

85

# جهنم گابریل

نویسنده : سیلوین رینارد

مترجمان : **Mariska** . آریانا

## پیشگفتار مترجمان

آنچه که کتاب جهنم گابریل را بحث بر انگیز و جالب می کند استفاده از هنر تن کامه در ساختار نوشتاری آن است. در توصیف این هنر میتوان اشاره کرد که تن کامه یا هنر اورتیک هنریست که از آن به منظور خلق صحنه های عشق بازی نه آمیز جنسی استفاده می گردد. پس زمانیکه ما از عشق بازی سخن می گوئیم نیاز ما در ساخت پیشینه ای از عشق است و زمانیکه نویسنده ای از این سبک در نوشته هایش بهره می گیرد الزاما موظف به ایجاد زمینه و سرگذشتی از عشق طرفین می باشد تا بعدها بتواند قسمتهای مربوط به عشق بازی را برای خواننده قابل قبول نماید و همچنین با بهره گیری از توصیف چنین بخشهایی از ارزش رمان خود نگاهد. با کمی تامل در حین مطالعه این رمان جذاب و خواندنی به قلم پخته نویسنده این رمان و تسلط او به ادبیات کلاسیک میتوان پی برد. به خصوص که با بهره گیری مداوم از کتاب زیبای کمدی الهی دانته و آثار شکسپیر و دیگر آثار

# ارزشمند ادبیات کلاسیک توانسته به محتوا و مفاهیم رمان در سیر وقایع بیفزاید.





دانته و ویرجیل در حال عبور از رودخانه مرگ

اثر پل گوستاو دوره در سال ۱۸۷۰

## خلاصه رمان :

گابریل امرسون یک پروفیسور جذاب و مرموز است که در دانشگاه تورونتو تدریس می کند. ظاهر سرد و کناره گیر او مانند ماسکی بر رازهای تاریک وجودش او را به مردی جدی و غیر قابل دسترس تبدیل کرده است.

یک دانشجوی دوست داشتنی و باهوش در سمینار او، یک خاطره مبهم را یادآور می شود - خاطره ای که گابریل نمی تواند به یاد آورد ولی کلید شادی است که مدت ها فکر می کرد غیرممکن است.

جولیا میچل ، یک زن جوان مهربان است که هنوز با کودکی مملو از غفلت و سواستفاده دست و پنجه نرم می کند. وقتی او به دانشگاه تورونتو می رود، میداند که کسی از گذشته اش را خواهد دید - یک مرد که یک بار ملاقات کرده است. گابریل نمی داند که جولیا خاطره ی مشترکشان آن هم در لحظه ی مهمی از زندگی را به یاد دارد.



## درباره کتاب :

جهنم گابریل یک رمان رمانتیک و اروتیک از یک نویسنده ناشناس کانادایی با تخلص سیلوین رینارد است. این داستان ابتدا در قالب یک رمان در سال ۲۰۱۱ توسط انتشارات امنیفیک منتشر شد. در ۴ سپتامبر ۲۰۱۲، این کار همراه با دومین کتاب مجموعه به نام خلسه گابریل منتشر شد.

این مجموعه با پنجاه سایه گری مقایسه می شود، زیرا هر دو در ابتدا فن فیکشنی از گرگ و میش بودند. این داستان در اصل بصورت آنلاین به عنوان فن فیکشنی از گرگ و میش با نام دانشگاه ادوارد میسون با تخلص سباستین رویچاد منتشر شد.

جهنم گابریل و دنباله آن در فهرست بهترین فروش نیویورک تایمز ظاهر شد.

## فصل ۱



\_خانوم میچل؟

صدای پروفیسور گابریل امرسون تو سالن سمینار تا رسیدن به خانوم جوونِ چشم قهوه ای که عقب نشسته بود امتداد یافت.

غرق در فکر و یا شاید هم غرق در ترجمه با سر پایین  
خشمگینانه و با عجله تو دفترش چیزی می نوشت.

ده جفت چشم در حال نوسان بهش خیره شده بود. به پوست  
رنگ پریده و مژه های بلندش ، انگشتای لاغر و سفیدی که  
خودکار رو محکم به چنگ گرفته بود نگاه می کردند.

سپس هر ده جفت چشم به سمت پروفیسور که هنوز ایستاده بود  
و کم کم آثار اخم تو چهره اش نمایان میشد برگشت.

رفتار خشن پروفیسور به شدت با تقارن صورت و ویژگی هایی  
مثله چشمای درشت و تاثیر گذار و دهان خوش فرمش در تضاد  
بود .

اون به طرز قدرتمندانه ای خوش تیپ بود ولی تو اون لحظه رفتار  
تلخ و سختگیرانه اش ، تموم تاثیر خوب و لذت بخش ظاهرشو  
خراب کرده بود.

\_اهم.

سرفه آرومی در سمت راست زن توجه اشو به خود جلب کرد.  
متعجب به مرد چهارشونه ای که کنارش نشسته بود نگاه کرد.

مرد لبخند زد و چشماشو به روبه روی اتاق سمت پرופسور  
چرخوند.

زن مسیر نگاهشو به آرومی دنبال کرد و به یه جفت چشم  
عصبانی و تیزبین آبی رنگ رسید.

آب دهنشو با سر و صدا قورت داد.

\_ من انتظار جواب سوالم رو دارم خانوم میچل. البته اگه واست  
مهمه که تو بحث شرکت کنی.

صداش درست مثله چشماش سرد و یخی بود.

دانشجوهای ارشد دیگه سر جاهاشون جابه‌جا شدن و دزدکی به  
همدیگه نگاه کردن.

نگاه هاشون با هم حرف میزد :

« امروز چه مرگش شده ؟

ولی هیچ کدوم حرفی نزدن. چون معمولاً دانشجوهای ارشد  
دوست نداشتن با اساتیدشون حتی با احترام مقابله کنند، چه  
برسه به رفتار بی ادبانه.



خانم جوان برای دقیقه ای دهانشو باز کرد و دوباره بست ! به اون چشمای خیره آبی رنگ زل زد.

چشمای خودش مثله خرگوش وحشت کرده ای فراخ شده بود.

\_ انگلیسی زبان مادری اته؟

تمسخر تو صدای استاد موج انداخت.

زن مو مشکی ای که سمت راست استاد نشسته بود سعی کرد صدای خنده اشو با سرفه ای خفه کنه.

همه چشم ها به سمت خرگوش وحشت زده ای که پوستش از سفید به قرمز تغییر رنگ داده بود چرخیدند. سرشو پایین انداخت و بلاخره از نگاه خیره استاد فرار کرد.

\_ از اونجایی که به نظر میرسه خانوم میچل سمینار رو به زبون

دیگه ای دنبال میکنه کسی هست که بخواد جواب سوالمو بده ؟

زن زیبایی که سمت راست استاد نشسته بود، خیلی مشتاق به نظر

می رسید. زن چرخید تا رو به روی استاد قرار بگیره . لبخند از

ته دلی زد و سوال استاد رو با جزئیات کامل جواب داد و نمایش



بزرگی رو با حرکات دستاش اجرا کرد. حتی نقل قولی از دانته رو با زبون اصل ایتالیایی توضیح داد.

وقتی توضیحاتش تموم شد لبخند بدجنسانه ای به عقب کلاس زد و نگاهشو به سمت استاد کشوند و زل زل بهش خیره شد. از قصد نفس صدااداری کشید.

تموم این کارا از کمبود توجه اش سرچشمه می گرفت، نمایشش که جهش سریعی به زمین بود برای مالیدن پشتش به پای استاد تا نشون بده برای همیشه حیوون دست آموز و خونگی اش باقی می مونه. ( نه این که استاد از این حرکات راضی و خشنود شده باشه! )

استاد اخم نامحسوسی بدون اینکه رو به شخص خاصی باشه به چهره نشوند و سمت تخته برای نوشتن برگشت.

خرگوش وحشت زده پلکاشو محکم روی هم گذاشت تا اشک هاشو پس بزنه. نوشتنش رو از سر گرفت و خوشبختانه نزد زیر گریه.

چند دقیقه بعد که استاد همچنان درباره گُلف ها و غیبلین ها \* ( نام گونه از طایفه ها )

درس می داد و یکنواخت حرف می زد یک کاغذ مربع شکل کوچکی درست روی دیکشنری ایتالیایی خرگوش ترسون ظاهر شد. ابتدا توجهی از خودش نشون نداد ولی برای بار دیگه اِهم ملایمی توجه اشو به مرد خوش چهره کنارش جلب کرد. مرد لبخند واضح تر و مشتاقانه تری زد و با چشم به کاغذ اشاره کرد.

دختر نگاهشو به سمت کاغذ کشوند و پلکی زد. با احتیاط استاد رو در حالی که دایره هایی دور کلمات نا تموم ایتالیایی می کشید پایید و کاغذ رو روی رون پاش قرار داد. به آرومی و در سکوت تاش رو باز کرد :

[ امرسون به عوضیه ! ]

هیچ کس متوجه اش نشد چون هیچ کس بهش نگاه نمی کرد البته به جز مرد کنار دستی.

تا جمله رو خوند صورتش به نوع دیگری رنگ گرفت و دو تا ابر صورتی در راستای گونه هایش شکل گرفت و بلاخره لبخند زد. نه به اندازه ای که دندوناش معلوم بشه، و حتی خط لبخند و گودی ای شکل نگرفت اما با این حال لبخند به شمار می رفت. چشمای درشتش رو به سمت مرد بغل دستی اش بالا گرفت و نگاه خجالت زده ای بهش انداخت. یک لبخند واضح و دوستانه روی صورت مرد نشست.

\_\_ چیزه خنده داری وجود داره خانم میچل!??

چشمای قهوه ای رنگش به خاطر حمله ی ناگهانی و غیر منتظره ی استاد گشاد شد. لبخند دوست جدیدش به محض برگشتن و نگاه کردن به استاد محو شده بود.

بهتر بود نگاهشو بالا بگیره و به چشمای آبی و یخی استاد نگاه کنه ولی در عوض سرش رو پایین انداخت و با نگرانی لب پایین اشو به دندون گرفت و عقب و جلو کشید ... دوباره و دوباره.

\_\_ تقصیر من بود پروفیسور. فقط داشتم می پرسیدم چه صفحه ای هستیم .

مرد، دوستانه تقصیر رو به گردن گرفته بود .

\_\_ سوال به شدت نامناسبیه واسه یک دانشجوی دکترا پائول. اما چون پرسیدی ؛ ما با بند اول شروع کردیم. مطمئن ام بدون کمک خانوم میچل میتونی پیداش کنی. اوه! و خانوم میچل؟  
موهای دم اسبی خرگوش وحشت زده به آرومی با بالا آوردن سرش تگون خورد .

\_\_ بعد از کلاس تو دفترم می بینمت.

## فصل ۲

*I'm sorry.*  
- Julia Mitchell

Emerson is an ass.

با تموم شدن سمینار، جولیا میچل با عجله تکه کاغذ تا شده ای که روی پاش قرار داده بود رو برداشت، باز کرد و تو دیکشنری ایتالیایی اش زیر سر تیترا \_الغ\_ قرار داد.

\_ به خاطر اتفاقی که افتاد متاسفم! پائول نوریس هستم.  
 با مهربونی دست بلندش رو از روی میز جلو برد. جولیا با آرامش  
 و ملایمت دستشو گرفت و فشار داد. مرد از کوچکی دستاش  
 در مقایسه با دستای خودش حیرت زده شده بود.  
 به راحتی میتونست با فشار ملایمی، دستشو کبود کنه.  
 \_ سلام پائول! من جولیا... جولیا میچل.  
 \_ خوشبختم جولیا! متاسفم که استاد انقدر عوضی شده بود...  
 معلوم نیس چش شده.  
 پائول لقب انتخابی اشو بدون ذره ای طعنه و تمسخر به امرسون  
 نسبت داده بود.  
 جولیا به آرومی سرخ شد و به سمت کتابهایش برگشت.  
 مرد سماجت به خرج داد و کمی سرشو خم کرد تا در تیررس  
 نگاهش قرار بگیره:  
 \_ تو جدیدی؟

آره... تازه اومدم. از دانشگاه سنت جوزف \* (یک دانشگاه خصوصیست که در پنسیلوانیا قرار دارد. این دانشگاه در سال ۱۸۵۱ پایه گذاری شد.) !

سری تکون داد :

و شما برای ارشد اینجایی؟

بله.

جولیا با دست به جلوی سالن خالی اشاره کرد و ادامه داد :

احتمالا بهم نمیاد اما قراره مطالعاتی درباره دانته داشته باشم و تو این رشته تخصص بگیرم .

پائول از بین دندوناش سوتی کشید :

پس برای امرسون اینجایی.

جولیا سری به تایید تکون داد.

پائول به رگ گردنش که به آرومی می تپید و ضربان قلبی که بالا می رفت رو نشون میداد، نگاه کرد.

از اونجایی که نمی‌تونست هیچ توجیهی برای این رفتار پیدا کنه ، نادیده گرفته اش.

\_ کار کردن باهاش سخته... برای همینم دانشجوهای زیادی نداره. من و کریستا پترسون مقاله هامونو زیر نظر اون می‌نویسیم. همونی که چند دقیقه پیش دیدیش.

جولیا با گیجی نگاهش کرد :

\_ کریستا؟

\_ همون هرزه ای که جلو نشسته بود. اون دانشجو دکترای دیگه اشه، اما هدفش اینه در آینده خانم امرسون بشه. تازه برنامه اش رو شروع کرده و همین الانش هم برای استاد کلوچه میپزه و تا دفترش میبره حتی روی تلفنش پیغام میذاره. باور نکردنیه.

جولیا بار دیگه سرشو تگون داد و چیزی نگفت.

پائول چشماشو تو حدقه چرخوند و ادامه داد :

\_ به نظر نمی‌رسه کریستا از سیاست های سختگیرانه عدم دوستی دانشگاه تورنتو باخبر باشه.

جولیا به حرکت چشماش لبخند زیبایی زد.



پائول تحت تاثیر لبخندش با خودش فکر کرد بهتره از این بعد کاری کنه که جولیا میچل بیشتر اوقات لبخند بزنه .

ولی در حال حاضر باید این کار رو عقب می انداخت .

\_ بهتره که بری. امرسون میخواست بعد از کلاس ببینتت و مطمئنا الان منتظرته.

جولیا سریع وسایلش رو توی کوله پشتی کهنه ای که از سال اول کارشناسی اش حمل می کرد انداخت .

\_ اممم... من نمیدونم کجا باید برم.

\_ از سالن سمینار که خارج شدی به سمت چپ برو بعد دوباره بچرخ به چپ، دفترش گوشه انتهای راهروئه. موفق باشی. کلاس بعدی می بینمت البته اگه قبلش ندیدمت.

جولیا قدرشناسانه لبخندی زد و از سالن خارج شد.

وقتی به انتها سالن رسید نگاهی به دفتر پروفیسور انداخت و متوجه در نیمه باز اش شد.

جلوی در با استرس ایستاد. با خودش فکر کرد اول در بزنه یا اول به اطراف سرکی بکشه .

بعد از دقیقه ای تفکر و سنجیدن جوانب ترجیح داد گزینه اول رو انتخاب کنه .

صاف ایستاد، نفس عمیقی کشید و حبشش کرد. انگشتاش رو مقابل قاب چوبی در گرفت. درست همون لحظه صدای فریاد استاد بلند شد :

\_ متاسفم که بهت زنگ نزدم تو سمینار بودم.

صدای خشمگینی که به شدت آشنا بود!

قبل از اینکه ادامه بده سکوت کوتاهی ایجاد شد.

\_ به خاطر اینکه اولین سمینار سال بود عوضی و همینطور آخرین باری که باهاش صحبت کرده بودم گفت حالش خوبه.

جولیا به سرعت عقب نشینی کرد. به نظر میرسید که پشت تلفن رو به کسی داد و بیداد میکنه . نمیخواست امرسون سر اونم فریاد بکشه پس تصمیم گرفت فرار کنه و بعدا با عواقبش دست و پنجه نرم کنه.

ولی درست همون لحظه صدای هق هق دلخراشی که از گلوی  
امرسون بلند میشد به گوش هاش رسید و جون فرار کردنو از  
پاهایش گرفت.

\_ معلومه که میخواستم اونجا باشم... من دوشش داشتم! مسلمه  
که دلم می خواست اونجا باشم.  
باز هم صدای گریه...

\_ نمیدونم چه ساعتی به اونجا می رسم بهشون بگو دارم میام. من  
مستقیم میرم فرودگاه و بلیط میگیرم فقط نمیدونم با چه نوع  
پروازی میتونم سریع تر برسم.  
لحظه ای سکوت بر قرار شد :

\_ میدونم! بهشون بگو متاسفم... خیلی خیلی متاسفم.  
صداش با گریه ی آرومی کم شد و جولیا فهمید که تلفن رو قطع  
کرده.

بدون اینکه بفهمه داره چیکار میکنه سعی کرد با حواس جمع  
توی اتاق سرک بکشه. مرد سی و چند ساله سرشو بین دستای

کشیده و بلندش گرفته بود و با آرنج های تکیه داده شده به میز همچنان گریه می کرد.

جولیا به لرزش شونه های پهنش نگاهی انداخت... می تونست شدت غم و اندوهی که امرسون تو سینه اش داشتو حس کنه. جولیا به شدت احساس دلسوزی می کرد.

دلش می خواست به سمتش بره و تسلیت بگه و دستاشو بندازه دور گردنش. موهاشو نوازش کنه بهش بگه که متاسفه.

با جزئیات تصور می کرد که چی می شد اگه اشکها رو از روی اون چشمهای تاثیر گذار و یاقوتی رنگش پاک کنه و ببینه که این چشمها با مهربونی نگاش می کنند.

فکر کرد با ملایمت گونه اشو ببوسه و از همدردی خودش مطمئن اش کنه.

ولی جوری که با دلی شکسته اشک می ریخت جولیا رو به خودش آورد و باعث شد لحظه ای خشکش بزنه. در نتیجه هیچ کدوم از اون کارها رو انجام نداد و فقط نگاهش کرد.

وقتی بلاخره متوجه شد دقیقاً کجا ایستاده و داره چیکار می کنه به سرعت عقب کشید و دوباره پشت در قرار گرفت. کورکورانه به تیکه کاغذ از کوله اش بیرون کشید و نوشت :

متاسفم. جولیا میچل.

نمی دونست دقیقاً باید کاغذ رو چیکار کنه... بلاخره تصمیم گرفت و کاغذو بین چهارچوب در قرار داد و در سکوت و به آرامی در دفتر رو بست.

شرم و خجالت جولیا خصیصه اصلی اش نبود. ویژگی اصلی جولیا، همونی که میشه باهاش شخصیتش رو توصیف کرد دلسوزی و دلرحمی اش بود. خصوصیتی که از هیچ کدوم از والدینش به ارث نبرده بود.

پدرش مرد نجیبی بود که گرایشات سفت و سخت و ذات سرکش و انعطاف ناپذیری داشت.

مادرش که فوت کرده بود به هیچ عنوان دلسوز و مهربون نبود... حتی با بچه خودش.

تام میچل مرد کم حرف اما معروف و دوست داشتنی ای بود. اون نگهبان دانشگاه ساسکاتون\* (ساسکاتون در شهر سسکتون قرار گرفته و بزرگ‌ترین دانشگاه ایالت‌سسکچوان در کانادا است.) بود و ریاست آتش نشانی های سلینسگرو\* در پنی سیلوانیا\* (پنسیلوانیا ایالتی است در شرق آمریکا و یکی از ایالت‌های ساحلی اقیانوس اطلس آمریکاست.) رو به عهده داشت.

از اونجایی که کار تو سازمان آتش نشانی کاملاً داوطلبانه بود، تام و بقیه آتش نشانان اکثر اوقات آماده باش و در حال کار بودند. اون نقششو مفتخرانه و با فداکاری انجام میداد ، در نتیجه به ندرت میشد خونه پیداش کرد. حتی اگر مسئولیت مورد اضطراری ای رو هم بر عهده نداشت.

بعد از ظهر اولین سمینار ارشد جولیا پدرش خوشحال از اینکه جولیا بلاخره تصمیم گرفته تلفنشو جواب بده از ایستگاه آتش نشانی بهش زنگ زد.

\_ اوضاع اونجا چگونه جolz ؟

صداش بی احساس اما حداقل دلداری دهنده بود. مثله پتویی  
وجود جولیا رو گرم می کرد.

آهی کشید :

\_ خوب بود... روز اول عجیب اما خوب بود.

\_ اون کانادیا خوب باهات برخورد می کنند؟

\_ اوه آره... اونا خیلی مهربون اند.

این آمریکایی هان که حرومزاده از کار دراومدن... البته یه  
آمریکایی!

تام یکی دوبار گلوشو صاف کرد و جولیا نفسشو نگه داشت. اون  
از روی تجربه چند ساله اش میدونست که تام داره خودشو برای  
بحث جدی ای آماده میکنه.

فکر کرد:

“ چی میتونه باشه؟

\_ عزیزم گریس کلارک امروز فوت کرد.

جولیا تو تخت یک نفره اش صاف نشست و به فضای خالی خیره شد.

\_ شنیدی چی گفتم؟

\_ آره... آره شنیدم.

\_ سرطانش برگشته بود و اونا فکر می کردن حالش خوبه. ولی اون برگشته بود و زمانی که متوجه اش شدن... استخون ها و کبدشو گرفته بود. ریچارد و بچه هاش تو بد شوکی اند.

جولیا لبشو گاز گرفت و بغضشو خفه کرد.

\_ میدونم هضمش برات سخته. اون مثله مادر برات بود و ریچل دوست خوب دوران دبیرستان. خبری ازش نداری؟

\_ امم ... نه.. ندارم. چرا چیزی به من نگفت؟

\_ مطمئن نیستم کی فهمیدن که گریس دوباره مریض شده. من امروز رفتم خونشون تا بهشون سر بزنم، گابریل حتی تو این شرایط هم نیومده بود، اون خودش یه جور مشکل ساز شده. نمیدونم وقتی برسه چه حالی پیدا می کنه؟! تو این خانواده کلی بی اصالتی هست.



تام زیر لب فحشی داد.

\_ می خوام گل بفرستی؟

\_ فکر کنم... واقعا تو این جور کارا خوب نیستی ولی میتونم از  
دب کمک بخوام.

دب لاندی ، دوست دختر تام بود. با اشاره تام به اسم دب، جولیا  
کلافه چشماشو یک دور چرخوند و سعی کرد واکنش منفی اشو  
واسه خودش نگه داره.

\_ لطفا ازش بخواه که از طرف منم یه چیزی بفرسته... گریس  
عاشق گل یاس بود... بهش بگو کارت هم بفرسته.

\_ باشه... تو به چیزی نیاز نداری؟

\_ نه من اُکی ام.

\_ پول چی؟ پول نمی خوام؟

\_ نه بابا. به اندازه ای پول دارم که اگه حواسم جمع خرج کردنم  
باشه با همون کمک هزینه تحصیلی بتونم زندگی کنم.

تام مکثی کرد، حتی قبل از اینکه دهنشو باز کنه جولیا میدونست  
قراره چی بشنوه :

\_ به خاطر هاروارد متاسفم... ایشالله سال بعد.

جولیا شونه هاشو صاف کرد و سعی کرد زورکی لبخند بزنه... هر چند که پدرش نمی تونست ببینش.

\_ ایشالله... بعدا دوباره باهات حرف می زنم.

\_ خداافظ عزیزم.

\*\*\*\*

صبح روز بعد جولیا آرام تر مسیر رفتشو به دانشگاه قدم میزد و با استفاده از آبیادش آهنگ گوش می کرد.

تو ذهنش ایمیلی با مضمون تسلیت و عذرخواهی برای ریچل می نوشت و مدام در حال راه رفتن کلماتو بالا و پایین می کرد.

نسیم گرم سپتامبر تورنتو چیزی بود که جولیا دوست داشت. اون دوست داشت کنار دریاچه قدم بزنه و از تابش آفتاب و دوستی و همدلی لذت ببره. جولیا عاشق خیابون های تمیز و بدون آشغال بود.

جولیا از اینکه تو تورنتو نه جایی مثله سلینسگرو\* یا فیلادلفیا\* که صد ها مایل ازش فاصله داشت، زندگی می کرد خوشحال بود. فقط امیدوار بود شرایط همینطوری خوب باقی بمونه.

در حالی که وارد دفتر دپارتمان مطالعات ایتالیایی برای چک کردن صندوق پستیش می شد همچنان تو ذهنش مشغول نوشتن ایمیل به ریچل بود.

کسی ضربه ای به آرنجش زد و اونو از دنیای خودش بیرون کشید.

هندزفری رو از گوشش بیرون آورد :

\_ پائول... سلام.

پائول لبخندی زد و نگاه خیره اشو به سمت پایین جایی که جولیا ایستاده بود کشوند.

جولیا دختر ریزه میزه ای بود مخصوصا حالا که کتونی پاش کرده بود ، بالاترین قسمت سرش به زور تا قسمت پایینی سینه پائول می رسید.

\_ ملاقات با امرسون چطور بود؟

لبخند بی رمقی زد و با دقت به جولیا نگاه کرد.

جولیا لبشو گاز گرفت. عادت بدی که باید ترک می کرد ولی قدرتشو نداشت. البته همیشه گفت دلیل اصلی اش این بود که خودش متوجه حرکت غیر عمدی اش نمیشد...

\_ اممم... نفرتم.

پائول چشماشو بست و سرشو عقب داد. ناله ی آرومی کرد و گفت :

\_ اصلا خوب نیست.

جولیا سعی کرد وضعیتو روشن کنه :

\_ در اتاقش بسته بود... فکر کنم که داشت با تلفن صحبت میکرد! مطمئن نیستم.. برای همین واسش یادداشت گذاشتم.

پائول متوجه اضطرابش شد... طوری که قوس ابروهاشو با ملایمت بهم نزدیک کرده بود...

پائول واسش ناراحت بود. بی صدا استاد رو به خاطر رفتار تندش لعنت کرد.

به نظر می رسید جولیا دختر آسیب پذیریه و از طرفی امرسون نسبت به تاثیری که رفتارش روی دانشجو ها می داشت کاملا بی توجه بود. برای همین پائول تصمیم گرفت کمکش کنه.

\_اگه پشت تلفن بوده حتما دلش نمیخواست وسط حرفش پیری. بیا اینجوری فکر کنیم. در غیر این صورت باید بگم که جونتو گذاشتی کف دستت.

پائول کمرشو صاف و دستاشو آرام خم کرد :

\_اگه مشاجره ای در کار بود به من خبر بده بعدش بینم چیکار میتونم بکنم. اگه سر من داد کشید که... خب من از پشش برمیاوم نمیخوام سر تو داد بزنه. چون اینطوری که به نظر میرسه ، تو حتما از شوک میمیری خرگوش کوچولو...

به نظر می رسید جولیا می خواد چیزی بگه ولی همچنان ساکت باقی موند. لبخند کوچکی زد و سرشو به نشونه قدردانی تکون داد.

قدمی به سمت صندوق پستی اش برداشت و صندوق رو کامل خالی کرد.

بیشترشون نامه های بدرد نخور بودن...

تعداد کمی تبلیغات از دپارتمان و اعلامیه ای از یک سخنرانی عمومی با تیتتر :

|| گمشده در دوزخِ دانته ؛ گناه مرگبار در برابر خود ||

توسط پروفیسور گابریل امرسون فرستاده شده بود.

جولیا چندین بار تیتتر رو خوند تا بتونه درکش کنه. وقتی که بلاخره فهمیدش شروع کرد به زمزمه کردن با خودش.

همونطور که زمزمه می کرد توجه اش به اعلامیه دیگه ای که از کنسل شدن سخنرانی پروفیسور امرسون و انتقال دادن اون به یه روز دیگه خبر میداد جلب شد.

در حالی که به زمزمه کردن ادامه میداد سومین اعلامیه رو هم پیدا کرد. همه ی ملاقات ها ، سخنرانی ها و جلسات پروفیسور امرسون تا اطلاع ثانوی کنسل شده بود.

به زمزمه کردنش ادامه داد و دوباره دستشو داخل صندوق برد و کاغذ تاشده کوچک مربع شکلی پیدا کرد. کاغذو به آرومی باز کرد :

[ متاسفم... جولیا میچل! ]

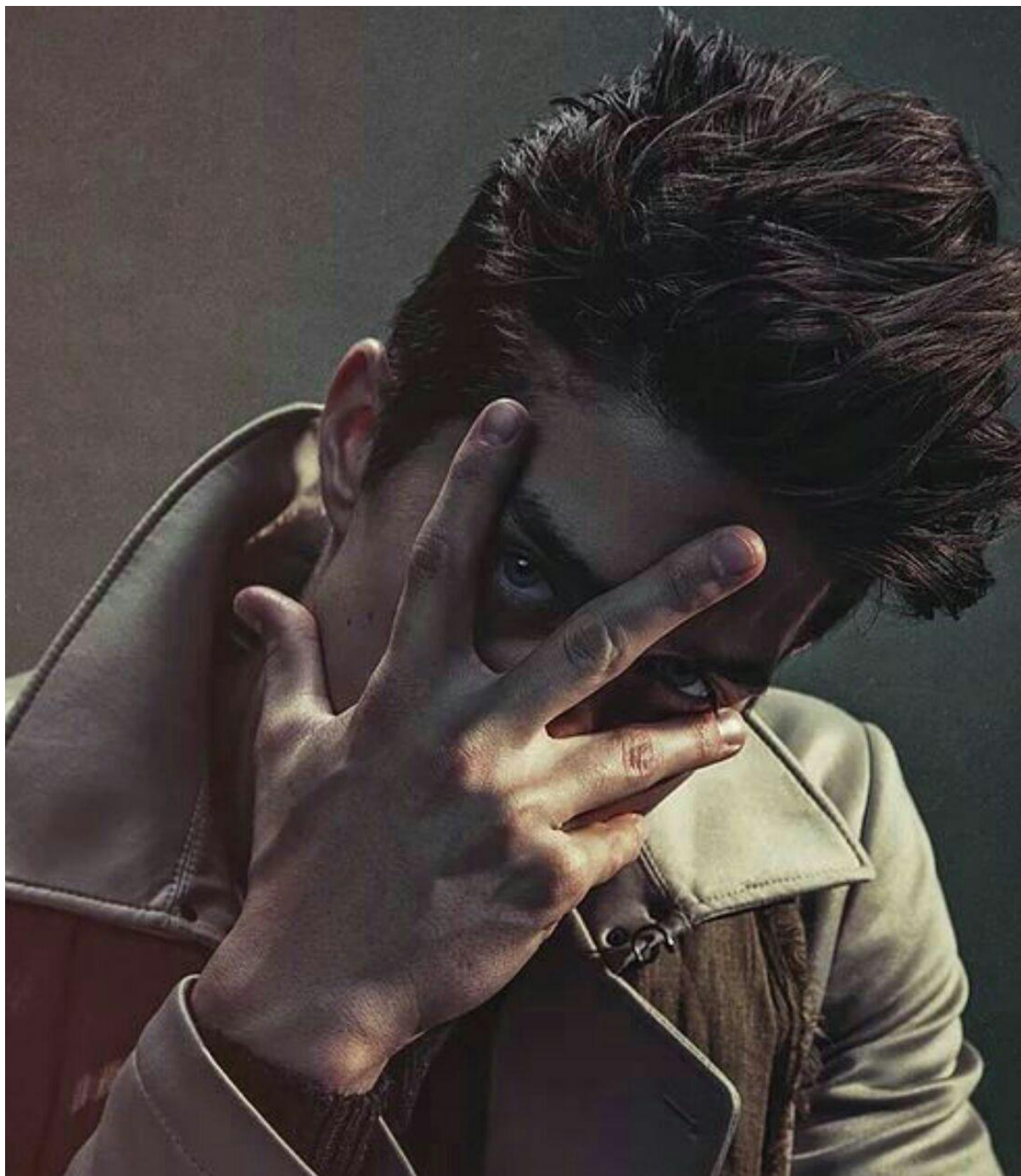
در حال زمزمه کردن با خودش فکر کرد چه معنی ای می‌ده  
درست روز بعد از اینکه این یادداشتو لای در دفتر پروفیسور  
امرسون گذاشته تو صندوق پستی خودش پیداش کنه.

با برگردوندن برگه بلاخره زمزمه کردنش متوقف شد...  
همینطور هم ضربان قلبش!

لب زد:

[ امرسون یک عوضیه...!! ]

## فصل ۳





به وقتایی تو گذشته، واکنش جولیا به چنین اتفاق های شرم آوری  
کاملا متفاوت بود.

روی زمین می افتاد و خودشو جنین وار بغل می کرد و احتمالا تا  
ابد تو همون حالت باقی میموند.

اما الان ، در سن ۲۳ سالگی، شخصیت محکم تری پیدا کرده بود.  
پس به جای ایستادن جلوی صندوق پستی و فکر به اینکه چطوری  
کار کوتاه مدت اش به آتش کشیده شده بود و فقط یک توده  
خاکستر زیر پاهایش باقی مونده بود ، در سکوت کاراشو تو  
دانشگاه تموم کرد و راهی خونه شد.

همه ی اون افکار آزاردهنده رو به عقب ترین جای ذهنش  
فرستاد و به جاش ۴ تا کار مفید انجام داد.

اول اینکه ، مقداری پول از صندوق اضطراری ای که خودش  
درست کرده بود و زیر تخت قرار داده بود، برداشت .

دوم، به نزدیک ترین مغازه نوشیدنی رفت و یک بطری بسیار  
بزرگ از یک تکیلا ارزون قیمت خرید.

سوم به خونه برگشت و یک ایمیل بلند پوزش خواهانه و همراه با تسلیت برای ریچل نوشت . در آخر ایمیلش، از قصد نوشتن اینکه کجا زندگی میکنه و چه کاری انجام میده رو نادیده گرفت. برای فرستادن ایمیلش از اکانت خودش به جای اکانت دانشگاه استفاده کرد.

چهار... به خرید رفت. چهارمین فعالیتش فقط به خاطر ادای احترامش با قلبی شکسته در برابر گریس و ریچل بود. چون اونها عاشق خرید کردن بودن و در واقع جولیا فقیر تر از اونی بود که بتونه خرید کنه.

جولیا درست از وقتی که رفته بود سلینسگرو\* و سال سوم دبیرستان با ریچل آشنا شده بود توانایی خرید کردن رو از دست داد .

حالا هم به ندرت میتونست خرید کنه مخصوصا با اضافه شدن یک زندگی بخور نمیر با حقوق دانشجویی و توجه به اینکه نمی تونست جای دیگه ای بیرون از دانشگاه کار کنه و اضافه کردن مبلغی به حقوقش از توانایی هاش خارج بود . چون اون یک

آمریکایی بود و فقط ویزای تحصیلی داشت پس شامل محدودیت های استخدای می شد.

وقتی به آرومی قدم می زد و ویتترین های زیبای مغازه ها رو رد می کرد به دوست قدیمی و کسی که مثله مادرش بود فکر کرد.

مقابل مغازه پرادا\* (پرادا (به ایتالیایی: Prada) برند تخصصی مُد ایتالیایی برای کالاهای لوکس مردانه و زنانه است.) ایستاد و تو رویا هاش تنها زمانی که ریچل اونو برای خرید کفش زنونه بیرون برده بود، یادآوری کرد.

جولیا هنوز اون کفشای پاشنه بلند مشکی پرادا رو تو یه جعبه کفش عقب کمد لباساش نگه میداشت.

اونا فقط یک بار پوشیده شده بودن، شبی که فهمید بهش خیانت شده! اون موقع دلش میخواست اونا رو هم خراب کنه همونطوری که پیراهن و بقیه چیزای اون شبو نابود کرده بود اما نتونست.

ریچل اونا رو برای برگشتنش به خونه هدیه داده بود بدون اینکه بدون دقینا چرا جولیا برگشته بود.

جلوی بوتیک شنل\* (شنل اس.ای.، (به انگلیسی: Chanel S.A). شرکت کالای لوکس و خانه مد فرانسوی، واقع در پاریس است، که در سال ۱۹۰۹ توسط خیاطی به نام گابریل کوکو شنل، تأسیس شد.) طوری ایستاده بود که انگار قرار بود هیچوقت از جاش تکون نخوره و با یاد گریس اشک می ریخت

به اینکه چطور زمان هایی که جولیا برای دیدنش می رفت با اون مهربون رفتار می کرد و بغلش می گرفت. چطور وقتی که مادر جولیا به شکل غم انگیزی فوت کرد، گریس بهش گفته بود که عمیقا دوشش داره و اگه اجازه بده دلش میخواد جای مادرش باشه.

چطور گریس مادر بهتری نسبت به شارون بود.

باید برای شارون و جولیا مایه خجالت باشه...

وقتی که همه اشکاش خشک شد و مغازه ها کم کم شروع به بستن کردن به سمت آپارتمانش قدم زنان برگشت و به خاطر اینکه دختر خونده ی بدی، دوست پستی و چنین آدم احمقی بود که قبل از اینکه یادداشتی واسه کسی که مادر اشو از دست داده بذاره، ورقه رو چک نکرده بود خودشو سرزنش کرد.

« وقتی یادداشتو دید چه فکری با خودش کرد؟  
 با جرعتی که بخاطر یک شات تکیلا یا شاید دو یا سه تا بهش  
 دست داده بود به خودش اجازه داد این سوال های ساده رو  
 پپرسه.

« و الان چجور فکری درباره ام میکنه؟  
 فکر کرد بهتره همه وسایلشو جمع کنه و با گرفتن بلیط اتوبوس  
 گریهاند\* (اتوبوسرانی گری هاند یکی از موسسه های  
 اتوبوسرانی آمریکا) به شهرش سلینسگرو\* بره و هیچ وقت  
 دوباره با امرسون رو به رو نشه.

شرمنده بود که اون روز مزخرف متوجه نشده بود این بحث  
 گریس بوده که پروفیسور امرسون پشت تلفن درباره اش صحبت  
 می کرد.

ولی حتی به ذهنش خطور هم نکرده بود که ممکنه سرطان  
 گریس برگشته باشه و به تنهایی گریس رو بکشه.  
 جولیا به خاطر اینکه به طور غیر ارادی شروع بدی با پروفیسور  
 امرسون داشت، بسیار ناراحت بود.

خصوصیتش شگفت آور بود. ولی شگفت آورتر از اون صورتش موقع اشک ریختنش بود. به تنها چیزی که توی اون لحظه افتضاح فکر می کرد این بود که دلداری اش بده و همون فکر به تنهایی انقدر حواسش رو پرت کرده بود که به علت ناراحتی عمیق امرسون توجه نکنه.

قلب امرسون با شنیدن اینکه گریس مرده بدون اینکه فرصت خداحافظی کردن داشته باشه یا بهش بگه که دوشش داره شکسته بود. احتمالاً برادرش اسکات اونو برای اینکه نیومده بود خونه بدجوری سرزنش می کرد.

مطمئناً وقتی با غم از دست دادن مادرش نابود شده بود و مثله یه پسر بچه گریه می کرد، با باز کردن در اتاقش برای پرواز کردن به فرودگاه و پیدا کردن یادداشت تسلیت جولیا با اون چیز شرم آوری که پائول پشتش نوشته بود تجربه لذت بخشی رو امتحان کرده بود.

،، عالیه!

جولیا از اینکه چطوری پروفیسور اونو در اولین فرصت اخراج نکرده شوکه شده بود.

« شاید منو یادشه!

یک شات دیگه از تکیلا به جولیا این امکانو داد که همچین فکری  
کنه ولی بیشتر پیش نرفت چون همون موقع غش کرد و روی  
زمین افتاد.

\*\*\*\*

دو هفته بعد جولیا در حالی که دوباره صندوق پستیشو چک می  
کرد حال بهتری داشت.

بله! درست مثله این بود که برای اعدام منتظر باشی بدون امیدی  
برای تخفیف جرم. ولی نه اون دانشگاهو ول نکرده و راهی خونه  
نشده بود.

این حقیقت داشت که مثله یک دختر مدرسه ای قرمز میشد و  
فوق العاده خجالتی بود اما جولیا خیره سر بود. اون دختر محکمی  
بود و واقعا میخواست تخصصش رو تو زمینه دانتی بگیره و اگه به  
این معنی بود که باید التماس یک خیانت کار و توطئه چی  
ناشناس رو بکنه تا از اعدام فرار کنه حتما این کارو می کرد!

فقط اون هنوز اتفاقی که افتاده بود رو با پائول در میون نداشته بود. البته هنوز...

خانم جنکینس، دستیار اداری مسن و دوست داشتنی، جولیا رو از پشت میزش صدا کرد :

\_ جولیان؟ میتونی یه لحظه بیای اینجا؟

جولیا مطیع به سمتش رفت.

\_ مشکل خاصی با پروفیسور امرسون برات پیش اومده!؟

\_ من... اوم... من... نمیدونم!

قرمز شده بود و بی رحمانه قسمت داخلی گونه اش رو گاز گرفت.

\_ من امروز صبح دو تا ایمیل اضطراری دریافت کردم که ازم میخواست جلسه ای برای تو در نظر بگیرم که به محض اینکه رسید به دیدنش بری. من تا به حال همچین کاری برای پروفیسور ها انجام ندادم. اونا ترجیح میدن خودشون برنامه جلسه هاشونو راست و ریست کنند. بنا به دلیلی ایشون اصرار کردن که



جلسه ای با تو ترتیب بدم و اطلاعات این جلسه رو وارد پرونده ات کنم.

جولیا سری تکون داد و تقویمشو از کیفش بیرون کشید. همچنین تلاش کرد تا چیزایی که امرسون درباره اش تو ایمیل گفته رو تصور نکنه.

خانوم جنکنیس منتظر نگاهش می کرد :

\_ خب پس، فردا اکیه؟

جولیا وارفت :

\_ فردا؟

\_ اون امشب میرسه و میخواد فردا ساعت ۴ تو رو تو دفترش ببینه. میتونی به موقع اونجا باشی؟ من باید برای تایید بهش ایمیل بزنم.

سری تکون داد و جلسه رو وارد تقویمش کرد، انگار که به یادآوری نیاز داره.

\_ نگفت جلسه واسه چیه فقط تاکید کرد قضیه جدیه ! دلم میخواد بدونم منظورش چی بود!

صدای خانوم جنکینس به آرومی محو شد.

جولیا کاراشو تو دانشگاه تموم کرد و رفت خونه تا با کمک دوشیزه تکیلا وسایلش رو جمع کنه.

صبح روز بعد، بیشتر لباساش توی دوتا چمدون بزرگ جمع شده بود.

دلش نمی خواست شکستشو بپذیره، برای همین تصمیم گرفت دیگه همه چیزو جمع نکنه. با کمی دقت متوجه شد داره مضطرب با شصتش ور می ره پس برای حواسپرتی کاری رو انجام داد که هر دانش آموز ارشد اهمال گر بدون عزت نفسی، تو همچین شرایطی به جز نوشیدن افراطی انجام میداد... آپارتمانشو تمیز کرد!

تمیزکاری خیلی طول نکشید ولی وقتی تموم شد، همه چیز تو بهترین حالتش قرار گرفته بود و هوا بوی ملایمی از عطر لیمو میداد! حالا همه جا به شکل وسواس گونه ای تمیز شده بود.

جولیا به خاطر کاری که کرده بود احساس غرور می کرد. سرشو بالا گرفت و به آرومی کوله پشتی اشو جمع کرد.

در همون حین، پروفیسور امرسون در حالی که دانش آموزای ارشد و همکاری نابغه اشو پشت سر میذاشت از راهروی دیپارتمان عبور کرد.

قیافش به شدت عصبانی و ناراحت به نظر می رسید به طوری که هیچ کس جرات نمی کرد سر به سرش بذاره.

این روزا برای اینکه شروع کنه زیادی بدخلق بود و همینطور با وجود استرس و کمبود خواب همه چیز تشدید شده بود. با بدشانسی تمام در پرواز از فیلادفیا کنار یک بچه دوساله و پدرش نشسته بود. درست وقتی پدرش تو خواب ناز خر و پف می کرد بچه خودشو پروفیسور امرسونو خیس کرد و با تموم وجود جیغ کشید.

در قسمت نیمه تاریک هواپیما، پروفیسور امرسون اجرای عقیم سازی خانواده های اهمال گر رو کاری درست و ضروری دونست.

چون اون بود که باید ادرار بچه رو از شلوار مارک آرمانی اش \* (آرمانی، (به ایتالیایی: Armani) شرکت طراحی مد و لباس

ایتالیایی است، که در سال ۱۹۷۵ توسط جورجو آرمانی تاسیس شد.) پاک می کرد!

جولیا بدون معطلی برای قرار ملاقات ساعت چهار اش با پروفیسور امرسون به دانشگاه رسید.

از اینکه در اتاقش بسته بود احساس آسودگی کرد. اما آرامشش زیاد دووم نداشت و با فهمیدن اینکه پروفیسور داخل دفترش سر پائول داد می کشید دود شد و به هوا رفت.

وقتی ده دقیقه بعد پائول بیرون اومد همچنان بلند قامت اما به طرز تابلویی لرزون به نظر می رسید.

چشمای جولیا به در خروج اضطراری خیره شده بود. ۵ قدم کافی بود تا از در کشویی خلاص بشه و با تموم قدرت بدوئه تا از دست پلیس به خاطر به صدا درآوردن غیر قانونی آژیر آتش فرار کنه.

مثله یک پیشنهاد وسوسه انگیز به نظر می اومد!

پائول نگاه جولیا رو سد کرد و سرشو تگون داد. قبل از اینکه لبخند بزنه بالب زدن پشت به پروفیسور ناسزا گفت .

\_\_ دلت میخواد بعضی موقع ها با هم قهوه بخوریم؟

جولیا متعجب نگاش کرد. به خاطر جلسه اش زبانش بسته شده بود پس بدون اینکه دربارش فکر کنه موافقتشو اعلام کرد.

پائول لبخندی زد و به طرفش خم شد :

\_ بهتره شمارتو داشته باشم .

جولیا قرمز شد و سریع تیکه کاغذی بیرون کشید و دو طرفشو چک کرد که چیزی نوشته نشده باشه و عجلانه شماره تلفنش رو نوشت.

پائول کاغذو گرفت و بهش نگاه کرد. آروم بازوی جولیا رو نوازش کرد و گفت :

\_ حالشو بگیر خرگوش !

جولیا وقت اینو نداشت که پرسه چرا پائول فکر میکنه اسم دیگه اش خرگوشه یا باید خرگوش باشه، چون صدای جذاب اما بی صبری بلند شده بود :

\_ الان! خانوم میچل .

وارد دفتر امرسون شد و نامطمئن کنار در ایستاد. پروفیسور خسته به نظر می رسید ..

صورتش رنگ پریده و زیر چشماش گود رفته بود و همین باعث شده بوده لاغر تر نشون داده بشه.

در حالی که با دقت پرونده ای رو زیر و رو می کرد لب پائینشو لیس زد.

جولیا میخکوب لب خوش فرم و هوس بر انگیزش شد. بعد از دقیقه ای تلاش، نگاه خیرشو به سمت عینک امرسون تغییر جهت داد. قبلا اونا رو ندیده بود، شاید فقط وقتی که چشماش خسته بود ازشون استفاده میکرد.

چشمای یاقوتی نافذش پشت عینک قاب مشکی پراداش\* پنهان شده بود. فرم مشکی اش به صورت جالبی با گرم قهوه ای موهاشو آبی چشماش هارمونی درست کرده بود و همین قضیه باعث شده بود عینکش نقطه عطف صورتش قرار بگیره!

ناگهان به این فکر رسید که نه تنها مردی جذاب تر از پروفیسور ندیده بود بلکه با هیچ پروفیسور خوش لباس دیگه ای مثله امرسون هم روبه رو نشده بود.

میتونست برای تبلیغات مارک پرادا\* مدل بشه، کاری که تا به حال هیچ پروفیسوری انجام نداده. ( قابل ذکره که پروفیسور ها برای سلیقه خوبشون تو مد تشویق نمیشن )

اونقدر خوب میشناختش که بدونه رفتارش متغیره. همچنین به خوبی میدونست که حداقل این اواخر نسبت به ادب و تربیت جدی برخورد کرده.

میدونست که احتمالا اشکالی نداره اگه بدون دعوت روی یکی از مبلای چرمی راحت دفترش بشینه مخصوصا اگه جولیا رو به یاد داشته باشه.

اما با یادوری طوری که صداش کرده بود سر جاش ایستاد.

\_ لطفا بشینید خانوم میچل !

صداش سرد و بی احساس بود. خونسردانه با دست به صندلی فلزی ناراحتی اشاره می کرد.

جولیا آهی کشید و به سمت صندلی سفت و سختی که مقابل یکی از کتابخونه های بزرگش قرار داشت قدم زد. آرزو میکرد که

بهش اجازه میداد تا جای دیگه ای جز اون صندلی انتخابی بشینه و بحثی در کار نباشه.

\_ صندلی رو جلوی میزم بذار. توقع نداری که سرمو دراز کنم تا بینمت.

جولیا ایستاد و کاری که بهش گفته شده بود رو انجام داد. اما متاسفانه از استرس ، کوله اش از دستش روی زمین رها شد.

به خاطر افتادن چند تا از وسایلمش از جمله تمپونی\* (تمپون یا تامپون پنبه بهداشتی برای استفاده زنان در هنگام قاعدگیه.) که قل خورد زیر میز و کنار کیف چرمی امرسون ایستاد به خودش لرزید و از پیشونی تا نوک پاش قرمز شد.

،، شاید تا وقتی که رفتم متوجه اش نشه.

با خجالت خم شد و شروع به جمع کردن وسایل کوله اش از روی زمین کرد. تازه وسایلمشو جمع کرده بود که بند قدیمی کیفش پاره شد و همه چیزایی که تو کیفش داشت با صدای بلندی رو زمین پرت شدند. برگه، خودکار، آبیپادش، گوشی و یه سیب



سبز رو فرش ایرانی زیبای دفتر پروفیسور به طور آشفته ریخته شده بودند . به سرعت زانو زد.

«اوه خدایا لطفا منو همین الان بکش.»

\_ شما دلکین خانوم میچل ؟

ستون فقراتش از تمسخر کلام امرسون لرزید و کمرشو صاف کرد. چشماشو به صورت پروفیسور کشید. دیدن اون نگاه ، جولیا رو تا مرز ترکیدن بغضش کشوند.

چطور میشد یک نفر با اسم یک فرشته انقدر ظالم باشه ؟ یا چطور میشد یک صدای خوش آوا انقدر خشن باشه؟

کم کم توی عمق یخ بندون چشماش غرق میشد. از موقعی که با اون چشمها مهربون نگاش کرده بود زمان زیادی میگذشت. ولی به جاش ناامیدی جاشو گرفت، نفس عمیقی کشید و تصمیم گرفت به جوری که الان هست عادت کنه. هرچند ناامیدی غم انگیز و دردناکی به نظر می رسید.

در سکوت سرشو تکون داد و عقب رفت تا کوله خرابشو پر کنه.

\_ توقع جواب سوالمو دارم. مطمئناً تا الان یاد گرفتی !

نگاهش یک دور با ریزینی روی صورت جولیا چرخید و دوباره مشغول پرونده روبه روش شد.

\_ شاید هنوز به حد کافی روشن نشده باشی .

\_ عذر میخوام دکتر امرسون؟؟

صداش خودشو هم متعجب کرد. آروم اما محکم! مطمئن نبود شجاعتشو از کجا آورده ؟

اما محض اطمینان خدا رو تو دلش برای اینکه کمکش کرده بود شکر کرد.

امرسون با خشونت گفت :

\_ درستش پروفیسور امرسونه ! دکتر بودن آسونه... حتی فیزیوتراپ ها و اپتومتریست ها هم خودشونو دکتر میدوندند.\*  
(تو متن از کلمه های Chiropractor و podiatrist استفاده کرده که اولیش به معنی متخصص ماساژ درمانی برای درد های مفاصل و ستون فقراته دومیش هم به معنی متخصص مراقبت از پا :/)

به اندازه کافی درس گرفته بود، سعی کرد زیپ کوله خرابشو ببندد. متأسفانه زیپش هم این وسط شکسته بود. نفسشو حبس کرد و در حالی که زیرلبی فحشش میداد سعی کرد درستش کنه. \_میخواهی دیگه به اون کیف مضحک و نفرت انگیزت گیر ندی و مثله آدمیزاد روی صندلی بشینی؟

جولیا میتونست ببینه که صورتش فراتر از عصبانیت، پس کیف مضحک نفرت انگیزشو روی زمین گذاشت و بی صدا روی صندلی سفت نشست.

دستاشو تو هم قفل کرد فقط به خاطر اینکه جلوی فشار دانشونو بگیره. منتظر موند!

\_حتما فکر کردی که دلکمی.. مطمئنم فکر کرده بودی کار بامزه ای انجام دادی.

یک تیکه کاغذو پرت کرد و اون درست جلوی پای جولیا افتاد. خم شد و برش داشت، متوجه شد که یه کپی از یادداشتیه که روزی که گریس مرده بود واسش گذاشته بود.

\_ میتونم توضیح بدم... یک اشتباهی شده... دو طرفش توسط...

\_\_ مشتاق شنیدن بهونه ات نیستم. گفتم که به ملاقاتم بیای و تو نیومدی! درسته ؟

\_\_ اما تو داشتی با تلفن صحبت می کردی. در بسته بود و...

\_\_ در بسته نبود !

یه چیز یو که شبیه کارت ویزیت بود سمتش پرتاب کرد

\_\_ فکر میکنم اینم قرار بوده کار بامزه ای باشه ؟

کارت پرت شده رو برداشت و نگاهش کرد.

یک کارت کوچیک تسلیت بود، از اونایی که با گل می فرستن.

[ به خاطر فقدانتون واقعا متاسفم . خواهشمندم همدردی منو

پذیرین.. با عشق... جولیا میچل ]

جولیا به اون سمت میز نگاه کرد و دید که صورتش فریاد میزنه

چقدر عصبیه. در حالی که سعی میکرد کلمه ی مناسبی واسه

توضیح این قضیه پیدا کنه چند بار پلک زد .

\_\_ اونطوری نیست که فکر می کنی. میخواستم بگم که متاسفم...

\_\_ مگه با یادداشتی که گذاشته بودی اینکارو نکردی ؟

\_ اما این قرار بود که برای خانوادتون باشه، کسایی که...\_

\_ خانواده منو وارد این جریان نکن!

امرسون هیکلشو از جولیا دور کرد و چشماشو بست، عینکشو درآورد تا بتونه چشماشو با دست بمالونه...

جولیا تازه از حالت تعجب دراومده بود که دوباره با این حرفی که امرسون زد شوکه شد.

،، هیچ کس توضیحی نداده بود.

کاملاً منظور کارتشو اشتباه متوجه شده بود و هیچ کس از سوءتفاهم درش نیاورده بود.

ته دلش حس بدی داشت. شروع کرد به چیدن قطعه های پازل تو ذهنش تا موضوعو درست متوجه بشه.

پروفسور بدون اینکه به واکنش جولیا توجهی کنه به سختی تلاش کرد که خودشو آروم کنه . پریشون پرونده رو بست و با عصبانیت روی میز پرتش کرد.

به جولیا خیره شد :

\_\_ میفهمم که اومدی اینجا و بورسیه شدی تا دانته بخونی. من تنها استاد تو این دپارتمان هستم که به طور متداول پایان نامه ها رو تو این رشته سرپرستی میکنم (سوپروایزر) و از اونجایی که..  
با دست به خودشون اشاره کرد :

\_\_ قرار نیست که ادامه پیدا کنه... باید موضوع پایان نامه تو عوض کنی و یک سرپرست دیگه پیدا کنی یا به یک سازمان دیگه نقل مکان کنی یا بهتر بگم یک دانشگاه دیگه! من سریعا مدیر برنامه هاتو از تصمیمم با خبر میکنم. الان هم میتونی بری .

صندلی شو به سمت لپتاپش چرخوند و با عصبانیت شروع به تایپ کردن، کرد.

جولیا خشکش زده بود. وقتی که اونجا نشسته بود نه تنها مبهوت سخنرانی شدید الحنش شده بود بلکه نتیجه گیری اش هم کاملا شوکه اش کرده بود.

پروفسور بدون اینکه به خودش زحمت بده و به سمتش نگاه کنه گفت :

\_\_ همه اش همین بود خانوم میچل !

جولیا باهاش بحثی نکرد، در حقیقت چیزی نداشت که بگه. خودش رو پاهاش بلند کرد و همونطور که هنوز گیج بود کوله خرابشو برداشت. کوله رو تو بغلش گرفت و یه جورایی نامطمئن و آرام شبیه زامبی ها دفترشو ترک کرد.

وقتی از ساختمون بیرون اومد و به سمت دیگه خیابون بلور رفت متوجه شد که روز بدی رو برای نیارودن ژاکتش انتخاب کرده. هوا سرد شده بود و به شدت بارون می بارید.

فقط ۵ قدم از دپارتمان دور شده بود و تیشرت نازک و آستین بلندش خیس آب بود. به فکرش نرسیده بود که چتر بیاره و حالا باید با عواقب راه رفتن چند خیابون طولانی تا آپارتمانش اونم با وجود سرما روبه رو میشد.

،، اوه خدایان بدشانسی و طوفان و رعد و برق به من رحم کن. تیشرت نازکش خیس و سنگین به بدنش چسبیده بود. به کیف مضحک و نفرت انگیزش که حالا تمام مدت قسمت بالاتنه اشو پوشونده بود نگاهی انداخت و کمی تسلی خاطر پیدا کرد!

،، دیدی پروفیسور امرسون؟

همونطور که به راهش ادامه میداد به اتفاقی که تو دفتر افتاده بود فکر کرد.

محض اطمینان با جمع کردن دو تا چمدون خودشو برای این اتفاق آماده کرده بود. اما خالصانه فکر میکرد که جولیا رو به یاد میاره . باور داشت که باهاش مهربون برخورد میکنه... ولی نکرده بود !

اون اجازه نداده بود که افتضاحی که سر اون یادداشت پیش اومده بود رو توجیه کنه. همینطور قضیه کارت و گل رو اشتباه متوجه شده بود . حالا هم به طور موثری از برنامه اخراجش کرده بود. همه اش همین بود. حالا باید با آبروریزی به خونه کوچک تام در سلینسگرو بر می گشت و اون شخص خاص با فهمیدن اینکه برگشته مسخره اش می کرد. همه شون با هم مسخره اش می کردن.

فکر کرد که سلینسگرو رو ترک کرده بود تا تلاش کنه یه چیزی بشه... میتونست ارشدو بخونه و یک پروفیسور بشه ...

با کی شوخی میکرد ؟ همه چی تموم شده، حداقل واسه این سال تحصیلی !



جولیا به کوله خراب و خیشش نگاه کرد و مثله یه بچه محکم اونو به سینه اش فشرد.

بعد از اون نمایش ناجور بی عرضگی و بی کفایتی اش دیگه شانشو هم از دست داده بود. و از دست دادن همه چیز جلوی چشمای اون، بعد از این همه سال، خب این واقعا خارج از تحملش بود.

به تمپونش که زیر میز امرسون افتاده بود فکر کرد! مطمئنا وقتی ساعت ۵ خم شه تا کیفشو برداره دیگه حقارتش کامل میشه!

اونو تصور کرد که تا چه حد میتونه عصبانی بشه!

تقریبا دو بلوک تا آپارتمان جولیا مونده بود و موهای بلند و قهوه ای رنگش به کف سرش چسبیده بود و کتونی هاش با هر قدم، شالاپ و شلوپ میکرد.

بارون طوری ازش میچکید انگار که زیر ناودونی بوده. ماشین ها و اتوبوس ها، آب می پاشیدند و اون حتی به خودش زحمت نمیداد تا از سر راهشون کنار بره بلکه آب های کثیف خیابونای

شلوغ روش نپاشه. مثله یک زندگی ناامیدوارانه... به راحتی پذیرفته بودش!

همون موقع، ماشین دیگه ای نزدیک شد، این یکی با احتیاط و آروم میومد تا با پاشیدن آب خیسش نکنه. یک جگوار مشکی زیبا!

جگوار سرعتشو انقدر کم کرد تا متوقف شد. درحالی که جولیا قدم میزد، دید که در سمت همراه باز شد و صدای مردانه ای گفت:

\_ بشین!

مردد شد. مطمئناً راننده اونو صدا نمی زد. اطرافو نگاه کرد اما اون تنها احمقی بود که تو این سیلابی که خیابونا رو گرفته بود قدم میزد. کنجکاوانه یک قدم جلوتر رفت!

خوب میدونست که نباید سوار ماشین یک غریبه بشه، حتی توی یک شهر کانادایی.. اما با نگاه کردن به صندلی راننده و دیدن نگاه خیره یک جفت چشم آبی نافذ، به آرومی به سمتش قدم برداشت.

\_\_ حتما سینه پهلو می کنی و می میری! بشین... می رسونمت خونه ات .

صداش ملایمتر شده بود. حالا دیگه آتیشش خاموش شده بود. این تقریبا همون صدایی بود که جولیا به یاد میآورد. پس فقط برای خاطرات و نه دلیل دیگه ای، سوار ماشین شد و درو بست.

در سکوت از خدایان جگوار به خاطر کثیف کردن روکش چرم مشکی و کف پوششش که از تمیزی برق میزد عذر خواهی کرد. جولیا با شنیدن صدای ناکترن قطعه ۲ چوپین که فضا رو پر کرد متوقف شد و با خودش لبخند زد. همیشه این موسیقی رو دوست داشت.

به سمت راننده برگشت تا ببینش :

\_\_ واقعا ممنونم پروفیسور امرسون.

## فصل ۴



پروفسور امرسون مسیر اشتباهی رو انتخاب کرده بود . میشد گفت همه زندگیش سریالی از انتخاب های اشتباه بود ولی در حال حاضر این یکی واقعا تصادفی پیش اومده بود.

اون درحالی که جگوارشو توی سیل باد و بارون اونم تو ساعت شلوغی مرکز شهر تورنتو می روند آیفونش رو دستش گرفته بود و ایمیل عصبانی برادرش رو میخوند.

در نتیجه، به جای راست که از پارک کوپین\* به خیابون بلور ختم میشد، به سمت چپ پیچید.

طوری که دقیقا راه مخالف آپارتمانش رو انتخاب کرده بود.

تو این ساعت از ازدحام جمعیت امکان پیچیدن در خیابون بلور وجود نداشت و همچنین با وجود ترافیک سنگینی که خیابونا رو بسته بود زمان زیادی رو صرف دور زدن به سمت راست و برگشتن کرد.

اینطوری شد که درست سر راه خانوم میچل که به شکل رقت انگیزی خیس آب بود و مثله بی خانمان ها، غمگین خیابونو پایین می رفت قرار گرفت.

در حمله ای از احساس گناه درصدد براومد که به ماشینش دعوتش کنه و همین مسئله باعث شد که احساس افتخار و غرور بهش دست بده.

جولیا با تردید گفت :

\_ متاسفم که ماشینتو خراب کردم .

انگشتای پروفیسور امرسون به دور فرمون محکم شد.

\_ کسیو دارم که وقتی کثیف میشه تمیزش می کنه.

جولیا در جواب به پاسخ تلخش فقط سرشو خم کرد. درست اونو با آشغال مقایسه کرده بود، البته که فکرش درباره جولیا در حال حاضر همین بود.

آشغالی زیر پاهاش !

سعی کرد اونو به سمت یک مکالمه مودبانه و بی خطر برای مدتی که پیش هم بودن و امیدوار بود که این مدت کوتاه باشه، بکشونه :

\_ کجا زندگی میکنی؟

\_ تو مدیسون \*... همونجا سمت راسته...

به مسیری که روبه روشن قرار داشت اشاره کرد.

امرسون کنایه وار جواب داد :

\_خودم میدونم مدیسون کجاست.

جولیا از گوشه چشم نگاهش کرد و خودشو سمت پنجره بغل چرخوند. به آرومی سرشو بالا آورد تا بتونه بیرون رو ببینه و با بی رحمی لب پایینشو گاز گرفت.

پروفسور امرسون ناسازایی زیر لب داد.

حتی زیر اون موهای در هم برهم تیره و خیسش هم زیبا بود. یک فرشته چشم قهوه ای با جین و کتونی!

ذهنش با صدای توصیف درونیش مکث کرد. اصطلاح فرشته چشم قهوه ای به طور عجیبی آشنا به نظر می رسید ولی از اونجایی که نتونست منبع اشو پیدا کنه، این فکرو به عقب ذهنش فرستاد.

آروم و ملایم زمزمه کرد :

\_ کدوم پلاک تو مدیسون؟

به قدری آروم گفته بود که جولیا به سختی صداشو شنید.

\_چهل و پنج!

سرشو تکون داد و ماشین رو با یک حرکت جلوی سه تا خونه  
آجری قرمز رنگی که روی هم چیده شده و به یک آپارتمان  
تبدیل شده بودند پارک کرد.

جولیا زمزمه کرد :

\_ مرسی!

و به سرعت پرید سمت دستگیره در تا فرار کنه...

امرسون با حالت دستوری صداش زد :

\_ صبر کن

به سمت عقب برگشت تا چتر بزرگ مشکی اشو برداره...

جولیا طبق دستورش صبر کرد و با حیرت دید که پروفیسور  
ماشینو دور زد تا درو واسش باز کنه و با یک چتر باز، منتظرش  
شد تا خودشو کثیف کاریشو از جگوار بیرون بکشه و بعد اونو تا  
پیاده رو جلوی پله ساختمونش همراهی کرد.

دوباره تشکر کرد و مشغول زیپ کوله اش شد تا بتونه بازش  
کنه و کلیداشو برداره .



پروفسور سعی می کرد بی رقبتی اشو از منظره منزجر کننده روبه روش پنهان کنه و چیزی نگه.

به جولیا نگاه کرد که با زیپش سر و کله میزد و به خاطر اینکه باز نمیشد صورتش قرمز شده بود و ناراحت به نظر می رسید.

رفتارشو وقتی که روی فرش ایرانی دفترش زانو زده بود به یاد آورد و این قضیه، باعث شد به ذهنش خطور کنه که این مشکل احتمالا تقصیر اونه.

بدون اینکه کلمه ای بگه، کوله رو از دستای جولیا بیرون کشید و به جاش چتر بسته رو به دستش داد.

زیپو پاره کرد و کیفو به سمت جولیا گرفت تا دنبال کلیداش بگرده.

بلاخره جولیا پیداشون کرد ولی کلیدا به خاطر استرس زیادش، از دستش رها شدند.

وقتی که برشون داشت دستش به شدت می لرزید و نمی تونست کلیدو درست وارد جاکلیدی کنه.

پروفسور امرسون همه صبرشو از دست داد نفس کلافه ای کشید و کلیدارو از دست جولیا قاپید و شروع به امتحان کردنشون روی قفل کرد.

وقتی بلاخره در باز شد قبل از اینکه کلیدارو پس بده اجازه داد جولیا وارد بشه.

جولیا کیف زننده اش رو از دست امرسون گرفت و زمزمه وار تشکر کرد.

در حالی که پروفسور نصف راه رو دنبالش رفته بود گفت :

\_ تا آپارتمان همراهت میام . یک بار یه بی خانمان توی لابی ساختمونم بهم برخورد کرد. کسی که حتی نمیتونست به درستی حواسشو جمع کنه ! باید مراقب خودت باشی.

جولیا تو دلش خدایان آپارتمان ها رو صدا زد و التماسشون کرد که کمکش کنند کلید آپارتمانشو سریع و بدون دردسر وارد قفل کنه.

خب خوشبختانه اونا جواب دعاهاشو دادن و به راحتی درو باز کرد.

فکر کرد که درو پیش کنه و بعد هم محکم ولی نه با بی احترامی تو صورت پروفیسور ببنده ولی ایستاد و از اونجایی که اونو به خاطر چند سال گذشته، خوب میشناخت بهش لبخند زد و به یک فنجون چای دعوتش کرد.

پروفیسور امرسون با اینکه از دعوت جولیا متعجب شده بود، ولی قبل از اینکه بخواد به خودش فرصت بده و ببینه که کار درستیه یا نه وارد آپارتمانش شد.

اطرافو از زیر نظر گذروند. محیط کوچیک و کثیفی به نظر می رسید! البته با کمی دقت خیلی زود متوجه شد که درباره کثیفی اش اشتباه میکنه.

\_ کتونو میدین پروفیسور؟

صدای سرحال و کوتاه جولیا حواسشو پرت کرد.

با تحقیر پرسید :

\_ اونوقت کجا میخوای بذاریش؟

کاملاً مشخص بود که خبری از کمدا یا حتی جالباسی ای که به پشت در وصل شده باشه نیست.

نگاه خجالت زده جولیا به سمت زمین کشیده شد و سرشو پایین انداخت.

پروفسور نگاهش کرد که چطور مضطربانه لبشو می جوئه... با دیدن این منظره فوراً به خاطر بی ادبی اش پشیمون شد.

\_ معذرت میخوام!

بارونی ضد آبشو که کلی بهش افتخار می کرد به دستای جولیا سپرد.

\_ امم مرسی .

جولیا با احتیاط کتشو به قلبی که به پشت در میخ شده بود آویزون کرد و کوله خودشو هم با عجله روی پارکت گذاشت.

\_ بفرمایین تو! راحت باشین... الان چایی درست میکنم.

پروفسور به سمت یکی از دو تا صندلی ای که کلا تو آپارتمان وجود داشت رفت و نشست.

سعی کرد به خاطر جولیا تنفرشو نشون نده.

آپارتمان، از دستشویی اتاق مهمان اش هم کوچک تر بود و شامل یک تخت کوچک که کنار دیوار چپونده شده بود و یک کتابخونه جمع و جور و میزی که چند تا دراور داشت، میشد.

یک کمد دیواری و یه دستشویی هم تو خونه به چشم می خورد اما هیچ خبری از آشپزخونه نبود.

چشماشو دور اتاق به دنبال مدرکی که از وسایل مورد نیاز آشپزخونه خبر بده چرخوند و بلاخره روی یه ماکروویو و یه گاز پیکنیک که به طور ناپایداری روی قفسه آشپزخونه قرار داشتند متوقف شد.

یخچال کوچیکی نزدیکش رو زمین به دیوار تکیه داده شده بود !

\_\_ یه کتری برقی دارم.

جولیا طوری از کتری اش میگفت که انگار الماس مارک تیفانی\* (تیفانی اند کو. (به انگلیسی: Tiffany & Co.) که معمولاً بنام تیفانی شناخته می‌شود، شرکت کالای لوکس آمریکایی و چندملیتی است، که در زمینه طراحی، ساخت و فروش

جواهر آلات، اعم از طلا، نقره و الماس، فعالیت می نماید.) رو داره  
معرفی میکنه!

امرسون متوجه آبی که از جولیا می چکید شد، همچنین نگاهش  
روی لباس های خیسش چرخید و به اینکه چه چیزی زیر لباساش  
پوشیده بود دقت کرد.

بلاخره هوا سرد بود و...

پروفسور یه جورایی بی رحمانه فکر کرد همون بهتر که مشغول  
چای درست کردنش باشه تا خشک کردن لباساش!

جولیا متوجه نگاه پروفسور شد و سریع سرشو پایین انداخت و  
همینطور که به سمت دستشویی می پرید تا حوله ای برداره از  
خجالت قرمز شد.

چند دقه بعد درحالی که یک حوله بنفش رنگ رو دور لباسای  
خیس قسمت بالا تنه اش پیچونده بود و یک حوله هم دستش  
بود اومد بیرون.

به سمت در که درست از همونجا تا وسط خونه قطرات آب ریخته شده بودند رفت تا با حوله خشکشون کنه. اما همون موقع پروفیسور امرسون از جاش بلند شد و جلوشو گرفت :

\_ اجازه بده...! قبل از اینکه سینه پهلو کنی باید لباساتو با یه دست لباس خشک عوض کنی !

جولیا به ادامه حرف پروفیسور اضافه کرد :

\_ سینه پهلو کنم و بمیرم..

بیشتر با خودش بود تا اون..

وقتی که توی کمد دیواری اش ناپدید شد، فکر کرد که بهتره از تصمیمش درمورد چمدونای بزرگ صرف نظر کنه.

پروفیسور نگاهی به دو چمدونی که کنار دیوار بود انداخت و فکر کرد، چرا هنوز جولیا چمدوناشو باز نکرده ولی چون جوابش برایش مهم نبود، بی خیالش شد.

اخمی به چهره نشوند و به پاک کردن آب از روی پارکت پوسیده و خراشیده ادامه داد.

وقتی کارش تموم شد، نگاهی به دیوارا انداخت. احتمالا یه زمانی اونا سفید بودن... اما الان تقریبا به رنگ زرد چرکی دراومده بودن و همینطور بعضی جاهاش باد کرده بود و پوسته پوسته شده بود.

سقفو نگاه کرد که از چند تا لکه بزرگ آب رنگ گرفته بود. مشخص بود که سقف از سمت گوشه هاش داره می پوسه! فکر کرد بخاطر چه دلیل قانع کننده ای باید دختر خوبی مثله خانوم میچل تو همچین جای مزخرفی زندگی کنه. از این فکر به خودش لرزید!

البته که باید اعتراف می کرد آپارتمانش فوق العاده تمیز و مرتب بود... به طرز غیر قابل باوری!

\_ اجاره ات چقدره ؟

در حالیکه قامت ۶,۲ فوتی اشو مثله آکوردین\* (نوعی تا کردن) خم می کرد تا بار دیگه روی اون چیز زننده که مثلا یه صندلی تاشو بود بشینه به آرومی به خودش پیچید!

جولیا درست قبل از اینکه وارد حموم بشه جوابشو داد :



با سودش ماهی ۸ هزار دلار!

به ذره احساس پشیمونی می کرد، چون درست بعد از پرواز برگشت از پنسیلوانیا از شر شلوار آرمانی اش \* خلاص شده بود.

هر جور که فکر می کرد نمی تونست شلواریه که با ادرار خیس شده بود دوباره بپوشه. حتی اگه تمیز شده باشه برای همین فقط انداختشون دور .

اما پولی که پالینا سر اون شلوار خرج کرده بود، میتونست اجاره یک ماهِ خانوم میچل رو پرداخت کنه... یا شاید بیشتر.

به دور تا دور خونه کوچیک جولیا نگاه کرد ، به سختی و به طور رقت آمیزی تمیز شده بود... معلوم بود که تموم تلاششو کرده تا شکل یه خونه واقعی رو بگیره...! که البته موفق هم شده بود...

یک پرینت از نقاشی بزرگ Henry Holiday \* ، با قابی از نوشته کتابی به این مضمون \_ دانه، بتریس رو در پل پُنته سانتا ایتالیا ملاقات کرد \_ کنار تختش روی دیوار آویزون شده بود.

پروفسور تصور کرد که جولیا موقع خواب به بالشش تکیه می‌ده و در حالی که موهای بلند و براقش صورتشو قاب گرفته به نوشته خیره میشه و کم کم به خواب فرو میره.

خودشو مجبور کرد تا اون فکر و به عقب بفرسته و به اینکه چقدر عجیبه هردوشون از اون نقاشی دارن، واکنش نشون نده.

با دقت به عکس نگاه کرد و متوجه شد که جولیا شباهت بی نظیری به بیتریس داره... شباهتی که قبلا متوجه اش نشده بود.

این فکر تو ذهنش مدام پیچ می خورد ولی با تموم مقاومتش از تمرکز روش سرباز زد.

به عکسای کوچیک دیگه ای که به دیوار نصب شده بود نگاه کرد.

منظره های مختلفی از ایتالیا...

یکیش نقاشی ای از کلیسایی در فلورانس، دیگری طرح خیابون مارک در ونیز و آخری عکس سیاه سفیدی از گنبد های خیابون پیتر\* در رم بود!

ردیفی از گلدون های زیبا که با قلمه زدن از گل های شیپوری آمریکایی پر و پیمون شده بود، طاقچه پنجره رو زینت میدادند. معلوم بود که جولیا تموم سعی اشو کرده تا اونا بتونند خوب رشد کنند.

پرده ها زیبا بودند... پارچه حریر یاسی رنگشون با روتختی و کوسن ها هماهنگی داشت.

و کتابخونه اش... پر بود از انواع و اقسام کتابهای ایتالیایی و اینگلیسی...

پروفسور به سرعت تیتتر کتاب ها رو از زیر نظر گذروند. از مجموعه ناشیانه ای که جولیا جمع کرده بود شگفت زده شد.

اما در هر حال خونه کوچک، خراب و بدون آشپزخونه بود. پروفسور امرسون نمیداشت حتی سگش تو همچین جایی زندگی کنه... از اوجایی که یکی داشت!

جولیا تو یه دست لباس که بیشتر شبیه لباس ورزشی بود ظاهر شد. یه گرمکن مشکی با شلوار یوگا پوشیده بود... موهای

دوستداشتی شو جمع کرده بود و با یه گیره یا یه همچین چیزی بالای سرش بسته بود.

پروفسور نگاهش کرد. حتی با اون تیپ ساده و معمولیش هم همچنان خیلی جذاب به نظر می رسید. انقدر زیاد که میتونست با جرعت بگه فوق العاده ظریف و دوستداشتنیه.

\_چای صبحانه اینگلیسی میخوری یا ارل گری؟\* (چای صبحانه انگلیسی از بهترین کیفیت چای های سیاه و سفید ساخته شده است.

این چای برای بالا بردن تمرکز و از بین بردن خواب آلودگی بسیار موثر است.

در ابتدای قرن هجدهم، چارلز ارل گری ( Charles Earl Grey ) که در آن زمان نخست وزیر انگلستان بود، با افزودن روغن برگاموت ( bergamot ) که گیاهی معطر و داروئی است به چای سیاه؛ ترکیبی جذاب از طعم؛ عطر و رنگ را ایجاد نمود که تا آن زمان تجربه نشده بود. پس از آن بود که ابتکار او به نام خودش یعنی "چای ارل گری" جزئی جدائی ناپذیر از میز صبحانه انگلیسی ها گشت. انگلیسی ها بنا بر سنت خود این

چای را به صورت خالص و یا به همراه شیر و یا خامه مصرف می نمایند . )

در حالی که روزانو هاش نشسته بود تا دو شاخه کتری برقی رو به پریزی که زیر قفسه قرار داشت بزنه از روی شونه به پروفیسور نگاه کرد.

نگاه امرسون به جولیا که درست همونجوری که تو دفترش زانو زده بود، روی دو پا نشسته بود خیره شد.

به آرومی سرشو تکون داد تا از شر افکارش خلاص بشه.

جولیا متکبر و خودخواه نبود... اخلاقی که پروفیسور قبول داشت خیلی خوبه. ولی این قضیه که اون هی زانو میزد آزارش میداد...

خودش هم دلیلشو درست حسابی نمی دونست!

\_\_ترجیحا چای صبحانه اینگلیسی! چرا اینجا زندگی می کنی؟

جولیا با شنیدن صداش که غیر قابل انعطاف و سخت شده بود کمرشو راست کرد و بلند شد. برای برداشتن قوری قهوه ای بزرگ و دوتا فنجون و نعلبکی چینی ای که به طرز عجیبی زیبا بود پشتشو به پروفیسور کرد.

\_ خب اینجا خیابون ساکتیه... با همسایه های دوست داشتنی! من ماشین ندارم برای همین مجبورم جایی نزدیک دانشگاه خونه بگیرم تا رفت و آمدم راحت باشه.

لحظه ای ساکت شد و دو تا قاشق چایخوری نقره ای رنگی رو داخل هر نعلبکی گذاشت.

\_ اینجا با توجه به قیمتش یکی از بهترین آپارتمان های ممکن بود.

بدون اینکه نگاهی به پروفیسور بندازه خم شد و فنجون های زیبا رو، روی میز جلوی امرسون گذاشت و به سمت قفسه برگشت!

\_ چرا به خوابگاه دانشجوهای ارشدِ خیابون چارلز نمی ری؟

صدای افتادن چیزی از دست جولیا بلند شد اما پروفیسور نمی تونست ببینه چی بود.

\_ قرار بود یه دانشگاه دیگه برم ولی خب جور نشد. اون موقع بود که مجبور شدم پیام اینجا و خوابگاه هم پر شده بود.

\_ کجا قرار بود بری؟

جولیا دوباره مضطربانه لبشو بین دندوناش گرفت و عقب و جلو کشید.

\_ خانوم میچل؟

\_ هاروارد!

نزدیک بود پروفیسور امرسون از روی صندلی سفت و سختش بیوفته روی زمین:

\_ هاروارد؟ پس اینجا چه غلطی می کنی؟

جولیا سعی کرد لبخند مخفیانه اش رو خفه کنه چون به خوبی میدونست چرا پروفیسور انقدر عصبانی شده.

\_ تورنتو یه جورایی هاروارد شماله...

\_ ناز نکن خانوم میچل... من فقط یه سوال ازت پرسیدم!

جولیا یکی از ابروهاشو بالا انداخت:

\_ بله پروفیسور... و همینطور میدونم که همیشه توقع جواب دارین.

پروفیسور کلافه نگاهشو چرخوند و به جای دیگه ای نگاه کرد.

\_ پدرم نتوانست از پس هزینه هایی که تصمیم داشت واسه تحصیل ام کنار بذاره بریاد...همینطور کمک هزینه تحصیلی ای که پیشنهاد داده بودن هم کافی نبود. هزینه های زندگی تو کمبریج هم فوق العاده بیشتر از تورنتوئه . من همین الانش هم هزار ها دلار از دانشگاه سنت جوزف وام دانشجویی گرفتم ، برای همین بهتر بود که دیگه بهشون اضافه نکنم... اینطوری شد که الان اینجام.

همون طور که پروفیسور شوکه سرشو تکون میداد جولیا دوباره برای کشیدن دوشاخه کتری در حال جوش روی زمین زانو زد. پروفیسور با اعتراض گفت :

\_ اما توی پرونده ای که خانم جنکینز به من داده بود همچین چیزی درج نشده بود. تو باید یه چیزی به من میگفتی ! جولیا نادیده اش گرفت و بی خیال چایی رو پیمانه کرد و داخل قوری ریخت.

پروفیسور روی صندلی اش به جلو خم شد و خشمگین با دست به اطراف اشاره کرد :



\_ اینجا، جای افتضاحیه واسه زندگی... حتی یه آشپزخونه جداگونه هم نداره.. اینجا چی میخوری؟

جولیا قوری رو با یک چای صاف کن نقره ای کوچیک روی میز گذاشت و روی صندلی تاشو دیگه نشست. دستاشو آروم بهم فشرد:

\_ خب سبزیجات زیاد میخورم... میتونم سوپ و بلغور آپیز با کاهو و آب لیمو هم درست کنم. میدونی.. بلغور خیلی مقویه...! صداش ذره ای میلرزید ولی سعی می کرد سر حال به نظر برسه! \_ تو نمیتونی تو همچین آشغالدونی ای زندگی کنی... به یک سگ بهتر از تو غذا میدن!

جولیا سرشو پایین انداخت و عمیقا سرخ شد. تموم تلاششو کرد تا اشکاشو پس بزنه.

پروفسور نگاهی بهش انداخت. تازه متوجه اش شد.. نگاه کرد که حالت رنجیده صورتش به زیبایی اش صدمه زده .

کم کم به خودش اومد. اون، پروفسور گابریل امرسون، یه حرومزاده خودشیفته بود!

اون جولیا رو به خاطر فقیر بودنش خجالت داده بود.

اما هیچ شرمی در فقر نبود... خودش یه زمانی فقیر بود... به شدت فقیر!

جولیا دانشجوی جذاب و باهوشی بود و مطمئنا هیچ شرمی تو این قضیه وجود نداشت! اما امرسون اومده بود به خونه کوچیکش، هرچند که سعی کرده بود جای راحتی ازش بسازه چون جای دیگه ای رو نداشت که بره.. و اون با کمال بی رحمی گفته بود این خونه به درد سگ هم نمی خوره!

پروفسور جوری رفتار کرده بود که جولیا فکر کنه آدم بی ارزش و احمقیه، در صورتی که اصلا اینجوری نبود.

گریس اگه حرفایی که الان به جولیا زده بود رو می شنید چه واکنشی نشون میداد؟

پروفسور امرسون یک عوضیه اما حداقل الان خودش فهمیده بود.

با درنگ گفت:

\_\_ منو ببخش.. نمیدونم چم شده..

چشماشو عصبی بست و شروع به مالیدنشون کرد.

صدای ملایم جولیا به طور شگفت انگیزی سخاوتمندانه بود :

\_ اشکال نداره تو تازه مادرتو از دست دادی !

یکدفعه انگار تلنگری بهش خورد :

\_ من نباید اینجا باشم.

سریع از جاش بلند شد و راه افتاد ،

\_ ... باید برم.

جولیا دنبالش تا دم در رفت. چترشو برداشت و به همراه بارونی اش به دستش داد. سپس با چشمای غمگین و گونه های گر گرفته منتظر رفتنش شد.

پشیمون بود که خونه اشو به پروفیسور نشون داده، از اونجایی که کاملا مشخص بود سطح زندگی اش چقدر پایین تر از اونه!

چند ساعت قبل به خاطر خونه هاییتی \* (خونه هاییتی، منظورش خونه های کوچیک توی فیلم ارباب حلقه هاست.) کوچیک و تمیزش احساس افتخار می کرد اما حالا رنجیده بود. نیازی نبود

که یادآوری کنه، دوباره جلوی پروفیسور امرسون تحقیر شده بود و این دفعه وضعیت خیلی بدتر بود .

پروفیسور به سمت جولیا یا یه چیز دیگه ای سر خم کرد و همونطوری که زیر لب غر غر می کرد از آپارتمان خارج شد.

با رفتنش جولیا پشتشو به در تکیه داد و بلاخره اجازه داد که بغضش بتر که .

چند لحظه بعد صدای چند تقه که به در می خورد بلند شد.

میدونست که چه کسی پشت دره.. ولی واقعا دلش نمیخواست جواب بده !

،، اوه خدایا فقط کاری کن که منو به حال خودم بذاره .

دعای آروم و غمگینش جواب نداد ودوباره صدای در زدن بلند شد!

سریع صورتشو با دستاش پاک کرد و آروم لای درو باز کرد فقط در حد یک شکاف.

نگاه پروفیسور عجیب بود! یه جورایی با ناراحتی فهمیده بود که در زمان رفت و برگشتنش جولیا گریه کرده.

جولیا گلوشو صاف کرد و به پایین سمت کفش های چرم وینگ  
 تیپ \* ( یه جور کفش چرمیه که جلوش به شکل خاصی طرح  
 داره. ) ایتالیایی پروفیسور که با کلافگی تکونش میداد نگاه کرد.

\_آخرین باری که استیک خوردی کی بود؟

جولیا خندید و سرشو تکون داد... یادش نمیومد!

\_خب قراره امشب با من استیک بخوری.. من گرسنه و تو برای  
 شام باهام میای !

جولیا به خودش اجازه داد که لبخند ضعیف و کوچکی به  
 پروفیسور بزنه :

\_از این بابت مطمئن پروفیسور؟ فکر می کردم که این ...

با دستش به خودشون اشاره کرد و ادای امرسون رو درآورد :

\_قرار نیست ادامه پیدا کنه!

پروفیسور کمی خجالت کشید!

\_فعلا بی خیال اون ... فقط..

چشم‌اش به سمت لباسای جولیا کشیده شد... کمی وقت بیشتری  
برای ارزیابیِ انحنای دوستداشتنی سینه هاش صرف کرد.

جولیا نگاهشو پایین انداخت :

\_ میتونم لباسامو عوض کنم.

\_ خیلی خوب... عالیه ! حواست باشه یه لباس مناسب بپوشی.

جولیا رنجیده نگاهش کرد :

\_ نگرانی که ظاهر ساده و ارزون قیمتت باعث خجالتت بشه؟

ممکنه که فقیر باشم اما یه سری چیزای قشنگی هم دارم.. هیچ  
کدومشون هم دُمده نیستند.

پروفسور اینبار به شدت خجالت کشید و قرمز شد در حالیکه  
باطنا به خودش فحش میداد و دلش میخواست خودشو بزنه سعی  
کرد حرفشو توجیح کنه :

\_ فقط منظورم این بود که.. یه لباس مناسب واسه رستورانی که

داریم میریم بپوشی چون خودمم مجبورم کت و شلوار تنم کنم.  
لبخند کوچیکی هم به عنوان معذرت خواهی زد.

چشمای جولیا به سمت پایین حرکت کرد، از روی دکمه های یقه اش گذشت و مدت بیشتری رو صرف دید زدن سینه های پهن و دوستداشنی اش کرد.

\_ به یه شرط قبول می کنم.

\_ واقعا تو جایگاهی نیستی که در این مورد بحث کنی...

\_ خب پس خدافظ پروفسور!

\_ صبر کن!

پروفسور کفش ایتالیایی گرون قیمتشو بین در و چهارچوب در قرار داد و با فشاری سعی کرد مانع بستن در بشه. حتی نگران ساییده شدن کفشاش نبود:

\_ بیا ببینیم چی میخوای...

جولیا سرشو به یه طرف خم کرد و قبل از اینکه بخواد صحبت کنه فقط ساکت نگاهش کرد.

\_ بهم بگو چرا بعد از اون همه چیزایی که بهم گفتی باید برای شام باهات پیام بیرون؟

نگاه پروفیسور رنگ خجالت گرفت و صورتش کم کم قرمز شد،  
با من من جواب داد :

\_من... اومم... این... خب فکر کنم.. تو باید بگی که ما... یا تو...  
جولیا یکی از ابروهاشو بالا انداخت و آروم آروم شروع به بستن  
در کرد.  
\_ صبر کن.

دستشو روی در گذاشت و سعی کرد با یه فشار، ثابت نگه اش  
داره تا پای راستش بیشتر از این آسیب نبینه!  
\_به خاطر اینکه چیزی که پائول پشت اون برگه نوشته بود راسته  
... امرسون یک عوضیه... اما حداقل الان خودش اینو میدونه.  
با این حرفش جولیا به روش لبخندی زد... خودش هم خنده اش  
گرفته بود ولی سعی می کرد با اخم ملایمی جمع اش کنه. خب  
جولیا واقعا وقتی که لبخند میزد زیبا میشد... دلش میخواست  
بیشتر مواقع با لبخند ببینش... نه برای هیچ دلیل دیگه ای فقط به  
خاطر اینکه به طور مدهوش کننده ای زیبا میشد.  
\_خیلی خب... من اینجا منتظرت میمونم..!



پروفسور قبل از اینکه اجازه فکر دیگه ای بهش بده مبادا که مخالفت کنه از خونه بیرون زد و در آپارتمانش رو بست. داخل آپارتمان جولیا پلکاشو روی هم گذاشت و نفس عمیقی کشید.

## فصل ۵



پروفسور امرسون برای چند دقیقه راهرو آپارتمان جولیا رو بالا پایین کرد. کلافه به دیوار تکیه داد و به صورتش دست کشید. نمیدونست که چجوری به اونجا رسیده یا چه چیزی باعث شده که همچین رفتاری رو از خودش نشون بده ، ولی چیزی نمونده بود که توی بد مصیبتی گیر بیوفته.

تو دفترش غیر حرفه ای با خانوم میچل برخورد کرده بود و بدجوری با حرفاش اذیتش کرده بود. بدون داشتن همراه دیگه ای، اونو سوار ماشینش کرده بود و وارد آپارتمانش هم شده بود. همه ی این رفتارها به طور شدیدی غیر عادی بود.

اگه به جای اون، خانوم پترسون رو سوار می کرد، احتمالاً وقتی داشت رانندگی میکرد اون روش خم میشد و زیپ شلوارشو با دندون باز می کرد!

پروفسور از این فکر به خودش لرزید. الان هم میخواست خانوم میچل رو برای شام بیرون بیره ، برای یه استیک و نه هیچ چیزی کمتری.

اگه این کارا قانون عدم دوستی دانشگاه رو نقض نمی کرد پس چه کارایی قرار بود اونا رو نقض کنه!؟

نفس عمیقی کشید. خانوم میچل ، خودش یه جین\* سختی کشیده بود. اون حوادث ناگواری رو از سر گذرونده بود، میشد گفت شروعش با ناتوانی اش برای پرداخت هزینه ها و رفتن به هاروارد بود. هر چیزی که به اون می رسید به طرز عجیبی به

مشکل تبدیل میشد... از جمله اخلاق آروم و متواضعانه خودِ پروفیسور.

از اینکه جولیا مجبور بود با همچین شرایط رقت انگیزی زندگی کنه احساس ناراحتی می کرد ولی از طرفی نمی خواست با کمک بهش موقعیت شغلی خودشو به خطر بندازه.

خانوم میچل به راحتی میتونست فردا بره پیش ریاست بخش اون و یک شکایت به خاطر اذیت و آزار علیه اش ترتیب بده. نمی خواست اجازه بده همچین اتفاقی بیوفته.

با دو قدم بلند از راهرو گذشت و جلوی در واحدش دستشو بلند کرد تا در بزنه و یه بهونه آبکی و مسخره جور کنه و تحویلش بده، یه بهونه ای که بهتر از یهو ناپدید شدنش باشه.

اما با شنیدن صدای قدم هایی که نزدیک میشد دستشو پایین انداخت و یه قدم عقب رفت.

خانوم میچل به آرومی درو باز کرد و سربه زیر ایستاد.

پیراهن ساده زیبای یقه هفتی که تا زانوهاش می رسید پوشیده بود.

چشمای پروفیسور سریع از روی منحنی کمر جولیا گذشت و به سمت پاهای بلند و خوش تراشش سر خورد و درست روی کفش هاش متوقف شد!

کفشاش... امکان نداشت که جولیا اینو بدونه، اما پروفیسور امرسون فتیش\* (فانتزی جنسی که انواع مختلفی داره.) عجیبی روزنایی که کفشای پاشنه بلند و شیک می پوشیدند داشت.

پروفیسور با نگاه کردن به پاشنه های کفشای مشکی نفس گیرش، آب دهنشو با صدا قورت داد... دلش میخواست لمسشون کنه!

جولیا سرفه آرومی کرد:

\_اهم...!

نگاهشو با اکراه از کفشا کند و به سمت صورتش سوق داد.

جولیا با تفریح نگاهش می کرد.

موهاشو بالای سرش جمع کرده بود اما چندین طره مو از زیر گیره فرار کرده بودن و به طور دلنشینی دور صورتش ریخته بودند. کمی آرایش کرده بود.. پوستش رنگ پریده بود ولی می

درخشید ، دو تا هاله صورتی رو گونه هاش خوشمزه به نظر می رسیدند... و مژه هاش تیره تر و بلند تر از اون چیزی که پروفیسور به یاد میورد به چشم می اومدند !

، خانوم جولیان میچل ، زن جذابی بود !

جولیا بارونی سرمه ای شو پوشید و در آپارتمانشو قفل کرد. پروفیسور با دست بهش اشاره کرد که جلو تر بره و خودش در سکوت دنباش راه افتاد!

با خارج شدن از در اصلی، چترشو باز کرد و مردد ایستاد.

نگاه جولیا رنگ تعجب گرفت.

\_ اگه دستمو بگیری راحتتر میشه چتر و بالای سر جفتمون نگه دارم.

آرنج خم کرده دست چپشو که چتر و نگه داشته بود به سمت جولیا گرفت و ادامه داد :

\_ البته اگه مشکلی با این قضیه نداشته باشی.

جولیا آرنجشو گرفت و با ملایمت نگاهش کرد.

در سکوت به سمت بندرگاه رانندگی کردند... جایی که جولیا  
اسمشو زیاد شنیده بود اما هیچوقت نتونسته بود کشفش کنه.  
قبل از اینکه پروفیسور سوئیچشو به پیشخدمت رستوران بسپره،  
از جوایا خواست که کراواتش رو از داشبورد ماشین دریاره و  
بهش بده. جولیا کاریو که خواسته بود رو انجام داد و مخفیانه به  
اینکه پروفیسور جعبه ای برای کراوات نقره ای تمیزش تو  
ماشینش نگه میداره خندید.

وقتی نیم تنه اشو به سمت صندلی راننده چرخوند ، رایحه ی  
ملایمی از بوی عطرش در هوا پخش شد و به مشام پروفیسور  
رسید. ناخودآگاه عمیق بوش کشید و چشماشو برای لحظه ای  
بست. زیر لب زمزمه کرد :

\_ اوه... وانیلی !

جولیا درست متوجه حرفش نشد :

\_ چی گفتی ؟

\_ هیچی !

پلیورشو درآورد و جولیا از دید زدن قسمت برهنه ی سینه اشو موهای تیره ای که از قسمت باز گردنش مشخص میشد لذت برد.

پروفسور امرسون سکسی بود ! صورت جذابی داشت و جولیا مطمئن بود که زیر لباساش هم به همین اندازه جذابیت وجود داره.

به خاطر خودش هم که شده، سعی کرد زیاد در این باره فکر نکنه.

ولی این فکر جلوشو نگرفت که دست از نگاه کردن تحسین آمیزش به پروفسور که راحت و بدون آینه کرواتشو می بست برداره.

اما متاسفانه کراوات کج شده بود.

\_ مثله اینکه نمی تونم درست ببندم... نمی تونم ببینمش !

در حالی که غر غر میکرد سعی کرد کرواتشو درست کنه.. ولی فایده ای نداشت.

\_ اجازه میدی؟



جولیا با خجالت پیشنهاد داد، نمی خواست بدون رضایتش، بهش دست بزنه.

\_\_دستت درد نکنه .

انگشتای ماهر جولیا سریع کروات رو مرتب و صاف کرد و با ملایمت قسمت بالایی یقه پیرهنشو که پشت گردنش قرار داشت ، گرفت و کمی کشید تا یقه رو، روی قسمت پشتیه کراوات خم کنه.

نفسش تند شده بود و صورتش به قرمزی میزد که سریع دستشو عقب کشید.

پروفسور به واکنش جولیا بی توجه بود، چون به شدت درگیر فکر به این بود که انگشتاش ، چقدر حس آشنایی داشتند ، حسی که هیچ وقت از لمس انگشتای پالینا بهش دست نداده بود.

کت اشو از، جا رختی ای که پشت صندلی اش آویز شده بود به چنگ زد و سریع پوشیدش. سپس با یک اشاره و لبخند به سمت جولیا از ماشین پیاده شدند.

خانه استیک هاربر سیکستی \* جای معروف و برجسته ای در تورنتو بود. رستوران معروف و بسیار گرونی که محبوب مدیر عامل ها، سیاست مداران، و اشخاص مختلف تاثیر گذار دیگه، بود.

پروفسور امرسون اونجا می رفت، چون استیک هاش از هر جای دیگه ای که امتحان کرده بود خوشمزه تر بود و همینطور اون طاقت حد واسط ها رو نداشت، برای همین اصلا به ذهنش نرسید که خانوم میچل رو جای دیگه ای ببره.

آنتونیو، سر پیشخدمت، به سمتشون اومد و به گرمی با پروفسور به زبون ایتالیایی احوال پرسید و دستش رو هم محکم فشرد. پروفسور درست به همون اندازه گرم، جواب احوال پرسید هاشو به ایتالیایی داد.

و این خانوم زیبا کیه ؟

آنتونیو در حالی که تند تند به ایتالیایی از چشمای جولیا، موهاش و پوستش تعریف می کرد پشت دستش رو بوسید!

جولیا قرمز شد و خجالت کشید اما محکم و با اعتماد به نفس جوابشو به ایتالیایی داد و تشکر کرد.

خانوم میچل صدای دوستداشتنی ای داشت ، و این واقعیت داشت که ایتالیایی صحبت کردنش ، به چیز آسمونی بود.

لبای قرمزش به ظرافت باز و بسته میشد، با هر کلمه ای که تلفظ می کرد، زبونش رو آرام بیرون می کشید و لباسو تر می کرد .

پروفسور امرسون به خودش اومد و سریع دهن باز مونده اشو بست.

آنتونیو انقدر از جوابای جولیا شگفت زده و خوشحال میشد که نه تنها یک بار بلکه دو بار گونه هاشو بوسید و سریع اونا رو به بهترین و رمانتیک ترین میز دو نفره ای که داشتند راهنمایی کرد.

پروفسور وقتی فهمید که آنتونیو داره چیکار میکنه با تردید و اکراه پشت صندلی اش ایستاد.

قبلا با شخص دیگه ای سر این میز نشسته بود، زمان خیلی زیادی ارزش نمی گذشت.

به اشتباهی پیش اومده بود و چیزی بود که باید درستش می کرد ، ولی تا گلوشو صاف کرد که قضیه رو روشن کنه، آنتونیو از جولیا پرسید که آیا یک بطری از یک شراب بسیار مخصوص که از باغ انگور خانواده اش در توسکانی تهیه شده رو می پذیره یا نه؟! جولیا کلی تشکر کرد ولی توضیح داد که ممکنه پروفیسور چیز دیگه ای رو ترجیح بده.

پروفیسور سر جاش نشست و از اونجایی که نمی خواست کارش توهین قلمداد بشه بلاخره به حرف اومد و گفت که از پذیرفتن چیزی که آنتونیو پیشنهاد کرده خوشحال میشه. آنتونیو لبخند خوشحالی زد و با تعظیمی، عقب گرد کرد و رفت. \_ از اونجایی که تو عموم هستیم بهتره که منو پروفیسور امرسون صدا نکنی!

جولیا لبخند پهنی زد و سری تکون داد.

\_خب پس ممنون میشم که فقط آقای امرسون صدام کنی.

آقای امرسون انقدر حواسش متوجه منو بود که متوجه گشاد شدن چشمای جولیا و وارفتنش نشد.

پروفسور بی توجه و بدون اینکه نگاهش کنه گفت :

\_لهجه توسکانی داری.

\_اوهوم!

\_چطوری لهجه گرفتی؟

\_سال سومم رو توی فلورانس گذروندم!

\_ایتالیای ات بهتر از اونیه که فقط یکسالو خارج گذرونده باشی.

\_از زمانی که دبیرستانی بودم شروع به یاد گرفتنش کردم.

پروفسور به اون سمت میز کوچیک و دوستانه اشون نگاه کرد و

متوجه شد که جولیا به طور واضحی از نگاه کردن بهش طفره

میره. طوری به منو نگاه می کرد که انگار برگه امتحانه و مضطرب

لب پایین دوست داشتنی اشو به دندون می کشید.

\_ شما دعوت شدین خانوم میچل.

چشمای جولیا با استفهام بهش خیره شد.

\_ مهمون منی... هر چیزی که میخوای سفارش بده، ولی فقط

خواهشا یه چیزی سفارش بده که گوشت داشته باشه.

فکر کرد که بهتره بیشتر در این مورد توضیح بده چون دلیل اصلی این شام رسوندن غذایی مقوی تر از بلغور به جولیا بود.

\_ نمیدونم چی انتخاب کنم.

\_ من میتونم برات سفارش بدم... البته اگه بخوای.

جولیا سرشو به تایید تکون داد و منو رو بست. همچنان لبشو عقب و جلو می کشید.

آنتونیو چند لحظه بعد برگشت و یه بطری کیانتی\* رو که یک لیبل دست نوشته هم داشت با افتخار نشونشون داد. جولیا به سمتش که داشت بطری رو باز می کرد و لیوانشو پر می کرد لبخند زد.

آقای امرسون تقریباً بدون اینکه نفس بکشه به جولیا خیره شده بود! اون شراب رو ماهرانه توی لیوانش چرخوند و بلندش کرد تا بتونه با دقت بیشتری زیر نور شمع بررسی اش کنه. لیوانو به سمت بینی اش برد و چشماشو بست، عمیق بو کشید.

بعد لیوانو روی لبای قلوه ایش گذاشت و شراب رو کمی مزه مزه کرد.

و برای چند دقیقه توی دهنش نگه داشت! چشماشو باز کرد و لبخند پهن تری رو لباش نشوند و از آنتونیو به خاطر هدیه فوق العاده اش تشکر کرد.

آنتونیو با خوشحالی لبخند زد و از آقای امرسون به خاطر انتخاب همراه شامش تعریف کرد و جفت لیوانا رو بار دیگه از شراب دلخواهش پر کرد.

در همون بین، آقای امرسون سعی کرد خودشو زیر میز جمع و جور کنه، چون نگاه کردن به خانوم میچل در حالی که شرابو امتحان می کرد شهوت انگیز ترین چیزی بود که تا به حال دیده بود.

اون فقط جذابیت نداشت، بلکه مثله یه فرشته یا حتی یک الهه، زیبا بود! نمیشد هم گفت که فقط زیبائه، در عین معصومیتی که داشت بی نهایت شهوت بر انگیز و هیپنوتیزم کننده به نظر می رسید.

چشماش احساس عمیق و پاکِ درخشانی رو منعکس می کرد که قبلا پروفیسور هیچ وقت متوجه اش نشده بود.

مجبور شد که چشماشو از جولیا جدا کنه و بار دیگه خودشو زیر میز برای محکم کاری جمع کرد. ناگهان احساس کثیف و خجالت آوری به خاطر واکنشی که جولیا باعث شده بود نشون بده، بهش دست داد. واکنشی که احتمالا باید آخر شب بهش رسیدگی می کرد وقتی که تنها بود و با رایحه وانیل احاطه شده بود.

پروفسور، غذاهاشونو سفارش داد و مطمئن شد که بزرگترین پرس ممکنه فیله میگنون\* رو درخواست داده باشه.

وقتی خانوم میچل اعتراض کرد، بی توجه ایشو با تکون دادن دستش نشون داد و یادآوری کرد که میتونه باقی مونده غذاشو با خودش به خونه ببره. اگه آقای امرسون کار خودشو میکرد، این غذا برای چند روزش کافی بود و سیر نگه اش میداشت.

فکر کرد که جولیا قراره بعد از تموم شدن باقی مونده غذاش چی بخوره، ولی به خودش اجازه نداد که رو این قضیه زیادی تمرکز کنه.

این تنها باری بود که این اتفاق می افتاد، اونم فقط به خاطر اینکه سرش داد کشیده بود و خجالتش داده بود. بعد از این، حتما همه



چیز بینشون حرفه ای میشد و جولیا به تنهایی با مصیبتای آیندش دست و پنجه نرم میکرد.

جولیا به نوبه ی خود از بودن باهاش خوشحال بود ... دلش میخواست که بتونه باهاش صحبت کنه ... یه صحبت واقعی... درباره خانواده اش ازش پرسه و مراسم خاکسپاری. میخواست که به خاطر از دست دادن مادرش آرومش کنه. میخواست که بهش از راز هاش بگه و در مقابل، راز های اونو بشنوه..

ولی با این چشمای لعنتی که مصمم و سرد، خیره نگاش می کرد متوجه شد که نمیتونه چیز یو که می خواد داشته باشه. پس لبخند زد و همونطوری که امیدوار بود پروفیسور متوجه استرس و ناامیدی آزاردهنده اش نشه با قاشق چنگالش بازی کرد .

\_ چرا توی دبیرستان شروع به خوندن ایتالیایی کردی؟

نفسش بند اومد... چشماش گشاد شد و دهان قرمز زیباش باز موند.

ابروهای آقای امرسون با واکنش عجیب جولیا در هم رفت. کاملاً بی ربط با سوالش بود... اونکه ازش سایز سینه هاشو نخواسته بود...!

چشمش ناخودآگاه به سمت برجستگی سینه های جولیا منحرف شد و دوباره به سمت چشمش برگشت.

پروفسور قرمز شد، چون به طور معجزه آمیز و غیر ارادی ای سائیزی در ذهنش نقش بسته بود.

\_ امم.. به ادبیات ایتالیایی علاقه پیدا کردم.. به دانته و بیتریس.

شروع کرد به بازی کردن با دستمال سفره و مدام روی رونش باز و بسته اش می کرد. چند تیکه از موهای رها شده اش به زیبایی روی صورتش افتاده بودند.

امرسون به نقاشی اتاق جولیا و شباهت بی نظیرش به بیتریس فکر کرد. بار دیگه این فکر تو ذهنش پیچ خورد و باز هم به سختی کنارش گذاشت.

پروفسور در حالی که سعی می کرد زیبایی اشو به خاطر بسپره بیشتر پافشاری کرد :

\_\_علاقه های جالبیه واسه یه دختر جوون.

صدای جولیا غمگین و درد کشیده بود :

\_\_یه... دوستی داشتم که منو با اونا آشنا کرد.

پروفسور متوجه شد که ناخواسته داره یه زخم قدیمی رو باز می کنه.. پس سریع عقب نشینی کرد و سعی کرد بحث مناسب تری رو پیش بکشه :

\_\_ آنتونیو خیلی مجذوبت شده !

نگاه جولیا بالا اومد و به زیبایی لبخند زد :

\_\_اون خیلی مهربونه !

\_\_و تو در برابر مهربونی مثله یه غنچه رز باز میشی ! اینطور نیست؟

کلمات قبل از اینکه بتونه بررسی اشون کنه از دهنش بیرون پریدند و به محض به زبون آوردنشون با نگاه گرم جولیا روبه رو شد و دیگه برای پس گرفتن حرفاش خیلی دیر شده بود.

به خودش اومد و تصمیم گرفت خودشو جمع جور کنه برای همین نگاهشو به لیوان شرابش داد و سعی کرد روش تمرکز کنه. صورتش در هم رفته و رفتارش به شدت سرد شده بود.

جولیا متوجه تغییر رفتارش شد ولی باهاش کنار اومد و تلاشی برای ادامه دادن این مکالمه نکرد.

هنگامی که غذا می خوردن ، آنتونیو که مشخص بود بسیار جذب جولیا و رفتارش شده، وقت بیشتری رو سر میزشون، در حال صحبت کردن به زبون ایتالیایی با جولیان زیبا صرف کرد و اونو برای شام یکشنبه آینده و پیوستن به خانواده اش در یه کلاب ایتالیایی\_کانادایی دعوت کرد.

جولیا با قدردانی دعوتشو قبول کرد و در عوض با ترامیسو، اسپرسو، بیسکویت، گراپا \* (گراپا، نوعی کنیاک خالص و بی رنگ ایتالیایی!) و در آخر بسته ای از شکلات باکی \* پذیرایی شد.

برای پروفیسور امرسون خبری از این پذیرایی ها نبود و اونم بی هیچ حرفی سر جاش نشسته بود و به خانوم میچل که مشخص بود داره لذت می بره خیره شده و به فکر فرو رفته بود .

در اواخر شب ، آنتونیو یک سبد بزرگ پر از غذا رو به دستای جولیا سپرد و اجازه هر گونه مخالفتی رو ازش گرفت. بعد از اینکه کمک کرد بارونی اشو بپوشه چندین بار گونه هاشو بوسید و به پروفیسور التماس کرد که هر چه زود تر و بیشتر جولیا رو پیششون ببره.

پروفیسور امرسون شونه هاشو صاف کرد و با نگاهی به سردی سنگ رو به آنتونیو گفت :

\_امکانش نیست.

روی پاشنه هاش چرخید و جولیا رو که غمگین سبد سنگین رو حمل میکرد پشتش تنها گذاشت و از رستوران خارج شد.

آنتونیو همون طور که جدا شدن زوج نامناسب رو می دید فکر کرد، چرا باید پروفیسور یه همچین موجود دوستداشتنی ای رو به همچین جای رمانتیکی میوورد و صبورانه و در سکوت مینشست و جوری به نظر می رسید که انگار تموم مدت داره درد می کشه.

وقتی به آپارتمان خانوم میچل رسیدند، پروفیسور امرسون با مهربانی در طرف جولیا رو برایش باز کرد و سبد رو از صندلی پشتی جگوار بیرون کشید.

با دقت و کنجکاوی توشو نگاه کرد و یه چند تا چیزو کنار زد تا بتونه همه چیزو بررسی کنه :

\_ شراب، روغن زیتون، سرکه بالزامیک، بیسکوئیت، یه شیشه سس مارینارا \* که زن آنتونیو درست کرده و باقی مونده غذات... قراره برای مدت کوتاهی حسابی غذا بخوری.

\_ به لطف شما.

\_ این خیلی سنگینه واست میارمش .

تا در ورودی جولیا رو همراهی کرد و کنار در ایستاد تا درو باز کنه و سبدو تحویلش داد.

نگاه جولیا به سمت کفشاش کشیده شد و با فکر کردن به اینکه چه چیزی میخواد بگه صورتش داغ شد :

\_ مرسی پروفیسور امرسون برای این شب خوب. خیلی آدم دست و دلبازی هستین که...

پروفسور وسط حرفش پرید :

\_ خانوم میچل. بیا بیشتر از این خودمونو معذب نکنیم. من به خاطر رفتار بی ادبانه ام معذرت میخوام. تنها بهونه ام اینه که.. ام.. به دلایل شخصی ای وجود داشت.. خب پس فقط بیا دست بدیم و ازش بگذریم.

و دستشو به سمت جولیا دراز کرد و جولیا دستشو بهش سپرد .  
پروفسور دستشو کمی فشرد و سعی کرد با ملایمت این کارو کنه تا به وقت کبود نشه. و همینطور کاملا هیجانی رو که از لمس پوست نرم و لطیفش تو رگ هاش شکل گرفته بود نادیده گرفت.

\_ شب بخیر خانوم میچل.

\_ شب بخیر پروفسور امرسون.

جولیا به سمت آپارتمانش راه افتاد و پروفسور رو توی شرایطی نه چندان بهتر از شرایط بعد از ظهرش تنها گذاشت.  
یک ساعت بعد یا شاید کمی بیشتر، جولیا روی تختش نشست و به قاب عکسی که همیشه زیر بالشش نگه میداشت نگاه کرد .

مدت زمان زیادی بهش خیره شد و فکر کرد که بهتره نابودش کنه یا همون جایی که همیشه هست ولش کنه. یا حتی توی کشو کنارش بذاره. اون همیشه این عکسو دوست داشت. اون لبخند روی صورتش رو... مطمئناً این زیباترین عکسی بود که تا به حال دیده بود. ولی نگاه کردن بهش به همون اندازه زیاد، آزارش میداد.

نگاهشو به نقاشی دوست داشتنی ای که به بالای تختش آویز شده بود، دوخت و در برابر ریزش اشکاش مقاومت کرد.

نمی دونست که چه توقعی از دانتش داشته، ولی مطمئناً برآورده نشده بود. پس با تفکری که فقط از یک قلب شکسته بر می اومد، تصمیم گرفت که بذاره اون، یکبار و برای همیشه بره. به کابینت موقتا پر اش و محبتی که آنتونیو نشون داده بود فکر کرد.. به پیام های صوتی که پائول گذاشته بود... به اینکه چقدر از تنها گذاشتن اون با پروفیسور ناراحت بود و ازش خواسته بود که در اسرع وقت باهاش تماس بگیره و بگه که حالش خوبه.

آروم به سمت کمدش رفت و کشو بالایی رو کشید و عکسو محترمانه اما قاطع در انتهایی ترین قسمت کشو جا داد. درست



زیر لباس زیر های سکسی که هیچ وقت نپوشیده بودشون. و با فکر به سه مردی که توی ذهنش نقش بسته بودند به تختش برگشت. چشماشو بست و خواب یک باغ سیب قدیمی رو دید.

## فصل ۶



جمعه بود که یه برگه رسمی از طریق صندوق پستی به دست جولیا رسید و نشون میداد که پروفیسور امرسون موافقتشو برای اینکه راهنمای پایان نامه اش باشه اعلام کرده.

وقتی که پائول به سمتش می اومد هنوز متعجب به برگه خیره شده بود و فکر می کرد چرا امرسون از تصمیمش برگشته.

\_ آماده ای؟

جولیا در حالی که برگه رو داخل کوله نیمه تعمیر شده اش میذاشت با لبخند باهاش احوال پرسى کرد. اونا از ساختمان خارج شدن و خیابون بلور رو تا نزدیک ترین کافه که تقریباً نصف بلوک باهاشون فاصله داشت پایین رفتن.

\_ میخوام از ملاقات با امرسون بپرسم اما قبلش، یه چیزی هست که باید بهت بگم.

پائول جدی به نظر می رسید .

جولیا با حالتی که میشد اضطراب رو توش تشخیص داد بهش نگاه کرد.

\_ نترس خرگوش...\_

دستشو آروم نوازش کرد. قلب پائول تقریبا به بزرگی خودش بود، به خاطر همین نسبت به درد دیگران خیلی حساسیت نشون میداد.

\_ میدونم که چه اتفاقی سر یادداشتمون افتاده!

جولیا چشماشو بست و زیر لب ناسزا گفت.

\_ پائول من واقعا بابت اون قضیه متاسفم.. میخواستم بهت بگم که گند زدم و روی یادداشت تو نوشتم ولی فرصت نکردم. من بهش نگفتم که دست خط تو بود.

پائول دستشو گذاشت روی بازوش تا متوقفش کنه :

\_ میدونم خودم بهش گفتم.

جولیا با حیرت نگاهش کرد :

\_ چرا همچین کاری کردی؟

پائول عمق چشمای قهوه ای بزرگ خرگوش رو زیر و رو کرد، هیچ شکی نداشت اگه وقتش برسه حاضره هر کاری کنه که نذاره هیچ کسی به جولیا آسیب برسونه.

حتی‌اگر به کار ادبیاتی‌اش لطمه می‌زد. یا حتی‌اگر مجبور میشد  
امرسون رو از دپارتمان مطالعات ایتالیایی بیرون بکشه و طوری  
که خودشو و عوضی‌بازیش لیاقت داشت دهنشو سرویس کنه

خانوم جنکینز بهم گفت که امرسون گیرت انداخته، منم  
فهمیدم که احتمالاً میخواد اذیت کنه.. یه کپی از یادداشتت که  
توی توده‌ی فوتو کپی‌ها واسم جا گذاشته بود پیدا کرده بودم.  
شونه اشو بالا انداخت.

خطری که دستیار تحقیقاتی‌ی‌ه حر و مزاده باهاش مواجهه .  
پائول با ملایمت جولیا رو کشید تا به راه رفتنش ادامه بده اما  
ساکت شد تا وقتی که براش یه شیر قهوه بزرگ وانیلی بدون  
شکر خرید ادامه بده.

جولیا درست مثله یه گربه توی یه صندلی راحتیه مخمل بنفش  
مستقر شد و وقتی پائول از راحتی و گرمی جاش مطمئن شد با  
حس همدردی به سمتش برگشت :

\_ میدونم که تصادفی شد.. تو بعد از اولین سمینار از نظر عصبی خیلی تحریک شده بودی. من خودم باید باهات تا دفترش میومدم. راستش جولیا من هیچ وقت ندیده بودم که اونجوری که اون روز رفتار کرد رفتار کنه. بعضی موقع ها به جورایی مغرور و درباره بعضی چیزا حساس بود، ولی قبلا هیچ وقت انقدر با به دانش آموز خانوم عصبانی برخورد نمی کرد. دیدن همچین چیزی آدمو آزار میداد.

جولیا به آرامی قهوه اشو چشید و منتظر شد تا ادامه بده.

\_ خب من به کپی از یادداشتمون با به سری برگه به درد نخوری که واسم گذاشته بود پیدا کردم، میدونستم که میخواد بدد دهنتمو سرویس کنه! فهمیدم که جلسه ات باهاش چه ساعتیه و قبلش به ملاقاتش رفتم. بعدش هم اعتراف کردم که یادداشتو من نوشته بودم. حتی دروغ گفتم و سعی کردم بگم پشتش اون چیزا رو من برای شوخی نوشتم ولی باور نکرد.

\_ تو همه این کارا رو واسه من کردی؟

پائول لبخند زد و دستای عضلانی شو خم کرد.

\_ من فقط سعی می کردم که یه کار انسان دوستانه انجام بدم ، فکر کردم که اگه سر من داد بکشه و منو از سیستمش اخراج کنه، دیگه کاری با تو نداره .

متفکر جزئیات صورت جولیا رو کاوید :

\_ ولی موثر نبود نه؟

جولیا بهش با حق شناسی نگاه کرد :

\_ هیچ کس تا به حال همچین کاری واسم نکرده.. واقعا یکی بهت بدهکارم..

\_ اصلا بهش اشاره نکن. من فقط امیدوار بودم که عصبانیتشو سر من خالی کنه.. به تو چی گفت ؟

جولیا خودشو درگیر قهوه اش نشون داد و طوری رفتار کرد که انگار اصلا سوالشو نشنیده.

\_ انقدر بد؟ هوم؟

پائول متفکر چونه اشو خاروند.

\_ خب احتمالا باید تموم شده باشه.. چون توی آخرین سمینار باهات خوب رفتار کرد.

جولیا پوزخندی زد :

\_\_ البته، ولی فقط نمیذاره هیچ سوالی رو جواب بدم حتی اگه دستمو بلند کرده باشم! بدجوری مشغول اینه که فقط بذاره کریستا پترسون همه جوابا رو بده.

پائول به جولیا نگاه کرد که برقی از خشم و گیجی تو چشماش افتاده بود :

\_\_ نگران اون نباش. کلی مشکل سر طرح پایان نامه اش با امرسون داره. اون از موضوعی که کریستا انتخاب کرده اصلا خوشش نمیاد. خودش بهم گفت.

\_\_ این وحشتناکه.. کریستا میدونه؟

پائول شونه بالا انداخت :

\_\_ باید خودش بتونه اینو بفهمه! اما کی میدونه؟ انقدر روی از راه به در کردن امرسون تمرکز کرده که اجازه داده رشته کار از دستش در بره. خجالت آورده!

جولیا همه این حرفا رو تو ذهنش ثبت و ضبط کرد که بعدا راحت بتونه بهشون مراجعه کنه. در آرامش به پشتی صندلی اش تکیه



داد و از بقیه ی بعد از ظهرش با پائول لذت برد. کسی که جذاب و متفکر بود و کارایی می کرد که جولیا از اینکه تورنتوئه خوشحال باشه.

ساعت طرفای ۵ بود که صدای شکم جولیا بلند شد و اون ناشیانه بهش چنگ زد.

پائول خندید و سعی کرد با لبخندش خجالتشو بر طرف کنه. جولیا در مورد همه چیز خیلی با نمک بود. حتی جوری که شکمش صدا میداد!

\_غذا های تایلندی دوس داری؟

\_آره. یه جای خیلی خوبی تو فیلادفیا هست که عادت داشتم با..

قبل از اینکه اسمشو بلند به زبون بیاره جلوی خودشو گرفت. اون رستوان جایی بود که همیشه باهاش می رفت.. در سکوت فکر کرد که اگه الان با هم میرفتن اونجا، سر میز همیشگی اش غذا میخوردن و به منو میخندیدن و اونو مسخره می کردن.

پائول گلوشو صاف کرد تا به آرومی اونو به خودش بیاره.

جولیا سرشو تکون داد و کوله اشو واسه هیچ چیز به خصوصی زیر و رو کرد.

\_متاسفم.

\_پایین خیابون یه رستوران ایتالیایی خیلی خوب هست. چند تا بلوک دورتره. فقط یه ذره پیاده روی نیاز داره. اما غذاش واقعا عالیه. اگه برنامه ای نداری.. اجازه بده که تو رو واسه شام ببرم اونجا.

استرس پائول به آرومی به پا راستش که باهاش رو زمین ضرب گرفته بود منتقل شد.

جولیا به راحتی از گوشه چشمش متوجه اش شده بود. نگاهشو به چشمای گرم و تیره پائول کشوند و کوتاه فکر کرد که چقدر مهربونی در جهان بیشتر از عشق و علاقه ارزش داره و قبل از اینکه حتی به نه گفتن فکر کنه قبول کرد.

پائول جوری لبخند زد که انگار قبول کردنش خیلی بیشتر از یه لذت درونی واسش ارزش داشت. بلند شد، کوله جولیا رو از روی زمین برداشت و به راحتی روی شونه اش انداخت.

در حالی که به چشمای جولیا نگاه می کرد و سعی می کرد با دقت کلماتو انتخاب کنه گفت :

\_ این خیلی واسه تو سنگینه. اجازه بده یه مدت حمل اش کنم.

جولیا با سر پایین لبخند زد و دنبالش بیرون رفت.

پروفسور امرسون از سر کار به سمت خونه پیاده روی می کرد. هرچند در روزای سخت کاری و روزایی که بعد از ظهرشون قرار کاری داشت، رانندگی می کرد اما مثله اینکه امروز فرق داشت. همونطوری که راه می رفت، به کنفرانسی که قرار بود در دانشگاه اجرا کنه فکر کرد.

|| در هوسِ دانته ||

هوس، گناهی بود که بیشتر موقع ها خودشو در حال فکر کردن بهش پیدا می کرد اونم با کلی لذت !

درواقع، فکر درباره هوس و رضایت بیشماری که داشت، خیلی وسوسه انگیز بود.

پروفسور به خودش اومد که لبه های بارونی اشو انقدر نزدیک هم گرفته بود تا یه وقت نمای دیدنی جلوی شلوارش، جلب توجه ناجوری نکنه!

همون موقع بود که اونو دید. خیره به اون طرف خیابون به دختر چشم و ابرو مشکی جذاب متوقف شد.

« جولیان بیچاره.

البته که اون تنها نبود! پائول کوله نفرت انگیزشو حمل می کرد و باهاش قدم می زد. راحت حرف می زد و می خندیدن و به طور خطرناکی نزدیک به هم راه می رفتند.

« حالا دیگه کتاباشو حمل می کنی؟ آره؟ چقدر جوون خوبی هستی تو پائول!

پروفسور امرسون به دستاشون که روی همدیگه کشیده می شدن نگاه کرد. لبخندی کوچک اما گرم رو لبای خانم میچل نقش بسته بود.

صدای غرولند آرومی از گلوی پروفسور بیرون پرید، لباس روی دندوناش جمع شدند.

« این دیگه چه مزخرفی بود ؟

با خودش فکر کرد.

پروفسور دقیقه ای رو صرف جمع و جور کردن خودش، کرد. در حالی که به سمت شیشه بوتیک لویس ویتون\* خم می شد، سعی کرد بفهمه دقیقا همین الان چه اتفاق مزخرفی افتاد؟! اون آدم منطقی ای بود. لباس میپوشید که برهنگی اشو بپوشونه، ماشین می روند و با چاقو و چنگال و دستمال سفره غذا می خورد. خوشبختانه توی کاری استخدام شده بود که قابلیت فکری و تیزهوشی می خواست.

میل جنسی اشو با روش های مختلفی کنترل می کرد و هیچ وقت با زنی بدون خواسته خودش رابطه برقرار نکرده بود.

با این وجود، وقتی به خانوم میچل و پائول نگاه می کرد، متوجه میشد که یه خوی حیوونی ای داره... یه چیزی که مربوط به انسان های اولیه اس... یه حس وحشیانه.. یه چیزی که ترغیبش می کرد دلش بخواد بره اونجا و دستای پائولو از بدنش قطع کنه و خانم

میچل رو هم با خودش ببره تا بی منطق ببوسش و لباسو به سمت  
گردنش بکشونه و ارزش بخواد که باهاش باشه.

« وات د فاک؟

این فکر به شدت پروفیسور رو ترسوند. علاوه بر اینکه یک  
عوضی و لاشی از خود راضی بود، یک موجود غارنشین و جهان  
سومی هم به حساب میومد که نسبت به زن جوون تری که ارزش  
متنفر بود و به سختی میشناختش احساس مالکیت میکرد. البته  
به اینم باید اشاره می کرد که اون زن، دانشجو شه.

نیاز داشت بره خونه، روی تخت بخوابه و انقدر نفس عمیق بکشه  
تا آرام بشه.

بعد از اون به چیز دیگه ای احتیاج داشت، یه چیز قوی تری که  
بتونه نیازشو خاموش کنه.

پروفیسور امرسون به سمت خونه راه افتاد و خودشو از اون دو تا  
جوون با حس بدی دور کرد. در حالی که قدم میزد آیفونشو از  
جیبش بیرون کشید و سریع چند تا دکمه رو فشرد.

چند لحظه بعد خانومی جواب داد :

بله؟

الو... منم... امشب میتونم بینمت؟

\*\*\*\*

چهارشنبه همون هفته جولیا در حالی که بعد از سمینار امرسون داشت ساختمون دپارتمان رو ترک می کرد با صدای آشنایی که اسمشو فریاد می زد متوقف شد.

جولیا؟ جولیا میچل.. خودتی؟

تا به عقب چرخید درست افتاد تو بغلی که فوق العاده تنگ بود و فکر کرد اصلا نمیتونه تگون بخوره.

در حالی که واسه ذره ای هوا می جنگید گفت :

ریچل؟

دختر مو بلوند لاغر اندام جیغ بلندی کشید و دوباره بغلش کرد.

دلم واست خیلی تنگ شده بود.. باورم نمیشه انقدر گذشته..

اینجا چیکار میکنی؟

\_ ریچل.. من خیلی متأسفم.. واسه همه چی متأسفم... واسه مامانت و.. همه چی.

دو تا دختر دوباره در سکوت برای غمی مشترک مدت طولانی ای همو بغل کردن.

جولیا در حالی که اشکاشو پاک می کرد پرسید :

\_متأسفم که خاکسپاری رو از دست دادم.. حال بابات چطوره؟

\_ بدون اون خیلی احساس غریبی می کنه. هممون همین احساس رو داریم. بابا برای رسیدگی به یه سری چیزا داره مدتی ساسکاتون رو ترک میکنه. منم دارم میرم، ولی من نیاز دارم که از اون محیط دور شم. چرا بهم نگفتی که اینجایی؟  
ریچل با گریه سرزنشش می کرد.

چشمای جولیا معذب از صورت دوستش به سمت پروفیسور امرسون که تازه از ساختمون خارج شده بود و با دهن باز مثل یه ماهی نگاهش می کرد چرخید.

\_ مطمئن نبودم که بمونم.. هفته های اول واقعا.. امم سخت بود.



ریچل همه جوره دختر باهوشی بود . متوجه حس عجیب و غریب یا حتی دشمنی ای که بین برادر خونده اش و دوستش شکل گرفته بود، شد. اما در اون لحظه بهتر دونست که چیزی نگه .

\_ همین الان داشتم به گابریل میگفتم که واسش شامو درست میکنم تو هم باهامون بیا.

چشمای جولیا درشت و گرد شد و یه جورایی وحشت زده به نظر رسید.

گابریل گلوشو صاف کرد :

\_ ام.. ریچل من مطمئنم که خانوم میچل سرش شلوغه و برنامه های دیگه ای داره.

جولیا نگاه پروفیسورو، روی هوا گرفت و منظورشو فهمید. به آرومی سری از روی تایید تکون داد .

ریچل به عقب سمت پروفیسور برگشت :

\_ خانم میچل؟ اون بهترین دوست دبیرستانی ام بود و تا الان هم که می بینی با هم دوست موندیم. تو خبر نداشتی؟

ریچل چشمای برادرشو به دنبال نشونه ای از آشنایی گشت و به هیچ چیز خاصی نرسید.

\_ من یادم رفته بود که شما دو تا هیچ وقت همدیگرو ملاقات نکردین البته صرف نظر از اینکه برخوردتون یه ذره آشنا بود. گابریل یه لطفی بهم بکن و خودتو انقدر دست بالا نگیر.

ریچل دوباره به سمت جولیا برگشت و متوجه شد که داره زبونشو گاز میگیره یا حداقل اینطوری به نظر می رسید چون یهو رنگش کبود شد و شروع به سرفه کرد.

جولیا در حالی که متوجه گابریل که از پشت خواهرش خشمگین نگاش می کرد شده بود، به زحمت لبخندی روی لب نشوند :

\_ به جاش برای ناهار باید همو ببینیم.. من مطمئنم پروفیس.. برادرت میخواد تو رو فقط برای خودش داشته باشه.

ریچل چشماشو کلافه چرخوند :

\_ اون گابریله جولیا ، شما دو تا چتونه؟

صدای گابریل به شدت سرد و غیر دوستانه بلند شد :

\_ اون دانشجومه... یه سری قانونایی وجود داره.

\_ اون دوستمه گابریل و منم میگم که گور بابای این قانونا.  
نگاه ریچل بین برادرش و جولیا چرخید. جولیا داشت به کفشاش  
نگاه می کرد و گابریل هم به جفتشون اخم کرده بود.

\_ خب حداقل یکی بهم بگه اینجا چه خبره ؟

وقتی نه جولیا نه گابریل جوابشو ندادن، ریچل دست به سینه  
ایستاد و چشماشو تو حدقه چرخوند. کاملاً از حرفای جولیا که  
گفته بود چند هفته اول واقعا واسش سخت بوده نتیجه گیری  
مناسبو کرده بود.

\_ گابریل اُون امرسون ، نکنه تو واسه جولیا عوضی بازی  
درآوردی؟

جولیا خنده اشو خفه کرد و گابریل اخمشو عمیق تر! با وجود  
سکوت جفتشون ، واکنش هاشون به اندازه کافی گوینده این بود  
که حدس ریچل درسته.

\_ خب من برای این مزخرفات وقت ندارم. شما دو تا باید همو  
بوسین و خوب شین. من فقط واسه یه هفته اینجا ام و توقع دارم  
که همه وقتمو با جفتتون بگذرونم.

ریچل جفتشونو با دستاش کشید و به سمت جگوار هل داد.

ریچل کلارک یه ذره هم شبیه برادر خونده اش نبود.

اون دستیار منشی مطبوعاتی شهردار فیلادفیا بود. به نظر شغل مهمی میومد اما واقعا اینطور نبود. در واقع اکثر روزها روزنامه های محلی رو برای هر گونه اشاره ای به شهردار می گشت یا حداکثر در روزای خاصی که شرایط مساعد بود اجازه داشت وبلاگ شهردار رو آپدیت کنه و از آگهی های رسانه ای فتوکپی بگیره.

از نظر ظاهری ریچل دختر خوش چهره و بلند قامتی بود. موهای صاف و بلند، چشمای خاکستری و صورت کک و مکی داشت.

ریچل فوقالعاده خوش برخورد بود، دختر اجتماعی ای که، بعضی اوقات بزرگتر از برادر درون گراش به نظر می رسید.

گابریل در حال رانندگی به سمت آپارتماننش، از شنیدن صحبتای اون دو تا و خنده های بلندشون که مثله دخترای دبیرستانی تجدید خاطره می کردن و می خندیدن کلافه شده بود و لباسو محکم بهم فشار میداد.

هیچ رغبتی برای گذراندن بعد از ظهرش با جفتشون همزمان نداشت. اما خواهرش هنوز در فقدان مادرش غمگین بود و اون نمی خواست از این ناراحت ترش کنه.

زمانی نگذشته بود که هر سه تاشون در حال بالا رفتن با آسانسور داخل ساختمون مَنیولایف \* بودند ( یک برج شاهانه تاثیر گذار در خیابون بلور).

در آخرین طبقه برج، آسانسور ایستاد و اونا پیاده شدن. جولیا با نگاهی کلی، متوجه شد که فقط چهار تا در رو به راهرو اصلی آپارتمان باز میشد.

،، اوه. این خونه باید خیلی بزرگ باشه.

جولیا پشت گابریل وارد خونه شد، راهروی کوچیکی که به هال ختم میشد رو رد کرد و با رسیدن به فضای بزرگ زندگیش متوجه شد که چرا گابریل نسبت به خونه کوچک اون انقدر حساسیت نشون داده بود.

آپارتمان بزرگش زمینو به رخ پنجره های قدی بزرگی که با پرده های چشمگیر آبی یخی ابریشمی پوشیده شده بودن می

کشید. منظره ی منحصر به فرد و خاصی که از برج بزرگ سی ان \* و دریاچه اونتوریو تشکیل شده بود همه خونه رو تحت تاثیر قرار میداد.

زمین از چوب های گرون قیمت تیره رنگی که با فرشهای زیبای ایرانی تزیین میشدند تشکیل شده بود و با دیوار ها که قهوه ای روشن بودن هارمونی داشت.

مثله اینکه مبل های اتاق نشیمنش که از چرم های بزرگ شکلاتی پوشیده شده بودن رو از مغازه های مبل فروشی هاردویر \* تهیه کرده بود.

جولیا به مبل تکی قرمز دوست داشتنی ای که با مبل های پاتختی ست بود نگاه حسادت آمیزی انداخت. بهترین جا واسه این بود که توی یه روز بارونی درحالی که چاییتو مزه مزه می کنی و کتاب میخونی روش بشینی. اون هیچوقت نمیتونست همچین شانسیو داشته باشه.

کنار مبل قرمز یه شومینه قرار داشت که گابریل بالاش تلوزیونشو مثله یه نقاشی بزرگ به دیوار زده بود.

تیکه های هنری مختلفی مثله، نقاشی های رنگ روغن و مجسمه های بزرگی روی دیوارا یا بالای مبلا قرار گرفته بودن.

اون تیکه های فوق العاده ای از شیشه های رومی و سفالکاری های یونانی که به صورت پراکنده از مجسمه های مشهور ساخته شده بودند مثله ونوس دمیلو، آپلو برنینی و دافنه داشت.

در واقع، کلی مجسمه داشت که همه شون زنای لخت بودن.

اما به طور عجیبی اونجا هیچ عکس شخصی ای وجود نداشت نه حتی از کلارک یا گریس. در عوض عکسای سیاه سفید پاریس، رم، لندن، ونیز و آکسفورد همه جا قرار گرفته بود.

در اتاق بعدی، کنار میز ناهار خوری بزرگ و رسمی اش، یه میز قفسه دار آبنوس به دیوار تکیه داده شده بود. جولیا فوق العاده تحت تاثیر ثروت و بزرگی خونه قرار گرفته بود.

همه چی ساده بود به جز گلدون کریستال بزرگ و یه سینی نقره ای تزیین شده که از مشروب خوری های مختلف، نوشیدنی های زرد رنگ، ظرف یخ و لیوان های کریستال از مد افتاده پر شده بود.

گیره یخ نقره ای و دسته ای از دستمال سفره های ابریشمی مربعی شکل سفید که با مارک G. O. E رو دوزی شده و در کنار هم چیده شده بودن.

جولیا با تصور اینکه چطور میشد اگه اون دستمال رو میزی ها با فامیلی گابریل رو دوزی میشدن پوزخندی زد.

،، پسر دیوید!

خلاصه، آپارتمان پروفیسور امرسون زیبایی لذت بخشی داشت و با سلیقه دکور شده بود. همه جا به طور افراطی تمیز بود و وسایل به طوری از روی عمد مردونه و خیلی خیلی سرد انتخاب شده بودن.

جولیا با خودش فکر کرد که حتی یه بارم شده که یه زنو به همچین جای منجمدی آورده باشه!؟

بعد به سختی سعی کرد تصور نکنه که بعد از اینکه میووردشون خونه میتونست باهاشون چیکارا کنه .

شاید اون یه اتاق جدا واسه همچین هدفهایی داشت تا اونا وسایل ارزشمندشو کثیف نکنند.



جولیا به دستشو روی گرانیت مشکی و سرد اپن کشید و لرزید. ریچل سریعا وارد عمل شده بود و فر رو روشن کرده بود تا گرم شه و دستاشو می شست.

\_ گابریل.. چرا تا وقتی دارم شام رو درست میکنم، خونه رو به جولیا نشون نمیدی؟

جولیا نمی خواست کیف کثیف و رقت انگیزشو روی مبلای پروفیسور بذاره برای همین کوله اشو محکم به سینه اش فشار داد.

گابریل با نگاهی بهش متوجه شد و کوله اشو از دستاش بیرون کشید و روی زمین زیر میز کوچیکی گذاشت. جولیا قدردان بهش لبخند زد و گابریل هم با متانت جواب لبخندشو داد.

اون نمی خواست آپارتمانشو به خانم میچل نشون بده مخصوصا اتاق خواب و اون عکسای سیاه سفیدی که به دیواراش آویز کرده بود رو.

ولی با وجود ریچل که مدام وظیفه اشو به عنوان یه صاحب خونه مهربون یادآوری می کرد، راهی واسه فرار نمی دید.

اینجوری شد که الان در اتاق مطالعه اش که خودش اونو با نصب کردن کتابخونه چوبی تیره ای به جای راحتی تبدیل کرده بود ایستاده بودند.

جولیا به اون همه کتاب با تیتراهای جدید و کمیاب و بیشتر با جلدای ضخیم ایتالیایی، لاتین، فرانسوی، اینگلسی و آلمانی خیره شده بود.

اتاق مثله بقیه آپارتمانش مردونه طراحی شده بود. با نگاهی میشد فهمید که درست همون پرده های یخیِ هال اینجا هم آویزون شده بودن و زمین هم از همون پارکت چوبی تیره ساخته شده بود. و دوباره یه فرش ایرانی باستانی در وسط اتاق پهن شده بود.

گابریل پشت میز چوبی بزرگ و مجلش ایستاد و به اطراف اشاره کرد :

\_\_ ازش خوشت میاد؟

\_\_ خیلی زیاد، واقعا جای قشنگیه.

جولیا دستشو جلو برد تا مخمل قرمز مبلی که یکی ازش کنار شومینه هم وجود داشت رو لمس کنه. ولی فکر کرد احتمالا گابریل خوشش نیاد چون اون جوری بود که دوس داشت وسایلاشو به تنهایی تحت کنترل داشته باشه، پس برای همین در جا دستشو عقب کشید.

احتمالا اون به خاطر اینکه با انگشتای کوچولوش مبلشو کثیف کرده بود تنبیه بدنی اش می کرد.

\_ اون مبل مورد علاقمه.. واقعا راحت.. اگه دلت میخواد امتحانش کن.

جولیا طوری که انگار بهش جایزه داده بود لبخند زد و مشتاقانه روش نشست و پاهاشو مثله یه بچه گربه زیرش جمع کرد.

گابریل میتونست قسم بخوره که صدای نق نق آرومی که فوقالعاده شبیه صدای گربه بود رو از دهنش شنیده بود.

گابریل با دیدن جولیا که به خاطر همچین چیز کوچیک و بی ارزشی انقدر ذوق کرده و شاد شده بود لبخندی زد و طی یه

هوس گذرا، تصمیم گرفت که یکی از وسایل های فوق العاده  
ارزشمندشو بهش نشون بده.

\_ اینجا به چیزی دارم که باید ببینی اش.

جولیا رو، اروم به جلو راهنمایی کرد و اون درست پشت میز قرار  
گرفت.

گابریل به کشو رو بیرون کشید و دو جفت دستکش کتون سفید  
رو از توش درآورد. در حالی که به جفتشو بهش میداد گفت :  
\_ اینا رو دستت کن.

جولیا در سکوت به گابریل که چطور دستکش ها رو، روی  
انگشتای بلندش می کشید نگاه کرد و کارشو عینا تکرار کرد.  
گابریل در حالی که جعبه چوبی بزرگی رو از کشویی که قفلشو  
باز کرده بود بیرون می کشید توضیح داد :  
\_ این یکی از ارزشمند ترین داشته هامه...!

جعبه رو، روی میز گذاشت. همون موقع بود که جولیا برای به  
لحظه از اینکه چه چیزی ممکنه توش پیدا بشه وحشت کرد.

« شاید یک سر بریده مومیایی شده.. احتمالاً سر یکی از دانش آموزهای ارشد سابقش!

گابریل در جعبه رو به آرومی باز کرد و یه چیزی که شبیه کتاب بود رو از توش بیرون کشید. جلدشو باز کرد و یه سری برگه های ضخیم کنار هم چیده شده که هر کدوم به صورت مجزا اتیکت ایتالیایی داشتن مشخص شد.

با احتیاط و حواس جمع ورق زد تا بلاخره صفحه ای که می خواست رو پیدا کرد و ازش یه چیزی بیرون کشید و با دو تا دست تابش داد.

جولیا به یه طرف اش نگاه کرد.

گابریل لبخند پر غروری زد :

\_\_ تشخیصش دادی؟

\_\_ معلومه... ولی.. ولی این نمیتونه نسخه اصلی باشه.

به آرومی خندید :

\_\_ متأسفانه نه.. دیگه انقدر ها هم شانس ندارم. نسخه اصلی مال

قرن پونزدهمه.. اینا چاپ دیگه اش توی قرن شونزدهم ان.

اون یک کپی از تصویر دانته و بیتریس و ستاره های ثابت از بهشت و نسخه اصلی کشیده شده با خودکار و جوهر توسط سندرو بوتتیسلی رو داشت.

نقاشی تقریباً ۱۵ در ۲۰ اینچ بود و با جوهر روی تیکه ای از پوست آهو کشیده شده بود، جزییاتش واقعا نفس گیر بود.

— چطوری اینو بدست آوردی؟ من فکر می کردم که هیچ کپی ای ازش وجود نداره.

— نه اونا کپی هایی اند که توسط دانش آموز سابق بوتیسللی درست شدن. ولی این ستش کامله.. بوتیسللی صد تا نقاشی از **کمدی الهی \* (کمدی الهی کتابی نوشته شده توسط دانته آلیگیری)** تهیه کرده بود ولی فقط ۹۲ تاش جون سالم به در بردن. اما من ضمیمه همشونو دارم.

چشمای جولیا درشت و گرد شد و با هیجان درخشید.

— شوخی میکنی!

گابریل خندید

— نه.. نمی کنم.

\_ من رفته بودم که نسخه اصلی رو وقتی که به گالری یوفیزی فلورنس قرض داده بودن بینم، اما واتیکان فقط هشتاشو داشت فک کنم بقیه اش توی یه موزه تو برلین نگه داری میشد.

\_ درسته! فکر کردم ازش خوشت میاد.

\_ ولی من هیچ وقت اون هشتای دیگه رو هیچ جا ندیدم.

\_ هیچ کس ندیده... بذار بهت نشون بدم.

زمان به سرعت می گذشت و گابریل گنجینه هاشو به جولیا نشون میداد و اونم مشتاقانه و با تحسین نگاهشون می کرد که صدای ریچل از هال بلند شد :

\_ گابریل به جولیا یه نوشیدنی میدی؟ راستی یه وقت حوصلشو با چیز میزای قدیمی ات سر نبری.

گابریل چشماشو تو حدقه چرخوند و جولیا آروم خندید و در حالی که به گابریل نگاه می کرد که تصاویرش رو توی جلدش با احترام می گذاشت پرسید :

\_ تو چطوری بدستشون آوردی؟؟ چرا اونا تو موزه نیستن؟

گابریل لباسو بهم فشرد.

\_\_ اونا تو موزه نیستن چون من قبول نکردم که بدمشون و هیچ کس به جز وکیل و نماینده بیمه ام و حالا هم تو ازشون خبر نداره .

و جوری فکش محکم شد که انگار داشت ادامه بحث رو تموم می کرد. برای همین جولیا تصمیم گرفت که تحت فشارش نذاره و چیزی نگه.

معلوم بود که نقاشی ها از یه موزه ای دزدیده شدن و گابریل اونا رو از بازار سیاه\* (بازاری که در اون خرید و فروش به صورت غیرقانونی انجام میگیره.) خریداری کرده بود.

جولیا با فکر به اینکه چیزیه دیده بود که کمتر از ۶ نفر توی جهان دیده بودنش لرزید.

اونا به طور نفس گیری زیبا بودند... یه شاهکار واقعی.

ریچل غر غر کنان در چهارچوب در قرار گرفت :

\_\_ گابریل؟

\_\_ باشه... باشه.. چه نوشیدنی ای میل می کنین خانم میچل؟



سه تایی اتاق مطالعه رو ترک کردن و گابریل به سمت یخچال  
مخصوص شراب داخل آشپزخونه رفت.

\_جولیان!؟

جولیا با شنیدن اسمش که به طور ناآشنایی از زبون گابریل در  
رفته بود از جا پرید. ریچل به واکنش عجیب جولیا نگاهی  
انداخت و درحالی که توی کابینت به دنبال قابلمه و ماهیتابه  
داداشش می گشت ناپدید شد.

\_ مهم نیس هر چی بدین خوبه پروف... گابریل.

جولیا چشماشو از لذتی که بلاخره تونسته بود با شنیدن اسم  
کوچیکش از زبون گابریل بدست بیاره بست. با ذوقی درونی  
خودشو روی یکی از چارپایه های زیبای جلوی اپن میزون کرد.

گابریل بی توجه یه بطری چیانتی \* (نوعی شراب قرمز) بیرون  
کشید و روی کانتر گذاشت و بدون اینکه کسی رو مخاطب قرار  
بده توضیح داد :

\_ گذاشتمش تا به دمای محیط برسه.

سپس معذرت خواهی کوتاهی کرد و برای تعویض لباسش به سمت اتاقا راه افتاد.

ریچل در حالی که دسته ای از سبزیجات رو، روی یه طرف سینک میذاشت با صدای آروم زمزمه کرد :

\_\_ بین تو و گابریل چی پیش اومده؟

\_\_ تو باید از خودش پرسی.

\_\_ برنامه اشو دارم. ولی چرا انقدر داره عجیب رفتار میکنه ؟ و

چرا تو بهش نگفته بودی که کی هستی؟

جولیا طوری نگاه کرد که انگار نزدیک بود بزنه زیر گریه.

\_\_ فکر می کردم که منو یادشه. ولی نبود.

صداش می لرزید و به سمت پایین روی پاهاش نگاه می کرد.

ریچل حرفاشو با بروز احساسات ناگهانی اش کنار هم قرار داد

و یهویی رفت سمتش و بغلش کرد.

\_\_ ناراحت نباش من دیگه اینجام و درستش میکنم. اون یه قلبی

داره، یه جایی زیر همه چیه دیگه.. من میدونم، یه بار دیدم.. الان

هم بی خیالش باش و بهم کمک کن تا یکمی سبزیجات بشورم.

در همون حال گوشت بره توی فر در حال گریل شدن بود. بلاخره گابریل برگشت و مشتاقانه در مشروب رو باز کرد. لبخند بدجنسانه ای روی لبش شکل گرفته بود .

اون میدونست جولیا چجوری شرابی رو امتحان میکنه و حالا میخواست تکرار نمایش شهوت بر انگیزش رو برای یه شب دیگه داشته باشه.

با پیشبینی اتفاقی که قرار بود بیوفته به شدت کشش پیدا کرده بود و آرزو می کرد، ای کاش دوریین مخفیانه ای داشت تا یه جایی تو آپارتمانش قایمش می کرد . احتمالاً خیلی تابلو میشد اگه دوربینشو بیرون می کشید و ازش بی هوا عکس می گرفت. گابریل اول بطری رو نشونش داد و متوجه چیز خاصی به جز موافقتی که با دیدن شراب از چهره اش گذشته بود نشد.

گابریل این شراب مخصوص رو از توسکانی آورده بود، و یه ذره واسش سخت بود که واسه دیدن یه واکنش نامشخص حرومش کنه.

به ذره شراب توی لیوان جولیا ریخت و عقب ایستاد تا نگاهی کنه. با دیدن همون حرکات به سختی خودشو کنترل کرد که به وقت ناله نکنه.

درست مثل قبل، جولیا آروم شراب رو تو لیوان چرخوند و این دفعه جلوی نور هالوژن بررسی اش کرد. چشماشو بست و عمیق بو کشید. سپس لبای بوسیدنی اشو دور لبه ی گیلای گذاشت و به آرومی امتحانش کرد. قبل از اینکه قورتش بده برای لحظه ای یا شاید بیشتر توی دهنش نگه اش داشت.

گابریل زیر لب آهی کشید و مسیر گذر شراب رو از روی گلوی بلند و زیبای جولیا دنبال کرد.

وقتی بلاخره چشماشو باز کرد، با گابریل رو به رو شد که به آرومی جلوش تکون می خورد و چشمای آبی اش تیره تر از هر وقت دیگه ای به نظر می رسید و نفسش تحت تاثیر قرار گرفته بود. و اما جلوی شلوار طوسی اش...! جولیا بهش اخم کرد، خیلی غلیظ!

\_\_ حالتون خوبه ؟

گابریل دستشو به چشماش رسوند و تصمیم گرفت که تسلیم بشه.

\_ بله.. متاسفم!

یه لیوان بزرگ واسه جولیا و یکی هم واسه خودش پر کرد و در حالی که جولیا رو به دقت از بالای لبه ی لیوانش نگاه می کرد، با لذت شروع به مزه مزه کردن شراب کرد.

ریچل در حالی که یه نوع سس مخصوص رو داخل قابلمه بهم میزد از روی شونه به گابریل نگاه کرد:

\_ گابریل، احتمالاً گرسنه ات شده... فقط من میدونم که وقتی گرسنه میشی به چه هیولایی وحشتناکی تبدیل میشی.

گابریل در حالی که مثله یه عقاب جولیا رو می پایید که دوباره لیوان شرابش رو به دهن خوشمزه اش نزدیک کرده بود و قلپ بزرگتری رو می نوشید جواب داد:

\_ با گوشت بره چی داریم؟

ریچل یه جعبه رو، روی میز صبحانه گذاشت و گفت:

\_ بلغور آب پز با کاهو و آب لیمو.

به دفعه جولیا هل شد و تموم محتویات دهنشو روی گابریل و تیشرتش خالی کرد.

شوکه گابریل رو نگاه کرد و به خاطر استرسش لیوان از دستش رها شد و با خوردن به پایه صندلی اش به هزار تیکه تبدیل شد. گابریل در حالی که قطرات مشروب رو، از روی تیشرت گرونش می تکوند، بلند بلند ناسزا می گفت.

جولیا روی زانو هاش نشست و سعی کرد سریع خرده شیشه های پخش و پلا شده رو با دستای برهنه اش جمع کنه. گابریل روی اپن خم شد و با نگاه آرومی گفت :  
\_دست بهش نزن.

اما جولیا اشک ریزان، ناامید به کارش ادامه داد. این دفعه گابریل کانتر رو دور زد و بلند تر گفت :  
\_میگم دست نزن.

جولیا روی زمین مثله یه توله سگ مجروح با یه پای شکسته چهار دست و پا نشسته بود و تیکه های شیشه رو با یه دست از روی زمین جمع می کرد و توی دست دیگه اش می ریخت.

\_ دست نزن... به خاطر خدا هم شده دست نزن دختر. خودتو تیکه پاره کردی..!

گابریل با عصبانیت فریاد می زد، عصبانیتش مثله خشم خدا از آسمون به جولیا می رسید.

جولیا رو از بازو هاش بلند کرد و قبل از اینکه به سمت دستشویی مهمان هدایتش کنه مجبورش کرد تیکه های شیشه رو از دستاش داخل کاسه روی کانتر بریزه.

توی دستشویی با عصبانیت بهش تشر زد :

\_ بشین.

جولیا روی توالت در بسته نشست و تقلا کرد که آروم بگیره ولی از شدت گریه به خودش لرزید.

\_ دستاتو جلو بیار.

دستاش با شراب قرمز و چند قطره خون، رنگی شده بودن و ذره هایی از کریستال روی زخماش می درخشید.

گابریل چندین بار زیر لب فحش داد و در حالی که در کمد دارو ها رو باز می کرد سرشو کلافه تکون داد.

\_\_ درست نمی شنوی. نه؟

جولیا پلکی زد و باز اشکاش جاری شد. از اینکه نمی تونست با دستاش پاکشون کنه احساس بدی داشت .

\_\_ همینطور به چیزی که بهت میگن هم گوش نمیدی .

به سمت جولیا برگشت نگاهی بهش انداخت و قبل از اینکه چیزی بگه ساکت شد.

نمی دونست دقیقا چرا ساکت شده، حتی اگه بعدا ازش می پرسیدی، شونه اشو بالا می انداخت و توضیحی بهت نمی داد.

ولی از کاری که می کرد متوقف شد و نگاهشو به دختر کوچولوئه بیچاره ای که از گریه بهم ریخته بود، دوخت.

یه حسی پیدا کرد.. یه حسی به جز ناراحتی یا عصبانیت، عذاب وجدان یا برانگیختگی جنسی..

واسش دلسوزی می کرد.. و از اینکه اشک اشو درآورده بود ناراحت بود.

گابریل به سمتش خم شد و مهربون با نوک انگشتاش، اشکای جولیا رو، از روی صورتش پاک کرد. صدای ناله ای که با لمس



انگشتاش از دهن جولیا خارج شده بود رو شنید و برای بار دیگر فکر کرد، چقدر پوست جولیا حس آشنایی رو بهش میداد.

بلاخره اشکاشو پاک کرد و صورت رنگ پریده اشو با دستاش قاب گرفت، به آرومی چونه اشو بالا داد و عمیق نگاش کرد... ولی یکدفعه رفتارش به کل عوض شد و بدون اینکه چیزی بگه شروع به تمیز کردن زخمای دستش کرد.

جولیا در حالی که متوجه درآوردن ذرات ریز شیشه نمیشد زیر لب زمزمه کرد :

\_مرسی.\_

گابریل از موچین استفاده می کرد و با دقت حتی ریز ترین تیکه های کریستال رو از پوستش بیرون می کشید.

\_اصلا بهش اشاره نکن.\_

وقتی همه شیشه ها رو بیرون کشید، بتادین رو برداشت و ذره ای روی پنبه ریخت :

\_زخمت قراره بسوزه...!

گابریل متوجه شد جولیا از ترس خودشو محکم گرفته و کمی عقب کشید.

اون تمایلی برای صدمه زدن به جولیا نداشت... دختری که به شدت ظریف و شکننده بود!

نزدیک به دو دقیقه طول کشید تا بتونه به خودش مسلط بشه و شجاعت کافی برای ریختن بتادین روی زخم دستش رو پیدا کنه... در تموم مدت جولیا در سکوت و چشمای درشت شده از تعجب نشسته بود و منتظر نگاش می کرد تا بلاخره کارو تموم کنه.

گابریل در حالی که آخرین لکه خون رو تمیز می کرد با لحن خشنی گفت :

\_\_ بیا... الان بهتر شدی دیگه !

صدای ملایم جولیا خیال پردازی هاشو در حالی که داشت جعبه کمک های اولیه رو به کمد بر می گردوند بهم زد :

\_\_ متاسفم که لیوانتو شکستم.. میدونم که کریستال بود.

گابریل بی توجه دستی تکون داد :

\_من دو جین از اونا دارم... یه مغازه کریستال فروشی هم پایین خیابون هست، اگه حس کردم دوباره لازمشون دارم یه دست دیگه می خرم.

\_دلم می خواد جایگزینش کنم.

\_تو از پس هزینه اش برنمیای.

بدون اینکه متوجه باشه کلمات از دهنش بیرون پریدند. با ترس به واکنش جولیا نگاه کرد که اول کمی قرمز شد و بعد هم رنگش پرید. سرشو به آرومی پایین انداخت، البته که این کارو می کرد، و شروع کرد به جوییدن قسمت داخلی گونه اش.

\_خانم میچل، من نمی خوام که ازت پولی بگیرم واقعا به دور از مهمون نوازیه.

\_ولی تیشرتتو کثیف کردم. لطفا اجازه بده هزینه خشکشویی رو حساب کنم.

گابریل نگاهشو به سمت تیشرت سفید دوست داشتنی و کثیف شده اش کشید و توی ذهنش ناسزا گفت. او، این تیشرتو دوست داشت. پالینا اینو تو لندن واسش خریده بود و هیچ راهی وجود

نداشت که بشه آب دهن مخلوط شده با شراب جولیا رو از روش پاک کرد.

\_ من چند تا دیگه از اینا دارم.

گابریل به راحتی دروغ می گفت؛

\_ و همینطور هم مطمئن ام که لکه پاک میشه، ریچل کمک میکنه.

جولیا لب پایینشو به دندون کشید و عقب و جلو کرد.

نگاه گابریل بی اختیار به سمت لباس کشیده شد و حس تهوع بهش دست داد. مثله یه جور دریا زدگی...! اما خب لباس خیلی قرمز و اغوا کننده بود به طوری که نمی تونست نگاهشو جدا کنه. یه ذره شبیه این بود که بینی یه ماشینی روی عرشه کشتیه و داره ذره ذره نابود میشه.

گابریل کمی به جلو خم شد و پشت دستشو نوازش کرد :

\_ اتفاقه دیگه میوفته ، هیچ کسی مقصر نیس.

لبخندی زد و در جواب، لبخند بسیار زیبایی از جولیا که بلاخره لبشو رها کرده بود، تحویل گرفت.

«، نگاهش کن، واقعا در برابر مهربونی مثله یه رز گلبرگ هاشو باز می کنه.

ریچل یه دفعه کنارشون ظاهر شد :

\_ حالش خوبه؟

گابریل سریع دستشو عقب کشید و با افسوس گفت :

\_ آره ولی مثله اینکه جولیان از بلغور متنفره !

چشمکی بهش زد و نگاهش کرد که درست از سمت گونه هاش قرمز شد و پوست آسیب پذیرشو تیره کرد.

اون واقعا یه فرشته چشم قهوه ای بود !

\_ اشکالی نداره به جاش پلو درست میکنم.

ریچل به سمت آشپزخونه برگشت و گابریل هم دنبالش جولیا رو برای متوقف کردن قلبی که داشت از قفسه سینه اش بیرون می زد تنها گذاشت.

وقتی که ریچل بلغور جو رو جمع می کرد و تو یخچال میذاشت، گابریل به اتاقش رفت تا تیشرت کثیفشو عوض کنه و با پشیمونی زیادی اونو توی سطل آشغال اتاقش انداخت. سپس پیش

خواهرش به آشپزخونه برگشت تا لیوان شکسته و مشروب رو از روی زمین جمع کنه.

ریچل از روی شونه اش شروع به حرف زدن کرد :

\_\_ به سری چیزایی هست که باید درباره جولیا بهت بگم.

گابریل تیکه های شیشه رو توی سطل ریخت و بی رغبت گفت :  
\_\_ ترجیح میدم نشنومش.

\_\_ تو چته؟ اون دوستمه... محض رضای خدا هم که شده بس کن.

\_\_ همینطور اون دانشجومه... من نباید چیزی درباره زندگی

شخصیش بدونم. دوستیش با تو همین الانش هم کلی تضاد منافع

\* (تضاد منافع یعنی همون درگیر کردن مسائل شخصی با کار)

ایجاد کرده که من ارزش بی خبر بودم.

ریچل شونه هاشو صاف کرد و با لجبازی سرشو تکون داد.

چشمای خاکستری اش تیره شده بودن :

\_\_ میدونی چیه؟ واسم مهم نیست! فقط دفعه دیگه که وسوسه

شدی سرش داد بزنی یادت باشه که هم من خیلی دوسش دارم

هم مامان خیلی دوسش داشت. اون قلبش شکسته الاغ. برای

همین این یه سال گذشته رو باهام در ارتباط نبود. تازه از لاک خودش در اومده، لاک‌ی که باید اضافه کنم فکر می‌کردم هیچوقت ازش درنیاد و تو داری دوباره با... با غرور و خود برتر بینی احمقانه ات هل اش میدی تو.

پس آقای روچستر داری هیتکلیم اینگلیسی و مزخرفای غرورتو و اینجور چیزا رو بریز دور و مثله جواهری که هست باهاش رفتار کن یا من برمیگردم اینجا و یه پمپو میکنم تو کونت. گابریل صاف ایستاد و نگاه افسرده‌ای بهش انداخت :

\_\_ یه پمپ؟ میشه نظرتو با کفش زنونه عوض کنی؟

ریچل عقب نشینی نکرد و نرم نشد برعکس خودشو محکم تر گرفت و تهدید آمیز نگاهش کرد.

\_\_ خیلخب ریچل .

\_\_ خوبه... آخه میدونی واسم سخته که باور کنم تو اسمشو نشناختی، مخصوصا بعد از اون همه باری که بهت می‌گفتم چقدر دانه رو دوست داره. منظورم اینه مگه تو چند تا علاقه‌مند به دانه از سلینسگرو میشناسی؟

گابریل خم شد و به بوسه روی اخمش نشوند.

\_ بهم سخت نگیر ریچ ، من همه تلاشمو می کنم تا جایی که میتونم به چیزایی که به هر طریقی به سلینسگرو ربط پیدا میکنند فکر نکنم.

عصبانیت ریچل با شنیدن حرفاش آب شد و برادرشو محکم بغل گرفت :

\_ میدونم ببخشید تند رفتم !

با گذشت چند ساعت و بعد از یه بطری گرون چیاننتی دیگه جولیا بلند شد تا برگرده.

\_ بابت شام ممنونم. من باید برم خونه.

ریچل در حالی که دنبال کت اش می گشت گفت :

\_ ما می رسونیمت.

گابریل اخمی کرد و بی توجه به ریچل به خاطر اینکه نمی تونست برسونش معذرت خواهی کرد.

جولیا رو به برادر و خواهر کرد :



\_ مشکلی نیست. میتونم قدم بزدم... زیاد دور نیست.

ریچل قبل از اینکه وارد یه بحث داغ و طولانی با گابریل بشه  
صداشو بلند کرد :

\_ امکان نداره. بیرون تاریکه و هیچ اهمیتی نمیدم که تورنتو امنه.  
تازه بارون هم میباره.

جولیا به سمت در رفت تا دوباره حرفای گابریل رو که میگه نمی  
خواد برسونش نشنوه . ولی اون دو تا سریع بلند شدن و بلاخره  
سه تایی شون به سمت آسانسور رفتند.

درست وقتی که آسانسور رسید، تلفن ریچل زنگ خورد.

جولیا رو محکم بغل گرفت.

\_ آرونه...، تموم روز، رو سعی کردم دست به سرش کنم اونم  
چند تا جلسه داشت. بعدا بریم نهار... تو هم نیاز نیس نگران  
باشی داداش بزرگه، کلید یدکی اتو دارم.

ریچل به سمت آپارتمان برگشت و گابریل اخمو و جولیا معذب  
رو تنها گذاشت تا با آسانسور به گاراژ برن.

\_ اصلا میخواستی که بلاخره یه وقتی بهم بگی کی هستی؟

صداش ملایم ولی اتهام آمیز بود.

جولیا سرشو تکون داد و کوله مضحکشو محکم تر بغل گرفت. گابریل نگاهی به کیفش کرد و همونطور که قبلا تصمیم گرفته بود دوباره فکر کرد که این کیف باید از بین بره. اگه یه بار دیگه اون چیز زننده رو می دید، حتما گم و گورش می کرد.

و راستی از اونجایی که پائول هم بهش دست زده بود پس الان نجس شده بود و جولیا دیگه حتما باید مینداختش دور.

گابریل اونو به سمت قسمت پارکینگش راهنمایی کرد و جولیا هم مستقیم به سمت در سمت همراه جگوار رفت.

گابریل دکمه ای رو فشار داد و رنجرو<sup>ر</sup> بغل جگوار صدا داد.

\_\_ بیا به جاش با این بریم. رانندگی با شاسطی بلند تو بارون بهتره . دلم نمی خواد وقتی مجبور نیستم جگوار رو تو یه همچین هوایی بیرون ببرم.

جولیا سعی کرد نگاه متعجبش از صورت گابریل که به نظر از ثروتمندیش شرمگین می‌ومد بگیره، مخصوصا وقتی که درو باز کرد و کمکش کرد که بشینه.

جولیا کمی تو جاش تکون خورد و فکر کرد گابریل هم وقتی لمسش کرده متوجه حسی که بینشون رد و بدل شده بود، شده یا نه؟

البته که متوجه شده بود!

گابریل با اخم از گاراژ خارج شد:

\_\_ تویی که اجازه میدی من عوضی بازی در بیارم.

، تو همه اون کارا رو خودت کردی...البته مرسی واقعا.

فکر به زبون نیومده جولیا بینشون موج انداخت و با خودش فکر کرد که پروفیسور واقعا توی خوندن نگاه‌ها مهارت خوبی داشت.

\_\_ من باید باهات متفاوت رفتار می‌کردم، اگه میدونستم کی هستی بهتر رفتار می‌کردم.

\_\_ می‌کردی؟ واقعا؟ و یه دانشجوی دیگه پیدا می‌کردی تا داغونش کنی. اگه قضیه اینه، خوشحالم که عصبانیتتو سر من

خالی کردی چون اونطوری دیگه نمی تونستی سر یکی دیگه خالی اش کنی.

گابریل نگاه سردی بهش انداخت :

این چیزی رو تغییر نمیده. خوشحالم که دوست ریچلی ولی تو هنوز دانشجوی منی، که یعنی باید حرفه ای رفتار کنیم خانم میچل. و تو هم الان و هم بعدا باید مواظب حرف زدنت با من باشی.

بله پروفیسور امرسون.

گابریل صورتشو برای نشانی ای از تیکه و کنایه گشت و به چیزی نرسید. شونه هاشو خم کرده بود و سرش پایین بود. رز کوچولوشو پژمرده کرده بود. الان دیگه از هیچ شکفتنی خبری نبود.

“ رز کوچولوت؟ فازت چیه امرسون ؟

ریچل خیلی خوشحاله که تو اینجایی. میدونستی ازدواج کرده بود؟

جولیا سرشو تکون داد :

\_ ازدواج کرده بود ؟ الان دیگه متاهل نیست؟

\_ آرون وبستر ازش خواسته بود که باهاش ازدواج کنه و اونم بله  
رو داده بود ولی این قبل از این بود که گریس...  
نفسشو آروم بیرون داد.

\_ ریچل دوست نداشت برنامه عروسی رو الان بریزه، برای همین  
منصرف شد و اینجا اومد.

\_ اوه.. نه.. متاسفم... بیچاره ریچل...

جولیا آهی کشید.

\_ بیچاره آرون، دوشش داشتم.

گابریل اخمی کرد :

\_ اونا هنوز با هم اند ، آرون عاشقشه و مطمئننا با اینکه اون نیاز به  
زمان داره موافقه. میدونی وقتی من خونه مامان بابا هستم کلی  
دعوا پیش میاد حالا ریچل اومده منو ببینه تا یه ذره فاصله بگیره  
که واقعا خنده داره، چون من همیشه بچه ناخلفه خانواده ام و اون  
دوست داشتنی است.

جولیا طوری که انگار درکش میکنه سری تکون داد.

\_ من با عصبانیتم مشکل دارم خانوم میچل. نمی تونم کنترلش کنم و وقتی تسلطمو از دست میدم میتونم خیلی مخرب باشم. چشمای جولیا از اعترافش گشاد شد و دهنشو کمی باز کرد ولی چیزی نگفت .

\_اینکه من تسلط مو پیش کسی مثله تو از دست بدم واقعا خطرناکه... میتونه جفتمونو داغون کنه.

حرفاش هم صادقانه بود هم ترسناک. کلمات مثل آتیش وجود جولیا رو می سوزوندند .

جولیا در حالی که نگاهشو از گابریل می دزدید به سمت پنجره برگشت و سعی کرد حس سوزاننده ای که تو وجودش شکل گرفته بود رو کم کنه :

\_خشم یکی از ۷ تا گناه کشنده است.

صدای خنده تلخ گابریل بلند شد :

\_خب باید بگم که من هر ۷ تاشو دارم به خودت زحمت شمردن نده. غرور، حسادت، خشم، تنبلی، طمع، پر خوری، شهوت!  
جولیا یه ابروشو بالا انداخت ولی بر نگشت.

\_\_ به جورایی من شک دارم.

\_\_ من توقع ندارم که درک کنی، تو فقط یه آهنربا برای جمع کردن بدبختی هستی خانوم میچل در حالی که من یه آهنربا برای جمع کردن گناه ام .

بلاخره جولیا برگشت تا باهاش رو در رو بشه. گابریل نگاهی تسلیمانه بهش انداخت و لبخند زد.

\_\_ گناه چیزی نیست که به انسان جذب بشه پروفیسور. یه راهی به سمتش وجود داره.

نگاه جولیا دلسورانه بود.

\_\_ نه با توجه به تجربه من. انگار گناه دنبالم می گرده حتی وقتی که من دنبالش نیستم. اینم باید بگم که من تو کنترل کردن رفتارم اصلا خوب نیستم.

نگاه گابریل چند لحظه خیره بهش موند و بعد دوباره به سمت جاده برگشت.

\_\_ دوستیت با ریچل نشون میده چرا گل یاس و اون کارتو فرستاده بودی.

\_من برای گریس متاسفم. دوستش داشتم.

گابریل به چشماش نگاه کرد. اونا روشن و مهربون بودند، در عین حال به راحتی میتونستی ردی از ناراحتی و غم فقدان عظیمی رو پیدا کنی.

گابریل اعتراف کرد :

\_مشخصه. الان متوجه شدم.

درحالی که گابریل رادیو رو روشن می کرد و یکی از دکمه های از پیش تعیین شده رو فشار میداد جولیا بهش اشاره کرد و گفت :

\_رادیو ماهواره ای داری؟

\_آره معمولا به یکی از ایستگاه های جازش (jazz) گوش میدم. ولی به حال و حوصله ام بستگی داره.

جولیا امتحانی انگشتشو به رادیو رسوند ولی سریع دستشو عقب کشید.

گابریل به کم گویی اش لبخند زد، یادش اومد چطوری وقتی بهش اجازه داده بود روی مبل مورد علاقه اش بشینه صدایی شبیه



گرچه در آورده بود و الان دلش میخواست کاری کنه که دوباره اون صدا رو بشنوه.

\_ اشکالی نداره میتونی یه چیزی انتخاب کنی.

جولیا دستشو به سمت دکمه های از پیش تعیین شده برد و به انتخاباش لبخند زد! ایستگاه فرانسوی cbc و اخبار BBC و... بلاخره به آخری رسید که نوشته بود :

ایستگاه ناخونای نه اینچی \*

صدای مردد جولیا بلند شد :

\_ به ایستگاه کاملاً جدا بهش اختصاص دادن ؟

گابریل احساس بدی داشت، انگار که جولیا یه راز خجالت آور رو فهمیده باشه.

\_ آره

\_ و تو دوششون داری؟

\_ وقتی حال خاصی داشته باشم بهش گوش میدم .

جولیا دکمه ایستگاه جاز رو فشرد .

گابریل احساس می کرد نمی توانست فقط با نگاه کردن به واکنش های ذاتی اش، درکش کنه. تصمیمی هم واسه جستجو کردنش نداشت.

جولیا از ناخونای نه اینچی متنفر بود. هر موقع اونا رو توی رادیو می شنید ایستگاه رو عوض می کرد. حتی اگه یکی از آهنگاشون جایی پخش می شد، اون اتاق یا کلا اون خونه رو ترک می کرد. آهنگاشون، مخصوصا صدای تِرِنِتِ رِزَنور \* حالشو بهم می زد. البته هیچ وقت دلیلشو به کسی نگفته بود .

اولین بار تو یه کلاب تو فیلادفیا شنیده بودشون. وقتی با اون می رقصید.. و اون هم کاملا بهش چسبیده بود.

اول متوجه چیزی نشده بود! مثله همیشه بود ولی بعد اون آهنگ پخش شد و دقیقا همون لحظه حس مزخرفی به جولیا دست داد. ترتیب عجیب غریب نت های شروعش، صداشون، متن آهنگ like an animal ، ولی اون نگاه صورتش وقتی که پیشونی اشو به پیشونی جولیا چسبونده بود و آهنگو تو گوشش زمزمه می کرد یه جور دیگه منقلبش کرده بود.

هر چند که جولیا عقاید مذهبی سفت و سختی نداشت ولی اون لحظه باور داشت که صدای شیطان رو شنیده.

خود شیطان جولیا رو بین بازوهایش گرفته بود و توی گوشش زمزمه می کرد. و شوکی که با کلماتی که می گفت آمیخته شده بود، لرز به تن جولیا می انداخت.

جولیا خودشو به زور ازش جدا کرده و به دستشویی زنونه پناه برده بود. توی آینه به دختر رنگ پریده و لرزون نگاه کرد و فکر کرد، دقیقا چه اتفاقی افتاده بود؟

نمی دونست چرا اونطوری باهاش حرف زده بود یا چرا اون زمانو واسه اعتراف انتخاب کرده بود. با این وجود انقدر میشناختش که بدونه وقتی که متن آهنگو تکرار می کرده یه جوری از عمیق ترین و احتمالا تاریک ترین قسمت وجودیش اعتراف می کرد نه فقط همینطوری بدون منظور تکرار کنه.

ولی قضیه اینجا بود که جولیا نمی خواست اون مثل یه حیوون بکنش، دلش می خواست که کسی بهش عشق بورزه و حتی حاضر بود با یه قسم دروغ (ازدواج) همیشه سکس داشته باشه

اگه قرار بود ضمانتش کنه که بلاخره به اون عشقی که تو شعرا و افسانه ها بود می رسید.

یه جور علاقه ای بود که ناامیدانه انتظارشو می کشید ولی صادقانه باور نداشت که لیاقتشو داشته باشه .

دلش می خواست فکر و ذکر کسی باشه، برای بدن و روحش پرستیده بشه و بهش عشق ورزیده بشه.

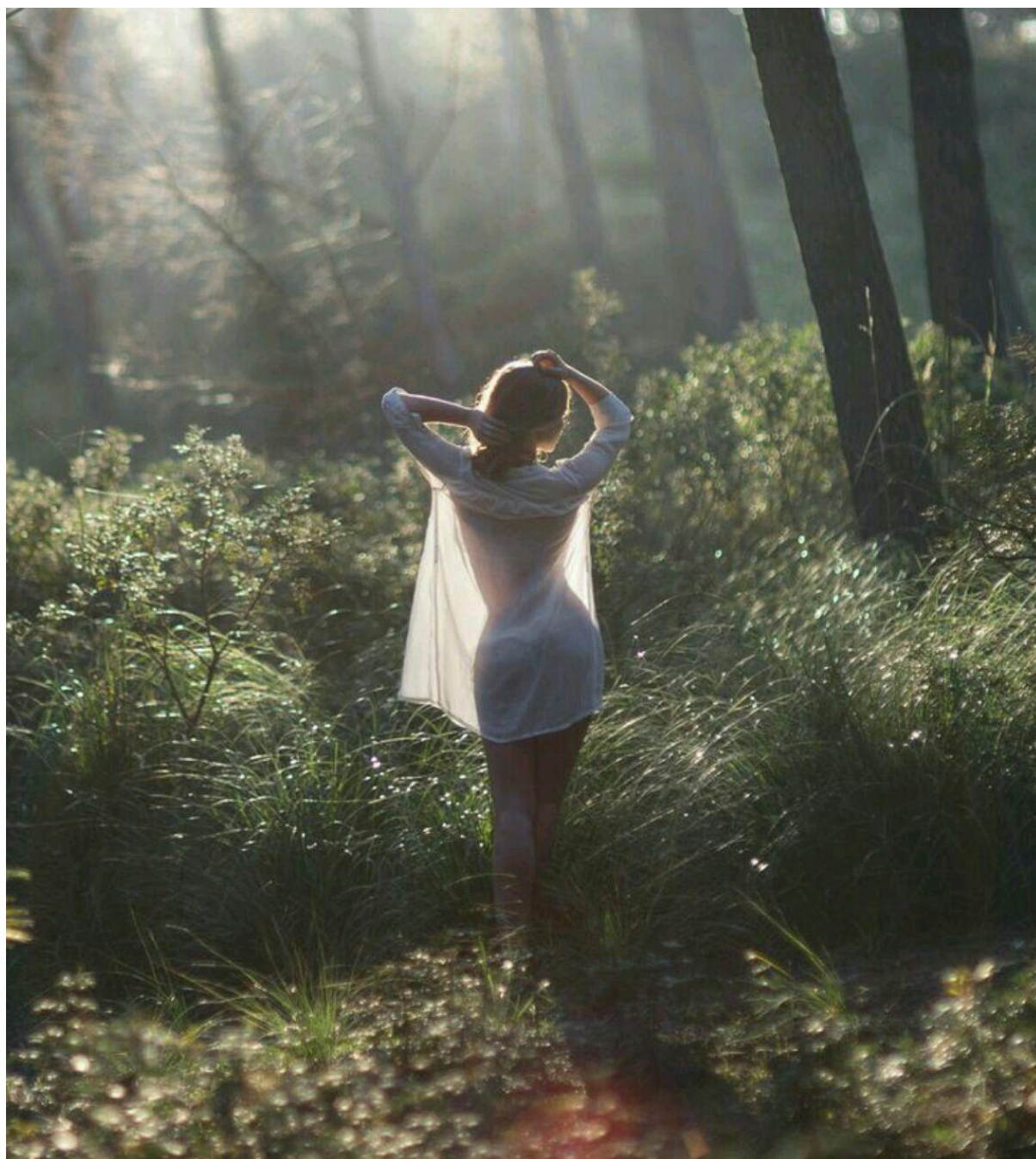
اون میخواست بی پروا نقش بیتریس رو در برابر دانته نجیب بازی کنه و توی بهشت برای همیشه باهاش ساکن بشه. و زندگی ای رو بسازه که، با تصویر سازی های باتیچلی \* رقابت کنه.

و این دقیقا دلیلی بود که در سن ۲۳ سالگی، جولیا میچل هنوز دختری باکره بود با عکس مردی که برای بقیه داغونش کرد و حالا تو عقبی ترین قسمت کشوش زیر لباس زیر ها قرار داشت.

این ۶ سال اخیره با حضور عکسش زیر بالش خوابیده بود. هیچ مردی حتی نزدیک به این نشده بود که بتونه باهاش مقایسه اش کنه . هیچ احساس علاقه ای، هیچوقت نزدیک به عشق و صمیمیتی که اون بهش الهام کرده بود نمی شد.

کل رابطه اشون به یه شب بر می گشت، شبی که جولیا بار ها و بار ها خاطراتشو مرور کرده بود.

## فصل ۷



جولیا دوچرخه اشو کنار خونه سفید و بزرگ کلارک پارک کرد  
و به سمت ایوون راه افتاد. هیچ وقت، وقتی به دیدنشون می رفت

در نمی زد برای همین یه راست از پله ها بالا رفت و در توری رو عقب کشید.

هنوز کاملا وارد نشده بود که با دیدن صحنه رو به روش شوکه شد.

میز شیشه ای قهوه خوری اتاق نشیمن از هم پاشیده بود و خون جای جای فرش رو، رنگی کرده بود. صندلی ها و کوسن ها روی زمین پرت شده بودن و آرون و ریچل چسبیده به هم روی مبل مرکزی خونه نشسته بودند. ریچل به آرومی و در سکوت اشک می ریخت.

جولیا سر جاش ایستاد و با ترس و شگفتی گفت :

\_\_چه اتفاقی افتاده؟

صدای کلافه آرون بلند شد :

\_\_گابریل

\_\_گابریل؟ صدمه دیده؟

ریچل هیستریک خندید :

\_اون حالش خوبه. کمتر از ۲۴ ساعته که اومده خونه و با بابا کتک کاری کرده و مامانو دو بار به گریه انداخته. اسکات رو هم که فرستاده بیمارستان.

آرون همچنان به جای اینکه دوست دخترشو آروم کنه مات و مبهوت کمرشو می مالوند. صورتش به شدت وحشت زده به نظر می رسید.

\_چرا؟

\_ کی میدونه؟ تا حالا هیچ کسی نفهمیده که واقعا چه مرگشه؟ با بابا دعواش شد، مامان رفت جداشون کنه و گابریل هم هل اش داد اسکاتم گفت که اگه یه بار دیگه رو مامان دست بلند کنه می کشتش برای همین گابریل تو صورتش مشت کوبید و دماغشو شکوند.

جولیا به زمین نگاه کرد که تیکه های شیشه آغشته به خون روی فرش ریخته شده بودن. تقریبا یه ده دوازده تایی کلوچه اطراف شیشه ها خرد شده بودن و زمینو کثیف کرده بودن.

جولیا به اطراف اشاره کرد :



\_ و این وضعیت ؟

ریچل در حالی که دوست پسرشو به سمت در می کشید توضیح داد :

\_ گابریل اسکاتو روی میز قهوه خوری پرت کرد. اسکات و بابا بیمارستانن، ماما هم خودشو تو اتاقش زندانی کرده و منم شبو با آرون می گذرونم.

جولیا سر جاش خشکش زده بود و نمی تونست تکون بخوره.

\_ می تونم با مامانت صحبت کنم؟

\_ نمیدونم من که حتی یه دقیقه دیگه هم نمی تونم تو این خونه بمونم... خونواده ام کاملاً از هم پاشیدن.

ریچل با گفتن این حرف به همراه آرون خونه رو ترک کردند.

جولیا می خواست دنبال گریس از پله ها بالا بره که صدایی از سمت آشپزخونه شنید، پس آروم عقب گرد کرد و به سمت قسمت پشتی خونه برگشت. از در باز عقب خونه، می تونست کسیو ببینه که روی ایوون نشسته بود و یه بطری آبجو رو سر می کشید.

موهای قهوه ای رنگی که زیر آفتاب روشن تر به نظر می رسیدن به نظرش آشنا میومد. جولیا میتونست اونو از روی عکسایی که ریچل بهش نشون داده بود بشناسه.

قبل از اینکه به خودش وقت فکر کردن بده، پاهاش اونو به سمت ایوون کشید و با فاصله روی نیمکت کنارش نشوند. پاهاشو آروم توی شکمش جمع کرد و چونه اشو روی زانوهاش گذاشت. دستاشو دور پاهاش جمع کرد و سرشو بالا گرفت و نگاهش کرد. گابریل کاملا نادیده اش می گرفت.

عکسی که ازش دیده بود تو ذهنش شکل گرفت، اون خیلی بهتر از عکسش بود. به چشمای آبی و بر افروخته اش که زیر ابروهای قهوه ایش تیره تر به نظر می رسیدند نگاه کرد. استخون گونه اشو دنبال کرد و از بینی کشیده و زیباش رد شد و به فک مربعی شکل اش رسید. یه ته ریش دو، سه روزه صورتشو تیره کرده بود. چشماش روی لبهای گابریل مکت کرد، به پری لب پایینش دقت کرد و با اکراه نگاهشو روی کبودی صورتش کشید.

روی گونه ی چپ و دست راستش ردی از خون و کبودی مونده بود. مشت اسکات، حسابی ردشو گذاشته بود ولی به طور غافلگیر کننده ای گابریل هنوز هوشیار و سر حال بود.

\_\_ به ذره واسه نمایش شش ساعته دیر کردی، نیم ساعت پیش تموم شد.

صداش درست مثل صورتش دلنشین و زیبا بود.

جولیا چیزی نگفت و از سرما به خودش لرزید.

گابریل بدون اینکه نگاهش کنه به پتوی بزرگ شطرنجی رنگی که نزدیک روش قرار داشت اشاره کرد :

\_\_ به پتو اینجا هست.

جولیا محتاطانه نگاهش کرد. خوشحال از اینکه خشمش خوابیده، به سمتش رفت و روی چهارپایه نزدیکش نشست ولی همچنان فاصله مناسبو بینشون حفظ کرد.

سینه های پهنش زیر تیشرت مشکی چسبی که تنش بود جلب توجه می کرد. پاهای بلندش به خوبی شلوار جینش رو در بر

گرفته بود. جولیا فکر کرد چقدر بلند تر و گنده تر از اون عکس قدیمی خواهرش به نظر می رسه.

دلش می خواست چیزی بگه، می خواست ازش پرسه چرا از دست همچین خانواده خوبی که تا به حال مثل شونو توی عمرش ندیده بود، عصبی شده. ولی هم خیلی ازش خجالت می کشید و هم اونقدری می ترسید که همچین کاری رو نکنه پس به جاش ازش پرسید در باز کن داره یا نه؟

گابریل قبل از اینکه در باز کن رو از توی جیب پشتی اش در بیاره و به دستش بده اخمی بهش کرد.

جولیا تشکری کرد و همونطور ساکت سر جاش نشست تا اینکه اون به سمت جعبه نیمه پر بطری های آبجو برگشت و یکی اشو انتخاب کرد و به جولیا داد.

در حالی که به جولیا و لبخند رو لبش نگاه می کرد گفت :  
\_ بده من بازش کنم.

در باز کن رو پس گرفت و آبجوشو با یه حرکت کوچیک باز کرد و بطری هاشونو به هم زد :

\_ به سلامتی.

جولیا مودبانه کمی از آبجوشو نوشید و سعی کرد با طعم عجیب  
غریب و ترش شده ای که وارد دهنش شده بود به سرفه نیوفته.  
زمزمه نامشخصی کرد و بطری رو کنار گذاشت.

گابریل پوزخندی زد :

\_ تا حالا آبجو نخورده بودی؟

به آرومی سرشو تکون داد.

\_ خب پس خوشحالم که اولین بارت بودم.

جولیا قرمز شد و صورتشو بین موهای بلند و قهوه ای پر رنگش  
پنهان کرد.

\_ اینجا چیکار می کنی؟

صورتش کنجکاو به نظر می رسید. جولیا مکثی کرد تا دلیل خوبی  
جور کنه.

\_ برای شام دعوت شده بودم.

،، امیدوار بودم بلاخره بینمت.

گابریل خندید :

\_ فکر کنم خرابش کردم. خب خانوم چشم قهوه ای میتونی به حسابم بذاریش.

جولیا آروم صحبت می کرد و تموم تلاششو می کرد که لرزش صداش مشخص نباشه.

\_ همیشه بهم بگی که چه اتفاقی افتاد؟

چشمای آبی اش درست چشمای جولیا رو هدف قرار داد و تیز نگاهش کرد:

\_ همیشه تو بهم بگی که چرا هنوز فرار نکردی؟

جولیا دوباره سرشو تگون داد و امیدوار بود که حرکت تسلیمانه اش عصبانیت آنی گابریلو کم کنه. نشستن پیشش بعد از اون اتفاقی که افتاده بود واقعا کار احمقانه ای بود.

اون مست بود، و هیچ کسی نبود که اگه خواست خشونت نشون بده بهش کمک کنه. الان تنها فرصتی بود که می تونست فرار کنه. بلاخره دست گابریل فاصله بینشون رو از بین برد و موهای جولیا رو از روی صورتش جمع کرد و پشت شونه هاش زد.

انگشتاش رو نوازش وارانه بین پیچ و تاب موهاش چرخوند و  
آروم دستشو عقب کشید.

درست از نوک انگشتاش انواع و اقسام احساسات به جولیا منتقل  
میشد. جولیا کاملا تحت تاثیر لمس انگشتاش قرار گرفته بود و  
اصلا سوالی که پرسیده بود رو فراموش کرده بود.

گابریل خودشو بیشتر به سمتش خم کرد تا بتونه بهتر ببینش :

\_ بوی وانیل میدی !

\_ شامپوم این بو رو میده.

آبجوشو تموم کرد و یکی دیگه باز کرد و قبل از اینکه دوباره به  
سمت جولیا برگرده نصف بیشترشو سر کشید.

\_ قرار نبود اینجوری بشه.

\_ اونا عاشقتن.. خودت میدونی. همیشه همه حرفاشون درباره  
توئه.

\_ من اون پسر ولخرجه ام. یا شاید هم یه جور شیطان، گابریل  
شیطان! خودش به تلخی خندید و باقی مونده بطری رو تقریبا با

یه قورت بالا کشید. دوباره یه بطری دیگه رو جلو کشید و باز کرد.

\_اونا خیلی خوشحال بودن که داری میای خونه، برای همینم مامانت منو واسه شام دعوت کرد.

\_اون مامان من نیست و شاید هم به خاطر این دعوت کرده که میدونسته به یه فرشته چشم قهوه ای نیاز دارم تا مواظبم باشه.

گابریل به جلو خم شد و صورت جولیا رو بین دستاش گرفت. چشمای درشت و آبی رنگش، متعجب و سرخوش از مستی خیره نگاش می کرد. انگشت شستشو روی گونه ی رنگ گرفته جولیا دایره وار کشید تا شاید کمی از گرمای صورتشو کم کنه. جولیا به سختی نفس می کشید مخصوصا وقتی که گابریل دستشو داشت عقب می کشید نزدیک بود با از دست دادن لمسش ناله کنه.

گابریل بطری اشو روی نیمکت گذاشت و بلند شد :

\_خورشید داره غروب میکنه، می خوای قدم بزیم؟



جولیا لبشو گاز گرفت، میدونست که نباید می رفت ولی خب این همون گابریل داخل عکس بود و شاید این اولین و آخرین شانسی بود که می تونست ببینش یا باهاش وقت بگذرونه. بعد از اتفاقی که افتاده بود شک داشت که دوباره برگرده خونه حداقل قرار بود واسه یه مدت خیلی طولانی غیبش بزنه.

جولیا پتو رو کنار گذاشت و بلند شد.

\_ پتو رو بیار.

جولیا چیزی نگفت و فقط پتو رو بلند کرد و زیر بغلش زد. گابریل به آرومی دست کوچیکشو به دست گرفت.

درست از نوک انگشتاش تا شونه اش و از شونه اش تا قلب اش به لرز افتاد و قلبش سریع تر و محکم تر پشت قفسه های سینه اش ضربان گرفت.

گابریل سرشو بهش نزدیک کرد :

\_ تا حالا دست یه پسر و گرفته بودی؟

سرشو به سمت بالا تکون داد و صدای خنده ی ملایم گابریل بلند شد :

\_خب پس خوشحالم که اولین بارت بودم.

از بین جنگل عبور کردن و به سرعت از محدوده دید خونه کلارک دور شدن. جولیا از اینکه دستش درست اندازه دست گابریل می شد و همینطور از پنجه شدن انگشتای بلندش پشت دستش لذت می برد.

گابریل دستشو با ملایمت ولی محکم نگه داشته بود و هر چند وقت یکبار احتمالا فقط برای یادآوری حضورش، به آرومی فشارش می داد.

جولیا فکر کرد، این دقیقا باید همون حسی باشه که وقتی دو نفر دست همو می گیرن بهشون دست بده... نه اینکه تجربه ای داشته باشه ولی اینجور فکر می کرد.

اون فقط یکی دوبار اونم با حضور ریچل، جرعت کرده بود بین این جنگلا بیاد.

میدونست اگه قرار باشه اتفاقی بیوفته، موقع فرار به خونه، حتما بین درختا گم میشه. جولیا همه این فکر ها رو به عقبی ترین

قسمت ذهنش فرستاد و تمرکزشو به حس مبهمی که از دستای گرم و قوی گابریل می گرفت، داد.

\_ من بیشتر موقع ها میومدم اینجا، خیلی جای آرامش بخشیه. یه ذره بالا تر یه باغ سیب هست. ریچل تا به حال نشونت داده؟ جولیا سرشو به نفی تکون داد.

گابریل با جدیت به سمتش خم شد :

\_ تو خیلی ساکتی. میتونی باهام صحبت کنی قول میدم گازت نگیرم.

یکی از اون لبخند های دلفریبشو که جولیا تو عکسای ریچل هم دیده بود، به روش پاشید.

\_ چرا اومدی خونه؟

گابریل صاف شد و همونطور که به راه رفتنش ادامه میداد سوالشو نادیده گرفت و دستشو محکم تر فشار داد. جولیا هم دستشو محکمتر گرفت تا نشون بده ارزش نمی ترسه. هر چند می ترسید!

\_ نمی خواستم پیام خونه، حداقل نه اینجوری.. به چیزی رو گم کرده بودم و برای چند هفته به خاطرش مست بودم.

صداقت حرفاش جولیا رو متعجب می کرد.

\_ اگه گمش کردی خب شاید بهتر باشه دنبالش بگردی.

گابریل چشماشو تو حدقه چرخوند :

\_ چیزیو که گم کردم، هیچوقت نمی تونم پیدا کنم.

گابریل شروع کرد به سریع تر راه رفتن و جولیا هم مجبور شده بود تقریبا پشت سرش بدوئه تا بتونه باهاش هم قدم بشه.

\_ من به خاطر پول خونه اومدم. همچین آدم بیچاره و به گا رفته ایم.

صدای گابریل آروم بود ولی جولیا میتونست لرزششو حس کنه.

\_ حتی قبل از اینکه همه چیزو همه کسو داغون کنم، به گا رفته بودم، قبل از اینکه تو بررسی.

\_ من واقعا متاسفم.

گابریل شونه ای بالا انداخت و جولیا رو به سمت چپش کشوند.

\_ تقریباً رسیدیم.

از ورودی کوچکی که بین درختا قرار گرفته بود، وارد یه باغ فرش شده از چمن های نسبتاً بلندی با گل های وحشی و علف های هرز شدن.

پایه های قطع شده درختها ، که با سبزه پوشیده شده بودن، جای جای باغ به چشم می خوردن. هوا ملایم و خنک بود و نسیم آرامش بخشی می وزید.

گابریل به اطراف اشاره کرد :

\_ اینهاش... اینجا بهشته.

جولیا رو به سمت صخره نسبتاً بزرگی که روی زمین قرار گرفته بود کشوند. از کمرش گرفت و بلندش کرد و روی صخره نشوندش. خودشو هم بالا کشید و کنارش نشست.

صخره زیر سایه غروب آفتاب سرد شده بود و از شلوار نازک جولیا عبور می کرد و لرز به تنش می انداخت.

گابریل کتشو درآورد و روی شونه های جولیا انداخت. یه دستشو دور کتفش قفل کرد و به سمت خودش کشوندش :

\_ آخر سینه پهلو میکنی و میمیری.

گرمای بدنش از پوست برهنه اش و تی شرت نازکش به جولیا منتقل میشد و گرمش می کرد.

جولیا نفس عمیقی از روی رضایت کشید. از اینکه جوری اندازه بغل گابریل بود که انگار واسه اون ساخته شده بود، خوشحال و متعجب به نظر می رسید.

\_ تو بیتریسی!

\_ بیتریس!؟

\_ بیتریس دانه .

\_ نمیدونم کی رو میگی.

گابریل آروم با خودش خندید. سرشو نزدیک صورت جولیا برد. بینی اش رو، روی گوشش کشید و نفس گرمشو روی گونه اش بیرون داد.

\_ بهت نگفتن؟ نگفتن که پسر ولخرجه کتابی درباره دانه و بیتریس می نویسه؟

وقتی از جولیا جوابی نشنید، لباسو به سمت سرش کشید و روی موهاشو آروم بوسید :\_دانته شاعر بود و بیتریس الهام بخشش. وقتی بیتریس خیلی جوون بود دیدش، بعد از اون تا آخر عمر عاشقش موند. بیتریس راهنماش به سمت بهشت بود.

جولیا چشماشو بسته بود و صداشو گوش میداد. با تموم وجود بویی که از پوستش بلند می شد رو نفس می کشید. مخلوطی از بوی عطر و عرق و آبجو...!

جولیا نسبت به بقیه بوها بی توجه بود، درست روی بوی تن گابریل تمرکز کرده بود، روی بویی که فوق العاده مردونه و خطرناک بود.

\_ به نقاشی به نام هالیدی توسط نقاش معروفی کشیده شده. تو شبیه بیتریس اونی.



نقاشی هالیدی

گابریل کمی خم شد و دست رنگ پریده جولیا رو بلند کرد و به سمت لباس برد و نوک انگشتاشو با احترام بوسید.

\_ خانواده ات دوستت دارن تو باید باهاشون خوب شی.

گابریل نگاهش نکرد، فقط محکمتر فشارش داد :

\_ اونا خانواده من نیستن، نه خانواده واقعی ام... و البته الان دیگه خیلی واسه این حرفا دیر شده بیتریس !

جولیا متوجه شد که بلاخره آجگو، داره تاثیرشو میذاره، ولی سرشو از روی شونه گابریل بلند نکرد.

چند لحظه بعد گابریل دستشو آروم نوازش کرد تا توجه اشو به خودش جلب کنه :



\_ شام خوردی ؟

\_ نه.

\_ خب پس من میتونم بهت غذا بدم ؟

جولیا چیزی نگفت و فقط با اکراه سرشو از روی شونه اش بلند کرد.

گابریل لبخندی به روش زد و به سمت یکی از درختای سیبی که توی باغ باقی مونده بودن رفت. شاخه یکی شونو زیر و رو کرد و بزرگترین، رسیده ترین و قرمز ترین سیبی که وجود داشت رو برداشت.

در حالی که به سمت جولیا بر می گشت سیب کوچک تری برای خودش کند و تو جیبش گذاشت.

لبخندی زد و سیب رو به سمتش گرفت :

\_ بیتریس !

جولیا طوری بهش نگاه می کرد، که انگار گنجی رو طرفش گرفته.

گابریل خندید و مثله یه بچه که به اسب حبه قند میده سیبو بهش داد .

جولیا سیبو گرفت و یه راست به سمت لباس برد و گاز محکمی زد. گابریل جویدن و قورت دادنشو نگاه کرد و در سکوت رضایتمندی به جای قبلی اش برگشت.

دستش کمر جولیا رو تنگ در بر گرفت و سرشو با ملایمت به شونه خودش تکیه داد. سیب کوچکتري که تو جیبش قایم کرده بود رو بیرون کشید و شروع به خوردنش کرد.

یه مدتی تو همون حال اونجا نشستن تا آفتاب غروب کنه. قبل از اینکه تاریکی کاملاً باغو فرا بگیره گابریل پتو رو از زیر بغل جولیا بیرون کشید و روی چمن پهنش کرد.

دستشو به سمت جولیا گرفت :

\_\_ بیا بیتریس. جولیا میدونست کار احمقانه ایه که دستشو بگیره و روی پتو پیشش بشینه ولی اهمیتی نداد.

از همون وقتی که اولین بار ریچل عکسشو بهش نشون داده بود ارزش خوشش اومده بود و عکسو دزدیده بود. حالا اون، همین جا

بود...، واقعی و زنده! تنها کاری که میتونست بکنه این بود که دستشو بگیره.

\_تا حالا کنار یه پسر دراز کشیده بودی و آسمون رو نگاه کرده بودی؟

گابریل جولیا رو، روی زمین نشوند، در حالی که به پشتشون دراز می کشیدن نگاهش کرد :

\_نه!

انگشتاشو توی انگشتای جولیا قفل کرد و دستشونو بالای قلبش روی سینه اش قرار داد. جولیا به راحتی میتونست تپیدن یکنواخت و آرام قلبشو زیر انگشتاش حس کنه.

\_بیتریس... تو خیلی خوشگلی! درست مثل یه فرشته چشم قهوه ای میمونی.

جولیا سرشو چرخوند تا بتونه گابریلو ببینه :

\_منم فکر میکنم تو خیلی خوشگلی.

خجالت زده انگشتاشو روی فکش و زبری ریشاش کشید. گابریل تحت تاثیر نوازشش لبخندی زد و چشماشو بست.

جولیا انقدر صورتشو با انگشتاش لمس کرد تا دستش خسته شد  
و عقب کشید.

گابریل چشماشو به آرومی باز کرد :

\_مرسی.

جولیا لبخندی زد و دست گابریل رو فشار داد. ضربان نبضشو که  
محکم و قوی می کوید رو میتونست به راحتی حس کنه.

\_تا حالا به پسر بوسیدت؟

جولیا عمیقا سرخ شد و سر تکون داد.

\_خب پس خوشحالم که اولین بارتم.

گابریل به یکی از آرنجاش تکیه داد و به سمت جلو خم شد.  
چشماش می درخشیدن و لباش طرحی از لبخند گرفته بود.

جولیا قبل از اینکه لبای محشر گابریل رو حس کنه، چشماشو به  
آرومی بست و عضلاتشو از حالت انقباض درآورد .

لبای گابریل گرم و اغوا کننده بودن، با ملایمت لبای جولیا رو به  
دهن گرفته بود و مواظب بود که یه وقت کبودشون نکنه. نمی

دونست که دقیقا بهتره چجوری ببوستش که آسیبی بهش نرسه..  
همچنان با احتیاط به کارش ادامه داد.

گابریل گونه اشو به دست گرفت و همونطور که لباس با ملایمت  
روی لبهای جولیا تکون می خورد، با شستش پوست لطیف شو  
نوازش داد.

این بوسه، چیزی نبود که جولیا توقع اش رو داشت.

توقع داشت که گابریل بی توجه و تا حدودی خشن باشه. توقع  
داشت بوسه اش خیلی سخت و عجولانه باشه و به احتمال زیاد  
انگشتاش از بدنش پایین بره و مناطقی رو لمس کنه که جولیا  
حاضر نبود بهش اجازه این کارو بده.

ولی دستاشو همون جایی که بودن نگه داشت . یکی اش شکاف  
کمرشو نوازش میداد و یکی دیگه اش گونه اشو.

بوسه اش ملایم و شیرین بود، از اون جور بوسه هایی که وقتی یه  
عاشق معشوقشو بعد از مدتی طولانی میدید می بوسیدش. البته  
جولیا اینطوری فکر می کرد.

گابریل جوری، جولیا رو بوسیده بود که انگار مدت طولانی ای می شناختش، انگار که جولیا متعلق به اون بود. بوسه اش صبورانه و پر از احساس بود، مثله اینکه هر قسمت از وجودش آب میشد و به سمت لباش می رفت تا در اختیار جولیا قرار بگیره.

قلب جولیا از این فکر توی قفسه سینه اش ریخت. هیچوقت حتی جرات آرزو کردن همچین بوسه ای رو هم به خودش نداده بود. با کم شدن فشار لبهاش، نزدیک بود جولیا بزنه زیر گریه... میدونست که قرار نیست دیگه اینجوری بوسیده بشه.

گابریل، جولیا رو واسه هر کس دیگه ای خراب کرده بود، برای همیشه...!

گابریل در حالی که نفس عمیقی می کشید جولیا رو به آرومی رها کرد و پیشونی اشو بوسید :

\_چشماتو باز کن.

چشماشو باز کرد و با یه جفت گوی آبی رنگه روشن ، که از موج احساسات می لرزید، رو به رو شد.

گابریل قبل از اینکه به پشتش بچرخه و آسمونو نگاه کنه،  
لبخندی زد و دوباره پیشونی اشو بوسید.

جولیا در حالی که حواسش بود بدنشون به هم تماس پیدا نکنه  
خودشو به طرفش کشید و مثله یه جنین تو خودش جمع شد.

گابریل لبخندی غمگینی به روش زد :

\_ داشتم فکر می کردم چقدر منتظرت بودم... منتظرت بودم و  
تو هیچوقت نیومدی !

\_ من...متاسفم گابریل.

\_ حالا اینجایی و Apparuit iam beatitudo vestra

جولیا خجالت زده به نظر می رسید :

\_ نمی فهمم چی میگی.

\_ یعنی بلاخره خوشبختیت رسیده... ولی الان که تو اینجایی باید  
درواقع اینجوری باشه... بلاخره خوشبختیم رسید.

گابریل، جولیا رو نزدیک تر کشید و دستشو از زیر گردنش رد  
کرد و به سمت کمرش برد و شکاف کمرشو نوازش داد.

\_ تا آخر عمرم آرزوی شنیدن اسممو از زبون تو دارم.

جولیا به خودش تو تاریکی لبخند زد.

\_ تا حالا تو بغل پسری خوابیده بودی بیتریس؟

جولیا سرشو تکون داد.

\_ خب پس خوشحالم که اولین بارت ام.

جولیا رو از کمر گرفت و کاملاً تو بغلش کشوند و سرشو روی سینه نزدیکه قلبش گذاشت. بدن ظریفش کاملاً تو بغلش جا میشد.

گابریل تو موهایش زمزمه کرد :

\_ مثله دنده حضرت آدم ! \* (یه جور عقیده است که میگه حوا از دنده چپ حضرت آدم ساخته شده. )

جولیا هم در حالی که دستشو پشت گابریل نوازش وار بالا و پایین می کشید زمزمه کرد :

\_ میخوای از اینجا بری؟

گابریل نفس عمیقی کشید :



\_ فردا قراره از بهشت بیرون انداخته بشم بیتریس ... تنها امیدمون اینه که بعدا یه روزی منو پیدا کنی... تو جهنم دنبالم بگرد.

به آرامی جولیا رو به پشت خوابوند و دستاشو دو طرف روش حایل کرد و در حالی که روش خیمه زده بود، با چشمای روشنش، درونی ترین لایه ی روح جولیا رو عمیق و طولانی کاوید.  
آروم سرشو خم کرد و لباسو به لبای جولیا رسوند...

## فصل ۸



سه‌شنبه صبح، ریچل در حالی که قهوه ایتالیایی می‌خورد، روی این آشپزخانه گابریل نشسته بود و به شدت مشغول خواندن مجله وُگ فرانسوی بود.

معمولا همچین چیزایی رو نمی‌خوند. عسلی کنار تختش تو فیلادفیا پر از کتابای سیاسی، روابط اجتماعی، اقتصادی و جامعه

شناسی بود. فقط به این دلیل که امیدوار بود یه روزی کارفرماش به جای اینکه فوتوکپی نظر دیگران رو بخواد، نظر خودشو بپرسه.

حالا که از شغلش دور بود، می تونست کتابهای بیشتری به جز سیاست های شهرداری بخونه.

حالش بهتر بود. خیلی بهتر...! مکالمه دیشبش با آرون خوب پیش رفته بود، هرچند که آرون هنوز به خاطر کنسل شدن عروسی ناراحت به نظر می رسید. اون بارها و بارها بهش گفته بود که ترجیح میده خودشو به جای عروسی داشته باشه.

" نیاز نیست همین الان ازدواج کنیم. ما میتونیم تا وقتی که ناراحتی ات برطرف نشده، عروسی رو عقب بندازیم. ولی من هنوزم میخوامت ریچل... همیشه می خواستم، برای اینکه زنم باشی، عشقم باشی... همین الان، هر کاری که بتونم واست انجام میدم، چون عاشقتم... پیشم برگرد."

کلمات آرون، غبار افسردگی و غمی که ذهن ریچل رو تیره و تار کرده بود رو سوزوند و ذهنشو کاملا پاک کرد.

فکر می کرد که داره از اسکات، پدرش و روح مادرش فرار میکنه، ولی شاید یه طورایی از آرون هم داشت فرار می کرد. شنیدن این حرفا با صدای اون، یه جورایی اعتماد به نفس بهش میداد... انگار توانایی اینو داشت که آرون رو ترک کنه یا حتی به ترک کردنش فکر کنه.

حرفاش قلب ریچل رو تحت تاثیر قرار داده بود و مجبورش می کرد به این فکر کنه که چقدر خودش، واقعا می خواست زنش باشه. و چقدر میتونه آرون رو تا زمانی که حال روحی اش خوب بشه معطل نگه داره .

زندگی کوتاه تر از اونیه که بخواد با بدبختی بگذره. مادرش اینو بهش یاد داده بود!

گابریل با عینکی که به چشم زده بود وارد آشپزخونه شد و درحالی که پیشونی اشو می بوسید یه دسته پول سمتش گرفت. ریچل با بدگمانی به پولها نگاه کرد و پشش زد. چشماش درشت شده بود.

\_\_ این برای چیه؟

گابریل گلوشو صاف کرد و کنارش نشست :

\_ مگه نمی خوای با جولیان بری خرید؟

ریچل چشماشو تو حدقه چرخوند :

\_ اسمش جولیائه، گابریل! و اینکه نه نمیریم، فردا رو کلا روی یه پروژه با کسی به اسم پائول کار میکنه و بعدش هم می خواد باهاش بره شام.

،، بکن فرشته!

این حرف اِهانته آمیز به ذهنش خطور کرد ... فکری خودجوش و سانسور نشده ...! عصبی شد و آرام تو دلش غرولند کرد.  
ریچل پولو به سمتش هل داد و دوباره به سمت مجله اش برگشت.

گابریل دوباره پولو به سمتش گرفت :

\_ بگیرش!

\_ چرا؟

\_ به چیزی واسه دوستت بخر.

ریچل باز چشماشو چرخوند :

\_ چرا؟ این پول زیادیه.

آروم گفت :

\_ میدونم.

\_ این پنج هزار دلاره.. میدونم انقدر پول داری که راحت

هدرشون بدی، ولی خدایا... گابریل... این خیلی زیادیه.

\_ آپارتمانشو دیدی؟

\_ نه. مگه تو دیدی؟

روی چهارپایه اپن نشست :

\_ فقط یه لحظه... زیر بارون مونده بود و من آوردمش خونه و..

\_ و؟

ریچل یه دستشو دور شونه اش انداخت و با خنده شیطنت آمیزی

به سمتش خم شد :

\_ راز تو لو بده .

گابریل دستشو از روی شونه اش پس زد و خیره نگاهش کرد :

\_ اونجوری نیس... وقتی رسوندمش خونه اش، داخلشو مختصر دیدم و واقعا داغون بود. محض رضای خدا آشپزخونه هم نداشت.

\_ آشپزخونه نداشت ؟ مگه میشه؟

\_ اون دختر مثله یه موشِ کلیسا فقیره. اینم بگم که همه جا، اون کیف نفرت انگیزشو با خودش میبره. برام مهم نیس، میخوای همه پولو خرج یه کیف مناسب واسش کنی...خرج کن ولی بلاخره یه کاری کن چون اگه یه بار دیگه اون کوله رو دستش ببینم، آتیشش میزنم.

گابریل درحالی که هیکل کشیده اشو روی اپن خم می کرد، به موهای خرماپیش چنگ زد و بلاخره تونست میزونشون کنه. ریچل با قدرت درکی که فقط یه خواهر میتونست داشته باشه، دقیق نگاش کرد.

گابریل مثله یه پوکر باز حرفه ای بود. بی احساس، بی عاطفه، سرد، اوه... خیلی سرد! نه به سردی یه نسیم خنک یا آب جاری

پاییزی، سرد مثله صخره ای که موقع غروب آفتاب لرز به تنت  
مینداره!

ریچل فکر می کرد که این اخلاق سردش، بدترین ایراد  
شخصیتی اش بود. توانایی اش برای گفتن حرفها یا انجام کارها  
بدون توجه به احساسات دیگران حتی خانواده اش، واقعا  
ستودنی بود.

به جز کارای اشتباهی که انجام داده بود، گابریل برادر مورد  
علاقه اش بود.

اونم ریچل رو به عنوان ته تغاری خونواده که ده سال ازش  
کوچیک تر بود، یه جور دیگه دوست داشت. هیچ وقت باهاش  
جوری که با اسکات یا پدرش دعوا می کرد، دعوا نکرده بود.  
همیشه دوستش داشت و مراقبش بود. حتی در بدترین مواقع هم  
امکان نداشت عمدی بهش آسیب برسونه.

ریچل فقط از اینکه گابریل خودش یا بقیه رو اذیت می کرد،  
ناراحت میشد. فهمیده بود اگه با دقت تر به گابریل توجه کنی  
متوجه میشدی که میتونست یه پوکر باز کثیف باشه. کلی رفتار  
های خاص داشت. کلی راه واسه نشون دادن پریشونی افکارش!



وقتی عصبانی میشد و کنترلشو از دست میداد چشماشو می بست،  
 ناامید و خسته که میشد صورتشو می مالید و هر موقع که می  
 ترسید و استرس داشت راه می رفت.

ریچل به راه رفتنش نگاه کرد و فکر کرد از چی میتونه ترسیده  
 باشه؟

\_چرا انقدر براش نگرانی؟ وقتی واسه شام اینجا بود خیلی باهاش  
 صمیمی بودی. تازه جولیا هم صداش نمی کنی!  
 \_اون دانشجومه... باید حرفه ای رفتار کنم.

\_حرفه ای یعنی چی؟

گابریل سر جاش ایستاد و اخم کرد.

\_باشه، من پولو می گیرم و واسش یه کیف می خرم. ولی خودم  
 ترجیح میدادم کفش بخرم.

گابریل روی چهارپایه برگشت :

\_کفش؟

\_ آره.. چطوره چیزی واسش بگیریم که پیوشه؟ اون چیزای خوشگلو دوست داره فقط از پس هزینه اش برنمیاد. اون دختر جذایه، اینطور فکر نمی کنی؟

گابریل پهاشو از زیر شلوار پشمی خاکستری اش جمع کرد. رون هاشو بهم چسبوند تا اون حقیقت مزاحم و شرم آور رو از چشمای خواهرش مخفی کنه!

\_ هر جور دوست داری پولو خرج کن، ولی فقط باید اون کیفو عوض کنی.

\_ خوبه... یه چیز محشر واسش می خرم. ولی احتمالاً پول بیشتری نیاز دارم... تازه باید یه جای خاص ببریمش تا بتونه لباسای جدیدشو نشون بده.

ریچل پلکاشو با شوخی چند بار برای برادر بزرگش باز و بسته کرد.

گابریل بدون هیچ بحث یا مذاکره ای، کارتی از کیف پولش بیرون کشید و مخزن خودکار مُنت بلنک اش\* رو برداشت و آرام کلاهکشو باز کرد.

\_ آدمای نرمال هم هنوز از این جور خودکارا استفاده می کنند یا فقط هنر شناسای قرون وسطایی استفاده میکنند؟

ریچل کنجکاو به جلو خم شد :

\_ عجیبه که از قلم پر استفاده نمی کنی !

گابریل اخم کرد :

\_ این میسترستاک ۱۴۹ !

طوری میگفت انگار که قرار بود معنی خاصی بده.

ریچل چشماشو تو حدقه چرخوند. برادرش برای یه یادداشت خلاصه پشت کارتتش، از خودکاری که نوکش طلای ۱۸ عیار داشت، استفاده می کرد. واقعا آدم پر مدعایی بود!

\_ بیا.

گابریل کارتشو ، روی کانتربه سمتش هل داد.

\_ یه اکانت توی holt Renfrew دارم. اینو به دربون نشون بده تا پیش هیلاری، فروشنده شخصی ام ببرتت. اون همه چیو به

حسابم میزنه، فقط دیوونه بازی درنیاری ریچل. در ضمن میتونی این پولو هم برای خودت برداری، تولدت شش ماه زودتر مبارک باشه.

ریچل خم شد و گونه اشو بوسید :

\_مرسی. Holt Renfrew چیه ؟

صداش دورگه شده بود :

\_فروشگاه های زنجیره ای فیفت اونیو\* کانادا. اونجا همه چی هست، فقط حواست باشه اون کوله رو عوض کنی. این تنها چیزیه که برام مهمه، بقیه چیزا، حاشیه و بی اهمیت اند.

\_باشه ولی تو باید بهم توضیح بدی چرا انقدر نسبت به اون کوله L.L Bean حساسی... همه لیسانسه ها یکی از اونا داشتن، حتی منم یکی داشتم... البته قبل از اینکه بزرگ شم و longchamp رو پیدا کنم.

گابریل عینکشو درآورد و شروع به مالیدن چشماش کرد :

\_نمی دونم.

\_هومم. میتونم لباس زیر زنونه هم به لیستم اضافه کنم؟

در حالی که آزار دهنده پوزخند میزد ادامه داد :

\_ اونجوری دوشش داری؟

گابریل با عصبانیت گفت :

\_ ما چند سالمونه ریچل؟ یادت باشه، اون دانشجومه، قرار نیس

این یه کار رماتیک باشه ، یه جور توبه و طلب بخششه .

\_ طلب بخشش؟

\_ طلب بخشش برای گناه... گناهام.

ریچل صداشو بلند کرد :

\_ واقعا عقب مونده ای... تو چه گناهی در برابر جولیا مرتکب

شدی؟ البته به جز اینکه عوضی بازی درمیزی .. تو حتی اونو نمی

شناسی...!

گابریل کلافه عینکشو به چشمش زد و معذب تو جاش تکون

خورد. با فکر به گناه کنار خانوم میچل دوباره پاهاشو جمع کرد.

با همدیگه، تو اون اتاق، با اون، و هیچیه دیگه، شاید فقط یه جفت

کفش پاشنه بلند زنونه... تا بتونه لمسشون کنه !

\_ گابریل... منتظرم.

مجله رو از دست ریچل کشید :

\_\_ من نیازی نمی بینم که گناهامو به تو اعتراف کنم ریچل. فقط باید جبرانشون کنم.

ریچل دندوناشو بهم فشار داد :

\_\_ زبان فرانسوی ات خوبه؟ یا اطلاعاتت از مد و فشن زنونه؟

گابریل به پایین نگاه کرد و چشمش به یه اسپری رنگ و یه مدل با دستای باز که یه بیکینی tres petite سفید پوشیده بود افتاد . ناخودآگاه چشماش گشاد شد!

ریچل با دلخوری دستشو دراز کرد و خیره نگاهش کرد :

\_\_ پاچه منو بگیر، من یکی از دانشجوهات نیستم و قرار نیس با عوضی بازیات کنار پیام.

گابریل نفسی کشید و دوباره چشماشو مالید و عینکشو میزون کرد.

زمزمه وار در حالی که مجله رو پس میداد و آخرین نگاه جدی اشو فقط برای ارزیابی کردن هدفش به مدل میداخت... Bien sur! گفت :

\_متاسفم...!

\_ چرا عصبی هستی؟ با دختری به مشکل برخوردی؟ اصلا الان دوست دختر داری؟ آخرین باری که داشتی کی بود؟ آهان راستی قضیه اون عکسا توی اتا...

گابریل سریع وسط حرفش پرید :

\_ من این مکالمه رو با تو ادامه نمیدم... تا به حال ازت نپرسیدم که به کی میدی!

ریچل جلو خودشو گرفت که واکنش عصبی ای نشون نده و نفس عمیقی کشید.

\_ شاید اگه روی زانوهات بیوفتی و واسه گناهاات که شامل حسودی هم میشه طلب بخشش کنی واسه این حرف درشت و بی فکری که گفتی ببخشم... این کارو میکنی؟

\_ تو میدونی که من تا حالا فقط با آرون بودم... و فکر میکنم اینم میدونی جوری که ما با هم هستیم خیلی با اون چیزی که تو گفتی فرق می کنه. واقعا چته؟

گابریل زیر لب معذرت خواهی کرد و از اینکه باهاش چشم تو چشم بشه سرباز زد. ولی احساس پشیمونی نمی کرد، چون تیر هوایی اش جواب داده بود و حواس ریچل از سوالاتش پرت شده بود.

ریچل برای اینکه خودشو آرام کنه، یه ذره با کارت برادرش بازی کرد :

\_اگه تو جولیا رو دوست نداری پس حتما دلت واسش میسوزه، چرا؟ فقط چون فقیره؟

گابریل نفسی کشید و سرشو تکون داد :

\_نمیدونم.

\_جولیا اون روی حمایتگر مردم رو برانگیخته میکنه، اون همیشه یه ذره ناراحت و شکست خورده است. ولی مرتکب اشتباهی نمیشه و در ضمن دختر خیلی قوی ایه! اون از دست یه مادر الکلی نجات پیدا کرده و دوست پسری داشته که...

چشمای آبی گابریل، با هیجان بهش خیره شد، تشویقش کرد :

\_که؟



ریچل همونطور که لیوان آبشو مزه مزه می کرد لبخندی زد :

\_ تو گفتی که نمی خوامی درباره زندگی شخصیش بدونی.

خیلی بد شد واقعا، اگه تو و اون انقدر رابطه اتون حرفه ای نبود، ممکن بود ازش خوشت بیاد. میتونستین دوست شین.

گابریل چشماشو به اپن دوخت و چونه اشو با پریشونی مالید.

ریچل بی تفاوت با انگشتاش روی کانتر ضرب گرفت و پرسید :

\_ میخوای بهش بگم که کیف و کفش از طرف توئه؟

\_ معلومه که نه! ممکنه به خاطر این قضیه به آتش کشیده بشم.

هر کسی اشتباه برداشتش کنه، قبل از اینکه مجلس قضایی تشکیل بشه گیر میوفتم.

\_ فکر میکردم جات تو دانشگاه ثابته !

گابریل زمزمه کرد :

\_ مهم نیس ولش کن.

\_ پس تو میخوای این همه پولو خرج جولیا کنی و واست هم مهم نیست که بدونه اینا هدیه هایی از طرف تو اند ؟ یه ذره شبیه

سیرانو دِ برگراسه\* (نمایشنامه فرانسوی) است اینجور فکر نمی کنی؟ حدس میزنم فرانسوی ات بهتر از اون چیزیه که من فکر می کنم.

گابریل از جاش بلند شد و همونطور که به سمت کانتوری که قهوه ساز بزرگی روش قرار داشت می رفت، پشتشو به خواهر آزاردهنده اش کرد و کاملا نادیده اش گرفت.

ریچل نفسی کشید :

\_ خیلخب، تو میخوای در حق جولیا خوبی کنی، حالا میخوای اسمشو بذاری طلب بخشش یا توبه، فرقی نمیکنه. تو واقعا داری بهش مهربونی می کنی، مخصوصا اینکه نمی خوای بفهمه از طرف تو بوده، تا یه وقت خجالت نکشه یا خودشو بهت مدیون ندونه.

فکر کنم تحت تاثیر قرار گرفتم.

گابریل نفس آرومی کشید :

\_ دلم میخواد گلبرگ هاش باز شه...

ریچل حرفشو به عنوان یه زمزمه نامربوط نادیده گرفت. واقعا نمی تونست باور کنه که همچین چیزو از زبون اون شنیده... حرف خیلی عجیبی بود!

\_ فکر نمی کنی باید جولیا رو بالغ بدونی و بهش بگی که این هدیه ها از طرف تو اند؟ اجازه بده خودش تصمیم بگیره میخواد قبول کنه یا نه.

\_ اگه بدونه از طرف منه، قبول نمی کنه. اون ازم متنفره !

ریچل خندید :

\_ جولیا از اون جور دخترایی نیست که از کسی متنفر باشه، خیلی بخشنده تر از این حرفاس... تازه اگه ازت متنفر باشه، لیاقتشو داشتی. ولی حق با توئه، اون صدقه قبول نمی کنه. هیچ وقت نمیذاره واسش چیزی بخرم مگر برای مناسبت های خیلی خاص.

\_ پس بهش بگو اینا کادوهای کریسمس اند که واسش جمع کرده بودی، یا بگو از طرف گریس اند.

نگاه معنی داری بینشون رد و بدل شد و چشمای ریچل پر از اشک شد :

\_\_ مامان تنها کسی بود که جولیا ازش چیزی قبول می کرد، چون اونو مثله مامان خودش میدونست.

گابریل سریع کنارش اومد و دستشو دورش انداخت. تموم سعی اشو می کرد تا به بهترین روشی که بلده آرومش کنه.

ته دلش دقیقا میدونست چرا داره خواهرشو مجبور میکنه که همچین چیزای دخترونه و خوشگلی واسه خانوم میچل بخره.

اون با تموم انرژی اش، کف جهنم رو سنگ فرش می کرد تا برای گناهایش بخشیده بشه ولی سعی نمی کرد خودشو با یه همچین فکرایبی راضی کنه، اون هیچ وقت با یه خانوم اینطوری رفتار نکرده بود و این کارش واقعا به هیچ دردی نمی خورد. هیچ دردی.

گابریل میدونست که داره تو جهنم زندگی میکنه... قبولش کرده بود... به ندرت پیش میومد شکایت کنه. ولی واقعیت این بود که ناامیدانه آرزو داشت بتونه فرار کنه. متاسفانه هیچ ویرژیل\* یا بیتریسی نداشت که کمکش کنه. دعاهاش بی جواب می موندن و همیشه برنامه هاش واسه تغییر کردنش با یه چیز خاصی کنسل میشدن.

یه چیزی، مثله زن بلوندی با موهای بلند که کفش پاشنه ۱۰ سانتی می پوشید و اسمشو فریاد می زد و با ناخونای بلندش پشتش رو چنگ می زد. هر دفعه همین میشد... دوباره و دوباره و دوباره!

یه نگاه کلی به راه هایی که واسه تغییر داشت، انداخت، بهترین کاری که میتونست بکنه، این بود که با پولای زحمت کشیده اش، برای یه فرشته چشم قهوه ای ولخرجی کنه.

فرشته ای که نمی تونست از پس هزینه یه آپارتمان با آشپزخونه بر بیاد ولی درعوض میتونست با هدیه گرفتن لباس و کفش از طرف دوستش خوشحال بشه و بشکفه!

دلش می خواست بیشتر از یه کیف گرفتن، واسش کاری انجام بده. هرچند هیچ وقت اعتراف نمی کرد ولی واقعا میخواست جولیا رو ببینه که لبخند میزنه.

همون موقعی که ریچل و گابریل سر طلب بخشش و توبه و اون کیف نفرت انگیز مضحک سر و کله می زدن پائول دم در ورودیه کتابخونه ربارت\*، بزرگترین ساختمان محوطه دانشگاه تورنتو،

منتظر ایستاده بود. جولیا تقریباً حدس می زد که تو همین مدت کمی که با هم آشنا شده بودن، پائول به طورایی شیفته اش شده. اون کلی دوست داشت که بیشترشون خانوم بودن. انقدر تجربه داشت که هم با دخترای بساز، هم با دخترای دردرساز قرار گذاشته باشه.

آخرین رابطه اش تموم شده بود، آلیسون میخواست ورمونت\* بمونه و معلم مدرسه بشه درحالیکه پائول میخواست بیاد تورنتو و درس بخونه تا به روزی پروفیسور شه. بعد از به رابطه دو ساله طولانی قرار نبود اینطوری تمومش کنند، ولی حداقل هیچ نفرتی پیش نیومد و خبری از ماشین پنچر شده و عکسای سوخته هم نبود! اونا هنوز هم با هم دوستای خوبی بودن و پائول به این قضیه با افتخار نگاه می کرد.

ولی حالا که پائول با خرگوش آشنا شده بود، دلش رابطه ای میخواست تا بتونه از علایق و هدف های کاریش بگه و آرامش خاطر داشته باشه.

پائول افکار دمده داشت، خانوما رو بررسی می کرد و برای وقتی که قرار بود براشون صرف کنه ارزش قائل میشد. واقعا راضی

بود که با خرگوش زیبا و خجالتی فقط به رابطه دوستانه داشته باشه، دلش می خواست به خودش وقت بده تا اونقدر جولیا رو بشناسه که بتونه راحت احساساتشو باهاش درمیون بذاره.

تصمیم گرفته بود تا وقتی جولیا رو کاملا متوجه خودش نکرده، فقط باهاش وقت بگذرونه و اونقدر باهاش خوب رفتار کنه و بهش توجه نشون بده که اگه به وقتی این وسطا به کسی پیداش شد تا بخواد باهاش رقابت کنه، اونقدر بهش نزدیک باشه که راحت بگه :

\_\_عقب بکش عوضی!

جولیا از اینکه نتونسته بود با ریچل بره خرید ناراحت بود ولی خب قبلش به پائول قول داده بود که کل روز رو با هم میرن کتابخونه.

حالا که پروفیسور امرسون قبول کرده بود راهنماش باشه، باید کار روی پایان نامه اشو شروع میکرد. انگیزه شدیدی پیدا کرده بود تا سر کلاسش فعال باشه و با پایان نامه اش تحت تاثیر

قرارش بده. هر چند با چیزی که از اخلاقتش میدونست، بهتر بود هیچ کدوم از این کارا رو نکنه.

\_ سلام.

پائول به گرمی باهاش احوال پرسى کرد و سریع کوله اشو از روی شونه اش برداشت و رو شونه خودش انداخت. با اون عضله های قوی اش به سختی میتونست وزن اشو حس کنه.

جولیا لبخندی زد و سعی کرد واسه اینکه یه مدت سبکبار باشه بهش سخت نگیره .

\_ مرسى که قبول کردى بیای اینجا و راهنمایى ام کنى. آخرین بارى که اینجا اومده بودم تو یه بخش گمنام طبقه چهارم که کاملاً هم تو نقشه پیدا بود گم شدم و گیر افتادم.

پائول خندید :

\_ کتابخونه خیللى بزرگیه. بریم مجموعه دانته رو تو طبقه نهم بهت نشون بدم و بعدش هم بریم دفتر من.



درو برایش باز کرد و اشاره کرد که اول وارد بشه. پائول خیلی رفتار خوبی داشت و ازش به عنوان یه سلاح استفاده نمی کرد. برعکس بعضیا که سعی می کردن با رفتارشون بقیه رو بترسونند و تحت کنترل بگیرن البته نمی خواست که اسم بیاره. ولی کسایی مثله پائول جوری با احترام رفتار می کردن که حس کنی آدم خاصی هستی، خیلی خاص.

کارت دانشجویی اشونو به مامور امنیتی ای که کنار آسانسور نشسته بود نشون دادن و جولیا پرسید :

\_ تو دفتر داری؟

\_ یه جورایی...

در آسانسور باز کرد تا اول جولیا بره تو :

\_ کابین درسی من کنار محوطه مجموعه های دانته است.

\_ منم میتونم درخواست یه کابین بدم؟

پائول دهن کجی کرد :

\_ اونا مثله طلا با ارزشن، تقریبا غیر ممکنه که بتونی یکی

بگیری... مخصوصا برای دانشجوهای ارشد...

سوالو تو چشمای جولیا خوند و سریع ادامه داد :

\_ فکر میکنم که دانشجویهای ارشد هم به اندازه دانشجویهای دکتری مهم ان ولی اونا کابین به اندازه کافی ندارن، کابینی که من دارم هم ماله خودم نیس، مال امرسونه !

پائول بی توجه به جولیا که رنگش پریده بود و صدای نفس کشیدنش بلند شده بود، دکمه طبقه نهم رو فشار داد.

وقتی به طبقه نهم رسیدن پائول صبورانه جولیا رو به سمت مجموعه دانه راهنمایی کرد و منابع اولیه و ثانویه رو بهش نشون داد.

جولیا، طوری که انگار با دوستای قدیمی اش تو کتابخونه احوالپرسی می کنه دستشو با لذت روی ستون کتابا می کشید.

\_ جولیا اشکال نداره اگه یه سوال شخصی ازت پپرسم؟

جولیا ساکت سر جاش ایستاد و با انگشت، تیکه چرمی که از جلد ریش ریش شده یکی از کتابا بیرون اومده بود رو به بازی گرفت.

بوی عطر پائولو نفس کشید و سعی کرد خودشو آرام کنه، به تایید سری تکون داد.

\_ امرسون ازم خواست تا پرونده اتو از خانوم جنکینز بگیرم...  
 جولیا سری سرشو چرخوند و با چشمای گشاد شده بدون اینکه  
 پلک بزنه نگاهش کرد.

،، اوه نه...!

پائول برای اینکه آرومش کنه دستشو بلند کرد :

\_ من توشو نگاه نکردم، نگران نباش

با خنده آرومی ادامه داد:

\_ البته چیز شخصی ای تو اون فایل نیست. ظاهرا میخواست  
 چیزیه که توش گذاشته بود رو دربیاره.

ولی کاری که بعدش کرد متعجبم کرد.

جولیا یکی از ابروهاشو بالا انداخت، منتظر شد تا ادامه بده :

\_ به گِرگ متیوز زنگ زد، رئیس دپارتمان زبان عشقی و ادبیاتِ  
 رمانتیک هاروارد.

جولیا پلک آرومی زد تا بتونه حرفاشو هضم کنه :

\_ تو از کجا میدونی؟

\_\_ من داشتم یه چند تا فوتوکپی رو بیرون می کشیدم و صدای  
امرسون رو پشت تلفن شنیدم. درباره تو از متیوز می پرسید.

\_\_ چرا باید همچین کاری کنه؟

\_\_ منم همینو میخواستم ازت بپرسم. میخواست بدونه چرا روی  
دانشجوی ارشدشون سرمایه گذاری نکردن. میدونی، اون فارغ  
التحصیل همون دپارتمان، وقتی داشت دکتراشو تموم کرد متیوز  
اونجا رئیس بود.

،، یا خدا، داشته منو چک میکرده؟ معلومه که باور نمی کرد  
درست مثله خودش هاروارد قبول شده باشم.

جولیا برای اینکه بتونه صاف وایسته کتابخونه رو با انگشتاش  
چنگ زده بود.

\_\_ همه چیزایی که متیوز میگفت رو نتونستم بشنوم، ولی حرفای  
امرسون رو میشنیدم.

چشماشو بست تا بقیه حرفاشو بشنوه، فقط امیدوار بود حرفاشو  
زودتر بگه و نقطه ضعفشو نشونه نگیره.

\_ من نمیدونستم که هاروارد پذیرفته شدی، این خیلی عالیه...  
امرسون پرسید واقعا قبول شدی یا نه و چقدر رتبه ات بین  
درخواست ها بالا بوده.

جولیا زمزمه کرد : حق داشته ، من تو یه شهر کوچیک توی  
پنسیلوانیا زندگی می کردم. به دانشگاه جسوت\* که تقریبا  
۷۰۰۰ تا دانشجو داشت می رفتم. چجوری می تونستم هاروارد  
قبول شم؟

پائول اخم کرد.

،، خر گوش بیچاره، اون روانی عوضی واقعا باهش بد رفتار کرده،  
باید جدی جدی، دهنشو سرویس کنم...

\_ چرا همه با دانشگاه های کاتولیک مشکل دارن؟ من لیسانس  
امو از یه دانشگاه توی خیابون مایک ورمونت گرفتم. اونا هم  
دANTE شناس و هم متخصص در زمینه فلورنس تو دپارتمان  
انگلیسی اشون داشتن.

جولیا طوری که انگار حرفاشو گوش میده سرشو تگون میداد،  
در صورتی که حتی یه کلمه اشو هم نمی شنید.

\_ حالا گوش کن، همه اشو نگفتم هنوز. نکته اینه که متیوز میخواست وادارش کنه تا تورو واسه دکتری ات برگردونه. می گفت رتبه ات خیلی بالا شده و این خیلی خوبه جولیا! منم به اون دپارتمان درخواست داده بودم و اونا درجا رد کردن.

لبخند مرددی زد. نمیدونست جولیا از شنیدن این حرفا چه واکنشی میخواد نشون بده.

\_ خب اگه سوال خیلی شخصی ای نیست، میتونی بگی چرا به هاروارد نرفته بودی؟

جولیا با صدای آرام و گناهکار سعی کرد توضیح بده:

\_ نمیخواستم پیام اینجا... یعنی میدونستم که اون اینجاست ولی انتخاب دیگه ای نداشتم. از سنت جوزف هزار ها دلار وام گرفته بودم و دیگه توانایی اینکه برم هارواردو نداشتم. امیدوار بودم ارشدمو زود تموم کنم و سال دیگه برم هاروارد. اگه بتونم کمک تحصیلی بیشتری بگیرم دیگه لازم نیست واسه دکترام دوباره وام بگیرم.

پائول سری تکون داد و جولیا سعی کرد حواسشو با برگشتن به عقب و ارزیابی دوباره کتابها پرت کنه.

پائول با دقت نگاهش کرد، اون کاملا با اختیار، این اطلاعات کم رو بهش داده بود. اطلاعاتی که حتی بیشتر از دلیل نرفتنش به هاروارد بودن.

چشماش متفکر روی جولیا چرخید. با ذوق و چشمایی درخشان جلد های خاک گرفته کتاب ها رو باز و بسته می کرد و لبخند دلنشینی روی لباش نشسته بود.

حالا که با دقت نگاهش می کرد، می دید ، اسم خرگوش بیشتر از اونچه که فکرشو می کرده بهش میاد. شبیه خرگوشی شده بود که انگار به یه علفزار یا یه همچین چیزی رفته بود. اون خیلی شبیه خرگوش مخملی داستان پسر کشاورز ورمونتی بود.

پائول هیچوقت همچین فکرای اش رو بلند به زبون نمی آورد و حتی اگه ازش می پرسیدی اون کتابو میشناسه، خیلی راحت صاف تو چشمت نگاه می کرد و دروغ می گفت. ولی خب آلیسون اون

کتابو دوست داشت و وقتی با هم رابطه داشتند مجبورش کرده بود برای اینکه بهتر بشناسش اون کتابو بخونه. و پائول چون آلیسون رو دوست داشت همه اون کتابو مخفیانه خونده بود. هرچند که اعتراف نمی کرد، ولی خودش هم ، اون کتابو دوست داشت.

یه نگاهی به خرگوش کرد، مشخص بود که منتظر اینه تا شخصیت واقعی اشو پیدا کنه، منتظر اینکه کسی بهش عشق بورزه...

و حالا این انتظار داشت بهش آسیب می رسوند، هرچند توی ظاهرش مشخص نبود و اون همچنان دختر فوق العاده جذابی بود، اما روحش، زیبا ولی غمگین به نظر می رسید.

(البته پائول عقیده داشت که جولیا به شدت لاغر و رنگ پریده اس، چیزی که شیر و لبنیات ورمونتی میتونست بهبودش بده.)

پائول تا قبل از اینکه خرگوش رو ملاقات کنه به روح و باطن آدمها اعتقادی نداشت. ولی حالا که شناخته بودش، باور پیدا کرده بود.



ته دلش دوست داشت که به روزی جولیا به اون چیزی که میخواود تبدیل بشه، که یکی عاشقش بشه... و اونم بلاخره از لاک خرگوش ترسیده اش دربیاد و به یه چی دیگه تبدیل بشه، یه فرد جسورتر، و یا خوشحال تر!

پائول نمی خواست که خودشو با کلی تشبیهات و فانتزی های ادبی مسخره کنه پس این فکر رو عقب زد و فقط تصمیم گرفت حواس خرگوش رو از غم و اندوه هاش پرت کنه. دوباره لبخندی بهش زد و به طرف یه در راهنمایی اش کرد.

روی در یه پلاک وجود داشت که روش با یه خط شکسته زیبا نوشته شده بود : پروفیسور گابریل. ا. امرسون. دپارتمان ادبیات ایتالیایی!

جولیا به درای دیگه نگاه کرد که روشن هیچ پلاک اسمی وجود نداشت دوباره چشمشو رو در چرخوند و متوجه یه کارت کوچیک با اسم پائول که زیر پلاک چسبیده شده بود، شد.

تصور کرد که پروفیسور امرسون از روی کینه میاد و این کارت و از روی در می کنه و پاره می کنه... فکرشو عقب زد و به اسم کامل پائول نگاه کرد : پائول. وی. نوریس. ارشد.

\_ وی مخفف چیه؟

جولیا انگشتشو زیر 'وی' روی کارت گذاشت.

پائول معذب به نظر می رسید :

\_ من دوست ندارم از اسم وسط ام استفاده کنم.

\_ منم استفاده نمی کنم.. و میفهمم اگه دلت نخواد بگی.

جولیا لبخندی زد و چشماشو منتظر به سمت در چرخوند.

\_ تو بهم میخندی.

\_ شک دارم... فامیلی من میچله.. چیزی نیس که بخوام بهش افتخار کنم.

\_ ولی به نظر من قشنگه !

جولیا کمی قرمز شد و ترجیح داد چیزی نگه.

\_ قول بده به کسی نمی گی.

\_ مطمئن باش به هیچ کس نمیگم... اسم وسط منم هلن !

\_ اینم قشنگه .

پائول نفس عمیقی کشید و چشماشو بست و کمی صبر کرد. وقتی دیگه نتونست بیشتر از این نفسشو حبس کنه و ریه هاش برای اکسیژن به تقلا افتاده بودن، نفس سریعی کشید و همزمان گفت :

\_ویرژیل.

جولیا متعجب به نظر می رسید :

\_ویرژیل؟

پائول چشماشو باز کرد و لحظه ای با دقت به صورتش نگاه کرد. نگران بود که نکنه بهش بخنده :

\_آره.

\_ تو داری تو زمینه دانته درس میخونی و اسم وسط ویرژیله... شوخی می کنی؟

\_ یه جورایی فامیلی امه... اسم جدم ویرژیل بوده. مطمئن باش اون لای کتاب دانته رو هم باز نکرده... یه مزرعه دار تو اسکس\* ورمونت.

جولیا لبخند تحسین آمیزی زد :

\_ من که فکر میکنم ویرژیل اسم قشنگیه.. و این افتخار بزرگیه که اسمتو از روی یه شاعر بزرگ و شریف برداشتن.

چشمای پائول ملایم شد و با تحسین نگاهش کرد :

\_ دقیقا به همین اندازه افتخار بزرگیه که اسمتو از روی هلن تروی \* برداشتن. جولیا هلن... خیلی هم مناسب اند.

جولیا نگاهشو با خجالت دزدید و پائول هم برای اینکه فضا رو عوض کنه گلوشو صاف کرد و گفت :

\_ امرسون هیچ وقت از این کابین استفاده نمی کنه، فقط وقتایی که میخواد کاریو بهم بسپره میاد اینجا. ولی خب اینجا مال اونه و پولشو خودش میده.

\_ مگه اینا رایگان نیستن؟

پائول سرشو تکون داد و در رو با کلید باز کرد :

\_ نه ولی واقعا ارزششو دارن.. اینجا تهویه هوا و سیستم سرمایشی گرمایشی داره. تو میتونی به اینترنت دسترسی داشته باشی و بدون اینکه نیاز داشته باشی از متصدی کتاب به امانت

بگیری اینجا جمعشون کنی. پس اگه هر چیزی که بخوای بخونی یا حتی منبعی واسه مراجعه بخوای میتونی اینجا داشته باشیشون. جولیا طوری که انگار اینجا سرزمین موعده \* ( سرزمین قول داده شده، مربوط به داستان حضرت ابراهیمه که از طرف خدا به سرزمینی در کنعان بهش وعده داده میشه تا اولادشو اونجا ببره. ) به اطراف نگاه کرد. چشماش از نگاه کردن به فضای کاری بزرگ، صندلی های راحتی و کتابخونه ای که از زمین تا سقف کشیده شده بود می درخشید. یه پنجره کوچیک رو به منظره بسیار زیبایی باز میشد، برج CN و خط افقی که در اونجا آسمون و زمین بهم متصل میشدن در دیدرس قرار داشتن. با خودش فکر کرد هزینه زندگی تو یه کابین چقدر با خونه هاییتی اش که مناسب سگ هم نبود فرق می کرد.

پائول درحالی که یه دسته ورق رو توی یه قفسه مرتب می کرد گفت :

\_ در واقع من میخوام اینجا رو به تو هم بدم و تو میتونی کلید یدکی امو داشته باشی.

اطرافو کمی گشت و با یه کلید یدکی به سمتش رفت. یه تیکه کاغذ برداشت و روش یه شماره نوشت :

\_ این شماره روی دره... فقط برای اینکه یه وقت واسه پیدا کردنش به مشکل برنخوری. و اینم کلید !

جولیا با دهن باز نگاهش کرد :

\_ من نمی تونم قبولش کنم، اون از من متنفره و مطمئنا دوست نداره اینجا پیام.

\_ ولش کن، کون لقا اش!

چشمای جولیا از تعجب گرد شد !

\_ متاسفم... من معمولا فحش نمیدم، لاقلا نه جلوی یه دختر... منظورم اینه جلوی یه خانوم.

جولیا فقط سری تکون داد. این چیزی نبود که واقعا به خاطرش تعجب کرده بود.

\_ امرسون هیچ وقت اینجا نمیاد، میتونی کتاباتو اینجا بچینی و اون فکر میکنه که مال من اند. مجبور نیستی همه کاراتو اینجا انجام بدی، میتونی فقط وقتایی که خودم هستم سر بزنی. من

همیشه انجام اون موقع اگه تورو اینجا ببینه فکر میکنه داریم با همدیگه کار میکنیم یا یه همچین چیزی...!

لبخند احمقانه ای زد و فکر کرد واقعا دلش میخواد جولیا رو تحت کنترل داشته باشه، تا خیالش راحت باشه که هرچند وقت یکبار بهش سر میزنه و میتونند کنار همدیگه کار کنند و درس بخونند. حتی اینکه میتونه حداقل وسایلو روی میزش ببینه.

ولی خب جولیا نمی خواست تحت کنترل کسی باشه.

لطفا...

پائول دست رنگ پریده اشو گرفت و به آرومی انگشتاشو باز کرد. متوجه تردیدش شده بود، با دلگرمی پشت دستشو با شستش نوازش کرد و کلید و برگه رو کف دستش گذاشت و انگشتاشو بست.

به شدت حواسشو جمع کرده بود تا یه دقت بهش آسیبی نرسونه، به خوبی میدونست که امرسون به اندازه کافی بهش آسیب رسونده.

\_ تو واقعا این نیستی... در واقع اینا به خاطر اتفاقیه که واست افتاده... الان به یه اتفاق خوب نیاز داری.

جولیا از حرفش تکون خفیفی خورد. عمرا اگه میدونست چقدر حرفش درست از آب دراومده.

،، شاید از یه جایی این حرفا رو میزنه... غیرممکنه!

به چشمای گرم و دوستانه پائول نگاه کرد. هیچ ردی از تردید یا حساب کتاب کردن به چشم نمی خورد، هیچ راز پنهانی یا خشم و عصبانیتی دیده نمیشد. شاید واقعا دوشش داشت یا شاید هم فقط واسش دلسوزی می کرد. هر انگیزه مبهمی که داشت، تو اون لحظه جولیا ترجیح داد که باور داشته باشه، جهان اونقدر هم تاریک و ناامید کننده نیست و هنوز میشه ردپایی از خوبی و مهربونی رو پیدا کرد. پس کلید رو با سری رو به پایین قبول کرد.

\_ هی خرگوش کوچولو گریه نکن!



پائول میخواست دستشو دراز کنه تا اشک نریخته اشو بگیره ولی کمی بیشتر فکر کرد و تصمیم گرفت دستشو از کنارش تکون نده.

جولیا سریع روشو برگردوند. از هجوم ناگهانی احساساتش به خاطر حرفایی که شنیده بود ناراحت شده بود. عصبی به اطراف نگاه کرد تا به چیزی برای حواس پرتی پیدا کنه. چشماش روی سی دی ای که تنها و بی کس روی قفسه قرار گرفته بود، متوقف شد. به سمتش رفت و برش داشت. ملودی در وصف مرگِ موزارت!

در حالی که روکش اشو نگاه می کرد گفت :

\_موزارت دوست داری؟

پائول چشماشو تو حدقه چرخوند.

جولیا از واکنشش متعجب شد و نگران از اینکه نکنه با دخالت کردن به علایق شخصی اش خجالت زده اش کرده باشه، تصمیم گرفت بسته رو سر جاش بزاره.

\_ اشکالی نداره... میتونی نگاش کنی. ولی خب مال من نیست مال امرسونه!

بار دیگه جولیا احساس سرما کرد و رنگش پرید. ولی خب این دفعه پائول متوجه واکنشش شد و سریع توضیح داد :

\_ به کسی نگو... ولی من دزدیدمش.

ابروهای جولیا ناخودآگاه بالا رفت.

\_ میدونم افتضاحه. ولی امرسون یه قطعه از اون چیز لعنتی رو هزار بار پشت سر هم تو دفترش گوش میداد.

من اون موقع داشتم یه فهرست از کتابخونه شخصی اش تهیه می کردم. هی لا کریموسا\* ، لا کریموسا ، لا کریموسای لعنتی... دیگه واقعا نمی تونستم تحملش کنم. خیلی افسرده کننده بود، برای همین برداشتمش و اینجا قایمش کردم . مشکل حل شد !

جولیا چشماشو بست و بلند خندید.

پائول نفسی با خیال راحت کشید و از واکنشش لبخندی زد.

\_ خیلی هم تو قایم کردنش موفق بودی. من که تو کمتر از سی ثانیه پیداش کردم.

دوباره خندید و سی دی رو به سمتش گرفت.

پائول محتاطانه موهای بلندشو پشت شونه هاش فرستاد تا بتونه صورتشو واضح ببینه.

\_ چرا تو به جاش تو خونه ات قایمش نمی کنی؟

به طور ناگهانی و غیر ارادی لبخند جولیا خشک شد و یه قدم عقب رفت.

پائول نگاهش کرد، که سرشو پایین انداخت و لبشو به دندون گرفت.

با خودش فکر کرد چه اشتباهی مرتکب شده؟ نباید بهش دست میزد؟ یا نگران بود که امرسون بفهمه سی دی اش دست اونه؟!

\_ جولیا؟

سعی نکرد قدمی به سمتش برداره... آرام و محتاط پرسید :

\_ من متاسفم... کار اشتباهی انجام دادم؟

جولیا مضطرب نگاهش کرد و سی دی رو جای اولش گذاشت :

\_ نه چیزی نیس. منم ملودی در وصف مرگ موزارت رو دوس دارم و همینطور قطعه لاکریموسا، قطعه مورد علاقمه... نمی دونستم اونم دوشش داره... من.. فقط... اممم... تعجب کردم!  
\_ با خودت ببرش.

سی دی رو توی دستش گذاشت :

\_ اگه امرسون چیزی پرسید میگم دست منه، ولی حداقل اگه ببریش میتونی رو آبیادت بریزی و دوشنبه واسم بیاری.  
جولیا نگاهی به سی دی انداخت :

\_نمیدونم...

\_ بین این سی دی همه هفته دستم بود و اون دنبالش نگشت. شاید حالش تغییر کرده، وقتی از فیلادفیا برگشته بود شروع کرده بود به گوش دادنش... راستش مطمئن نیستم چرا!  
دست جولیا بدون اراده جلو رفت و سی دی رو گرفت و توی کوله درب و داغونش انداخت.

\_مرسی.

\_ هر کاری واسه تو میکنم جولیا.

پائول دلش میخواست دستشو بگیره یا حداقل یه لحظه برای دلگرمی دستشو فشار بده. ولی خب جولیا حساس بود و واکنش نشون میداد. پس فقط فاصله رو رعایت کرد و به سمت بیرون هدایتش کرد تا بقیه کتابخونه رو نشونش بده.

\_ اوه راستی فستیوال فیلم تورنتو آخر این هفته است. من دو تا بلیت واسه چند تا از فیلماش که شنبه است گرفتم. دوست داری باهام بیای؟

پائول درحالی که جولیا رو به سمت آسانسور هدایت می کرد سعی کرد که راحت و بی خیال به نظر برسه.

\_ چه فیلمایی؟

\_ یکیش فرانسویه و یکی دیگه اش آلمانی. راستش من فیلمای اروپایی رو ترجیح میدم.

لبخند مرددی زد و ادامه داد :

\_ میتونم بلیط ها رو با یه چیز وطنی تر عوض کنم.

جولیا سری تکون داد :

\_ منم فیلمای اروپایی رو دوس دارم البته فقط اگه زیرنویس داشته باشن. فرانسوی که اصلا بلد نیستم، آلمانی هم فقط فحش هاشو بلدم.

جلوی آسانسور ایستادن و پائول دکمه اشو فشار داد. به سمت جولیا برگشت و یه نگاه طولانی و جستجوگرانه بهش انداخت، خنده ی شیطونی کرد و گفت :

\_ میتونی به آلمانی فحش بدی؟ چطوری یاد گرفتی؟

\_ من توی یه خوابگاه، تو سنت جوزف زندگی می کردم. یکی از بچه های تعویضی که اونجا میومد از فرانکفورت بود. اون واقعا از فحش دادن خوشش میومد... واقعا زیاده! آخر اون ترم همه مون به آلمانی فحش میدادیم، یه جورایی شایع شده بود.

صورتش کمی رنگ گرفت و کتونی هاشو بی قرار تکون داد .

میدونست که پائول دانشجوی دکترا بوده و برای همین چند واحد زبان شناسی آلمانی و فرانسوی گذرونده. بدون شک، اون آماتور ها رو مسخره میکرد، همونطور که کریستا رو بعد از سمینار، مسخره کرده بود. جولیا منتظر یه حرف تمسخر آمیز یا

حرکتی تحقیر کننده بود ولی اون فقط لبخند زد و درو و اسش باز نگه داشت :

\_آلمانی من افتضاحه... شاید بتونی بهم یاد بدی چطوری فحش بدم.. یه جور پیشرفته.

جولیا به سمتش برگشت و لبخند پررنگتری زد :

\_ شاید... من دوست دارم شنبه باهات پیام بریم فیلم ببینیم. مرسی که دعوتم کردی.

\_ خواهش میکنم.

پائول از خودش راضی بود. جولیا دوست داشتنی باهاش به فستیوال میومد و بعدش هم میتونستن با هم برن شام بخورن. هنوز اونو به رستوران هندی مورد علاقه اش نبرده بود. بعد شام میبردش بستنی سنتی گِـرگ\* و ازش دعوت می کرد که واسه هفته بعد، برای بازدید از گالری هنریه اونتاریو همراهی اش کنه تا ساخته های معماری فرانک گهاری\* رو ببینند. شاید هم میبردش محله چینی ها و اونجا شام میخوردن.

پائول تصمیم گرفته بود صبور باشه... خیلی خیلی صبور و محتاط!

دلش میخواست دستشو بیره جلو و بهش یه تیکه هویج بده یا موهای نرم بدنشو نوازش کنه یا هر کار دیگه ای... البته میدونست که ممکنه خرگوش وحشت زده بشه و دیگه فرصت اینو پیدا نکنه کمکش کنه به خود واقعی اش برگرده... برای همینم تصمیم گرفت که آروم پیش بره.

صبح روز بعد جولیا با لپ تاپش روی تخت نشسته بود و همونطور که به موزارت گوش میداد، روی موضوع پایان نامه اش هم کار می کرد.

سلیقه موسیقی پروفیسور امرسون واقعا متعجبش کرده بود. چجوری میتونست هم ناخونای ۹ اینچی گوش کنه هم موزارت؟ شاید فقط به خاطر گریس بهش گوش میداد یا شاید هم به خاطر چیز دیگه ای میخواست خودشو با گوش دادن مداوم همچین آهنگ افسرده کننده ای عذاب بده.

جولیا چشماشو بست و به متن آهنگ توجه کرد، صدای بلند دسته جمعی افرادی که به لاتین می خوندن به گوش می رسید :  
"روز اشک ریختن..."



مرد گناهکار چجوری برای بازخواست شدن از بین خاکسترها  
بلند میشه؟

اوه خدایا به این مرد رحم کن!

صبر... یا عیسی مسیح ... بهشون کمک کن بتونند استراحت  
کنند...

آمین!

«مشکل گابریل چیه که این آهنگو پشت سر هم گوش میده؟  
میتونه چه ربطی به من داشته باشه که هر وقت گوشش میدم  
انقدر باهاش احساس نزدیکی میکنم؟

تمام تلاشم خلاصه میشد تو اینکه عکسشو با سی دی اش عوض  
کنم... فقط فرقش اینه که نمیدارمش زیر بالش و باهش نمی  
خوابم... واقعا مثله یه توله سگ مریض ام.

جولیا سرشو تکون داد تا افکارشو از پائول و روزی که گذرونده  
بود دور کنه و فقط روی موضوع پایان نامه اش تمرکز کنه.

اون خیلی بهش کمک کرده بود، نه تنها کلید کابین پروفیسور  
امرسون رو در اختیارش گذاشته بود و چند تا نکته مهم رو، واسه

موضوع پایان نامه اش یادآوری کرده بود، بلکه باعث شده بود بیشتر از یه بار بخنده. کاری که مدت های طولانی قادر به انجامش نبود .

اون مرد با شخصیتی بود، یه جنتمن واقعی! درو واسش باز می کرد و کوله سنگین و بی ریختش رو هم حمل می کرد... جولیا نمی تونست کاری واسش انجام بده ولی ازش خوشش میومد.

خیلی خوبه یکیو اطراف داشته باشی که هم خوشتیپ باشه هم مهربون. این دو تا خصلت واقعا ترکیب کمیابی بود .

جولیا به خاطر راهنمایی هاش متشکر بود. در واقع، چه کسی بهتر از ویرژیل که دانته رو به جهنم سوق داده بود، میتونست برای موضوع پایان نامه اش کمکش کنه؟

جولیا دلش میخواست که موضوع پایان نامه اش پروفیسور امرسون رو تحت تاثیر قرار بده و کاری کنه که، اون ایمان بیاره، جولیا دانشجو توانا و باهوشیه!

هر چند میدونست که مطمئناً، هیچ کدومشونو قبول نمی کنه. مهم نیس که این وسط پروفیسور گرگ متیوز از هاروارد

درموردش چه نظری داشته، در آخر روی نظر خودش پافشاری می کرد.

جولیا آگه میگفت به طور نیمه خودآگاه سعی نداشته امرسون رو وادار کنه به خاطر بیارش، دروغ گفته بود.

با خودش فکر کرد کدومش بدتر بود؟ اینکه گابریل فراموشش کرده بود؟ یا اینکه شده بود پروفیسور امرسون؟

جولیا از فکر به دومی احساس مریضی می کرد، برای همین سعی می کرد کلا در نظرش نگیره .

واقعا ترجیح میداد اون مرد مهربون و ملایمی که توی باغ بوسیده بودش فراموشش کرده باشه تا اینکه با همه ی اخلاق های بدش تبدیل به پروفیسور امرسون بشه و همچنان جولیا رو به یاد بیاره. موضوع پایان نامه جولیا هدف خاصی رو دنبال می کرد.

اون میخواست رابطه پاک و عاشقانه دانته و بیتریس رو با رابطه بزرگسالانه پلو و فرانسیس و شهوت آمیخته باهاشون مقایسه کنه. دو شخصیتی که دانته تو یه دایره شهوت وار جهنمی قرارشون داده بود .

جولیا میخواست درباره پاکدامنی و اشکال های رابطه جنسی توضیح بده... میخواست تقوا رو با شهوت و تحریکات جنسی نیمه خودآگاه کتاب کمدی الهی مقایسه کنه.

در واقع بیشتر از یه علاقه مندی معمولی برای موضوع پایان نامه اش اشتیاق نشون میداد.

همونطوری که رو پایان نامه اش کار می کرد، مدام چشماشو روی نقاشی هالیدی\* که بالای تختش آویزونو کارت پستالی با عکس مجسمه ی رودین\*، که 'بوسه' نامیده شده بود، می چرخوند.

رودین، پلو و فرانسیس رو جوری ساخته بود که با وجود فاصله ای که بین لباشون قرار داشت، تحریک کننده و شهوت بر انگیز به نظر می رسیدن.

جولیا میتونست مجسمه های ساخته شده از روی اصلی اش رو تهیه کنه، ولی به جاش ترجیح داد که به پاریس بره و موسه رودین\* رو از نزدیک ملاقات کنه...

چون اون مجسمه ها به شدت غمگین و همچنین هشدار دهنده به نظر می رسیدن برای همینم تصمیم گرفت پولشو صرفشون نکنه.

جولیا فقط یه کارت پستال از اون اثر زیبا تهیه کرده بود و به دیوار اتاقش چسبونده بود.

با اینکه فرانسوی جولیا افتضاح بود ولی همینقدر متوجه میشد که اسم منتخب رودین، " le Baiser " اسم پر محتوایی بود.

بوسه فرانسوی (Baiser) دو تا معنی داشت ، یکی اش میتونست یه بوسه پاک و خالصانه رو به رقم بکشه و اون یکی، خب...

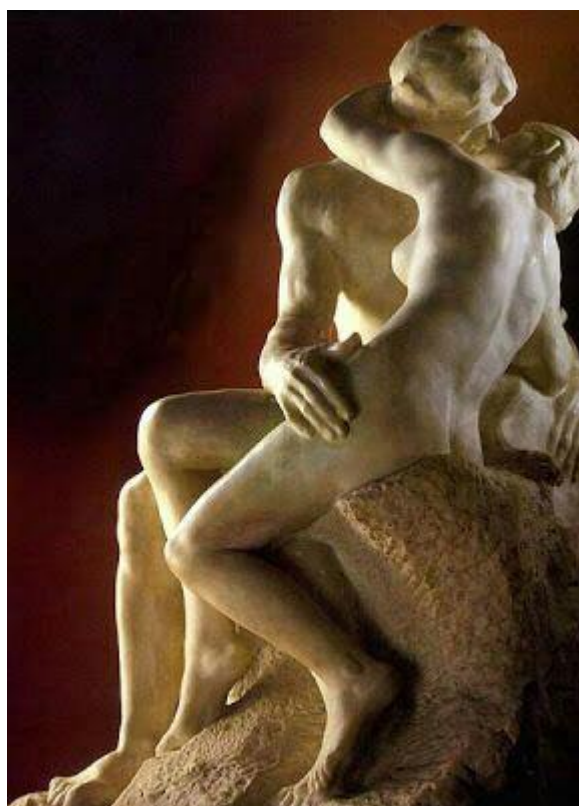
اون یکی میتونست توصیفی از یه سکس وحشیانه و حیوون صفت باشه...!

یکی میتونست بگه le Baiser و فقط ازت یه بوسه بخواد و یکی در عوض میتونست بگه baise moi ، واسه اینکه بکنی اش التماس کنه !

جفتشون، هم خواسته پاک هم التماس شهوت بر انگیز ، توی  
آغوش این دو تا عاشق که لبهاشون هیچ وقت به هم دیگه تماس  
پیدا نکرد اسیر شده بودن.

کنار هم یخ زده بودن و تا ابد جدا از هم بودن.  
جولیا دلش میخواست بالاخره آزادشون کنه و یه جایی، ته مه  
های دلش امیدوار بود،

که موضوع پایان نامه اش اجازه همچین کاریو بده .



مجسمه بوسه اثر رودین

از یه زمانی به بعد، جولیا مقاومت می کرد که به اون باغ قدیمی پشت خونه کلارک فکر کنه. قبلا مدام تجربه اولین بوسه اش با گابریل رو یادآوری می کرد و بقیه اتفاق ها رو توی رویاهاش می ساخت. به ندرت اتفاق میوفتاد به روز بعدش و گریه ها و حال خرابش فکر کنه. خاطره واقعا دردناکی بود... خاطره یه خیانت. خاطره ای که مدام تو کابوساش، دوباره و دوباره باهاش رو به رو میشد. به خاطر همین هیچوقت منتظر گابریل ننشست.

همون لحظه گوشی جولیا زنگ خورد و از فکر کشیدش بیرون.

\_ هی جولیا ، امشب برنامه ای داری؟

ریچل بود، جولیا میتونست صدای خشن گابریل رو پشت زمینه صدای ریچل تشخیص بده.

سریع دکمه میوت کامپیوتر رو برای اینکه یه وقت صدای موزارت اون سمت تلفن نره فشار داد. با نفس حبس شده منتظر واکنش گابریل ایستاد تا ببینه صدای آهنگو شنیده یا نه...!

\_جولیا هنوز اونجایی؟

\_ آره اینجام.

صدای غر غر گابریل رو می شنید ولی نمی تونست متوجه بشه که عصبانیه یا فقط داره شکایت میکنه... البته که هیچ کدوم از اون رفتارها قرار نبود متعجب اش کنه.

\_ چی شده؟ حالت خوبه؟

\_ آره خوبم... واسه امشب برنامه ای ندارم .

جولیا با آرامش خاطری که به قلبش سرازیر شده بود لبشو گاز گرفت.

اون صدای سی دی رو نشنیده بود. یا لاقلا اینجوری به نظر می رسید.

\_ خوبه قراره بریم کلاب.

\_ اوه ، بی خیال... میدونی که از همچین جاهایی متنفرم. من نمی تونم برقصم و اونجا هم همیشه شلوغ و پر سر و صداست.

ریچل از ته دل خندید :



\_ جالبه باید هم به همچین چیزی میگفتی. گابریل هم دقیقا همینا رو گفت البته به غیر از قسمت رقصیدنش. فکر میکنه که میتونه برقصه... ولی فقط موافق نبود .

کمر جولیا صاف شد :

\_ گابریل باهامون میاد؟

\_ من برای دو روز دیگه پرواز دارم و میرم خونه. اون منو به جای خوب واسه شام می بره و بعدش هم میخوام برم کلاب. راضی نیست ولی چیزیم نگفت. به نظرم اگه تو هم واسه کلاب بعد شام باهامون بیای همه چی بهتر میشه. خب نظرت چیه؟

جولیا چشماشو بست :

\_ من دوس دارم پیام ریچل ولی چیزی ندارم بپوشم... متاسفم.

ریچل خندید :

\_ به لباس کوتاه مشکی بپوش. به چیز ساده.. مطمئنم به چیزی پیدا می کنی که به درد بخوره.

همون لحظه صدای زنگ در بلند شد و بین مکالمه اشون وقفه انداخت.

\_\_ به لحظه وایسا ریچل... یکی پشت دره..

جولیا به سمت هال رفت، متوجه شد که یه پستیچی پشت ساختمون درست جلوی در خونه اش وایستاده.

درو به آرومی باز کرد :

\_\_ بله؟

\_\_ یه بسته برای جولیا میچل دارم... شماین؟

جولیا سرشو تکون داد و از دیدن جعبه مستطیل شکل بزرگ نفسی از روی تعجب کشید و زمزمه وار تشکر کرد :

\_\_ مرسی.

جعبه رو زیر بغلش زد و گوشی رو به گوشش فشار داد :

\_\_ ریچل هنوز اونجایی؟

صدای خندون ریچل بلند شد :

\_\_ آره.. چی بود؟

\_\_ یه پست... واسه من.

\_\_ چی هست ؟

\_ نمیدونم ، بسته بزرگیه...

\_ خب بازش کن.

جولیا در آپارتمانشو پشت سرش قفل کرد و بسته رو به اتاق خوابش برد. تلفن رو بین شونه و گوشش گرفت تا همونطور که بسته رو باز میکنه بتونه حرف هم بزنه.

\_ رو بسته یه لیبل هست... Holt Renfrew. نمیدونم چرا باید یه کسی واسم کادو بفرسته... ریچل... نکنه تو فرستادی!؟

جولیا صدای هیاهوی خنده رو از پشت تلفن می شنید، چیزی نگفت جعبه رو باز کرد. یه پیراهن زیبا بنفش رنگ که روش فقط یه شونه میخورد با دو بندی که ضربدری از پشت بسته میشد تو جعبه قرار داشت. جولیا اسم روی لیبل رو نشناخت، badgley mischka, ولی مطمئنا یکی از شیک ترین و خانومانه ترین لباس هایی بود که تا به حال دیده بود.

کنارش یه جعبه کفش وجود داشت که با یه جفت کفش مشکی از چرم کریستین لوبوتینس\* پر شده بود. ناباور به کف قرمز کفش و پاشنه های بسیار بلندش نگاه کرد. یه پاپیون خوشگل

روی هر کدوم از شست های کفش می خورد و جولیا میدونست که اونا حداقل اندازه یه ماه اجاره اش ارزش دارن.

گوشه جعبه، همونطور که میشد حدسشو زد یه کیف زنونه کوچیک به چشم می خورد .

جولیا یه لحظه احساس کرد که تبدیل به سیندرلا شده.

\_ همه چیو دوست داری؟ مسؤل فروش همه رو کنار هم ست کرد. من فقط گفتم به پیراهن بنفشه یه نگاهی بندازه.

جولیا میتونست صدای مردد ریچل رو از پشت تلفن تشخیص بده.

\_ این قشنگه ریچل.. همه شون... یه لحظه صبر کن بینم... تو از کجا سایزمو میدونستی؟

\_ من نمی دونستم، تو اندازه زمان کالج ات به نظر می رسیدی. مجبور بودم حدس بزنم. برای همین، الان باید امتحانشون کنی ببینی اندازه ات هستن یا نه؟

\_ ولی اینا خیلی زیادن... فقط کفشهاش... من فقط نمی تونم...

\_ جولیا خواهش میکنم... من خیلی خوشحالم که دوباره به دوستیمون برگشتیم. از وقتی که مامانم مریض شد هیچ اتفاق خوبی واسم نیوفتاد تا اینکه اومدم پیش گابریل و تورو دیدم. لطفا... این حس خوبو ازم نگیر .

، ریچل دقیقاً میدونست چیکار کنه تا طرف مقابلش عذاب وجدان بگیره و حس بدی بهش دست بده.

جولیا نفس آرومی کشید :

\_ من نمیدونم.

\_ پولشو فقط من ندادم... یه جورایی از طرف خانواده است. وقتی مامان مرد...

ریچل با امیدواری ساکت شد تا جولیا خودش مطلب رو بگیره.

و دقیقاً این همون چیزی بود که اتفاق افتاد :

\_ مطمئناً مامانت دلش می خواسته این پولو خرج خودت کنی.

\_ اون میخواست همه کسانی رو که دوست داشت خوشحال باشن. و خب این شامل تو هم میشه. خیلی فرصت اینو نداشت که حواسش بهت باشه... میدونی.. بعد از... بعد از اتفاقی که افتاد.

من مطمئنم میدونه که ما دوباره با هم حرف می زنیم و از اون بالا بهمون لبخند میزنه. به خاطر من خوشحالش کن جولیا.

جولیا احساس ناراحتی می کرد و اشکها به پشت چشماش هجوم آورده بودن. ریچل هم به خاطر تاثیری که عمدا روش گذاشته بود احساس گناه می کرد. فقط این وسط گابریل بود که نه احساس ناراحتی می کرد و نه احساس گناه ، فقط امیدوار بود زوتر حرفاشون تموم بشه تا بتونه گوشی لعنتی اشو پس بگیره و به جایی که میخواست زنگ بزنه.

\_ میتونم پول یه قسمتی اشو بدم؟ میشه پول کفش رو به مرور زمان پس بدم؟

گابریل حتما حرفاشو شنیده بود چون صدای لعنت دادن و اعتراض های بلندش به راحتی از تلفن عبور می کرد و به گوش جولیا می رسید. یه زمزمه ای از موش و کلیسا شنید ولی اهمیتی به معنی اش نداد...

صدای ریچل بلند شده بود :

\_ گابریل بذار خودم درستش کنم.

جولیا میتونست سر و صدای بحث کردنشون رو بشنوه.

\_ اگه این چیزیه که میخوای، اشکالی نداره... گابریل بس کن... ولی امشب، شب آخریه که پیش همیم و میخوام که باهام بیای کلاب. پس اون لباسا رو بپوشو امشب باهامون بیا. بعدا درباره پول حرف میزنیم... وقتی که به فیلادفیا برگشتم و زندگی اجتماعی امو دوباره شروع کردم.

جولیا نفس عمیقی کشید و تو دلش دعای آرومی در حق گریس کرد، کسی که همیشه باهاش خوب بود و درکش می کرد.

\_ مرسی ریچل، من بازم بهت مدیون شدم.

جولیا با صدای جیغ بلند ریچل گوشه‌ی رو از گوشش دور کرد:

\_ گابریل جولیا هم میاد. جولیا، نزدیکای ۹ آماده باش، ما میایم اونجا و برت میداریم. گابریل میگه آدرسو بلده.

\_ یه ذره دیر نیست؟ مطمئنی؟

\_ اوه خواهش میکنم جولیا، گابریل کلابو انتخاب کرده و میگه تا ساعت ۹ در هارو باز نمی کنند. اگه بخوایم همینجوری بریم،

زودتر هم می‌رسیم. فقط تا اون موقع به خودت برس... و ما امشب می‌بینیمت. قراره حسابی جذاب به نظر برسی. جولیا تلفنشو قطع کرد و با تحسین به لباس زیباش نگاه کرد. ریچل روح بخشنده و خیرخواهانه اش رو از مامانش الگو گرفته بود... و اینکه گابریل یه ذره هم این صفت‌ها رو نداشت، واقعا بد بود.

جولیا فکر کرد حالا چجوری قراره با این کفشای سکسی و خطرناک برقصه؟ و رقص با یه پروفیسور خاص چقدر میتونست هیجان‌انگیز و ترسناک باشه؟

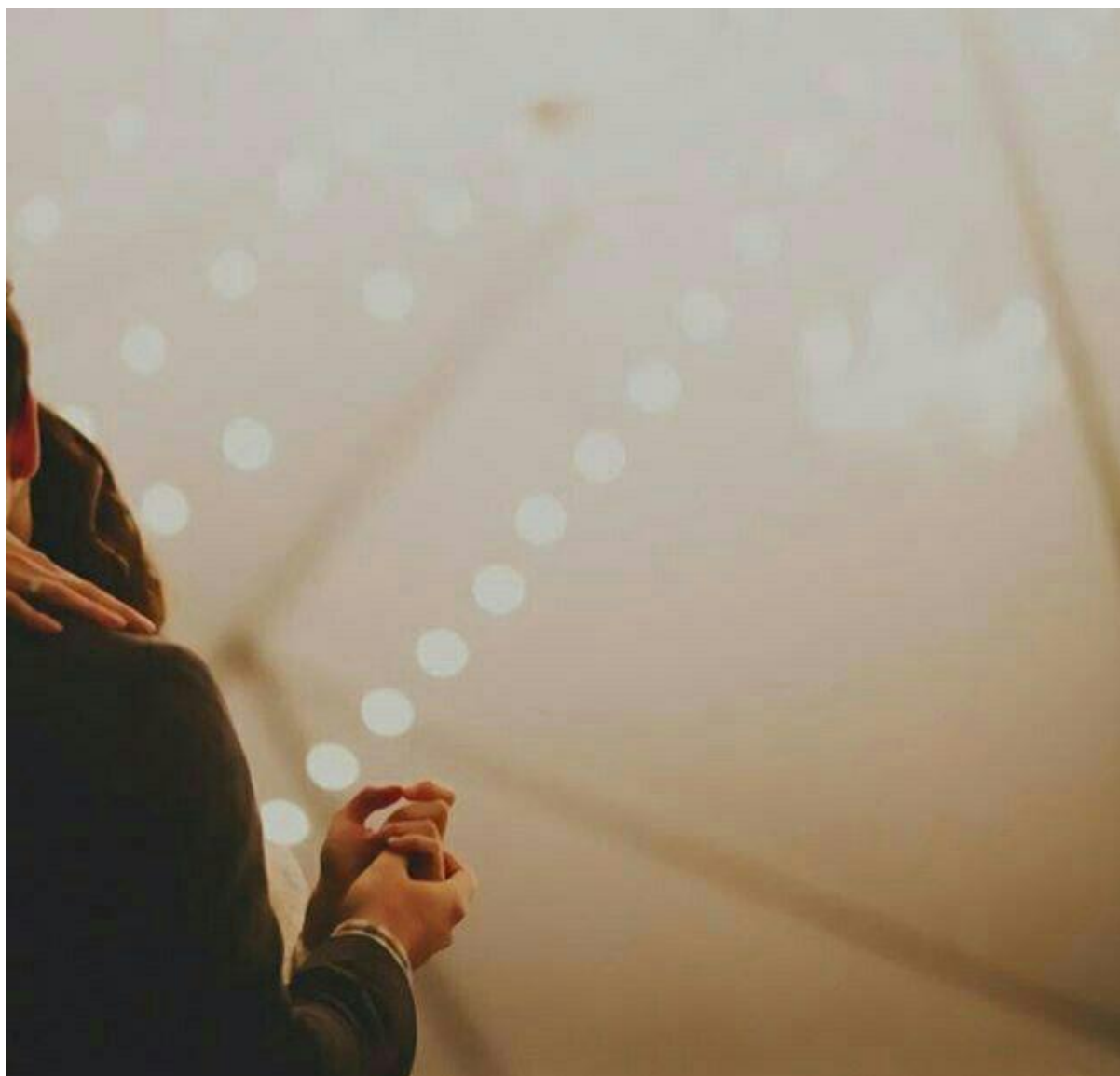
فکری در ذهنش جرقه خورد به سمت کمدش رفت، کشوی لباس زیر هاشو بیرون کشید و بی توجه به عکسی که ته کمد پنهان شده بود، سریع یه شورت لامبادای کوچیک و سکسی که به سختی میتونستی لباس زیر حسابش کنی، برداشت. آگه و... آگه کسی عقیده داشت هر لباسی که زیر لباس اصلی پوشیده بشه لباس زیره، این شورت میتونست لباس زیر در نظر گرفته بشه. جولیا شورت رو کف دستش گرفت، جوری متفکر نگاهش می‌کرد که انگار عکس بودا\* رو نگاه میکنه و مدیتیشن انجام میده.



همه فکراشو عقب زد و تصمیم گرفت همین شورت رو بپوشه،  
ته دلش امیدوار بود، مثله یه افسون یا یه طلسم کمکش کنه تا  
جرات و اعتماد به نفس کاری کهخواست انجام بده رو داشته  
باشه.

این لباس زیر باید به دانته یادآوری می کرد، که چقدر با ترک  
کردنش، چیز بزرگیو از دست داده و خود واقعی اشو گم کرده.  
دیگه قرار نبود هیچ لاکریموسایی واسه بیتریس خونده بشه ...!

## فصل ۹



لابی\* یه بار مارتینی تجملی و تفریحی توی خیابون بلور بود. گابریل که به طور عجیبی سبک زندگی دانته رو در پیش گرفته

بود، معمولا به کلابی که مثله اولین ورودی جهنم دانه بود سر میزد. اون خودشو کورکورانه با شباهت دادن مشتری ها به کافر های بی گناه برزخ دانه گول میزد. ولی در واقعیت، لابی و افرادش به شدت متعلق به حلقه های جهنمی \* ( حلقه های

جهنمی شامل ۹ حلقه میشن

حلقه ۱ : برزخ

حلقه ۲ : شهوت

حلقه ۳ : شکم پرستی

حلقه ۴ : حرص ، طمع

حلقه ۵ : خشم

حلقه ۶ : کفر

حلقه ۷ : خشونت

حلقه ۸ : فریب

حلقه ۹ : خیانت ( بودن.

گابریل، واقعا دلش نمی خواست جولیان رو اونجا ببره، باز لااقل ریچل یه چیزی ولی جولیان...، خب اونجا زمین شکارش بود! جایی که بیشتر مواقع می رفت تا عطش اش رو سیر کنه. خیلیا شخصا می شناختنش یا حداقل اسمشو شنیده بودن. از حرفایی که ممکن بود زده بشه می ترسید... حرفایی که ممکن بود ناخودآگاه از لبای قرمز به رنگ خون در بره.

ولی خب، لابی جایی بود که باهاش احساس راحتی می کرد. جایی که راحت میتونست محیط رو تحت کنترلش داشته باشه... حتی امکان نداشت واسه یه لحظه ام به این فکر کنه که جولیا و ریچل رو جای دیگه ای که نمیشناسه ببره.

ترجیح میداد امشب رو به جای دانته بیوولف باشه. یه جنگجو به جای شاعر! شمشیرشو آماده کرده بود تا گرندل \* و اطرافیانشو برای یه نگاه بد به سمت همراه های با ارزشش تیکه پاره کنه. در واقع اون هرکاری می کرد تا ریچل خوشحال باشه.

ریچل و جولیا از تاکسی پیاده شدن و دنبال گابریل به سمت لابی رفتن. جلوی در یه صف بلند از مردمی که می خواستن برن تو تشکیل شده بود.

گابریل بی توجه به صف، یه راست به سمت محافظ جلوی در رفت. مرد دورگه هیکلی کچل با گوشواره های الماسش درست جلوی در وایستاده بود. با نزدیک شدنش نگاهی به سمتشون انداخت و با گابریل دست داد و رسمی احوالپرسی کرد:

\_ آقای امرسون.

\_ اتان... خوشحال میشم که با خواهرم ریچل و دوستش جولیان آشنا بشی.

گابریل با دست به دختر جوونی که کنار خواهرش ایستاده بود اشاره کرد. اتان لبخندی زد و همونطور که از جلوی در کنار می رفت سری تکون داد.

جولیا در حالی که وارد فضای مدرن و دکور سیاه سفید با سلیقه کلاب میشد در گوش ریچل زمزمه کرد :

\_ چطور این کارو کرد؟

ریچل دماغشو چین داد :

\_ ظاهرا گابریل تو لیست مشتری های خاصه... (VIP)

گابریل به سمت عقب کلاب راهنمایی اشون کرد، محوطه انحصاری ای که به خاطر دکور تک رنگش به اسم هال سفید شناخته میشد.

ریچل و جولیا روی نیمکت سفیدی که با کوسن های خز دار راحتی سفید تزیین شده بود، نشستند.

جایی که نشسته بودن درست به زمین رقص که ورودیه محوطه خصوصی قرار گرفته بود، احاطه داشت. و خب مثل اینکه تو اون لحظه هیچ کسی تصمیم نداشت برقصه.

ریچل نگاه تحسین آمیزی به جولیا انداخت :

\_ جولیا خیلی خوشگل شده... مگه نه گابریل؟

جولیا به طرز غیر عادی ای، به شدت قرمز شد و با بی قراری دامن لباسشو تو مشتتش چلوند. آروم زمزمه کرد :

\_ ریچل... خواهش می کنم.

ریچل به گابریل که نگاه هشدار آمیزی بهش انداخته بود اخم کرد :

\_ چیه؟ خوشگل نشده؟

\_ جفتتون خوب به نظر میان.

گابریل هیچ چیزی رو تایید نکرده بود فقط طوری که انگار پاهاش دارن درد میکشن، خودشو جمع کرد.

جولیا سری تکون داد و زیر لبی فحش داد. با خودش فکر کرد که واقعا چرا انقدر به نظرش اهمیت میداد؟ یا چرا واسه اون انقدر سخت بود که یه ذره مهربون باشه؟

کنار جولیا، ریچل شونه ای بالا انداخت. گابریل بود که دو هزار دلارش رو برای اینکه جولیا خوشگل به نظر برسه خرج کرده بود... واقعا باید نظر چه کسیو به جز اون می پرسید؟

البته گابریل با اشتیاقی که نشون نداده بود، یه طورایی توانایی های ریچلو تو بیرون کشیدن واکنش افراد زیر سوال برده بود. و خب ریچل کسی نبود که کوتاه بیاد.

\_ هی جولیا...

از گوشه چشمای طوسی اش گابریلو زیر نظر گرفت تا از گوش دادنش مطمئن بشه :

\_ قراره با پائول چجوری پیش رفت؟

دوباره سایه قرمز کمرنگی روی پوست جولیا شکل گرفت :  
 \_ خیلی خوب بود. اون یه جنتلمن واقعیه... از اون جنتلمن های  
 قدیمی.

جولیا به شدت جلوی خودشو گرفته بود تا به سمت گابریل بر  
 نگرده و واکنششو نگاه نکنه ، ولی نیاز نبود انقدر خودشو اذیت  
 کنه ، ریچل به اندازه کافی واکنش جفتشونو زیر نظر گرفته بود.  
 \_ شام بردت بیرون؟

\_ آره ناتاج\* رفتیم.. رستوران هندی مورد علاقه اش. فردا قراره  
 بریم فستیوال فیلم و بعدش هم واسه شام میریم محله چینی ها.  
 \_ پسر خوشگلیه؟

جولیا سر جاش پیچ و تاب خورد :

\_ اگه بتونی یه بازیکن فوتبال آمریکایی رو خوشگل بدونی آره...  
 ولی بیشتر خوشتیپ و مهربونه. مثل یه پرنسس باهام رفتار  
 میکنه.

\_ بکن فرشته!



ریچل و جولیا با تعجب به سمت گابریل برگشتند. از چیزی که شنیده بودن، مطمئن نبودن... ابروهای جولیا ناخودآگاه بالا پرید. اخمی کرد و نگاهشو به سمت دیگه ای چرخوند.

ریچل از اینکه برادرش رو واسه نشون دادن یه واکنش مناسب تحریک کرده بود راضی به نظر می رسید. سر جاش به سمت آینه ای که پشتش قرار داشت چرخید و آرایشش رو چک کرد. مشغول یکنواخت کردن رژ صورتی ملایمش با نوک انگشت بود که چشماش روی کسی که به سمتشون میومد قفل شد و دستش از کار ایستاد.

\_ گابریل، اون زنه به معنای واقعی کلمه داره با چشماش تو رو می خوره .

دقیقا با ساکت شدن صدای جیغ جیغ ریچل، گارسونی با موهای رنگ شده بلوند به میزشون رسید.

\_ آقای امرسون! چقدر خوبه که دوباره می بینمتون.

گارسون به جلو خم شد و همونطور که یقه بازش رو به نمایش میذاشت دست مانیکور شده اشو با ملایمت روی شونه گابریل

قرار داد. ناخونای گلبهی رنگ بلندش توی نور کم اون قسمت می درخشیدن.

جولیا به حس کینه ای که تو دلش شکل گرفته بود اخمی کرد و فکر کرد، شاید گارسون اون ناخوناشو برای برنامه ای که واسه گابریل ریخته بود، بلند کرده یا شاید هم فقط بلند کرده تا زنای اطرافشو بترسونه و دور کنه.

زن سری براشون تکون داد :

\_\_ اسم من آلیشیا... سفارشاتون به عهده منه .

گابریل در حالی که شونه اشو از دستش آزاد می کرد، دفترچه صورت حساب رو توی دستش گذاشت :

\_\_ به حساب واسم باز کن و نوشیدنی هامونو توش وارد کن. یه نوشیدنی هم واسه اتان و یکی هم واسه خودت به حساب من سفارش بده.

گارسون لبخند ضعیفی زد و دفترچه رو کف دستش قرار داد. همونطور که به گابریل زل زده بود، با لبخند اغوا کننده ای، کمی نوک زبونش رو بیرون آورد و روی لبای گلبهی اش کشید :

\_ خانوم ها؟

ریچل سریع جواب داد :

\_ یه کوزمو (نوعی کوکتل) برای من لطفا.

جولیا خشکش زده بود، ریچل با آرنج ضربه ای بهش زد و گفت :

\_ تو چی دوست داری؟

جولیا من منی کرد :

\_ امم... نمیدونم...

با خودش فکر کرد چی میتونست سفارش بده که خجالت زده اش نکنه... تو جایی مثله لابی\* نمی تونست یه آبجو یا چند تا شات تکیلا، که انتخابای همیشگی اش بودن سفارش بده.

\_ پس دو تا کوزمو.

ریچل به سمتش برگشت :

\_ حتما ازش خوشت میاد، اونا واقعا خوشمزه ان.

گابریل بدون اینکه به چشمای گارسون نگاه کنه، سفارش داد :

\_\_ دو تا شات لفرویج \* ۲۵ ساله و یه شات کوچولو اسپرینگ  
واتر \* بدون گاز.

با رفتن گارسون صدای خنده ریچل بلند شد :

\_\_ اوه.. داداش بزرگه، باور کن فقط تو میتونی انقدر پر مدعا یه  
نوشیدنی سفارش بدی.

جولیا به نگاه خشمگین گابریل که ریچل رو هدف گرفته بود  
آروم خندید.

همونطور که رگه های خنده تو صداسش مشخص بود پرسید :

\_\_ لفرویج چیه ؟

\_\_ یه جور ویسکی جو اسکاتلندیه.

\_\_ اوهوم... و اسپرینگ واتر؟

\_\_ یکی دو قطره واسه اینکه مزه ویسکی رو باز کنه بهش اضافه  
میکنند. وقتی آورد بهت میدم، امتحان کنی.

جولیا در جواب لبخند کوچک و خطرناک گابریل، قرمز شد و  
چشماشو به سمت کفشاش کشوند.

گابریل نگاه جولیا رو دنبال کرد و مدهوش خیره کفشای زیبا و پاشنه بلندش شد. عمرا اگه ریچل میدونست، چقدر خریداش خوب و قابل قبول بودن. هر پنی ای که خرج کرده بود، ارزش اینو داشت که گابریل بتونه پاهای زیبا، برهنه و کشیده خانوم میچل رو تو اون کفشای شیک و مجلسی ببینه.

گابریل معذب سرجاش جمع و جور شد. امیدوار بود که این حرکتش، برانگیختگی اشو که به خاطر همون محرک همیشگی پیش اومده بود، سرکوب کنه.

ولی خب مثل اینکه نتیجه ای نداشت!

\_ گابریل ، فکر کنم میتونی منتظر نوشیدنی ها بشینی... من و جولیا داریم میریم برقصیم.

قبل از اینکه جولیا بتونه اعتراض کنه، ریچل به سمت زمین رقص کشوندش و به دی جی اشاره کرد تا صدای آهنگو بلند کنه. با بلند شدن موزیک، ریچل با اشتیاق شروع به رقصیدن کرد.

کنارش، جولیا معذب ایستاده بود. میتونست از گوشه چشم ببینه که گابریل کاملا به سمتش چرخیده و با خیال راحت به پشتی

نیمکت تکیه داده بود و خیره نگاش می کرد. مشتاق و حتی بدون پلک زدن. جولیا با خودش فکر کرد ، ممکنه متوجه بشه به شورت معمولی نپوشیده یا نه؟

، این همون چیزیه که مردا بهش دقت می کنند؟ بند های شورت؟

چشمای گابریل با تفریح روی هیکل جولیا از سر تا پاهاش چرخید. زمان بیشتری رو صرف نگاه کردن به پاهای خوش فرم و کف های قرمز کفشاش کرد و تو جاش تکونی خورد.

جولیا تو گوش ریچل اعتراض کرد :

\_ من نمیتونم با این کفشا برقصم...

\_چرت نگو...! فقط خودتو تکون بده و بذار پاهات استراحت کنند. راستی خیلی خوشگل شدی، گابریلو ول کن... اون به احمقه.

جولیا چیزی نگفت و پشتشو به پروفیسور کرد. چشماشو آروم بست و اجازه داد آهنگ، اونو با خودش همراه کنه. به زودی

حضور پروفیسور و نگاه نافذشو فراموش کرد و بلاخره تونسست از خودش لذت ببره.

« یعنی میتونه بندای شورتمو از زیر لباس فابریکم تشخیص بده؟ خب امیدوارم که بتونه... نه تنها که بتونه، بلکه از دیدنشون اذیت بشه! از منظره لذت ببر پروفیسور، چون این همه اون چیزیه که قراره بدست بیاری.

با تموم شدن آهنگ، ریچل با لبخند به دی جی نزدیک شد و اهنگایی که قرار بود بذاره رو پرسید. هر چی که جواب دی جی بود به احتمال زیاد ریچل رو خوشحال کرد، چون با حرکت جلفی مشتشو توی هوا کوبید و فریاد کشید :

\_\_عالیه!

به سمت جولیا برگشت و دستاشو محکم گرفت و یه دور چرخوندش. با رقصیدن ریچل و جولیا و لذتی که مشخصا می بردن، چند نفر دیگه هم از محوطه های مختلف ترغیب شدن تا بهشون بپیوندن... از جمله مرد بلوند و فوق العاده خوشتیپی که وارد پیست رقص شد.

درحالی که خودشو با آهنگ تکون میداد آروم آروم به طرف  
جولیا حرکت کرد :

\_ سلام

جولیا با حس اینکه مرکز توجه قرار گرفته جواب داد :

\_ سلام.

جولیا به اون قضیه مشخص فکر کرد... به اینکه چطوری به زن  
میتونه به رقصو به سکس ربط بده. این مرد، هر کسی که هست،  
مشخصا توی سکس واقعا خوب عمل می کنه، کاملا مشخص بود  
که به جنس مخالف بیشتر از به رقص علاقه نشون میده... و این،  
خب واقعا نفس گیر بود.

مرد لبخندی بهش زد :

\_ قبلا اینجا ندیده بودمت.

جولیا به دندون های فوقالعاده سفیدش نگاه کرد و چشمای آبی  
روشنشو بررسی کرد ، درست هم رنگ گل های گندم بودن. کاملا  
محو چشماش، سوالشو فراموش کرده بود.

\_ من برد ام. اسمت چیه؟



برد به جلو خم شد و گوشش رو تقریبا مماس با لبای جولیا نگه داشت تا بتونه جوابشو از بین کوبش آهنگ بشنوه.

جولیا سعی کرد کمی از نزدیکی اش چشم پوشی کنه :

\_ جولیا.

\_ از ملاقات خیلی خوشحال شدم جولیا... اسم زیبایی داری.

جولیا همونطور که وانمود می کرد صداشو می شنوه، کاملا با حواس پرت دنبال ریچل می گشت تا ازش کمک بخواد. ولی مثله اینکه ریچل شدیداً با چشمای بسته مشغول رقصیدن بود. مشخص بود که با تموم وجود داره از آهنگ لذت میبره.

\_ میتونم واست یه نوشیدنی بخرم؟ من و دوستانم یه میز اون طرف تر نشستیم.

برد سربسته با دستش به جایی اشاره کرد. جولیا بدون اینکه اشاره اشو دنبال کنه جواب داد :

\_ مرسی... ولی من با دوستم اومدم.

برد بدون اینکه ناامید بشه لبخندی زد و به سمتش قدمی برداشت :

\_ دوستت رو هم با خودت بیار. تو چشمای خیلی قشنگی داری و اگه بذارم بری و شماره ات رو بگیرم، واقعا نمیتونم با خودم کنار بیام.

چشمای جولیا دوباره به سمت ریچل چرخید و متوجه جلو او آمدن برد نشد. درست با قدمی که برداشت، پاش روی شست پای برد قرار گرفت و باعث شد صورتش از درد جمع کنه .

جولیا نامتعادل پاشو عقب کشید و قبل از اینکه بخوره زمین، دستای برد محکم چسبوندش به سینه اش و ثابت نگه اش داشت.

جولیا باید این حقیقتو اعتراف می کرد که سینه برد به شدت عضلانی بود و بازو هاش برای یه مرد کت و شلواری بیش از حد بزرگ و قوی بودن.

\_ آروم باش خوشگله. متاسفم که تعادلتو بهم زدم. حالت خوبه؟ با دست چپ اش بازوی جولیا رو گرفت و با اون یکی دستش، موهاشو از جلوی چشماش عقب زد، درست تو چشمای قهوه ای اش نگاه کرد و لبخندی زد :

\_اگه بذارم بری.. یه احمق واقعی ام.

جولیا نگاهش کرد و به لبخندش توجه کرد، هیچ حس بدی ازش دریافت نمی کرد، حتی مرد خوبی هم به نظر می رسید. جولیا با نگاهی به کت و شلوارش میتونست متوجه بشه که درست از سر کار اومده اونجا... و احتمالا اون تو یکی از کمپانی های بزرگ مرکز شهر کار می کرد... جایی که هنوز این مرد رو مجبور به پوشیدن کت و شلوار و کراوات کرده بود.

برد، مرد راحتی به نظر میومد، بدون داشتن غرور و تکبر... اون با احتیاط کلماتشو انتخاب می کرد و احتمالا مردی بود که جولیا حاضر بود، واسه مدت کوتاهی باهاش قرار بذاره. البته جولیا شک داشت که علایق مشترکی داشته باشن. مطمئنا رقصیدن هم، کاری نبود که تصمیم داشته باشه تو آینده نچندان دور، دوباره انجامش بده... مخصوصا رقصیدن با اون.

جولیا خیلی خجالتی تر از این بود که بتونه مکالمه اشونو کش بده. برای همین فقط تصمیم گرفت پشیمونی اشو ابراز کنه و به سمت میزشون برگرده ولی درست قبل از اینکه صداش بلند شه،

دست یکی دور بازوی راستش قفل شد و با یه حرکت برد رو از سر راهشون دور کرد.

جولیا درجا صاحب این انگشتای بلند و سرد رو شناخت.

گابریل درحالی که فقط به جولیا نگاه می کرد پرسید :

\_\_ حالت خوبه؟

صدای آرام و نگرانش کاملا با خشم غیر قابل توضیح چشماش تناقض داشت.

جولیا واقعا گیج شده بود و نمی تونست عکس العملی نشون بده. برد متوجه تحیر و شوک اش شد و همونطور که شونه هاشو صاف می کرد و اخمی تحویل گابریل میداد پرسید :

\_\_ این عوضی اذیتت میکنه؟

تهدید وار جلو اومد. جولیا همونطور شوکه، در جوابش فقط سری تگون داد.

گابریل دندوناشو از عصبانیت بهم فشار داد و بدون اینکه زحمت بکشه و سرشو به سمت برد، بچرخونه، جواب داد :

\_\_ اون با منه.

برد به آرومی با شنیدن صدای خشمگین گابریل عقب نشینی کرد.

\_ بیا.

همونطور که بازوی جولیا رو گرفته بود از زمین رقص بیرونش کشید و به سمت میزشون هدایتش کرد.

جولیا با رغبت دنبالش راه افتاد و از روی شونه اش نگاه عذرخواهانه ای به برد انداخت.

گابریل لحظه ای به اعصابش مسلط شد و نوشیدنی ای رو به دست جولیا داد. از خودش و سرعتش برای نجات دادن جولیا بدون اینکه حتی عکس العمل ها رو در نظر بگیره تعجب کرده بود.

جولیا کمی کوزمو \* اشو مزه کرد و سعی کرد اتفاقی که افتاده بود رو تجزیه و تحلیل کنه.

گابریل به سمتش چرخید و لیوان نصفه خالی شده رو از دستش گرفت :

\_ باید حواستو جمع کنی. همچین جاهایی واسه دخترایی مثل تو واقعا خطرناکه، و تو عزیزم... به شدت اتفاق های بد رو جذب میکنی.

جولیا دندوناشو بهم فشار داد :

\_ حالم خوب بود، اون مرده هم آدم خوبی به نظر می رسید.

\_ اون تو رو بغلش گرفته بود.

\_ خب که چی؟ ما داشتیم می رقصیدم و وقتی پام پیچ خورد منو گرفت تا زمین نخورم. یادم نمیاد ازم درخواست کرده باشی باهات برقصم.

گابریل به نیمکت لم داد و با یه لبخند آروم و گذرا نگاهش کرد :

\_ خب من دو تا انتخاب داشتم... فکر کنم نگاه کردن به رقصیدنت جالب تر بود و به اولی چربید. تو اینجوری فکر نمی کنی؟

جولیا موهاشو کنار زد و نگاهشو از یاقوت روشن چشمای گابریل که مثل ویسکی اسکاتلندی بود، دزدید. نگاهش درست با برد

تلاقی کرد و متوجه شد که منتظر نگاهش بوده. کمی از گابریل فاصله گرفت تا نشون بده که با هم نیستن. برقی از درک کردن توی چشمای برد نشست و قبل از اینکه غیبتش بزنه، سری تکون داد.

\_\_ بهت قول داده بودم اینو بدم امتحان کنی.

گابریل خودشو نزدیک تر کرد و لیوانشو به سمت لبای جولیا برد.

جولیا کمی بو کشید و سرشو به سمت دیگه چرخوند :

\_\_ نه.

گابریل پافشاری کرد :

\_\_ بخور !

جولیا نفسی کشید و دستشو دراز کرد تا لیوانو بگیره که گابریل سریع تر دستشو عقب کشید و زمزمه کرد :

\_\_ بذار من بهت بدم.

صداش تن خشنی گرفته بود. انگار که موقع سکس حرف بزنه. یا حداقل جولیا فکر میکرد صدای تحریک شده یکی که روی

نیمکت سفید با چشمای آبی درخشان و فک سفت و متکبر  
نشسته و سعی میکنه لیوان سردو به دهنش برسونه موقع سکس  
اینجوری به نظر می رسه.

،، اوه گابریل ام... اوه گابریل ام... اوه گابریل ام...!

جولیا نفس نا مطمئنی کشید :

\_ خودم میتونم بخورم.

گابریل لبخند دندون نمایی زد :

\_ معلومه که میتونی. ولی وقتی من اینجا نشستم تا بهت بدم چرا  
باید اینکارو بکنی؟

جولیا نمیخواست کاری کنه تا به طور اتفاقی ویسکی گرونش  
بیوفته زمین، برای همین اجازه داد گابریل آروم و با احساس  
لیوانشو به لب پایینش تکیه بده.

جولیا چشماشو بست و از حس سرمای لیوان، خودشو سفت و  
محکم گرفت. گابریل لیوانشو با ملایمت کج کرد تا جایی که  
نوشیدنی دودی از بین لبای فاصله گرفته اش جاری شد و دهن  
باز و منتظرش رو پر کرد.



جولیا از اینکه گابریل انقدر باهاش جلو رفته بود شوکه شده بود، انقدر احساساتی و تحریک کننده... ولی از طعم اسکاچ تند و تلخی که دهندشو به آتیش کشوند و سوزوند شوکه تر شد. به سرعت قورتش داد و به تندی گفت :

\_ افتضاحه... مثله آتیش میمونه .

گابریل کمی عقب رفت و صورتشو با دقت برانداز کرد. قرمز و برافروخته شده بود. لباسو جمع کرد و لبخند مغرورانه ای زد :

\_ به خاطر ذغالش...\* (دود غلیظی که وقتی ذغال میسوزه بلند میشه و موقع آبجو ساختن فقط برای یه نوع ویسکی جو اسکاتلندی، ارزش استفاده می کنند. ) این ویسکی یه جور مزه خاصی داره... اولین بار ارزش خورشت نیماذ ولی وقتی چند بار امتحانش کنی متوجه میشی این همون چیزیه که همیشه نسبت به بقیه مشروبا ترجیح میدی.

جولیا در حالی که سرفه می کرد سرشو به عقب تکون داد :

\_ من که شک دارم. در ضمن من دختر بزرگی ام و خودم میتونم مراقب خودم باشم... پس لطفا تا وقتی که ازت کمک نخواستم منو به حال خودم بذار.

\_ داری چرت میگی..

آروم به زمین رقص اشاره کرد :

\_ گرنندل و اطرافیانش\* ( گرنندل یکی از سه ضد قهرمان (در کنار مادرش و اژدها) در اشعار حماسی انگلیسی باستان بیوولف هست. گرنندل معمولا به عنوان، فرد بزرگ هیولا وار، وحشی همراه با قدرتی فوق العاده توصیف میشد، که همه به غیر از قهرمان افسانه ای بیوولف از او می ترسیدن. گرنندل یه شیطان آدم خور بود که همراه مادرش در کوه زندگی می کرد. ) بدون اینکه حتی نصف یه فرصت هم بهت بدن می بلعنت، همینطور هم زحمت نکش و باهام جر و بحث نکن.

\_ ببخشید؟ فکر میکنی کی هستی؟

\_ کسی که وقتی پاکی و بی گناهی رو میبینه میتونه تشخیصش بده. الان هم مثل یه دختر خوب آروم نوشیدنی اتو بخور و جوری رفتار نکن که انگار به همچین جاهایی تعلق داری.

گابریل با چشمای تیره اش، نگاهش کرد و مشروبشو با یه قلپ تموم کرد.

« جولیان بیچاره.

\_ این چیزی که گفتی قراره چه معنی ای داشته باشه؟ پاک و بی گناه؟ دقیقاً منظورت چیه گابریل؟

گابریل دهن کجی کرد. آروم به سمتش خم شد و صداشو در حد یه زمزمه پایین آورد :

\_ مجبورم واست با جزییات توضیح بدم؟

چشمای جولیا از تماس نفس گرم گابریل به گردنش، در حالی که با خودش مبارزه می کرد بالا رفت .

\_ جولیان تو مثله یه نوجوون تازه به بلوغ رسیده قرمز میشی و من میتونم پاکی اتو حس کنم... کاملاً مشخصه که هنوز باکره ای ! پس سعی نکن وانمود کنی چیز دیگه ای هستی .

\_ تو... تو...

جولیا سرشو عقب کشید و سعی کرد بدترین حرفی که میتونست به زبون انگلیسی پیدا کنه بگه ولی متاسفانه به ایتالیایی متوسل شد :

\_ خیلی الاغی (Stronzo)

اول صورت گابریل در هم رفت و خشمگین شد ولی کمی بعد نگاهش آرام گرفت و یهو بلند زد زیر خنده. از اون جور خنده هایی که سر تو عقب میدی و چشمتو میبندی و دلتو میگیری.

جولیا عصبی شده بود. سر جای خودش بی قرار نشسته بود و کوزموشو می نوشید. به اینکه چه جوری گابریل بعد از آشنایی دوباره اشون تو این زمان کم این حقیقتو فهمیده بود فکر کرد.

مطمئناً ریچل چیزی نگفته بود... جولیا سرشو به شدت تکون داد... ریچل هیچوقت همچین چیزیه به کسی جز آرون نمی گفت. آرون هم انقدر آقا بود که اینجور حرفا رو واسه کس دیگه ای تکرار نکنه.

جولیا به گابریل که لبخند کجی رو لبش نشسته بود نگاه کرد و از فکر به این که چجوری شانستشو واسه آشنایی با مردی که به نظر آدم خوبی می رسید خراب کرده بود افسوس خورد. احتمالا جولیا شماره اشو به برد نمی داد، چون اون هیچوقت از این جور کارا نمی کرد. ولی خب دلش می خواست این تصمیمی باشه که خودش میگیره نه پروفیسور. اون واقعا یه عوضی به تموم معنا بود... و این زمان بود که تغییرش داده بود.

چند دقیقه بعد، گارسون بلوند جلو اومد و بسته طلایی کوچکی رو به طرف جولیا گرفت.

\_ این مال شماست.

\_ ببخشید... احتمالا اشتباهی پیش اومده. من اینو سفارش ندادم.

\_ همینطوره عزیزم. یه آقای از میزای اون طرف اینو فرستاده.

گفت بهت بگم اگه پیشش بفرستی دل یه نفرو شکوندی.

گارسون لبخند فریبنده ای به سمت گابریل زد و پرسید :

\_ میخواین براتون نوشیدنی بیشتری بریزم آقای امرسون؟

\_ فکر کنم به اندازه کافی ریختم... مرسی.

گابریل چشماشو از روی جولیا تکون نمیداد. نگاهش کرد که در  
جعبه رو باز کرد و یه کارت کاری و یه ترافل پیچیده شده توی  
فویل طلایی رنگی رو بیرون کشید.

جولیا روی کارتو خوند :

برد کورتیس

نایب رئیس قسمت فروشگاه های بزرگ

بانک مونترال

خیابان ۵۵ غربی بلور، طبقه پنجم

تورنتو، اونتوریو

شماره تلفن : ۴۱۶-۵۵۵-۲۵۲۵

جولیا کارتو چرخوند و کلماتی که با دستخط راحت و سریع نوشته  
شده بودن رو خوند :

جولیا

متاسفم که شروع خوبی نداشتیم.

این شکلات چشمای زیبای تورو واسم یادآوری میکنه...!

لطفا بهم زنگ بزن : ۱۴۹۱-۵۵۵-۴۱۶

جولیا کارتو سر جای اولش برگردوند و لبخند دلنشینی روی صورتش نشوند. باهاش شوخی کرده بود. ناشی گری زیادشو بهونه ای واسه رد کردنش تلقی نکرده بود و همینطور هم، جوری بهش نگفته بود باکره که انگار یه جور فحشه. در ضمن چشماشو تحسین کرده بود و فکر می کرد دختر جذابه.

با ذوق پوشش ترافل رو باز کرد و همه شو یه جا تو دهنش چیوند.

بهشت...!

از کجا فهمیده بود جولیا از این جور شکلاتای گرون دوست داره؟ حتما کار سرنوشت بوده. چشماشو بست و با تموم وجود شکلاتو زیر زبونش مزه کرد. لباشو لیس زد تا مطمئن بشه ذره ای اشو از دست نداده .

نالای از روی لذت بی اختیار از دهنش بیرون پرید.

،، چرا همچین کسی رو سال اول دانشکده ملاقات نکردم؟

در همون حین، گابریل به شدت بند انگشت اشاره دست راستشو گاز می گرفت. برای بار دیگه، دیدن خانوم میچل در حالی که از چیزای کوچک زندگی لذت می برد، یکی از تحریک کننده ترین صحنه هایی بود که تا به حال نگاه کرده بود. جوری که چشمش از چشیدن ترافل گشاد شد و گونه های زیباش موقع امتحان کردنش رنگ گرفت و جوری که با دهن نیمه باز ناله کرده بود و با زبونش اثرات کاکائو رو از روی لبای قرمزش لیس زده بود، همه و همه به شدت تحریک کننده بودن. واقعا زیاد از حد بود...

البته که گابریل باید خرابش می کرد :

\_ تو الان اونو خوردی؟

جولیا سرشو تکون داد، کاملا حضور گابریل رو فراموش کرده بود. درست وقتی که داشت از شکلات تلخش مثل حس لحظه ارگاسم لذت کاذبی می برد، گیرش انداخته بود.

\_ خیلی خوشمزه بود .

\_ ممکنه دارو به خوردت داده باشه. دختر کوچولو، نمیدونی که نباید از دست غریبه ها شکلات بگیری؟



\_ فکر می کردم سبب گرفتن از دست غریبه ها اشکالی نداشته باشه... اینطور نیس گابریل؟

گابریل چشماشو از حرف بی ربط جولیا تو حدقه چرخوند. یه چیزو این وسط از دست داده بود.

جولیا با رنجیدگی ادامه داد :

\_ در ضمن من دختر کوچولو نیستم!

\_ پس مثلشون رفتار نکن. نمی خوام اینو نگهداری که... هان؟

با دست به بسته ای که نیمه اش از کیف دستی کوچک جولیا بیرون زده بود اشاره کرد.

\_ چرا که نه؟ به نظر آدم خوبی میاد.

\_ تو همچین کاری می کنی؟ از بار آدم بر میداری و می بری خونه؟

ابروهای جولیا بهم گره خورد و لب پایش لرزید :

\_ من نمی بردمش خونه... البته مطمئنم که تو هیچ وقت یه زنو از بار برداشتی و نبردیش خونه ات. که باید اضافه کنم کاریه که

من هیچ وقت نکردم... نه اینکه یه ذره هم به تو مربوط باشه ها ولی کلا میگم پروفیسور .

گابریل سرخ شد. نمی تونست حرفاشو رد کنه، دیگه حداقل متظاهر و دورو نبود. ولی بدون اینکه بدونه چرا از چیزی که بین خانوم میچل و اون گرن دل\* مو بلوند اتفاق افتاده بود عصبی شده بود. کلافه به سمت گارسون چرخید و اسکاچ دیگه ای سفارش داد.

جولیا هم برای خودش یه کوزمو دیگه سفارش داد. نیاز داشت تا ترکیب میوه ای ولی قوی اش کمک کنه تا مرد بی رحم ولی فریبنده ای که نزدیکش نشسته بود و هیچ وقت نمیتونست داشته باشه اش رو فراموش کنه.

وقتی ریچل برگشت، تقریبا از شدت خستگی روی نیمکت فرو ریخت. جولیا از جاش بلند شد و با معذرت خواهی ای از پشت میز بیرون اومد. دنبال دستشویی زنونه وارد راهروی پشتی شد. تکبر و خودپسندی گابریل واقعا عصبی اش کرده بود. اون نمی خواستش، ولی همینطور هم نمی خواست کس دیگه ای داشته باشه اش. دقیقا مشکلش چی بود؟

انقدر حواسش پرت گابریل و رفتارش بود که مرد ایستاده وسط راهرو، رو ندید و مستقیم تو شکمش می رفت که تقریباً به قدم مونده بهش متوجه شد و عقب پرید. به طرز خطرناکی تعادلش از دست داد و نزدیک بود زمین بخوره که خوشبختانه مرد سریع عمل کرد و ننگه اش داشت.

جولیا سرشو بلند کرد و به صورت متعجب اتان، دربان لابی، نگاهی انداخت و زمزمه کرد :

\_ معذرت میخوام .

اتان سریع رهانش کرد :

\_ مشکلی نیست.

\_ دنبال دستشویی زنونه می گشتم.

اتان با گوشی اش به سمتی اشاره کرد و گفت :

\_ اون طرفه.

دوباره سرشو وارد گوشی اش کرد و به متنی که قبل از دویدن جولیا به سمتش داشت تایپ می کرد برگشت :

\_ لعنتی...!

\_\_ چیزیو شکوندم ؟

اتان فقط سری تکون داد :

\_\_ نه فقط با متن ام مشکل دارم.

جولیا لبخندی با همدردی زد :

\_\_ متاسفم !

\_\_ منم...

اتان با کلافگی نگاهشو بلند کرد و ادامه داد :

\_\_ راستش تحت تاثیر قرار گرفتم. امرسون معمولا با یه خانوم  
نمیاد.

جولیا گفت :

\_\_ اوه.. زیاد اینجاس؟

اتان با دقت نگاهش کرد تا بینہ چقدر میتونه اطلاعات در  
اختیارش بذاره :

\_\_ فکر کنم اینو باید از خودش پرسی.

نگاه جولیا رنگ ناامید کننده ای گرفت.

اتان نگاهی بهش انداخت و سعی کرد آرومش کنه :

\_ هی... امشب با تو اومده! این حتما باید یه معنی ای داشته باشه...  
مگه نه؟

جولیا به دستاش نگاه کرد و بی قرار با انگشتاش بازی کرد :

\_ امم... در واقع با من نیومده... من فقط دوست قدیمی خواهرش  
ام.

با اون چشمای قهوه ای درشت و لب لرزانش به شدت ناراحت  
به نظر می رسید. اتان سعی کرد چیزی بگه تا حواسشو پرت کنه.

\_ جولیان تا به حال ایتالیایی حرف زدی؟

جولیا لبخندی زد :

\_ امم... جولیا بهتره... و بله.. حرف زدم. در واقع تو دانشگاه،  
ایتالیایی می خونم.

صورت اتان در آن واحد روشن شد :

\_ میتونی کمک کنی یه چیزی واسه دوست دخترم بنویسم؟ اون  
ایتالیاییه... میخوام تحت تاثیر قرار بگیره.

\_ ایتالیایی گابریل از من بهتره... میتونی از اون پرسی.

اتان نگاه سرزنش آمیزی بهش انداخت :

\_ شوخیت گرفته؟ دلم نمی خواد هیچ وقت نزدیک دختر من بشه. میتونم ببینم زنا اطرافش چطوری رفتار می کنند... همه اشون دورشو می گیرن.

جولیا احساس ضعف کرد ولی سعی کرد ناراحتی اشو مخفی کنه :

\_ البته... هر چی بخوای واست ترجمه می کنم.

اتان گوشی رو به دستش داد و جولیا شروع به ترجمه حرفاش به ایتالیایی کرد. به بعضی از اصطلاح های صمیمانه اش که می رسید آروم با خودش می خندید. ولی در کل جولیا تحت تاثیر قرار گرفته بود. اتان با این هیکل قوی و بزرگ و عیب های کم اش، انقدر به دوست دخترش اهمیت میداد تا بهش بگه که چقدر عاشقشه و خیالشو راحت کنه سمت زنای لابی \* نمیره.

جولیا تقریبا متن رو تموم کرده بود که صدای قدمای شخصی رو از پشت سرشون شنید.

\_اهم...\_

جولیا نگاهشو بالا گرفت و با یه جفت چشم آشنای عصبانی رو به رو شد.

اتان گفت :

\_آقای امرسون.\_

صدای گابریل بیشتر شبیه غریدن بود :

\_اتان.\_

جولیا مطمئن نبود که گوشاش درست کار می کنه. انگار صدای غرش حیوونی از سینه گابریل بیرون میومد که البته اصلا امکان نداشت.

جولیا دکمه سند رو فشرد و گوشی رو به اتان برگردوند.

\_بفرما... تموم شد !

\_دستت درد نکنه جولیا ! یه نوشیدنی می فرستم سر میزت.

اتان سری برای گابریل تکون داد و توی خم راهرو ناپدید شد.

جولیا به سمت دستشویی راه افتاد.

گابریل دنبالش رفت :

\_ فکر میکنی کجا داری میری؟

\_ دستشویی زنونه... تو چیکار داری؟

گابریل دستشو دراز کرد و مچ دست جولیا رو چنگ زد. شست اشو روی رگی که زیر پوست رنگ پریده اش می تپید، فشار داد. جولیا نفس نفس می زد.

با خودش کشوندش و توی راهروی تاریک و بلندی که از دید خارج بود به دیوار چسبوندش. همچنان مچ اشو توی دست داشت و تپش سریع نبض اشو زیر انگشتاش حس می کرد. دست دیگه اشو روی دیوار، بغل شونه اش تکیه داد. کاملاً گیرش انداخته بود.

لحظه ای بوی وانیلی جولیا رو به مشام کشید و لباسو با زبون تر کرد. چشماش همچنان از عصبانیت می درخشید :

\_ چرا شماره اتو بهش دادی؟ میدونی با یه زنی زندگی می کنه؟

حالا واست نوشیدنی می خره و جولیا صدات میکنه؟



\_ جولیا اسممه پروفیسور... فقط تویی که ازش استفاده نمی کنی!  
 که البته باید بگم اگه می خواستی هم من اجازه نمی دادم... فکر  
 می کنم باید تا آخر عمرت خانوم میچل صدام کنی. شماره ام رو  
 هم بهش ندادم.

\_ خودت شماره اتو وارد گوشیش کردی. واقعا میخوای همزمان  
 با چند تا مرد قرار بذاری؟

جولیا سرشو تکون داد. انقدر عصبانی بود که نمی تونست جوابشو  
 بده. سعی کرد از زیر آرنجش در بره که گابریل کمرشو گرفت  
 \_ باهام برقص.

جولیا پوزخند عصبی ای زد :

\_ حتی تو جهنم هم این شانسو نداری.

\_ انقدر سخت نگیر.

\_ تازه میخوام بهت سخت بگیرم پروفیسور!

صدای گابریل تهدید کننده به نظر می رسید :

\_ می بینیم...!

جولیا لحظه‌ای از سرمای صدایش که به ستون فقراتش نفوذ کرده بود متوقف شد.

\_ چرا فقط یه چاقو تو قلبم فرو نمی کنی و همه چیو تموم نمی کنی؟

همونطور که مستقیم به چشمای گابریل نگاه می کرد زمزمه وار ادامه داد :

\_ به اندازه کافی بهم صدمه نزدی؟

گابریل سریع رهانش کرد و قدم نا متعادلی به عقب گذاشت.

\_جولیان !

اسمشو سرزنش آمیز و سوالی صدا کرد. ابروهایش به هم نزدیک شده بودن و به شدت ناراحت به نظر می رسید. عصبانی نه... فقط ناراحت. یه جورایی آسیب دیده.

\_ انقدر شیطان صفت ام؟

صدایش آرام بود، فقط کمی از حالت زمزمه کردن بلند تر شده بود.

جولیا سرشو به معنی نه تکون داد و شونه هاش خم شدن .

\_ من اصلا نمی خواستم بهت صدمه ای بزدم... خیلی چیز دور از ذهنیه..!

عمدا نگاه مطیعی به چشمای جولیا انداخت و به سرعت نگاهش به سمت دهنش منحرف شد. لبشو به آرامی از زیر دندونش رها کرده بود و چشماش نگران به اطراف می چرخیدن .  
 ،، اون از توی عوضی ترسیده... آسون بگیر بهش.

\_ تو یه بار قبلا اشاره کرده بودی که ازت نخواستم باهام برقصی.  
 خب حالا می خوام.

تن صداشو به طور قابل ملاحظه ای پایین آورد :

\_ جولیان بهم افتخار میدی و باهام می رقصی؟ لطفا؟

لبخند فریبنده ای زد و سرشو کمی کج کرد. حرکت اغوا کننده ای که مخصوص خودش بود!  
 جولیا سرشو عقب کشید.

خب مثله اینکه گابریل اون تاثیری که توقع اشو داشت، نگرفته بود.

دستشو دراز کرد و با ملایمت انگشتاشو دور مچ جولیا حلقه کرد، جوری که انگار میخواست از پوستش عذرخواهی کنه (البته که پوستش هم عذرخواهی اشو قبول نمی کرد)

جولیا ناخودآگاه گلوشو چنگ زد. ناگهان ضربه ی محکمی رو از لمس شهوت آمیز و حساس گابریل تو وجودش حس کرده بود. گابریل به دست لرزون جولیا که روی پوست شیری رنگ گلوش قرار گرفته بود نگاه کرد. به ضربان رگ های آبی رنگ روش دقت کرد.

،، مثله یه مرغ مگس \* (مرغ های مگس با نام علمی "هامینگ برد" کوچک ترین پرندگان جهان و کوچک ترین حیوانات خونگرم روی زمین هستند.

به گزارش مشرق، مرغ مگس بیشترین ضربان قلب و در میان مهره داران، سریع ترین متابولیسم بدنی را دارد. مرغ های مگس تنها پرندگانی هستند که می توانند عقب عقب پرواز کنند. ) !  
ظریف و شکننده... مواظب باش...

جولیا همون طور که دنبال راه فراری میگشت، آب دهنشو با سر  
و صدا قورت داد.

چشمای گابریل توی تاریکی می درخشید. دوباره اصرار کرد :

\_\_ لطفا !

\_\_ من نمی تونم برقصم.

\_\_ همین الان داشتی می رقصیدی.

\_\_ نه یه رقص آروم. ممکنه پاتو لگد کنم و با این پاشنه ها بهت  
آسیب برسونم. شاید حتی پام پیچ بخوره و زمین بیوفتم، اون  
موقع کاری کردم که تحقیر بشی. همین الانش هم از دستم  
عصبانی هستی.

گابریل به لرزش محسوس لب پایش نگاه کرد و قدمی نزدیک  
تر رفت.

جولیا هم در عوض خودشو بیشتر به دیوار پشت سرش فشار  
داد. طوری که انگار میخواست برای فرار از دست گابریل از  
دیوار عبور کنه و ناپدید شه.

گابریل دستشو گرفت و شاهانه به سمت لبه‌اش برد و با ملایمت بوسید. با لبخند ثابتی جلوتر رفت و به سمت جولیا خم شد. دهنشو به گوشش رسوند، نفسی کشید.

پوست جولیا نسبت به نزدیکی و نفس گرمش واکنش نشون داد و خیلی نامحسوس لرزید.

\_ جولیان. آخه چطور میتونم از دست دختری به این شیرینی، عصبانی بشم؟ قول میدم نه آسیب بینم نه تحقیر بشم.

زمزمه اش همراه مخلوطی از بوی اسکاچ و نعنا، ملایم، نیرو بخش، سکسی و اغوا کننده بود.

\_ بیا.

دستشو گرفت! دوباره همون جرقه آشنا به سرعت از زیر پوست جولیا گذشت.

گابریل منتظر حرکتی از طرفش، نگاهش کرد و متوجه شد که هنوز تحت تاثیر لمسش قرار داره. به واکنش عجیبش فکر کرد ، به نظر می رسید بلاخره جذابیتش به دردش خورده.

جولیا نفسی کشید. نگاهش همچنان دوخته به تیشرت گابریل بود و از اینکه نگاهش کنه فرار می کرد.

\_ خواهش میکنم پروفیسور...

\_ فکر میکردم قراره امشب گابریل و جولیان باشیم.

\_ تو واقعا دلت نمی خواد با من برقصی... فقط به خاطر تاثیری که اسکاچ روت گذاشته داری این حرفا رو می زنی.

ابروهای گابریل بالا پریدن، واقعا باید جواب این حرفو به سختی تلافی می کرد.

جولیا درست داشت دست رو نقطه ضعفاش میذاشت، انگار که دقیقا میدونست کدوم و کی فشار بده.

\_ یه رقص آروم.... تنها چیزیه که میخوام.

جولیا همونطور که چشماشو به پاپیون های کفشش دوخته بود زمزمه کرد :

\_ چرا باید بخوای با یه باکره برقصی؟

گابریل صاف شد :

\_\_ نه هر باکره ای... فقط تو جولیان! فکر میکردم دلت میخواد با کسی برقصی که روی زمین رقص آزارات نده و جلوی یه کلاب پر از مردهای خشن و شهوتی همراهی ات کنه.

جولیا شکاک به نظر می رسید ولی جوابی نداد! گابریل آروم ادامه داد :

\_\_ فقط میخوام گرگ ها رو ازت دور نگه دارم .

،، یه شیر که رئیس گرگ ها باشه... واقعا چقدر مناسب.

گابریل باهاش شوخی نکرده بود و جدی نگاهش می کرد، چشمای آبی رنگ اش مشتاقانه چشماشو می کاوید.

\_\_ یه رقص باهام و اونا به اندازه کافی می فهمن که باید تنهات بذارن، حتما ظاهر فعلی اوضاع رو بهتر می کنه.

لبخند دیگه ای زد :

\_\_ البته اگه خیلی خوش شانس باشم، بقیه شبو دیگه کسی مزاحمت نمیشه و منم نیازی ندارم که مسئولیت نگهبانی امو انقدر نزدیک بهت انجام بدم.



جولیا از توصیفی که برای شخصیتش به کار برده بود صاف ایستاد. متوجه شد که تو این مرحله از زندگی‌اش، عادت کرده که بلاخره کار خودشو بکنه... مثل همیشه!

« همیشه هم اینطوری پیش نمیره، مگه نه گابریل؟

\_ بهتره با چه آهنگی برقصیم؟

گابریل دستشو روی قسمت پایینی کمرش گذاشت و ترغیبش کرد تا از راهرو خارج بشه :

\_ هر چی بخوای درخواست میکنم . نظرت راجع به ناخونای ۹ اینچی چیه؟ یه ذره نزدیکتر بهم ، نه؟

برای اینکه نشون بده داره شوخی میکنه، لبخند کجی زد.

ولی متاسفانه جولیا به صورتش نگاه نمی کرد و زمین جلو پاشو می پایید تا یه وقت زمین نخوره و خودشو پروفور رو خجالت نده. به محض اینکه اسم آهنگای ناخونای نه اینچی از دهن گابریل بیرون پرید، جولیا سر جاش یخ زد.

نزدیک بود، گابریل به خاطر یهویی ایستادنش از پشت بهش بخوره. درست از نوک انگشتاش سرمایی که بدن جولیا رو گرفته

بود، حس می کرد، همون لحظه با عصبانیت از چیزی که پیشنهاد داده بود به شدت پشیمون شد.

گابریل به سمتش رفت تا صورتشو ببینه، چیزی که می دید عمیقا آزارش میداد.

\_ جولیان ، به من نگاه کن .

نفس جولیا متوقف شد. ادامه داد :

\_ لطفا !

جولیا مطیعانه ، چشمای قهوه ای درشتش رو به سمتش بلند کرد و از زیر مژه های بلندش نگاهی بهش انداخت.

گابریل با دیدن ترس و پریشونی نگاهش، از درون به خودش پیچید.

\_ هی... من فقط شوخی کردم، البته که شوخی سطح پایینی بود. معذرت میخوام! من هیچ وقت همچین آهنگی رو برای رقصیدن با تو درخواست نمی کنم. این بدترین توهینیه که کسی مثله تورو بخوام با اون کلمات توصیف کنم .

جولیا با گیجی پلک زد.

\_ میدونم امشب یه ذره الاغ شدم... ولی قول میدم چیز قشنگی رو انتخاب کنم .

گابریل، جولیا رو به سمت جای مخصوص دی جی برد و همونطوری که قبضشو به دی جی میداد، درخواستشو زمزمه کرد. دی جی سری تکون داد و لبخندی زد. قبل از اینکه دنبال آهنگ خواسته شده بگرده، نگاهی به جولیا انداخت و سرشو به نشونه سلام تکون داد و لبخند زد.

گابریل، جولیا رو تا زمین رقص همراهی کرد و با ملایمت به سمت خودش کشیده اش. دستای جولیا که خیلی از دستای خودش کوچک تر بود عرق کرده بودن.

به ذهن گابریل خاطر هم نکرد که شاید به خاطر آهنگی که اشاره کرده بود این واکنش رو نشون داده، تنها فکری که میتونست بکنه، این بود که جولیا چقدر میتونست ازش متنفر باشه. و خب خودش وضعیت رو با بی احترامی و غرور بی جاش بدتر کرده بود. اون فقط میخواست جولیا رو از دست گرگ هایی که به سمتش میومدن تا دامنشو بو بکشن نجات بده.

« چرا باید به این قضیه اهمیت بدم؟ اون که بچه نیست، حتی یه دوست هم حساب نمیشه.»

گابریل لرزش اش رو حس می کرد و دوباره به خاطر اینکه باهاش خشن رفتار کرده بود پشیمون شد.

اون دختر ظریف و کوچک و به شدت حساسی بود، نباید به این قضیه که متوجه شده باکره اس اشاره می کرد. بدترین کاری بود که میتونست بکنه. گریس حتما از این بی شخصیتی اش وحشت می کرد، که البته حق هم داشت.

شاید میتونست باهاش خوب برقصه و نشون بده میتونه یه جنتلمن واقعی باشه و قضیه رو راست و ریس کنه.

گابریل دستشو پایین کمرش گذاشت و کمی فشار داد. متوجه تند شدن نفسای جولیا شد و به آرومی زمزمه کرد:

\_ ریلکس باش.

لباش با ملایمت روی گونه جولیا کشیده میشدن.

بدن هاشونو بهم نزدیک کرد و مطمئن شد که جولیا میتونه سینه تخت اشو در برابر خودش حس کنه. قوی و سخت در برابر نرم و لطیف از زیر لباس در تماس بودن.

گابریل تو بهترین مودش قرار گرفته بود.

جولیا آهنگی که پخش میشد رو نشناخت.

خواننده، اسپانیایی می خوند و کلمات نا آشنا بودن..

فقط تونست عبارت besame mucho رو تشخیص بده . معنی

اش میشد منو خیلی ببوس !

آهنگ جاز لاتین بود و جولیا و گابریل آروم باهاش تاب می خوردن.

گابریل حرفه ای تو زمین رقص حرکت می کرد.

جولیا از فکر به اینکه گابریل همچین آهنگ رمانتیکی رو علناً انتخاب کرده، قرمز شد.

“ من خیلی بوسیدمت گابریل. توی یه شب باشکوه. ولی خب تو یادت نیست. چی میشد اگه منو یادت میومد چی میشد اگه میبوسیدمت... ”

جولیا انگشت کوچک گابریلو، روی کمرش جایی که شورتش زیر لباس وجود داشت حس کرد. فکر کرد که ممکنه متوجه بشه چه چیزی زیر انگشتاش خوابیده یا نه. با فکر به اینکه ممکنه فهمیده باشه، از خجالت داغ شد. چشماشو به دکمه های پیرهن گابریل دوخت و نگاهشو پنهان کرد.

\_ بهتره که به چشمم نگاه کنی... راحت تر میتونی حرکاتمو دنبال کنی.

جولیا به گابریل که داشت بهش لبخند می زد نگاه کرد، یه لبخند خالص و درخشان که سالها ندیده بود. قلبش از هیجان لرزید. در جواب گابریل لبخند ملایمی تحویلش داد و برای یه لحظه گاردشو زمین انداخت (البته نه شورت مخصوصشو)!

\_ چهره ات خیلی آشناس... مطمئنی ریچل هیچوقت از وقتایی که به خونه سر میزدم معرفی امون نکرده؟

چشمای جولیا با امیدواری درخشید :

\_ ما رو بهم معرفی نکرد، نه ولی ما...

گابریل پیشونی اشو چین داد و وسط حرفش پرید :

\_ میتونم قسم بخورم که قبلا به جا دیدمت.

جولیا در حالی که سعی می کرد حقیقتو از چشماش بیرون بریزه  
با پریشونی صداش کرد :

\_ گابریل؟

گابریل نفس آرومی کشید و سرشو به نفی تکون داد :

\_ نه فکر نکنم... ندیدمت. ولی تو منو یاد بیتریس نقاشی هالیدی  
میندازی... جالب نیس که جفتمون اون نقاشیو داریم؟

اگه گابریل میدونست که دنبال چی بگرده یا حتی اگه بهتر نگاه  
جولیا رو می خوند، میتونست متوجه ضعف و ناامیدی ای که  
صورتش دربر گرفته بود، بشه.

جولیا لبشو گاز گرفت :

\_ به دوستی اون نقاشی رو بهم معرفی کرد، برای همین هم  
خریدمش.

\_ دوست خوش سلیقه ای داشتی.

گابریل از به چیزی درباره جوابی که جولیا بهش داده بود  
احساس ناراحتی می کرد. ولی با توجه به وضعیت ایستادن جولیا

احساسشو نادیده گرفت. اون خودشو بین بازوهاش خیلی سفت و سخت گرفته بود.

گابریل نفسی کشید و پیشونی اشو به پیشونی جولیا رسوند. نفس گرمش صورت جولیا رو نوازش می کرد. بوی لفرویج و یه بوی خاص و خطرناکی که مخصوص خود گابریل بود ازش بلند میشد.

\_جولیان، قول میدم گاز نگیرم. نباید انقدر مضطرب باشی. جولیا با اینکه میدونست، گابریل میخواد راحت باشه، خودشو سفت تر گرفت. چون اون بارهای بیشماری ناراحتش کرده بود و جولیا تونسته بود باهاشون کنار بیاد.

جولیا یه عروسک خیمه شب بازی آویزون از طناب نبود که به خاطر ترافل فرستادن یه مرد بلوند، باهاش با اخلاقای متغیرش و سرگرمی بازی کنه. به نظر می رسید این رقص، فرصتی واسش جور کرده تا بتونه برتری اشو نشون بده.

چشمای جولیا یه لحظه از عصبانیت برق زد :

\_ فکر نمی کنم این کار خیلی حرفه ای باشه.



لبخند گابریل از صورتش پرید و چشماش، چشمای جولیا رو هدف گرفت :

\_نه نیس خانوم میچل. من با تو حرفه ای رفتار نمی کنم، ابداء...  
فکر کنم اشکالی نداره که ادعا کنم، میخواستم با زیباترین زن کلاب برقصم؟

لبای قرمز و زیبای جولیا به آرومی باز شد! نگاه گابریل به روی لباش سر خورد که به آرومی رو همدیگه می فشردشون.  
\_من باورت نمی کنم.

\_چی؟ به خاطر اینکه گفتم تو مشخصا زیباترین زن اینجایی؟ با همه ی احترامی که واسه ریچل قائلم؟ یا اینکه این حرومزاده با این قلب سنگی اش میخواست باهات برقصه؟  
جولیا سریع گفت :

\_منو مسخره نکن.

گابریل دستشو روی شکاف کمرش قرار داد:  
\_نمی کنم... جولیان!

جولیا از حسی که درونش شکل گرفت، نالید.

گابریل میدونست داره چیکار میکنه و البته که توقع همچین واکنشی رو هم داشت. تنها چیزی که نمی دونست این بود که قبلا هم اونجا رو لمس کرده بود، و اینکه اون اولین و تنها کسی بود که تونسته بود اون قسمتو لمس کنه.

پوست جولیا هیچ وقت بعد از غیبتش به طور کامل ترمیم نشد.

گابریل به رنجیدگی متعاقب چشمای جولیا نگاه کرد :

وقتی که بهم اخم نمی کنی و چشمت درشت و آرام اند، واقعا خوشگل میشی. تو در همه حال جذابی ولی تو اون لحظات شبیه به فرشته میشی. تقریبا مثله اینکه تو... تو شبیه...

برقی از تشخیص دادن، از صورتش گذشت و جولیا رو از رقصیدن متوقف کرد.

جولیا دست گابریل رو به آرامی فشار داد... به شدت دلش میخواست همه چیو به یاد بیاره.

چی گابریل؟ من شبیه کسی ام؟

حالت صورت گابریل به همون سرعتی که شکل گرفته بود، ناپدید شد. سرشو تگون داد و نگاهش کرد :

\_ فقط یه فانتزی گذرا بود، نگران نباش خانوم میچل، رقص تقریبا تموم شده، بعدش میتونی از دستم خلاص بشی.

جولیا به آرومی من من کرد :

\_ فقط امیدوارم که بتونم.

گابریل دوباره پیشونی اشو به پیشونی جولیا نزدیک کرد :

\_چی گفتی؟

بدون اینکه توجه کنه این حرکت چقدر صمیمانه است، دستشو رها کرد و به آرومی حلقه ای از موهاشو عقب فرستاد. پشت انگشتاش مدت طولانی تری روی گردنش به حرکت دراومدن.

گابریل زمزمه وار گفت :

\_ تو دختر دوست داشتنی ای هستی.

جولیا سریع موضوع رو عوض کرد :

\_ حس سیندرلا رو دارم. ریچل لباسو کفش واسم خریده.

گابریل دستشو عقب کشید :

\_ واقعا حس سیندرلا رو داری؟

جولیا سری تکون داد.

\_ خیلی راحت میشه خوشحالت کرد.

گابریل بیشتر با خودش بود تا جولیا.

\_ لباست دوست داشتتیه، ریچل حتما رنگ مورد علاقه اتو  
میدونسته..!

\_ تو از کجا میدونی بنفش رنگ مورد علاقه امه؟

\_ کل آپارتمان با بنفش پوشیده شده.

جولیا با یادآوری اولین و تنها باری که خونه هایبیتی شو نشون  
پروفسور داده بود، دهن کجی کرد.

گابریل دلش میخواست کاری کنه جولیا نگاهش کنه، فقط و فقط  
هم اونو!

\_ کفشات واقعا محشرن.

چشمش از بالای سر جولیا که زیر چونه اش قرار داشت تا پایین سمت پاهاش حرکت کرد.

جولیا فقط شونه اشو بالا انداخت :

\_ من نگران افتادنم ام.

\_ نمیذارم که بیوفتی.

\_ ریچل خیلی بخشنده است.

\_ اون مثله گریسه.

جولیا با سر تایید کرد.

گابریل چشمای جولیا رو با دقت زیر و رو کرد و تقریبا سوالی گفت:

\_ ولی نه من!؟

\_ من هیچ وقت همچین حرفیو نزدم. در واقع، من فکر میکنم تو میتونی خیلی بخشنده باشی، البته وقتایی که بخوای.

\_ وقتایی که بخوام؟

\_ آره من گشنه بودمو تو بهم غذا دادی.

«، اونم دوبار...!»

\_ تو گشنه بودی؟

صدای گابریل خشن و وحشت زده شده بود. یه دفعه از رقصیدن ایستاد.

\_ تو گرسنگی می کشی؟

چشمش به دوتا جواهر یخی آبی رنگ تبدیل شده بود. و صداش به سردی آبی که از توده یخ های در حال ذوب جاری میشن، تبدیل شده بود.

\_ نه گرسنگی کشیدن، پروفیسور، فقط یه ذره گشنه ام بود...  
گشنه واسه استیک و سیب.

جولیا با خجالت بهش نگاه کرد، امیدوار بود ناراحتی و شگفتی اشو تسکین داده باشه.

گابریل به اندازه ای غمگین شده بود که متوجه اشاره اش به سیب نشد .

حس می کرد محتویات معده اش به گلوش هجوم آورده ! از فهمیدن حقیقت فقر دانشجو ارشدش واقعا آزرده شده بود ،

حقیقتی که خودش خیلی باهاش آشنا بود. و همچنین خانوم میچل بیچاره و گرسنه! هیچ شکی تو لاغری و رنگ پریدگی اش وجود نداشت .

\_ راستشو بهم بگو. به اندازه کافی پول واسه زندگی کردن داری یا نه؟ من دوشنبه پیش رئیس دپارتمان میرم و بهش میگم که کمک هزینه تحصیلی اتو زیاد کنه، فقط اگه بهم بگی که بهش نیاز داری. امشب کارت اعتباری بین المللی امو بهت میدم. محض رضای خدا... من نمیذارم که گرسنگی بکشی. نمیذارم...!

جولیا از واکنش گابریل متحیر شده بود، لحظه ای سکوت کرد و جواب داد :

\_ من خوبم پروفیسور. اگه حواسم به خرجم باشه به اندازه کافی پول دارم. فقط غذا درست کردن تو آپارتمانم یکمی سخته، ولی من بهت قول میدم، گرسنگی نمی کشم.

گابریل دوباره به رقصیدن ادامه داد و جولیا رو به آرومی هدایت کرد. چشماشو به پایین سمت کفشای دوست داشتنی اش سوق داد و گفت :

\_\_ ممکنه اینا رو بفروشی تا غذا یا وسایل مورد نیازتو بخری؟ یا پول اجاره اتو حساب کنی؟

\_\_ معلومه که نه! اینا یه جورایی از طرف گریس اند. مهم نیس که چه اتفاقی بیوفته من هیچ وقت سعی نمی کنم از دستشون خلاص بشم.

\_\_ بهم قول میدی هر وقت به خاطر پول ناامید شدی پیش من بیای؟ به خاطر گریس؟

جولیا چشماشو دزدید، تصمیم گرفت که ساکت بمونه.

گابریل نفسی کشید و صداشو پایین آورد :

\_\_ میدونم که لیاقت اعتمادتو ندارم، ولی فقط توی همین یه مورد ... قول میدی؟

جولیا نفس عمیقی کشید و نگه اش داشت :

\_\_ خیلی واست مهمه؟



\_ خیلی خیلی زیاد... بله.

جولیا بازدمشو پرصدا بیرون داد :

\_ خب پس باشه... من بهت قول میدم.

گابریل با خیال راحت نفسی کشید :

\_ مرسی !

\_ ریچل و گریس همیشه با من خوب بودن، مخصوصا بعد از اینکه

مادرم فوت کرد.

\_ کی مادرت فوت کرد؟

\_ سال آخر دبیرستانم. از اون موقع به بعد با بابام تو سلینز گرو

زندگی می کنم.

\_ متاسفم.

\_ مرسی.

جولیا دهنشو باز کرد، انگار که چیز بیشتری میخواست بگه ولی

ساکت شد.

گابریل زمزمه کرد :

\_\_اشکالی نداره.. میتونی بگی .

گابریل طوری تشویق کننده تو چشماش نگاه کرد که برای لحظه ای یادش رفت چی می خواست بگه. ولی سریع به خودش اومد :  
 \_\_ امم فقط میخواستم بگم اگه هر وقتی نیاز به کسی داشتی تا باهش حرف بزنی، منظورم اینه درباره گریس... میدونم که ریچل داره به فیلادلفیا بر می گرده ولی من اینجا ام.. امم... مشخصا. نه اینکه خیلی حرفه ایه ولی من همین اطرافم...امم.. آره همین !

جولیا از نگاه کردن به چشماش اجتناب کرد و گابریل متوجه شد که کل بدن جولیا در انتظار یه اتفاق بد، طوری که انگار داره با فولاد پر میشه، منقبض و سفت شده.

،،من با این دختر بیچاره چیکار کردم؟ از اینکه بهش بتوپم یا واکنش بدی نشون بدم وحشت کرده !

گابریل میدونست لیاقتش همینه که جولیا باهش محتاطانه برخورد کنه .

فقط تصمیم گرفت تا کمی با مهربونی باهاش رفتار کنه... حداقل تا وقتی که آهنگ تموم شه و اونا یه بار دیگه به نقشای حرفه ای شون بر گردن. بعدش باید غیر صمیمی ولی با شخصیت رفتار می کرد.

\_ جولیان، به من نگاه کن. میدونی که با اینکه کسی تو چشمام نگاه کنه مشکلی ندارم.

جولیا با احتیاط نگاهش کرد.

\_ خیلی پیشنهاد با محبتی بود، مرسی! من دلم نمی خواد درباره یه چیزای خاصی حرف بزنم ولی تو رو تو ذهنم نگه میدارم. دوباره لبخندی به جولیا زد و این دفعه لبخندی هم در جواب گرفت.

\_ تو هم بخشنده ای هم مهربون، دوتا از مهم ترین خصلت های بهشتی. در واقع من باور دارم که تو هر هفتاشو داری. ،، مخصوصاً پاکدامنی.

هر دوشون به صورت جداگونه با خودشون فکر می کردن. ،، مطمئناً گابریل فکر میکنه پاکدامنی یه چیز مسخره اس.

جولیا با اشتیاق گفت :

\_ من تا به حال اینجوری نرقصیدم.

گابریل دستشو به گرمی فشار داد :

\_ خب پس خوشحالم که اولین بارتم!

جولیا در جا یخ بست.

\_جولیان؟ چی شده؟

چشمش مات شده بود و پوستش سرد. گابریل به سرخی تندی که دو دقیقه پیش رو گونه هاش نشسته بود و حالا به طور کامل محو شده بود نگاه کرد. ،پوستش به شدت سفید و رنگ پریده به نظر می رسید.

جولیا بهش نگاه نمی کرد، حتی وقتی که گابریل دستشو روی قسمت پایینی کمرش هم گذاشت متوجه نشد.

جولیا بلاخره از شوک بیرون اومد . گابریل سعی می کرد کاری کنه که باهاش حرف بزنه ولی اون انقدر خسته و ناتوان بود که از پس همچین کاری بر نمیومد.

گابریل هیچ نظری نداشت که چه اتفاقی افتاده، پس فقط به سمت ریچل رفت و ازش خواست که جولیا رو به دستشویی زنونه ببره. خودش یه راست به سمت بار رفت و دو تا پیک دیگه سفارش داد و قبل از اینکه ریچل و جولیا برگردن سریع جفتشونو بالا رفت.

کمی فکر کرد و به این نتیجه رسید که دیگه وقت رفتنه. خانوم میچل به طور واضحی خوب نبود و این راهرو ها، توی وضعیت عادی اشون هم واسش مناسب نبود. میدونست یه زمان خاصی از شب مردا مست و حریص و زنا هم مست و شهوتی میشن.

دلش نمی خواست خواهر کوچولوش و خانوم میچل باکره درگیر هیچ کدوم از این رفتار ها بشن. پس صورت حسابشو پرداخت کرد و از اتان خواست دو تا تاکسی واسشون مهیا کنه. یکیشونو واسه خانوم میچل کامل حساب کرد و از راننده خواست که بیرون محل اقامتش منتظر وایسه و مطمئن شه که سالم وارد خونه میشه. افسوس که ریچل هم واسه خودش برنامه جداگونه ای ریخته بود.

شب بخیر جولیا. گابریل بعدا خونه می بینمت. مرسی که شخصا جولیا رو میبری خونه اش.

با تموم شدن حرفش، خودشو تو یکی از تاکسی ها پرت کرد، درو محکم کوبید و به راننده یه بیست دلاری داد تا قبل از اینکه گابریل بخواد حتی یه قدم هم برداره سریع حرکت کنه.

گابریل حالا به شکل متفاوتی عصبی شده بود، کاملا میدونست خواهرش سعی داره چیکار کنه. با این حال، احتمال خیلی کمی وجود داشت که با یه آدم لاابالی توی لابی ساختمون منیولایف\* با وجود نگهبانی که سر وظیفه اش ایستاده بود در مقایسه با خانوم میچلی که توی کوچه مدیسون زندگی می کرد، برخورد کنه.

برای همین نمی تونست ریچلو مقصر بدونه.

گابریل به جولیا کمک کرد سوار تاکسی بشه و خودش هم پشت سرش سوار شد. وقتی جلوی ساختمونش متوقف شدن، پول جولیا رو کنار زد و از راننده خواست منتظرش بمونه. جولیا رو تا

جلوی در ساختمونش همراهی کرد و زیر چراغ کم نور دم خونه منتظر ایستاد تا کلیداشو پیدا کنه.

البته که کلیدا از دست جولیا افتادن، چون بعد از اتفاقی که تو کلاب افتاده بود، هنوز هم لرزون و ناتوان به نظر می رسید. گابریل برشون داشت و هر کدوم رو انقدر تو قفل امتحان کرد تا بلاخره تونست درو باز کنه. کلیدا رو به جولیا پس داد و پشت دستشو آروم نوازش کرد.

همونطور ایستاده با نگاه بامزه ای به جولیا خیره شده بود .

جولیا به سختی نفس کشید و از اونجایی که نمی تونست تو چشمای زیبا و سرد گابریل نگاه کنه و حرفایی که باید بزنه، رو بگه فقط به کفشای مشکی نوک تیزش (که حتی واسه گابریل هم یه کمی زیادی فشن بود ) نگاه کرد و شروع کرد به صحبت کردن :

\_ پروفیسور امرسون. مرسی که همیشه درو رو واسم باز می کنی و مرسی که ازم خواستی باهات برقصم. مطمئنم از اینکه بخوای با یه دانشجو اینجوری رفتار کنی حس تحقیر میکنی . میدونم که فقط به خاطر اینکه ریچل اینجاست تحمل میکنی، و اینکه وقتی

برگرده همه چی به حالت نرمالش بر می گرده. منم قول میدم که هیچی به هیچ کسی نگم. من واقعا راز دار خوبی ام .

می خوام درخواست یه مدیر دیگه واسه پایان نامه ام بدم چون میدونم که فکر نمی کنی آدم با استعدادی باشم و فقط به خاطر اینکه واسه آپارتمانم متاسف بودی از تصمیمت برگشتی . از حرفی که امشب زدی کاملا واضحه که فکر می کنی سطح من ازت خیلی پایین تره و از اینکه با یه باکره کوچولوی احمق حرف بزنی اذیت میشی... خدافظ.

جولیا با قلبی سنگین برگشت تا زودتر وارد ساختمون بشه.

گابریل با عصبانیت حرکت کرد و جلوشو گرفت.

باصدای خشنی گفت :

\_\_ همه حرفاتو زدی ؟

جولیا به مردمک های گشاد شده و مرتعشش نگاه کرد.

\_\_ سخنرانی اتو کردی، مطمئنا دادگاه بهم یه فرصت واسه جواب

دادن میده. پس اگه اجازه میدی...



گابریل از جلوی در کنار رفت و همونطوری که با یه نگاه  
خشمگین بهش چشم دوخته بود جلوش ایستاد :

\_ من در رو واست باز می کنم، چون این رفتاریه که باید در برابر  
یه خانوم داشت باشی، و تو بعد از همه اینا یه خانومی، جولیان.  
من همیشه مثله یه جنتلمن رفتار نمی کنم، ولی فکر کنم گریس  
تمام تلاششو صرفم کرده.

درباره ریچل ، اون دختر دوست داشتنی ولی احساساتیه . اون  
میخواد مثله پسر های نوجوون زیر پنجره ات بشینم و شعر  
عاشقونه بخونم. خب پس فقط بیا ریچل رو خارج این قضیه قرار  
بدیم، میتونیم؟

درباره تو، اگه گریس تورو به سرپرستی گرفته جوری که منو به  
سرپرستی گرفت، نشون میده که اون یه چیز خیلی خاصی تو  
وجودت دیده. اون یه راهی واسه خوب کردن حال مردم با  
عشقش داشت. متاسفانه، برای قضیه تو مثله من، یه ذره دیر  
رسیده.

جولیا ابروهاشو از شنیدن جمله آخر بالا برد، در سکوت فکر کرد منظورش از این حرف چی میتونست باشه ؟ ولی جرات پرسیدنش رو نداشت.

\_ ازت خواستم باهام برقصی چون فقط و فقط همراهی اتو می خواستم. تو دختر باهوشی هستی و شخصیت جذابی داری، اگه مدیر دیگه ای میخوای، این حق توئه. ولی صادقانه، ناامیدم میکنی. هیچ وقت فکر نکرده بودم که ترسو باشی.

اگه فکر می کنی من به خاطر اینکه دلم برات میسوزه کاری واست انجام میدم، خب پس منو خیلی خوب نشناختی. من به هر مزاده خودخواه و خودشیفته ام که به ندرت به بقیه هم نوعاش توجه نشون میده. لعنت به حرفات، لعنت به عزت نفس پایین ات، و لعنت به همه این برنامه ها.

گابریل عصبی و کلافه شده بود و سعی می کرد صداشو بالا نبره.  
\_ باکرگی ات چیزی نیس که به خاطرش شرمنده باشی، و مطمئناً به من هم هیچ ربطی نداره. من فقط میخواستم کاری کنم که لبخند بزنی و...

صدای گابریل به آرومی رو به خاموشی رفت. با دستش چونه جولیا رو گرفت و سرشو به آرومی بالا کشید. نگاهشون تو هم قفل شد.

جلو رفت و صورتشو نزدیک برد، بین لباشون فقط چند اینچ فاصله مونده بود. انقدر نزدیک بودن که جولیا میتونست نفس گرمشو روی صورتش احساس کنه.

« اسکاچ و نعنا..»

جفتشون نفسای عمیق می کشیدن و از بوی همدیگه لذت می بردن. جولیا چشماشو بست و لب پایینشو با زبون خیس کرد. منتظر حرکتی از طرفش موند!

گابریل به آرومی زمزمه کرد :

Facilis descensus averni \_

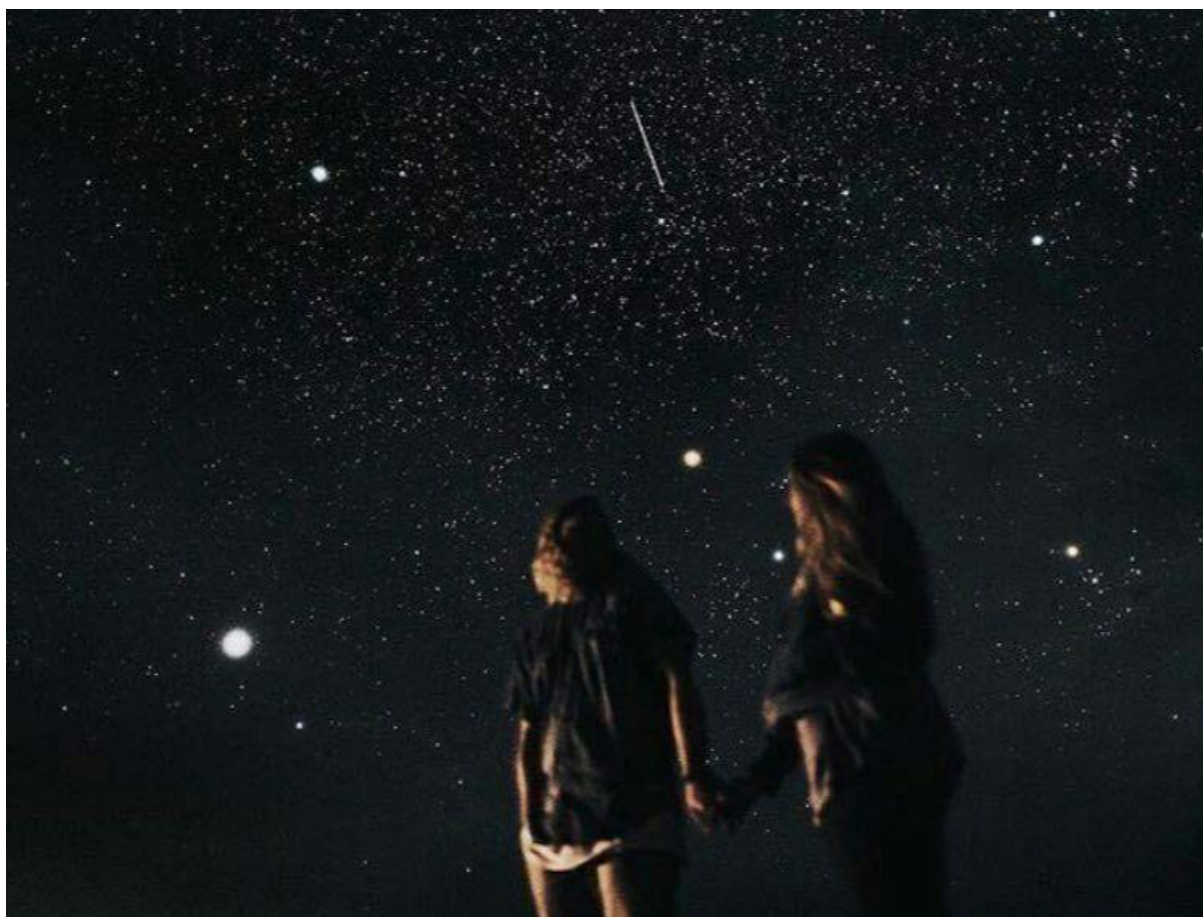
کلمات شوم و غیر طبیعی اش، به درونی ترین لایه های روح جولیا نفوذ می کرد.

\_ سقوط به جهنم آسونه.

صاف ایستاد و چونه جولیا رو رها کرد. با قدم های بلند به سمت تاکسی رفت و درو پشتش کوبید.

جولیا به آرومی چشماشو باز کرد. به تاکسی ای که داشت دور می شد نگاه کرد و به در تکیه داد. پاهاش به سختی می تونستن وزنشو تحمل کنند.

## فصل ۱۰



وقتی جولیا تو لابی \* بود، چند بار حس کرده بود که گابریل به یادش آورده. ولی اون لحظات خیلی سریع و گذرا بودن و مثل تار عنکبوتی که با باد از بین میره، ناپدید شده بودن. خب از اونجایی که جولیا دختر صادقی بود، به خودش شک کرده بود.

شاید اولین برخوردش با گابریل فقط به رویا بود. شاید عاشق عکسش شده بود و اتفاقی که بعد از فرار کردن آرون و ریچل افتاده بودن رو تصور کرده بود. شاید تنهایی توی باغ خوابیده بود و خیالات تنهایی و ناامیدانه به دختر جوون از یه خونه شکسته که هیچ وقت عشق رو حس نکرده بود رو پذیرفته بود.

ممکن بود!

وقتی همه تو جهان به یه چیز خاصی اعتقاد داشته باشن و تو تنها کسی باشی که اعتقاد متفاوتی داری، به شدت وسوسه میشی که تو هم باهاش کنار بیای و بپذیریش. تنها کاری که باید می کرد این بود که فراموش کنه، همه چیو رد کنه و افکارشو سرکوب کنه. بعدش میتونست مثل بقیه باشه.

ولی جولیا از این چیزا قوی تر بود. نه، اون آماده نبود که تو عموم گابریلو به خاطر اینکه باکرگی شو به نمایش گذاشته بود سرزنش کنه (با توجه به اینکه کمی از این حقیقت خجالت می کشید.) و نه، اون با قلب منصف و پاکی که داشت، حاضر نبود گابریلو مجبور کنه خودشو یا اون شبی که باهم داشتن رو به یاد بیاره، اون دوست نداشت کسیو مجبور به انجام کاری کنه.

وقتی که داشتن می رقصیدن پریشونی رو توی صورت گابریل دیده بود و وقتی متوجه شده بود که ذهنش اجازه یادآوری بهش نمیده، عقب کشیده بود. نگران بود که ناگهان موج قوی ای از خاطرات به ذهنش هجوم بیاره و باعث بشه مغزش مثله میز قهوه خوری گریس از هم پاشه و تیکه تیکه بشه، برای همین تصمیم گرفت که فقط کاری نکنه.

جولیا آدم خوبی بود. و بعضی موقع ها، خوبا همه چیزایی که میدونستن رو نمی گفتن. بعضی موقع ها، خوبا منتظر زمان مناسبی می موندن و بهترین کاری که میشد انجام داد رو می کردن.

پروفسور امرسون اون مردی نبود که جولیا تو باغ عاشقش شده بود. در واقع جولیا متوجه شده بود که یه مشکل خیلی جدی تری درمورد اش وجود داره. فقط افسرده نبود و یه وجود تاریک نداشت، اون واقعا پریشون و مضطرب بود. جولیا از اونجایی که با اعتیاد الکل مادرش به طور کامل آشنایی داشت نگران بود که نکنه یه وقت گابریل هم گرایش های الکلی داشته باشه. ولی از اونجایی که آدم خوبی بود دلش نمیخواست اونو مجبور کنه تا

چیزی که نمی‌خواد رو ببینه و اذیت بشه، جوری که خودش اذیت شده بود.

جولیا حاضر بود هر کاری واسه گابریل، مردی که یه شبو تو جنگل باهاش گذرونده بود انجام بده، فقط کافی بود اشاره کنه که جولیا رو می‌خواد. جولیا حاضر بود به جهنم سقوط کنه و انقدر دنبالش بگرده تا پیداش کنه. حاضر بود مثله سم\* راهنمای فرودو\* بشه (اشاره به شخصیت های ارباب حلقه ها) و اونو توی مسیر پر پیچ و خم کوه دُم\* دنبال کنه. (اشاره به مرحله آخر کتاب)

ولی اون، گابریل اش نبود. گابریل اش مرده بود. رفته بود. اثراتی رو توی بدن خشن و شکنجه شده ی کلون شده اش گذاشته بود و ترکش کرده بود. گابریل تقریباً یه بار قلب اشو شکونده بود برای همین جولیا قاطعانه تصمیم گرفته بود نذاره دفعه دومی در کار باشه.

قبل از اینکه ریچل بخواد پیش آرون و جای مزخرفی که خانواده اش بودن برگرده، به جولیا اصرار کرده بود تا آپارتمانشو ببینه. جولیا چند روز دست به سرش کرده بود. گابریل هم خواهرشو



از اینکه میخواست بدون خبر قبلی به خونه دوستش بره منصرف کرده بود. میدونست به محض اینکه ریچل محل زندگی اشو ببینه ، شخصا وسایل رو جمع می کنه و مجبورش می کنه به جای بهتری، ترجیحا اتاق مهمان گابریل، نقل مکان کنه.

( ریچل به تنهایی میتونست تصور کنه که واکنش گابریل به همچین پیشنهادی چجوری میتونه باشه، تقریبا تو مایه های هیچ راه کوفتی ای وجود نداره، بود.)

پس یکشنبه بعد از ظهر، ریچل برای صرف یه چای و خداحافظی قبل از رفتن، جلوی در خونه جولیا ایستاده بود .

جولیا عصبی بود . اون قبلا مثل فرشته مقدس، صفت شکیبایی کاردینال \* ( از ۷ تا صفت خوب، ۴تاش کاردینالیه، ۳تاش بهشتی... ۴ تا کاردینالی : صرفه جویی، عدالت، شکیبایی، خویشتن داری ) رو داشت، برای همین هم معمولا به سختی ها و ناراحتی های مختلف فکر نمی کرد. اینجوری بود که وقتی داشت اجاره نامه رو امضا می کرد، فکر نکرده بود، خونه هاییتی اش چقدر میتونه بد باشه. مهم این بود که اونجا تمیز و امن بود و

همچنین از پس هزینه هاش برمیومد. ولی خب باور کردن این قضیه و نشون دادن آپارتمانش به ریچل دو تا چیز متفاوت بودند. جولیا در حالی که دوستشو به داخل آپارتمانش راهنمایی می کرد توضیح داد :

\_\_ باید بهت هشدار بدم که اینجا خیلی کوچیکه... ولی یادت باشه، من با درآمد یه دانشجوی ارشد زندگی می کنم و واسم کافیه. نمی تونم جایی شاغل بشم، چون اجازه کار کردن ندارم. و همینطور هم نمی تونم از پس هزینه های زندگی کردن تو ساختمون گابریل یا جایی نصف اونجا بهتر هم، بر پیام.

ریچل سری تکون داد و یه جعبه بزرگ مربعی شکل رو، روی تخت گذاشت.

گابریل بهش هشدار داده بود که چقدر آپارتمانش کوچیکه. بهش گفته بود که سناریو راه نندازه ، چون خودش هنوز هم از اون رفتار وحشت زده ای که اولین و تنها باری که اونجا رو دیده بود نشون داده بود، پشیمون بود.

ولی مثل اینکه، هیچکدوم از حرفای برادرش و دوستش به اندازه کافی برای چیزی که پشت در می دید، آماده اش نکرده بود. فضا کوچک و قدیمی بود و همه چیزای توش، یا دست دوم بودن یا ارزون و بی خود، به جز پرده ساده، تختخواب و چیزایی که جولیا با خودش آورده بود. ریچل اول کمی تو حال که تقریباً پنج قدم می شد راه رفت و به کمد دیواری نگاه کرد و دستشویی رو بازرسی کرد. داخل فضایی که مثلاً آشپزخونه بود و یه گرمکن کوچیک رقت انگیز و یه ماکروویو ضعیف قدیمی داشت، ایستاد. یه دفعه دستاشو جلوی صورتش گرفت و بلند زد زیر گریه. جولیا سر جاش خشک شده بود، دقیقاً نمی دونست باید چیکار کنه.

می فهمید که ریچل از فضای زننده اونجا پریشون شده، ولی اون همه ی سعی اشو کرد بود که حال اشو خوشگل کنه و برای این کار از همه طیف های رنگ بنفش استفاده کرده بود. مطمئناً ریچل ازش خوشش میومد.

بلاخره بعد از چند دقیقه ریچل به خودش اومد و همونطور که اشکهاشو پاک می کرد خندید :

\_\_ متاسفم، به خاطر هورمون ها و کمبود خواب اینجوری شدم. یاد مامانم هم هست ، همه چیزا درباره بابام و آرون و عروسی هم با هم قاطی شدن و خسته ام کردن. اوه، جولیا آرزو می کردم میتونستم با خودم ببرمت خونه و با ما تو فیلادفیا زندگی می کردی. ما کلی فضای خالی داریم، آشپزخونه امون هم بزرگتر از کل آپارتمانته .

جولیا محکم دوستشو بغل گرفت و همونجور نگه اش داشت تا اینکه صدای خنده اش بلند شد.

\_\_ گابریل می گفت تو چای درست کردن تکی. واقعا تحت تاثیر درست کردنت، قرار گرفته بود. میدونی که هیچی تا به حال اونو تحت تاثیر قرار نداده. پس من میرم روی تخت یاسی رنگت می شینم و طرز درست کردنشو یاد می گیرم.

ریچل خودشو روی تخت راحت جولیا انداخت. جعبه مربع شکل بزرگ رو، روی رونش گذاشت و سعی کرد به خاطر دوستش هم شده، خوشحال باشه.

جولیا از اینکه گابریل چای رو به یاد داشته تعجب کرده بود، از اونجایی که تموم مدت ملاقاتش فقط مشغول ایراد گرفتن به عادت های غذایی جولیا بود.

این فکرها رو عقب فرستاد و روی اینکه کاری کنه ریچل اونجا رو خونه خودش بدونه و مشکلاتشو فراموش کنه، تمرکز کرد. به زودی جفتشون روی تخت جمع شده بودن و فنجون های چینی اشونو دستشون گرفته بودن و به آرومی ترافل شکلاتی ای که جولیا با قسمتی از پس اندازش خریده بود رو مزه مزه می کردن. ریچل یه انگشتشو دور لبه فنجون کشید :

\_\_ یه چیزی هست که باید درباره گابریل بهت بگم.

\_\_ نمی خوام بشنومش.

ریچل به جولیا نگاه کرد و اخمی رو پیشونی اش نشوند :

\_\_ چرا نه؟

\_\_ چونکه اون استادمه و این امن تره که وانمود کنیم همو نمی

شناسیم. باور کن

ریچل سرشو تکون داد :

\_\_ میدونی، اونم یه همچین حرفی زد، منم میخوام جوابی که بهش دادمو به تو هم بدم، واسم مهم نیست، اون برادرمه و من دوسش دارم، با این حال چیزایی هست که باید بدونی. جولیا تسلیم شد و نفسی کشید.

\_\_ اون اگه بفهمه که دارم این چیزا رو بهت می گم منو میکشه، ولی فکر میکنم این باعث میشه که راحت تر اخلاقشو درک کنی. تا به حال مامان بهت گفته بود چی شد که گابریلو به سرپرستی گرفت؟

\_\_ اون فقط درباره چیزای خوب حرف می زد. به اینکه چقدر خوب تو پرینستون و آکسفورد عمل می کنه، افتخار می کرد. اون هیچ وقت درباره بچگی هاش حرفی نزد.

\_\_ وقتی که ۹ سالش بود توی بیمارستان سانبری\* سرگردون می چرخید که مامان پیداش کرد. داشته با مادر دیوونه الکلی اش مسافرت می رفته که مادرش مریض میشه. اونا به سانبری\* می رسن و فکر کنم مادرش از سینه پهلو می میره. در هر حال، مامان وقتی گابریلو پیدا کرد که اون حتی یه دلار هم برای

خودش نداشت. حتی نمی توانست به نوشیدنی از ماشین وندینگ \* (ماشین وندینگ : وقتی که پول به این ماشین بریزین یا از کارت اعتباری استفاده کنین، چیزای مختلفی مثله چیپس و پفک و نوشیدنی الکلی، سیگار یا حتی بلیط شانس بهتون میده!) بخره. گریس وقتی فامیل های مادرشو پیدا کرد و اونا بهش گفتن که گابریل رو خودش نگه داره خیلی ناراحت شد. گابریل هم میدونست که خانواده اش نمی خوانش ولی پدر مادر من بی توجه به همه چیز به سرپرستی گرفتنش. فکر میکنم وقتی باهامون بود هیچ وقت حس نکرد که تو خونه اش، اون هیچ وقت به کلارک نشد.

جولیا گابریلو به شکل یه پسر بچه ترسیده و گرسنه با یه جفت چشم آبی رنگ و یه صورت رنگ پریده تصور کرد. پسری با لباسای کثیف و موهای قهوه ای سرکش و یه مادر دیوونه. به سختی اشکاشو پس زد ، اون میدونست که داشتن یه مادر الکلی چه حسی داره. میدونست که چه حسی داره شبا تنهایی تو تخت گریه کنی و آرزو کنی، یه کسی، هر کی، دوست داشته باشه. اونو گابریل بیشتر از اون چیزی که فکرشو می کرد و میتونست

اعتراف کنه چیزای مشترکی داشتن . چیزایی بیشتر... خیلی بیشتر!

\_ من متاسفم ریچل، نمی دونستم.

\_ من واسه بی ادبی اش بهونه جور نمی کنم فقط دارم بهت میگویم که اون واقعا کیه . میدونستی بعد از دعوی وحشتناکش با اسکات، مامان هر شب یه شمع روشن می کرد و جلوی یکی از پنجره ها میذاشت ؟ فکر می کرد اگه گابریل یه وقتی به سلینسگرو بیاد و شمع رو ببینه می فهمه که گریس منتظرش بوده و از پله ها بالا میاد و میاد تو.

جولیا سرشو تگون داد، اینو نمی دونست ولی باور می کرد. گریس، زنی بود که نامحدود می بخشید و عشق می ورزید.

\_ اون وانمود می کنه که کامله، ولی قلبش شکسته. و توی عمیق ترین لایه های وجودی اش از خودش متنفره. من بهش گفتم که باهات خوب برخورد کنه برای همین فکر می کنم رفتارش بهتر شه. اگه اینطور نشد به من خبر بده و من حسابشو می رسم.

جولیا غرید :



\_اون بیشتر وقتا منو نادیده می گیره. من یه دانشجو ارشد سطح پایین ام، و اون همه اش اینو بهم یادآوری میکنه.

\_من نمیتونم همچین چیزو باور کنم. واقعا شک دارم که چطور میتونه اینقدر مشتاق به دانشجو سطح پایین اش خیره شه...

جولیا خودشو با شکلاتش مشغول کرد :

\_اون بهم خیره میشه!؟

همه ی تلاشش رو می کرد تا ریلکس به نظر برسه، ولی صداش غیر طبیعی شده بود، حتی یه ذره هم می لرزید.

\_اون همیشه بهت خیره میشه. تا حالا متوجه نشدی؟ اون شب که موقع شام نگاهت می کرد مچشو گرفتم. وقتی هم که تو کلاب بودیم، هر دفعه که نوشیدنی می گرفتی، نگات می کرد. منم یه چند بار بهش چشمک زدم که بهم اخم کرد.

ریچل متفکر به دوستش نگاه کرد :

\_من جفتونو با هم دیدم، فکر می کنم یه چیزو این وسط متوجه نمی شم... اون میدونست که این هفته دارم میرم خرید، نه تنها که تشویقم کرد بهم پول هم داد.

\_ خب؟ خیلی خوبه. این کاریه که برادرای بزرگتر می کنند. چی خریدی؟

\_ این پول واسه تو بود، نه من .

جولیا اخم کرد. روی تخت جابه جا شد و چهار زانو زد تا بتونه با دوستش رودررو شه :

\_ به چه دلیل مزخرفی این کارو کرد؟

ریچل سرشو به یه طرف کج کرد و گفت :

\_ تو بهم بگو.

\_ من نمی دونم، از وقتی که اومدم اینجا باهام گستاخ بوده.

\_ خب... اون بهم پول داد و ازم خواست که واست کادو بخرم. دقیقا هم میدونست دنبال چیه. بیا اینهاش.

ریچل جعبه رو، روی پای جولیا گذاشت.

جولیا سعی کرد برش گردونه ولی ریچل قبول نمی کرد.

\_ من نمی خوامش.

\_ حداقل بازش کن بین چیه.

جولیا سرشو به نفی تگون داد و ریچل بیشتر اصرار کرد. بلاخره قبول کرد و جعبه رو باز کرد. یه کیف مدل پستیچی چرم ایتالیایی قهوه ای شکلاتی توی جعبه بود. جولیا کیفو از بند چرمی اش بلند کرد و بهش نگاهی انداخت. مارک فندی\*!

« لعنتی...! »

\_\_ خب... نظرت چیه؟

همونطور که با حیرت به کیف نگاه می کرد من من کنان گفتم :  
\_\_ من.... نمی دونم.

ریچل کیفو ازش گرفت و توشو زیر و رو کرد، زیر لب درباره کوک داخلی اش و بدنه چرمی اش و کیفیت کلی ساختش غرغر کرد.

\_\_ بین چقدر عالییه؟ مدل پستیچی ، زنونه، کاری و ایتالیایی .  
جفتمون میدونم که تو و گابریل یه طورایی به ایتالیا مربوط میشین.

مدت کمی ساکت شد و واکنش جولیا رو زیر نظر گرفت .

قرمز شدن و عصبی شدن ناگهانی جولیا همه چیز و بهش می گفت، ولی ریچل نمی خواست که دوستشو بیشتر از این خجالت زده کنه.

\_قرار نبود بهت بگم که این از طرف اونه. اون خیلی جدی بهم گفته بود که چیزی نگم.

خندید و ادامه داد :

\_ که البته من نادیده اش گرفتم.

\_ برادرت اینو واسم خریده چون دوست نداره کوله قدیمی و خرابمو ببینه. این واقعا آزار دهنده است، گابریل حساسیت های اشرافی داره. اون فکر می کنه میتونه از تو استفاده کنه و منو مجبور کنه که از شرش خلاص شم. ولی من این کارو نمی کنم. این یه L.L Bean، لعنت بهش، اونا واسه یه زندگی تحصیلی دووم میارن. میتونم اینو به مین\* بر گردونم و اونا واسم عوضش کنند. گابریل هم میتونه کیف اشو بگیره و بکنه تو کون (من خیلی واسه اشیا داخلی خوبم) اش.

ریچل یه لحظه شوکه شد :

\_\_ اینطوری نیس که پولی رو از دست داده باشه. اون خیلی بیشتر از این چیزا پول داره.

\_\_ پروفیسور انقدر درآمد نداره.

\_\_ درستیه، اون کلی پول به ارث برده.

\_\_ از گریس؟

\_\_ نه از پدر خونی اش. چند سال پیش یه وکیل گابریل رو گیر آورد و بهش گفت که پدرش مرده و کلی پول واسش گذاشته. فکر نکنم قبلا حتی اسم باباشو میدونست. اول ارثشو قبول نکرد ولی بعدش نظرش عوض شد.

\_\_ چرا؟

\_\_ نمیدونم، فکر کنم بعد از دعواش با اسکات بود. بعد از اون قضیه برای یه مدت خیلی طولانی با گابریل حرف نزدیم. ولی از اونجایی که حرف پول شد، فکر کنم تموم تلاششو می کنه که سریع تر از اینکه سود بانکی اش جمع شه، خرجش کنه. پس اینو به کادو از طرف گابریل ندون ، فکر کن فقط سعی داره از زیر پیر شدن در بره و از قصد آیندشو نادیده میگیره، اون دلش

میخواه پولاشو ببخشه. همینطور هم میخواد تو یه چیز خوشگل داشته باشی، خودش بهم گفت.

جولیا سرشو تکون داد :

\_ من نمی تونم قبولش کنم. واسم هم مهم نیست که از کجا یا برای چی اومده.

ریچل نگاه ناراحتی بهش انداخت :

\_ خواهش میکنم جولیا. گابریل خیلی وقته که رابطه اشو با همه ما قطع کرده. بلاخره الان اجازه داده که من به زندگی اش برگردم. فکر نمی کنم که بتونم بعد از همه این چیزا دوباره از دستش بدم...

صورتش جمع شده بود و به شدت ناراحت به نظر می رسید.

\_ من متاسفم... ولی این خیلی زیاده. اون استاد منه... حتما تو دردرس میوفته.

ریچل دست جولیا رو گرفت :

\_ تو که بهش نمیگی من بهت گفتم ؟

\_ معلومه که نه.

\_ خوبه ، فکر کن این کادوی تولدت با تاخیر از طرف من یا مامانه.

چشمای ریچل با فهمیدن اشتباهش گشاد شد :

\_ اوه... خدایا... تولدت... یادم رفت. خیلی متاسفم !

جولیا کمی دندوناشو بهم فشار داد :

\_ درواقع دیگه تولد نمی گیرم. فقط خیلی واسم سخته... نمی تونم...

\_ خبری ازش نداری؟

جولیا در آن واحد، حالش بد شد :

\_ فقط وقتایی که مسته یا دربارہ یه چیزی خیلی عصبانیه زنگ میزنه. ولی از وقتی اومدم اینجا شماره گوشی امو عوض کردم و نمیتونه زنگ بزنه.

\_حرومزاده !

خب، قرار نبود که بهت بگم کیف از طرفه گابریله، ولی فقط نتونستم دروغ بگم. میدونم وقتی کسی بهت دروغ میگه چقدر اذیت میشی و من نمی خوام کاری کنم که اذیت شی.

نگاه معناداری بینشون رد و بدل شد. جولیا به کادویی که از طرف گابریل بود و همه معنا و مفهومی که چه گفته چه نگفته میتونست داشته باشه فکر کرد. جولیا نمی خواست ازش کادویی بگیره. گابریل ردش کرده بود، خیلی آشکار و راحت!

میتونست این کیفو توی خونه هاییتی کوچیکش نگه داره؟ اصلا میتونست ازش استفاده کنه؟ ببرش دانشگاه و همه مدت بدونه که از طرف اونه؟ بدونه که گابریل از خود راضی داره نگاهش میکنه؟ فکر کرد که اون یه جور خدمتی بهش کرده؟

قبل از اینکه حتی این فکر ها تو ذهنش شکل بگیره، ریچل میدونست که تصمیم داره چیکار کنه:

\_\_ اگه کیفو قبول نکنی، می فهمه که این وسط یه اتفاقی افتاده و به جاش منو سرزنش میکنه.

جولیا تو دلش فحشش داد:

،، اوه خدایان متخصص های از خود راضی رشته دانت، کاری کن \* il pene (یه کلمه ایتالیاییه به معنی آلت مردانه.) ) اش کهیر بزنه. لطفا... یه خارش بی نهایت.



ولی خب جولیا واسه ریچل، هر کاری می کرد :

\_ باشه، این کارو واست میکنم، ولی میشه لطفا به گابریل بگی  
واسه من چیز دیگه ای نخره؟ کم کم حس یکی از اون بچه های  
سازمان یونیسف روز هالوین داره بهم دست میده.

ریچل سری برای دوستش تکون داد و همونطور که به شکلاتش  
گاز می زد لبخند زد. کاکائو رو، از روی لباس لیس زد و چشماشو  
بست. خیلی خوشمزه است !

جولیا کیف رو مثله یه سپر به سینه اش چسبوند و بوی دوست  
داشتنی چرم اشو نفس کشید.

،، گابریل خواسته بهم یه کادو بده. باید یه احساسی بهم داشته  
باشه، حتی شده دلسوزی. الان دیگه به جز عکسش یه چیز دیگه  
هم دارم... چیزی که میتونم برای همیشه نگه اش دارم.

جولیا لحظه ای صبر کرد و بعدش خیلی نامحسوس موضوع رو  
عوض کرد :

\_\_ بهم بگو تو مراسم خاکسپاری چه اتفاقی افتاد؟ من کارت و گل فرستاده بودم و گابریل دیده بودشون، ولی روحشم خبر نداشت چرا این کارو کردم.

\_\_ آهان اسکات بهم گفت ، گل های یاسی هم که فرستاده بودی رو دیدم، ولی قبل از اینکه فرصت کنم درموردشون به گابریل توضیح بدم کارتت ناپدید شده بود. من خیلی داغون بودم، برادرانم دعوا می کردن، منم تلاش می کردم قبل از اینکه یکی شون به سمت پنجره یا روی میز قهوه پرت شه از هم دورشون کنم.

جولیا به شیشه های خرد شده و خون روی فرش سفید فکر کرد و به خودش لرزید :

\_\_ چرا همه اش با هم دعوا می کنند؟

ریچل نفسی کشید :

\_\_ همیشه اینطوری نبود، گابریل وقتی رفت هاروارد عوض شد...!  
صدای ریچل مرموزانه رو به خاموشی رفت.

جولیا دلش نمی خواست دوستشو تحت فشار بذاره برای همین هم فقط ساکت موند.

\_ همونطور که میدونی، بعد از اون دعواش با اسکات چند سال خونه نیومد و وقتی هم که اومد فقط چند روز اونم تو هتل موند. همین هم قلب مامانو شکوند. اسکات نمیداره گابریل کارایی که با مامان کرده رو فراموش کنه.

ریچل متفکر ترافل دیگه ای رو باز کرد و گاز زد :

\_اسکات به گابریل احترام میذاشت و تحسینش می کرد. ولی وقتی همه چی بینشون بهم ریخت اسکات واقعا آسیب دید. الان به ندرت با هم حرف می زنند، وقتی هم که حرف میزنند...

لحظه ای لرزید و ادامه داد :

\_نمیدونم بدون آرون میخواستم چیکار کنم. احتمالا فرار می کردم و هیچ وقت بر نمی گشتم.  
جولیا آروم گفت :

\_ حتی یه خانواده بهم ریخته هم بهتر از خانواده نداشته.

ریچل ناراحت به نظر می رسید :

\_خب... این چیزیه که ما الان هستیم. قبلا کلارک بودیم ، الان یه خانواده بهم ریخته ایم، یه مادر مرده، یه پدر غمگین، یه پسر طرد شده کله خراب با یه برادر لجوج احمق به نام اسکات. فکر کنم من باحال ترین عضو خانواده ام.

\_اسکات دوست دختر داره؟

\_قبلا توی دفترش با یه زنی قرار میذاشت، ولی درست قبل از مریضی مامان بهم زدن.

\_متاسفم.

ریچل نفسی کشید :

\_خانواده ام مثل رمان های دیکنز اند. نه حتی بدتر... ما یه ترکیب پیچیده از آرتور میلر و جان اشتاین بک با کمی داستایوفسکی و تولستوی ایم.

\_واقعا انقدر بد ؟

\_آره چون حس می کنم، جوهره ی شخصیت های کتابای توماس هاردی اطرافم مخفی شدن . میدونی که چقدر ازش بدم میاد، حرومزاده ای که مغزو به گا میده.

جولیا به حرفش فکر کرد، امیدوار بود که بیشتر رمان شهردار کاستربریج هاردی تجربه تقریبی ریچل کلارک رو بسازه تا رمان تس از خانواده دوروریل یا خدایی نکرده جود گمنام .

(متاسفانه جولیا نمی تونست از فکر کردن به اینکه کدوم رمان هاردی تجربه های خودشو توصیف می کرد دست برداره ...)

\_ با رفتن مامان، همه چی تغییر کرده. بابا درباره بازنشسته شدن و فروش خونه صحبت می کنه. میخواد به فیلادلفیا بیاد تا به من و اسکات نزدیک تر باشه. وقتی از گابریل پرسید که مشکلی نداره خونه رو بفروشه، گابریل عصبی شد و خونه رو ترک کرد و بین جنگلا گم شد. دوباره چند ساعت ندیدیمش.

جولیا به سختی نفس کشید و بی قرار با کیف پستیچی اش ور رفت.

ریچل، سرگرم گذاشتن فنجونش روی میز و رفتن به سمت دستشویی بود، برای همین هم اصلا متوجه نشد یه چیزی عمیقا جولیا رو ناراحت کرده. تا وقتی که ریچل برگرده، جولیا همونطور که خودشو سرزش می کرد ، کمی آب جوش تو قوری ریخت.

ریچل با یه نگاه دقیق به دوستش خیره شد :

\_ وقتی داشتی با گابریل می رقصیدی چی بهت گفت که انقدر اذیت شدی؟ راستی، اسپانیایی من داغونه ولی besame mucho تقریباً آهنگ سکسی ایه... اصلاً به متنش گوش دادی؟ جولیا تموم تمرکزشو متوجه چای اش کرده بود و به سختی سعی می کرد نفس نفس نزنه. میدونست که قراره به ریچل دروغ بگه، و این تصمیمی نبود که بتونه به راحتی بگیره.

\_ همه قضیه این بود که اون میدونست من باکره ام.

\_ حرومزاده! به چه دلیل مزخرفی یه همچین کارایی می کنه؟

ریچل سرشو تکون داد و ادامه داد :

\_ تو فقط وایسا... حالشو می گیرم. اون یه عکسایی تو اتاق خوابش داره و من میخوام...

\_ خودتو اذیت نکن. راست میگه. چرا باید قایمش کنم؟

لبشو آرام گاز گرفت :

\_ فقط نمی فهمم چجوری فهمیده. اینجوری نیس که من خیلی مودبانه مطرحش کرده باشم : روز بخیر پروفیسور امرسون. من

جولیا میچل، یه باکره از سلینسگرو پنسیلوانیا ام. خوشبختم از  
آشناییتون.

ریچل سرشو بی طرفانه تکون داد :

\_ فکرشو کن، اون هیچ وقت نمی خواسته با زنا وقت بگذرونه،  
مطمئنم تو به نظرش متفاوتی، به جز من احتمالاً تو تنها دختری  
تو کلاب بودی که داغ نشده بود...

جولیا به نظر منزجر می رسید، حق هم داشت، ولی نظری نداد.

\_ وقتی از زمین رقص بیرون اومدی، شبیه کسی که روح دیده  
باشه، شده بودی. مثله همون تصویری که ازت داشتم توی شبی  
که با سی...

\_ خواهش میکنم، ریچل. نگو. نمی تونم درباره اون شب حرف  
بزنم. حتی نمی تونم درباره اش فکر کنم.

\_ به خاطر کاری که باهات کرد، می تونستم با ماشین زیرش  
بگیرم. هنوزم ممکنه این کارو کنم. توی فیلادلفیاس؟ آدرسشو  
بده.

جولیا در حالی که دستاشو تو سینه اش جمع می کرد نالید:

\_ خواهش میکنم.

ریچل به گرمی دوستشو بغل گرفت :

\_ نگران نباش. به روزی قراره شاد زندگی کنی. قراره عاشق به پسر خوشگل بشی و اون هم در عوض قراره بی نهایت بهت عشق بورزه . تو باهاش ازدواج می کنی و به دختر کوچولو به دنیا میاری و تا ابد خوشبخت زندگی می کنی. حداقل این داستانیه که اگه میتونستم واست می نوشتم.

\_ امیدوارم داستانت درست از آب دربیاد. دلم میخواد باور کنم به همچین چیزی ممکنه، حتی برای من. در غیر این صورت، من فقط نمی دونم....

ریچل لبخندی زد :

\_ تو بیشتر از هر کسی تو این دنیا، لیاقت به پایان خوش رو داری. با وجود همه اتفاقی که برات افتاد، بد اخلاق نیستی، سرد نیستی. به ذره منزوی و خجالتی هستی که اینم اکیه . اگه من پری سیندرلا بودم، تو به لحظه خواسته قلبی تو بهت میدادم. همینطور اشکاتو پاک می کردم و می گفتم گریه نکن. آرزو میکنم، گابریل



هم به صفحه از کتاب زندگی ات بود خانوم جولیا . اون میتونه به چیزایی درباره اینکه چجوری با شکست هاش کنار بیاد، یاد بگیره.

ریچل دوستشو رها کرد و قبل از اینکه دوباره چیزی بگه از نزدیک نگاهش کرد :

\_ میدونم چیز زیادیه که ازت بخوام، ولی میشه مراقب گابریل باشی؟

جولیا از قصد به سمت قوری خم شد و شروع کرد به پر کردن فنجوناشون تا ریچل نتونه صورتشو ببینه :

\_ گابریل هیچ کاری به جز توهین کردن بهم انجام نداده. اون فقط به خاطر تو داره تحمل میکنه.

\_ این درست نیست. باور کن، کاملاً مشخصه که درست نیس. من می بینم که چجوری نگاهت می کنه. اون میتونه... سرد باشه. ولی به جز پدر مادر خونی اش، فکر نکنم از کس دیگه ای متنفر باشه، البته از خودش هم متنفره. اون حتی از اسکات هم موقع اون دعواهای وحشتناکشون متنفر نبود.

جولیا شونه هاشو بالا انداخت :

\_ کاری نیست که من بتونم انجام بدم.

\_ من ازت نمی خوام کار خاصی انجام بدی... واقعا میگم. فقط حواستو جمع کن، و اگه دیدی که... داره کارای عجیبی می کنه یا مشکلی واسش پیش اومده، میخوام که بهم زنگ بزنی. چه شب باشه چه روز.

قیافه جولیا ناباور شده بود.

\_ جولیا... جدی میگم. با رفتن مامان، نگرانم که تاریکی وجودش دوباره برگرده. منم نمی تونم دوباره از دستش بدم. بعضی موقع ها حس میکنم لبه یه پرتگاه خیلی بلند ایستاده و کوچکترین حرکت، کوچکترین بادی که بوزه، اونو از روی پرتگاه پرت میکنه. نمی تونم بذارم همچین اتفاقی بیوفته.

جولیا اخم کرد و سری تکون داد :

\_ هر کاری که بتونم انجام میدم.

ریچل چشماشو بست و نفسشو بیرون داد :

\_\_ واقعا از اینکه میدونم همین دور و بری خیالم راحت. تو میتونی فرشته نگهبانش باشی.

به آرومی خندید و ادامه داد :

\_\_ شاید کمی از خوش شانسیات به اونم برسه.

\_\_ من هیچی به جز بد شانسی ندارم، تو هم بیشتر از هر کس دیگه ای باید اینو بدونی.

\_\_ تو با پائول آشنا شدی. به نظر آدم خوبی می رسه.

جولیا لبخندی زد.

ریچل از لبخند دوستش خوشحال شده بود :

\_\_ به نظر نمی رسه پائول از اون جور آدمایی باشه که واسش مهم باشه تو یه... خودت میدونی . نه اینکه مشکلی داشته باشه ها...

جولیا خندید :

\_\_ میتونی اسمشو بگی ریچل... فحش که نیست. و نه، فکر نمی کنم واسه پائول مهم باشه که من باکره ام. ولی ما درباره همچین چیزایی حرف نمی زنیم .

با گذشت مدت کوتاهی، ریچل، جولیا رو برای خدافظی بغل کرد و برای اینکه به آپارتمان برادرش برگردده سوار تاکسی شد: \_ وقتی بلاخره از پس کارای زیادی که باید سر و سامونشون بدم، براومدم، برنامه عروسی رو می چینم. تو هم حتما باید ساقدوشم بشی.

جولیا خیزی اشکی که گوشه چشماش نشسته بود رو حس می کرد:

\_حتما، فقط زمانشو بهم بگو. و اگه نیازی به کمک داشتی، میتونم کمکت کنم برنامه عروسی اتو بچینی.

ریچل از شیشه پایین کشیده شده تاکسی براش بوس فرستاد: \_ من از این مسافرت می ترسیدم، ولی الان خیلی خوشحالم که اومدم. حداقل دو تا از قسمت های شکسته زندگی ام دوباره به همدیگه برگشتن. و اگه گابریل هر غلطی کرد، هر غلطی، بهم زنگ می زنی و منم سریع یه بلیط هواپیما می گیرم و میام اینجا. با برگشتن ریچل، جولیا و گابریل مجبور میشدن راهشونو به شیوه سنت لوسی (یکی از قدیسان مسیحی)، سفت و سخت و

البته به طور امنی جدا کنند. ولی ریچل قبل از اینکه برگرده به خونه، تموم وظایفشو به طور کامل انجام داده بود و بذر هایی رو کاشته بود که به زودی به صورت غیر منتظره ای می شکفتن.

## فصل ۱۱



بعد از ظهر سشنبه، جولیا و پائول تو استارباکس \* (یه جایی مثل نوتلا بار، کافه ای که فقط محصولات استارباکس رو ارئه میکنه. )

خیابون بلور کنار هم روی یه مبل بنفش دونفره نشسته بودن و از قهوه هاشون لذت می بردن.

تقریبا نزدیک هم نشسته بودن، ولی نه اونقدرها هم نزدیک، به اندازه ای نزدیک که پائول میتونست زیبایی جولیا رو تحسین کنه و به اندازه ای دور، که جولیا می تونست چشمای درشت مهربون پائولو ببینه و استرس نگیره.

جولیا درحالی که فنجون قهوه اشو با دو دستش گرفته بود پرسید

\_\_ تو ناخونای ۹ اینچی رو دوس داری؟

پائول از سوالش شوکه شد :

\_\_ اوه، نه، نه دوست ندارم.

به خودش لرزید و ادامه داد :

\_\_ ترنت رزنور\* ، سرمو به دوران میندازه. مگه اینکه پس زمینه

توری آموس\* بخونه. چرا می پرسی؟ تو دوس داری؟

جولیا از انزجار لرزید :

\_\_ معلومه که نه.

پائول به سی دی از کیف اش درآورد به جولیا داد :

\_\_ من این جور چیزارو دوس دارم. آهنگایی که میتونم باهاشون پایان نامه امو هم بنویسم.

جولیا تعجب کرده بود، پوشش سی دی رو برگردوند و گفت :

\_\_ تا حالا Hem\* گوش ندادم.

\_\_ اونا به آهنگی دارن فکر کنم ازش خوشت بیاد. اسمش نصف آکره \* ( آکره به نوع واحد اندازه گیریه. ) . اونو تو به تبلیغات بیمه تلویزیون پخش می کنند، برای همین ممکنه قبلا شنیده باشی اش. قشنگه و کسی هم سرت داد نمی زنه و فریاد هم نمی کشه یا بهت نمی گه که می خواد بکن...

پائول به دفعه سکوت کرد و قرمز شد. به سختی تلاش می کرد وقتی پیش جولیا حواسشو جمع حرف زدنش کنه ولی مثله اینکه خیلی موفق نبود .

جولیا سی دی رو به سمتش گرفت و پائول ردش کرد :



\_ من اینو واسه تو خریدم. آهنگای خرگوشی \* ( این " rabbit songs" اسم یکی از آلبوم های Hem. ) واسه خرگوش.

\_ مرسی، ولی من نمی تونم قبولش کنم.

پائول به نظر دلخور و رنجیده می رسید :

\_ چرا نه؟

\_ فقط نمی تونم.. ولی به هر حال مرسی.

پائول به کیف جدید جولیا که روی پاش قرار گرفته بود چپ چپ نگاه کرد:

\_ تو یه کیف خوشگلو از یکی قبول کردی. کادوی جلو جلو کریسمس از طرف دوست پسرته؟

\_ من دوست پسر ندارم.

معذب ادامه داد :

\_ مادر بهترین دوستم میخواست که از این کیفا داشته باشم، تازگی فوت شده.

\_ من خیلی متاسفم خرگوش. نمیدونستم.

پائول جلو اومد، سی دی رو بینشون گذاشت و دست جولیا رو گرفت و نوازش کرد. متوجه بود که جولیا عقب نکشیده. در واقع جولیا همونطور که اجازه داده بود پائول انگشتاشونو تو هم قفل کنه، دنبال سی دی پروفیسور امرسون تو کیفش می گشت.

پائول سی دی موزارت امرسون رو گرفت و خم شد تا تو کیفش بذاره. جولیا نمیتونست صورتشو ببینه :

\_\_چیکار میتونم بکنم تا مجبور شی هدیه امو قبول کنی؟

\_\_هیچی. این چند وقته کلی هدیه گرفتم، واقعا دیگه نیازی به چیزی ندارم.

پائول صاف نشست و لبخندی زد :

\_\_پس بذار متقاعدت کنم...

راستی تو دستای خیلی خیلی کوچیکی داری. کوچک تر از بارون

\*. (یک قسمت از شعره E.E Cummings)

دستاشونو با هم این طرف و اون طرف کرد و دست جولیا رو جلوی نور هالوژن گرفت. کوچک و بدون هیچ پوششی بین دستش قرار گرفته بود.

جولیا با کنجکاوی نگاهش کرد :

قشنگ بود، خودت الان، این شعر رو گفتی؟! (اشاره به ۱\*)  
 پائول سرشو عقب برد و به مبل تکیه داد. دستشو نزدیک تر  
 گرفت و با شست اش، خط زندگی\* ( خط زندگی، خط (پای ۸)  
 سمت خارجی (عدد ۱۸ یا ۸۱ کف دسته) ) کف دست جولیا رو  
 نوازش داد، طوری که انگار می خواست کف دستشو، با نوک  
 انگشتاش بخونه.

نه من فقط به قسمتی از شعر "جایی که هیچ وقت بهش سفر  
 نکردم" مال E.E CUMMINGS رو خوندم. تا به حال نشنیدیش؟  
 نه ولی دوست دارم بشنومش.

پائول با به لبخند امیدوار به چشمای تیره اش خیره شد :

پس باید به وقتی واست بخونمش.

منم دوس دارم بخونی اش.

دانته نیست، ولی قشنگه.

شصت اشو به وسط خط زندگی کف دست جولیا رسونو و به  
 آرومی فشارش داد :

\_ این شعر تو رو به یادم میاره. تو جایی هستی که هیچ وقت بهش سفر نکردم. ظرافت و دستای خیلی خیلی کوچیک ات.

جولیا به جلو خم شد تا قرمزی صورتشو پنهان کنه و یه قورت از قهوه اشو خورد. ولی همچنان به پائول اجازه داد تا به طور شیرینی کف دستشو نوازش کنه. حرکت دستش برای رسوندن فنجون به لباش، باعث شد که سویشرت قدیمی بنفش اش از روی شونه هاش سر بخوره و یه جورایی به طور تحریک آمیزی، نزدیک به دو اینچ از بند سوتین سفید نخى و خم و پیچ پوست مرمری اش رو به نمایش گذاشت.

پائول فوراً دستشو ول کرد و به آرومی سویشرت رو بالا کشید تا بند لباس زیرشو که معصومیتشو به نمایش میذاشت بپوشونه، پائول نگاهشو دزدید و دستشو روی شونه اش فشار داد تا سویشرت رو ثابت نگه داره.

با ملایمت گفت :

\_ بیا... حالا بهتر شد.

سریع عقب رفت تا بیش از حد مجاز نزدیکش نمونه. همچنان که نگران بود نکنه جولیا هر لحظه عقب بکشه با احتیاط دوباره انگشتاشو بین انگشتای جولیا قفل کرد.

جولیا بدون اینکه نفس بکشه به حرکاتش نگاه می کرد، انگار که همه چی داشت اسلوموشن اتفاق می افتاد.

یه چیزی درباره حرکت پائول از درون، عمیقا تحت تاثیر قرارش داده بود. یه حرکت صمیمانه و به شدت پاک...

پائول برهنگی اشو پوشونده بود، به جای اینکه هیز بازی در بیاره و چشم چرونی کنه، قسمت کوچکی از بدنش که بی نهایت معصوم به نظر می رسید، رو پوشونده بود. و این کارش احترام و ملاحظه قابل توجه اشو می رسوند.

پائول با همون یه حرکت، همون حرکتی که از روی جوونمردی و جنتلمنی اش بود، راهشو به قلب جولیا باز کرده بود. میشه گفت همه راه های قلبشو نرفته بود ولی خب حداقل یکیشو پیدا کرده بود.

اگه این حرکت روحیاتشو هم نشون میداد، جولیا میتونست به جرات باور داشته باشه که باکرگی اش ذره ای برای پائول اهمیت نداره. وقتی هم بفهمه، به راحتی و کاملاً اونو می پذیره .

پائول کسی بود که به خاطر همچین موضوعی نه مسخره اش می کرد نه ردش می کرد. اون هر رازی که بینشون بود رو به تنهایی حفظ می کرد و همینطور نمی خواست مثل یه حیوون بکنه اش و باهاش خشن رفتار کنه. اون آرزو نمی کرد که جولیا رو با بقیه تقسیم کنه.

جولیا تحت تاثیر این افکار، بی پروا به جلو خم شد و با خجالت و در عین پاکی بوسیدش. خبری از هجوم آوردن خون به صورتش و داغ شدن پوستش نبود. پائول با لبای نرمش مردد جواب بوسه اشو داد.

جولیا میتونست تعجبشو از روی سفت شدن فک اش حس کنه. هیچ شکی نبود که زیر لبای جولیا، به شدت از حرکت جسورانه اش شوکه شده بود.

جولیا ناراحت بود که اون لبها، لبهای گابریل نبودن. و این بوسه شبیه هیچ کدوم از اون بوسه ها نبود.

قبل از اینکه قلبش به طور کامل یک دور ضربان بزنه ، موجی از ناراحتی همه وجودشو گرفت. زیر لب خودشو لعنت کرد که چرا چند سال پیش چیزی رو امتحان کرده که هیچ وقت نمی تونست دوباره مثلشو امتحان کنه.

اون با اولین بوسه اش به طور کامل تخریب شده بود. مزه سیب، خودشو نشون داده بود و حالا جولیا متوجه شده بود. هیچ چیز قابل مقایسه باهاش نبود.

جولیا قبل از اینکه پائول فرصتی برای مخالفت کردن داشته باشه، عقب کشید. با خودش فکر کرد چطور انقدر با پائول پیش رفته؟ الان پائول چه فکری درباره اش میکنه ؟

،، الان تنها دوست خوبی که تو تورنتو داشتمو برای خدافظی بوسیدم. لعنتی...!

پائول نگاه محبت آمیزی بهش انداخت و انگشتاشو به سمت گونه اش برد و آرام نوازشش کرد :

\_ خرگوش کوچولو !

لمس اش پر تنش نبود، بلکه ملایم و آرامش بخش بود. حتی پوستش هم مهربون به نظر می رسید.

پائول دستشو دور جولیا انداخت و به سمت سینه اش کشیدش تا بتونه موهاشو نوازش کنه و یه چیز دلنشینی تو گوشش زمزمه کنه... یه چیزی که بهش قوت قلب بده... یه چیزی که ترکیب گیجی و دردی که میتونست تو صورتش بخونه رو پاک کنه. زمزمه های ملایمش با رسیدن اژدهایی با کفشای پاشنه ۱۰ سانتی و رژ زرشکی پرننگی که دو تا لیوان کاغذی رو حمل می کرد متوقف شد.

\_ خب... راحتین؟

صدای سرد و نافذش، لحظات آروم پائول و جولیا رو بهم زد. جولیا به چشمای غیرقابل انعطاف و قهوه ای رنگ کریستا پترسون نگاه کرد.

سریع صاف نشست و سعی کرد از پائول فاصله بگیره، ولی پائول سریع تر ننگه اش داشت :

\_ کریستا



بی احساس مخاطب قرارش داد.

کریستا از قصد جولیا رو نادیده گرفت :

\_ با دانشجوهای ارشد فقیر وقت میگذرونی پائول؟ چقدر مردمی  
واقعا...

صدای پائول اخطار آمیز شده بود :

\_ حواستو جمع کن کریستا.

همونطور که به لیوان هایی که دستش گرفته بود اشاره می کرد  
ادامه داد :

\_ دوتا دستت پره... یه ذره زیادیه.. قراره تا صبح بیدار بمونی؟

کریستا صدایی شبیه خرخر کردن درآورد :

\_ فکرشم نمی تونی بکنی. یکی اش مال منه یکی اش مال گابریل.  
اوه متاسفم جولیان، ندیدمت. فکر کنم اون هنوز برای تو  
پروفسور امرسونه.

صداش مثله یه خروس پیری که قوقولی قوقو می کرد، به نظر  
می رسید.

جولیا فقط یکی از ابروهاشو بالا داد، به شدت جلوی خودشو گرفته بود تا واقعیتو نکوبه تو سرش و اون لبخند از خود راضی اشو از روی لبش پاک نکنه. البته که جولیا یه خانوم متشخص بود و همینطور از حضور دست پائول دور شونه هاش لذت می برد و دلش نمی خواست مجبور شه از جاش تگون بخوره. حداقل نه هنوز...

\_ تو هیچ وقت جلو خودش بهش نمی گی گابریل. اگه جرات داری دفعه دیگه که دیدیش گابریل صداش کن.

چشمای کریستا سخت و نفوذناپذیر شد. لبخندی زد و به پائول خیره شد :

\_ تو ازم میخوای که جرات امو نشون بدم؟ خنده داره... این از اون جور کاراییه که تو ورمونت\* انجام میدین؟ چیزی که وقتی کشاورزا دارن کود میریزن از همدیگه می خوان؟ بعد از جلسه ام با گابریل، احتمالاً برای نوشیدنی میریم لابی\* . اون دوست داره بعد از کار بره اونجا. مطمئنم بیشتر با همدیگه رابطه پیدا می کنیم، آه.. این بعد از ظهر.

زبونشو از بین لباش بیرون کشید و روی یکی از لباشو با سستی  
لیس زد.

جولیا جابه جا شد.

پائول باور نمی کرد :

\_ و اون تو رو می بره اونجا؟

\_ آره می بره. اوه. آره!

جولیا با فکر گابریل همراه با این... دهنشو بست و بی صدا عق  
زد.

فاحشه امرسون واقعا حال بهم زنه. حتی گارسون لابی\* واسش  
بهتر بود تا کریستا.

جولیا زمزمه کرد :

\_ تو بهش نمی خوری.

\_جانم؟

جولیا به چشمای متعجب و باریک شده اش نگاه کرد ، تو کمتر  
از چند ثانیه انتخاب هاشو سبک و سنگین کرد و فکر کرد که

احتیاط بهترین انتخابیه که میتونه باهاش شخصیت اشو هم حفظ کنه.

\_میگم... تبلیغات رو باور نکن.

\_تبلیغات چی؟

\_لابی\* خیلی هم عالی نیست.

کریستا لبخند غیر دوستانه ای زد :

\_یه طوری میگی که انگار دربان اجازه میده تو بری تو. لابی یه کلاب انحصاریه.

جولیا رو طوری از سر تا پا نگاه کرد که انگار از حیوون هم بی ارزش تره. انگار که اون یه اسب پیر با یه چشم کور تو باغ وحشه. جولیا لحظه ای حس کرد چقدر زشت و خجالتیه. اشک ها به چشمش هجوم آوردن ولی شجاعانه پششون زد.

پائول کاملاً متوجه بود که خانم پترسون داره چجوری دنبال کمبود های جولیا می گرده و پیداشون میکنه. لرزش جولیا رو از چنگ تیزی که اون کریستا گربه صفت روش کشیده بود حس می کرد. پائول هم به خاطر جولیا اذیت شده بود، شونه هاشو به

آرومی رها کرد و خودشو روی مبل جلو کشید و دستاشو ثابت کرد.

« کاری نکن از جام پاشم جنده...»

\_ چرا نباید بذارن جولیا داخل بره کریستا؟ نکنه جدیداً فقط دخترای کارگر رو راه میدن؟  
کریستا به شدت قرمز شد :

\_ تو چی میدونی پائول؟ تو یه راهب به تموم معنایی. یا شاید این کاریه که راهبا می کنند... براش پول میدن...  
نگاه معناداری به کیف گرون قیمت جولیا انداخت.

\_ کریستا... همین الان دهنتمو می بندی یا من از جام بلند میشم و همه جنتلمنی ام دود میشه میره هوا.

پائول بهش خیره شد و به آرومی به خودش یادآوری کرد که نمیتونه رو یه زن دست بلند کنه. و این چیزیه که کریستا هست، یه زن نه گاو مریضی که ماتحتش سوخته. پائول هیچوقت کریستا رو با یه گاو مقایسه نمی کرد، چون عقیده داشت گاو ها مخلوق های بارزش تری اند.

کریستا نیش دار گفت :

\_\_ خود تو واسه چیزی که مهم نیس ناراحت نکن. مطمئنم راه های ورودی مختلفی وجود داره، شاید لابی به خاطر آیکیو اش بهش اجازه ورود نمیده. گابریل میگه تو خیلی هم باهوش نیستی جولیان.

جولیا سرشو پایین انداخت. به شدت حس کوچک بودن بهش دست داده بود. کریستا به واکنش جولیا نگاه کرد و لبخند فاتحانه ای زد.

پائول وزنشو تو کف پاهاش جمع کرده بود، نمی خواست بره کریستا رو بزنه، فقط می خواست بره دهنشو ببنده. یا شاید به سمت خروجی بکشونه اش و پرتش کنه بیرون یا به همچین چیزی. البته نیازی نبود خودشو اذیت کنه.

\_\_ا.. جدا؟ "گابریل" دیگه چیا میگه؟

هر سه تا دانشجو ارشد به آرومی و ناگهانی به سمت متخصص چشم آبی دانه که آروم به طرفشون میومد، برگشتن.

هیچکدومشون دقیقا نمی دونستن چقدر از حرفاشونو شنیده یا چند وقته که اونجا ایستاده. چشماش از عصبانیت می درخشید و جولیا میتونست خشمی که به سمت کریستا نشونه گرفته شده بود رو حس کنه. مثل یه ابر موج می خورد، ولی خوشبختانه این دفعه هدفش جولیا نبود.

پائول با خودش فکر می کرد :

«، یه طوفان در پیشه... میتونم درست از روی استخونام حسش کنم.

گابریل به سردی سری واسه پائول تکون داد :

پائول!

چشماش به فاصله کوتاه و قابل توجهی که بین جولیان و دستیار تحقیقاتی اش وجود داشت خیره شده بود و برق می زد.

«، بکنه فرشته، درسته... دستتو از روی فرشته بکش کنار عوضی.

خانوم میچل... چقدر خوبه که دوباره می بینمتون.

لبخند خشکی زد و ادامه داد :

\_\_ مثله همیشه باهوش به نظر می رسی !

،، آره فرشته چشم قهوه ای... شنیدم چی بهت گفت. نگران نباش  
خودم درستش میکنم !

\_\_ خانوم پترسون.

حالا صدای گابریل به شدت سرد شده بود و طوری بهش اشاره  
می کرد که دنبالش بره انگار که داره با یه سگ رفتار میکنه.  
،، یه جوری به جولیان نگاه می کردی که انگار یه تیکه آشغاله...  
دیگه همچین کاری نمی کنی. از بابتش مطمئن میشم.

جولیا بهشون نگاه کرد، گابریل قهوه ای که کیستا واسش خریده  
بود رو رد کرد و به سمت کانتر رفت و چیز دیگه ای سفارش  
داد. شونه های کریستا از شدت خشم می لرزیدن.  
پائول به سمت جولیا برگشت و نفسی کشید :

\_\_ خب... کجا بودیم؟

جولیا نفس عمیقی کشید و دقیقه ای رو صرف فکر کردن به  
حرفایی که میدونست باید بزنه، کرد :



\_ من نباید می بوسیدمت. متاسفم.

به سمت کیف چرمی اش نگاه کرد، به شدت معذب بود.

\_ من متاسف نیستم. فقط از اینکه تو متاسفی، متاسفم.

پائول صورتشو نزدیک صورت جولیا برد و لبخند زد :

\_ ولی اشکالی نداره... من ناراحت یا هر چیز دیگه ای نشدم.

\_ نمیدونم چی شد. معمولا اینجوری نیستم.... که یهو یکی رو

ببوسم.

\_ من یکی نیستم جولیا ... هستم ؟

کنجکاوانه براندازش کرد :

\_ من از خیلی وقت پیش می خواستم ببوسمت. فکر کنم تقریبا از

همون سمینار اول، ولی خب اون موقع خیلی زود بود.

پائول سعی می کرد مجبورش کنه که بهش نگاه کنه ولی اون

نگاهشو دزدیده بود و به میز دیگه ای که یه زوج داشتن با هم

دعوا می کردن نگاه می کرد. جولیا نفسی کشید.

\_\_جولیا، این بوسه قرار نیس چیزو تغییر بده. فکر کن یه لحظه بین دو تا دوست بود. لازم نیست که دوباره اتفاق بیوفته، حداقل نه تا موقعی که توهم بخوای.

با نگرانی صورت جولیا رو زیر و رو کرد.

\_\_ بهتر شد؟ چگونه همینطوری فقط بذاریمش کنار؟

جولیا سری تکون داد و پیچ و تاب خورد.

\_\_ من متاسفم پائول. تو به جز خوبی کاری باهام نکردی.

\_\_ تو بهم مدیون نیستی... من اینجا دنبال پاداش نیستم. من باهات خوبم چون خودم می خوام. به خاطر همین این سی دی رو واست خریدم. به خاطر همین اون شعر، تو رو به یادم میاره. تو الهام بخش منی.

پائول برای اینکه بتونه تو گوشش زمزمه کنه، جلوتر خم شد. البته حواسش به این هم بود که یه جفت چشم یاقوتی رنگ خشمگین روش تمرکز کرده.

\_ خواهش میکنم، خودتو معذب نکن و کاریو که دلت نمی خواد  
رو انجام نده . مهم نیس چه اتفاقی بیوفته من به هر حال دوستت  
می مونم.

کمی مکث کرد و ادامه داد :

\_ این یه بوسه کوچیک دوستانه بود. یه جورایی به جای بغل  
کردن. ولی از الان به بعد، میتونیم همو بغل کنیم، البته اگه تو  
بخوای. و یه روزی اگه بیشتر بخوای...

\_ من آماده نیستم.

جولیا نفسی کشید، تقریبا از اینکه به این سرعت کلمات صادقانه  
ای پیدا کرده و بهش گفته بود، متعجب بود.

\_ میدونم، برای همین هم خیلی پیش نرفتم، با وجود اینکه دلم  
میخواست. ولی خیلی خوب بود، مرسی . میدونم که حواست  
هست به کی نزدیک بشی. افتخار میکنم که تو منو بوسیدی.

دستشو نوازش کرد و دوباره بهش لبخند زد :

\_ میتونستم گردن کریستا رو به خاطر حرفی که بهت زد، بشکونم. دفعه دیگه خودمو فقط برای صحبت کردن باهاش اذیت نمی کنم.

نگاه پائول به میز پروفیسور که حالا چشمای یاقوتی رنگ خشمگینش روی کریستا که سرشو خم کرده بود و نزدیک بود بزنه زیر گریه ثابت شده بود، چرخید.

جولیا شونه ای بالا انداخت :

\_ واسم مهم نیست.

\_ ولی واسه من مهمه. حواسم بود که چجوری داشت نگاهت می کرد. و واکنش تورو هم حس کردم. لعنتی، بدنت منقبض شده بود. چرا بهش نگفتی که بره به جهنم؟

\_ اگه بتونم واسه یه چیزی چاره پیدا کنم همچین کارایی نمی کنم. فقط میخوام سطح امو به اندازه اون پایین نیارم. بعضی موقع ها فقط خیلی... خیلی شگفت زده میشم که بعضیا باهام تند و زننده رفتار می کنه. نمی تونم فکرشو کنم... من که خیلی کم حرف ام.

\_\_ بعضیا... باهات تند رفتار میکنند؟

پائول داشت عصبانی می شد.

\_\_ بعضی وقتا...

پائول زمزمه کرد :

\_\_ امرسون؟

\_\_ اون داره باهام کنار میاد، دیدیش که... خوب رفتار کرد.

پائول با اکراه سری تکون داد.

،، پروفیسور کیرسون...!

جولیا بی قرار دستاشو بهم فشار داد :

\_\_ نمی گم که فرانسیس آسیزی مقدس ام، ولی هرکسی میتونه

وقیحانه داد بزنه. چرا باید بخوام یکی مثله اون باشم؟ چرا فکر

نکنیم که بعضی موقع ها... فقط بعضی موقع ها... میشه با سکوت

به بدی غلبه کرد؟

\_\_ و اینکه بذاریم مردم تنفرشونو خودشون حس کنند. شاید

خوب بودن به تنهایی کافیه تا ماهیت واقعی بدی رو نشون بده.

نه اینکه بخوام بگم من آدم خوبی ام . واقعا فکر نمی کنم که خوبم.

لحظه ای متوقف شد و به پائول نگاه کرد :

\_ حرفام منطقی به نظر نمی رسن.

پائول به سادگی لبخند زد :

\_ البته که منطقیه. ما درباره این موضوع توی سمینار توماس آکویناس مقدس حرف زدیم. بدی خودش یه جور مجازاته . کریستا رو ببین، فکر میکنی زندگی شادی داره ؟ چجوری میتونه اینجوری رفتار کنه و خوشحال باشه؟ بعضیا انقدر خودشیفته و غافل اند که حتی همه فریاد های جهان هم واسشون کافی نیست، هیچی اونا رو نسبت به کمبوداشون متقاعد نمی کنه.

جولیا در حالی که به میز اون طرف تر خیره شده بود، سرشو تکون داد و زیر لب زمزمه کرد:

\_خاطراتشونو هم بر نمی گردونه.

\*\*\*\*

روز بعد، قبل از اینکه سمینار دانته شروع بشه، جولیا برای چک کردن صندوق پستی اش به دپارتمان مطالعات ایتالیایی سر زد. جولیا داشت به سی دی ای که بلاخره پائول مجبورش کرده بود قبول کنه و اونم آهنگاشو توی آپاداش ریخته بود گوش میداد. پائول حق داشت، جولیا فوراً عاشق اون آلبوم شده بود و همینطور فهمیده بود که وقتی بهشون گوش میده پایان نامه اش رو خیلی بهتر از وقتایی که موزارت گوش میداد، می نویسه. لاکریموسا دیگه خیلی افسرده کننده بود.

بعد از چند روزی که هیچی تو صندوقش پیدا نمی کرد، بلاخره چند تا نامه دریافت کرده بود. در واقع سه تا!

اولی اعلامیه تغییر ساعت سخنرانی پروفیسور امرسون درباره شهوت در جهنم دانته، گناه مرگبار علیه خویش بود! جولیا تاریخ جدید سمینار رو یادداشت کرد و فکر کرد که از پائول بخواد، برای این سخنرانی همراهیش کنه.

دومین نامه، یه پاکت کوچک کرم رنگ بود. جولیا بازش کرد و با دیدن یه کارت هدیه استارباکس شگفت زده شد. باید یه کارت

شخصی می بود. روی کارت، عکس یه لامپ بزرگ کشیده شده بود. جولیا به آرومی متن روشو خوند :

تو واقعا باهوشی جولیان !

جولیا به پشت کارت نگاه کرد و متوجه شد که ارزشش صد دلار ه  
!

،،لعنتی.... میشه باهاش کلی قهوه خرید.

کاملا مشخص بود که چه کسی و چرا اونو واسش فرستاده . ولی  
با این حال جولیا خیلی خیلی شگفت زده شده بود.

بلاخره سومین نامه رو هم بیرون کشید.

پاکت بلند و براق رو دستش گرفت و به سرعت باز کرد. یه نامه  
از طرف رئیس دپارتمان مطالعات ایتالیایی، که بورسیه شدنش  
رو بهش تبریک می گفت. جولیا به جز چند خط اولیه که اطلاع  
میداد هر ترم علاوه بر کمک هزینه تحصیلی عادی اش پنج هزار  
دلار دیگه هم بهش تعلق می گیره، چیز دیگه ای نخوند.

،، اوه خدایان دانشجو های ارشد فقیر با خونه های هایبیتی که  
واسه سگ هم مناسب نیستن، ممنونم، ممنونم، ممنونم !



صدای آرام و ملایم خانوم جنکینز بدن شوکه اشو تکون داد :

\_جولیان... حالت خوبه؟

جولیا با سستی و نامطمئن به سمت میز خانوم جنکینز راه افتاد و

بدون هیچ حرفی نامه رو دستش داد.

\_اوه.. آره. درباره اش شنیده بودم.

لبخند دوستانه ای زد و ادامه داد :

\_عالیه... اینطور نیست؟ این بورسیه ها خیلی کم اند و با فاصله

های طولانی به دانشجو ها تعلق می گیرن، یه دفعه دوشنبه صبح

تماسی داشتیم که می گفت یه بنیاد هزار ها دلار برای این جایزه

اهدا کرده.

جولیا همونطور شوکه سری تکون داد.

خانوم جنکینز به پایین نامه نگاه کرد :

\_ واسم سواله که، کی میتونه باشه...

\_ چه کسی، کی میتونه باشه؟

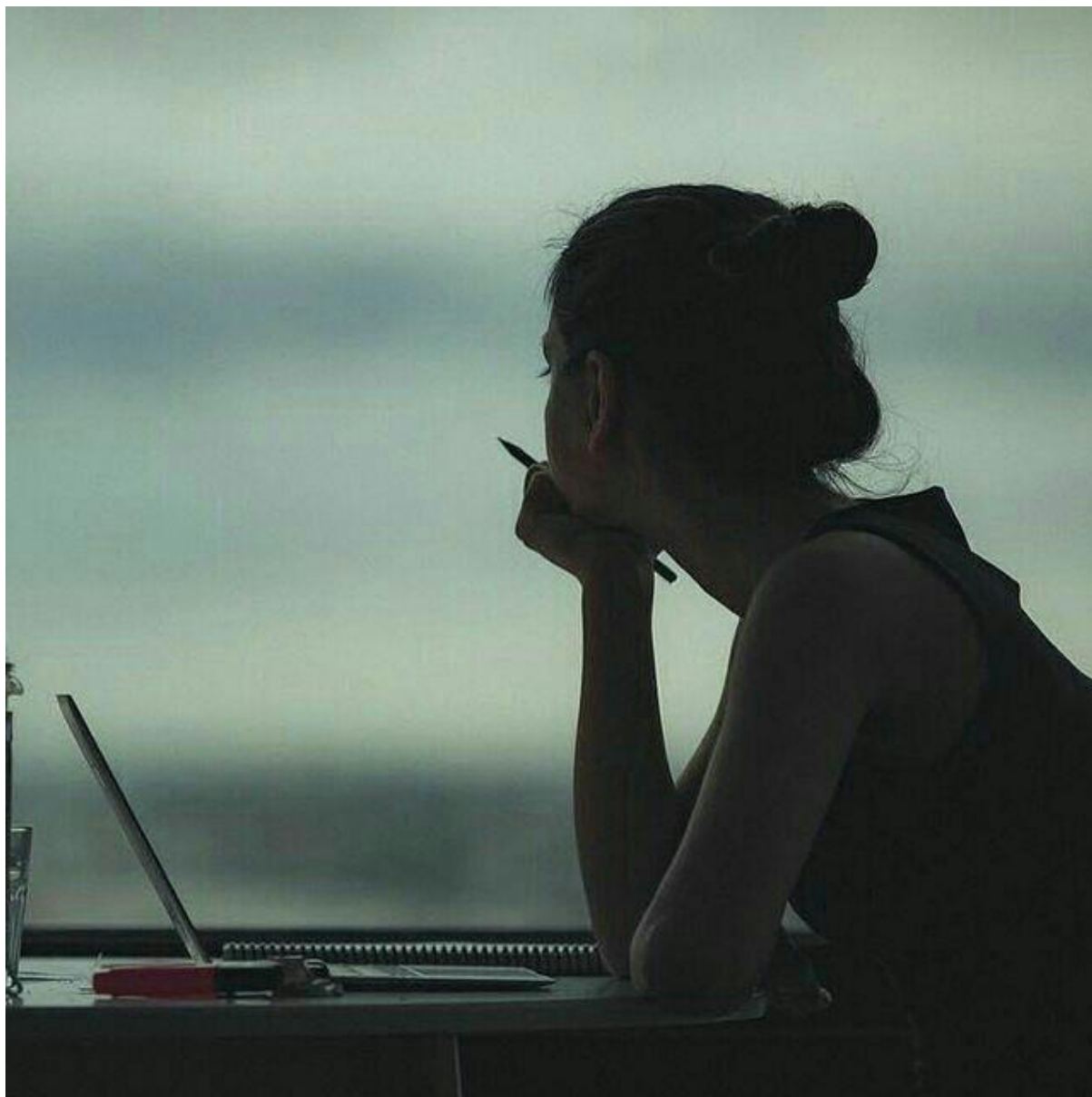
\_ کسی که بورسیه از طرفشه.

\_ تا اونجاشو نخوندم.

خانوم جنکینز نامه رو بالا گرفت و به قسمت پررنگ پرینت شده اشاره کرد :

\_ اینجا می‌گه که تو بورسیه اتو از " ام. پی. امرسون " دریافت می کنی. فقط داشتم فکر می کردم ام. پی. امرسون کیه؟ فکر کردم شاید یکی از اقوام پروفیسور امرسون باشه. هرچند امرسون یه فامیلی رایجه. به احتمال زیاد تصادفیه !

## فصل ۱۲



پروفسور امرسون نگاهی به کابینش کرد و متوجه باریکه نوری که از زیر در به بیرون نفوذ می کرد، شد. از اونجایی که پائول تیکه کاغذ قهوه ای رنگیو، درست روی پنجره باریکی که روی

در قرار داشت چسبونده بود، گابریل نمی تونست داخل کابین رو به راحتی ببینه.

واقعا تعجب کرده بود که پائول تا این ساعت از جمعه شب ، همچنان داره کار میکنه. ده و نیم شب بود و کتابخونه تا نیم ساعت دیگه بسته می شد.

گابریل جیبشو دنبال کلیدهاش گشت و بدون اینکه تقه ای به در بزنه، بی سر و صدا بازش کرد. با دیدن منظره واضح روبه‌روش سرجاش میخکوب شد.

خانوم میچل توی صندلی فرو رفته بود، سرشو روی دستای گره خورده اش که به طرز زیبایی روی میز قرار گرفته بود، گذاشته بود و استراحت می کرد. چشماش کاملا بسته بود و لباس به طرح لبخندی باز مونده بود، البته نمیشد اسمشو یه لبخند واقعی گذاشت. گونه هاش موقع خواب رنگ گرفته بودن و قفسه سینه اش به آرومی بالا پایین می شد. کاملا منظم و آرامش بخش، مثل امواج ملایم اقیانوس که ساحل آرومی رو زیر پا میداشت.

گابریل همونجا بین چهاچوب در ایستاده بود و فکر می کرد میشه از صدای ساده نفس کشیدن خانوم میچل، یه سی دی

آرامش بخش فوق‌العاده درست کرد. سی دی ای که میشد باهاش بارها و بارها به خواب رفت.

لپ تاپ جولیان باز بود و گابریل میتونست صفحه دسکتاپش رو به راحتی ببینه. عکسهایی از نقاشی‌های کشیده شده‌ای که شبیه به داستان‌های کودکان و حیوانات بود، به آرومی رد می‌شدن و عکس خرگوش بامزه سفید رنگی که گوشهای بلندش تا پاهاش می‌رسید توجه گابریل رو به خودش جلب کرد.

نت‌های موسیقی توی هوا پخش میشد و با کمی دقت میشد متوجه شد که این صدا از لپ تاپ اون بلند میشه. روش یه سی دی با عکسی از خرگوش وجود داشت. گابریل تعجب کرده بود که چرا باید خانوم میچل انقدر روی خرگوش‌ها وسواس داشته باشه؟

« شاید اون فتیش خرگوش‌های سکسی رو داره؟! \* ( دخترایی که ماسک خرگوش میزنند یا لباساشو میپوشن... مثله مدلای پلی بوی!)»

گابریل قبل از اینکه به خودش بیاد، متوجه شد که داره تصور میکنه یه همچین فتیشی میتونه چه جور چیزای جالبی رو به همراه

خودش بیاره. به سرعت وارد کابین شد. درو پشت سرش بست و قفل کرد! همچنین برخوردایی به نفع هیچکدومشون نبود.

گابریل به حالت آرامش بخشش نگاه کرد. دلش نمی خواست مزاحمش بشه یا اون حالتی که به نظر یه رویای خوشایند می رسید، رو خراب کنه.

کتابی که دنبالش می گشت و پیدا کرد و تصمیم گرفت جولیا رو در آرامش ترک کنه که چشمش به دفترچه کوچکی که بافاصله از انگشتاش روی میز قرار گرفته بود، افتاد.

روشو خوند :

"گابریل... گابریل من"

منظره اسمش که به طور دوستداشتنی ای چندین بار نوشته شده بود، اونو آروم و خطرناک به سمت خودش کشوند و موجی از لرزه رو از بالا تا پایین کمرش فرستاد. گابریل کاملاً در لحظه خشک شده بود و دستش معلق تو هوا مونده بود.

البته که، احتمال میداد درباره یه گابریل دیگه نوشته شده باشه. واقعا غیر قابل باور بود که منظورش اون باشه و اونو گابریل خودش صدا زده باشه.

به جولیان نگاه کرد، میدونست که اگه بمونه، ممکنه همه چی تغییر کنه. میدونست اگه لمسش کنه، دیگه نمی تونه جلوی خودشو بگیره و خانوم میچل زیبا و پاک رو با تموم وجود، نخواد. اون، درست همینجا بود... به همین نزدیکی... منتظرش بود و صداش می کرد. بوی وانیلی اش به شدت توی فضای کوچیک و گرم پخش شده بود.

گابریل من...

گابریل تصور کرد، صداش طوری روی اسمش کشیده میشه که یه عاشق زبونشو روی پوست معشوقش می کشه. فکرش با سرعت نور منحرف شد و ناخودآگاه شروع به خیالبافی کرد. جولیان رو می کشید بین بازوهایش، بغلش می کرد و می بوسیدش. کمرشو می گرفت و روی میز بالا می کشیدش، خودشو بین پاهاش قرار می داد و اجازه میداد جولیا دستشو رو موهایش

بکشه... روی پلیورش، پیرهنش و بلاخره به پایونش می رسید.  
گره اشو باز می کرد و روی زمین پرتش می کرد.

گابریل انگشتاشو بین موهای موج دارش می کشید و با نوک انگشتاش خط های فرضی ای رو، روی گردنش نوازش می کرد.  
هر فضا و هر منفذی رو به آتش می کشوند.

بینی اشو روی گونه اش، گوش اش و گلوی شیری رنگش می کشوند. میتونست ضربان روی گردنش و حس کنه و با ریتم ملایمش آروم بگیره... میتونست از همین راه به ضربان قلبش هم متصل بشه... مخصوصا وقتی که تحت تاثیر لمسش تند تر بتپه . اگه به اندازه کافی نزدیک بودن، ممکن بود قلباشون همزمان با هم ضربان بگیره ... یا شاید این فکر، فقط یه فانتزی شاعرانه ساده بود.

مطمئنا جولیان اولش خجالت زده می شد. ولی گابریل عقب نمی کشید و همونطور که به کارش ادامه میداد، کلمات شیرین و اغوا کننده ای رو هم تو موهایش زمزمه می کرد.



هر چیزی که دلش می خواست بشنوه رو بهش می گفت و اون  
حتما باورش می کرد.

دستشو از روی شونه اش پایین می کشید و انحنای  
دوستداشتنی و معصومانه اش رو با انگشت سانت می کرد. مطمئناً  
از پذیرش جولیان که تحت تاثیر لمسش شکفته می شد، تعجب  
می کرد.

از اونجایی که هیچ مردی قبلا اینجوری لمسش نکرده، بلاخره  
تحریک می شد و نسبت به لمسش واکنش نشون میداد. اوه...  
اون واقعا حساس بود و به شدت واکنش نشون میداد. اونا همو  
می بوسیدن، و قرار بود یه بوسه هیجان انگیز باشه... یه چیز  
شدید... مشتاقانه... و منفجر کننده!

زبوناشون در هم می پیچید و به آرومی ولی سخت به رقص  
درمیومدن. طوری که انگار قبلا هیچ وقت بوسیده نشده بودن!  
احتمالا جولیان کلی لباس پوشیده بود. گابریل میخواست اونو از  
شر اون همه لباس راحت کنه. میخواست روی هر سانت از پوست  
حساس و فوقالعاده اش رو با ملایمت ببوسه. مخصوصاً گلوی  
دوستداشتنی اش و مسیر دلنشین رگ های آبی رنگش رو.

مطمئناً جولیان مثل حوا خجالت می کشید و قرمز می شد، ولی اون، همه ی استرس و اضطراب اشو با بوسه های آرومش از بین می برد. جولیان به زودی لخت میشد و خودشو به دستای گابریل میسپرد. فقط به اون فکر میکرد و به ستایش مسحور کننده اش، و انقدر غرق میشد که حتی نمی تونست هوای کابین رو روی تن رنگ پریده و صورتی اش حس کنه.

گابریل با قسم ها و سوگند ها می ستودش و به شیوه های مختلف مخاطب قرارش میداد... عسلم، دختر کوچولوی شیرین، عزیزم، عشقم،... کاری می کرد که عشق اشو باور کنه، هرچند باورش به طور کامل هم غلط نبود.

بلاخره تحریک کردن و لمسش به آخرین حد می رسید و گابریل به آرومی رو میز می خوابوندش و دستشو پشت سرش قرار میداد و تا آخرین لحظه همونجا نگه می داشت، اون نگران بود که یه وقت آسیبی به جولیان نرسونه. نمیداشت که سرش مثل یه عروسک بی اهمیت مدام به میز اصابت کنه.

گابریل یه عاشق ظالم نبود. اون بهش سخت نمی گرفت و نسبت بهش بی اهمیت نبود. اون آروم، صبور و تحریک کننده عمل می

کرد. چونکه اون کاملاً میدونست جولیان چجور دختریه، و دلش میخواست کاری کنه که او هم به اندازه خودش تو اولین سکسش لذت ببره.

میخواست طوری تحریکش کنه که زیر دستاش روحش از بدنش جدا بشه و تقریباً بدون اینکه نفس بکشه، با چشمای گشاد شده، مشتاق و بدون پلک زدن به خاطر شهوتش به آتش کشیده بشه. گابریل دست دیگه اشو روی قسمت پایینی کمرش ثابت می کرد، قوس پهن و دوستداشتنی کمرشو لمس می کرد و وقتی که صدای ناله کردن و آه کشیدنش بلند شد، توی چشمای درشت و عمیق اش خیره می شد... اون کاری می کرد که ناله کنه... فقط اون بود که اینکارو می کرد... خودش و خودش!

جولیان لبشو گاز می گرفت و چشماش نیمه باز می شدن و گابریل روش خم می شد، وقتی که خودشو به گابریل تقدیم می کرد، گابریل تو گوشش زمزمه می کرد که آرام باشه و نترسه. مطمئناً اینجوری واسش آسون تر میشد... مخصوصاً که بار اولش هم بود. مدتی ثابت می موند و تند عمل نمی کرد. کمی صبر می کرد و سریعاً بکارتش رو پاره نمی کرد. متوقف میشد... شاید؟

قفسه سینه فرشته چشم قهوه ای زیباش به سرعت بالا و پایین می شد و گرمی گونه هاشو به کل بدنش منتقل می کرد. اون مثل یه گل رز برای گابریل بود، و تحت تاثیرش می شکفت. گابریل مهربون رفتار می کرد و جولیان باز میشد.

گابریل مدهوش خیره اش می شد، تقریبا جوری که انگار همه چیز اسلوموشن اتفاق میوفته... نگاه، بو، صدا، مزه، لمس... اون با از دست دادن بکارتش از یه دختر به یه زن تبدیل می شد، همه اش به خاطر گابریل... فقط به خاطر اون...

بکارت ؟ احتمالا خونریزی می کرد. همیشه تاوان گناه خون ریخته... و ذره ای مرگ. \* ( اینجا قسمتی از یه شعر رو میخونه. )

قلب گابریل از حرکت ایستاد. لحظه ای متوقف شد و با چیز جدیدی که فهمیده بود، دوبرابر حد نرمالش، تپیدن گرفت. شاعرانه غیر طبیعی که مدت طولانی از روزای کالج اش تو مگدالن \* گذشته بود و به فراموشی سپرده شده بود، حالا به لبه اش هجوم آورده بود.

در همون لحظه، به وضوح خودش، پروفیسور امرسونو میدید که  
 داره جولیان دوست داشتنی و معصوم رو اغوا میکنه...  
 درست مثله یه حشره خونخوار (اشاره به شعر پایین)  
 کلمات جان دان \* ناخودآگاه توی گوشش طنین انداختن.

### The Flea

Mark but this flea, and mark in this  
 How little that which thou deny'st me is  
 It sucked me first, and now sucks thee  
 And in this flea, our two bloods mingled be  
 Thou knowest that this cannot be said  
 A sin, nor shame, nor loss of maidenhead  
 Yet this enjoys before it woo  
 And pampered, swells with one blood made of  
 two  
 And this, alas, is more than we would do  
 \*John Donne

( در زمان سروده شدن این شعر زیبا یعنی قرن هفدهم، اعتقاد  
 مردم بر این بود که هنگام معاشقه، خون عاشق و معشوق در هم

می آمیزد و زمانی که دو نفر با یکدیگر ازدواج می کنند خون های آنها یکی می شود.

در قسمت آغازین شعر، شاعر را می بینیم که به همراه معشوقش مشغول گفتگو هستند. شاعر تلاش می کند تا معشوقش را راضی کند تا با یکدیگر معاشقه نمایند، اما او زیر بار نمی رود و این کار را گناهی بزرگ می داند. در این حین پشه یا ککی هر دوی آنها را می گزد. شاعر از این اتفاق اینگونه استدلال می کند که چون آن پشه یا کک خون هر دو آنها را مکیده است بنابراین خون آنها در بدن آن پشه با یکدیگر مخلوط شده است و آنها در واقع رسماً و شرعاً زن و شوهر هستند و معاشقه نمودن آنها با یکدیگر از لحاظ اخلاقی گناه نیست.

دختر جوان که به هیچ وجه نمی خواهد تسلیم خواسته شاعر شود سعی می کند تا پشه را بکشد اما شاعر آن پشه را مقدس می داند و ادعا می کند که کشتن پشه به منزله گسستن پیمان مقدس ازدواج است که در آن زمان گناه بزرگی محسوب می شده است.

در قسمت پایانی شعر می بینیم که دختر جوان با کشتن پشه به  
مشاجره خاتمه می دهد. )

دقیقا میدونست چرا ضمیر ناخودآگاه اش درست همین لحظه رو  
انتخاب کرده تا شعر جان دانو \* بر اش یادآوری کنه. این شعر  
کاملا مشخص به اغوا کردن اشاره می کرد، دان با معشوقه آینده  
نگر باکره اش صحبت می کرد و بر اش دلیل میورد که از دست  
دادن باکرگی اش حتی از کشتن یه پشه هم بی اهمیت تره. از اش  
می خواست که به سرعت و بدون لحظه ای درنگ خودشو در  
اختیارش بذاره و هیچ خبری از شک و تردید و پشیمونی هم  
وسط نباشه.

گابریل میدونست که این کلمات کاملا وضعیت الان اونو توصیف  
می کنند، کاملا مناسب افکار منحرف و توجیه مسخره اش...  
مزه کردن، لمس کردن، مکیدن و آلوده کردنش... و در آخر  
ارضا شدن و رها شدنش...!

جولیان پاک و بیگناه بود و گابریل به شدت می خواستش !

Facilis descensus averni،،

... سقوط به جهنم آسونه

ولی گابریل نمی خواست اون شخصی باشه که بکارت جولیان رو از بین می بره و باعث میشه خونریزی کنه. اون نمی تونست و نمی خواست تا آخر عمرش بکارت یه دختر دیگه رو هم بگیره. همه افکار وسوسه انگیز و تحریک کننده اش و همه ی اون پوزیشن های سکس ها روی میز و صندلی و چسبیده به دیوار و قفسه های کتاب و لبه پنجره ها، به سرعت عقب نشینی کردن و از بین رفتن. گابریل نمی تونست اونو داشته باشه، نمی تونست نشونش کنه و خواسته ای داشته باشه که هیچ حقی براش نداره. گابریل امرسون گناهکاری بود که حتی از کارهایش پشیمون نبود و قصد توبه هم نداشت. به شدت شیفته سکس و لذت های جسمی و جنسی اش بود و خبر داشت که شهوتش کنترلش میکنه. هیچ وقت نشده بود که تشنگی و شهوتش به چیز بیشتری ختم بشه... چیزی نزدیک به عشق!

با این حال، با وجود تموم نقاط ضعف اخلاقی دیگه اش و با وجود عدم توانایی اش برای مقاومت علیه وسوسه و شهوت بی اندازش، گابریل هنوز به یکی از آخرین اصول اخلاقی که واسش مونده



بود و کمی کنترلش می کرد پایبند بود. خطی که هیچوقت ارزش عبور نمی کرد!

پروفسور امرسون باکره ها رو اغوا نمی کرد و هیچوقت بکارتشونو ازشون نمی گرفت، حتی اگه رایگان و آزاد بهش پیشنهاد میشد!

گابریل عطش و شهوتشو با یه دختر بی گناه خاموش نمی کرد، اون همیشه با کسایی که قبلا مزه شده بودن و بیشتر می خواستن، می خوابید. همینطور هم نمی خواست اصول اخلاقی شو واسه یه دانشجو ارشد، اونم فقط واسه دو ساعت لذت بردن و ارضای شهوتش تو کابین مطالعاتی اش نقض کنه. حتی یه فرشته رونده شده هم اصول خودشو داشت.

گابریل نمی خواست، پاکی و معصومیتشو خدشه دار کنه. همینجوری تو همون حالتی که پیداش کرده بود، فرشته چشم قهوه ای که مثله یه بچه گربه ای که تو صندوقش فرو رفته بود و بین خرگوشا احاطه شده بود رو به حال خودش رها می کرد و ترکش می کرد.

بدون اینکه ببوسش، لمسش کنه یا بهش آسیبی برسونه، اجازه میداد به خوابش ادامه بده.

دستشو روی دستگیره در قرار داد و قبل از اینکه قفل درو باز کنه صدای تکون خوردن چیزی رو پشتش شنید. آهی کشید و سرشو پایین انداخت. فقط نمی خواست بدون عشق و خاطرخواهی ازش لذت ببره، واقعا دلش می خواست همچین چیزایی رو تو زندگیش تجربه کنه و خود قبلی اشو به فراموشی بسپره. نمی خواست بذاره همه گناه ها و فسادهاش ریشه بزنه و مثل یه پیچک خار دورش بیچه و تموم خوبی هاشو از بین ببره. گابریل دستگیره در رو رها کرد و نفس عمیقی کشید. شونه هاشو صاف کرد و چشماشو بست. فکر کرد که الان دقیقا چی باید بهش بگه... به آرومی چرخید و خانوم میچل رو دید که ناله ملایمی کرد و خودشو کمی قوس داد.

پلکاش کمی تکون خوردن و با دستش جلوی خمیازه اشو گرفت. ولی به محض دیدن پروفیسور امرسون که جلوی در ایستاده بود، چشماش گشاد شد و از جاش پرید. ناخودآگاه جیغ کشید و

پشت صندلی اش به سمت دیوار فرار کرد. کاملاً گیج و سردرگم شده بود و همین هم بیشتر گابریل رو آزار میداد.

\_ شششششششششششش... منم جولیان!

دستاشو بالا برد و سعی کرد لبخند مسالمت آمیز یا حتی صمیمی ای بزنه.

جولیا با تموم وجود بهش زل زده بود. درست قبل اینکه بیدار شه خواب گابریل رو می دید و حالا... اون، همینجا بود. چشماشو کمی مالید و دوباره نگاهش کرد... همچنان همونجا ایستاده بود... دوباره نگاهش کرد و نیشگونی از بازوش گرفت. ولی باز هم همونجا ایستاده بود.

،، لعنتییی.. مچمو گرفته...!

\_ این منم جولیان، حالت خوبه؟

جولیا دوباره تند تند پلکی زد و چشماشو مالید.

\_ من نمیدونم...!

گابریل دستاشو پایین انداخت و ادامه داد:

\_ از کی اینجایی؟

جولیا سعی می کرد از خواب بیدار شه و همه چی رو همزمان به یاد بیاره :

\_امم...نمیدونم...

\_پائول هم باهات اینجا بود؟

\_نه !

یه جورایی گابریل آرام شد :

\_چجوری اومدی تو؟ اینجا کابین منه !

جولیا نگاهشو بهش دوخت و منتظر واکنشش، کمی بررسی اش کرد.

، تو بد دردمسری افتادم. پائول هم همینطور. امرسون حتما بیرونش میکنه.

فورا جلو رفت و با حرکتش صندلی به عقب پرت شد و باعث شد کتابای چیده شده روی میز، فرو بریزن. دسته ای از برگه های کنده شده دفتری تو هوا به رقص دراومد و مثل دونه های برف دور و برش فرو ریخت. گابریل فکر کرد که اون واقعا مثله یه

فرشته است... به فرشته توی گوی های شیشه ای بچه ها با برف های که دورش که معلق تو فضا پخش شدن.

،، واقعا زیباست !

جولیا به تقلا افتاد، تلاش می کرد همه چیزو به جای اولش برگردونه. زمزمه وار و پشت سر هم معذرت خواهی می کرد و به چیزایی درباره قرض گرفتن کلید پائول سر هم می کرد. اون واقعا متاسف بود ...خیلی... خیلی متاسف...!

گابریل با یه قدم بلند خودشو بهش رسوند، دستشو به آرومی ولی استوار روی شونه اش گذاشت و گفت :

\_هی... اشکالی نداره، خوش اومدی به اینجا... بمون !

جولیا چشماشو بست و خودشو ضربان قلبشو به آرامش سپرد. واقعا کار سختی بود، به شدت ترسیده بود که پروفیسور کنترلشو از دست بده و پائول رو از اومدن به کابین باارزشش منع کنه. برای همیشه...!

گابریل نفس کوتاهی کشید و به چشمای جولیا که به سرعت باز شده بود و به لمسش نگاه می کرد، خیره شد.

سرشو نزدیک صورتش برد و بدقت نگاهش کرد.

\_جولیان، رنگت پریده... حالت خوب نیس؟

نمی دونست که چیکار باید کنه. چرا جولیا انقدر عجیب رفتار می کرد؟ شاید کاملاً بیدار نشده یا از گرسنگی ضعف کرده. اتاق خیلی گرم بود... فوق العاده گرم. جولیا هیتر رو روشن گذاشته بود. قبل از اینکه روی زمین رها بشه، محکم گرفتش و به سینه اش چسبوندش. جولیا هوشیار نبود... حداقل بعد از خوابش هنوز کاملاً هوشیار نشده بود.

گابریل موهاشو از روی چشماش کنار زد و با پشت دستش گونه اشو نوازش داد :

\_جولیان؟

جولیا چیزی رو زیر لب زمزمه کرد و گابریل متوجه شد که غش نکرده ولی جوری بهش تکیه داده بود، انگار که قدرت ایستادن نداشت. گابریل همونطور نگه اش داشت تا یه وقت روی صندلی یا زمین پرت نشه.

\_حالت خوبه؟

گابریل می خواست حرکتش بده تا روی صندلی بنشونش ولی اون بیشتر بهش چسبید و بدون تردید دستشو دور گردن گابریل حلقه کرد. گابریل از اینکه کاملاً به همدیگه چسبیده بودن حس خوبی داشت، برای همین تنگ تر به آغوشش کشید و خم شد تا موهاشو بو بکشد. وانیلی. بدن ظریفش طوری بهش چسبیده بود که انگار مکمل هم هستن. حیرت انگیز بود!

جولیا رو به پلیور سبز تیره اش که با آبی چشماش هارمونی زیبایی درست کرده بود لب زد :

چه اتفاقی افتاده؟

مطمئن نیستم. فکر کنم به خاطر اینکه یهویی بلند شدی سرت گیج رفت، اینجا هم خیلی گرمه.

جولیا لبخند ضعیفی زد، لبخندی که دل گابریل رو آب کرد.

جولیا بدجوری می خواست ببوسش. اون نزدیک بود، خیلی خیلی نزدیک. ۵ سانت و اون لبها دوباره برای اون میشدن! چشماش هم ملایم و گرم بود و خودش باهاش با محبت رفتار کرده بود...

گابریل لحظه ای جولیا رو عقب کشید تا ببینه زمین می خوره یا نه، وقتی که سر پا ایستاد، به آرومی روی میز گذاشتش تا صندلی رو که چپه شده بود رو درست کنه. سپس به سمت در کابین عقب نشینی کرد و پایونشو مرتب کرد.

\_من به هیچ وجه با اینکه بخوای از اینجا استفاده کنی مشکلی ندارم... فقط تعجب کردم که اینجا دیدمت. درواقع خوشحالم که پائول بهت پیشنهاد داده، از اینجا استفاده کنی. هیچ اشکالی نداره. لبخندی رو به جولیا که لبه های میزو به چنگ گرفته بود و نگاهش می کرد زد و سعی کرد خیالشو راحت کنه :

\_دنبال یه کتابی که پائول ازم قرض گرفته بود می گشتم. ولوم صداش کمی بالاتر رفته بود و کامل به طرف جولیا برگشت تا دوباره ببینش.

جولیا با حواس جمع و آروم از جاش پاشد و شروع به جمع کردن کتابای رو میز و برگه های پخش شده روی زمین کرد.

\_امشب قراره کجا پائولو ملاقات کنی؟



\_اون به یه کنفرانس تو پرینستون رفته. فردا قراره یه مقاله ای رو ارائه کنه.

جولیا محتاطانه نگاهش کرد و متوجه شد که سرشو به یه سمت خم کرده و همچنان لبخند به لب داره. بلاخره آروم گرفت!

\_پرینستون... آها... همینطوره، یادم رفته بود. راستی کیف خیلی قشنگی داری.

لبخند تابلویی زد و به کیفی که به دیوار تکیه داده شده بود اشاره کرد.

جولیا قرمز شد، به سختی سعی می کرد رازشو حفظ کنه.

\_ولی انگار یه چیز زنده ای توشه. میتونم یه جفت گوش که از یکی از زیبا بیرون زده رو بینم.

جولیا چرخید. گابریل راست می گفت، میشد دو تا گوش قهوه ای کوچولو رو که از کیف بیرون زده بود رو ببینه، انگار که انگار سعی کرده بود یه حیوون خونگی رو قاچاقی به کتابخونه بیاره. گونه های جولیا داغ شد و بیشتر از قبل رنگ گرفت.

\_میتونم؟

گابریل به کیف اشاره کرد و منتظر اجازه جولیا بدون اینکه حرکتی کنه نگاهش کرد.

جولیا همونطور که با شرمندگی لبشو گاز می گرفت، مردد عروسک رو از کیف بیرون کشید و دستش داد.

«مشخصا خانوم میچل فتیش خرگوش داره.

گابریل عروسک خرگوش رو بین شست و انگشت اشاره اش گرفت ،کنجکاوانه جوری بهش خیره شده بود که انگار نمیدونست اصلا چی هست، یا انگار که ممکنه اون عروسک با یه لحظه از دست دادن کنترلش، تصمیم بگیره رفتار خرگوش معروف فیلم monty python یا holy grail رو در پیش بگیره و درست به سمت گلوش هجوم بیره. گابریل یه دستشو برای احتیاط و خودداری از میل سریع و طاقت فرساش روی گردنش گذاشت.

عروسک قهوه ای رنگ، نرم و احتمالا از مخمل یا همچین چیزی ساخته شده بود. گوشای بلند با اندام کوتاهی داشت و ریشای خیلی بامزه و جالبی صورتشو پوشونده بود. کاملا صاف ایستاده بود و یه جورایی بیشتر سفت به نظر میومد.

قیافش به اندازه کافی واسش آشنا بود. یه چیزی که احتمالا گریس ازش داشت و براش عزیز بود. چیزی از دوران کودکی اش که هیچ وقت فراموشش نمی کرد.

دور گردنش، یه کسی با روبان صورتی پاپیون درهم برهمی گره زده بود. گابریل کاملا پاپیون رو با چشمای دقیقش، زیر و رو کرد و نتیجه گرفت کسی که این روبان رو بسته، احتمالا کمی معلولیت داشته (بی احترامی نباشه) کسی که با مهارت های دستی بهش کادوش داده بود و (مثل خودش) پاپیون اونجوری گره زده و البته که یه کارت هم اونجا بود.

دلش نمی خواست بیشتر از این خجالت زده اش کنه، پس لبخندی زد و یه نگاه اجمالی به کارت انداخت :

آر (R) \* (آر مخفف رَییت (rabbit) )

این خرگوش کسبه که وقتی من ازت دورم همراهی ات میکنه

وقتی برگشتم می بینمت

پائول تو!

،، بکنه فرشته باز خودشیرینی کرده...!

گابریل همونطور که زیر لب غرغر می کرد خرگوشو به جولیا  
پس داد و گفت :

\_ این... خیلی... امم... بامزه اس...!

\_ خیلی ممنون !

\_ ولی آر (R) کیه ؟

جولیا دور شد و درحالیکه آخرین هدیه پائول رو توی کیفش  
میداشت و حسابی مواظب بود گوشای خرگوش لای زیپ گیر  
نکنه جواب داد :

\_ یکی از اسمای مستعارمه.

\_ چرا آر (R) ؟ چرا با یه چیزی مثله بی (B) شروع نشده؟

جولیا اخمی بهش کرد، مثله چی؟ هرزه؟ گاو؟ بچه خرگوش؟  
(همه این کلمه ها تو زبان انگلیسی با حرف B شروع میشن)

گابریل گفت :

\_ به چیزی مثله خوشگل (beautiful)!

سریع به خاطر حرفی که از روی حواس پرتی از دهنش بیرون  
پریده بود سرخ شد :

\_پس تو با یه عروسک خرگوشی که قرار بوده همراهی ات کنه  
و آهنگ خرگوشا چند ساعت خوابیدی ؟ نمی دونستم عاشق  
خرگوشی!

گابریل دقیق نگاهش کرد، به نظر شرمنده و خجالت زده می  
رسید. اون واقعا نتونسته بود توصیف بهتری پیدا کنه ، اگر یه کم  
اهل لاس زدن بود همه چی بهتر میشد.

\_ سلیقه موسیقی اتو دوست دارم .

\_مرسی !

سریع لپ تاپ قدیمی اشو خاموش کرد و با دقت به همراه سی  
دی تو کیفش گذاشت.

\_ کتابخونه کم کم داره بسته می شه...اگه به موقع نرسیده بودم  
چیکار می خواستی بکنی ؟

جولیا گیج و سردرگم به اطراف نگاه کرد :

\_ نمی دونم...!

\_ اگه کسی موقع چک کردن این طبقه متوجه نور کابین نمی شد ، کل شبو اینجا توی کتابخونه گیر می افتادی. اونم بدون غذا. لبخندش به آرومی با فکر کردن به این موضوع از روی صورتش پاک شد :

\_ برای اینکه مطمئن بشیم بعدا دیگه همچین اتفاقی نمیوفته چی کار می کنی؟

جولیا سریع نگاهی به اطراف انداخت :

\_ ساعت پائولو تنظیم می کنم.

گابریل سری تکون داد. انگار که جوابش راضی اش کرده :

\_ گرسنه ات نیست؟

\_ من باید برم پرفسور... واقعا متاسفم که تو فضای خصوصیتون فضولی کردم.

،، فکرشم نمی کنی که چقدر حرفات درسته جولیان ...!

\_ خانم میچل بس کن.

قدمی جلوتر رفت و نگاهش کرد. جولیا همونطور که با یه دستش  
کیفشو برداشت با اون یکی دستش سریع روی میز و هم جمع و  
جور کرد.

\_شام خوردی؟

\_نه.

ابروهای گابریل مثل ابرهای رعد و برق دار بهم گره خورد :

\_کی ناهار خوردی؟

\_ظهر.

اخمش عمیق تر شد :

\_ تقریبا یازده ساعت پیش... چی خوردی؟

\_ یه هات داگ از بوفه روبه‌رو کتابخونه خریده بودم.

گابریل لعنتی فرستاد :

\_ واقعا نمی تونی با همچین وضعیت افتضاحی زندگی کنی. من

هیچ وقت از کنار خیابون غذا نمی گیرم. تو قول داده بودی که

هر وقت گرسنه شدی بهم بگی... الانم که داشتی تو بغلم غش می کردی.

نگاه کوتاهی به ساعت رولکس سفید پلائیش انداخت و گفت :

\_ الان دیگه خیلی دیره بیرمت هاربر سیکستی\* استیک بخوریم... احتمالا تا الان بسته شده. چرا نمیای بریم یه جا دیگه شام بخوریم؟ منم روی مصاحبه ام کار میکردم و غذا نخوردم.

جولیا خیره نگاهش کرد :

\_ مطمئنی؟

گابریل جدی شد و با صدای سخت و غیرقابل انعطافی گفت :

\_ خانم میچل من از اون آدمایی نیستم که همینطوری بی اساس یکیو دعوت کنم. اگه از تو میخوام که با هم شام بخوریم کاملا از پیشنهادم مطمئنم. حالا باهام میای یا نه؟

یه ابروشو بالا انداخت :

\_ لباسم مناسب نیست، مرسی از دعوتتون .

صداش مثل افتادن پارچه ساتن نرمی روی استیل سفت و سختی بود.



تازه داشت از شوک غافلگیر شدنش تو کابین رها میشد و حالا با هوشیاری کامل از لحن صدای گابریل به شدت عصبانی شده بود. گابریل به آرامی چشماشو روی هیکل دوست داشتنی و ظریفش چرخوند و مدت زیادی به کتونی هاش زل زد.

همیشه از اینکه زنا کتونی بیوشن متنفر بود. چونکه اون کفشا فرصته داشتن یه پای زیبا رو ازبین می بردن.

گابریل گلوشو صاف کرد و گفت :

\_خیلی هم خوب به نظر میای! فکر می کنم رنگ بلوزت جلوه ی قشنگی به سرخی گونه ها و اون رگه های تافی رنگ(شکلاتی) چشمات میده. (چه غلطا)

لبخند فوقالعاده گرمی بهش زد و نگاهشو دزدید.

،، من تو چشمام رگه های تافی رنگ دارم؟ از کی تا حالا؟ دقیقا از کی تا حالا انقدر تو چشمای من دقت کرده که متوجه همچین چیزی شده؟

- "یه جای کوچیک نزدیک آپارتمانم هست که هر هفته چند بار می رم اونجا... مخصوصا آخر شب! برات شام می گیرم و میتونیم

در مورد موضوع پایان نامت البته به طور غیر رسمی صحبت کنیم  
چطوره؟

\_ خیلی ممنونم پروفیسور .

برای یه مدت طولانی به چشای همدیگه نگاه نکردن و بلاخره  
نگاهای گرمشون تلاقی کرد و مردد به همدیگه لبخند زدن.  
گابریل با صبر و حوصله منتظر ایستاد تا جولیان همه چیزو مرتب  
کنه و موقع ترک کردن کابین، کنار رفت و با دستش به سمت  
راهرو اشاره کرد:

\_ بعد از تو...!

جولیا تشکری کرد و از کنارش گذشت.

گابریل دستشو دراز کرد تا کیف دستی اشو بگیره و به طور  
غیرارادی یکی از انگشتاشو لمس کرد.

جولیا ناخودآگاه عقب کشید و کیف از دستش رها شد.

خوشبختانه گابریل کیفو رو هوا گرفت و لبخندی بهش زد :

\_ کیف خیلی خوبیه و فکر کنم دلم میخواد یه مدت کوتاه برات  
حملش کنم... البته اگه مشکلی نداری.

جولیا قرمز شد و زمزمه وار گفت :

\_مرسی... من واقعا این کیفو دوس دارم... خیلی خوبه !

گابریل هیچ تلاشی برای به حرف کشیدن خانوم میچل تو راه نکرد. بلاخره به رستوران کافی ویلو \* تو خیابون یونگ \* رسیدن و وارد شدن.

کافه آرومی بود و فضای دوستانه ای داشت. اونا قدیمی ترین و بهترین لیست آبجوی تورنتو رو داشتن و برای همین خیلی به خودشون افتخار می کردن.

اونجا به آشپز ایتالیایی حرفه ای داشت و غذاهاشون هم یکی از بهترین خوراک های ساده ایتالیایی بود که همیشه تو اون محله پیشنهاد میشد.

رستوران کوچکی بود و فقط ده تا میز که تابستونا حیاط رو پر می کردن، توش چیده شده بود. فضا به سبک روستایی دکور شده بود و وسایل عتیقه ای مثل نیمکت های مدل کلیسا و میز های چوبی قدیمی به چشم می خورد.

یه حسی مثله حس حضور توی رستوران های آلمانی به جولیا دست داده بود... مثل حسی که وقتی با دوستاش به رستوران و نیوم \* فرانکفورت رفته بود و شام خورده بود.

گابریل اونجا رو دوست داشت، چون اونا مشروب Chimay permiere (نوع خاصی مشروب) رو که همیشه ترجیح میداد رو سرو می کردن و همینطور هم از پیتزا مخصوصی که مناسب اون نوشیدنی اش بود، لذت می برد. (مثله همیشه حوصله چیزای متوسط و معمولی رو نداشت). از اونجایی که گابریل مشتری ثابتشون بود و یه جورایی بیش از حد وسواس داشت، بهترین جا رو، که یه میز دنج دونفره گوشه رستوران و کنار پنجره ای بودو بهشون پیشنهاد دادن. پنجره ای با نمایی از دیوانگی شبانه مردم خیابون یانگ\*...!

ترنس ها ، دانشجو های دانشگاه، پسرای شلوغ، پلیس ها ، زوج های همجنس باز خوشبخت، زوج های معمولی خوشبخت، آدمای مشهور بی ادعا، تازه به دوران رسیده هایی که متظاهرانه حیوون های خونگی اشونو واسه پیاده روی آورده بودن، فعالای محیط زیست، کارتون خوابا، خواننده های دوره گرد و احتمالا یه سری

خلافکار با مافیایی های روسی و یه پروفیسور خودرای یا یکی از نماینده های مجلس محلی... همه با هم پشت همون پنجره کوچک رستوران قرار گرفته بودن. بیشمار رفتار شگفت‌انگیز بشری... زنده... و همینطور رایگان...!

جولیا محتاطانه روی نیمکت نشست و روانداز پوستی که گارسون پشت نیمکت پهن کرده بود رو محکم دور خودش پیچوند.  
\_سردته؟ به کریستوفر میگم جامونو عوض کنه و کنار شومینه بشینیم.

گابریل چرخید تا به گارسون اشاره کنه ولی جولیا جلوشو گرفت و با خجالت گفت :

\_دلم میخواد مردمو ببینم.

گابریل هم اعتراف کرد :

\_منم... ولی شبیه یه آدم برفی کج و کوله شدی.

جولیا به شدت قرمز شد.

\_معذرت می خوام...

با عجله ادامه داد :

ولی مطمئناً میتونیم به چیزی بهتر از روانداز پوستی که معلوم نیست کجا بوده، پیدا کنیم. احتمالاً قبلاً زمین آپارتمان کریستوفر رو می پوشونده. کی میدونه چه جور کثیف کاری هایی (منظورش اسپر مه : /) روش ریخته شده!؟

«، جدا اون الان از کلمه کثیف کاری تو جمله اش استفاده کرد!؟ اینطوری شد که پروفیسور امرسون با رضایت پولیور سبز کشمیر اشو از روی پاپیون و سرش رد کرد و به دست جولیا داد. جولیا گرفتش و روانداز زننده ای رو که شبیه آدم برفی های کج و کوله اش کرده بودو کنار زد. به آرومی پولیور گشادشو تنش کرد.

گابریل در حالی که سعی می کرد موهای بهم ریخته اشو با دستاش مرتب کنه گفت :

\_\_ بهتر شد؟

جولیا لبخندی زد :

-اوهوم... بهتر شد!

با گرما و عطری که متعلق به گابریل بود احاطه شده بود و احساس راحتی و گرمای بیشتری می کرد. جولیا مجبور بود آستین های پلیور رو چند بار تا بزنه تا به مچ اش برسه. دستای گابریل واقعا بلندتر از دستای خودش بودن!

جولیا پرسید:

سه شنبه لابی\* رفتی؟

لحن صدای گابریل بلافاصله حالت جدی و حرفه ای به خودش گرفت:

نه! چرا در مورد پایان نامه ات چیزی بهم نمی گی؟

خوشبختانه، کریستوفر مکالمشونو درست همون لحظه قطع کرد. سفارشایی که داشتن رو گرفت و زمان کم و باارزشی رو در اختیار جولیا گذاشت تا بتونه افکارشو جمع و جور کنه.

گابریل پرسید:

سالاد سزارشون خیلی خوبه، پیتزای ناپلیشونم همینطور... اما هر دوشون یه ذره واسه یک نفر بزرگه. تو از اون آدمایی هستی که حاضرین غذاشونو شریکی بخورن؟

دهن جولیا از تعجب باز مونده بود.

منظورم اینه غذاتو با من تقسیم می کنی؟ لطفا؟ یا شاید دلت بخواد یه چیز دیگه ای که دوست داری سفارش بدی. شاید سالاد و پیتزا نخوای؟

گابریل اخمی کرد. به شدت تلاش می کرد که حداقل برای پنج دقیقه هم که شده، یه استاد از خودراضی و مستبد نباشه.

کریستوفر با پاش به آرومی روی زمین ضرب گرفته بود و سعی می کرد پروفیسور متوجه بی حوصلگی اش نشه. اون قبلا عصبانیت پروفیسور رو دیده بود و دلش نمی خواست دوباره همچین تجربه ای داشته باشه. گرچه شاید الان که یه خانوم رو همراهی میکرد، رفتار متفاوت تری نشون بده. (البته فهمیدن این موضوع نشون دهنده سابقه زیاد و حرفه ای کریستوفر بود! اون در برخورد با همه نوع شخصیتی از کوچیک گرفته تا بزرگ حرفه ای رفتار می کرد.)

دوست دارم سالاد و پیتزامو باهات تقسیم کنم. مرسی.  
بلاخره صدای آروم و زمزمه وار جولیا به بحث پایان داد.



گابریل سفارش غذا رو داد و با گذشت مدت کوتاهی، کریستوفر با آبجوی چیمایز (این آبجو مخصوصا برای غذا خوردن مناسب است) که گابریل اصرار داشت جولیا امتحانش کنه ظاهر شد.

گابریل همونطور که میگفت :

\_\_ به سلامتی !

لیوانشو به لیوان جولیا زد.

\_\_ به سلامتی...!

جولیا به آرومی آبجشو مزه مزه می کرد و نمیتونست جلوی یادآوری خاطره اولین باری که آبجو رو با چه کسی امتحان کرده بودو بگیره. این یه جور آبجو محلی به رنگ قهوه ای مایل به قرمز بود و میشد همزمان طعم شیرین و گس مالت جو رو توش حس کرد. جولیا طعمشو به شدت دوست داشت و "هومی" از روی رضایت کشید.

از اونجایی که واقعا نمی خواست گابریل و خودشو با صدای بلند ناباورش خجالت زده کنه، زمزمه وار گفت :

\_\_ هر بطریش بیشتر از ده دلار قیمت داره...

\_ ولی این بهترین نوعشه و مطمئناً ترجیح میدی یه بطری از اینو به جای دو تا بطری بودویزر\* که واقعا مزه آب دستشویی میده بخوری.

،، فقط میتونم تصور کنم چقدر آب دستشویی میتونه حال بهم زن باشه، ولی خب بهت اعتماد میکنم پروفیسور امرسون... واقعا که یه روانی به تموم معنایی!

\_ خب؟ بیا حرفاتو گوش کنیم...

با تشویق ادامه داد :

\_ به چی داری فکر می کنی؟ میتونم چرخهایی که تو اون موتور کوچیک مغزت کار می کنند رو ببینم. خب افکارتو بریز بیرون! دست به سینه شد و پوزخندی زد، طوری مغرورانه و با سر گرمی نگاهش می کرد که انگار، موتور کوچک مغزش رازهای ناتموم اشو تموم و کمال در اختیارش قرار داده.

جولیا جبهه گرفت. اصلاً خوشش نمیومد که مغزشو کوچک خطاب کنه... کاملاً مشخص بود که ذهنیتش درباره استعداد جولیا همینقدره! پس تصمیم گرفت که تلافی کنه :

\_ خوشحالم فرصتی پیش اومده که میتونم باهات خصوصی حرف  
بزنم،

همونطور که دو تا پاکت رو از کیفش بیرون می کشید ادامه داد :  
\_ نمی تونم اینا رو قبول کنم.

کارت هدیه استارباکس و نامه بورسیه رو، روی میز به سمتش  
هل داد.

گابریل به جفتشون نگاه کرد، فوراً شناختشون و اخم کرد :

\_ چی باعث شده که فکر کنی اینا از طرف من اند؟

پاکتها رو پس زد و به سمت جولیا هل داد.

\_ فقط به کمی فکر نیاز داشت. تو تنها کسی هستی که منو جولیان  
صدا میکنی و همینطور تنها کسی هستی که با یه حساب پر و  
پیمون بانکی از پس هزینه بورسیه بر میای.

با اتمام حرفش پاکتها رو دوباره برگردوند.

گابریل لحظه ای مکث کرد. واقعا اون تنها کسی بود که اسم  
کاملشو صدا می کرد؟ بقیه چی صداش می کردن؟

جولیا!

همونطور که پاکتها رو به سمتش هل میداد گفت :

\_\_ باید قبولشون کنی .

\_\_ نه... بایدی در کار نیست. کادو گرفتن واقعا معذبم میکنه، همینطور کارت استارباکس خیلی زیاده. دیگه بورسیه رو که نگم. من هیچوقت نمی تونم بهت برشون گردونم، همینطوری هم بیش از حد به خانواده ات مدیونم . نمی تونم قبولشون کنم. پاکتو رو دوباره به سمت گابریل هل داد.

\_\_ میتونی قبولشون کنی و قبول هم میکنی. کارت هدیه که ارزشی نداره، من بیشتر از این چیزا هر ماه پول قهوه میدم. باید با یه روش ملموس تری بهت نشون میدادم که به هوشت احترام میدارم. یه لحظه حواسم نبود و یه چیزی گفتم که خانوم پترسون روی هوا گرفتش و به میل خودش چرخوندش و به تو گفت. خب، این حتی یه کادو نیست... یه جور جبران گناهمه ! من لقب بدی روت گذاشتم و حالا هم دارم طلب بخشش می کنم. یا

قبولش میکنی، یا این سوء تفاهم بدون اینکه حل شه بینمون باقی میمونه و تو هم منو به خاطر حرفی که جلوی همکلاسی ات زدم نمی بخشی.

پاکتها رو به سمتش هل داد و با دقت زیر نظرش گرفت. جولیا به جای اینکه به چشمای آبی سوزانش نگاه کنه، پاپیونشو هدف قرار داد. با خودش فکر کرد واقعا چجوری پاپیونشو انقدر مرتب و صاف گره زده.

، شاید یکی رو واسه این کار استخدام کرده. پاپیون گره زن! فقط هم با همین هدف... یه کسی با موهای مصنوعی بلوند و کفش پاشنه بلند... و همینطور ناخونای فوق العاده بلند!

جولیا کارت استارباکس رو قاطعانه به سمتش هل داد و در کمال تعجب صورت گابریلو دید که با جدیت کارتو برداشت و تو جیبش گذاشت!

— نمی خوام تا آخر شب با این کارت باهات پینگ پنگ بازی کنم. با عصبانیت اضافه کرد:

— ولی بورسیه رو نمی تونی پس بدی. پولش از طرف من نیست.

من فقط آقای رندال، مدیر بخش کمک های مالی رو از پیشرفتها با خبر کردم.

جولیا زمزمه کرد :

\_ و فقر ام...!

\_اگه میخوای چیزی بهم بگی خانوم میچل، لطف کن و بلند تر حرف بزن.

با چشمای براق تو چشمای جولیان خیره شد.

چشمهای جولیا هم از خشم برق زد :

\_فکر نمی کنم خیلی حرفه ای باشه پروفیسور امرسون. شما داری هزار ها دلار پشت یه بورسیه بهم میدی، نمیدونم چجور این کارو کردی ولی مثله اینه که داری سعی میکنی منو بخری !

گابریل نفس عمیقی کشید و تو ذهنش تا ده شمرد. سعی می کرد خودشو آروم کنه و از عصبانیت منفجر نشه.

\_ بخرمت؟ باور کن خانوم میچل، همچین کاری واقعا به ذهنم هم خطور نمی کنه... واقعا از اینکه انقدر بهم توهین میکنی اذیت میشم. اگه من میخواستمت، مطمئن باش نیازی به خریدن نبود !

ابروهای جولیا بالا پرید و خشمگین بهش نگاه کرد.

« داشته باش...! »

گابریل زیر نگاهش کمی جابه‌جا شد... واقعا تجربه نادری بود و جولیا هم حسابی راضی به نظر می‌رسید.

منظورم این نبود. منظورم اینه من هیچ‌وقت نمی‌خوام با تو مثله  
یه کالا برخورد کنم. تو هم از اونجور دخترایی نیستی که بشه  
خریدش... مگه نه؟

جولیا قبل از اینکه نگاهشو بدزده نگاه یخ زده ای به سمتش  
انداخت و سرشو به نفی تکون داد. به در زل زد و فکر کرد الان  
بهتر بود فرار کنه یا نه؟

بعد از چند دقیقه صدای زمزمه وار گابریل بلند شد :

\_\_ چرا این کارو میکنی؟

\_\_ چیکار؟

\_\_ عصبی ام میکنی .

\_\_ من نمی‌کنم... من... من عصبی ات نمی‌کنم. فقط دارم حقیقتو  
بهت میگم.

\_ البته، حقیقت های تحریک کننده ای میگی. هر دفعه که من میخوام مثل یه آدم نرمال باهات حرف بزنم عصبی ام میکنی.  
\_ شما استاد منی.

\_ آره... برادر بزرگتر بهترین دوستت هم هستم. همیشه فقط واسه یه شب گابریل و جولیان باشیم؟ همیشه فقط یه مکالمه خوب با یه شام بهتر و بقیه چیزا رو داشته باشیم؟ شاید متوجه نمیشی، ولی دارم سعی میکنم آدم باشم!  
چشماشو کلافه بست.

صدای جولیا ناخودآگاه بلند شد :

\_ واقعا!؟

کاملا با نیت خوب و بدون اینکه قصد توهین کردن داشته باشه، پرسیده بود. البته سریع خودش هم متوجه شد چقدر سوال بدی پرسیده و فوراً دستشو روی دهنش گذاشت.

گابریل چشمای آبی تیره اشو به آرومی مثل اژدهای داستان تولکین\* باز کرد. تموم تلاششو می کرد که این یه دفعه گول گستاخی اشو نخوره و جوری که حقش بود جوابشو نده و به



سمتش آتیش فوت نکنه... البته فعلا از این کار چشم پوشی می کرد.

\_ میخوای که حرفه ای باشی... خیلی خب پس مثلش رفتار کن. به دانشجو ارشد معمولی وقتی نامه جایزه بورسیه اشو دریافت می کنه، مطمئناً واسه شانس خوبش فوق‌العاده خوشحال میشه و پولو قبول می کنه. پس حرفه ای رفتار کن خانوم میچل ! من میتونستم رابطه امو با این بورسیه ازت مخفی کنم ولی تصمیم گرفتم مثله یه آدم بالغ باهات رفتار کنم... تصمیم گرفتم به هوشت احترام بذارم و گولت نزنم. هرچند، حواسم بود که رابطه ام با بورسیه رو از دیپارتمانمون مخفی کنم... بخش کمک های مالی اسممو کاملاً مشخص تو نامه ذکر نکرده، برای همین کسی نمی تونه برش گردونه به من... امرسون واقعا یه فامیلی رایجه... پس اگه بخوای چیزی هم بگی هیچ کس باور نمی کنه من پشت این بورسیه ام.

گابریل آیفونشو از جیبش بیرون کشید. برنامه یادداشت رو باز کرد و با قیافه متفکری شروع به نوشتن کرد.

جولیا به آرومی جواب داد :

\_ من نمی خواستم شکایت...

\_ درستش اینه که بگی مرسی!

\_ مرسی پروفیسور امرسون. ولی لطفا از دید منم به این قضیه نگاه کن. من نمی خوام نقش هلوسی رو در برابر ابلراد شما بازی کنم \* (داستان عشق و رسوایی پیتر آبلارد فیلسوف فرانسوی با شاگردش هلوئیز)

نگاهشو به کارد و چنگال روی میز کشوند و شروع کرد به مرتب کردنشون تا اینکه همه اشون توی یه ردیف منظم قرار گرفتن.

گابریل زیر نظرش گرفت. دقیقا تو هاربر سیکستی \* هم همین کارو کرده بود. گوشی اشو روی میز گذاشت و با حالت دردناکی نگاهش کرد. با فکر به اتفاقی که تو کابینش افتاده بود ناراحت تر شده بود و احساس گناه می کرد. بله... چیزی نمونده بود که تسلیم جذابیت قابل توجه خانوم میچل بشه و واقعا به سرنوشت آبلارد \* دچار شه. احتمالا ریچل به محض اینکه می فهمید دوستشو اغوا کرده از مرد بودن ساقطش می کرد! البته که به طور معجزه آسایی معلوم شده بود قدرت کنترل نفسش خیلی بیشتر از آبلارده \*.

«من هیچ وقت به دانشجو رو اغوا نمی کنم...!»

جولیا من منی کرد و گفت :

\_مرسی بابت بورسیه... هرچند نمی تونم قول بدم قبولش می کنم، میدونم که این مبلغ خیلی کمیه واست ولی من میتونم با این برای عید شکرگزاری، کریسمس، تابستون و جشن عید پاک بلیط بگیرم و برم خونه. البته این به قسمتشه، میشه باهاش خیلی چیزای دیگه که الان توانایی خریدشونو ندارم هم بگیرم... مثله بعضی موقع ها استیک خوردن تو به جای خوب...!»

\_چرا میخوای این پول رو خرج بلیط کنی؟ فکر میکردم باهاشون به آپارتمان بهتر اجاره می کنی.

\_راستش فکر نکنم بتونم از زیر قرار داده اجاره در برم. در هر صورت باید برم خونه و بابام رو هم بینم... اون تنها کسیه که واسم مونده! تازه دلم میخواد قبل از اینکه ریچارد خونه اتونو بفروشه و بره فیلادفیا بینمش.

«، در واقع ارزششو داره که بورسیه رو قبول کنم و برم ریچارد و باغ سیبو برای آخرین بار بینم. شاید درخت سیب مورد علاقه

ام هنوز همونجا باشه.. شاید یکی متوجه شده که حرف اول اسممو  
روش کندم .

گابریل اخمی رو پیشونی اش نشوند. واقعا دلایل مختلفی واسه  
این کار داشت :

\_ اگه بورسیه نگیری نمیری خونه؟

جولیا سرشو به نفی تکون داد :

\_ بابا میخواست به جای اینکه بذاره برای کریسمس با اتوبوس  
گری هوند\* برگردم خودش واسم بلیط هواپیما بخره. ولی قیمت  
های پروازای کانادا وحشتناکه... واقعا خجالت می کشم اون واسم  
بلیط بخره.

\_ هیچ وقت از گرفتن کادویی که تعهدی پشتش نیست خجالت  
نکش.

\_ تو خیلی شبیه گریس حرف می زنی... اونم همینجوری حرف  
می زد.

گابریل سر جاش تکونی خورد و ناخواسته پشت گردنشو خاروند  
:

\_ فکر میکنی از کجا بخشش رو یاد گرفتم؟ مطمئناً از مادر خونی ام نبوده.

جولیا بدون اینکه قرمز بشه یا حتی پلک بزنه به چشمش خیره شد، آهی کشید و پاکت نامه رو به کیفش برگردوند. بهتر بود بعدا که حضور پرجذبه پروفیسور فضا رو سنگین نکرده بود به این قضیه با دید باز تری نگاه میکرد و تصمیم می گرفت چجوری میتونه بهتر باهاش کنار بیاد. مطمئن بود بیشتر از این بحث کردن با گابریل هیچ نتیجه ای نداره و آخر هم به چیزی نمی رسه. اون تو این یه مورد دیگه هم دقیقاً مثله پیترا آبلارد بود، لجباز... سکسی... باهوش... و اغوا کننده...!

گابریل با دقت نگاهش کرد :

\_ بیا همه تلاش هایی که کردم بذاریم کنار، که البته قبول دارم کار شاقی نبود، هنوز هم گرسنگی می کشی؟  
جولیا همونطور که دوباره مشغول کارد و چنگال ها شده بود  
جواب داد :

\_ گابریل، رابطه من با شکمم اصلا خوب نیست. وقتایی که فکرم مشغوله یا کلی کار سرم ریخته یا... یا وقتایی که ناراحتم یادم میره غذا بخورم. ربطی به پول نداره، فقط وضعیت اینطوره... همیشه کاریش کرد. تو لطفا خودتو به زحمت ننداز.

\_ پس... این یعنی اینکه تو ناراحتی؟

جولیا به آرومی جرعه ای از آبجوشو خورد و کاملا سوالشو نادیده گرفت.

\_ نوشته های دانه غمگین ات میکنه؟

جولیا زمزمه کرد:

\_ بعضی موقع ها.

\_ و بقیه موقع ها؟

جولیا نگاهش کرد و لبخند شیرینی روی لبش نشوند :

\_ من نمی تونم جلوی خودمو بگیرم... دانه منو راضی میکنه، بعضی وقتا که کمدی الهی رو میخونم حس میکنم دقیقا واسه همین کار ساخته شده ام. کاریه که مشتاقش ام و بهش علاقه مندم. حس میکنم دیگه اون دختر کوچولو خجالتی سلینسگرو

نیستم...! کاریه که میتونم به خوبی از پشش بر پیام و باعث میشه  
حس مهم بودن کنم.

زیاد از حد حرف زده بود... واقعا اطلاعات زیادی رو در اختیارش  
گذاشته بود. مستی ناشی از آبجو، هجوم خون به مغزش و بوی  
عطر گابریل که از پلیورش به بینی اش می رسید... همه اینا باعث  
شده بود که بی پروا این حرفا رو بزنه. اون نباید این چیزا رو  
میگفت. حداقل نه به این نفر خاص...

نگاه گرم گابریل، واقعا متعجبش کرده بود!

\_تو خجالتی ای... درسته...

لحظه ای مکث کرد و زمزمه وار ادامه داد:

\_ولی مطمئنا این یه جور عیب نیس...!

گلوشو کمی صاف کرد:

\_به این علاقه مفرطت به دانتی غبطه میخورم. قبلنا منم اینجوری  
بودم. ولی خیلی از اون موقع ها گذشته.

لبخندی زد و نگاهشو به طرف دیگه ای چرخوند.

جولیا روی میز به جلو خم شد و با صدای آرومی پرسید:

\_ام. پی. امرسون کیه؟

چشمای آبی رنگ گابریل با مردمک های گشاد شده ای نگاهش کرد :

\_ ترجیح میدم درباره اش حرفی نزنم.

لحن صحبتش خشن نبود ولی خیلی خیلی سرد بود. جولیا فهمید درست انگشتشو روی حساس ترین نقطه ضعف اش گذاشته...! اون زخم تازه ای رو که هنوزم از شدت درد می لرزید باز کرده بود.

چند دقیقه زمان رو صرف جمع و جور کردن خودش کرد و قبل از اینکه کاملا سوالشو بسنجه و محتاطانه عمل کنه پرسید :

\_تو داری سعی می کنی باهم دوست بشیم؟ سعی میکنی از طریق بورسیه باهام در ارتباط باشی؟

گابریل اخمی کرد :

\_ ریچل گفته همچین سوالی بپرسی؟

\_ نه ، چرا؟



چونکه فکر می کنه ما باید با هم دوست باشیم ولی من بهش گفتم که این غیر ممکنه.

جولیا حس کرد یه چیزی مثل عقده داره تو گلوش رشد می کنه ولی به خودش غلبه کرد و آب دهنشو با صدا قورت داد :

چرا؟

چون ما به خاطر قوانین حرفه ای رفتار می کنیم .یه استاد نمی تونه با دانشجوهایش دوست بشه و حتی اگه ما فقط گابریل و جولیان بودیم و پیتزامون رو هم شریک می شدیم ، تو نباید دوستی با منو بخوای . من یه آهنربای جذب کننده گناه ام و تو اینجوری نیستی.

گابریل لبخند غمگینی زد .

خب میبینی... بی فایده و ناامیدکننده است! امیدها و آرزوهایت رها کن و داخل شو . \* ( دانه در این کتاب از مراحل مختلف دوزخ، برزخ و بهشت می گذرد و در این مراحل با شخصیتهای مختلف تاریخی برخورد می کند، تا عاقبت در آخرین مرحله بهشت به دیدار خدا می رسد.

دانته در نیمه راه زندگی است و راه صحیح را گم کرده است... در جنگل تاریک گمراهی خود شبح ویرژیل را پیدا میکند و از او میخواهد که در این سفر راهنمای او باشد. بعد از بیم و امیدهای فراوان دو شاعر به دروازه دوزخ میرسند که بر سر در آن نوشته است امید و آرزوهایت را رها کن و داخل شو. (

جولیا به آرومی زمزمه کرد :

\_من دوست ندارم با ناامیدی به همه چی نگاه کنم

\_ارسطو میگه دوستی فقط بین دو تا آدم بی گناه امکان پذیره...  
برای همینم ما نمی تونیم با همدیگه دوست بشیم.

\_هیچ کس واقعا بی گناه نیست.

\_تو هستی .

چشمای آبی گابریل با چیزی شبیه به عشق و تحسین برافروخته شده بود !

جولیا سریع موضوع رو عوض کرد :

\_ریچل میگفت تو لیست وی آی پی لابی\* هستی.

\_آره درسته.

\_ اون یه جوری میگفت که انگار یه رازه... چرا؟

گابریل اخمی کرد:

\_ خودت چی فکر می کنی؟

\_ نمی دونم ، منم واسه همین پرسیدم .

با نگاه خیره ش جولیا رو میخکوب کرد و با صدای آرومی گفت  
:

\_ چون زیاد اونجا میرم تو لیست وی آی پی ام. البته چند وقته  
زیاد نرفتم.

\_ چرا میری اونجا؟ تو که رقصو دوست نداری. فقط برای نوشیدن  
میری؟

جولیا به فضای ساده و دکوراسیون راحت کافه نگاهی انداخت و  
ادامه داد :

\_ اینجا هم جای خویبه واسه نوشیدن. درواقع فکر میکنم اینجا  
خیلی جای بهتریه نسبت به لابی. جای دنج و دلپذیره.

،، همینطور به نظر نیاد حتی یکی دیگه از هرزه های امرسون  
این اطراف باشن.

\_ نه خانم میچل ، در واقع برای نوشیدن به 'طبقه اول جهنم'  
(مربوط به کتاب کمدی الهی) نمی رم.

\_ پس چرا میری؟

گابریل اخم کرد :

\_ واقعا معلوم نیست چرا میرم؟

سرشو تگون داد :

\_ شاید به کسی مثله تو نمی تونه درست درک کنه چرا میرم  
اونجا.

\_ منظورت چیه ؟ یکی مثله من؟

\_ منظورم اینه، تو نمی دونی دقیقا داری چه سوالی می پرسى...

و با خشم بهش خیره شد و ادامه داد :

\_ وگرنه هیچوقت همچنین چیزی نمی پرسیدی . می خوای بدونی  
چرا اونجا میرم ؟ بذار بهت بگم چرا میرم . من میرم اونجا که  
زنای مناسبی واسه کردن پیدا کنم خانوم میچل .

حالا دیگه واقعا عصبی شده بود و خشمگین نگاهش می کرد. با صدای خشنی غرید :

\_ راضی شدی؟

جولیا نفس عمیقی کشید و نگهش داشت. وقتی دیگه بیشتر از اون نتونست نگه اش داره سرشو تکون داد و نفسشو آزاد کرد :  
\_ نه !

خیلی آرام اینو گفت و به دستاش نگاه کرد.

\_ چرا باید به خاطر همچین چیزی راضی بشم؟ در حقیقت حالمو بهم میزنه. واقعا حالمو بهم میزنه. حتی نمی تونی تصورشو کنی.  
گابریل آه عمیقی کشید و دستاشو پشت گردنش گذاشت. از دست جولیا عصبانی نبود در واقع بیشتر از خودش عصبانی بود و احساس شرمندگی می کرد. قسمتی از وجودش عمدا می خواست جولیا رو از خودش بیزار کنه \_ جلوش کاملا برهنه بایسته و هیچ چیزی رو پنهان نکنه \_ تا جولیا بتونه واقیعت وجودشو ببینه. به موجود تاریک و شیطانی بدون پوشش در کنار معصومیت اون. بعدش حتما ولش میکنه و فرار رو به قرار ترجیح میده.

شاید ضمیر ناخودآگاهش تلاش می کرد با همچین اعترافای غیر حرفه ای و مسخره ای فراریش بده . چون امکان نداشت برای به درصدم شده همچنین چیزی رو به به دانشجوی ارشد ، مخصوصا به دانشجوی خانوم میگفت، حتی اگه حقیقت داشت. جولیا داشت به آرومی دیوار دفاعی گابریل رو نابود می کرد ، ذره به ذره ، و اون نمی دونست چطوری داره همچین کاریو میکنه.

نگاه آبی گابریل خیره چشماش شد و جولیا صورت جذاب و رنگ پریده اش که به طور واضحی رنگ پشیمونی گرفته بود رو از زیر نظر گذروند.

\_منو ببخش . می دونم حالتو بهم زدم.

به آرومی ادامه داد :

\_اما بهم اعتماد کن این بهترین حسیه که باید داشته باشی. بهتره که ازم متنفر و زده شی، هر موقع که نزدیکتم، تو رو هم خراب میکنم.

\_من که حس نمی کنم خرابم کرده باشی .

گابریل غمگین نگاهش کرد :

\_\_ چونکه هنوز نمی دونی منظورم چیه. وقتی هم که بفهمی، دیگه خیلی دیر شده. آدم و حوا نفهمیدن واقعا چی رو از دست دادن تا اینکه از بهشت رونده شدن.

\_\_ به چیزایی درباره اش میدونم.

زمزمه کرد :

\_\_ و با خوردن میلتنون\* یادش نگرفتم.

درست همون لحظه، کریستوفر پیتزاشونو آورد و به بحث خجالت آورشون درباره تجاربی که داشتن پایان داد. گابریل نقش میزبان رو به عهده گرفت. پیتزا و سالاد جولیا رو براش جدا کرد و مطمئن شد که تیکه ها و ورقه های بیشتری از پارمیزان رو برای اون بذاره. البته این کارو به خاطر اینکه از اونا بدش میومد نکرده بود، در واقع گابریل به شدت جفتشونو دوست داشت.

وقتی داشتن غذا می خوردن و جولیا به این فکر می کرد که بلاخره برای یه بارم شده دارن تو سکوت غذا میخورن صدای

پخش شدن آهنگی از استریو بلند شد. واقعا آهنگ قشنگی بود و جولیا تحت تاثیرش چنگالشو زمین گذاشت و با دقت به آهنگ گوش داد.

گابریل هم آهنگو شنید و به آرومی با خودش شروع به خوندن کرد، تقریبا زیر لب یه چیزایی درباره بهشت و جهنم و صواب و گناه می خوند.

جولیا از کلماتی که به طور خطرناکی مربوط به مکالمشون بود شوکه شده بود. ولی یهو گابریل متوقف شد و نامطمئن حواسشو جمع پیتزاش کرد. جولیا با فک افتاده بهش خیره شد. نمی دونست که گابریل میتونه آواز بخونه. و شنیدن اون صدا با اون دهن زیبا که همچین کلماتی رو می خوند...اوه... واقعا زیادی بود!

\_\_ آهنگ قشنگیه مال کیه؟

\_\_ اسم آهنگش "من و تو" مال متیو باربر\* یه جور خواننده محلیه. اون خطی که درباره صواب و گناه می خوند رو شنیدی؟ فکر کنم جفتمون میدونیم کدومش مربوط به منه و کدوم مربوط به تو!

\_\_ آهنگ زیبا و غمگینیه .



\_من همیشه روی چیزای زیبا و غمگین نقطه ضعف عجیبی داشتم.

گابریل قبل از اینکه روشو برگردونه با دقت نگاهش کرد :

\_ فکر کنم دیگه وقتشه درباره موضوع پایان نامه ات حرف بزنیم، خانوم میچل.

جولیا متوجه شد که ماسک حرفه ای صورتش دوباره قاطعانه برگشته. نفس عمیقی کشید و شروع به توضیح دادن پروژه اش با اسم بردن از پولو، فرانسیس، دانته و بئاتریس کرد. تا اینکه زنگ تلفن گابریل بین حرفش وقفه انداخت.

صدای زنگ گوشی اش مثله زنگ بیگ بن بود. گابریل همونطور که به صفحه گوشیش نگاه می کرد یکی از انگشتاشو بالا گرفت تا جولیا رو ساکت کنه و یه جور حالت غمگینی از صورتش گذشت :

\_باید جواب اینو بدم... معذرت میخوام.

سریع از جاش بلند شد و جواب داد :

\_پالینا!

وارد اتاق کناری شد. اما جولیا میتونست همچنان صداشو بشنوه  
:

\_ چه اتفاقی افتاده؟ تو کجایی؟

صداش به آرومی رو به خاموشی رفت .

جولیا خودشو با شام و آبجوش مشغول کرده بود و فکر میکرد  
پالینا کی میتونست باشه ؟ قبلا هیچوقت اسمشو نشنیده بود  
. گابریل با دیدن صفحه گوشیش به شدت بهم ریخته بود.

،، نکنه ام . پی امرسون همین پالیناست؟ شاید همسر سابقش  
باشه. یا شاید ام پی فقط یه کدئه و منو باهاش سر کار گذاشته.  
گابریل یه ربع بعد برگشت و بدون اینکه بنشینه نگاهش کرد.  
به شدت مضطرب ، رنگ پریده و یه جورایی شوکه به نظر می  
رسید.

\_من باید برم متاسفم ، پول شامو دادم و از کریستوفر خواستم  
وقتی شامت تموم شد برات تاکسی بگیره.

\_می تونم پیاده برم.

جولیا خم شد و کیفشو برداشت. گابریل دستشو نگه داشت :

\_ امکان نداره ، نه این وقت شب تو خیابون یانگ اونم تنهایی...  
بیا، اینو بگیر .

گابریل پولای تا شده رو، روی میز، به سمت جولیا هل داد.  
\_ برای کرایه ماشین ات و اگه خواستی غذا و مشروب بیشتری  
بخوری. لطفا بشین و شامتو تموم کن و بقیه غذا تم ببر خونه ،  
باشه؟

\_ نمی تونم پولتو قبول کنم.

جولیا تکونی خورد تا پولو برگردونه ولی با دیدن نگاه مضطرب  
گابریل متوقف شد.

\_ خواهش می کنم جولیان الان نه.

چشاشو با یه دستش مالید.

جولیا متاسف و ناراحت شده بود و تصمیم گرفت حداقل باهاش  
جر و بحث نکنه .

\_ متاسفم که مجبورم برم...من....

گابریل ناراحت بود ، خیلی خیلی ناراحت ! ترسیده و مضطرب  
ناخواسته آه کشید .

جولیا بدون اینکه به چیزی فکر کنه ، دست اشو از روی محبت و همبستگی تو دست گابریل گذاشت. واقعا از اینکه عقب نکشیده بود و دستشو پس نزده بود، متعجب شده بود.

گابریل انگشتاشو بلافاصله از روی تشکر فشرد و چشماشو باز کرد. خیلی آروم انگشتاشو پشت دست جولیا نوازش وار حرکت داد .

حرکتی آروم و شیرین...!

جوری که انگار هزارها بار این کارو کرده بود، انگار که جولیا متعلق به اون بود. دست جولیا رو بالا آورد. نزدیک دهندش نگه داشت و به ارتباط دستاشون نگاه کرد.

زمزمه وار گفت :

اینجا هنوز بوی خون به مشام میرسه و تموم عطرهاى عربی نمی تونند این دستان کوچیکو خوشبو کنند. \* ( این جمله قسمتی از نمایشنامه مکبته! )

گابریل به آرومی و با احتیاط دستشو بوسید. اما به طور عجیبی به دست خودش خیره شده بود :

-شب بخیر جولیان ، چهارشنبه می بینمت....البته اگه هنوز اینجا بودم.

جولیا سری تکون داد و رفتنشو نگاه کرد. گابریل از در بیرون رفت و با رسیدن به پیاده رو شروع به دویدن کرد. درست بعد از رفتنش جولیا متوجه شد که همچنان پولیور گرون قیمتشو به تن داره و پاکت هدیه استارباکس رو با یادداشتی پشتش، بین تای اسکانس پنجاه دلاری پیدا کرد.

جی (ج)!

فکر نکردی که به همین آسونی تسلیم میشم؟ مگه نه؟  
هیچ وقت از گرفتن کادویی که پشتش تعهدی نیست خجالت  
نکش.

پشت این هدیه هیچ تعهدی وجود نداره...!

گابریل تو!

## فصل ۱۳



صبح روز بعد، جولیا هنوز تصمیم نگرفته بود که میخواد با بورسیه چیکار کنه. در واقع نمی خواست کاری کنه که دست گابریل برای افکار مشکوک مدیریت دانشگاه رو بشه. به خوبی می دونست که این موضوع می تونست واسش خطرناک باشه و دردسر درست کنه .

همین طور نمی خواست جور دیگه ای جز رفتاری که باید به دانشجوی ارشد جدی داشته باشه، نشون بده . برای همین مضطربانه از رفتن به دفتر گروه آموزشیش و توضیح عدم علاقه اش به بورسیه شدنش سرباز می زد.

به علاوه بورسیه شدن به سابقه تحصیلی یه دانشجوی به طور قابل ملاحظه ای کمک میکرد و یه دانشجوی ارشد جدی باید اهمیت بیشتری برای همچین چیزایی قائل میشد تا غرور شخصی لعنتی اش.

اگه با یه طرز دید کلاسیک به این قضیه نگاه کنیم ، خانم میچل بین سیلا\* و کریبیدیس\* انتخابی بین بد و بدتر گیر افتاده بود. \* ( قرار گرفتن بین سیلا و کریبید (دو هیولا افسانه ای) یک

اصطلاح به جا مونده از اساطیر یونانی، به معنی "انتخاب بین بد و بدتر" است. (نمیدونست بهتره از گابریل حمایت کنه یا غرورشو حفظ کنه).

با نهایت تاسف برای غرورش، خطر جدی اینجا از دست دادن بورسیه اش بود که اگه فقط پول رو قبول می کرد به راحتی از شر این خطر راحت میشد.

جولیا این کارو حتی یه ذره هم دوست نداشت. مخصوصا که قبلا ریچل براش لباس و کفش خریده بود و گابریل هم به طرز نه چندان پنهانی کوله پشتی اشو عوض کرده بود.

جولیا هنوز وقت نکرده بود به گابریل بگه که کیف L.L.Bean اشو به فروشگاه برگردونده و مشتاقانه منتظر جایگزینش مونده. به محض اینکه کیف جدید به دستش برسه قاطعانه ازش استفاده می کرد تا استقلالشو همچنان حفظ کنه.

بعد از ظهر جمعه جولیا با بی قراری برای دونستن جواب سوالهاش یه متن کوتاه به ریچل برای گفتن موضوع بورسیه اش و اینکه اون کسی به اسم ام.پی. امرسون میشناسه فرستاد.



ریچل بلافاصله جوابشو داد:

گاب چیکار کرده؟

هیچ وقت چیزی در مورد کسی به نام ام. پی امرسون نشنیدم.

شاید ام. پی مادرخونی اشه شاید هم مادربزرگش...!

پ. ن : آرون تشکر میکنه و سلام میرسونه !

حرفای ریچل هرچند که به نظر منطقی میومدن گیجش کرده بود. احتمالاً "ام. پی" همون مادربزرگ گابریل بود، چون تصورش هم نمی تونست بکنه که گابریل اسم مادر خونی اشو روی بورسیه گذاشته باشه... کاملاً مطمئن بود که گابریل به شدت از مادر خونی اش متنفره .

جولیا با خودش فکر کرد که اگه گابریل رازهاشو حتی به ریچل هم نمی گه پس ممکنه خیلی چیزای دیگه رو هم ازش مخفی کرده باشه. برای همین با جرأتی که با خوردن یکی دو تا پیک تکیلا پیدا کرده بود، متن دیگه ای تایپ کرد و از ریچل پرسید

که گابریل دوست دختری تو تورو نتو داره که جولیا بتونه درباره  
بورسیه ازش سوال پرسه یا نه.

به سرعت جواب پیامش رسید

جولیا!

خب... ک\*و\*ن لق چت کردن \_\_\_ دکمه ها خیلی کوچیک اند.

تا اونجایی که من میدونم، گابریل هیچ وقت دوست دختر

نداشته.

هیچ وقت دختری رو نیوورد خونه تا با مامان و بابا آشناس کنه،

حتی وقتی که دبیرستانی بود.

یه بار اسکات متهمش کرد که همجنس بازه... ولی خب اسکات

از این چیزا درست سر در نیاره.

دیدي آپارتمان گابریل چطوری دکور شده ؟ عکسای اتاق

خوابشو دیدي؟ وایسا... اصلا اونجا رفتی ؟ مطمئنا به یه دوست

دختر علاقه نداره ، فکر کنم باید کلی همخوابه داشته باشه .

تازه وقتی درباره اشون سوال پرسیدم، رفتار عجیبی نشون داد.

محض رضای خدا ۳۳ سالشه، اینجور بازی ها دیگه جالب نیستن .

مطمئنی "ام. پی امرسون" رو از خودش نپرونده؟ حالا از اسکات هم میپرسم و بهت خبرشو میدم. نمی تونم از بابا پپرسم چون ناراحت میشه خودت میدونی که الان رو به راه نیست. من و آرون تو راه جزیره کویین شارلوت\* ایم. احتمالا دو هفته رو توی یه کلبه چوبی بدون هر گونه تکنولوژی ای زندگی میکنیم. نه اینترنت، نه گوشی! فقط خودمون دو تا\_\_ آرامش و سکوت و یه جکوزی رو باز.

لطفا تا وقتی که میام مواظب گابریل باش که یه وقت خودشو از لبه پرتگاه پرت نکنه.

با عشق آر (R)

پ. ن : آرون میخواد شخصا حالتو پپرسه. بیا بگیر عسلم!  
سلام، جولیا. آرونم .

مرسی که انقدر خوب هوای نامزدمو توی کانادا داشتی. وقتی برگشت اصلا یه آدم دیگه شده بود، که البته مطمئنم به خاطر گابریل نبوده.

همه امون توی مراسم تشییع جنازه دلتنگت شده بودیم — دوست دارم برای جشن شکرگزاری بینمت. اگه برنامه برگشت به خونه رو نداری، لطفا نظر تو عوض کن.

همه چی بدون گریس سخت تر پیش میره، ریچارد و ریچل به حضور خانواده کنارشون نیاز دارن و این یعنی اینکه تو هم باید بیای.

راستش من میتونم به خاطر پروازهای مداوم برات بلیط مجانی گیر بیارم، درباره اش فکر کن و بهم خبر بده!

دوستت دارم دختر جون

آرون

جولیا اشکاشو که تحت تاثیر مهربونی آرون ریخته بود، پاک کرد. خوشحال و آروم بود که آرون و نامزدش هنوز هم اینقدر عاشق

هم هستن. حاضر بود همه چی اشو بده تا به یه همچین عشقی برسه.

جولیا تعجب کرده بود که چرا پیشنهاد محبت آمیز آرون اصلا به نظرش صدقه نمیومد. حق با گریسه، نباید از گرفتن کادویی که پشتش هیچ تعهدی وجود نداره و فقط و فقط از روی محبت و دوستیه خجالت بکشی. اگه جولیا پیشنهاد آرون رو قبول می کرد، هم میتونست برای اولین جشن شکرگزاری ریچارد بدون حضور همسرش، کنارش باشه هم میتونست بورسیه امرسون رو پس بده.

فکر کرد اگه برای خودش و گابریل از گریس کمک بخواد ممکنه نتیجه ای بگیره یا نه. گریس واقعا یه قدیسه به تموم معنا بود، یه مادر بهشتی که هیچ شکی وجود نداشت در همه حال به بچه هاش کمک میکنه .

پس حالا که لوسی مقدس با عشقش آرون مرخصی گرفته بود، جولیا روشو به آسمون کرد و از گریس کمک خواست. چند دقیقه بعد در حالی که شمعی رو جلوی پنجره آپارتمانش به یاد

گریس روشن می کرد، از مادر آسمونی اش خواست که به زندگی همه اشون توجه نشون بده.

جولیا قبل از اینکه خرگوش مخملی اشو بغل بگیره و توی تخت یک نفره اش جمع بشه ، تصمیم گرفت هدیه آرون رو با قدردانی قبول کنه و به خودش نشون بده که میتونه غرور اشو سرکوب کنه و محبت دیگرونو بپذیره. که البته همچین کاری نشون میداد ، گناه مرگبارش اونقدرها هم مرگبار نیست. \* ( اشاره به ۷ تا گناه مرگبار معروفشون که غرور هم توش هست. )

\*\*\*\*

با غیبت پائول، جولیا تموم شنبه اشو صرف کار کردن روی موضوع پایان نامه اش تو کابین مطالعاتی پروفیسور امرسون گذروند. قسمتی از وجودش به طور مخفیانه ای امیدوار بود پروفیسور باز هم غافلگیرش کنه، ولی اون نکرد و حرفاش به یادش اومد که میگفت؛ چهارشنبه می بینمت، اگه هنوز اینجا بودم.

جولیا فکر کرد ، برخلاف چیزی که ریچل گفته بود، امکان بیشتری وجود داشت که گابریل دوست دختری به اسم پالینا

داشته باشه. یادش اومد که گابریل برای زنگ مخصوص پالینا، بیگ بن رو انتخاب کرده بود. شاید اون انگلیسی بود... یا شاید چیز خاصی تو اون زنگ وجود داشت که گابریل انتخابش کرده بود... جولیا ویکپیدا رو باز کرد و زنگ بیگ بن رو سرچ کرد، ولی متاسفانه به چیز خاصی نرسید.

با اینکه گابریل فکر می کرد جولیا یه دختر خام و احمق و ولی اینطور نبود، اون به خوبی میدونست که گابریل باکره \* ( بچه ها تو زبون انگلیسی به کسی که رابطه جنسی نداشته باشه میگن virgin... حالا فرقی نمی کنه دختر باشه یا پسر... اینجا هم برای همین میگه گابریل باکره نبود...! ) نیست و حتی قبل از اولین باری که همو دیده بودن هم رابطه داشته. با این حال دونستن این قضیه با اینکه اونو با چشمای خودش ببینه کاملاً دو تا چیز متفاوت بود.

افکارش ناخودآگاه به سمت گابریل و پالینا و دخترای بی نام و نشون دیگه کشیده شد و اونها رو به هم چسبیده و تو بغل هم تصور کرد.

گابریل رو در حال بوسیدن اون دختر و وجب کردن بدنش با دهن و نگاه و دستاش تصور کرد. اون گابریل و درحال سکس با زن قد بلند بلوندی تصور کرد، درحالی که لذت می برد و اسم اون دختر رو فریاد می کشید و درست وقتی که داشت ارضا میشد با نگاهی عمیق به چشمای دختره خیره میشد.

فکر کرد که گابریل با یکی شدن روحش با دختر دیگه ای مال اون میشه... اون دختره گابریل رو دوست داره؟ باهاش مهربون رفتار می کنه؟ دلش می خواد گابریل آدم بهتری بشه یا فقط واسه بدن، سکس و خوی وحشیش می خوادش؟ اصلا نگران روح آسیب دیده و از دست رفته اش که پشت چشمای خوشگلش پنهون شده و به مراقبت نیاز داشت بود؟ یا فقط میخواد اونو با بدن و ناخوناش گیر بندازه و پایین تر از چیزی که هست بکش اش؟

فکر اینکه گابریل دختر دیگه ایو حالا هر کی که می خواست باشه، رو به تخت و روحش راه بده، به شدت ناراحت و آزرده اش می کرد. فکر اینکه دختر دیگه ای هر شب تختشو براش



گرم کنه کاملا داغونش می کرد ؛ اون واقعا میخواست همیشه دختر دوستداشتنی گابریل باقی بمونه.

با اینکه تصوراتش ناراحت کننده و کثیف بودن ،اما نتونستن جلوی پوشیدن پلیور سبز کشمیری گابریل رو تو کتابخونه بگیرن. دستاشو تو سینه اش بغل گرفت و خودشو با عطر ملایمی که از پلیور به مشام می رسید در آغوش کشید.

به نظر میومد این نزدیک ترین حالتیه که تا به حال بدن گابریل رو کنارش حس کرده.

تو کابین مطالعاتی گابریل، سی دی ای که پائول داده بود رو توی دستگاه گذاشت و به صدای یائل نایم گوش سپرد. جولیا واقعا آهنگ "خیلی دور" اشو دوست داشت و هیچ نظری نداشت که چجوری میشد کلماتش انقدر به واقعیت زندگیش نزدیک باشه. جولیا همیشه منتظر اتفاقای خوب بود و سعی می کرد همیشه امید و آرزوهاشو حفظ کنه. اما بلاخره باید خودش دست به کار میشد و به زودی عملی اشون می کرد ...!

آهنگ آرامش بخشی از روی سی دی پلی کرد و تا آخر وقت تموم تمرکزشو به پایان نامه اش داد و به نتیجه های خوبی هم رسید.

وقتی که داشت کتابخونه رو ترک می کرد هندزفری رو تو گوشاش گذاشت و بی خیال خریدن هات داگ واسه شامش از مغازه بغلی شد.

به جاش یه اسموتی بزرگ انبه خرید و همونطور که آروم آروم می خوردش به طرف خونه اش راه افتاد و تو افکارش غرق شد. با فکر اینکه گابریل الان کجاست و داره چیکار میکنه کاملاً بی حواس از کنار اتان رد شد.

اتان به محض دیدن اش از کنار صف طولانی جلوی لابی \* رد شد و براش دست تکون داد .

بلاخره جولیا متوجه اش شد و هندزفری ها رو از گوشش بیرون کشید :

\_سلام اتان !

اتان با دست بهش اشاره کرد تا نزدیک تر بیاد.

\_ سلام جولیا...میخواستم بازم برای پیامی که واسه رافائلا نوشتی  
تشکر کنم. خیلی خوشش اومده بود!

اگه اتان میتونست سرخ بشه احتمالاً الان از خجالت سرخ شده  
بود و با اون چشمای مشکی درخشانش لبخند بزرگی به روش زد  
:

\_ اون دیگه داره بهم ایتالیایی یاد میده.

جولیا از خوشحالی اتان و دوست دخترش لبخندی به لب نشوند  
و گفت :

\_ خب امشب وضعیت چجوریه؟

نگاهی به صف طولانی انداخت و ادامه داد :

\_ آدمای زیادی اومدن؟

\_ آره میخوام تعداد بیشتری رو هم بفرستم ولی اول باید یکی رو  
بیرون بکشم.

\_ واقعا؟ چقدر بد...!

اتان سری تکون داد و گفت :

\_ دوستت داخله ،داره خودشو با مشروب خفه میکنه. حتی  
متصدی بار هم دیگه حاضر نیست بهش مشروب بده و این یعنی  
که آخر شب مجبور میشم واسش تاکسی بگیرم و بفرستمش  
خونه.

ابروهای جولیا با شگفتی بالا پریدن :

\_ گابریل اینجاس ؟

،، پالینا چی ؟

\_ دفعه آخری که خواستم پرتش کنم بیرون بهم مشت زد. الان  
منتظرم یکی دیگه از دربون ها جامو بگیره تا برم تو و بکشمش  
بیرون. فقط بهتره یکی هم همراهی ام کنه.

نگاه عاقل اندر سفیهی بهش انداخت و ادامه داد :

\_ مگه اینکه تو بتونی راضی اش کنی با آرامش بیاد بیرون.

جولیا به شدت سرشو تگون داد :

\_ شوخی میکنی؟ اون به حرفم گوش نمی کنه. من حتی یه دوست  
معمولی هم واسش نیستم.

این چیزی نیست که وقتی اینجا بودی فهمیدم... ولی خودم درستش میکنم... مشکلی نیست.

شونه هاشو با بی تفاوتی بالا انداخت و نگاهی به ساعتش کرد. جولیا جرعه دیگه ای از اسموتی اشو خورد و یاد قولی که به ریچل داده بود افتاد. فکر کرد این موضوع هم جزو قولی که داده به حساب میاد و باید از نظر اخلاقی هم حواسش به گابریل باشه یا نه.

،، اگه برم و کارش به زندان بکشه چی؟ اون، این هفته سعی کرده بود باهام مهربون باشه. نمیتونم نادیده اش بگیرم\_\_ دنیا این رفتارمو بهم برمی گردونه.

\_\_امم...سعی می کنم باهاش حرف بزنم و ببینم میتونم راضی اش کنم با پای خودش بیرون بیاد یا نه.

با تردید ادامه داد :

\_\_نمی خوام بازداشت بشه.

\_\_منم نمی خوام. ما دلمون میخواد وی آی پی هامون از اینجا راضی باشن. ولی از وقتی که رسیده دو بار بالا آورده و بچه ها

دیگه نمی توند بهش نوشیدنی بدن. شاید به حرفات منطقی فکر کنه و راضی شه بره خونه و بخوابه.

اتان طناب مخملی رو بالا کشید تا جولیا بتونه وارد شه.

جولیا به کتونی ها، جین پاره و پلیور خوشبو ولی فوق العاده گشاد گابریل نگاهی انداخت و گفت :

\_ واقعا لباس مناسب نیست.

\_ نه خوبی... فقط گوش کن، اگه حالش خیلی خراب بود و یا فقط نتونستی با این قضیه کنار بیای، همینجا برگرد. وقتی مسته همیشه درست کنترلش کرد.

جولیا دقیقاً میدونست وقتی گابریل مست میشه چه کارایی ازش بر میاد، ولی به خودش یادآوری کرد اون شبی هم که مست بود خیلی مهربون باهاش رفتار کرده بود.

وارد کلاب شد، امیدوار بود هیچ کس متوجه اش نشه. سریع موهای دم اسبی اشو باز کرد و دور صورتش ریخت.

طوری ازش استفاده کرده بود تا مثله یه نقاب اونو از نگاهای کنجکاو دیگران مخفی کنه. خدایانه بارهای مارتینی منهن رو

دعا کرد که برد کورتیس رو ازش دور نگه داره. نمی خواست اینطوری و با این سر و وضع باهاش روبه‌رو بشه. لبه های پالتو اشو بهم نزدیک کرد و همه دکمه هاشو بست. واقعا دلش نمی خواست گابریل ببینه که هنوز هم پلیورش تنشه .

خیلی طول نکشید تا پیداش کرد. توی بار نشسته بود و با زن جذابی که پشتش به جولیا بود حرف می زد. حواسش به زن مومشکی ای که انگشتاشو تو موهاش چنگ کرده بود و با کراواتش جلو کشیده بودش نبود، و به لیوان خالی اسکاتش زل زده بود. به نظر راضی نمیومد، که البته بیشتر به خاطر زن همراهش بود تا هر چیز دیگه ای.

از جایی که ایستاده بود، متوجه شد که هرزه امرسون که تقریبا روی پاش نشسته بود و چاک سینه هاشو درست جلوی دهن گابریل نگه داشته بود کسی جز کریستا پترسون نبود.

،، لعنتی. گابریل میخواد باهاش بره خونه؟

جولیا بدون هیچ شکی میدونست که این دقیقا همون لحظه ایه که باید مراقب گابریل باشه. اگه با کریستا می خوابید، نه تنها که قانون عدم دوستی دانشگاه رو زیر پا گذاشته بود و آینده شغلی

اشو تو خطر انداخته بود بلکه خودشو توی رابطه شخصی در دسرساز کریستا که میخواست خانوم امرسون آینده باشه هم می انداخت. احتمالا کریستا به خاطر تلافی اتفاقی که تو استارباکس افتاده بود، سعی داشت اغواش کنه. کاری که گابریل فقط برای دفاع از جولیا انجام داده بود. از طرف دیگه، امگان نداشت جولیا بذاره همچین اتفاقی بیوفته ... نه حتی برای یه دقیقه...!

« دستاتو از روی عشقم عقب بکش... گالوم \* ( گالوم شخصیت خیالی سری ارباب حلقه ها که با قدرتی که از حلقه بدست آورده بود به دزدی، جاسوسی، آزار و اذیت دوستاش می پرداخت که البته اینجا مد نظر نویسنده 'دزدی' اشه...! )

جولیا روی پاشنه پاهاش چرخید و بیرون رفت. پشت اتان قرار گرفت و تو گوشش زمزمه کرد :

\_ به کمکت نیاز دارم. اون با دختریه که نباید باهاش بره خونه. دختره یکی از دانشجوهاشه، برای همین قبل از اینکه بخوای ببریش تو تاکسی باید جداشون کنم.

اتان شونه ای بالا انداخت :



\_ فکر نکنم بتونم کاری در این باره انجام بدم. این به خودش مربوطه.

\_ نظرت چیه که یکی از گارسون ها به نوشیدنی رو روش بریزه و بفرستش دستشویی؟ بعد میتونم باهاش صحبت کنم تا راضی شه بیاد بیرون.

\_ فکر میکنی میتونی قانع اش کنی؟

جولیا پلکی زد تا حرفشو تجزیه و تحلیل کنه :

\_ نمیدونم.اگه جداشون کنیم،شانس بیشتری دارم.فکر نکنم با سینه های مصنوعی ای که تو صورتشه بتونه تصمیم درستی بگیره. ،، اوه خدایان همه دانشجو های ارشدی که سعی میکنند کار خوبی در حق دوست قدیمی اشون انجام بدن، کمکم کنید تا این هرزه امرسون رو از روی التش بلند کنم... لطفا!

اتان خندید :

\_ فکر نمی کنی یه ذره شبیه داستان شنل و خنجر شده \* ( داستان شنل و خنجر ، داستان دو تا شخصیت خیالی و قدرتمند در کتابای کمیک مارول کامیکس است. ) ؟ ولی باشه، مطمئنم

متصدی بار میتونه کمکمون کنه، آدم باحال و شوخیه. اگه  
امرسون واست هر گونه دردسری درست کرد بهش بگو که بهم  
زنگ بزنه. باشه؟

باشه.

اتان با گوشی اش به یکی زنگ زد و دو دقیقه بعد به جولیا اشاره  
کرد که دنبال گابریل بره.

جولیا نفس عمیقی کشید. شونه هاشو صاف کرد و دوباره به کلاب  
برگشت. گابریل به شدت می خندید. احتمالاً به چیزی خیلی به  
نظرش خنده دار میومد و داشت با سر خم شده به عقب قهقهه  
می زد و با دستاش شکمش رو هم گرفته بود.

جولیا باید اعتراف می کرد که وقتی می خندید خوش تیپ تر هم  
میشد. به پیرهن سفید پوشیده بود که دوتا دکمه بالاش باز بود  
و میشد موهای سینه اشو که ازش بیرون زده بود رو دید.  
خوشبختانه به روش مردم دهه پنجاه پایون نبسته بود و کراوات  
راه مشکی اش دور گردنش شل شده بود. به شلوار مشکی  
فیت تنش که با کفشای نوک تیزش ست بود پاش کرده بود.

درسته که مست بود ولی مثله همیشه عالی به نظر می رسید.

پروفسور؟

گابریل از خندیدن دست برداشت و با لبخند گشادی به سمت جولیا برگشت، به نظر از دیدنش خوشحال شده بود... خیلی خیلی خوشحال..!

خانوم میچل! سعادت این دیدار غیر منتظره رو مدیون چی ام؟ دست جولیا رو گرفت و لباسو روش گذاشت و همونطور که چند ثانیه در همون حال نگه اش می داشت، بوسیدش.

جولیا نمیتونست جلوی اخم کردنشو بگیره. به نظر نمیومد مست باشه ولی رفتار دوستانه و به شدت اغوا گرانه اش نشون از مستی اش میداد.

(یا شاید با یه عمل جراحی شخصیت جذاب تری رو بهش پیوند زده بودن، شخصیت جذابی مثله دنیل کریگ)

جولیا همونطور که دستشو عقب می کشید، بهونه مسخره ای جور کرد:

میتونی یه تاکسی برام بگیری؟ باید برم خونه.

\_\_ هر چي که تو بخوای خانوم میچل. و دقیقا منظورم هر چي! میتونم اول واست یه نوشیدنی بخرم؟

لبخندی زد و چند تا اسکناس از جیبش بیرون کشید و به متصدی بار داد.

\_\_ امم... نه... یکی دارم.

اسموتی اش جلو برد و زیر بینی گابریل نگه داشت.

متصدی نگاهی به لیوان پلاستیکی رقت انگیز جولیا انداخت و پولو گرفت و سر کارش برگشت.

گابریل زد زیر خنده و گفت :

\_\_ چرا داری همچین چیزو میخوری؟ نکنه با بلغور جو می چسبه؟

جولیا فقط لبشو گاز گرفت !

گابریل یه دفعه از خندیدن دست برداشت و اخم کرد. دستشو خشن جلو برد و با شصتش لب جولیا رو از زیر دندوناش آزاد کرد.

\_\_ دیگه اینکارو نکن. نمی خوام لبِت زخم شه و خونریزی کنی.

دستشو عقب کشید و در عوض صورتشو نزدیک صورت جولیا کشید... نزدیک... خیلی خیلی نزدیک!

\_\_درباره بلغور شوخی کردم.

جولیا بعد از هجوم گرمایی که به خاطر حس شست انگشت گابریل بین لباس بدنشو فرا گرفته بود سعی می کرد نفس بکشد.

\_\_ خنده دار نبود؟ مگه نه؟ خیلی زشته که فقر دیگرانو مسخره کنی. تو هم که به دختر کوچولوی شیرینی...،

جولیا دندوناشو روی هم فشار داد. فکر می کرد چقدر دیگه میتونه این رفتار خودپسندانه گابریلو تحمل کنه قبل از اینکه تصمیم بگیره برگرده و خودش و آلتشو تو چنگ های کریستا رها کنه!

\_\_پروفسور، من...

\_\_همین الان داشتم با یکی حرف می زدم. تو میشناسی اش \_\_  
اون واقعا به زن سلیطه اس.

چشمای سرمست گابریل به کندی به سمت دستشویی کشیده شد و دوباره روی جولیا برگشت.

\_\_ الان رفت... خوشحالم، اون یه هرزه کثیفه..!

جولیا سری تکون داد و لبخند زد.

\_\_ یه جوری بهت نگاه میکرد انگار که یه تیکه آشغالی، ولی من سر جاش نشوندمش . یه بار دیگه اذیتت کنه، پایان نامه اشو قبول نمی کنم و اخراج میشه . دیگه از این به بعد مشکلی واست پیش نمیاد.

دوباره صورتشو نزدیک صورت جولیا برد و لبای قرمز و خوش ترکیبشو به آرومی لیس زد... خیلی آروم..!

\_\_ تو نباید یه جایی مثله اینجا باشی، از زمان خوابت گذشته مگه نه؟ باید الان مثله یه بچه گربه خودتو جمع کرده باشی و توی تخت کوچیک بنفشست خوابیده باشی. بچه گربه کوچولو خوشگل با چشمای درشت قهوه ای. دلم میخواد نازت کنم !

ابروهای جولیا بالا پرید !

،، از کدوم گوری این چرتو پرتا رو از خودش درمیاره؟

\_\_ امم... من واقعا باید برم خونه. الان میشه بیای بیرون و کمکم کنی یه تاکسی بگیرم؟ لطفا، پروفیسور؟

جولیا اشاره سر بسته ای به در خروجی کرد و سعی کرد یه ذره  
پینشون فاصله بندازه.

گابریل کتشو چنگ زد و گفت :

\_ واقعا متاسفم که پنجشنبه ترکت کردم و نرسوندمت خونه ات.  
ولی دیگه این اتفاق نمی افته بیا ببرمت خونه بچه گربه کوچولو!  
بازوشو به سبک قدیمی جلو آورد. جولیا هم دستشو دورش حلقه  
کرد و فکر کرد که واقعا کدوم یکی داره اون یکیو هدایت می  
کنه.

وقتی بیرون رفتن، اتان منتظر کنار یه تاکسی ایستاده بود و با  
دیدنشون در عقب ماشین رو براشون باز کرد.

\_ خانم میچل

گابریل نفسی کشید و دستشو روی یه قسمت کوچکی از کمر  
جولیا قرار داد و اونو به آرومی به سمت در باز تاکسی راهنمایی  
کرد.

جولیا درحالی که سعی می کرد از دسترسش دور شه معترضانه  
گفت :

حالا که خوب فکر میکنم میبینم خودم می‌تونم پیاده برم خونه. ولی گابریل اصرار کرد و اتان هم همدست باهاش سعی کرد زودتر جفتشونو از اونجا دور کنه تا یه وقت نظر گابریل عوض نشه و دوباره با مشت نزنش.

برای همین از اونجایی که وقت کم بود و از ترس حضور دوباره کریستا، گالومی که می‌تونه دوباره ظاهر بشه و سعی کنه عشقشو بدزده؛ جولیا تصمیم گرفت سوار تاکسی بشه و انتهای ترین نقطه صندلی ماشین رو برای نشستن انتخاب کرد.

گابریل هم پشتش سوار شد .

جولیا بینی اشو با دست گرفت تا بوی غلیظ اسکاچ گابریل رو حس نکنه. اتان یه مقدار پول کفه دست راننده گذاشت و در ماشینو بست و برای جولیا که با سرعت دور می‌شد دست تکون داد.

گابریل رو به راننده گفت :

ساختمان مانولیف !



جولیا میخواست حرف پروفیسور رو درست کنه و آدرسشو به راننده بده که گابریل متوقفش کرد :

\_ مطمئناً فقط برای یه نوشیدنی به "طبقه اول جهنم" نیومدی؟ مگه نه ؟

نگاهشو به لباسای جولیا کشوند و چشماشو روی شلوار جین پاره جولیا که قسمتی از زانوشو به نمایش میداشت ثابت نگه داشت.

\_ فقط از روی بدشانشی بود... توی یه زمان اشتباه توی جای اشتباهی گیر افتادم.

\_ اصلاً اینطور نیست .

گابریل نفسی کشید و لبخند کوچیکی گوشه لبش نشوند :

\_ من به این میگم خوش شانسی... واقعا خوش شانس بودم که دیدمت.

جولیا آهی کشید . الان دیگه خیلی دیر شده بود که به راننده بگه اونو برگردونه . اونا درست داشتن به سمت مخالف خونه اش حرکت می کردن .

تصمیم گرفت از سالم رسیدن پروفیسور به خونه اش مطمئن شه  
و بعدش پیاده به خونه برگرده. سرشو تکون داد و یه جرعه از  
اسموتی اشو مزه مزه کرد.

گابریل مشکوکانه نگاهش کرد و گفت :

\_ داشتی جاسوسی امو میکریدی؟ به خاطر ریچل؟

\_ معلومه که نه. داشتم از کتابخونه بر می گشتم که از پنجره  
دیدمت.

\_ منو از پنجره دیدی و تصمیم گرفتی بیای و باهام حرف بزنی؟  
صداش واقعا شگفت زده به نظر می رسید.

جولیا دروغ گفت :

\_ آره... همینطوره!

\_ چرا؟

\_ پروفیسور ، من فقط دو نفرو تو تورنتو می شناسم که یکیشون  
هم شمایی !

\_ مایه خجالته... فکر کنم پائول دومیشه...!

جولیا محتاطانه نگاهش کرد و چیزی نگفت.

بکن فرشته..!

جولیا اخم کرد :

چرا همه اش اینجوری صداش می کنی؟

به خاطر اینکه همینجوره خانوم میچل...یا حداقل چیزیه که آرزوشو داره. مگه از روی نعلش من رد شه... بهش اینو بگو... بهش بگو روز مرگش فرشته رو میکنه.

جولیا به ابروشو از حرفای عجیب غریب و عقب مونده گابریل بالا برد. قبلا مستی اشو دیده بود، و البته که میدونست تو مستی بعضی موقع ها کاملا هوشیاره و بعضی موقع ها هم، همه چی واسش مبهم و نامفهوم میشه.

،، واقعا چجوری میشه یکی بتونه با فرشته بخوابه؟ فرشته ها پاک، روحانی و ابدی هستن.

بدنشون هم اندام جنسی نداره... گابریل تو واقعا دانه شناس منحرفی هستی.

به زودی به آپارتمان گابریل رسیدن و جفتشون از تاکسی پیاده شدن. جولیا راه طولانی ای رو در پیش نداشت، تقریباً بین خونه هاشون نزدیک ۴ بلوک فاصله بود. همینطور پول اضافه ای هم برای هدر کردن سر تاکسی نداشت. پس فقط لبخندی به گابریل زد و همونطور که تو دلش از اینکه ماموریت ریچل رو درست انجام داده بود به خودش تبریک می گفت، به گابریل شب بخیری گفت و با اسموتی اش به سمت خونه اش راه افتاد.

هنوز چند قدم دور نشده بود که گابریل صداش کرد :

\_کلیدامو گم کردم...\_

درحالی که به سختی به یه درخت نخل تزئینی تکیه داده بود و جیبهاشو میگشت ادامه داد :

\_ولی اینجا رو نگاه... به جاش عینکمو پیدا کردم..!\_

عینک پرادا فرم مشکی اشو بالا گرفت و تو هوا ننگه داشت.

جولیا چشماشو بست و نفس عمیقی کشید. دلش می خواست همونجا به حال خودش ولش کنه و بره. دلش می خواست به

خاطر خود گابریل هم شده ولش کنه و مسئولیت اشو به فرد خیر خواه دیگه ای بسپره...احتمالا به آدم بی خانمان و بی کار... ولی وقتی به صورت گیج گابریل نگاه کرد و متوجه شد به یه سمت خم شده و چیزی نمونده که بیوفته و درخت بیچاره رو هم با خودش بنداره، فهمید که گابریل واقعا به کمکش نیاز داره. اون یه روزی پسر کوچولو گریس بوده و جولیا نمی تونست همینطوری ترکش کنه. و همینطور در اعماق قلبش میدونست که خوبی، مهم نیست چقدر کوچیک باشه یه روزی به خودش بر می گرده.

،، محض رضای خدا هم که شده اون حتی نمی تونه کلیداشو پیدا کنه.

جولیا لیوان نیمه خالی اسموتی اشو تو سطل انداخت و آهی کشید.  
\_ بیا بریم.

یه دستشو دور کمر گابریل انداخت و از حرکت گابریل کمی لرزید. اون یکی از دستاشو دور شونه اش حلقه کرده و دوستانه به خودش فشارش داده بود.

با همدیگه وارد لابی ساختمون که شبیه گالتون \* ( گالتون " یک کشتی بادبونی بازرگانی اسپانیولی قرن پانزدهمه ! ) بود ، شدند و برای نگهبانی که گابریلو می شناخت دست تکون دادن. نگهبان سریع کنار رفت و به داخل ساختمون راهشون داد.

وقتی وارد آسانسور شدن جولیا تازه متوجه شد که اسکاچ کاملا تاثیرشو روی گابریل گذاشته . اون با چشمای بسته و سری که عقب داده بود هر چند وقت یکبار ناله می کرد .

جولیا از فرصت استفاده کرد و جیبای گابریل رو دنبال کلیداش گشت. خیلی سریع و راحت کلیدا رو توی جیب کت گرون قیمت بربری \* اش پیدا کرد.

\_ تو گربه کوچولوئه شیطون، منو از بار بلند کردی. فکر کنم گفته بودی با مردایی که تو بار باهاشون آشنا میشی خونه نمیری حتی تو حالت مستی هم پروفیسور امرسون همچنان یه عوضی به تموم عیار بود.

جولیا با عصبانیت غرغر کرد :

\_ من بلندت نکردم پرفسور امرسون. فقط دارم میبرمت خونه ات و اگه بخوای به این حرفات ادامه بدی همینجا تنهات میذارم و بر می گردم.

جولیا چند بار کلیدای مختلف رو توی در امتحان کرد و بلاخره با پیدا کردن کلید مورد نظر، در رو باز کرد و کلید رو از جای قفل بیرون کشید. به گابریل کمک کرد وارد بشه و تصمیم گرفت همونجا با فکر اینکه دیگه از پس خودش بر میاد رهاش کنه و بره که زمزمه های گابریل درمورد حالت تهوع اش شروع شد.

جولیا تصور کرد که گابریل در حالی که نمی تونه درست رو پاهاش بایسته تو دستشویی بالا میاره و تو استفراغ خودش خفه میشه. درست مثله ستاره ی راک فراموش شده ای که کف دستشویی تنها و بی کس مییره!

بنابراین تصمیم گرفت مدت بیشتری پیشش بمونه و بعد از اینکه به اتاق خوابش رسوندش و مطمئن شد که بالا نمیاره ( و توی استفراغش نمی میره) به خونه برگرده .

کت و کلیدای گابریلو روی میز سالن گذاشت و کت خودشو هم درآورد و روی کیفش گذاشت.

گابریل با چشمای بسته به دیوار تکیه داده بود و هنوز متوجه نشده بود که جولیا، پلیورشو همچنان مثله دختر بچه های نوجوون تو کف مونده پوشیده بود.

\_\_ بیا پروفسور!

جولیا بازوی گابریل رو دور شونش انداخت و کمرشو دوباره گرفت و سعی کرد اونو به طرف سالن بکشونه.

گابریل چشاشو باز کرد و نگاهی به اطراف انداخت :

\_\_ داری منو کجا می بری ؟

\_\_ تو تخت !

گابریل زد زیر خنده . در حالی که به جولیا زل زده بود پاهاشو سر جاش محکم کرد و دوباره به دیوار تکیه داد.

\_\_ چی انقدر خنده داره؟

\_\_ تو ، خانم میچل.

نفسی کشید و یکدفعه با صدای خشن و گرفته ای گفت :



\_ داری منو میبری تو تخت و هنوز حتی نبوسیدیم. فکر نمی کنی بهتره اول یکی دو شب فقط روی کاناپه همو ببوسیم و نوازش کنیم؟ بعد برسیم به تخت؟ من هنوز وقت نکردم نازت کنم بچه گربه شیطون! باکره هم که هستی مگه نه؟

جولیا جبهه گرفت، مخصوصا با شنیدن آخرین جمله اش :

\_ تو هیچ وقت تو عمرت کسی رو ناز نکردی. منم نمی برمت تو تخت احمق... دارم می برمت تو اتاق خوابت تا بتونی بخوابی. حالا هم بیا و انقدر حرف نزن.

چشمای گابریل گشاد شدن و بهش خیره شد :

\_ منو ببوس جولیان. بوس قبل از خوابمو بده.

صداشو در حد یه زمزمه پایین آورد و ادامه داد :

\_ بعدش مثله یه پسر بچه خوب میرم تو تختمو شاید اگه بچه گربه خیلی خوبی باشی بذارم توهم بیای.

نفس جولیا بند اومد. گابریل اصلا مست به نظر نمی رسید. خیلی هم هوشیار، با چشماش جولیا رو لمس و نوازش می کرد و مدت

طولانی تری رو صرف نگاه کردن به برآمدگی جذاب سینه هاش کرد. خیره تو چشماش آروم لباسو لیس زد.

« الان اون لبخند اغواگرش رو میزنه... ۵...۴...۳...۲...۱...برام غش و ضعف کنین! ( خوشبختانه تو این وضعیت امکان نداشت جولیا غش کنه)

جولیا به آرومی گابریل رو رها کرد و خودشو عقب کشید. نگاهشو دزدید، در واقع نگاه کردن به اون لبخند درخشان مثله خیره شدن به خورشید بود و جولیا ترجیح میداد ازش فرار کنه. گابریل خودشو از دیوار جدا کرد و قدمی به سمتش برداشت. حالا جولیا کاملا گیر افتاده بود، پشتش به اون یکی دیوار تکیه داده شده بود و اون همچنان جلوتر میومد.

چشمای جولیا گشاد شد. داشت گیرش می انداخت و مشخصا هم گرسنه بود.

جولیا با ناله گفت :

\_\_خواهش میکنم... نکن! لطفا بهم.... صدمه نزن.

اخمای گابریل تو هم رفت. جلوتر رفت و با دستاش صورتشو قاب گرفت، با ملایمت سرشو بالا داد تا بتونه به چشمای درخشان و گستاخش خیره شه :

\_\_ ادا...!

و با گفتن همین یک کلمه لباسو روی لبای جولیا گذاشت !  
 به محض اینکه بهم دیگه متصل شدن، جولیا توانایی فکر کردن اشو به کل از دست داد و غرق در احساسی که از لباس دریافت می کرد، شد. هرگز بیشتر از اون لحظه حس بی وزنی و معلق بودن نکرده بود، هیچوقت انقدر حس نکرده بود که روحش از بدنش جدا شده. دهن گابریل خیلی کم روی لباس حرکت می کرد. لباس گرم، مرطوب و به طرز عجیبی نرم بودن. جولیا نمیدونست گابریل از روی مستی داره اینجوری می بوسش یا دلیل دیگه ای داره، ولی طوری قرار گرفته بودن که انگار لبهاشو متصل بهم جوش خورده بود. انگار ارتباطشون، انقدر شدید و واقعی بود که برای لحظه ای هم نمی تونست شکسته شه. جولیا می ترسید یه وقت دهنشو تکون بده و گابریل ولش کنه و دیگه هیچ وقت نتونه دوباره بوسش کنه.

گابریل همونطور که با دستش آروم گونه های جولیا رو نوازش می کرد خودشو محکم بهش فشار داد. لباشو از هم باز نکرد، ولی حسی که بینشون شکل گرفته بود قدرتمند تر از هر وقت دیگه ای بود.

خون به صورت جولیا هجوم آورده بود و به شدت احساس گرما میکرد. خودشو محکمتر به سینه گابریل فشار داد و فاصله بینشون رو کاملا از بین برد.

دستاشو دور کمرش حلقه کرد. به راحتی می تونست عضله های سفتشو از زیر پیراهن احساس کنه. میتونست ضربان قلب اشو مقابل سینه هاش بشمره... ولی برخلاف تپش تند قلبش خیلی ملایم و مهربون رفتار می کرد. لباش جولیا رو پر از نیاز می کرد، پر از خواستن... بیشتر و بیشتر خواستن..!

جولیا مطمئن نبود چقدر بوسیدنشون طول کشیده، ولی وقتی بلاخره گابریل رهاش کرد، به خودش اومد و متوجه سر گیجه اش شد!

بوسه اشون غیر قابل تصور بود، ملایم و مملو از احساس! بلاخره برای یه لحظه به خواسته قلبی اش رسیده بود. تموم خاطرات و

رویاهای باغ سیب به ذهنش هجوم آوردن. حالا دیگه فقط خاطره نبودن، اون جذابیت، کشش و جرقه احساسات از تخیلاتش سرچشمه نگرفته بود و کاملاً روحشو تحت تاثیر قرار داده بود. امکان نداشت همه این لحظه ها و احساسات رو فقط تصور کرده باشه، دلش می خواست بدونه گابریل هم همین احساسات رو داشته یا نه؟ شاید فقط دیگه نسبت به همچین احساساتی مقاوم شده بود.

\_جولیان زیبا...!

مبهوت عقب رفت و زمزمه کرد :

\_ مثل شکلات شیرینی !

لباشو لیس زد ،انگار می خواست باز هم مزه لبای جولیا رو حس کنه. یه دفعه همه هوشیاریشو از دست داد و چشماشو بست. کنترلشو از دست داد و دستشو به دیوار گرفت و نیمه بیهوش روی زمین وا رفت.

وقتی بلاخره بعد از یک دقیقه جولیا به سختی به خودش اومد و متوجه گابریل شد، با زحمت بلندش کرد و به سمت اتاق خواب

کشوندش. همه چی خوب پیش رفته بود، قبل از اینکه گابریل دهنشو باز کنه و روی جولیا و پلیور سبز کشمیری گرون قیمتش بالا بیاره. بعد از اتمام کارش کاملا رنگ پلیور عوض شده بود و خبری از سبز کشمیری نبود!

جولیا با دیدن اون صحنه و بویی که ازش بلند می شد نفسشو نگه داشت و عق زد. اون واقعا بد دل بود و به شدت حال تهوع گرفته بود.

« حتی تو موهام هم ریخته، اوه خدایان آدم های خوب و خیر خواه لطفا بهم کمک کنید!

\_اوه... جولیان... متاسفم... واقعا پسر بدی شدم.

صدای گابریل درست مثل پسر بچه های خطا کار شده بود.

جولیا نفسشو نگه داشت و سری تکون داد:

\_اشکالی نداره.. بیا.

کمرشو گرفت و به سمت دستشویی کشوندش. درست قبل از اینکه بار دیگه مثل آتشفشان فوران کنه و بالا بیاره جلوی توالت نشوندش.

وقتی که گابریل مشغول استفراغ کردن بود، جولیا بینی اشو با دست گرفت و به سختی سعی کرد حواسشو سمت دستشویی و حموم زیبا و جادار اش پرت کنه.

نگاه کن، یه وان بزرگ دونفره و شیک! دوباره نگاه کن، دوش بزرگ و سردوشی تروپیکال که مناسب دو نفر یا بیشتر بود، بازم نگاه کن، حوله های بزرگ و سفید مناسب پاک کردن استفراغ... بازم نگاه کن... دوباره و دوباره و دوباره!

وقتی کار گابریل تموم شد، جولیا یه حوله کوچیک مخصوص دست بهش داد تا بتونه دهنشو باهاش پاک کنه. گابریل با صدای بلند ناله کرد و از گرفتنش سرباز زد. جولیا خم شد و صورتشو به آرومی با حوله پاک کرد. جرعه ای آب بهش داد تا تو دهنش بچرخونه و بریزه بیرون .

بهش خیره شد. با وجود خونواده بهم ریخته و ترس همیشگی اش از ازدواج، بعضی موقع ها به داشتن یه بچه کوچولو فکر می کرد. یه دختر بچه یا پسر بچه ای که شبیه جولیا و شوهرش باشن. همونطور که بالا سر گابریل ایستاده بود و به حال بدش نگاه می کرد، تصور کرد چه حسی داره که یه مادر باشی و از بچه

مریضت مراقبت کنی. ضعف و ناتوانی گابریل به شدت تحت تاثیر قرارش داده بود، تقریباً دومین باری بود که تو این حالت می دیدش... اولین بار توی دفترش و روز مرگ گریس گریه کرده بود و این شکلی شده بود.

«گریس حتماً خوشحال میشه اگه بفهمه دارم از پسرش مراقبت می کنم.»

جولیا همونطور که با دست موهای گابریلو از روی چشماش کنار میزد گفت :

«میشه یه دقیقه حواست به خودت باشه تا من برگردم؟»

گابریل با چشمای بسته ناله دیگه ای کرد.

جولیا متوجه شد که حرفشو قبول کرده ولی خودش دلش نمیومد تنه‌اش بزاره. همونطور که به ناله هاش نگاه می کرد، انگشتاشو بین موهای کشید و مثله یه پسر بچه کوچولو دلداریش داد :

«اشکال نداره گابریل... اشکالی نداره ! همیشه دلم می خواسته باهات مهربون باشم، دلم میخواست بهت اهمیت بدم... هرچند تو هیچوقت بهم اهمیت نمی دادی.»



بلاخره تصمیم گرفت و با رضایت برای چند دقیقه ترکش کرد. به اتاق خواب رفت و سریع کتوهاشو زیر و رو کرد تا به چیزی، هر چیزی که بشه پیدا کنه و لباساشو باهاش عوض کنه. خیلی سعی کرد جلوی خودشو بگیره و سر لباس زیرهاش نره. نمی خواست دوباره به چیزی واسه خودش برداره و بیره خونه (یا شاید تو \* ebay (ای بی یا ئی بی (به انگلیسی: eBay)، یک وب گاه مزایده اینترنتی است که مقر آن در ایالت کالیفرنیا در ایالات متحده آمریکا قرار دارد.) بفروزش).

اولین شورتیو که به چشمش خورد، بلند کرد. مشکي بود و روش عکس به سپر کالج مگدالن کشیده شده بود. به نظر می رسید برای باسن خوش فرم گابریل کوچک باشه .

همونطور که دنبال به تیشرت می گشت فکر کرد :

“ حتی شورتش هم افاده ای به نظر می رسن !

با عجله وارد حموم مهمان شد. لباساشو درآورد و زیر دوش پرید تا هر چه سریع تر ذرات استفراغ رو از روی موها و بدنش پاک کنه. لباسای گابریل رو پوشید و سعی کرد پلیور استفراغی کشمیرشو تمیز کنه. به بهترین وجهی که میتونست تمیزش کرد

و توی سینک گذاشتش تا کمی نم بخوره. بلاخره آب اش کشید و روی طاقچه مرمری زیر سشوار گذاشتش. احتمالا گابریل باید می بردش خشکشویی (یا حتی می سوزوندش).

جولیا بقیه لباسهاشو توی ماشین لباسشویی ریخت و به دستشویی اصلی اتاق خواب برگشت.

گابریل نشسته بود و همونطور که زانوهاشو تو بغلش جمع کرده بود به دیوار تکیه داده بود. صورتشو با دستاش گرفته بود و همچنان ناله می کرد.

جولیا سریع توالت رو تمیز کرد و کنارش زانو زد. دلش نمی خواست تو همون لباسای استفراغی رهاس کنه، از طرفی هم دلش نمی خواست لباسهاشو عوض کنه!

احتمالا بعدا جولیا رو به سوءاستفاده جنسی یا یه همچین چیزی متهم می کرد، و همینطور نمی خواست خودشو با پروفیسور امرسون مست و عصبانی یا حتی هوشیار و عصبانی در بندازه. اون مثل یه اژدها بود، فقط کافی بود حس کنه داری با دمش بازی می کنی و با تموم وجود بهت حمله کنه .

\_ گابریل، همه جاتو استفراغی کردی. منظورمو متوجه میشی؟  
میخوای همینطوری بمونی یا...  
صداشو به آرومی خفه کرد.

گابریل سرشو با حالتی شبیه درک کردن تکون داد و سعی کرد  
کرواتشو بیرون بکشه. البته که با چشمای بسته موفق نمیشد.  
جولیا با ملایمت کروات رو شل کرد و آروم از سرش کشیدش  
بیرون. به بهترین شکلی که میتونست شستش و روی کانتر  
گذاشتش. گابریل اینو هم باید میداد خشکشویی!

وقتی دوباره به سمتش برگشت، گابریل شروع به باز کردن دکمه  
هاش کرد. مثله اینکه سخت تر از انتظارش بود، چون فحشی داد  
و به شدت دکمه ها رو کشید و باعث شد یکیشون پاره شه.

جولیا آهی کشید :

\_ اجازه بده...

برای بار دیگه کنارش زانو زد. انگشتای بلندشو کنار زد و به  
سرعت دکمه ها رو باز کرد.

گابریل از شر پیرهنش خلاص شد و فوراً لبه های رکابی اشو گرفت و سعی کرد از تنش بیرون بکشد . ولی به خاطر ضعف اش نتونست کامل از سرش بیرون بکشد و با خستگی همونطور پیچیده بین موهاش رهانش کرد.

درست شبیه عمامه شده بود و واقعا خنده دار به نظر میرسید. جولیا زد زیر خنده و فکر کرد ای کاش گوشی اش دستش بود و میتونست از گابریل تو این وضعیت عکس بگیره. دوست داشت اون عکسو روی اسکرین گوشی اش یا حتی اگه به اکانتی نیاز داشت روی پروفایلش آپلود کنه. به آرومی صورتشو از شر رکابی آزاد کرد و عقب نشست و با دهن باز خیره اش شد.

سینه برهنه گابریل خیره کننده بود. در واقع بالاتنه اش فوق العاده زیبا بود... بازوهای عضلانی بزرگ، شونه های پهن و سینه ورزیده و سفت و سخت! گابریل همیشه باریک و بلند بالا به نظر می رسید، مخصوصاً وقتایی که سوئشرت یا پلیور می پوشید. ولی الان، بدون لباس، هیچ چیز باریک و بدون عضله ای تو وجودش نبود...هیچ چی!

اون یه خالکوبی هم داشت. جولیا گیج شده بود، قبلا عکسشو با اسکات لخت دیده بود\_\_ عکسای تعطیلات تابستون قبل اینکه به سلینسگرو نقل مکان کنه. ولی میتونست قسم بخوره که گابریل تو اون عکسا هیچ خالکوبی ای نداشت. پس خالکوبی جدید بود، تقریبا بین همین ۶،۷ ساله گذشته...!

خالکوبی روی سینه سمت چپش، بالای نوک سینه اش بود و تا جناق سینه اش کشیده میشد. عکس یه اژدهای بالدار قرون وسطایی بود که دور یه قلب واقعی\_ نه یه تزینی\_ پیچیده بود و سعی می کرد بین پاهاش نابودش کنه. چنگهای اژدها طوری تو گوشتش فرو رفته بود که از زخماش خون چکه می کرد.

جولیا با دهن باز به عکس تاریک و آزار دهنده خیره شد. اژدها سبز و سیاه بود و با دمی پیچ خورده و خار دار بالهاشو آزادانه باز کرده بود و آتیش فوت می کرد. ولی چیزی که جولیا رو میخکوب کرده بود، حرفای مشکی ای بود که روی قلب نوشته شده بود. میتونست حرفها رو به راحتی بخونه ؛ م ای ا... مایا ؟ یا م ای ا حروف اول چند کلمه کنار هم ؟

جولیا هیچ نظری نداشت که مایا کی هست یا مایا چی میتونست باشه. هیچ وقت همچین اسمی رو از ریچل یا هیچکدوم از کلارک های دیگه نشنیده بود. اصلا به گابریل نمیومد که بخواد اسم کسی رو، روی تنش خالکوبی کنه، حداقل نه اون گابریلی که جولیا چند سال پیش تا حدودی شناخته بودش و الان باز دوباره داشت می شناختش. حتی بهش نمیومد که کلا خالکوبی داشته باشه، چه برسه به این اژدهای بزرگ روی سینه اش.

“ همچین خالکوبی ای زیر لباساش داره و پلیور با پاپیون میپوشه؟

جولیا فکر کرد دیگه چه سوپرایز های دیگه ای میتونه روی پوستش منتظرش باشه؟ نگاهشو کمی پایین تر کشید. حتی در وضعیت نشسته هم، جولیا میتونست عضلات تیکه ای شکم و عضله V شکلی که از استخون لگن اش شروع شده بود و تا زیر شلوارش امتداد می یافت رو ببینه.

“ لعنتی! پروفیسور امرسون حتما خیلی روی بدنش کار می کنه. میشه فقط یه چند تا عکس از شکم ۶ تیکه و عضله V شکلش برای اسکرین گوشی ام بگیرم؟

جولیا قرمز شد و روشو برگردوند. دختر بدی شده بود و پروفیسور امرسون رو دید می زد. هیچ وقت دلش نمی خواست کسی با خودش همچین کاری رو کنه... اونم وقتی که مست و داغون بود. پس با احساس گناه از جاش بلند شد و لباسای کثیف و حوله ای که برای تمیز کردن فرش ایرانی اتاق خوابش استفاده کرده بود جمع کرد و به آشپزخونه برد. همه شونو توی ماشین لباسشویی ریخت و بعد از اضافه کردن مایع لباسشویی، دکمه روشن کردن اش رو فشار داد. به سمت یخچال چرخید و یه پارچ آب تصفیه شده و یه لیوان برداشت.

با غیبتش، گابریل نامتعادل به سمت تخت با شکوه اش که وسط اتاق قرار داشت رفته بود. شلوارشو درآورده بود و با یه شورت مشکی و موهای آشفته ای که دور صورتش ریخته بود لبه تخت نشسته بود .

،، یا خدا...!

با وجود اینکه احتمالا هیچ چی سکسی تر و داغ تر از گابریل نیمه برهنه نشسته لبه تخت نبود، جولیا نگاهشو دزدید و لیوان آب رو، روی پاتختی گذاشت. میخواست ازش پرسه حالش

چطوره ولی فکر کرد شاید بهتر باشه لحظه ای بهش وقت بده تا خودشو جمع و جور کنه. پس قدمی عقب رفت و چشماشو دور اتاق چرخوند و با چیزی که دید، حیرت زده سر جاش خشکش زد.

کاملاً مشخص بود چقدر گابریل به عکسای سیاه سفید علاقه داره. روی هر کدوم از دیوارا یه جفت قاب عکس بزرگ و مشکی نصب شده بود. البته که محتوای عکس ها جولیا رو شگفت زده کرده بود.

عکسها به شدت سکسی و شهوانی بودند. همه اشون از بدن زنای لخت و بعضی هاشون هم همراه با یه مرد تشکیل شده بودن. صورت ها و اندام های جنسی تو عکس مشخص نبودند یا تو سایه قرار گرفته بودند. ذوق و سلیقه زیبای عکاس به خوبی مشخص بود، و جولیا نمی تونست بگه که اونا عکسای کثیف و منزجر کننده ای اند. ولی اونا به شدت تحریک کننده و شهوت برانگیز بودند. از عکسای پورن معمولی خیلی هنرمندانه تر و البته تحریک کننده تر بودند.



یکی از عکسها، نیمرخ زن و مردی بود که روبه‌رو هم روی نیمکت یا یه همچین چیزی با پاهای باز نشسته بودند. بدناشون کاملا بهم چسبیده بود و مرد موهای زن رو به چنگ گرفته بود. جولیا قرمز شد و فکر کرد این عکس قبل از سکس، در حین یا بعدش گرفته شده؟ واقعا نمی‌تونست در این باره نظری بده.

عکس بعدی، عکس زنی از پشت توی آغوش مردی بود که یه دستشو دور کمرش حلقه کرده بود و با دست دیگه اش گردی باسنش رو چنگ زده بود. یه خالکوبی روی باسن چپ زن نوشته شده بود و جولیا حدس میزد که به زبون عربی باشه، برای همین نمیتونست بخونش.

دوتا عکس بزرگی که بیشتر از همه توجه جولیا رو جلب کرده بودن، بالای تخت آویزون شده بودن .

یکی اشون، عکس زنی بود که به شکم خوابیده بود و مردی که از پشت روش خیمه زده بود و تقریبا مثل فرشته تاریکی بوسه ای روی شونه چپ اش نشونده بود و دست چپ اشو روی قسمت پایینی کمر زن گذاشته بود. این عکس جولیا رو به یاد مجسمه رودین\* به نام بوسه فرشته می‌انداخت.

شاید هم عکاس از اون مجسمه الهام گرفته بود.

عکس بعدی تقریبا نفس جولیا رو بند آورد. عکس به شدت شهوتناک و بی پرده بود و خشونت واضحی توش به چشم میخورد. عکس زن دیگه ای بود که رو شکم خوابیده بود و فقط نیمرخ و نیمه بالایی تن و زانوهاش مشخص بود. روی اون مردی دراز کشیده بود که به شدت باسن چپ زن رو چنگ زده بود و پایین تنه اش کاملا به گودی کمر زن فشار میورد. باسن مرد از نیمرخ به شدت خوش ترکیب بود و انگشتای کشیده و زیبایی هم داشت. جولیا با دیدن این عکس به شدت خجالت کشید و فوراً روشو برگردوند.

“ چرا باید یه کسی همچین عکسی رو به دیوار آویزون کنه؟

سرشو تگون داد. یه چیزی که کاملا واضح بود این بود که :

“ پروفیسور امرسون به رابطه از پشت علاقه داره.

با توجه به دکور اتاق و انتخاب عکس ها، اتاق خواب گابریل فقط و فقط برای یه هدف ساخته شده بود و اون تحریک کردن و

برانگیختن شهوت بود. با توجه به چیزایی که دیده بود راحت میتونست حدس بزنه که قصد گابریل دقیقا همین بوده.

سردی ملموس اتاق خواب هم با فضای سرد بقیه خونه هماهنگی داشت. این دیوارهای قهوه ای مایل به خاکستری با همه وسایلی که داخلش چیده شده بود سرمای عجیبی رو به فرد منتقل می کرد. همه چی... عکسها... روتختی آبی رنگ ابریشمی... پرده ها... وسایل محدود و مشکی اتاق که با تخت خواب ست بودن، همه و همه سرمای غیرقابل تحملی رو به اتاق بخشیده بودن. قسمت بالای تخت بلند بود و کنده کاری های زیبایی داشت، قسمت پایین تخت هم به همون اندازه زیبا ولی کوتاه تر بود.

،، عهد بوق... چقدر اتاقش به خودش هم میاد!

حواس جولیا کاملا با چیزی که روی دیوار دیگه دید پرت شد. شوکه و با فکی افتاده به نقاشی که به دیوار دیگه نصب شده بود خیره شد.

روی دیواری که درست روبروی تخت قرار داشت، نقاشی ای که فوق العاده با عکسای سیاه سفید شهوتناک دیگه در تضاد بود و با رنگ هایی درخشان و زیبا کشیده شده بود آویزون بود. یه

کپی با سایز اصلی نقاشی هالیدی دانته و بیتریس بود، همون نقاشی ای که جولیا هم بالای تختش آویزون کرده بود. نگاه جولیا لحظه ای به سمت گابریل چرخید و دوباره روی نقاشی برگشت. گابریل میتونست وقتی رو تخت دراز میکشه و قبل خواب نقاشی رو ببینه. گابریل رو تصور کرد که هر شب قبل خواب به چهره بیتریس خیره میشه و به خواب میره. این نقاشی آخرین چیزی که قبل خواب و اولین چیزی که بعد از بیدار شدن می دید، بود. جولیا خبر نداشت که اونم یکی از اون نقاشی رو داره...! درواقع گابریل دلیلی بود که جولیا اون نقاشی رو خریده بود، ممکن بود برای یه لحظه هم شده اونم به خاطر جولیا تابلو رو خریده باشه؟ با این فکر به خودش لرزید. مهم نبود کی میاد تو اتاق خوابش، مهم نبود گابریل کدوم دختری رو میورد تا تختشو گرم کنه، بیتریس همیشه همونجا بود... بیتریس همیشه حاضر بود.

ولی گابریل یادش نبود که جولیا بیتریسه.

جولیا سرشو تکون داد تا این افکار رو عقب بفرسته و به آرومی گابریل رو ترغیب کرد که دراز بکشه. ملافه و روتختی ابریشمی

رو، روش انداخت و لبه اشون رو زیر بازو ها و روی سینه اش تا کرد.

روی لبه تخت کنارش نشست و به نگاه خیره اش چشم دوخت.

گابریل زمزمه کرد :

\_داشتم آهنگ گوش می کردم .

یه جوری می گفت انگار که داشت مکالمه ای رو ادامه میداد.

جولیا با گیجی اخم کرد :

\_چه جور آهنگی؟

\_ آهنگ آزار از جانی کش \* رو... برای هزارمین بار.

\_ چرا بهش گوش میدادی؟

\_ تا یادم بمونه.

جولیا اشکاشو پس زد :

\_اوه... گابریل.. چرا؟

این تنها آهنگ ترنت رزنور\* بود که اونو منزجر نمی کرد و در

عوض همیشه به گریه می انداختش.

گابریل جوابی نداد .

جولیا به سمتش خم شد :

\_ گابریل؟ عزیزم، دیگه به همچین آهنگایی گوش نکن، باشه؟  
نه لاکریموسا، نه ناخونای ۹ اینچی. از تاریکی بیرون بیا و به سمت  
روشنایی برو.

گابریل زمزمه کرد :

\_ روشنایی کجاست؟

جولیا نفس عمیقی کشید :

\_ چرا انقدر مشروب میخوری؟

\_ تا فراموش کنم !

چشماشو بست و به بالشت تکیه زد.

جولیا میتونست حالا که چشماش بسته بود، زیبایی اشو تحسین  
کنه. میتونست تصور کنه که گابریل در نوجوونی چهره دلنشینی  
داشته. اون چشمای درشت و یاقوتی رنگ با اون لبای بوسیدنی و  
موهای سکسی قهوه ای اش، همه ترکیبی از زیبایی و جذابیت یه  
مرد بودن. اون حتما به جای عصبی و ناراحت بودن، خجالتی بوده

. اگه جولیا و گابریل تو اون سن بهم نزدیک تر بودن، گابریل حتما اونو توی ایوون خونه پدرش می بوسید، به باغ می بردش و برای اولین بار زیر ستاره ها و روی پتو باهاش عشق بازی می کرد. جولیا هم میتونست توی یه دنیای دیگه، اولین بار گابریل باشه.

جولیا فکر کرد، روح یه انسان، روح خودش، چقدر میتونه درد رو تحمل کنه تا قبل از اینکه از هم پپاشه. بلند شد که بره ولی دست گرمی دور مچ اش حلقه شد.

\_از پیشم نرو ...

نفسی کشید. چشماش تا نیمه باز بود و با نگاه التماسش می کرد :

\_ خواهش میکنم جولیان .

هنوز اونقدری هوشیار بود که بدونه اون کیه و با همه اینا باز هم میخواست که پیشش بمونه. و جوری که چشما و صداش ناامید به نظر می رسیدن... جولیا فقط نمی تونست وقتی اینطوری نگاش می کنه، نادیده بگیرش .

جولیا دست گابریلو گرفت و دوباره کنارش نشست :

\_ترکت نمی کنم. فقط بخواب. اطرافت پر از روشناییه... پر از روشنایی!

لبخندی روی لبای خوش فرم گابریل نشست و جولیا صدای آه کشیدن اش رو شنید. دستش دور دست جولیا شل تر شد، جولیا نفس عمیقی کشید و محکم نگه اش داشت. انگشتش رو به آرومی روی ابروی گابریل کشید. وقتی متوجه شد که واکنشی نشون نداده یا حتی چشماشو هم باز نکرده دوباره کارشو از سر گرفت و دونه دونه تارهای ابروشو نوازش کرد. وقتی جولیا بچه بود و نمی تونست بخوابه مامانش اینطوری نوازشش می کرد. ولی این قضیه مربوط به خیلی وقت پیش بود، خیلی قبل تر از اینکه مادرش فراموشش کنه و غرق سرگرمی های مهم تر و جالبتری بشه.

گابریل همچنان لبخند می زد و جولیا با شجاعت انگشتاشو توی موهای فرو کرد. لمس دسته ای از اون موهای سرکش بین انگشتاش، اونو به یاد روزی که در مزرعه ای در توسکانی با پسر ایتالیایی که با خودش برده بودش و روی علف های بلند و نرم



دست می کشیدن، انداخت. موهای گابریل هم زیر انگشتاش نرم و لطیف بودن، درست مثل چمن های نجواگر ایتالیایی !  
 جولیا موهاشو نوازش کرد، جوری که احتمالاً گریس به روزی این کارو کرده بود.

گابریل اجازه داد انگشتاشو از کنار صورتش نوازش وارانه پایین بکشه و فک چهار گوش و ته ریش چند روزه اش رو لمس کنه.  
 جولیا پشت دستشو با ملایمت روی استخون گونه اش کشید.  
 دیگه هیچ وقت نمی تونست انقدر بهش نزدیک بشه. اگه بیدار میشد، اجازه نمیداد نوازشش کنه. حتما دستشو گاز می گرفت... مطمئن بود، احتمالاً بعدش هم گلوشو گاز می گرفت.  
 سینه پهن و زیباش که با تنفس آرومش بالا و پایین می رفت، نشون میداد که کاملاً تو خواب فرو رفته.

جولیا به گردنش نگاهی انداخت ، به عضله های شونه اش و بازو هاش، ترقوه و بالای سینه اش...! اگه یه ذره رنگ پریده تر بود، شبیه مجسمه رومی ای میشد که از سنگ مرمر تراشیده شده بود.  
 ولی سایه ی برنزه رنگی که از آفتاب گرفتن تابستون به جا مونده

بود به پوستش رنگ بخشیده بود و زیر نور لامپ طلایی به نظر می رسید.

جولیا بوسه ای روی دو تا از انگشتاش نشوند و بامحبت انگشتش رو جلو برد و روی لبای نیمه باز گابریل قرار داد :

\_دانته، من عاشقتم.هی... این منم، بیتریس ات !

درست همون موقع زنگ تلفن گابریل بلند شد.

جولیا از ترس سرجاش پرید. تلفن با صدای خیلی بلندی زنگ می خورد. گابریل به آرومی تکون خورد، اون صدای وحشتناک داشت استراحتش رو بهم می زد . برای همین جولیا به سرعت جوابشو داد :

\_الو؟

\_ تو دیگه کدوم عوضی ای هستی؟

صدای جیغ زن به نظر متعجب می رسید.

\_ اینجا خونه گابریل امرسونه، تو کی هستی؟

\_ پالینا ام... گوشی رو بده به گابریل.

قلب جولیا لحظه ای از حرکت ایستاد و سپس به شدت شروع به تپیدن کرد. از جاش بلند شد و تلفن بی سیم رو با خودش به دستشویی برد و در رو بست.

\_ نمی تونه الان با تلفن صحبت کنه. کارت ضروریه؟

\_ منظورت چیه نمی تونه؟ بهش بگو پالینا ام و میخوام باهاش صحبت کنم.

\_ امم... حالش خوب نیست.

\_ حالش خوب نیست؟ گوش کن جنده کوچولو، گابریل رو از جاش بلند کن و گوشی رو تو دستش بذار. من دارم از...

\_ اون نمی تونه الان باهاش صحبت کنه. لطفا فردا زنگ بزن.

جولیا دکمه قطع رو فشار داد و جلوی حرفای توهین آمیز و خشمگین پالینا رو گرفت. به شدت احساس انزجار می کرد.

، از یه همخواب معمولی خیلی پروتر بود. باید معشوقه اش باشه \_\_ حسابی عصبی شد که من تلفن رو جواب دادم. شاید انقدر عصبانی شده باشه که باهاش بهم بزنه .

جولیا از بدشانسی اش دندوناشو بهم فشار داد و حوله رو از دور موهاش باز کرد و روی میله ای آویزونش کرد تا خشک بشه. به اتاق خواب برگشت و تلفن رو جای شارژش گذاشت. از اونجایی که بهش قول داده بود ترکش نکنه تصمیم گرفت از اتاق بیرون بره و به جاش تو اتاق مهمان بخوابه.

ناگهان، یه جفت چشم آبی رنگ به شدت باز شد و با مردمک های گشاد شده درست بهش خیره شد.

گابریل دستشو به سمت جولیا دراز کرد و زمزمه وار گفت :

\_بیتریس !

جولیا به شدت لرزید .

گابریل همونطور که با نگاه آشنایی و بدون اینکه پلک بزنه نگاهش میکرد دوباره زمزمه کرد :

\_بیتریس...!

\_گابریل !

جولیا به سختی سعی کرد جلوی هق هق کردنشو بگیره .

## فصل ۱۴



گابریل پلکاشو برای لحظه ای روی هم گذاشت و لبخند آروم و شیرینی روی لباش نقش بست. نگاهش ملایم و گرم شد :

پیدام کردی !

جولیا قسمت داخلی گونه اشو گاز گرفت. به سختی سعی می کرد  
با شنیدن این طرز حرف زدنش نزنه زیر گریه. این دقیقا همون  
صدایی بود که به یاد میورد. خیلی وقت بود که منتظر دوباره  
شنیدنش بود... منتظر برگشت گابریل ... خیلی خیلی وقت...!

گابریل مچشو گرفت و به سمت خودش کشوندش :

بیتریس .

به آرامی روی تخت جابه جا شد تا برای جولیا جا باز کنه. با  
ملایمت کشیدش بین بازوهاش و سرشو روی سینه برهنه اش  
قرار داد.

فکر میکردم منو فراموش کردی.

اصلا...

صداش قطع شد و ناخودآگاه زد زیر گریه :

هر روز بهت فکر می کردم.

گریه نکن. دیگه پیدام کردی.

گابریل چشماشو بست و دوباره سرشو به بالشت تکیه داد. نفساش به آرومی به حالت نرمال برگشت. جولیا بی حرکت دراز کشیده بود، نمی خواست با هق هق اش مزاحم گابریل بشه. همونطوری که اجازه میداد اشکاش ناراحتی و غم هاشو بشورن، نامیدانه تلاش می کرد تخت رو تکون نده. اشکهاش مثله یه رود باریک از روی گونه های رنگ پریده اش عبور می کرد و روی پوست برنزه و خالکوبی شده ای که زیر سرش قرار داشت می ریخت.

گابریل بلاخره به یادش آورده بود. گابریلش بلاخره برگشته بود.

\_\_بیتریس...

دستشو دور کمر جولیا محکم کرد و به خودش چسبوندش. آروم تو موهای مرطوبش زمزمه کرد :

\_\_گریه نکن.

با اون چشمای آبی رنگ فوقالعاده اش نگاهش کرد و پیشونی اش رو آروم بوسید...یکبار... دوبار...سه بار...!

جولیا هم لباسو به خالكوبی گابریل چسبوند و آروم گفت :

\_دلم واست تنگ شده بود...خیلی خیلی زیاد !

\_تو پیدام کردی... باید منتظرت می‌موندم.بیتریس... من عاشقتم !

جولیا با شدت بیشتری زد زیر گریه. مثل کسی که داره غرق میشه و به ناجی اش متصل شده به گابریل چسبیده بود. با ملایمت سینه اشو بوسید و انگشتاشو نوازش وار تو طول سینه اش بالا و پایین کرد.

در جواب به حرکت جولیا، گابریل هم انگشتاشو از روی بازوی جولیا به سمت پایین سوق داد و بلاخره به پایین کمرش رسید و همونجا نگه اش داشت. نفس عمیقی کشید و چشماشو بست، طوری آروم شده بود که انگار دوباره به خواب رفته.

\_گابریل منم عاشقتم... اونقدری که بعضی موقع ها خودمم اذیت میشم.



دستشو روی قلب گابریل گذاشت و ضربان آروم اش رو زیر انگشتاش شمرد. شروع کرد به خوندن شعری از دانته... هرچند بعضی جاهاشو تغییر داده بود.

عشق مدتی که جونم رو تصرف کرده

با فرمانروایی اش کنار اومدم

که اون، همون که اول اذیتم می کرد، الان رشد کرده

جوری که انگار بزرگترین راز قلبم شده

دردش چنان آزارم میداد که

زندگیم رو خالی از هر نیرویی کرده

که ناله هایم هر کدوم شعری جانگداز است

که التماس وار سلامتی گابریلم را آرزو می کنند

هر گاه او مرا در آغوش می کشد، چنان است

که هیچوقت کلمات نمی توانند شیرینی اش رو بیان کنند.

وقتی بلاخره اشک ریختنش تموم شد، چند تا بوسه پر از احساس روی لبای نرم گابریل نشوند و توی بازوهای عشقش به خواب عمیق و بدون رویایی فرو رفت.

\*\*\*\*

وقتی جولیا از خواب بلند شد، کمی از ۷ صبح گذشته بود. گابریل همچنان در خواب راحتش به سر می برد. در واقع به آرومی هم خر خر می کرد. با نگاهی میشد فهمید هیچکدومشون تا صبح سر جاشون تکون نخوردن.

احتمالا آرامش بخش ترین خوابی بود که تا حالا جولیا داشت، البته به جز اون یه شب دیگه...!

دلش نمی خواست تکون بخوره. نمی خواست حتی شده یه سانت هم از گابریل جدا شه. می خواست تو بغلش تا ابد دراز بکشه و جوری وانمود کنه که انگار هیچ وقت از هم جدا نبودن.

هیچوقت عشق ورزیدن کسی رو واقعا حس نکرده بود. ولی گابریل دیشب اعتراف کرده بود. مادرش هم قبلا بهش میگفت

ولی فقط وقتی که مست بود، برای همین هیچوقت اون کلمات رو با قلب و ذهنش قبول نکرده بود. هیچوقت باورشون نکرده بود، چون رفتارش کاملا با حرفاش مغایرت داشت. ولی گابریلو باور می کرد.

پس صبح اون روز، اولین روزی بود که جولیا میتونست عشق رو زیر پوستش حس کنه. جوری لبخند پت و پهنی زد که حس کرد ممکنه هر لحظه صورتش از هم پپاشه. لباسو روی گردن گابریل گذاشت و همونطور هم با انگشتاش ته ریش صورتشو نوازش داد.

گابریل به آرومی ناله ای کرد و جولیا رو محکم تر بغل گرفت، ولی نفس کشیدنش همچنان آروم و مرتب بود و نشون میداد که هنوز تو خواب عمیق و آرامش بخشش غرقه.

جولیا اونقدری از رفتارای معتادهای الکلی تجربه داشت که بدونه گابریل وقتی بیدار شه احتمالا عصبی و تا حدودی خماره. برای همین عجله ای نداشت که بیدارش کنه. در اعماق قلبش خدا رو شکر می کرد که دیشب، گابریل حداقل بی خطر و همچنین دلربا

بوده. این دقیقا همون نوع مستی ای بود که میتونست تحملش کنه. هر چند نوع دیگه اش به شدت می ترسوندش.

تقریبا یه ساعتو، همونطوری که تو بغلش از گرما و بوی بدنش لذت می برد و بالاتنه اشو نوازش می کرد گذرونده بود. به جز اون شبی که باهاش تو جنگل خوابیده بود، این لحظات، شیرین ترین لحظات زندگیش بودند. ولی به هر حال دیگه باید از خواب بیدار می شد.

به آرومی و بی سر و صدا از زیر دستای گابریل بیرون خزید و به دستشویی اتاق خواب رفت و در رو پشتش بست. عطری با مارک آرامیس \* جلوی آینه قرار داشت. درشو باز کرد و بوش کشید. بوش آشنا نبود، درواقع اون بویی نبود که از باغ سیب به یاد داشت. اون موقع ها بدنش بوی طبیعی تر و وحشی تری می داد.

،، این بوی جدید گابریله و درست مثل خودش نفس گیره. حالا دیگه اون ماله منه ...

دندوناشو مسواک زد و موهای نامرتب اش رو بالای سرش، شلوغ جمع کرد. به سمت آشپزخونه رفت تا یه کش یا یه مداد واسه

ثابت نگه داشتن اشون پیدا کنه. وقتی از وضعیت موهاش مطمئن شد به سمت ماشین لباس شویی چرخید و لباسای تمیز و خیس رو به خشک کن منتقل کرد. نمی تونست قبل از خشک شدن لباساش به خونه برگرده، هرچند حالا که گابریل به یادش آورده بود، اصراری هم به برگشتن نداشت.

« ولی پالینا چی؟ یا مای ا؟ »

جولیا همچین سوال هایی رو گوشه ای از ذهنش فرستاد، حالا دیگه اونا بی اهمیت بودن، گابریل عاشقش بود و مطمئنا پالینا رو ول می کرد.

« اون استاده منه... این یکی رو دیگه چیکار کنم؟ اگه الکی باشه چی؟ »

خیلی وقت پیش به خودش قول داده بود، با یه آدم الکی هیچ گونه رابطه ای نداشته باشه. ولی حالا که با یه همچین مورد مشابه ای روبه رو شده بود سعی می کرد شک و شبه هاشو خیلی نامحسوس نادیده بگیره. میخواست به خودش بقبولونه که عشقشون همه مشکلات رو حل میکنه.

«، بذار باور نکنم که در بهم پیوستن روح های واقعی، مشکل ها و موانعی هم هست.

شعر شکسپیر رو زیر لب با خودش تکرار کرد تا مثل یه طلسم جلوی افکار ناامید کننده و ترسهاشو بگیره.

قلباً باور کرده بود گناهای گابریل فقط از تنهایی و ناامیدی اش سرچشمه می گیرند. ولی حالا که برای یه بار دیگه همدیگه رو پیدا کردند، عشقشون واسه نجات دادن جفتشون از تاریکی های وجودشون کافی بود.

همونطور که به این چیزا فکر می کرد، به سمت کابینت های پر و پیمون آشپزخونه گابریل رفت. مطمئن نبود گابریل حاضره با وجود خماریش صبحانه بخوره یا نه؟ شارون همیشه از صبحانه خوردن فرار می کرد و صبح اشو با یه کوکتل سیبیریز\* که متاسفانه جولیا طرز ساختشو از ۸ سالگی یاد گرفته بود، شروع می کرد. به هر حال بعد از اینکه صبحانه خودشو که شامل نیمرو، بیکن و قهوه بود تموم کنه، همون کوکتل رو واسه گابریل هم درست می کرد.

نمی دونست گابریل هم از اون دسته آدماییه که بعد از خماری نیاز دارن بازم الکل بخورن یا نه، ولی از اونجایی که می خواست انتخاب بیشتری در اختیارش بذاره، یه کوکتل والترز\* هم درست کرد. دستور ساختش رو از یکی کابینت ها پیدا کرد و از یکی از اسکاچ هایی که گابریل از همه کمتر دوشش داشت استفاده کرد، در واقع نمی خواست بهترین مشروباش رو حروم آبمیوه کنه.

جولیا تقریبا خوشحال هم شده بود که میتونست یه جورایی گابریلو لوس کنه، برای همین با تموم دقت اش شروع به درست کردن صبحانه کرد. کمی جعفری برداشت تا پرتقال های چیده شده کنار بیکن اش رو تزیین کنه. حتی کارد و چنگال رو لای یه دستمالی که به شکل پاکت تاش کرده بود گذاشت.

برای اولین بار دلش می خواست با سلیقه تر می بود و میتونست با دستمال شکل های جالبتری مثل یه بادبزن یا طاووس درست کنه. تصمیم گرفت بعدا که به لپ تاپش دسترسی پیدا کرد، طرز ساخت اشون رو از اینترنت دریاره. حتما مارتا استوارت\* بلد بود... اون همیشه همه چیزو بلد بود.

جولیا شجاعانه به اتاق کار گابریل رفت. یه تیکه کاغذ و خودنویسی که روی میز بزرگ اتاق بود برداشت و شروع به نوشتن کرد :

اکتبر ۲۰۰۹

گابریل عزیز

تقریبا امیدمو از دست داده بودم که

دیشب تو چشمام نگاه کردی و بلاخره منو دیدی

Appauit iam beatitudo vestra

اکنون خوشبختیت ظاهر می شود

بیتریس تو...!

جولیا یادداشت رو به گیلای که توش آب پرتغال ریخته بود چسبوند. هنوز نمی خواست بیدارش کنه، برای همین سینی صبحانه رو با کوتل و همه چی توی یخچال بزرگ و نیمه خالی گابریل گذاشت. بعدش جلوی یخچال خم شد و همه چی رو با رضایت از زیر نظر گذروند.



صدای ضربه هایی که به در می خوردن، کدبانویی جولیا رو متوقف کرد.

« لعنتی.. میتونه پالی\_\_\_؟

جولیا نمیدونست باید چیکار کنه... باید منتظر می شد تا ببینه پالینا با کلیدی که داره درو باز می کنه و میاد تو؟ یا شاید باید به بغل گابریل فرار می کرد و قایم می شد؟ بعد از تقریباً یک دقیقه یا همین حدودا، کنجکاوی اش بهش غلبه کرد و آرام و بی صدا روی پنجه های پاش به سمت در رفت.

« اوه خدایان دانشجو های ارشدی که بلاخره بعد از ۶ سال مزخرف تحصیلی به نیمه گمشده اشون رسیدند، لطفا کمک کن از پس معشوقه (به زودی\_سابق\_) نیمه گم شده ام بر پیام.

جولیا نفس عمیقی کشید و از چشمی در به بیرون نگاه کرد. راهرو خالی بود. از گوشه چشمش می تونست چیزی که روی زمین گذاشته شده بود رو ببینه. با تردید در رو به اندازه شکافی باز کرد و دستشو با استرس بیرون برد. وقتی انگشتاش با روزنامه صبح شنبه برخورد کرد، نفس عمیقی از روی آسودگی کشید.

دوباره لبخندی زد و خدا رو شکر کرد که پیوند مجددش با گابریل به خاطر معشوقه سابقش خراب نشده. جولیا روزنامه رو برداشت و با عجله در رو قفل کرد. همونطور با لبخند لیوانشو از آب پرتقال پر کرد و توی صندلی قرمز رنگ کنار شومینه فرو رفت. پاهای برهنه اش روی عسلی قرار داد و نفس راحتی کشید. اگه دو هفته پیش که با ریچل به آپارتمان گابریل سر زده بود ازش می پرسیدی فکرشو هم میکنه صبح یکشنبه توی صندلی دوستداشتنی و باارزش گابریل لم بده، مطمئنا جوابش یه نه قاطعانه بود. حتی احتمال نمی داد اگه گریس مقدس هم پادرمیونی کنه، بتونه به همچین وضعیتی برسه. ولی حالا خوشحال بود... خیلی خیلی خوشحال.

فکر کرد که یه صبح لاکچری رو با آبمیوه و روزنامه شنبه شروع کنه. برای همین تصمیم گرفت یه آهنگ کوبایی مثل bunea vista social club هم گوش کنه.

همونطور که با آبیادش پابلو نیو\* گوش می داد، قسمت هنر روزنامه رو باز کرد و شروع به خوندن کرد. قرار بود یه نمایشگاه از آثار هنری موزه اوفیتزی\* در فلورانس برگزار بشه. فکر کرد



از گوشاش بیرون کشید و به عقب چرخید. چیزی که دید حسابی داغونش کرد.

\_ ازت سوال پرسیدم...

گابریل با اون چشمای آبی تیره اش خیره نگاهش کرد و بهش پرید:

\_ داری با شورت من تو حال خونه ام چه غلطی می کنی؟

ترق...

اون صدا، صدای شکستن قلب جولیا و دو نیمه شدنش بود؟ یا شاید هم صدای کوبیدن میخ به تابوت عشق و آرزوهای از دست رفته اش!

شاید به خاطر لحن صدای عصبی و خشن گابریل یا شاید هم به خاطر حقیقتی که سوالش بی رحمانه بهش فهمونده بود دیگه خبری از بیتریس نیست و همه امید و آرزوهاشو تو نطفه خفه کرده بود، آبیاد و لیوان آبیوه اش از بین انگشتاش رها شد.

لیوان بی درنگ از هم پاشید و آبیاد قدیمی اش بین دریاچه ای از مایع نارنجی رنگی پرت شد.

جولیا چند ثانیه به افتضاحی که جلوی پاهاش شکل گرفته بود نگاه کرد و سعی کرد افکارشو جمع و جور کنه. انگار که نمی دونست لیوان چطوری میتونه بشکنه و همچین کثافت کاری ای رو به وجود بیاره. به هر حال، سریع رو زانوهایش نشست و همونطوری که دو تا سوالو مدام تو ذهنش می پرسید، شروع به جمع کردن شیشه ها کرد.

«، چرا انقدر از دستم عصبانیه؟ چرا هیچی رو به یاد نمیاره؟»  
 گابریل با اون قد بلند و بدون لباس بهش نگاه کرد. فقط یه شورت پاش بود که، باعث شده بود همزمان سکسی و مسخره به نظر برسه. دستاشو مشت کرده بود و جولیا میتونست تاندون هایه که روی ساعد شگفت انگیزش، برجسته شده بودن رو ببینه.

\_\_یادت نیاد دیشب چه اتفاقی افتاد، گابریل؟

گابریل دندوناشو بهم فشار داد و به حالت نشستن برده وار جولیا خیره شد :

\_\_ نه خدا رو شکر یادم نیاد. تو هم پاشو ! همیشه بیشتر از یه فاحشه معمولی رو زانوهات میشینی.

جولیا سرشو بالا گرفت و چشمای گابریلو زیر و رو کرد. هیچ نشونه ای از خاطرات دیشب به چشم نمی خورد... تنها چیزی که کاملا واضح بود، برق عصبانیت چشماش بود. اون یه شمشیر دستش گرفته بود و درست به طرف جولیا خیز برداشته بود.

جولیا میتونست تیغه سرد شمشیر و که وارد قلبش میشه و به دو نیمه تقسیمش میکنه، حس کنه. حتی میتونست خونریزی و دردش رو هم حس کنه .

،، درست مثله خالکوبی اش. اون اژدهاست و من قلب در حال خونریزی.

یه لحظه در سکوت، اتفاق خیلی مهمی افتاد. یه چیزی تو وجودش، اون ته مه های وجودش که ۶ سال روی هم جمع شده بود، بلاخره... بلاخره منفجر شد.

\_\_ باید حرفتو درباره فاحشه ها قبول کنم امرسون، هر چی باشه تو این چیزا رو خوب میدونی.

وقتی این حرف کنایه وارش هم نتونست به اندازه کافی آرومش کنه بی خیال تمیز کردن افتضاحی که رو زمین شکل گرفته بود، شد و از جاش بلند شد. یه دفعه به طور کامل کنترل اعصابشو از دست داد :

\_توی مست لایعقل چطوری جرات می کنی با من اینطوری حرف بزنی؟ فکر میکنی چه گهی هستی؟ بعد از همه کارایی که دیشب واست انجام دادم اینطوری صحبت می کنی؟ باید میذاشتم گالوم\* تو رو با خودش می برد! باید میذاشتم جلوی همه رو کانتر لابی\* تا صبح می کردیش!

\_درباره چی داری حرف می زنی؟

جولیا به سمتش خم شد ، چشماش از عصبانیت برق می زد، گونه هاش رنگ گرفته بود و لباس می لرزید. آدرنالین تو رگهایش جریان گرفته بود و بدنشو به شدت می لرزوند. دلش می خواست کتکش بزنه . دلش می خواست اون حالت قیافه اشو با مشت از روی صورتش پاک کنه. دلش می خواست موهایشو از ریشه بکنه و واسه همیشه کچلش کنه.

گابریل بوی جولیا رو عمیقا داخل ریه هاش فرستاد. به شدت شهوت برانگیز و تحریک کننده بود. ناخودآگاه لباسو لیس زد. البته که حرکت درستی نبود، مخصوصا جلوی زنی به عصبانیت خانوم میچل.

جولیا سرشو با عصبانیت تکون داد و پاکوبان به سمت آشپزخونه حرکت کرد. زیر لب، همه فحش های انگلیسی و ایتالیایی که بلد بود رو زمزمه می کرد. وقتی دیگه چیزی به ذهنش نرسید، از زبون آلمانی کمک گرفت... و همین نشون میداد چقدر عصبانی و خشمگین شده.

از داخل آشپزخونه فریاد زد :

1\_\* hau ab! Verpiss dich (برو به درک عوضی !)

گابریل به آرومی چشماشو مالید، علاوه به اینکه بدترین سردرد و خماری عمرش رو گرفته بود، کمی هم از دیدن خانوم میچل، اونم توی تیشرت و شورتش که انقدر پر حرارت عصبی شده بود و با چند نوع زبون مختلف غربی فحش می داد، لذت می برد. این یکی دیگه از سکسی ترین چیزای بود که تا به حال دیده.



دنبال صدای فحشهای جولیا به آشپزخونه رفت و نگاهش کرد که داشت لباسای نیمه خشک شده اش رو از خشک کن بیرون می کشید :

\_\_چجوری یاد گرفتی به آلمانی فحش بدی؟

\_\_چیه ؟ زود باش... گازم بگیر گابریل !

یه لحظه حواس گابریل پرت شد و به سوتینی که به طور تحریک آمیزی روی خشک کن افتاده بود خیره شد. کمی با دقت تر نگاهش کرد و متوجه شد سایز و اندازه ای که اون شب، قبل اینکه ببرش هاربر سیکستی\* به ذهنش خطور کرده بود، کاملا درست از آب دراومده. ناخودآگاه تو دلش خودشو تشویق کرد.

چشماشو بلند کرد و دوباره به نگاه عصبانی جولیا خیره شد. هنوز جرقه هایی از آتیش توش موج می زد. شبیه رگه های تافی رنگی شده بود که توی شکلات تلخ چشماش مثل یه بستنی پر زرق و برق می درخشید.

\_\_داری چیکار می کنی؟

\_خودت چی فکر می کنی؟ دارم از این جهنم دره میرم.. قبل از اینکه یکی از اون پاپیون های احمقانه ات رو بردارم و باهاش دارت بزnm.

گابریل اخمی کرد، همیشه فکر می کرد اون پاپیون ها واقعا شیک اند :

\_گالوم\* کیه؟

\_کریستا پترسون عوضی...!

ابروهای گابریل بالا پرید.

،، کریستا؟ خب اگه از بغل بهش نگاه کنی یه ذره شبیه گالومه ! دست به سینه شد و با صدای جدی ای گفت :

\_کریستا رو ول کن... واسم مهم نیست. دیشب باهام سکس داشتی؟

\_مگه تو خوابت بینی، گابریل !

\_نمیشه این حرفتو کاملا منفی در نظر گرفت خانوم میچل...

یکی از دستاشو روی دست جولیا گذاشت و از کاری که می کرد متوقفش کرد :

\_و بهم نگو که تو هم دلت نمی خواد خوابشو ببینی.

\_دستتو بکش حرومزاده از خودراضی.

جولیا به شدت خودشو عقب کشید ، طوری که نزدیک بود از عقب زمین بخوره.

\_البته که همینطوره... باید مست باشی تا دلت بخواد منو بکنی.

گابریل قرمز شد :

\_بس کن. کی درباره کردن حرف زد؟

\_دیگه میخواستی چیکار کنی ؟ من یه فاحشه کوچولو دیوونه ام که هر ۵ ثانیه رو زانوهام میشینم. هر اتفاقی هم افتاده باشه، خودتو خوش شانس بدون که یادت نیاد چون بیشتر از اونی بود که بشه فراموشش کرد.

گابریل با دستش چونه جولیا رو گرفت و محکم نگه اش داشت. صورتشو جلو کشید و با فاصله چند سانتی بینشون، با نگاه جدی ای بهش اخطار داد :

\_گفتم بس کن. تو یه فاحشه نیستی و دیگه هم درباره خودت اینجوری صحبت نکن.

صداش مثله یه تیکه یخ روی صورت جولیا کشیده می شد. چونه اشو رها کرد و یه قدم بلند به عقب برداشت. قفسه سینه اش به شدت بالا پایین می شد و چشماش از عصبانیت می درخشید. پلکاشو بست و محکم فشارشون داد. نفس عمیقی کشید... خیلی خیلی عمیق...! حتی تو اون لحظه، با تجمع اون افکار مختلف و تاریک تو مغزش، فهمید که زیاده روی کرده. باید اول خودشو آرام می کرد، بعد هم جولیان رو که یه وقت عکس العمل بدون فکر و عجلانه ای نشون نده.

نگاه چشمای جولیا همه چیزو میگفت. گابریل مثله یه حیوون گوشه آشپزخونه گیرش انداخته بود. اون عصبانی، آسیب دیده، وحشت زده و غمگین بود، یه بچه گربه زخمی و خشمگین، با پنجه های باز و اشکایی که گوشه چشماش جمع شده بودند. گابریل این کارو کرده بود. اون این بلا رو سر فرشته چشم قهوه ای آورده بود. درست همون وقتی که با یه فاحشه مقایسه اش کرده بود و اتفاقی که بینشون افتاده بود رو فراموش کرده بود.

« تو حتما اغواش کردی که داره اینجوری رفتار می کنه... امرسون. تو یه عوضی درجه یکی و دقیقا همین الان دیگه با شغلت خدافظی کردی.

وقتی گابریل داشت فکر می کرد، اونم آرام ، جولیا فرصتی پیدا کرد و رو هوا قاپیدش. فحش بلندی به گابریل داد و لباساشو چنگ زد و به سمت اتاق مهمان دوید. در رو محکم بهم کوبید و قفل کرد.

از جلوی در کنار رفت و شورت گابریلو در آورد و با انزجار روی زمین پرتش کرد. سریع شلوار و جورابای مرطوبشو پاش کرد. وقتی تازه یادش افتاد که سوتینشو روی خشک کن جا گذاشته، لعنتی فرستاد و تصمیم گرفت بدون پوشیدنش خونه رو ترک کنه.

« میتونه اونا رو به کلکسیونش اضافه کنه... حرومزاده !  
به تیشرت خودش نگاهی انداخت و فکر کرد بهتره همون لباس گابریل رو تنش نگه داره... حداقل بدنش دیده نمیشد. اگه هم تیشرتشو خواست، چشماشو از حدقه در میوورد.

آهسته جلوی در ایستاد و گوششو بهش چسبوند. به دقت گوش داد تا صدای کوچک ترین حرکتی رو بشنوه. وقتی موفق نشد، از اون لحظه های بارزش استفاده کرد و تو فکر فرو رفت.

اون کنترل خودشو از دست داده بود و احمقانه رفتار کرده بود. میدونست وقتی گابریل عصبانی و کمی هم مست باشه چه کارایی از دستش برمیاد. هنوز میز قهوه خوری از هم پاشیده و خون هایی که روی فرش گریس ریخته بود رو به یاد میورد.

هرچند خوشبین بود که گابریلش هیچوقت و تحت هیچ شرایطی دست روش بلند نمیکنه، ولی اون پروفیسور امرسون بود و وقتی تحریکش کنی هر کاری ازش بر میاد.

ولی خب گابریل خیلی عصبانی اش کرده بود. قبلا هیچوقت شانس اینکه خودشو خالی کنه رو نداشت. انگار که همه خشم فرو خورده اش تو یه لحظه فوران کرد. باید عقب می کشید. باید یکبار و برای همیشه گابریلو کنار میداشت. همه زندگی اشو برای کسی که واقعی نبود، هدر داده بود. یه توهم موقتی که از الکل سرچشمه می گرفت و باید همین امروز تموم میشد.

« تو سرش داد زدی و بهش فحش دادی. فقط قبل از اینکه تصمیم بگیره از راه فیزیکی وارد شه گورتو گم کن.

وقتی جولیا داشت لباس می پوشید، گابریل تو آشپزخونه می چرخید تا به چیزی پیدا کنه و تاثیر اسکاچی که مثل تار عنکبوت دور مغزش پیچیده بود رو پاک کنه. در یخچال رو باز کرد و بهش تکیه داد. بی حوصله به نور فلورانسی که از توش بیرون می تابد نگاه کرد.

با چشمای آبی اش محتویات یخچال رو بی حواس از زیر نظر گذروند و یکدفعه نگاهش جلب سینی سفید رنگ بزرگی شد. به سینی بزرگ فوق العاده زیبا. به سینی سفید فوق العاده زیبا که زئونه تزئین شده بود و پر از غذا، آبمیوه و به نوع کوکتل بود.

و اون.... ؟

« محض رضای خدا بشقابو هم تزئین کرده...»

گابریل خیره موند. به نظر می رسید خانوم میچل واقعا مهربونه ولی چه دلیلی داشت براش صبحونه درست کنه جز اینکه برده بودش تو تخت؟ سینی با همه تزئینای زیباش، مدرک جرم

دیشبش بود. مدرک اغوا کردن خانوم میچل... و به همین دلیل  
واقعا احساس بدی بهش دست داد.

با این وجود، همونطور که لیوان کوکتل رو سر می کشید از  
جولیان به خاطر درست کردنش متشکر بود. دقیقا همون  
پادزهری بود که واسه سردرد مزخرفش نیاز داشت. بعد از چند  
لحظه احساس بهتری پیدا کرد.

نگاهشو به کندی روی یادداشتی که به لیوان آب پر تقال چسبیده  
بود کشوند. به آرومی نوشته ها رو بررسی کرد، واقعا نمی فهمید  
چرا خانوم میچل باید به این روش باهاش صحبت کنه. دوباره و  
دوباره یادداشت رو خونده. در نهایت تموم تمرکزشو معطوف  
قسمت آخر نامه کرد.

Appauit iam beatitudo vestra

اکنون خوشبختیت ظاهر می شود

بیتریس تو...!

با ناراحتی یادداشتو کنار گذاشت. حتی اگه این نشونه رابطه  
دیشبشون نبود، نشون میداد که خانوم میچل واقعا عاشقش شده.



تعجبی نداشت که دیشب تونسته خیلی راحت فریش بده و بکارتشو از بین ببره. بعضی موقع ها دانشجوها نسبت به استاداشون کنجکاوی نشون میدادن و بهشون وابسته میشدن. در مورد جولیان، حتما گابریل رو پشت شخصیت های رشته تخصص اش می دید و خودشو جای بیتریس و گابریلو جای دانته میداشت. یه عشق ساده ولی ممنوعه . عشقی که در حال مستی و با خودخواهی بهش جواب مثبت داده بود. دیگه کاملا اشتهاشو از دست داد.

،، وقتی ریچل اینو بفهمه چیکار میکنه ؟

به خودشو اون شهوت غیر قابل کنترلش فحشی داد و از جلوی در بسته اتاق مهمان به سمت اتاق خوابش رد شد. یکدفعه قسمتی از خاطرات شب گذشته جلوی چشمش جون گرفت. یادش اومد جولیا رو توی راهرو و بوسیده و اون حسی که از پوستش می گرفت رو به خاطر آورد. یادش اومد که چقدر اون موقع جولیان رو میخواست، اون لبای شیرین اشو، اون نفس گرمشو که صورتشو نوازش می کرد، جوری که زیر لمس کردنش واکنش نشون میداد و می لرزید. هرچند نمیتونست دقیقا سکسشون ، یا

لذت برهنگی خانوم میچل رو به خاطر بیاره ولی یادش میومد که تو تخت دراز کشیده بود و به صورت جولیان نگاه می کرد . حرکت دستشو روی گونه اش به یاد میورد و اینکه ازش خواسته بود به سمت روشنایی بره. دقیقا چهره یه فرشته رو داشت، یه فرشته زیبای چشم قهوه ای !

،، اون دیشب نجاتم داد و بین حالا چجوری باهاش رفتار کردم. بکارتشو گرفتم و حتی یادم هم نمیاد. اون لیاقتش بیشتر از ایناس... خیلی خیلی بیشتر.

با روح آزرده اش ناله ای کرد و یه شلوار جین و یه تیشرت قدیمی برداشت و پوشید . کمی دنبال عینکش گشت و با پیدا کردنش به سمت در رفت. درست زمانی که میخواست از اتاق خارج بشه ناخودآگاه متوقف شد و بی دلیل به نقاشی ای که روی دیوار روبه‌رو اش نصب شده بود نگاه کرد.

،، بیتریس !

جلو رفت و تو چند سانتی صورت دوست داشتنی، سفید، آشنا و آرامش بخشش متوقف شد. فرشته چشم قهوه ایش ! یه لحظه تصویر غیر ممکنی از جلوی چشمش رد شد، ولی درست مثل

حلقه ای از دود تحلیل رفت و ناپدید شد. هنوز کمی خمار بود و نمی تونست به درستی فکر کنه.

جولیا بی سر و صدا در رو باز کرد و به هال سرک کشید. به نظر خالی می رسید. روی انگشتای پاش به سمت آشپزخونه رفت و کتونی هاشو پوشید. وسایلاشو با عجله چنگ زد و به طرف در اصلی دوید. گابریل درست جلوی در منتظرش ایستاده بود.

\* scheisse (همون شِتِ خودمونه)

\_ قبل از اینکه جوابای سوالاتو بگیرم نمیذارم بری.

جولیا به سختی آب دهنشو قورت داد :

\_ یا میداری برم یا زنگ می زنم به پلیس.

\_ زنگ بزن به پلیس تا منم بهشون بگم که بدون اجازه وارد خونه ام شدی.

\_ تو بهشون اینو بگو منم میگم به زور اینجا نگه ام داشتی و بهم آسیب رسوندی.

دوباره بدون اینکه فکر کنه حرف زده بود. حالا دیگه به جایی رسیده بود که داشت با حرفای دروغ تهدیدش می کرد. هر کاری

با همدیگه کرده بودن دوست داشتنی، پاک و با میل و رغبت بود  
و قطعاً... قطعاً حالا دیگه نابود شده بود. ولی گابریل که اینو نمی  
دونست.

\_لطفا، جولیان. بهم بگو که من....

چشماش درشت و گرد شد و قیافه اش طوری تغییر کرد که انگار  
داره درد می کشه.

\_لطفا بهم بگو که من.... باهات خشن رفتار نکردم.

با انزجار و تنفری که نسبت به خودش حس می کرد رنگ به  
رنگ شد و دست لرزانش رو به سمت عینکش برد:

\_چقدر بد بهت آسیب رسوندم؟

جولیا فکر کرد میتونه کمی تو این فکرهای آزاردهنده و غلط  
نگه اش داره ولی سریع پشیمون شد و تصمیم گرفت از بار عذاب  
وجدان آزادش کنه:

\_تو بهم آسیبی نرسوندی. حداقل نه فیزیکی. تو فقط به یکی نیاز  
داشتی که ببرت تو تخت و پیشت بمونه. بهم التماس کردی که  
بمونم، البته فقط به عنوان یه دوست. تو دیشب خیلی با شخصیت

تر از امروز باهام رفتار کردی... که به چیزی رو نشون میده... فکر  
کنم وقتی مستی بیشتر ازت خوشم میاد.

\_هیچوقت همچین فکری نکن جولیان.

سرشو تکون داد و آهی کشید :

\_ من هنوزم به کمی مستم. الان دیگه خیالم راحت شد اولین  
بارت نبودم.

جولیا نفس عمیقی کشید. حالتی از درد و رنج روی صورت دوست  
داشتنی اش سایه انداخته بود.

\_ اما لباسهات...

گابریل نگاهی به بالاتنه جولیا انداخت و نوک سینه هاشو که زیر  
تیشرتش سفت شده بود رو از زیر نظر گذروند. به سختی سعی  
می کرد جلوی چشم چرونی کردنشو بگیره ولی متاسفانه خیلی  
موفق نبود.

جولیا بهش پرید :

\_ جوک میگی ؟ تو واقعا یادت نمیاد؟

گابریل شروع کرد به من کردن و حرفای کاملاً بی ربطی رو  
تحویل جولیا داد :

\_\_به چیزایی رو یادم نمیاد... خاطره هام تیکه تیکه اند... بعضی  
موقع ها که مشروب می خورم.... نمی تونم بگم...

جولیا همه صبر و شکیبایی اشو از دست داد :

\_\_تو روی من بالا آوردی . واسه همین هم لباساتو پوشیدم. نه به  
هیچ دلیل دیگه ای ، باور کن.

به نظر می رسید گابریل همزمان آسوده خاطر و ناراحت شده.

\_\_متاسفم ! به خاطر توهینایی هم که بهت کردم معذرت میخوام.  
هیچ منظوری پشت حرفام نبود ... واقعا همچین منظوری نداشتم.  
شوکه شده بودم که تو رو اینجا اونم با اون طرز لباس پوشیدنت  
دیدم، فکر کردم که ما ...

با دستش اشاره مبهمی کرد.

،، مزخرفه

گابریل بهش خیره شد. به سختی سعی می کرد جلوی خشم و  
عصبانیتشو بگیره:

\_اگه هر کسی که با دانشگاه در ارتباطه بفهمه دیشب اینجا موندی توی بد دردسری میوفتم . در واقع دوتامون توی بد دردسری میوفتیم.

\_ من به هیچ کی چیزی نمیگم گابریل . برخلاف چیزی که در مورد فکر میکنی احمق نیستم.

گابریل اخم کرد :

\_ می دونم که احمق نیستی ولی اگه پائول یا کریستا بفهمن ، اونوقت من ...

\_ این تموم چیزیه که بهش اهمیت میدی؟ جمع کردن گند کاریات؟ خب ، نگران نباش من این کارو واست میکنم . دیشب قبل از اینکه فرصت کنی رابطه استاد و دانشجویی اتون با کریستا رو به خاطر سکس از بین ببری از روی آلت بلندش کردم. واقعا باید بابتش ازم ممنون باشی .

صورت گابریل سخت و غیرقابل انعطاف شد. لباسو بهم فشار داد و گفت :

\_ ممنونم خانم میچل ولی اگه یکی ببینت که داری اینجا رو ترک میکنی...\_

جولیا دستاشو با ناامیدی بالا آورد . اون واقعا یه احمق به تموم معنا بود.

\_ اگه کسی منو دید ، بهش میگم جلوی در همسایه بغلیت واسه خرید بلغور روی زانو هام نشسته بودم تا پول دربیارم. مطمئنا باور می کنه.

یکدفعه گابریل چونه جولیا رو برای بار دوم چنگ زد و بیشتر از قبل فشار داد :

\_ تمومش کن ! بهت گفتم دیگه از این حرفا نزن.

جولیا یه لحظه خشکش زد و بعد چونه اشو از چنگ گابریل بیرون کشید :

\_ بهم دست نزن.

سعی کرد از کنارش رد شه. فقط دعا می کرد به خاطر تلافی حرفاش کتکش نزنه. ولی گابریل دستشو روی دستگیره گذاشت و خودشو به در چسبوند :



\_ لعنتی . فقط به لحظه وایسا...

دستاشو امیدوارانه بالا آورد و سعی کرد بی حرکت نگه اش داره.  
جولیا ناخودآگاه خودشو عقب کشید.

گابریل سریع متوجه ترسش شد و به شدت احساس بدی پیدا کرد.

\_ جولیان، لطفا.

صداشو در حد یه زمزمه پایین آورد و با چشماش التماس کرد:

\_ نمی خوام بزنت. فقط می خوام باهات حرف بزنم.

یه دستشو رو سرش گذاشت و قیافه مظلومی به خودش گرفت:

-قبلنا وقتی حواسم سر جاش نبود کارای وحشتناکی می کردم.

ترسیدم که دیشب باهات خیلی بد رفتار کرده باشم، درسته از

کوره در رفتم ولی فقط از دست خودم عصبانی بودم.

\_من خیلی بهت احترام میذارم .خیلی خیلی زیاد. چطوری می

تونم این کارو نکنم؟ تو... زیبا، بی گناه و شیرینی. دوست ندارم

همه اش بینمت که مثل یه حیوون یا یه برده لعنتی زانو زدی.

خرده شیشه ها رو همونجا که هستن ول کن ، اصلا واسم مهم نیست. یادته وقتی داشتم از طبقه "اول جهنم" می بردمت خونه چه حرفای انتقادآمیزی نسبت به خودت زدی؟ اون حرفا منو اذیت می کردن. پس یه لطفی بهم کن و دست از تحقیر کردن خودت بردار. نمی تونم تحملش کنم.

گلوشو دو بار صاف کرد و ادامه داد :

—راستش نمی تونم دقیقا همه اتفاقای که با خانوم پترسون افتادو به یاد بیارم، ولی معذرت می خوام. احمقانه رفتار کردم و تو نجاتم دادی. مرسی.

عینکشو به آرومی صاف کرد :

\_ اتفاقای که دیشب افتاد دیگه تکرار نمیشه . معذرت می خوام که بوسیدمت. مطمئنم تجربه حال بهم زنی بوده ، یه مست لایعقل که دهنشو بهت بچسبونه .منو ببخش.

جولیا هوای داخل ریه اشو با با صدا بیرون داد . عذرخواهی گابریل واقعا آزاردهنده بود... کاملا مشخص بود که اون بوسه رو

اونجوری که جولیا یادش به یاد نمیاره. و همین خیلی ناراحتش کرد. خیلی خیلی.

با خونسردی گفت :

-آها، اون...؟ کلا فراموشش کردم... چیز مهمی نبود.

گابریل ابروهاشو بالا برد. به یه دلایلی نگاهش تیره شد و اخم کرد:

\_ چیز مهمی نبود؟ فکر کنم خیلی مهمتر از این چیزی که میگی بوده باشه.

یکی دو ثانیه بهش خیره موند و فکر کرد بهتره به یادداشتی که توی سینی گذاشته بود اشاره کنه یا نه؟

- تو ناراحتی.. منم هنوز مستم ، بذار قبل اینکه بیشتر کش پیدا کنه تمومش کنیم .

صداش قطع شد و به سردی گفت :

-خداحافظ خانم میچل .

قفل در و باز کرد و کنار ایستاد .

جولیا همونطور که وارد راهرو میشد لحظه ای صبر کرد. به سمتش چرخید و نگاهش کرد :

— گابریل ؟

— بله ؟

— باید یه چیزی رو بهت بگم.

بد اخلاق گفت :

— بگو.

— پالینا دیشب زنگ زد، وقتی نمی تونستی \_\_\_\_\_ حرف بزنی. منم تلفنو جواب دادم.

گابریل عینکشو برداشت و چشاشو مالید:

— لعنتی! چی گفت؟

— بهم گفت هرزه و ازم خواست از تو تخت بالا بکشمت و تلفنو بزارم تو دستت. گفتم که در دسترس نیستی.

— گفت واسه چی زنگ زده ؟

— نه

- تو بهش گفتی کی هستی؟ اسمتو گفتی؟

جولیا سرشو به نفی تکون داد .

زمزمه کرد:

\_خدا رو شکر

جولیا اخم کرد، انتظار داشت گابریل به خاطر حرفای پالینا ازش معذرت خواهی کنه، ولی نکرده بود. در حقیقت کاملاً نسبت به رفتار پالینا بی تفاوت بود. تنها چیزی که به نظر می رسید وانش مهمه این بود که یه وقت جولیا اونو ناراحت نکرده باشه.

،، اون باید معشوقه اش باشه.

جولیا همونطور که بدنش به لرزه افتاده بود نگاهی به سردی سنگ بهش انداخت و گفت :

\_تو التماس کرده بودی که دنبالت پیام و \_\_\_تو جهنم دنبالت بگردم. این دقیقاً همون جایی بود که پیدات کردم. و حالا میتونی تا ابد اونجا بمونی. دیگه واسم فرقی نمی کنه.

گابریل قدمی به عقب برداشت. چشماشو باریک کرد و عینکو روی صورتش گذاشت.

\_داری درباره چی حرف می زنی؟

\_هیچی... دیگه تحملم تموم شده پروفیسور امرسون.

روی پاشنه هاش چرخید و به سمت آسانسور حرکت کرد.

گابریل متعجب و گیج به دور شدنش نگاه کرد، افکارش بهم ریخته و مبهم بود.

\_چرا اون نامه مسخره رو نوشته بودی؟

جولیا حس می کرد گابریل خنجری برداشت و تا دسته توی قلبش فرو کرد. شونه هاشو صاف کرد و سعی کرد جلوی لرزش صداشو بگیره:

\_کدوم نامه؟

\_توی لعنتی خوب میدونی کدوم نامه رو میگم! نامه ای که توی یخچالم گذاشته بودی.

جولیا با بی خیالی شونه هاشو بالا انداخت.

گابریل آرنجشو محکم گرفت و به سمت خودش چرخوندش :

\_این برات یه جور بازیه ؟

\_\_ معلومه که نه! بذار برم.

آرنجشو از دست گابریل بیرون کشید و دکمه پایین آسانسور رو فشار داد. امیدوار بود زودتر برای نجاتش برسه. تحقیر شده و عصبانی بود. به شدت احساس حماقت و کوچک بودن می کرد. نمی تونست انقدر زود از دستش خلاص بشه، حتی اگه از پله ها پایین می دوید.

گابریل یه قدم نزدیکتر شد :

\_\_ چرا اون نامه رو اون شکلی نوشتی؟

\_\_ چرا برات مهمه؟

گابریل صدای نزدیک شدن آسانسور رو شنید و فهمید فقط چند ثانیه واسه گرفتن جواب سوالاش وقت داره. چشماشو بست. کلماتی که جولیا گفته بود دوباره تو گوشاش پیچید. جولیان تو جهنم دنبالش گشته بود .

اون به فرشته چشم قهوه ای التماس کرده بود که بیاد و دنبالش بگرده. البته که نیومده بود! \_\_ توهمات جوابی به التماسها نمیدن\_\_

،، اگه بیتریس یه توهم و خیال نبود چی ؟ اگه ...؟

یه حسی مثله ترس شروع به خزیدن زیر پوستش کرد. یه بار دیگه ، امکان محالی جلوی چشماش به نمایش در اومد. اگه گابریل تمرکز می کرد می تونست جولیا رو توی خاطراتش ببینه ولی صورتش تار و مبهم بود.

زنگی که به صدا دراومد خبر از رسیدن آسانسور میداد.

چشماش یکدفعه باز شد.

جولیا به سمت در باز شده قدم برداشت و سری به گیجی و مستی ای که هنوز تو چشماش شناور بود تگون داد. همه چی به این بستگی داشت که اون بتونه به گابریل بگه چی قبلا بینشون اتفاق افتاده یا اونو مثله یه راز همونجوری که قبلا این کار رو کرده بود، پیش خودش نگه داره. دقیقا همونجوری که این ۶ ساله لعنتی نگه داشته بود.

وقتی که در به آرومی شروع به بسته شدن کرد ، جولیا موجی از احساس درک و شناسایی که از صورت گابریل گذشت رو دید.

گابریل زمزمه کرد :

\_\_بیتریس؟



\_ آره...\_

کمی حرکت کرد تا بتونه تا آخرین لحظه تو چشماش نگاه کنه و  
ادامه داد :

\_ من بیتریس ام . تو اولین بوسه ی من بودی ، من توی باغ سیب  
مورد علاقه ات بین بازوهات خوابیدم.

گابریل به سمت آسانسور پرید تا بتونه جلوی بسته شدن درو  
بگیره .

\_ بیتریس... صبر کن!

خیلی دیر جنبیده بود . در آسانسور وقتی که داشت اسمشو صدا  
میزد بسته شد . با عصبانیت دکمه رو چند بار به امید اینکه در  
دوباره باز شه فشرد .

\_ من دیگه بیتریس نیستم .

وقتی آسانسور شروع به حرکت کرد، اشکای جولیا هم بلاخره  
سرازیر شد.

گابریل پیشونی و کف دستاشو به آهن سرد در آسانسور فشار  
داد.

\_\_ من چیکار کردم؟

## فصل ۱۵



آقای کرنگل ، از توی چشمی در نگاهی به راهرو انداخت. چیز غیر عادی ای به چشم نمی خورد. یه صداهایی شنیده بود، زن و مردی که بحث می کردند ولی نمی تونست کسی رو ببینه. حتی یه اسمی رو هم شنید\_\_بیتریس ! کسی رو با این اسم تو ساختمون نمی شناخت. حالا هم که راهرو خالی به نظر می رسید.

امروز صبح یه بار بیرون رفته بود، باید روزنامه شنبه رو که اشتباهی وارد خونه اشون شده بود به صاحبش بر می گردوند. خانواده کرنگل ها هیچوقت روزنامه شنبه نمی خوندن ولی دیروز خانوم کرنگل که متاسفانه آلزایمر داشت، روزنامه رو برداشته بود و توی واحدشون قایم کرده بود.

از اینکه صدای جروبحث صبح یکشنبه اش رو خراب کرده بود عصبانی بود. در رو باز کرد و سر پیرش رو بیرون برد. تقریباً ۵۰ قدم دورتر، مردی رو دید که به در بسته آسانسور تکیه داده و شونه هاش می لرزه.

آقای کرنگل با دیدن این منظره محقرانه خجالت زده شد. کمی با تحیر به روبه‌رو اش نگاه کرد.

مرد رو نشناخت و دلش نمی خواست هم باهاش آشنا شه. مطمئناً مردی که با لباس راحتی و پاهای برهنه به راهرو بیاد و یه همچین کار عجیبی بکنه ، مردی نبود که آقای کرنگل دلش بخواد بشناستش. مردای نسل اون هیچوقت گریه نمی کردند. البته، اونا هیچ وقت هم جوراباشونو تو راهرو در نمی آوردند. مگه اینکه آدمای عجیب غریبی بودن یا اینکه تو کالیفرنیا زندگی می کردن.

آقای کرنگل سریع عقب نشینی کرد. داخل رفت و در رو قفل کرد. به نگهبان دم در زنگ زد و بهش خبر داد که یه مرد پابرهنه تو راهرو داره گریه می کنه و همینطور چند دقیقه قبل هم با زنی به نام بیتریس داد و فریاد کرده.

\*\*\*\*

اواخر اکتبر بود و هوای تورنتو تقریباً سرد شده بود. جولیا زیر کت اش هیچ چیز گرمی نپوشیده بود و آرام و غمگین به سمت خونه قدم میزد. پلیور گرم پروفیسور امرسون رو خونه اش پس گذاشته بود و حالا باید با سرما کنار میومد. دستاشو محکم چسبیده به سینه اش بغل گرفت و تسلیمانه با عصبانیت اشکاشو پاک کرد.

مردم از کنارش رد می شدن و با همدردی نگاهش می کردند. کانادیا اینجورین\_\_ در سکوت همدردی می کنند و مودبانه فاصله مناسب رو حفظ می کنند. جولیا به خاطر دلسوزی اشون متشکر بود... حتی بیشتر واسه اینکه هیچ کس نمی ایستاد تا ازش بپرسه چرا گریه می کنه احساس قدردانی می کرد. دلش نمی خواست سوالی پرسیده بشه و نتونه جواب بده. داستانش

زیادی طولانی بود و خودش هم اونقدری داغون بود که نتونه چیزی بگه.

جولیا هیچ وقت از خودش نمی پرسید چرا اتفاقای بد واسه آدمای خوب میوفتن چون همینطوریش هم جوابشو می دونست :

اتفاقای بد برای همه میوفتن. نه اینکه این جواب یه جور بهونه واسه کسایی باشه که به بقیه بدی می کنند ولی واقعیت همین بود . همه آدما این تجربه رو از سر گذروندن، اونا هم یه روزایی داشتن که زجر کشیدن . هیچ آدمی این دنیا رو ترک نمی کنه مگه اینکه اشک ریخته باشه یا درد کشیده باشه. چرا باید زندگی جولیا با بقیه فرق می کرد؟ چرا باید توقع داشته باشه جامعه به کمکش بیاد؟ حتی مادر ترسا هم با تموم تقدسش زجر کشیده بود.

جولیا از اینکه تو مستی پروفیسور کمکش کرده بود پشیمون نبود، حتی با وجود اینکه جواب کار خوبش رو نگرفته بود. اگه تو واقعا باور داشته باشی که مهربونی و خوبی هیچ وقت هدر نمیره، باید سفت و سخت بهش بچسپی و اگه یه وقتی خوبی هات رو تو

صورتت کوبیدن ناامید نشی. این دقیقا همون کاری بود که جولیا میگرد.

اون واقعا شرمنده بود که انقدر بی فکر بوده و احمقانه رفتار کرده. انقدر احمق که فکر کنه گابریل بعد از یه شب مستی جولیا رو به یاد میاره و دیگه میتونند مثل قبل بهم برگردن. (مثل قبلی که درواقع هیچ وقت وجود نداشت). جولیا میدونست درگیر یه فانتزی رمانتیک شده. اون حتی نفهمیده بود دنیا واقعی و گابریل واقعی چجورین.

ولی این واقعی بود\_\_\_ بارقه اون عشق قدیمی هنوز برق می زد. ،، وقتی منو بوسید، وقتی منو لمس کرد، جاذبه همچنان جریان داشت. اونم حتما حسش کرده\_\_\_ این چیزا فقط به فکر من نمی رسه.

جولیا سریع این فکر رو عقب زد. می خواست یه آدم جدید بشه. یه آدمی که رژیم فاقد امرسون گرفته باشه. حالا دیگه وقتش شده بود بزرگ شه.

«، دیگه حتی خبری از فرشته سیندرلا هم نیست. اون انقدر بهت اهمیت نمی داد که سعی کنه از اول سپتامبر به یادت بیاره، و درضمن اون دیگه پالینا رو هم داره.

وقتی وارد هایت کوچولوش شد، یه دوش طولانی گرفت و یکی از قدیمی ترین و نرم ترین پیژامه هاشو که صورتی رنگ بود و عکسای اردک داشت پوشید.

به طرف کمدش رفت و تیشرت گابریل رو به سمت عقبی ترین قسمت کمد، جایی که امیدوار بود برای همیشه فراموش بشه پرت کرد.

خودشو توی تخت یک نفره اش جمع کرد و خرگوششو محکم بغل گرفت. از اونجایی که هم جسما و هم عاطفی از پا در اومده بود سریع به خواب فرو رفت.

در حالیکه جولیا به خواب رفته بود، گابریل با خماریش دست و پنجه نرم می کرد و به شدت جلوی خودشو می گرفت که به سمت بطری اسکاچ شیرجه نزنه و انقدر نخوره که دیگه هیچ وقت دوباره هوشیار نشه.



اون دنبال جولیا نرفته بود. از پله ها پایین نرفته بود و سی طبقه رو پرواز نکرده بود تا توی لابی ببینش. حتی با آسانسور بعدی پایین نرفته بود و تو خیابون دنبالش ندویده بود تا بگیرش.

گابریل تلو تلو خوران وارد آپارتمانش شد و بی حال روی صندلی افتاد. دلش می خواست خودشو توی حالت انزجار و تنفری که نسبت به خودش حس می کرد غرق کنه.

خودشو لعنت کرد که با جولیا خشن رفتار کرده بود، نه تنها امروز، بلکه درست از اولین سمینارشون که توی سپتامبر شروع میشد مدام با خشونت باهاش رفتار کرده بود.

فکر به این حقیقت که جولیا میدونسته گابریل کیه و خودش چه جایگاهی واسش داشته و بازم مثل یه قدیسه در سکوت زجر کشیده، بیشتر عصبی اش می کرد .

،، واقعا چجوری انقدر کور بودم؟

گابریل به اولین باری که جولیا رو دیده بود فکر کرد. افسرده و نا امید تازه به سلینسگرو برگشته بود که خدا با یه معجزه واقعی پذیراش شد. یه فرشته واسش فرستاد تا از جهنم نجاتش بده.

یه فرشته ظریفِ چشم قهوای با شلوار جین و کتونی. یه فرشته خوشگل با روحی پاک! اون گابریلو از تاریکی بیرون کشیده بود و امیدوارش کرده بود. جولیا بهش با وجود همه نقصاش عشق ورزیده بود.

،، اون منو نجات داد.

و مثل اینکه این آمرزش و لطف خدا برایش کافی نبود و فرشته یه بار دیگه جلوش ظاهر شد. همون روزی که دنیا بی رحمانه یکی دیگه از نیروهای محرک خوب بودنش \_گریسو\_ گرفته بود.

فرشته توی سمینار دانتش نشسته بود و بهش حقیقت خوبی، زیبایی و صداقت رو یادآوری می کرد. یادش اومد که چطوری جوابشو با نیش و کنایه داده بود و حتی به اخراج شدن هم تهدیدش کرده بود. و حالا هم بی رحمانه با یه فاحشه مقایسه اش کرده بود.

،، الان دیگه من بکن فرشته ام. دهن فرشته چشم قهوه ای رو با این کارام سرویس کردم.

گابریل همونطور که به سمت آشپزخونه می رفت تا یادداشت جولیا رو بیاره، به لقب کنایه واری که واسه خودش انتخاب کرده بود لعنتی فرستاد.

یادداشت زیبا و لطیف اشو به دست گرفت و بیشتر متوجه زشتی خودش شد. نه زشتی جسمش بلکه زشتی روحش!

یادداشت جولیا و حتی اون سینی صبحونش سرزنش های خشن و بی رحمانه گابریل رو به رخ می کشیدن.

جولیا نمی دونست ولی تو اون لحظه خاص، همه حرفای هفته پیش اش درست به نظر می رسیدن\_\_ بعضی وقتا که مردم تنها می موندن می توندن نفرت به خودشونو حس کنند و بپذیرن. بعضی وقتا خوبی و مهربونی برای نشون دادن ماهیت واقعی شر کافیه.

گابریل یادداشت جولیا رو، روی کانتر انداخت و صورتشو با دستاش پوشوند.

وقتی بلاخره جولیا از خواب بلند شد ساعت از ده شبم گذشته بود. خمیازه ای کشید و خودشو کش و قوس داد. بعد از درست

کردن یه کاسه بلغور ( جو ) فوری و ناامید کننده با زور یک سومشو قورت داد.

گوشی اشو برداشت و تصمیم گرفت ایملای صوتیشو چک کنه. دیشب وقتی پیش گابریل رسیده بود از اونجایی که منتظر زنگ پائول بود گوشی اشو خاموش کرد و از زیر جواب دادن بهش در رفت. اون شب با وجود اتفاقی که افتاده بود و حتی الان حوصله حرف زدن نداشت.

با اینکه می دونست ممکنه پائول شاد و خوشحالش کنه ولی ترجیح میداد مثل یه توله سگی که بارها لگد خورده و پس زده شده تنهایی به زخماش رسیدگی کنه.

بنابراین با قلبی سنگین پیامشو چک کرد و لیست صوتی اشو یه بار از قدیمی ترین تا جدید ترین پیام بالا پایین کرد. با دیدن صندوق پستی پر و پیمونش اخمی کرد. صندوق پستی جولیا هیچ وقت پر نمیشد. تنها افرادی که بهش زنگ میزدند پدرش، ریچل و پائول بودن و پیغاماشونم همیشه کوتاه بود.

" سلام جولیا... منم! الان شنبه شبه و کنفرانس خیلی خوب پیش رفت. راستش یه چیزی واست از پرینستون گرفتم. نگران نباش فقط یه سوغاتی کوچیکه. احتمالا الان تو کتابخونه ای و داری کار می کنی . بعدا بهم زنگ بزن ... (یه مکث پر معنی)... دلم برات تنگ شده."

جولیا آهی کشید. اولین پیغامو پاک کرد و سراغ پیغام بعدی پائول رفت :

" سلام جولیا. دوباره منم. الان یکشنبه صبحه و تا شب به خونه میرسم. می خوای منو واسه یه شام دیروقت ببینی؟ اون طرفا نزدیک آپارتمانت یه رستوران سوشی عالی هست .بهم زنگ بزن .دلم واست تنگ شده خرگوش کوچولو."

جولیا پیغام دوم پائولو هم پاک کرد و سریع جوابشو داد و گفت که به خاطر آنفولانزا بیحال تو تخت افتاده و با خوابیدن و استراحت به زودی خوب میشه. بهش گفت وقتی حالش بهتر بشه باهاش تماس میگیره و اینکه امیدواره به سلامت به خونه برسه. جولیا بهش نگفت که دلش براش تنگ شده.

پیغام بعدی از یه شماره عمومی بود که نمیشناخت .

"جولیان... اوووم. جولیا! گابریلم. من ... لطفا قطع نکن . میدونم آخرین نفری ام که دلت میخواد صداشو بشنوی ولی بهت زنگ زدم که التماس کنم. در واقع من بیرون آپارتمانم زیر بارون وایسادم. نگرانت شده بودم و میخواستم مطمئن بشم سالم خونه رسیدی.

" آرزو میکنم برگردیم به امروز صبح و بتونم بهت بگم، تا حالا هیچ چیز قشنگتری از تو درحالی که توی اتاق نشیمنم می رقصیدی و خوشحال بودی ندیدم. که من واقعا خوش شانس بودم که نجاتم دادی و کل شبو پیشم موندی . بگم که من یه احمق و داغونم و لایق مهربونیت نیستم . واقعا هیچ جوره لایقش نیستم. میدونم بهت صدمه زدم جولیا و متاسفم."

( صدای یه دم و بازدم عمیق )

" امروز صبح اصلا نباید اجازه میدادم که بری\_\_لااقل نه اینجوری\_\_ باید دنبالت می دویدم و التماس میکردم که بمونی . گند زدم جولیا ، واقعا گند زدم."

" در حقیقت من اون کسی ام که باید خودمو سرزنش و تحقیر کنم و این کاریه که الان سعی دارم انجام بدم . لطفا بیا بیرون تا بتونم معذرت خواهی کنم . در واقع نمی خواد بیای بیرون... چون ممکنه سینه پهلو کنی... فقط بیا جلوی در و از پشت شیشه به حرفام گوش کن. من اینجا وایسادم و منتظرتم. اینم شماره ام ..."

جولیا اخم کرد و بی درنگ پیغامشو پاک کرد ، حتی به خودش زحمت نداد شمارشو سیو کنه. هنوز همون پیژامه ابریشمی اردکیش پاش بود و با همون سر و وضع در آپارتمانشو باز کرد و از راهرو گذشت. نمی خواست به حرفهای گابریل گوش کنه، فقط می خواست بدونه هنوز توی هوای تاریک و سرد بارونی بیرون وایستاده یا نه.

جولیا بینی اشو به شیشه جلو در چسبوند و یه قسمتشو از بخار پاک کرد. با دقت دل سیاهی شب رو گشت. دیگه بارون نمی بارید و هیچ پرفسوریم اون بیرون در کار نبود.

با خودش فکر کرد چقدر اون بیرون منتظر مونده... فکر کرد بدون چتر تا اونجا پیاده اومده بود یا نه. ستون فقراتش سفت و سخت شد و به خودش تلقین کرد اصلا براش مهم نیست.

، بزار سینه پهلو کنه ، لیاقتش همینه.

قبل از اینکه برگرده و بره ، متوجه دسته گل بزرگ سنبل بنفشی که به یکی از ستون های حیاط تکیه داده شده بود، شد. یه دسته گل بزرگ با یه روبان تزئینی صورتی متصل بهش و یه چیزی شبیه کارت پستال های هالمارک\* ( **بزرگترین کمپانی تولید کارت تبریک در آمریکا** ) وسط روبانش به چشم میخورد. روی پاکت نامه اسم جولیا نوشته شده بود.

، اوه واقعا پرفسور امرسون ؟ من نمی دونستم کارت پستالای تبریک هالمارک شامل " دختر دانشجوی ارشدی که بعد از اینکه بهش گفتم میخوام نازش کنم ولی روش بالا آوردم و از خودم روندمش. " میشه.

جولیا همونطور که زیر لب غرغر می کرد سری تکون داد و روی پاشنه پاش چرخید و به واحدش برگشت.



لپ تاپشو دستش گرفت و توی تخت جمع شد. تصمیم گرفت راجع به سنبل های بنفش تو اینترنت سرچ کنه . شاید تو این قضیه گابریل و (یا گل فروشش) سعی داشته یه پیغام مخفی و ناخودآگاه براش بفرسته. تو یه وب سایت باغبونی و گل کاری موارد زیر نوشته شده بود :

'سنبل های بنفش نماد غم و اندوه، درخواست بخشش، یا عذرخواهی هستند.'

، آره خب گابریل ، اگه مثله یه حرومزاده باهام رفتار نکرده بودی ، مجبور نبودی با خریدن گل سنبل التماس کنی ببخشمت. نره خرا!

جولیا سرشو از روی عصبانیت و خشم تکون داد. لپتاپشو کنار گذاشت و آخرین پیغام صوتیشو هم چک کرد. پیغام از طرف گابریل بود و همین چند دقیقه پیش فرستاده شده بود.

"جولیا ، می خواستم اینا رو حضوری بهت بگم ولی دیگه نمی تونم صبر کنم... واقعا نمی تونم.."

من امروز صبح فاحشه صدات نکردم. قسم می خورم! اون یه تشبیه خیلی وحشتناک بود و من هیچ وقت نباید همچین چیزی رو بهت میگفتم. ولی واقعا فاحشه صدات نکردم. عصبانی بودم که همیشه تو رو درحالیکه روی زانوهات افتادی می دیدم. این قضیه همیشه منو نارحت میکنه. تو باید پرستیده بشی. باید بهت عشق بورزن و با احترام باهات رفتار کنند. هیچ وقت دوباره زانو نزن. هیچ وقت دوباره این کار رو نکن... مهم نیست راجع بهم چی فکر میکنی، ولی این حقیقته.

"من باید فوراً به خاطر چیزی که پالینا بهت گفته بود معذرت خواهی میکردم. همین الان سر جاش نشوندمش و می خوام معذرت خواهی اشو بهت برسونم. اون متاسفه! من و اون یه رابطه... اوووم.. (صدای سرفه) خیلی پیچیده ست. احتمالاً میتونی تصور کنی چرا همچین فکری کرده بود و این مربوط به... آآآ... رفتار گذشته من میشه و هیچ ربطی به تو نداره. واقعا متاسفم که بهت توهین کرد و این دیگه اتفاق نمی افته، قول میدم."

"ازت ممنونم که امروز صبح برام صبحونه درست کرده بودی. اوووم... (یه مکث طولانی) دیدن سینی ای که برای من آماده

شده بود واقعا بهم حسی داد که نمیتونم با کلمات توصیفش کنم. جولیا، هیچکس قبلا به همچین کاری واسم نکرده بود. هیچکس... نه گریس، نه به دوست، نه حتی به معشوقه، هیچ کس!

من به جز خوبی، مهربونی و بخشش چیز دیگه ای از تو ندیدم و خودم چیزی جز خودخواهی و بی رحمی نشونت ندادم. (گلوشو صاف کرد...)

(حالا صدایش خشن و دورگه شده)

"جولیا خواهش میکنم. باید در مورد یادداشتت حرف بزنیم. من یادداشت تو رو دستم گرفتم و به لحظه هم از خودم دورش نمیکنم. ولی به مسائلی هست که باید بهت توضیح بدم... به جور مسائل جدی و مهم که راحت نیستم درباره اشون پشت تلفن حرف بزنم. به خاطر اتفاقی که امروز صبح افتاد واقعا متاسفم. اینا همش تقصیر منه و میخوام درستش کنم. لطفا بهم بگو چه جوری این کارو کنم و من همون کارو میکنم. بهم زنگ بزن"

یه بار دیگه جولیا پیغامشو پاک کرد و یه بار دیگه هم به خودش زحمت نداد شمارشو سیو کنه. تلفنشو خاموش کرد و اونو با لپ

تاپش روی میز کارش گذاشت و برگشت تو تخت. سعی کرد صدای غمگین گابریل رو از ذهنش بیرون کنه.

جولیا روز بعد و روز بعد از اون ، آپارتمانشو ترک نکرد . درحقیقت ، اون کل وقتشو صرف پوشیدن پیژامه ی فلانل و پشمی اش کرد و به سختی حواس اشو با صدای بلند آهنگ و خوندن یه سری کتابهای ول بورن نوشته الکساندر مک کال اسمیت\* پرت کرد .

داستان های ادینبورگو دوست داشت، اونا شاد، کمی مرموز و هوشمند نوشته شده بودند. داستان هاش فوقالعاده آرامش بخش بودن و روحش رو تسکین میدادن. اونا کاری می کردن که جولیا برای خوردنیهای اسکاتلدی مثله فرنی، شیرینیهای والکرز و پنیر چدار مخصوص گرسنه و مشتاق بشه.

با اینکه تجربه ناراحت کننده ای رو با گابریل گذرونده بود و واقعا واسش سخت بود بعد از یک شب خوابیدن تو بغلش دوباره رو پاهاش بایسته ولی کاملا مصمم بود نذاره گابریل روحشو داغون کنه. قبلا به اندازه کافی خرد و خاکشیر شده بود و گابریل، اون کسیه که این کارو باهاش کرده بود. دیگه نمیداشت کسی

روح و روانشو به بازی بگیره و دوباره خوردش کنه ... قسم میخورد که نذاره دوباره همچین اتفاقی بیوفته.

اون سه تا تصمیم مهم گرفته بود :

اول : نمی خواست کلاس های امرسون رو ول کنه، چون واقعا برای نشون دادن و اثبات توانایی هاش به سمینار های دانتته نیاز داشت.

دوم : نمی خواست از دانشگاه انصراف بده و مثله یه ترسو به سلینسگرو برگرده.

سوم : یه استاد راهنمای دیگه واسه پایان نامه اش انتخاب می کرد و به زودی کارهای اداری اشو بدون اینکه بذاره امرسون چیزی بفهمه انجام میداد.

نزدیک نیمه شب سه شنبه، بلاخره گوشی اشو روشن کرد و پیام هاشو چک کرد. یه بار دیگه، پوشه پیامهاش پر بود. با دیدن اینکه اولین پیام از گابریله، چشماشو کلافه تو حدقه چرخوند. پیام صبح دوشنبه رسیده بود.

"جولیان... من دیشب یه چیزی واست توی حیاط گذاشتم. دیدیش؟ کارتو خوندی؟ لطفا بخونش."

"راستی، مجبور شدم به پائول نوریس زنگ بزنم و شماره اتو ازش بگیرم. بهش گفتم باید درباره پایان نامه ات باهات حرف بزنم... اگه ازت چیزی پرسید تو هم همینو بگو."

"میدونستی آپادتو اینجا جا گذاشتی؟ من بهش گوش دادم. واقعا تعجب کردم وقتی فهمیدم تو طرفدار آرکید فایر\*ی. من خودم همیشه آهنگ 'دفاع' اش رو گوش میدم... ولی خب از این تعجب کردم که دختر شاد و موفقی مثل تو، چرا باید به همچین آهنگ تراژیکی گوش بده؟ دوس دارم خودم شخصا آپادتو بهت برگردونم"

"دلم میخواد باهام صحبت کنی. سرم داد بزنی. فحشم بدی. یه چیزی تو صورتم پرت کنی. هر کاری جز سکوت، جولیان. لطفا. (آه بلندی کشید...) فقط چند دقیقه از زمانتو بهم بده... این تموم چیزیه که میخوام. بهم زنگ بزن."

جولیا پیام رو پاک کرد و با همون پیازمه فلانل اش به سمت در ورودی رفت. کارتی که بین دسته گل بود رو درآورد و به هزار

تیکه تقسیمش کرد و بین علف ها ریخت. گل های سنبل بنفش رو که خشک شده بودن رو هم برداشت و بین چمن ها پرت کرد. هوای سرد شب رو عمیق نفس کشید و به داخل دوید و در رو پشت سرش محکم بهم کوبید.

وقتی آروم شد، پیام بعدی رو که بازم از گابریل بود و همین بعد از ظهر براش فرستاده بود رو باز کرد.

"جولیان، میدونستی ریچل به یه جزیره لعنتی کانادایی رفته؟ اونم بدون دسترسی به گوشی یا ایمیلش؟ وقتی جوابمو نداد مجبور شدم به ریچارد زنگ بزنم. میخواستم ردشو بگیرم تا اونم رد تو رو بگیره و به من خبر بده."

"من نگرانتم. از چند نفر درباره ات پرسیدم و هیچ کس، حتی پائول هم چند روزه که ندیدت. برات یه ایمیل رسمی می فرستم چون دانشگاه به اکانت من دسترسی داره و میتونه ایمیل ها رو چک کنه. امیدوارم قبل اینکه ایمیل رو بخونی این پیامو گوش داده باشی، در غیر این صورت فکر میکنی بازم عوضی بازی در آوردم. فقط میخواستم طوری به نظر برسه که یه ایمیل رسمیه.

اگه میخوای جوابمو بدی، یادت باشه که هرکسی از مدیریت میتونه اون ایمیل ها رو بخونه. پس حواست باشه چی میگگی. "

" فردا تو سمینارم می بینمت. اگه نیای، مجبور میشم به پدرت زنگ بزنم و ارزش بخوام که پیدات کنه. تا اونجایی که من حدس میزنم، الان تویه اتوبوس برگشت به سلینسگرو نشستی. لطفا بهم زنگ بزن. از یکشنبه جلوی خودمو گرفتم که هر روز نیام دمه در خونه ات. "

(سکوت طولانی...)

" فقط میخوام بدونم حالت خوبه. دو کلمه، جولیا. فقط دو کلمه برام بنویس.....بگو که حالت خوبه و خیالمو راحت کن.

جولیا سریع کامپیوترشو روشن کرد و اکانت ایمیل دانشگاهشو چک کرد. همونجا، تو پوشه ایملاش، پیامی از پروفیسور گابریل.ا.امرسون مثل بمب خطرناکی انتظارشو می کشید.

خانوم میچل عزیز

باید درمورد موضوع اورژانسی ای باهاتون حرف بزنم

هر چه زودتر باهام تماس بگیرین. میتونین به این شماره زنگ



بزنین : ۰۷۳۹-۵۵۵-۴۱۶

با احترام

پروفسور گابریل. ا. امرسون

استاد دانشیار

دپارتمان مطالعات ایتالیایی

مرکز تحقیقات قرون وسطی

دانشگاه تورنتو

جولیا بدون لحظه ای مکث کردن ایمیل و پیام صوتی اشو پاک کرد. ایمیل سریعی واسه پائول تایپ کرد و بهش گفت حالش انقدر بده که نمی تونه فردا بعدازظهر تو سمینار پروفسور امرسون شرکت کنه و ازش خواست این خبرو به پروفسور هم برسونه. ازش به خاطر پیامای مداومش تشکر کرد و از اینکه نتونسته زودتر جوابشو بده معذرت خواهی کرد. در آخر هم ازش پرسید حاضره وقتی حالش بهتر شد با همدیگه برن نمایشگاه آثار فیورنتین\* موزه اونتاریو یا نه؟

روز بعد، جولیا بیشتر وقتشو صرف نوشتن ایمیل تحقیقاتی به پروفیسور جنیفر لیمینگ\* از دپارتمان فلسفه کرد. پروفیسور لیمینگ در رشته آکویناس\* تخصص داشت و در کنارش به دانتی هم علاقه‌مند بود. هرچند جولیا شخصا نمی شناختش ولی پائول قبلا باهاش کلاس داشت و خیلی ازش خوشش میومد. اون میگفت پروفیسور زن جوون و بامزه ایه و خیلی هم بین دانشجویها محبوبه. دقیقا نقطه مخالف پروفیسور امرسون! جولیا امیدوار بود پروفیسور لیمینگ قبول کنه استاد راهنماش بشه و این آرزوشو وارد ایمیلش هم کرد.

دلش می خواست با پائول درباره این تصمیمش صحبت کنه و ازش مشورت بگیره، ولی در واقع نمی تونست. ممکن بود پائول با فهمیدن تصمیمش، فکر کنه امرسون اخراجش کرده و یه جورایی باهاش درگیر شه. پس یه ایمیل به پروفیسور لیمینگ فرستاد و آرزو کرد با مهربونی پذیرفته بشه و زود جواب بگیره. مدتی بعد، دوباره پوشه پیام های صوتی اشو چک کرد و دوباره پیامی از گابریل انتظارشو می کشید.

"جولیان، امروز چهارشنبه بعد از ظهره. تو سیمنا رجات خالی بود و حس میکنم دلم واست تنگ شده. میدونی تو فقط با همین حضور معمولی ات کلاس رو روشن می کردی. متاسفم که هیچ وقت قبلا اینو بهت نگفته بودم."

"پائول گفت که مریضی، میتونم واست یه ذره سوپ مرغ بیارم؟ یا بستنی؟ یا آب پرتقال؟ حتی میتونم اینا رو واست بفرستم. مجبور نیستی منو ببینی. لطفا بذار کمکت کنم. احساس مزخرفی دارم که میدونم تو آپارتمان تنها و مریض موندی و هیچ کاری از دستم بر نیاد."

"حداقل میدونم که جات امنه و تو یه اتوبوس به مقصد ناکجاآباد نشستی." (مکت... صاف کردن گلو)

"یادم میاد که بوسیدمت. تو هم منو بوسیدی. تو هم منو بوسیدی جولیا. میدونم که این کارو کردی. تو حسش نکردی؟ یه چیزی بین ما هست. یا حداقل یه چیزی بینمون بوده."

"لطفا، ما باید صحبت کنیم. نباید توقع داشته باشی بعد از اینکه یادم اومده کی هستی شانس حرف زدن درموردشو نداشته باشم. من باید یه سری چیزا رو توضیح بدم، خب؟ فقط بهم زنگ بزن."

همه چیزی که ازت می خوام یه مکالمه کوتاهست. فکر میکنم این یکی رو بهم بدهکاری."

صدای گابریل توی این پیام صوتی آخرش بیشتر از همیشه ناامید به نظر می رسید. جولیا گوشی اشو خاموش کرد و سعی کرد دل رحمی ذاتی اشو سرکوب کنه. میدونست دانشگاه به ایمیل گابریل دسترسی داره، ولی اهمیت نمیداد. پیامهاش باید متوقف میشدن. اگه گابریل به این مزاحمتاش ادامه میداد، جولیا هیچ وقت نمی تونست از زیر سایه این رابطه در بیاد. و به نظر نمی رسید گابریل قصد داشته باشه به این زودیا تسلیم شه.

برای همین جولیا ایمیلی تایپ کرد. همه عصبانیت و ناراحتی اشو توش خالی کرد و به ایمیل دانشگاهی گابریل فرستاد.

دکتر امرسون،

دست از آزار دادنم بردار

دیگه تو رو نمی خوام. حتی نمی خوام بشناسمت. اگه به حال خودم ولم نکنی، مجبور میشم یه شکایت نامه علیه ات تنظیم

کنم. و اگه به پدرم زنگ بزنی، حتما در اولین فرصت این کارو می کنم.

اگه فکر میکنی میذارم به همچین چیز بی ارزشی منو از برنامه هام دور کنه، سخت در اشتباهی. الان به جای بلیط اتوبوس به یه استاد راهنما جدید نیاز دارم.

با احترام

خانوم جولیا. اچ. میچل

دانشجو ارشد سطح پایین

همیشه بیشتر از به فاحشه معمولی رو زانو هام میشینم.

پ.ن : هفته بعد بورسیه ام. پی امرسون رو پس میدم. تبریک

میگم پروفیسور آبلارد\* ( داستان عشق و رسوایی پیترا آبلارد

فیلسوف فرانسوی با شاگردش هلوئیز ). هیچ کس تا به حال

جوری که یکشنبه منو تحقیر کردی، تحقیرم نکرده بود.

جولیا بدون اینکه نوشته هاشو روخونی کنه، دکمه سِند رو فشار داد. با احساس آزادی ای که پیدا کرده بود دو تا شات تکیلا

خورد و آهنگ از all the pretty faces the killers رو پخش کرد. اونم با صدای بلند و روی تکرار.

اگه چیزی به نام لحظه بریدجت جونز\* وجود داشت، احتمالا این همون لحظه بود.

جولیا برس مو رو از حموم برداشت و مثل میکرفون جلوش گرفت و شروع به خوندن کرد. با اون پیژامه فلانل پنگوئنی اش می رقصید و بیشتر از یه کم مسخره به نظر می رسید. احساس عجیب غریبی داشت... خطرناک، شجاع، جسور...!

چند روز بعد از اینکه جولیا اون ایمیل عصبانی اشو فرستاد، هر گونه ارتباطی از طرف پروفیسور امرسون قطع شد. هر روز توقع داشت صداشو بشنوه، ولی هر روز به در بسته می خورد. تا اینکه سشنبه همون هفته، پیام صوتی دیگه ای دریافت کرد.

"جولیان، تو ناراحت و عصبانی هستی.... درکت میکنم. ولی نذار عصبانیتت چیزیه که به خاطر زحمت های امسالت بدست آوردی ازت بگیره."

"لطفا خودتو به خاطر اینکه من یه عوضی ام از پولی که میتونی باهاش بری خونه و باباتو ببینی محروم نکن."

"متاسفم کاری کردم که احساس حقارت کنی. مطمئنا وقتی آبلارد صدام کردی منظورت تعریف و تجمید نبوده اما آبلارد واقعا هلوئیز رو میخواست و بهش اهمیت میداد و منم واقعا بهت اهمیت میدم. پس اگه از این بُعد به قضیه نگاه کنی میفهمی یه شباهت هایی داریم. اون به هلوئیز صدمه زد همونجوری که من به تو صدمه زدم. اما اون عمیقا از رنجش و آزار هلوئیز ناراحت و متاسف بود. نامه هاشو به هلوئیز خوندی؟ نامه ششم اشو بخون و بین نظرت نسبت بهش عوض نمیشه؟"

"این بورسیه هیچوقت قبلا به کسی داده نشده بود. چون من کسی رو انقدر خاص و استثنایی که لیاقت گرفتنشو داشته باشه پیدا نکرده بودم. اگه این بورسیه رو برگردونی، پول به حساب بانکی بنیاد برمیگرده و اونجا می مونه. اینجوری برای هیچ کس سودی نداره. من به هیچکی اجازه نمیدم اونو به دست بیاره چون این پول ماله توئه."

" میخواستم خوبیو از دل بدی بیرون بکشم اما تو انجامش شکست خوردم مثله تمامه چیزای دیگه ای که توشون شکست میخورم. هر چیزیه که لمس میکنم فاسد و آلوده میشه. "

( یه مکث طولانی... )

"یه کار دیگه هم می تونم برات انجام بدم. میتونم یه استاد راهنمای دیگه واست پیدا کنم. پرفسور کاترین پیکتون\* یکی از دوستانه و درسته بازنشسته شده اما موافقت کرده باهات یه جلسه داشته باشه و احتمال داره پروژه اتو زیر نظر بگیره. در شرایط فعلی این می تونه یه فرصته بزرگ و عالی واست باشه. اون ازم خواست در اولین فرصت ممکن، مستقیماً از طریق ایمیلش ( کی. پیکتون. یو تورتو. سی ای) باهاش تماس بگیری. "

" میدونم الان دیگه از نظر اداری خیلی دیر شده تا بخوای بیخیال سمینارم بشی و ولش کنی اما مطمئنم این همون چیزیه که میخوای. نگران نباش، به یکی از همکارام زنگ میزنم و ازش میخوام به دوره های آموزشی و تحصیلت نظارت کنه. اینطوری اگه کلاسای منم حذف کنی واسه فارغالتحصیلی ات به اندازه کافی واحد داری. من فرم انصرافتو امضا میکنم و می فرستمش



به بخش دانشجوهای ارشد. فقط به پائول بگو میخوای چیکار کنی  
و ازش بخواه که پیغام تو به من برسونه. میدونم دلت نمیخواد  
باهام حرف بزنی.

(گلوشو صاف کرد...)

"پائول مرد خوبییه..."

من کرد و ادامه داد :

"آدمای شجاع همیشه شانس میارن"

(مکث.....صداش در حد یه زمزمه آرام شد )

" متاسفم که نمی خوای منو بیشتر بشناسی. برای بقیه عمرم  
حسرت از دست دادن دومین فرصتی که میتونستم بشناسمتو  
میخورم و همیشه جای خالی اتو حس میکنم."

"دیگه مزاحمت نمیشم..."

(گلوشو دوبار صاف کرد...)

"خداحافظ جولیان"

( یه مکث خیلی طولانی قبل از اینکه گوشیشو قطع کنه.)

جولیا مات و متحیر بود. با دهن باز به گوشی تلفن توی دستش خیره شد و سر جاش نشست. سعی کرد ذهنشو کاملا معطوف پیامش بکنه. دوباره و دوباره بهش گوش داد و تنها چیزی که دستگیرش شد اون تیکه از نوشته ویرجیل بود که میگفت :

"آدمای شجاع همیشه شانس میارن"

فقط پرفسور امرسون میتونست از یه پیام صوتی عذرخواهی به عنوان یه فرصت برای اثبات توانایی علمیش و ارائه یه سخنرانی بینظیر از پیتر آبلارد استفاده کنه.

جولیا ناراحتی اشو کنار گذاشت و از پیشنهاد خوندن نامه ی آبلارد سرباز زد. به جاش توجه اشو به قسمت جالبتر پیامش که مربوط به کاترین پیکتون\* بود، متمرکز کرد.

پروفسور پیکتون دانه شناس هفتاد ساله فارغ التحصیل از دانشگاه آکسفورد بود. اون قبل از اینکه توسط دانشگاه تورنتو به یه جایگاه اختصاصی توی دپارتمان ادبیات ایتالیایی دعوت بشه توی کمبریج و دانشگاه یل تدریس می کرد. پروفسور پیکتون به سخت گیری، پرتوقع بودن از دانشجوها و باهوش

بودن معروف بود. تقریباً دانش و علمش با مارک موسا\* ( ادیب و مترجم ایتالیایی ) رقابت می کرد.

جولیا خوب میدونست نوشتن به پایان نامه موفق زیر نظر پروفیسور پیکتون فوق‌العاده به سابقه تحصیلی اش کمک میکنه . پروفیسور پیکتون می تونست جولیا رو برای دکتراش به هرجایی که میخواست بفرسته، آکسفورد، کمبریج، هاروارد... هرجایی...! گابریل به تنهایی بزرگترین فرصت تحصیلی زندگیشو در اختیارش گذاشته بود. به هدیه پیچیده شده با به روبان درخشان و به فرصت که به مراتب با ارزشتر از کیف دستی مدل پستیچی یا بورسیه ام.پی.امرسون بود. ولی سوال اصلی اینجاست... پشت این هدیه هیچ تعهدی وجود نداشت ؟

جولیا به جبران ( کفاره ) فکر کرد.

،، اون داره تلاش میکنه هر اشتباهی که در حق من انجام داده رو جبران کنه.

گابریل به خاطر جولیا از کاترین همچین چیزی رو خواسته بود. اساتید بازنشسته به ندرت پایان نامه دکتری رو برای نظارت قبول میکردن... دیگه چه برسه به پایان نامه بچه های ارشد. این یه لطف خیلی بزرگ بود... لطفی که گابریل اعتبار و آبروشو براش به گرو گذاشته بود و به احتمال خیلی زیاد مدیون پروفیسور پیکتون شده بود.

« همه این کارا رو به خاطر من کرده...! »

بعد از اینکه چیزای جدیدی که فهمیده بود رو از تمام زوایا بررسی کرد ، همه چیزو کنار گذاشت و روی سوالی که قلبشو با وحشت شرم آوری پر کرده بود تمرکز کرد :

« گابریل ازم خداحافظی کرد؟ »

جولیا سه بار دیگه پیامشو گوش داد و شاکی از خودش انقدر گریه کرد تا بلاخره خوابش برد. با وجود تموم مقاومتاش، شعله ای تو وجودش زبونه می کشید و بهش تلقین می کرد که نیمه گمشده اشو پیدا کرده. این شعله خاموش نمیشد مگه اینکه جولیا بخشی از وجود خودشو خاموش می کرد.

اوایل صبح روز بعد، به پائول زنگ زد و با بهونه قرار ملاقات ارزش خواست قبل سمینار ببینش. به شدت امیدوار بود پائول بگه امرسون مریض شده یا به دلایل نامشخصی اونجا رو به مقصد انگلیس ترک کرده و یا حتی آنفولانزای خوکی گرفته و سمینارشو برای بقیه ترم کنسل کرده. ولی متاسفانه ، اون هیچ کدوم از این حرفا رو نزد.

جولیا تصمیم گرفت همچنان تو سمینار های دانه شرکت کنه که اگه گابریل نتونست یه دوره مطالعاتی واسش جور کنه، مشکلی پیش نیاد.

درحقیقت جولیا مطمئن بود اگه پرفسور پیکتون استاد راهنمای پایان نامه اش میشد به راحتی میتونست سمینارای امرسون رو توی پنج هفته ای که از ترم باقی مونده بود تحمل کنه.

بعد از ظهر همون روز، قبل از رسیدن پائول به سمت صندوق پستی اش رفت و درشو باز کرد.

از دیدن بسته بزرگی که توی لونه کبوترش قرار گرفته بود، به شدت متعجب شد. به آرومی بیرونش کشید و با نگاهی متوجه شد هیچ اسمی روش نوشته نشده. حتی به اسم جولیا هم اشاره

نشده بود. هیچ خبری هم از آدرس و نام و نشونی ای واسه برگردوندنش وجود نداشت.

انگشتشو زیر چسپ بسته فرو کرد و درشو سریع باز کرد. چیزی که دید حسابی شوکه اش کرد. داخل جعبه سوتین سیاه رنگش که با بدشانسی رو خشک کن گابریل جا گذاشته بود، قرار گرفته بود.

« حرومزاده...! »

جولیا انقدر عصبی شد که بدنش شروع به لرزیدن کرد. چجوری جرات کرده یه همچین چیزی رو به صندوق پستی اش بفرسته؟ هر کسی، هر کسی میتونست موقع باز کردنش کنارش ایستاده باشه.

« میخواد منو تحقیر کنه یا فکر می کنه این کاره بامزه ایه؟ »

(جولیا انقدر عصبانی شده بود که متوجه آبیادش گوشه جعبه نشد)

هی خوشگله..!

جولیا سر جاش تقریبا اندازه یه فوت بالا پرید و به خودش لرزید.

\_اوه، نمیخواستم بترسونمت.

جولیا تو چشمای مهربون و تیره پائول خیره شد و متوجه نگاه گیش شد.

\_امروز از همه چی میترسی.. این چیه دستت؟

دستشو بلند کرد و به بسته اش اشاره کرد.

\_تبلیغات بیهوده.

سریع بسته اشو توی کیف L.L.BEAN جدیدش چپوند و به زور لبخند زد:

\_واسه سمینار امرسون آماده ای؟ فکر کنم سمینار خوبی باشه.

\_فکر نکنم. امروز اعصابش خورده. حواست باشه هیچ جوره سر به سرش نذاری\_\_ دو هفته است قاطی کرده.

پائول نگاه خیلی جدی ای به جولیا انداخت و ادامه داد :

\_نمی خوام دوباره اتفاقی که دفعه پیش افتاد، تکرار بشه.

جولیا موهاشو عقب زد و پوزخندی رو لباش نشوند.

« در واقع، فکر کنم باید به امرسون بگی که سر به سرم نذاره. به سوتین سیاه دستمه ، کلی عصبانی ام و شورت لامبادا هم پوشیدم. اون تو بد در دسری افتاده، نه من.

\_خیلی خوشحالم که حالت بهتره. واقعا نگرانت بودم.

پائول جلو رفت و دست جولیا رو گرفت. کف دستشو باز کرد و به چیز سردی توش گذاشت. انگشتاشو بست و فشار ملایمی به مشتش داد. جولیا دستشو عقب کشید و انگشتاشو باز کرد. به جاکلیدی خوشگل نقره ای با آویز حرف 'p' راه راه وسط دستش قرار گرفته بود.

\_ فقط... لطفا نگو که قبولش نمی کنی . میدونم که به جاکلیدی خوشگل نداری، و همینطور میخوام بدونی اونجا به فکرت بودم. پس لطفا پیش نده.

گونه های جولیا صورتی شد و گفت :

\_ قرار نیست پیش بدم. نمی خوام آدمی باشم که مهربونی بقیه رو تو صورتشون می کوبه. دقیقا میدونم همچین کاری چه حسی به آدم میده.



نگاه سریعی به اطراف انداخت و وقتی مطمئن شد تنهان ادامه داد :

\_مرسی پائول! منم دلم واست تنگ شده بود.

یه قدم نزدیک تر شد و با تردید دستاشو دور کمر پائول حلقه کرد و جاکلیدی رو بین انگشتاش فشار داد. گونه اشو به دکمه های پیرهن پائول چسبوند و محکم بغلش گرفت.

با حس دستای بلند و عضلانی پائول که دورش محکم شد آهی کشید و گفت :

\_مرسی.

پائول لباسو روی موهای جولیا گذاشت و با احتیاط بوسیدش:

\_خواهش میکنم، خرگوش.

چیزی که هیچ کدومشون این وسط متوجه اش نشده بودند، چشمای آبی دانتی شناس عصبانی ای بود که تازه برای اینکه ببینه بسته اش به دست صاحبش رسیده یا نه وارد شده بود و نگاهشون میکرد.

وقتی زوج جوونی که اونطوری تو بغل هم فرو رفته بودن و تو گوش هم زمزمه می کردن رو دید سر جاش خشک شد.  
 «، بلاخره بکن فرشته کار خودشو کرد.

پائول بدون اینکه از حضور اژدها عصبانی ای که پشتش ایستاده بود و از بینی اش آتیش بیرون میداد با خبر باشه پرسید :  
 \_ولی کی مهربونی اتو تو صورتت کوبیده؟

جولیا سکوت کرد و ناخودآگاه محکم تر فشارش داد.

\_خرگوش... بهم بگو تا حال اون یه نفرو بگیرم. هر کسی که باشه... مهم نیست.

همونطور که لباش رو موهای جولیا تکون می خورد زمزمه وار ادامه داد :

\_میدونی که واسم خاصی، خب؟ اگه هر وقتی هر چیزی نیاز داشتی، فقط باید ازم بخوای. هر چیزی... باشه ؟  
 جولیا رو به سینه اش نفس کشید :

\_میدونم.

اژدهای چشم آبی رو پاشنه پاهاش چرخید و همونطور که از راهرو خارج می شد به بکن خرگوش فحش داد.

جولیا از بغل پائول بیرون اومد:

\_مرسی پائول. همینطور مرسی به خاطر این...

جاکلیدی رو بالا گرفت و لبخند زد.

،، میتونم تا ابد به این لبخند نگاه کنم.

\_خواهش می کنم... باعث افتخارمه.

کمی بعد، جفتشون وارد سالن سمینار شدن. جولیا همونطور که به یکی از جوک های پائول می خندید عمداً سعی می کرد نگاهش با نگاه گابریل تلاقی نکنه.

پائول دستشو روی قسمت پایینی کمر جولیا گذاشت و به سمت صندلی هاشون هدایتش کرد.

گابریل به جوش و خروش افتاده بود. با انگشتای بلند و سفیدش لبه میز تریبون رو به شدت فشار می داد و رهاس نمی کرد.

« دستتو از پشتش بکش... بکن خرگوش!

پروفسور با کینه به پائول خیره شده بود و نگاهشو از روش جدا نمی کرد تا اینکه یکدفعه چشمش به کیف جولیا افتاد و حواسش کاملا پرت شد. فکر کرد چطوری تونسته وضعیت داغون و نفرت انگیز اون کیفو تغییر بده و چرا دیگه از کیفی که واسش خریده بود استفاده نمی کرد. با این فکر که نکنه ریچل بهش گفته باشه کیف از طرف اونه به شدت آزرده شد.

« یعنی ریچل بهش گفته کیفه از طرفه منه؟

کمی با پاپیونش ور رفت تا عمدا توجه جولیا رو جلب کنه. میخواست با پوشیدنش یه جورایی خودداری اشو نشون بده. اما به نظر نمی رسید جولیا متوجه این قضیه شده باشه. اون حتی به گابریل نگاهم نمی کرد، به جاش تو گوش پائول پچ پچ می کرد و می خندید.

موهای سیاه و بلند بود. گونه هاش کمی رنگ گرفته بود و دهنش... جولیا الان دیگه از اون چیزیم که به یاد می آورد خوشگلتر و زیباتر شده بود.

\_ خانم میچل، باید بعد از کلاس باهاتون صحبت کنم.

گابریل به سمتش لبخندی زد و نگاهشو به نوک کفشای براق خودش که مدام باهاش به زمین ضربه میزد کشوند. میخواست سمینارو شروع کنه که یه صدای آروم اما مصمم از ته کلاس متوقفش کرد.

\_ متاسفم پروفیسور، ولی من نمی تونم. یه قرار ملاقات ضروری دارم و اصلا نمی تونم به تاخیر بندازمش.  
به سمت پائول برگشت و چشمکی زد.

گابریل به آرومی سرشو بلند کرد و بهش خیره شد. ده دانشجوی ارشد به جز یه نفرشون از ترس اینکه گابریل یهو از شدت عصبانیت منفجر نشه و خنجری از چشماش به سمتشون پرتاب نکنه نفساشونو حبس کردن و خودشونو به پشتی صندلی هاشون چسبوندن.

جولیا میخواست تحریکش کنه. گابریلم کاملا متوجه قصدش شده بود. لحن صداهش، نزدیکی بدنش به پائول و طوریکه

موهاشو با یه دست پشت شونه اش پس زد... همه و همه نشون میدادن که واسش تله گذاشته.

گابریل برای یه لحظه از دیدن منحنی گردن ، پوست لطیف و بوی وانیلی که از طرفش به مشام میرسید (یا حداقل از روی خاطراتش به یاد میورد) تمرکزشو به کل از دست داد.

دلش میخواست یه چیزی بگه، ازش بخواد که باهاش حرف بزنه اما به خوبی میدونست که نمی تونه همچین کاری کنه. اگه الان کنترلشو از دست میداد، جولیا برای همیشه از چنگش فرار میکرد و به راحتی از دستش میداد. نمیداشت همچین اتفاقی بیفته.

پلک سریعی زد و گفت :

\_\_ البته خانم میچل این چیزا پیش میاد. لطفا بهم یه ایمیل بدین تا وقت جلسه رو تعیین کنیم.

به شدت سعی کرد لبخندی روی صورتش بشونه. ولی واقعا تو این کار موفق نبود. فقط دهنش کمی به یه طرف کج شد و قیافش درست شبیه افلیجا شد .

جولیا خیره نگاهش کرد. هیچی تو چشماش نبود... کاملاً خالی و بی احساس! نه سرخ شده بود نه حتی پلک میزد. فقط نگاه می کرد... تهی...!

گابریل به حالت صورتش دقت کرد و متوجه شد قبلاً هیچ وقت اینجوری ندیده بودش. کم کم ترس وجودشو فرا گرفت. «دارم سعی میکنم باهاش خوب باشم و اون جوری نگام میکنه انگار اصلاً وجود خارجی ندارم. واقعا انقدر عجیبه که هم مودب باشم، هم خودمو کنترل کنم؟»

پائول دستشو زیر میز برد و سریع ولی با ملایمت بازوی جولیا رو فشار داد. لمس پائول بلاخره حواسشو پرت کرد و به سمتش برگشت. پائول سرشو تکون داد و نگاهشو به سمت جلوی کلاس کشوند و دوباره روی جولیا برگردوند.

جولیا جوری که انگار تازه از خواب پریده جواب داد :

البته پرفسور ، یه زمانه دیگه.

نگاهشو از روی صورت گابریل برگردوند و بدون هیچ واکنشی منتظر شروع کلاس موند.

فکر گابریل سریع به تکاپو افتاد. آگه نتونه امروز باهاش صحبت کنه باید روزها و شاید هفته ها رو بدون توضیح دادن بهش صبر کنه. واقعا نمیتونست انقدر زیاد منتظر بمونه. جدایی شون وجودشو تحلیل می برد.

هرچی بیشتر صبر میکرد جولیا کمتر حرفاشو قبول میکرد. باید به کاری بکنه. باید سریع به راهی برای صحبت کردن باهاش پیدا کنه.

\_ اوووم، امروز به سمینار عادی در پیش نداریم. میخوام رابطه بین دانه و بیتریس رو بررسی کنم. بخصوص درباره اتفاقی که در دیدار دوم دانه با بیتریس افتاد و بیتریس اونو پس زد. جولیا نفسشو حبس کرد و با وحشت نگاهش کرد.

\_ متاسفم که مجبورم این کار رو بکنم.

صداش لحن آروم و مصالحه آمیزی به خودش گرفت:

\_ ولی هیچ راه دیگه ای ندارم. به سوء تفاهم پیش اومده و باید قبل از اینکه دیر بشه حلش کنیم.



به لحظه با جولیا چشم تو چشم شد و سریع نگاهشو به یادداشت هاش کشوند. البته یادداشتاش دیگه به درد سخنرانی امروزش نمی خوردن.

ضربان قلب جولیا شدت گرفت.

،، اوه... نه! اون این کارو...

گابریل نفس عمیقی کشید و شروع کرد:

\_ بیتریس چیزای زیادی رو به دانتی نشون داد. ولی مهمتر از همه ایده ای از ظرافت و حس زنانگی ای بود که با وجودش به نمایش میذاشت. بیتریس زیباست. اون جذاب و باهوشه. اون همه ی ویژگی های شخصیتی ای که دانتی برای یه زن ایده آل لازم میدونست، رو داشت.

\_ اولین ملاقاتشون زمانی بود که هر دوتا خیلی جوون بودن... خیلی جوون برای داشتن هر گونه رابطه احساسی. دانتی به جای اینکه عشقشون رو با مسائل مبتذل و پست آلوده کنه، تصمیم گرفت فقط از راه دور بهش عشق بورزه و با توجه به سن و تجربه های بیتریس فقط بهش احترام بزاره و پیرستش.

\_ زمان گذشت و بازم بیتریس رو دید. ایندفعه اون یه خانم جوان و با استعداد شده بود. اون حتی باهوش تر و زیباتر شده بود. حالا با وجود اینکه با زن دیگه ای ازدواج کرده بود احساساتش نسبت به بیتریس خیلی قوی تر و بیشتر شده بود. اون عشقشو تو نوشتن جاری کرد و براش چندین غزل نوشت... کاری که هیچوقت واسه زنش نکرد.

\_ دانه، بیتریس رو شناخت. با اینکه ارتباطشون کم و محدود بود و هنوز هم نشناخته بودش، ولی همیشه از دور تحسینش میکرد. بعد از اینکه بیتریس تو سن بیست و چهار سالگی مرد، دانه مدام توی نوشته هاش تقدیش میکرد .

\_ توی کتاب کمدی الهی که معروفترین نوشته دانه ست ، بیتریس سعی میکنه ویرژیل رو برای راهنمایی دانه در جهنم متقاعد کنه و از اونجا بکشونش بیرون. خودش بعنوان یکی از رستگاران بهشت نمی تونست به جهنم نزول پیدا کنه و نجاتش بده. وقتی که بلاخره ویرژیل موفق میشه دانه رو از جهنم بگذرونه، بیتریس به دانه می پیونده و تو برزخ و بهشت راهنمایی اش میکنه.

\_امروز توی سخنرانی ام، میخوام این سوال رو مطرح کنم : بین دو تا ملاقات دانه و بیتریس، بیتریس کجا مونده بود و چیکار می کرد؟

\_دانه سال های سال منتظرش موند درحالی که بیتریس خوب میدونست کجا زندگی میکنه، خانواده اشو می شناخت، باهاشون خیلی صمیمی بود... خیلی خیلی...! اگه بهش اهمیت میداد، چرا حداقل یه نامه واسش نوشت؟ چرا هیچ تلاشی نکرد که باهاش ارتباط برقرار کنه؟ فکر میکنم جوابش واضحه : رابطه اشون کاملا یه طرفه بود. دانه فقط به بیتریس اهمیت میداد، ولی در عوض بیتریس هیچ اهمیتی بهش نمیداد.

دقیقا همون لحظه جولیا حس کرد نزدیکه از روی صندلی اش زمین بخوره.

همه دانشجوهای ارشد به دقت دنبالش می کردند و تند تند جزوه می نوشتن. این وسط فقط پائول، کریستا و جولیا حرفاشو به جز پاراگراف آخر که هیچ ربطی به دانه آلیگیری و بیتریس پورتیناری نداشت خوب میفهمیدن و چیز جدیدی واسه یادگیری پیدا نمی کردند.

چشمای گابریل روی جولیا متوقف شد و وقت بیشتری رو صرف زل زدن بهش کرد. سپس به سمت کریستا برگشت و لبخند اغوا کننده ای تحویلش داد.

دود از سر جولیا بلند شد. گابریل داشت از قصد این کارو می کردو از قصد اول بهش نگاه کرد و بعدش همه توجه اشو به کریستا، همون گالوم پلید معطوف کرد. فقط میخواست بهش نشون بده چقدر راحت میتونه واسش جایگزین پیدا کنه.

«اُکی. میخوای حسود بازی رو شروع کنی، پس داشته باش...»

جولیا شروع کرد به ضربه زدن با خودکار روی دفترچه اش تا اینکه بلاخره حواس گابریل رو پرت کرد. گابریل چشمای باریک شده اشو تو سالن چرخوند و منبع صدا رو پیدا کرد. وقتی مردمکاش روی دست چپ جولیا متوقف شد، جولیا دست راستشو به سمت پائول کشوند و دستشو گرفت و فشار داد. پائول با لبخندی که دلو آب می کرد به سمتش برگشت و به چشمایی که از زیر مژه های بلندش بهش خیره شده بودن نگاه کرد. جولیا لباشو از هم فاصله داد، دندوناشو به نمایش گذاشت و یکی از

شیرین ترین و دوستداشتنی ترین لبخندایی که میتونست بزنه  
رو به سمت پائول روونه کرد.

صدای سرفه ای که با غرشی همراه بود حواس پائول رو از لبخند  
جولیا به سمت صورت عصبانی پروفیسور امرسون پرت کرد.  
پائول سریع دستشو از دست جولیا بیرون کشید.

گابریل پوزخندی زد و همونطور که درسو بدون اینکه یه کلمه  
رو جا بندازه ادامه میداد روی تخته شروع به نوشتن کرد.  
همه ی دانشجوها با دیدن نوشته اش شوکه شدند :

### در زندگی واقعی

بیتریس انقدر مشغول زندگی خودش بود که دانته رو تو جهنم  
تنها  
گذاشت.

اون به خودش اونقدر زحمت نداد که پای قولش وایسته.  
از اونجایی که جولیا هنوز از اتفاقی که افتاده بود حرص می خورد،  
خیلی دیر نگاهشو بالا گرفت. در واقع اون آخرین نفری بود که  
متوجه نوشته روی تخته شد. وقتی که بلاخره تخته رو دید،

گابریل دست به سینه به تخته تکیه زد و لبخند فوق‌العاده از خود راضی ای روی صورتش نشوند. جولیا همون لحظه فکر کرد، حاضره از کلاس اخراج شه، ولی باید اون لبخند از خود متشکر رو از روی صورت گابریل پاک می کرد.

برای همین دستشو بالا گرفت و منتظره اجازه گابریل موند :

\_این واقعا توضیح مغرورانه و یکطرفه ایه پروفیسور.

پائول انگشتاشو روی دست جولیا گذاشت و با ضربه ای بهش زمزمه کرد :

\_دیوونه شدی جولیا؟

جولیا کاملا نادیده اش گرفت و ادامه داد :

\_چرا بیتریس رو سرزنش کنیم؟ اون قربانی واقعی تموم این ماجراهاست. دانه وقتی ملاقاتش کرد که زیر هجده سال سن داشت. امکان نداشت بتونند با هم بمونند، مگه اینکه دانه پدوفیلیا \* ( پدوفیلیا، گرایش جنسی افراد به کودکان. ) داشته باشه. داری بهمون میگی دانه یه پدوفیل بود پروفیسور؟

یکی از دانشجوهای دختر نفسشو حبس کرد و صدای وحشت زده ای از دهنش خارج شد.

گابریل با بداخلاقی جواب داد :

\_ معلومه که نه. اون یه عاشق واقعی بود و از عشقش با جدایی اشون کاسته نشد. اگه بیتریس جرات داشت سوالشو ازش بپرسه، به همین واضحی جوابشو میگرفت.

جولیا سرشو به سمتی خم کرد و چشماشو تو حدقه چرخوند:

\_یه ذره باور کردن حرفتون سخته. همه چی تو زندگی جدید دانته حول محور سکس می چرخید. امکان نداشت به جز این قضیه بتونه با راه های دیگه ای به زنی مرتبط بشه. و مطمئناً جمعه و شنبه شب رو تنهایی تو خونه اش منتظر بیتریس ننشسته بود. پس دانته اون کسی بود که اهمیتی برای بیتریس قائل نمیشد.

صورت گابریل به شدت قرمز شد. دستاشو باز کرد و قدمی به سمت جولیا برداشت. پائول فوراً دستشو بالا گرفت تا بتونه حواس پروفیسور رو پرت کنه. ولی گابریل نادیده اش گرفت و به قدم دیگه نزدیک تر شد.

بعد از همه اینا، اون یه مرد بود و به... آآآ... به یه همراه نیاز داشت. و اگه اینطوری راضی میشی باید بگم، اون زنا فقط دوستای مفیدی بودن... نه هیچ چیز دیگه ای. این وسط ذره ای از کشش دانت به بیتریس کم نشد. فقط از انتظار کشیدن خسته و ناامید شده بود، اونم چون کاملاً مشخص بود دیگه قرار نیست دوباره ببینه اش. و این تقصیر اونه... نه دانت.

جولیا همونطور که چاقوشو آماده می کرد لبخند شیرینی زد :

اگه به این میگن عشق، پس من تنفر رو ترجیح میدم. و چرا این دوستا واسش مفید بودن پروفیسور؟ هوووممم؟ اونا دوستاش نبودن\_\_ فقط شریک جنسی اش بودن. یه دوست نباید زندگی بهتری رو واسه دوستش بخواد؟ یه زندگی شاد؟ نه اینکه بعد از لذت گذرای که داشته مثله یه معتاد قدیمی سکس به بدن دانت چنگ بزنه؟

جولیا متوجه لرزیدن گابریل شد ولی بی توجه به زخم زدنش ادامه داد :

معلوم شد که هوسرانی های دانت همه با افراد ناشناس و جلفی بوده.



عقیده دارم که دانه دنبال بلند کردن زنا از میت مارکت بود. \*  
 ( جایی که مردان و زنان مجرد برای دیدن و پیدا کردن شریک  
 جنسی می روند، این یه چیزیه که مخصوص اوناست و واسه ما  
 عجیبه. ) وقتی هم که کارش تموم می شد خیلی راحت دورشون  
 مینداخت. به نظر نمیاد این همون آدمی باشه که جذب بیتریس  
 شده بود و میخواستش. تازه از اینم بگذریم که اون یه معشوقه  
 به نام پالینا داره.

بلافاصله ده جفت چشم از روی کنجکاوی به سمت جولیا  
 چرخیدن. جولیا به شدت سرخ شد ولی دستپاچه و عصبی به  
 حرفاش ادامه داد:

\_ من ... من یه بار یه زنو توی فیلادلفیا پیدا کردم و اون کسیه که  
 یه سری شواهد در مورد رابطه اونها کشف کرده بود. اگه  
 بیتریس علاقه کمی به دانه داشت و بعدا از زندگیش بیرونش  
 کرد کاملاً حق داشته. دانه یه مرد خودشيفته ، بیرحم ، متکبر،  
 خراب و فاسد بود که از زنا مثله یه جور اسباب بازی برای  
 سرگرمی های شخصی اش استفاده میکرد.

دقیقا تو همین لحظه ، پائول و کریستا فکر میکردند چه بلای جهنمی سر سمینار دانتی نازل شده؟ هیچکدومشون چیزی از یه متخصص دانتی شناس زن اهل فیلادلفیا یا یه معشوقه به اسم پالینا نشنیده بودن. تو سکوت به خودشون قول دادن که از این به بعد وقت بیشتری رو تو کتابخونه بگذرونن.

گابریل به عقب سالن نگاه کرد:

\_ فکر میکنم تا حدودی زنی که راجبش حرف می زنی رو میشناسم ولی اون اهل فیلادلفیا نیست. درواقع اهل یه روستای کوچیک و دور افتاده ای توی پنسیلوانیاست و خودشم نمیدونه داره درباره چی حرف می زنه. پس بهتره که دست از قضاوت کردن برداره.

گونه های جولیا از عصبانیت سرخ شد.

\_ دارین با این مخالفتتون فقط به آبروی دیگران ضربه می زنید. با اینکه دانتی هیچ وقت اینو قبول نمیکنه ولی محل زندگی اون زن از اعتبار گفته هاش کم نمی کنه و اینم باید بگم که دانتی و خانوادش هم اهل یه روستای کوچیک و دورافتاده بودن.

گابریل شونه هاشو بالا انداخت و سعی کرد خودشو کنترل کنه :

- به سختی میشه روی فلورانس قرن چهاردهم برچسپ روستای کوچیک و دورافتاده زد در ضمن تحقیقاتی که درباره اون معشوقه انجام گرفته کاملاً جعلی و بی پایه و اساس اند. در حقیقت فراتر از این چیزا، باید بگم تو سر اون زن پر از افکار پوچ و مزخرفه و هیچ مدرکی برای اثبات حدسیاتش وجود نداره.

\_ من نمیتونم تحقیقاتشو انقدر غیرمعتبر بدونم پروفیسور ، مگه اینکه حاضر باشین راجع بهشون مو به مو و با جزئیات بحث کنید. در ضمن شما هیچ دلیلی بهمون ارائه نکردین و فقط تند و خشن، و همینطور نامرتب حمله کردین.

جولیا کاملاً داشت باهاش مقابله میکرد .یه ابروشو براش بالا انداخت و کمی به خودش لرزید.

پائول دست جولیا رو از زیر میز گرفت و همونطور که فشارش میداد زمزمه وار گفت :

\_ بس کن.... همین الان.

صورت گابریل دوباره از عصبانیت قرمز شد و از دهنش نفس کشید :

\_\_اگه این زن میخواست احساس واقعی دانه به بیتریس رو بدونه به خوبی میدونست کجا باید دنبال جواب بگرده. اونوقت مجبور نبود دهنشو باز کنه و هر مزخرفی که به دهنش رسید رو درباره چیزی که هیچ اطلاعی ازش نداره بیرون بریزه و خودش و دانه رو توی جمع مسخره عام و خاص کنه.

کریستا نگاهشو بین پرفسور امرسون و جولیا چرخوند و در آخر رو صورت پرفسور متوقف شد. یه چیزی این وسط درست نبود. یه چیزی اصلا درست نبود، ولی نمی تونست بفهمه چیه و برای همین تصمیم گرفت ته توی قضیه رو دریاره .

گابریل به سمت تخته برگشت و همونطوری که تلاش می کرد خونسردی اشو حفظ کنه شروع به نوشتن کرد :

دانه فکر میکرد همه چی یه رویا بوده.

\_\_طوری که دانه از اولین دیدارش با بیتریس صحبت میکنه، حالتی رویایی رو منتقل میکنه. به خاطر یه سری دلایل شخصیه

.....آآآ..... مختلف، اون به حس هاش اعتماد کامل نداره. مطمئن نبود بیتریس کیه. در حقیقت یه فرضیه هست که میگه دانه فکر میکرده بیتریس یه فرشته بوده.

\_ بنابراین در آینده ، بیتریس درباره اینکه دانه همه چیزای ملاقات اولشون رو به یاد داره کاملا اشتباه کرد. اون از این قضیه علیه دانه استفاده کرد و فرصتی هم برای توضیح دادن بهش نداد. کاملا واضحه با این تفکری که دانه نسبت به بیتریس داشت و فکر میکرد اون یه فرشته اس، هیچ امیدی هم به برگشتش نداشت.

\_ اگه دانه یه شانس دیگه قبل از طرد شدن از طرف بیتریس داشت دلش می خواست همه چی رو براش توضیح بده . پس یه بار دیگه روشن نشدن و حل نشدن این موضوع تقصیره بیتریسه نه دانه.

کریستا دستشو بلند کرد و گابریل با اکراه و در حالی که داشت عصبی تر میشد با اشاره بهش اجازه حرف زدن داد و منتظر نگاهش کرد اما جولیا زودتر شروع کرد:

\_ بحث درباره اولین دیدار اونا خیلی بی معنی و بی فایده است، از اونجایی که دانته وقتی اونو برای بار دوم دید باید میشناختش و میفهمید اون یه رویا نبوده. پس چرا دانته تظاهر میکرد رویا بوده؟

گابریل با صدای پر دردی گفت :

\_ اون تظاهر نمی کرد. بیتریس تو دومین ملاقات خیلی براش آشنا بود ولی اون بزرگ شده بود و دانته هم تو اون زمان احساس گیجی می کرد و به خاطر یه سری از مسائل شخصی اش ناراحت بود.

\_ من مطمئنم به جز زمانایی که تحت تاثیر الکل توی لابی های مرکز شهر فلورانس مست نبود، هر شب به خودش تلقین میکرد اون یه فرشته اس تا بتونه راحت بخوابه.

پائول صداشو در حد یه زمزمه پایین آورد :

\_ جولیا دیگه کافیه.

کریستا میخواست دخالت کنه و چیزی بگه که گابریل دستشو بلند کرد و ساکتش کرد :

\_ این حرفا هیچ ربطی به بحث ما نداره.

گابریل به طرز بیهوده ای سعی می کرد با تند نفس کشیدن خودشو کنترل کنه. نگاهی به پائول که تو جاش جابه جا میشد تا در صورت نیاز خودشو بین پروفیسور و جولیا بندازه، انداخت و بی توجه بهش خیره به جولیا به آرومی گفت :

\_ تا به حال تنها نشدی خانوم میچل؟ تا به حال به خاطر فقدان یه همراه حتی اگه موقت و جسمی باشه، درد نکشیدی؟ بعضی وقتا این تموم چیزیه که میتونی داشته باشی. پس با اینکه میدونی واقعا چی هست بدستش میاری و به خاطرش قدردان هم هستی، چون چاره دیگه ای نداری. به جای اینکه انقدر خودتو بالا بگیری و حق به جانب شیوه زندگی دانته رو زیر سوال ببری، میتونی یه ذره سعی کنی باهاش همدردی کنی.

گابریل دهنشو سریع بست و متوجه شد خیلی بیشتر از اونچه که قصدشو داشت از بحث اصلی دور شده. جولیا به سردی بهش خیره شد و منتظر ادامه حرفاش موند :

\_ دانته تو خاطرات بیتریس غرق شده بود. و همین قضیه رو به جای اینکه بهتر کنه، خیلی بدتر می کرد. هیچکس به زیبایی

بیتریس نمی رسید، هیچ کس به اندازه بیتریس پاک نبود و هیچ کس اون حسی که با بیتریس تجربه کرده بود رو بهش نمیداد. دانه همیشه بیتریس رو می خواست\_\_ اون کاملا از دوباره پیدا کردنش ناامید شده بود. باور کن، اگه بیتریس زودتر خودشو معرفی می کرد و بهش می گفت که چه کسیه، دانه بی درنگ، همه چیزو و همه کسو به خاطرش کنار میذاشت.

گابریل با ناامیدی چشمای قهوه ای و عمیق جولیا رو زیر و رو کرد.

\_\_چیکار باید میکرد خانوم میچل؟ هووووم؟ ما رو، روشن کن. بیتریس پس اش زد. دانه فقط یه چیز با ارزش تو زندگی اش داشت و اونم شغلش بود. وقتی بیتریس اون رو هم تهدید کرد، دیگه چیکار می تونست بکنه؟ مجبور بود اجازه بده ترکش کنه، ولی این انتخاب خودش بود نه انتخاب دانه.

جولیا به سخنرانی طولانی پروفیسور لبخند دوستداشتنی زد و گابریل متوجه شد یه حمله بزرگ در پیشه:



\_\_سخنرانی ات خیلی واضح بود پروفیسور، ولی من هنوز به سوال دارم. خب اینجوری که من فهمیدم شما داری میگی پالینا معشوقه دانته نیست؟ که فقط به رفیق واسه سکسه؟

صدای بلند شکستن چیزی توی سالن سمینار طنین انداز شد. همه ی دانشجوهای ارشد در بهت و حیرت به جلوی سالن خیره شده بودن. پروفیسور امرسون ماژیک وایتبرد رو دو تیکه کرده بود و جوهر ماژیک مثل یه شب سیاه رو انگشتاش پخش میشد. و چشماش... چشماش مثل یه جفت شعله خشمگین آبی رنگ زبونه می کشیدن.

،، همینو میخواست... لعنتی درست همینو میخواست.

پائول با دیدن صحنه رو به روش، که شونه های پروفیسور از عصبانیت به لرزش افتاده بودن حمایت گرانه جولیا رو به یک طرفش کشید و کاملاً بغلش گرفت.

\_\_کلاس تعطیله! خانوم میچل، دفتر من. همین الان!

پروفسور امرسون با عصبانیت یادداشت‌ها و کتاباشو تو کیف  
سامسونتش چپوند و همونطور که در رو پشت سرش می‌کویید  
از سالن سمینار خارج شد.

## فصل ۱۶



همه دانشجوها شوکه و حیرت زده توی سکوت و آرامشِ سالن  
سمینار سرجاهاشون نشسته بودن و از اونجایی که بیشترشون

رشته دانته رو تخصصی نمی خوردن خیلی راحت این بحث خونین و سرگرم کننده رو فراموش کردن.

همه میدونستن یه وقتایی بعضی از تحصیل کرده ها درباره موضوع مطالعاتشون حساسیت نشون میدن، و این دفعه جولیا و پروفیسور خیلی بیشتر از دیگران حساسیت نشون داده بودن.

البته با اینکه سمینار امروزشون یه فاجعه لعنتی بود ولی خیلی هم دانشجوها رو متعجب نکرده بود.

پائول مثل بقیه فکر نمی کرد. با توجه به اتفاقای عجیب غریبی که ترم گذشته در سمینار "روش های شکنجه قرون وسطی" پروفیسور سینگر افتاده بود، احساس می کرد بحثهاشون خیلی هم غیر واقعی نبوده.

وقتی بلاخره دانشجوها فهمیدن که مسابقه مبارزه با مرگ یا کشتی کج \* (مسابقه مبارزه با مرگ تویه قفس فولاد "یک جنگ کشتی حرفه ای" آمریکایی است که در داخل قفس اتفاق می افتد و باید تا سر حد مرگ بجنگی هیچ را فراریم نداره.) تموم شده و هیچ راند دومی با پاپ کورن در کار نیست همه به جز کریستا، پائول و جولیا از کلاس خارج شدن.

کریستا با چشمای باریک شده نگاهی به جولیا انداخت و بعد از پروفیسور مثل جوجه اردکی که به مادرش وصله از کلاس بیرون رفت.

پائول چشماشو بست و کلافه ناله ای کرد :

\_ میخواستی خودتو به کشتن بدی؟

به نظر می رسید جولیا بلاخره یه تکونی به خودش داده و از خواب بیدار شده.

\_چی؟

\_ چرا این طوری تحریکش کردی؟ همینطوری هم دنبال یه بهونه است تا زودتر از دستت خلاص شه!

جولیا فقط میتونست به مخمسه افتضاحی که توش افتاده بود فکر کنه. نفرت و خشمش بدون توجه به بقیه دانشجوها و حضار فوران کرده بود و مثله یه آدم دیگه حرف زده بود.

الان هم که دلش خنک شده بود مثل بادکنکی که بادش خالی شده ، تنها و پژمرده بعد از جشن تولد بچه ها باقی مونده بود.

به آرومی شروع به جمع کردن وسایلیش کرد و سعی کرد خودشو برای گفتگوی خیلی خیلی ناخوشایندی که قرار بود تو دفتر پروفیسور امرسون شکل بگیره، قوی نگه داره .

پائول گفت:

\_ به نظر من که مجبور نیستی بری.

\_ منم دلم نمی خواد برم.

\_ پس نرو. بهش یه ایمیل بزن. بگو مریضی و بابت اتفاقی که افتاد معذرت خواهی کن.

جولیا لحظه ای به پیشنهاد فوق‌العاده وسوسه انگیز پائول فکر کرد. ولی میدونست تنها شانسیش برای نجات آینده شغلی اش اینه که مثل یه زن قوی پای حرفاش وایسته و مجازاتشو قبول کنه. و بعدش سعی کنه تیکه های شکسته زندگی اشو بهم بچسبونه... البته اگه امکانش وجود داشت.

\_ اگه پیشش نَرَم عصبانی تر میشه و ممکنه اخراجم کنه. من به این کلاس نیاز دارم، اگه از دستش بدم دیگه نمی تونم تا ماه می فارغ التحصیل بشم.

پائول صاف ایستاد و بازوهاشو منقبض کرد:

«پس منم باهات میام، بهترم میشه... میتونم اول باهات حرف بزنم.»

«نه تو باید خودتو از این ماجرا دور نگه داری. من میرم ازت معذرت خواهی میکنم و میذارم سرم داد بزنه و خالی شه. وقتی هم که باهام تسویه حساب کرد و یه پوند گوشتشو پس گرفت ولم میکنه و میذاره برم.» \* (داستان‌های مختلفی که استخوان بندی این نمایشنامه را شکل می‌دهند از مآخذ متنوعی گرفته شده‌اند:

موضوع «سند قرضه یا یک پوند گوشت» داستانی عامیانه است احتمالاً با منشا شرقی.

نزدیک ترین مورد مشابه کل نمایشنامه رمانی کوتاه به زبان ایتالیایی است به نام ایل پکارون اثر جووانی فیورنتینو که در سال ۱۳۷۸ میلادی نوشته شده‌است. این کتاب دارای بخش‌هایی درباره دلبری و معاشقه، یهودی غاصب و زن نوعروس در لباس وکیل است.

موضوع «جعبه بخت» نیز دارای منشا شرقی است که در زمان شکسپیر به ایتالیایی و انگلیسی شناخته شده بوده است. اما در این زمینه، موردی که شباهت بیشتری به این نمایشنامه شکسپیر دارد کتاب جستا رومانورام نام دارد که مجموعه معروفی است از داستان‌های پند و موعظه قرون وسطایی.

موضوع ازدواج مخفی (لورنزو و جسیکا) نیز مشابه‌های متعددی دارد، که جالب توجه‌ترین آنها در رمان کوتاهی به نام ماسوکیو دی سالرنو به چشم می‌خورد

شخصیت‌های نمایش

خلاصه‌ای از نمایشنامه

کمدی تاجر ونیزی داستانی خیالی و ساده است که از تلفیق دو داستان اصلی و جداگانه و دو داستان فرعی دیگر به وجود آمده است. یکی از دو داستان، مربوط به قرضی است که آنتونیو تاجر ونیزی برای کمک به دوست خود بسانیو و تهیه مقدمات خواستگاری و عروسی وی با دختری به نام پورشیا از یک یهودی (شایلاک) می‌گیرد و در مقابل سندی به او می‌دهد که در صورت عدم امکان در پرداخت آن در موعد مقرر مقداری از گوشت بدن



خود را، از هر قسمتی که طلبکار مایل باشد، به عنوان جریمه به او بدهد و چون بر حسب تصادف تاجر از عهده پرداخت بدهی خود بر نمی آید، کار به دادگاه کشیده می شود و در آنجا به وسیله پورشیا نجات می یابد و شایلاک محکوم می شود.

داستان اصلی دیگر مربوط به سه صندوقچه طلا و نقره و سرب است که پدر پوشیا برای دخترش به ارث گذاشته است و وصیت کرده که دخترش مجاز است که با کسی ازدواج کند که جعبه مناسب را برگزیند و همه خواستگاران به جز بسانیو که مورد علاقه این دختر بوده در انتخاب آن دچار اشتباه می شوند.

در این نمایش نامه دو داستان فرعی دیگر نیز وجود دارد که یکی از آنها فرار دختر یهودی با مقداری جواهر و پول متعلق به او و ازدواج با یک جوان مسیحی است و دیگر موضوع اصرار وکیل در گرفتن انگشتی نامزدی از موکل خود به عنوان پاداش است که منجر به صحنه های خنده آور اختلاف و مشاجره ظاهری بین دو عروس و دو داماد می شود. )

پائول زمز مه وار گفت :

"رحم رابطه ای با اجبار نداره." \* (یه جمله معروف از پورشیا در مقابل شایلاک در کتاب تاجر ونیزی)

\_ نه اینکه خیلیم در مورد بخشش حالیشه! راستی داشتن سر چی دعوا میکردین؟ دانتِه که معشوقه ای به اسم پالینا نداره.

جولیا به سرعت پلک زد:

\_ من یه مقاله درباره پیا دِ تلمی \* خوندم و فهمیدم پالینا یکی از اسمای مستعارشه.

\_ ولی پیا\* که یکی از معشوقه های دانتِه نبود. البته خیلی هم اشتباه نکردی، یه سری شایعات در مورد معشوقه ها و بچه های نامشروعش هست. اما متاسفم جولیا حق با امرسونه هیچ کی باور نداره که پیا\* یکی از معشوقه های دانتِه است. هیچ کی!

جولیا متفکرانه لپشو از تو گاز گرفت:

\_ اما اون بهم اجازه نداد توضیح بدم. من فقط یه جورایی ... بهش پریدم.

\_ آره درسته... بهش پریدی. اگه هر کس دیگه ای جای تو بود الان تشویقش میکردم که حقشو کف دستش گذاشت، مرتیکه

امل عوضی، ولی در مورد تو... می دونم قراره بیش از حد واکنش نشون بده.

سری تکون داد :

\_ بزار من باهش حرف بزنم .

\_ تو داری پایان نامه دکتراتو باهش می نویسی نباید بذاری از دستت عصبانی بشه. اگه خیلی بد رفتار کنه از دفترش بیرون میام و یه شکایت آزار و اذیت جنسی علیه اش تنظیم میکنم.

پائول با نگرانی نگاهش کرد :

\_ من احساس خوبی نسبت به این قضیه ندارم . اون خیلی عصبانیه.

-چیکار می تونه بکنه؟ اون پروفیسور بدجنس قدرتمنده و من یه دانشجوی سطحه پایین و کوچولو. همه قدرت دست اونه.

\_ قدرت کارهای عجیبی با آدما می کنه.

\_ منظورت چیه؟

پائول سرشو از اتاق سمینار بیرون برد و راهرو رو چک کرد.

\_امرسون آدم پیچیده ایه... هیچ کس از کاراش سر در نیاره.  
اون با پروفیسور سینگر قاطی شده بود و این یعنی....  
یکدفعه ساکت شد و سرشو تکون داد.

\_این یعنی... چی ؟

\_اگه سعی کرد اذیت کنه، یا خواست مجبورت کنه یه کارایی  
انجام بدی، بهم خبر بده و من بهت کمک میکنم. میتونیم با هم  
یه شکایت نامه تنظیم کنیم.

جولیا به سردی نگاهش کرد :

\_اینجا هیچ چیز شیطانی ای وجود نداره. اون فقط یه پروفیسور  
خشن و اخموئه که دلش نمی خواد کسی باهاش مخالفت کنه. من  
میرم دفترش و قبول میکنم کار بدی کردم، و امیدوارم منو از  
کلاسش اخراج نکنه.

\_من هم امیدوارم حق با تو باشه. اون همیشه با دانشجوهاش  
حرفه ای رفتار میکنه، ولی با تو... یه ذره شرایط فرق میکنه.

پائول جولیا رو تا دفتر پروفیسور همراهی کرد و بدون اینکه  
چیزی بگه چند تقه به در زد.

پروفسور امرسون در رو با شدت باز کرد و با چشمای خشمگین  
و براق اش نگاه عصبانی ای به جولیا انداخت و رو به پائول توپید  
:

\_ چی میخوای؟

پائول با ملایمت جواب داد :

\_ فقط یه دقه از وقتتونو...

\_ الان نه... فردا!

\_ ولی پروفسور، من...

\_ فردا آقای نوریس، عصبانی ام نکن.

پائول نگاه نگرانی به جولیا انداخت و لب زد :

\_ متاسفم.

پروفسور همونطور بین چارچوب در ایستاد تا پائول از پیچ راهرو  
ناپدید بشه و بعد کنار رفت و اجازه داد جولیا وارد شه. درو پشت  
سرش بست و به سمت پنجره حرکت کرد.

« ای کسانی که وارد می شوید، هرگونه امیدی رو رها کنید \* ( جمله ی معروفی از کتاب کمدی الهی )

دفتر پروفیسور تاریک بود و فقط کمی با چراغ مطالعه روی میز روشن شده بود.

گابریل کرکره ها رو کشیده بود و با بیشترین فاصله ی ممکن از جولیا، به دیوار تکیه داده بود و چشماشو با انگشتای جوهریش می مالید.

جولیا کوله اشو مثل یه سپر بغل گرفت و با دو دست فشارش داد.

وقتی دید پروفیسور چیزی نمیگه مشغول نگاه کردن به اطراف شد. چشماش روی صندلی سفت و سختی که سپتامبر گذشته برای اولین ملاقات نحسش با پروفیسور روش نشسته بود، متوقف شد. صندلی چند قطعه شده بود و تیکه های خرد شده اش چند جای فرش ایرانی دفتر رو پوشونده بود.

جولیا چشماشو از روی قطعات فلزی به سمت پروفیسور کشید و دوباره نگاهشو برگردوند.

«اون یه سندلی رو خرد و خمیر کرده.. یه سندلی فلزی رو... جولیا به چشمای باز شده پروفیسور نگاه کرد و آرامش عجیب و خطرناکی که تو عمقش موج میزد رو از زیر نظر گذروند. اژدها تو خونه اش کمین کرده بود و جولیا هم هیچ سلاحی به همراه نداشت.

\_اگه هر کس دیگه ای جای تو بود اخراجش میکردم.

جولیا به محض شنیدن صداش به خودش لرزید. به طور عجیبی عمیقا آروم و ملایم بود. درست مثله ابریمشی که روی پوست برهنه کشیده میشه... ولی در پس زمینه صداش، سرما و نفوذناپذیری عجیبی حس میشد.

\_اتفاقی که افتاد نفرت انگیزترین و بچگانه ترین نمایشی بود که تا به حال دیده بودم. اصلا نمی تونم رفتار غیر محترمانه اتو قبول کنم. از همه مهمتر، حتی نمی تونم برات توصیف کنم چقدر از حرفات درباره پالینا عصبی شدم. هیچوقت دیگه درباره اش اینطوری حرف نمی زنی... مفهوم شد؟

جولیا به سختی آب دهنشو قورت داد ولی انقدر ناراحت بود که نمی تونست جوابی بده.

گابریل با عصبانیت غرید :

\_\_میگم مفهومه ؟

\_\_بله.

\_\_ من تو بهترین حالت ممکن هم به سختی خودمو کنترل میکنم. بهتره دیگه تحریکم نکنی. همینطور ازت توقع دارم خودت مشکلاتتو حل کنی نه اینکه پائول رو به خاطر حماقتات جلو بندازی. اون خودش مشکلات خودشو داره.

جولیا نگاهشو دزدید و به فرش که انگار تو تاریکی می درخشید، خیره شد.

\_\_ فکر میکنم از قصد میخواستی کنترلمو از دست بدم. میخواستی عصبانی ام کنی تا یه نمایش راه بندازم و بتونی باهاش فرار کردنتو توجیه کنی. میخواستی منم مثله بقیه عوضی های که تو زندگیات سوءاستفاده کردن و شکستت دادن رفتار کنم. ولی خب باید بگم من عوضی نیستم و این کارو نمی کنم.



جولیا به تیکه های شکسته شده صندلی نگاهی انداخت..(صندلی زیبا سوئدی ای که تو زندگی کوتاهش به هیچکس آسیب نزده بود)... و دوباره چشماشو به سمت پروفیسور چرخوند و چیزی نگفت.

گابریل لباسو با زبونش تر کرد و ادامه داد :

\_ این یه بازیه واسه تو؟ هووووم؟ میخوای مثله شخصیتای پروکوفیو\* مارو بهم بندازی؟ پائول پیتیره منم گرگ ام. تو این وسط چی هستی؟ اردک؟ \* ('پیتیر و گرگ' داستان کوتاه و موزیکالی است از سرگی پروکفیف ( ۱۹۵۳ - ۱۸۹۱م) که برای کودکان به فارسی ترجمه شده است. این داستان مصور و رنگی با نتهای موسیقی برای اجرای پیانو همراه شده و یک حلقه نوار یا CD نیز ضمیمه کتاب است. داستان درباره پسر بچه‌ای است به اسم 'پیتیر' که در منزل پدر بزرگش در جوار جنگل زندگی می‌کند. روزی گرگ بدجنسی از راه می‌رسد و اردک آنها را می‌گیرد و می‌بلعد. اما پیتیر به کمک دوستش - پرنده کوچک - موفق می‌شود پس از ماجراهایی گرگ بدجنس را به دام بیندازد و او را به باغ وحش تحویل بدهد.)

جولیا سرشو به نفی تکون داد.

\_اتفاقی که امروز تو سمینارم افتاد دیگه تکرار نمیشه. متوجهی؟

\_بله پروفسور.

جولیا به دستگیره در چنگ زد و فشارش داد. قفل بود!

\_تو کلاس جلوی همه ازتون معذرت خواهی میکنم.

\_معذرت خواهی میکنی و شایعه های بیشتری دست دانشجویها

میدی؟ تو این کارو نمی کنی. چرا باهام حرف نمیزدی؟ یه تلفن...

یه قرار ملاقات... محض رضای خدا میتونستم از پشت در خونه

ات باهات صحبت کنم. به جاش، آخر تصمیم گرفتی وسط

سمینار لعنتی دانشجویهای ارشدم باهام بحث کنی!

\_تو سوتین امو توی صندوق پستیم گذاشتی.... من فکر کردم....

گابریل با عصبانیت توپید :

\_از مغزت استفاده کن. اگه برات با پست می فرستادم اونوقت

یه مدرک کتبی با تهمتای خیلی بیشتری واسمون درست میشد.

منم نمی تونستم آبیاد تو روی ایوون خونه ات زیر اون بارون

شدید بذارم .

جولیا با حرفاش گیج شده بود، هیچ کدوم از دلیل هاش به نظر منطقی نمی رسیدن. ولی تصمیم گرفت چیزی نگه.

\_ من این وضعیت افتضاحو با عوض کردن سخنرانیم شروع کردم، ولی تو تمومش کردی جولیان، و تقریباً در حد یه بمب هیدروژنی این کارو کردی. تو درس منو حذف نمی کنی. مفهومه؟ قرار نیست خودتو از برنامه بیرون بکشی. و ما هم طوری وانمود می کنیم انگار که هیچ وقت همچین اتفاقی نیوفتاده و میتونیم امیدوار باشیم بقیه دانشجو ها هم انقدر مشغول زندگی خودشون باشن که به این قضیه توجه نکنند.

گابریل با نگاه بی احساسی جولیا رو سر جاش میخکوب کرد.

\_پیا.

به قسمتی از فرش اشاره کرد.

جولیا چند قدم جلو رفت.

\_بورسیه رو برگردوندی؟

\_نه هنوز. ریاست بخش مطالعات ایتالیایی آنفلوانزا گرفته.

\_ولی باهاش قرار گذاشتی؟

\_\_بله.

گابریل با ناراحتی غرغر کرد :

\_\_پس تو باهاتش یه قرار کاری گذاشتی و با اینکه میدونستی چقدر از پیدا کردن نامید شدم انقدر مهربون نبودی که برام دو کلمه تکست بفرستی؟

جولیا فقط پلک زد.

\_\_ تو این قرار رو کنسل میکنی!

\_\_ولی من این پولو نمی خوام، و...

\_\_ تو قرارو کنسل میکنی، پول رو هم میگیری و دهنتم می بندی. گند رو تو زدی و من باید جمعش کنم.

با چشمای تیره اش خیره نگاهش کرد و ادامه داد :

\_\_متوجهی؟

جولیا نفسشو حبس کرد و سرشو با اکراه به تایید تکون داد.

\_\_ایمیلی که واسم فرستادی واقعا شرم آور بود. مثله این بود که درست بعد از اون همه پیامی که واست گذاشته بودم تو صورتم

سیلی بزنی. اصلا به پیام های صوتی ام گوش دادی؟ یا فقط  
پاکشون می کردی؟

\_بهشون گوش دادم.

\_بهشون گوش دادی ولی باورشون نکردی. و صد البته جواب  
هم ندادی. تو از کلمه "آزار و اذیت جنسی" تو ایمیلت استفاده  
کردی. واقعا میخواستی از این کار چه نتیجه مزخرفی بگیری؟

\_اومم.....نمیدونم.

گابریل فاصله بینشون رو از بین برد و تو چند سانتی جولیا ایستاد.  
\_به احتمال زیاد ایمیل ات تا الان علامت قرمز خورده. حتی اگه  
من اون ایمیل رو پاک کنم که کردم، بازم یکی میتونه پیدااش کنه.  
جولیان، ایمیل ها همیشه باقی میمونند. دیگه هیچ وقت دوباره بهم  
ایمیل نده، میفهمی چی میگم؟

\_بله.

\_به نظر می رسه تو تنها کسی هستی که میتونی همه نقطه ضعفامو  
با هم فشار بدی و دقیقا منظورم همه اشونه.

جولیا نگاهی به در انداخت و آرزو کرد ای کاش میتونست به سمتش پیره، بازش کنه و هر چه سریعتر فرار کنه.

گابریل نفسی کشید :

\_\_به من نگاه کن.

وقتی نگاه منتظرش رو دید ادامه داد :

\_\_ همه اش باید وضعیت رو کنترل کنم، تازه قضیه کریستا رو سر و سامون داده بودم و حالا باید با پائول برخورد کنم. کریستا یه تهدیده، ولی پائول دستیار تحقیقاتی خوبی بود.

،، دستیار تحقیقاتی خوبی بووود؟

جولیا التماس کرد:

\_\_ لطفا... پائول رو اخراج نکن. تقصیره من بود که اومد. مطمئن میشم چیزی به کسی نمیگه...

صدای گابریل به شدت سرد شد :

\_\_اون کسیه که می خوایش؟

جولیا شروع به بازی کردن با کوله پشتی اش کرد.

\_\_ جوابمو بده.

\_\_ من سعی کردم باهاش...

\_\_ و؟؟

\_\_ به جایی نرسیدم.

\_\_ به نظر نمی رسه به جایی نرسیده باشی... دیدمت جلوی صندوق پستی ات تو بغلش بودی. به نظر نمی رسه به جایی نرسیده باشه وقتی مثله شوالیه ها در اتاق منو میزد و حاضر بود برای حفاظت از تو با من بجنگه. چرا نمی تونی بهم بگی چی می خوای جولیان؟ یا فقط وقتی خرگوش صدات می کنند میتونی جواب بدی؟ صدای گابریل تمسخر آمیز شده بود.

چشمای جولیا از تعجب گشاد شدن، ولی خودش چیزی نگفت. نمیدونست چی باید بگه.

\_\_ اُکی... من تسلیم میشم.

گابریل با تحقیر به سمت در اشاره کرد :

\_\_ پائول میتونه تو رو داشته باشه.

لحظه ای طول کشید تا مغز جولیا به کار بیوفته و به پاهاش دستور حرکت کردن به سمت در رو بده. ولی بلاخره راه افتاد و با سر پایین و شونه های افتاده مثل پروانه ای که بال هاشو کندن به سمت در رفت. حداقل میتونست تو کلاس بمونه و اخراج نشده بود. کمی تسلی خاطر در برابر چیزای دیگه ای که از دست داده بود، بد نبود.

گابریل بی حرکت ایستاده بود و نگاهش می کرد.

جولیا همونطوری که با خودش زمزمه وار حرف می زد کلافه با قفل در هم ور می رفت. گابریل قدمی به سمتش برداشت و درست پشت سرش ایستاد. دستشو برای باز کردن در از کنار کمر جولیا رد کرد و به آرومی و خیلی سطحی به باسن سمت چپ جولیا کشید. وقتی دید جولیا واکنشی نشون نداد و خودشو عقب نکشید نزدیکتر شد و لبهاشو به آرومی به گوشش چسبوند.

پس همه این دردسرا واسه هیچی بود ؟

جولیا می تونست گرمای بدن گابریل رو که از سینه اش روی شونه هاش ساطع میشد حس کنه. پارچه ابریشمی پاپیونش روی



موهای کشیده شد و با رد شدن از لابه لای موهایش، سطح گردنش و نوازش کرد و باعث شد موهای بدنش رو سیخ بشه.

\_ تو ما رو برای هیچی سر زبونا انداختی؟

\_ تو خیلی بیرحم بودی.

\_ توام همینطور.

\_ اذیتم کردی.

\_ تو هم اذیتم کردی. تموم چیزی که میخواستی انتقام گرفتن بود؟

گابریل زمزمه وار به حرفاش ادامه داد، نفسای گرمش درست روی گونه جولیا می نشست.

\_ تو از یه خرگوش اهلی به یه بچه گربه عصبانی تبدیل شده بودی. امروز بدجوری چنگم زدی و با هر کلمه ای که می گفتم بیشتر زخمی ام می کردی گربه کوچولوی من. الان خوشحالی؟ حالا که همه گناهامو تو صورتم زدی و شمردیشون، حالا که جلوی همه دانشجو هام تحقیقم کردی... خوشحالی؟ آتیشی بود که روشنش کردی و همه ی غرورمو توش سوزوندی. \* (یه

اصطلاح با ریشه ایتالیایی و به سنت قدیمی که هرگونه اشیا که از شون به عنوان گناه یا چیزهای غیر اخلاقی یاد میشد در آتش می سوزاندن. )

گابریل لباسو به گوش جولیا نزدیکتر کرد و با نفسای گرمش لرزه به تنش انداخت :

\_ تو یه بزدلی.

\_ من بزدل نیستم.

\_ تو اونی هستی که داره میره.

\_ تو منو سپردی دست پائول.

\_ عمرا اینکارو کنم. تو هرچی بقیه بهت بگن انجام میدی ؟ پس

گره کوچولوی عصبانی من کجاست؟

\_ من فقط یه دانشجوام پرفسور امرسون. تو کسی هستی که تموم

قدرت دستشه. میتونستی نابودم کنی...

\_ مزخرفه. این چیزیه که فکر میکنی؟ که این یه نمایش قدرته؟

گابریل کوله پشتی جولیا رو از بین انگشتای قفل شده اش بیرون

کشید و گوشه ای انداخت.

جولیا رو چرخوند و صورتشو با دستاش قاب گرفت. دستاشو روی گردی گونه هاش نوازش وار حرکت داد و گفت:

\_ فکر میکنی نابودت میکردم؟ بعد از همه گذشته ای که باهم داشتیم؟

\_ من اونی نیستم که نمیتونم خاطراتمو به یاد بیارم. فکر میکنی از این قضیه خوشحالم؟ فکر می کنی این چیزیه که می خوام؟ بدبخت منم که بعد از این همه سال بلاخره دیدمت... اونم اینطوری! اصلا دیگه نمی شناسمت.

\_ تو هیچ وقت بهم شانس توضیح دادن، ندادی. از کدوم جهنمی باید میفهمیدم چی میخوای جولیان، وقتی که حتی باهام حرفم نمیزدی؟ تو هیچی نمیگفتی!

\_ مطمئننا با داد زدن نمی تونی به حرف زدن ترغیبم کنی.

لباش برای یه لحظه به طور شهوت آمیزی روی لبای جولیا نشستن و تا وقتی که میخواست تو گوشش دوباره زمزمه کنه برشون نداشت.

\_ با من حرف بزن .

لب پایبندیش به طور فوق‌العاده تحریک کننده ای روی لاله گوش جولیا کشیده میشد.

جولیا ساکت بود و انرژی ای که بینشون رد و بدل میشد رو حس میکرد ، مثله یه مار داشت به خودش میچسبید و خودشو میبلعید . خشم، اشتیاق و عشق اشون از همدیگه تغذیه می کردن.

\_\_ بهم بگو منو میخوای یا از اینجا گمشو بیرون!

وقتی جوابی از جولیا نشنید به آرامی خودشو عقب کشید. جولیا باز بین رفتن تماسشون احساس بدی پیدا کرد و بدون لحظه ای فکر کردن، کلمات خیلی تند از دهنش بیرون پریدن :

\_\_ هیچوقت کس دیگه ای رو انقدر نخواستم.

گابریل قبل از اینکه ببوسش به چشمای درشتش خیره شد. لبهای نرم و مرطوبشون با برخورد نفسای گرمشون محکم روی هم قرار گرفتن. دست راست گابریل از روی گونه جولیا لیز خورد و قبل از اینکه به پشت گردنش برسه به آرامی از روی گوشش رد شد.

در حالی که لباس کاملاً لبای جولیا رو درگیر کرده بود و گیرش انداخته بود، انگشتاشو نوازش وار روی پوست جولیا کشید و سعی کرد آرومش کنه.

لباشون خیلی آروم و روون روی هم سر می خوردن و می لغزیدن. بعد از یکی دو دقیقه گابریل سر جولیا رو کمی به عقب خم کرد و به آرومی و ملتمسانه گفت :

\_دهنتو برام باز کن.

جولیا نفس نمی کشید. واقعا چجوری میتونست با هجوم همچین احساسات شدیدی نفس بکشه؟ مخلوط بوی نعنا و عطر آرامیس و جوریکه گابریل نفس میکشید راه نفسشو بند آورده بود. وقتی جولیا جواب خواسته اشو نداد گابریل آروم زبونشو بیرون آورد و با تردید و ملایمت لب پایین جولیا رو لیس زد و کم کم و ماهرانه به دهن گرفتش.

جولیا از این احساسای عجیب و غریب ولی کاملاً خودمونی و صمیمی نفس عمیقی کشید.

گابریل لباسو کامل دربر گرفت و با تفریح کشیدشون و مک زد. تجربه واقعا جدیدی بود ولی با این حال به طرز عجیبی واسه جفتشون آشنا بود. لبها، دندونا و بازی ملایم زبوناشون کاملا یادآور اشتیاق و عشق قدیمی اشون بود.

هوس و شهوت همچنان بینشون وجود داشت و در عوض خشم جاشو به انرژی سوزاننده ای داده بود که اطرافشون جرقه میزد و همه چی رو به آتش میکشید. جولیا بلاخره درخواستشو قبول کرد و دهنشو برای گابریل باز کرد.

فک اش سفت شده بود و گابریل میتونست به راحتی حسش کنه. دست چپشو از روی استخون گونه جولیا به سمت منحنی فک اش سُر داد و با چند تا ضربه آروم سعی کرد استرسشو از بین بیره. همین که جولیا کمی با نوازش انگشتاش آروم شد گابریل گستاخانه نوک زبونشو روی لب پایین جولیا کشید و دوباره لبشو به دهن گرفت و با زبونش خیلی آروم زبون جولیا رو لمس کرد. زبوناشون به آرومی و با احتیاط دو غریبه آشنا روی هم کشیده می شدن... شرم زده و نرم...! چند لحظه بعد، مثل دوتا عاشق

تحریک شده و سکسی زبوناشون توی دهنی که نزدیک بود از حرارت منفجر بشه به رقص تانگو یه نفره ای دراومد.

بوسه اشون خیلی بهتر از تصور گابریل بود... خیلی خیلی بهتر از چیزی که تو رویا ها یا تصوراتش میدید. اون واقعی بود... بیتریس واقعی بود. وقتی لباسو به لبای جولیا فشار میداد و دهنشو کاملا در برگرفته بود، فکر کرد دقیقا تو همین لحظات میتونه جولیا رو مال خودش بدونه، هم جسمشو هم روحشو. البته فقط تو این لحظات.

جولیا فکر کرد :

“ چقدر شیرینه... چقدر گرمه.

گابریلو بیشتر به خودش چسبوند و دستاشو بین موهای نرمش فرو کرد و انقدر به طرف خودش کشوندش، که تقریبا بین در و گابریل پرس شد. هیکل کوچیکشو کاملا به هیکل بلند و عضلانی گابریل چسبوند و انگشتاشو همچنان تو موهاش حرکت داد.

گابریل همونطور که توی دهن جولیا بلند ناله میکرد، دست راستش رو پشت سرش برد و جلوی برخورد سرش با در رو گرفت.

«اون به خاطر من داره اینطوری ناله میکنه...»

نالاهش بلند، وحشیانه و تحریک کننده بود. جولیا میتونست صدایی که توی دهنش اکو شده بود با لرزش لباسو تا آخر عمر به خاطر بسپره. حس می کرد جریان خون، با شدت و حرارت تو وجودش به حرکت دراومده و پوستش زیر لمسای گابریل رنگ میگیره. هیچ وقت هیچی رو بیشتر از حس دستای گابریل و لباس نخواسته بود.

هیچ کریستا و پائولی وجود نداشت. نه حتی دانشگاه و سمینار... هیچی... فقط خودشون دو تا بودن... خودشون و خودشون!

لبای گابریل لباسو در بر گرفته بود و حس مالکیت رو بهش منتقل می کرد. آتیشی توی وجودشون با حرکت بدناشون و تماس سینه های نرم جولیا با سینه سفت و فولادی گابریل شعله می کشید. جولیا سعی کرد چند تا نفس عمیق بکشه و انرژی بگیره، ولی مثل اینکه کافی نبود و کم کم احساس سرگیجه بهش دست داد.



گابریل قسم می خورد، انقدر بهم چسبیده بودن که میتونست ضربان قلب جولیا رو از روی پیرهنش حس کنه. دست چپشو از زیر بلوز جولیا داخل برد و پوست برهنه قسمت پایینی کمرشو با انگشتاش سانت کرد. دوباره ناله کرد و انگشتاشو روی گودی کمر جولیا به حرکت در آورد. می خواستش... نیازی نبود بدنشو ببینه و بفهمه که بارزش و زیباست... با همین لمس کردن هم می دونست جولیا رو می خواد.

همچنان همو می بوسیدن تا اینکه جولیا شروع به نفس نفس زدن کرد و به سختی و سنگین دم گرفت. گابریل دلش نمی خواست متوقف بشه. دلش میخواست ادامه بده، به سمت میزش ببرش و بخوابونش تا بتونند کاری که شروع کرده بودن رو تموم کنند. دلش می خواست هر سانت از پوستشو حس کنه و توی چشمای تیره و عمیقش خیره بشه. دلش میخواست با تسلیم شدنش، همه بدنشو کشف کنه. ولی جلوی خودشو گرفت و حرکاتشو آرام تر کرد. حتی با فکر جدایی اشون هم اذیت می شد.

جولیا رو محکم نگه داشت و همونطور که از سرش محافظت می کرد سه تا بوسه ی پاک روی دهنش نشوند. لباسو از روی لبای

جولیا پایین کشید تا اینکه به قسمت پایینی گردش رسید و به بوسه دیگه زیر گوشش زد و زبونشو روی گردشش به حرکت درآورد و با قول وعده های دیگه ای که به پوستش داد، متوقف شد.

دستاشو از پشت بازوهای جولیا پایین کشید و روی باسنش متوقف کرد. همونطور که با شستاش شکل های مختلفی روشن می کشید منتظر شد جولیا چشماشو باز کنه.

قسم می خورد می تونست صدای ضربان آشفته و بلند قلبشونو که تو سکوت اتاق طنین می انداخت بشنوه. جولیا این کارو باهاش کرده بود. تموم وجودشو جادو کرده بود. حیرت زده بهش نگاه کرد و برای بار دوم لباسو روی لبای از هم باز مونده جولیا کشید. وقتی جوابی نگرفت با نگرانی و به دقت نگاهش کرد.

\_\_جولیا؟ عزیزم؟ حالت خوبه؟

قلبش با دیدن جولیا که تو بغلش از حال رفته بود از کار ایستاد.

کاملاً غش نکرده بود، فقط تحت تاثیر اشتیاق و فوران احساساتش و همینطور نخوردن غذای کافی بی حال شده بود. ولی انقدر هوشیار بود که بدون گابریل محکم بغلش گرفته و با مهربونی تو گوشش زمزمه میکنه.

گابریل نوک انگشتاشو نوازش وار روی صورت جولیا کشید. وقتی از نوازش تحریک کننده اش جوابی نگرفت، لباسو با ملایمت روی پیشونی جولیا گذاشت و بوسیدش.

\_\_بیتریس؟

چشمای جولیا یکدفعه باز شد :

\_\_چرا منو به این اسم صدا میکنی؟

گابریل همونطور که موهای جولیا رو نوازش می کرد زمزمه وار جواب داد :

\_\_ چون اسمته... حالت خوبه؟

جولیا دم و بازدم عمیقی کشید :

\_\_ فکر کنم.

گابریل دوباره پیشونیشو بوسید.

جولیا به یاد درخشش عجیب و غریب چشمای گابریل و خشم  
وحشتناکش افتاد.

\_ این اشتباهه... تو استاد منی. تو بد در دسری افتادم.

سعی کرد خودشو از بغلش بکشه بیرون ولی گابریل نداشت و  
بلاخره خسته از تقلا کردن به در تکیه داد.

دستای لرزونشو روی پیشونیش کشید :

\_چیکار کردم ؟

گابریل اخم غلیظی رو پیشونیش نشوند و رهانش کرد.

\_ همیشه منو ناامید می کنی جولیان. من کسی نیستم که ببوسمت  
و بعدش هم لو بدم. من ازت مراقبت می کنم، قول میدم.

کوله پشتی جولیا رو برداشت و روی شونه خودش انداخت. با یه  
دستش کیف سامسونتشو چنگ زد و با دست دیگه اش کمر  
جولیا رو گرفت و به سمت خودش کشوندش :

\_باهام بیا.

\_پائول منتظرمه.

\_ کون لق اش.

پلک جولیا پرید.

\_ تو برای اون بیشتر از یه حیوون خونگی نیستی.

\_ من حیوون خونگیش نیستم... دوستشم. اونم تنها دوستم تو تورنتوئه.

\_ من میخوام دوستت باشم.

بهش خیره شد و ادامه داد :

\_ همینطور می خوام دوستِ کوچولومو نزدیک خودم نگه دارم تا مطمئن باشم فرار نمی کنه.

\_ اینو... پیچیده و خطرناکه...

جولیا به شدت سعی می کرد از یادآوری لبای گابریل روی لباش سرباز بزنه و روی مشکلات غیرقابل انکارشون تمرکز کنه.

اما نادیده گرفتن بوسه اشون واقعا غیرممکن بود، مخصوصا با یادآوری صدای ناله های گابریل که مدام تو گوشاش تکرار میشد.

«، ناله...!»

\_ وقتی داشتی با لباس زیرم تو آپارتمانم جولون میدادی به نظر نمی رسید این چیزا برات پیچیده و خطرناک باشه. وقتی به سینی صبحونه رو با تیکه ورقی که فقط میشه به نامه عاشقونه توصیفش کرد تو یخچالم میداشتی به نظر نمیومد فکر کنی رابطمون پیچیده است. چرا حالا که بوسیدمت همه چی پیچیده شده؟

\_ به خاطر اینکه الان سر زبونا افتادیم.

چهره گابریل سخت و غیرقابل نفوذ شد :

\_ نه سر زبونا نیوفتادیم. به جز اون ایمیلی که فرستاده بودی، تنها مدرک علنی ای که وجود داره جروبحثمون تو سمیناره که برداشتای مختلفی میشه ازش کرد. مسئولیت اثبات این مدرک هم پای اونایی که باهامون دشمن اند، ما همه چیو انکار میکنیم.

\_ این کاریه که میخوای بکنی؟

\_ چاره دیگه ای هم داریم؟ در ضمن، موقع جر و بحثمون واقعا رابطه ای بینمون نبود.

گابریل خم شد و جا کلیدی ای که جلوی در افتاده بود رو برداشت :

\_این ماله توئه ؟

جولیا دستشو جلو برد و گفت :

\_آره مال منه.

گابریل همونطور که جاکلیدی رو جلوی چشمای جولیا تاب میداد با تمسخر گفت :

\_ "پی" حرف اول پرینستونه یا "پی" حرف اول پائول؟

جولیا در جوابش شکلکی درآورد و کلیدا رو از دستش قاپید و توی کوله پشتی اش که روی شونه گابریل بود انداخت.

گابریل از عکس العمل اش لبخند ملایمی زد :

\_یه لحظه صبر کن... بذار بینم پائول هنوز اسلحه به دست

منتظره به گرگ شلیک کنه و اردکو نجات بده یا نه؟

نگاه سریعی به طول راهرو انداخت و ادامه داد :

\_زودباش... باید از پله ها بریم.

جولیا رو با نرمش بیرون فرستاد و درو پشتشون قفل کرد.  
همونطوری که در قسمتِ راه پله ها رو برای جولیا باز می کرد  
زمزمه وار پرسید :

\_مشکلی با پیاده روی نداری؟ میتونیم از میونبر وسط کالج  
ویکتوریا بگذریم و تا خیابون چارلز قدم بزنیم. اگه میخوای  
میتونم تاکسی هم بگیرم.

\_داری منو کجا میبری؟

\_خونه.

جولیا لحظه ای آرام گرفت.

صورتشو به صورت جولیا نزدیک تر کرد و واضحتر گفت :

\_میریم خونه ی من.

\_فکر می کردم خیلی عصبانیت کردم.

گابریل صورتشو عقب کشید و صاف ایستاد :

\_همین کارو کردی. خیلی خیلی عصبانیم کردی. ولی الان ساعت

۶ بعد از ظهره و داری از گشنگی غش می کنی. یه درصد امکان



نداره بعد از اتفاقی که افتاد به جای عمومی ببرمت. تو خونه اتم  
که نمی تونم به شام درست و حسابی، درست کنم.

\_ولی تو هنوزم عصبانی ای... میتونم از نگاهت بفهمم.

\_مطمئنم تو هم هنوز از دستم عصبانی ای. ولی خوشبختانه قراره  
از این یکی هم بگذریم. الان، هر لحظه که نگاهت میکنم به  
بوسیدنت فکر میکنم

گابریل فاصله گرفت و به سمت پایین پله ها راهنمایی اش کرد.  
\_پائول میتونست ببرم خونه.

\_بهت گفتم که... پائول بره به جهنم! تو بیتریس منی. تو به من  
تعلق داری.

\_گابریل، من بیتریس هیچکی نیستم. باید از این توهم در بیای.  
گابریل به دستشو روی بازو جولیا گذاشت و متوقفش کرد.

\_هیچ کدوم ما توهم نمیزنیم. تنها کاری که می تونیم بکنیم اینه  
که به خودمون زمان بدیم تا بینم واقعا کی هستیم و تصمیم  
بگیریم میتونیم با حقیقتای وجودمون زندگی کنیم یا نه.

\_ انقدر از دستت آزار دیدم که برای تموم عمرم کافیه. امشب این قضایا رو تموم میکنم. میشینیم با هم صحبت می کنیم و منم حرفایی که میخواستم ۱۰ روز پیش بهت بزنم رو میگم. نمیذارم از جلوی چشمم دور شی قبل از اینکه این اتفاق بیوفته. بحث تمومه.

جولیا نگاهی به صورت مصمم اش انداخت و فهمید دیگه امکان بحث کردن وجود نداره. همونطور که گابریل از در پشتی ساختمان می فرستادش بیرون، گوشیشو بیرون کشید و با عذاب وجدان برای پائول پیام گذاشت. بهش گفت که حالش خوبه و از اینکه درباره ملاقاتش حرف بزنه خجالت می کشه و داره میره خونه.

پائول منتظر جولیا اطراف آسانسور می چرخید و دور از دید ایستاده بود. چند بار جلوی در دفتر پروفیسور رفت ولی چیزی نشنید و برگشت. نمی خواست با پشت در منتظر ایستادن، عصبی ترش کنه.

به محض اینکه پیام جولیا رو دریافت کرد، به سرعت به سمت دفتر دوید. چند تا تقه به در زد و وقتی کسی جواب نداد به سمت راه پله دوید و امیدوار بود جولیا رو تو راه پیدا کنه.

\*\*\*\*

گابریل پشت جولیا وارد آپارتمان شد و پرسید :

\_ ناهار خوردی؟

\_ یادم نمیاد.

\_ جولیان! صبحونه چی؟

\_ قهوه خوردم

گابریل زیر لب فحشی داد و گفت :

\_ باید بهتر از اینا مراقب خودت باشی. همیشه خیلی رنگ پریده

ای... بیا.

به سمت اتاق نشیمن هدایتش کرد و روی مبل قرمز رنگ مخملی

نشوندش. با ملایمت پاهاشو بلند کرد و روی عسلی گذاشت.

\_ نیازی نیست اینجا بشینم، میتونم باهات پیام آشپزخونه و اونجا بشینم.

گابریل همونطور که گاز شومینه رو باز میکرد، با ملایمت بهش خیره شد. دست دیگه اشو از کنار سرش رد کرد و پشت موهاشو نوازش کرد.

\_ بچه گربه ها باید تو یه همچین روزی روی صندلی کنار شومینه بشینند و تو خودشون جمع شن. اینجا جات امن تر از چهارپایه های کنار کانتیره. میخوام شام درست کنم برای همین باید برم بیرون و یه چیزایی بخرم... با تنهایی که مشکلی نداری؟  
\_ معلومه که نه... چلاق که نیستم.

\_ اگه حس کردی خیلی گرمت شده کلید شومینه رو بزن و جهنم خاموش میشه.

به سمت جولیا خم شد و همونطوری که روی موهاشو می بوسید گفت :

\_ قول بده قبل از برگشتنم جایی نری.

\_ قول میدم.

جولیا با خودش فکر کرد، یعنی انقدر نگران از دست دادنمه؟! اتفاقاتی که تو سمینار و دفترش افتاده بود رو دوباره مرور کرد. فکر کرد به خاطر گرسنگی از حال رفته بود یا به خاطر بوسه گابریل؟ اولین باری نبود که اینطوری تحت تاثیر لمسش قرار می گرفت.

جولیا چند لحظه پلکاشو روی هم گذاشت و همونطور که به صدای سوختن هیزم های شومینه گوش میداد به خواب فرو رفت.

صدای زنونه پر شور و احساسی توی فضا پخش میشد. قبل از اینکه چشماشو باز کنه آهنگ انتخابی گابریلو شناخت. اون آهنگ "به خاطر هیچی پشیمون نیستم" ادیت پیاف\* رو گذاشته بود. واقعا انتخاب فوقالعاده ای بود.

جولیا بلاخره چشماشو باز کرد و با گابریل که مثله فرشته خطاکاری لبخند میزد، مواجه شد. فرشته ی مومشکی ای که چشمای آبی نافذ و دهنی که واسه گناه ساخته شد بود، داشت. لباساشو با یه پیرهن دکمه دار مشکی و همینطور یه شلوار مشکی

عوض کرده بود. آستینای پیرهنشو بالا زده بود و عضلات ساعدشو سخاوتمندانه به نمایش گذاشته بود.

لبخندی زد و دستشو دراز کرد :

\_\_جولیان!

جولیا دستشو گرفت و دنبالش به اتاق غذاخوری رفت. گابریل میز مخصوص ناهار خوریشو با رومیزی سفید رنگ کتون و شمع هایی با جاشمعی نقره تزیین کرده بود.

سرویس غذاخوری چینی، کریستال و نقره برای دو نفر روی میز چیده شده بود و یه بطری شامپاین هم کنار ظرف ها قرار گرفته بود.

برچسپ روی بطری رو خوند : ویو کلیکنات پونساردین وینتیج\*  
 ۲۰۰۲!\* ( یه مدل شامپاین فرانسوی با بیش از ۲۲۰ سال قدمت و شعارش اینه : "کیفیت بیش از کمیت است." )

گابریل پشت جولیا ایستاد و بازوهاشو نوازش کرد :

\_\_ ازش خوشت میاد؟

جولیا مردد نگاهی به بطری گرون قیمت شامپاین انداخت و همونطور که خودشو جمع و جور می کرد گفت :

\_ خوشگله.

\_ پس با اجازت.

صندلی جولیا رو عقب کشید و دستمال سفره سفیدی بهش داد. همونطور که با لبخند کنایه آمیزی به گلدون شیشه ای که پر از گل سنبل بود اشاره میکرد ادامه داد :

\_ دوباره سعی کردم با گل احساساتمو نشون بدم. لطفا این دفعه نابودشون نکن.

زمزمه کرد:

\_ اگه دختر خوبی باشی اجازه میدم کارتشو بخونی.

شروع به پر کردن لیوانای شامپاین کرد و بدون اینکه منتظر دید زدن جولیا موقع مشروب خوردن بشه وارد آشپزخونه شد.

جولیا نگاه سریعی از روی شونه اش به گابریل انداخت و وقتی مطمئن شد حواسش نیست کارتی که بین گلها قرار گرفته بود رو برداشت و توشو خوند :

جولیا قبل از اینکه کارتو سر جاش برگردونه فکر کرد:  
 «، حرومزاده از خود راضی.

دلخور و عصبی سر جاش نشسته بود و به اطراف نگاه می کرد.  
 یکدفعه توجه اش به چند تا چیز مختلف جلب شد. گابریل واسه  
 پشت زمینه شامشون آهنگ "زندگی یه گل سرخ" از ادیت پیاف  
 رو پلی کرده بود. اون رومیزی، شامپاین، گلها و حتی جای  
 نشستنشونو انتخاب کرده بود...! وقتی ریچل اینجا بود خودشو  
 به زحمت ننداخته بود و این کارا رو نکرده بود.

همه اون جر و بحث ها و احساسای مختلفی که توی دفتر داشتن  
 وجودشون رو به آتش کشیده بود. مخصوصا اونجوری که گابریل  
 بوسیده بودش...، جولیا هیچ وقت اینجوری بوسیده نشده بود،  
 حتی توسط خود گابریل!

با یادآوری بوسه شون به خودش لرزید، لرزشی که از لذت بود.  
 این یه تجربه جدید بود... ولی نه از نوع بدش.  
 «، عشق بازی.



جولیا میدونست گابریل به سختی بوسیدنشو تموم کرده... جوری که انگار با خودش تو جنگ بود. کشش بینشون کاملا واضح و قابل لمس بود. میدونست گابریل یه مرد سکسی و شهوتیه که بنا به اعتراف خودش هیچ وقت نخواسته بود با یه زن رابطه احساسی داشته باشه. ولی حالا که طعم لبای جولیا رو تو هوشیاری کامل حس کرده بود میخواستش... و این خواستنی بودن واسه مرد سکسی و اغوا کننده ای مثل گابریل خیلی وسوسه آنگیز بود. احساس می کرد پسوخته\* است و کوپید\* میخوادش\* (پسوخته و کوپیدو عشاق اساطیری در جهان باستان که در اساطیر روم باستان بدین نام و در اساطیر یونان باستان با عنوان پسیخه و اروس شناخته می‌شدند. ) ، و همینطور نمی تونست احساس کشش اش نسبت به گابریل یا جوریکه موقع بوسه اشون بال بال می زد رو انکار کنه.

ولی این وسط جولیا هیچ کدوم از احساسای رمانتیک و جنسی اشو نشون نداده بود. میخواست تا بعد از خوردن سالادشون صبر کنه و همه حرفاشو بزنه.

به گابریل نگاه کرد که کنارش رأس میز نشست و لیوان آبشو برداشت و به سلامتی شب اشون سر کشید. درست وقتی که لیواناشونو بهم می زدن فهمید که گابریل نمیخواه مشروب بخوره.

جولیا همونطوری که با ناباوری نوشیدنی اشو مزه مزه می کرد پرسید:

\_ تو شامپاین وِیو کلیکنوت\* نمی خوری؟

گابریل لبخندی زد و سرشو به تایید تکون داد.

\_ نه... امشب نمی خورم فرشته من!

جولیا با شنیدن جواب فرانسوی گابریل چشماشو تو حدقه چرخوند.

\_ مطمئننا سخته که باور کنی همیشه هم مشروب نمی خورم. ولی اجباری هم نیست تنهایی این بطری رو تموم کنی، میتونیم بقیه اشو برای کوکتل میموسز\* صبحونه امون نگه داریم.

ابروهای جولیا از تعجب بالا پرید :

«، صبحونه؟ تو دیگه خیلی از خودت مطمئنی کازانوا\* (نام کازنوا از جاکامو کازنوا گرفته شده و به شکل یه اصطلاح به معنی مرد زنباره دراومده.)»

\_ میخواستم یه مشروب مدل ۲۰۰۳ از کلکسیونم انتخاب کنم اما چیزی پیدا نکردم و مجبور شدم ۲۰۰۲ بیارم.

لحظه ای طول کشید تا جولیا متوجه منظور پشت حرفش و سالی که اشاره کرده بود، بشه ولی به محض فهمیدنش از خجالت سرخ شد و سرشو پایین انداخت.

گابریل از بالای ظرف سالادش نگاهش کرد و چیزی نگفت. بیشتر منتظر یه جواب بود تا تغییر رنگ دادن، ولی سریع متوجه شد جولیا به اندازه کافی به خاطر جروبخت و هیجانای امروز خسته و گیج هستش که نتونه جواب مناسبی بده.

«، اون عصبیه و داره می لرزه... صورتشم از خجالت قرمز شده... یه ذره درکش کن.»

گابریل دستشو جلو برد و هر چند وقت یکبار مچ دست جولیا رو نوازش می داد و سعی می کرد بهش قوت قلب بده. هر موقع با

هم چشم تو چشم میشدن گابریل هر کاری داشت میذاشت کنار و لبخندی تحویلش میداد و تشویقش می کرد. امیدوار بود اونم چیزی بگه و تو مکالمه اشون شرکت کنه. ولی جولیا سرشو پایین انداخته بود و همینطور بشقابشو نگاه می کرد... تا اینکه صدای آهنگ آشنایی تو فضا طنین انداخت.

"منو ببوس... خیلی خیلی ببوس. ( besame, besame mucho)"

گابریل با دقت به واکنش جولیا و هاله های صورتی رنگی که رو گونه هاش شکل گرفته بود نگاه کرد و گفت :

\_ این آهنگو به یاد داری؟

\_ آره.

\_ چقدر اسپانیایی بلدی؟

منتظر خیره نگاهش کرد.

\_ تقریبا هیچی.

\_ حیف شد. متنش خیلی قشنگه.

لبخند غمگینی به روش زد و جولیا نگاهشو دزدید.

وقتی گابریل از همخونی با آهنگ متوقف شد، به جولیا خیره شد و با دقت به حرکت چشماش، فشار دادن دستاش و رنگ گرفتن پوستش نگاه کرد. با تموم شدن آهنگ لبخندی زد و از جاش بلند شد و بوسه طولانی ای روی سر جولیا نشوند.

یه بار دیگه گیلایس جولیا رو از شامپاین پر کرد. بشقابا رو خالی کرد و غذای اصلی رو سر میز آورد. ماکارونی لیمو با ادویه و میگو!

یه غذای خاص که به شدت مورد علاقه جولیا بود. واقعا از اینکه گابریل چطوری همچین چیزو میدونست تعجب کرده بود. شاید ریچل...

سرشو تکون داد. این قضیه فقط بین خودشون دوتا بود و کسی ازش خبر نداشت. البته سایه پالینا نامی هم جفتشونو دنبال می کرد.

\_ تو دیگه اون مردی که قبلا میشناختم، نیستی.

جولیا مستقیم حرفشو زده بود. شامپاین گستاخش کرده بود.

گابریل چنگالشو روی بشقابش گذاشت و با اخمی که رو پیشونیش نشسته بود گفت :

\_حق با توئه... خیلی بهتر شدم.

جولیا به تلخی خندید :

\_غیرممکنه! اون باهام مهربون بود و خیلی خیلی با شخصیت رفتار میکرد. هیچوقت مثله تو سرد و بی تفاوت نبود.

\_تو نمیدونی داری چی میگی.

با چشمای براقش ادامه داد :

\_من هیچ وقت بهت دروغ نگفتم. چرا الان باید این کارو کنم؟

گونه های جولیا از عصبانیت قرمز شد و تقریباً همه صورتش رنگ گرفت :

\_نمیدارم تاریکی های وجودت منم نابود کنه.

گابریل از این کینه یهویی جولیا گیج شده بود و به شدت دلش می خواست مثله همیشه جواب بده ولی در کمال تعجب فقط سرشو به یه سمت خم کرد.

جولیا نگاش کرد که انگشتشو تو لیوان آب خیس کرد و شروع به چرخوندنش روی لبه لیوان کرد. آروم و با دقت. کمی بعد صدای جام کریستالی بلند شد.

گابریل یکدفعه صبر کرد :

\_ فکر میکنی تاریکی میتونه روشنایی رو از بین بیره؟ تئوری جالبیه. بیا ببینم جواب میده یا نه.

دستشو به سمت جاشمعی برد و ادامه داد :

\_ بیا... یه کمی از تاریکی های وجودمو به این شعما میدم. ببین چقدر موفق اند؟

نیشخندی زد و سر غذاش برگشت.

\_ تو خوب میدونی منظورم چیه! لعنتی انقدر مهربون نباش.

نگاه گابریل تیره شد :

\_ اصلا دلم نمیخواد خوبی هاتو نابود کنم، ولی دروغم نمیگم که جذب روشنایی ات نشدم. اگه من تاریکی ام، پس تو همه ستاره هایی. واقعا تحت تاثیر \* la luce della tua umilitate ( نور خوبی هات ) قرار گرفتم.

\_ من نمیذارم بکنی ام.

گابریل شوکه و منزجر به پشتی صندلی اش تکیه داد. به آرومی نتیجه گرفت که جولیا با آخرین گیلای شامپاینش مست شده.

\_ معذرت میخوام ولی همچین چیزی ازت خواستم؟

صداش صاف و مسلط بود و همین جولیا رو عصبی تر می کرد. ،، دروغگو... دروغگووو. با اون چشمای آبی آتیشی خوشگلت دروغ میگی!

گابریل از بالای لبه لیوان نگاهش کرد و پوزخند مغرورانه ای تحویلش داد. لباسو با دستمال پاک کرد و صورتشو تو چند سانتی صورت جولیا نگه داشت.

\_ اگه قرار بود ازت بخوام یه کاری انجام بدی خانوم میچل، مطمئنا این نبود.

لبخندی زد و دوباره به صندلیش تکیه داد. تقریبا شامشو با لذت بدون اینکه چیز دیگه ای بگه تموم کرد.

جولیا جوش میزد. میدونست گابریل داره نگاهش میکنه، میتونست نگاهشو روی صورت، دهن و شونه های لرزانش حس



کنه. هیچی از زیر اون نگاه نافذ در نمی رفت. حس می کرد گابریل میتونه درونی ترین لایه های روحشو همونطور که بهش خیره بود و نگاهشو جدا نمی کرد، ببینه.

بلاخره صداش زد :

\_جولیان.

دستشو از زیر میز جلو برد و مچ دست جولیا رو گرفت و از روی رون اش برداشت و با اینکار به طور غیر ارادی دستش روی قسمت بالایی رون اش کشیده شد.

صداش آروم و ملایم بود. جولیا حس می کرد گرمای لمسش تا نوک انگشتای پاش منتقل میشه.

\_به من نگاه کن.

جولیا سعی کرد دستشو عقب بکشه ولی گابریل سریعتر گرفتش.

\_وقتی دارم باهات صحبت می کنم نگام کن.

جولیا به آرومی نگاهشو بالا کشید. نگاهش ملایم تر و امن تر از صداش بود و همینطور به طور قابل توجه ای گرما و گیرایی داشت.

\_ من هیچ وقت و تحت هیچ شرایطی نمی گنمت. متوجهی؟  
هیچکی نمی تونه یه فرشته رو بکنه.

\_ پس یه کسی مثله تو با یه فرشته چیکار میکنه؟  
صداش به آرومی می لرزید.

\_ کسی مثله من می پرستش. سعی میکنه بشناسه اش و وجودشو کشف کنه. شاید... با دوست بودن شروع کنیم.

جولیا سعی کرد با ناراحتی دستشو از چنگ گابریل بیرون بکشه  
\_ دوستای مفید، آره؟

\_ جولیان...

صدای گابریل رنگ هشدار گرفته بود. دستشو رها کرد و لحظه ای خیره اش شد.

\_ انقدر سخته که باور کنی میخوام بشناسمت؟ که میخوام برات وقت بذارم؟

\_آره.

گابریل زیر لب فحشی داد و گفت :

\_ این کارا واسه من جدیده جولیان. قضاوتت یه جورایی قابل قبوله، ولی سعی نکن صبرمو امتحان کنی.

\_ جفتمون میدونیم پروفیسور ها هیچ وقت با دانشجوهاشون دوست نمیشن.

گابریل همونطور که با دست موهاشو پشت شونه هاش می زد و اجازه میداد نوک انگشتاش انحنای معلوم شده گردنشو نوازش کنند زمزمه کرد :

\_ ما میتونیم... اگه این چیزیه که تو میخوای.

جولیا نمیدونست چه واکنشی به حرفای عجیبش نشون بده ، پس روشو از گابریل برگردوند.

\_ من باکره ها رو فریب نمیدم جولیا. پاکی ات پیش من امنه.

با گفتن این حرف از جاش پا شد و ظرف ها رو خالی کرد و تو آشپزخونه از دید ناپدید شد.

جولیا با دو تا قورت سریع، شامپاینشو تموم کرد.

« داره دروغ میگه. اگه نگفته بودم نمی خوام، با همون لبخند معروفش لختم می کرد و حتی قبل از اینکه شورتم زمین بیوفته ترتیمو میداد. حتما هم میخواست پوزیشن یکی از اون عکسای سیاه سفیدشو بگیریم. بعدش هم حتما پالینا اون وسطا زنگ میزد.

گابریل برگشت و با عجله گیللاس و بطری شامپاین و برداشت چند دقیقه بعد با یه فنجون اسپرسو و حلقه ی لیمویی که روی لبه اش گذاشته بود، برگشت و جولیا رو به شدت متعجب کرد. تصور اینکه گابریل شخصا لیمو رو حلقه کرده بود واقعا سخت بود ولی در هر حال لیموی تازه و فوق العاده ای بود.

\_ مرسی گابریل. اسپرسو روما\* قهوه مورد علاقه امه.

گابریل از خود راضی نگاهش کرد و گفت :

\_ فکر کنم وقتش بود یه نوشیدنی بدون الکل به جای شامپاین بهت بدم. قبل اینکه ایندفعه تو روی من بالا بیاری.

جولیا اخم کرد. خودش فکر میکرد حالش خوبه. یه ذره خودداری اش کم شده بود ولی هنوزم تحت تسلط مغزش عمل میکرد.

\_ چی تو کارته نوشته بودی؟ اونی که توی ایوون خونه ام گذاشته بودی.

گابریل شق و رق شد :

\_ پس نخونده بودیش.

\_ از دستت ناراحت بودم.

گابریل شونه اشو بالا انداخت:

\_ پس همون بهتر که نخوندیش.

روی پاشنه پاهاش چرخید و غیبت زد.

جولیا همونطور که سعی می کرد حدس بزنه چی تو کارت نوشته بود، به آرومی اسپرسشو هم مزه مزه میکرد. حتما یه چیز خیلی صمیمی ای نوشته بوده که الان اینطوری جا خورد.

با خودش فکر کرد اگه هنوز تیکه های کارت توی باغچه جلوی خونه باشه و بشه بهم چسبوندشون، میتونه بفهمه چی گفته.

چند دقیقه بعد، گابریل با یه بشقاب کیک شکلاتی و یه چنگال برگشت. همونطور که صندلی اشو جابه جا می کرد تا بتونه نزدیک تر... خیلی خیلی نزدیکتر ... به جولیا بشینه پرسید :

\_دسر؟

صداش تو گوش جولیا نشست :

\_ جولیان... میدونم بدجوری شکلات دوست داری. اینو واست خریدم که خوشحالت کنم.

چنگالو زیر بینی اش گرفت تا بتونه بوشو حس کنه. جولیا ناخودآگاه لباشو لیس زد. بوی بهشت میداد! دستشو جلو برد تا چنگالو ازش بگیره، ولی گابریل از زیر دستش عقب کشید و گفت :

\_ نه، باید بذاری خودم بهت بدم.

\_ من بچه نیستم.

\_ پس مثله بچه ها رفتار نکن. بهم اعتماد کن. لطفا.

جولیا رو برگردوند و سرشو به نشونه نفی تگون داد. سعی می کرد جلوی خودشو بگیره و گابریلو که چنگالو به سمت دهن خودش برده بود و روشو کمی با زبون لیس میزد نگاه نکنه.

\_\_ امممممم!

میدونی، غذا دادن به یه نفر یه جورایی نشون دهنده ی اهمیت و توجه ایه که بهش داری. نشون میده که میتونی غذاتو با یکی دیگه به راحتی تقسیم کنی.

چنگال سر پر دیگه ای رو دوباره زیر بینی جولیا گرفت و ادامه داد:

\_\_ بهش فکر کن. توی جشن شکرگزاری بهمون غذا میدن، وقتی نوزادیم از مامانمون تغذیه می کنیم، وقتی بچه ایم از پدر مادرمون غذا می گیریم، توی مهمونی های شبونه خونه دوستانمون غذا میخوریم، وقتی بزرگ میشیم از بدن معشوقه امون تغذیه می کنیم... و تو بعضی موارد از روح همدیگه تغذیه میکنیم. نمی خوای بهت غذا بدم؟ تو که نمی خوای با بدنم حال کنی، لااقل از کیکم لذت ببر.

گابریل خندید و وقتی دید جولیا چیزی نمی گه همه حواسشو به دسرش داد. جولیا اخم کرد. اگه فکر می کرد این نمایش سکسی کیک خوردنش قراره توجه اشو جلب کنه و طوری تحریکش کنه که مثله موم تو دستاش نرم شه...

... کاملاً درست فکر می کرد.

منظره کیک خوردن گابریل احتمالاً تحریک کننده ترین چیزی بود که تا به حال دیده بود. اون هر تیکه ای که میخورد رو کاملاً مزه می کرد، لباسو لیس می زد و بعد از هر لقمه به طرز وسوسه انگیزی چنگالشو با زبون تمیز می کرد. هر چند وقت یکبار چشماشو می بست و از لذت ناله می کرد. صداهایی که به طور دردناکی آشنا بودن. با آسودگی خاطر و به آرومی چنگال رو به بشقابش نزدیک می کرد و با هر حرکتش تاندون های دستش کاملاً واضح جلو و عقب می رفتن. با هر دوری که این کارا رو می کرد نگاه داغشو به چشمای جولیا می دوخت.

قبل از اینکه به آخرین تیکه برسه، جولیا حس کرد اتاق به طرز خفه کننده ای گرم شده. گونه هاش داغ شده بود و نفساش



مقطع! حس میکرد دونه های عرق رو پیشونی اش و یه جایی اون پایینا... نشسته.

«، داره چیکار میکنه؟ کاراش درست حس...»

\_ آخرین فرصتت، جولیا.

چنگال رو جلوی چشماش به حرکت درآورد.

جولیا به سختی سعی کرد خودداری کنه و روشو برگردونه ولی وقتی دهنشو باز کرد که پیشنهادشو رد کنه، گابریل چنگالو از بین لباش رد کرد و توی دهنش گذاشت.

\_ هوووووووووووممممم.

با لبخند گشادش که همه دندونای عالی اشو به نمایش گذاشته بود ادامه داد :

\_ اینه بچه گربه خودم!

جولیا بیشتر قرمز شد و انگشتشو برای پاک کردن آخرین خرده های یک رو لبش کشید.

حق با گابریل بود کیکش واقعا خوشمزه بود .

\_ حالا دیدی خیلیم بد نبود...نه؟ دیدی چقدر خوبه که یکی ازت مراقبت کنه؟

زمزمه وار ادامه داد :

\_ دیدی چقدر خوبه که ...من ازت مراقبت کنم؟

جولیا فکر کرد اصلا شانسی هم در برابر وسوسه های گابریل داره یا نه. همه افکارش درباره چیزایی که گابریل از پاکی اش گفته بود ناپدید شدن و ذهنشو ترک کردن.

گابریل دستشو دراز کرد و مچ اشو گرفت و انگشتای جولیا رو به دهنش نزدیک کرد.

\_ به کمی شکلات اینجا جا گذاشتی .

نالہ آرومی کرد و از لابه لای مژه هاش نگاهش کرد :

\_ می تونم؟

جولیا به سختی نفس می کشید. از اونجایی که دقیقا نمی دونست می خواد چیکار کنه جوابی نداد. گابریل قبل از اینکه انگشتای جولیا رو تو دهنش بذاره و بچشه ، لبخند شیطنت آمیزی از

موافقت بی صدای جولیا زد و دونه دونه انگشتاشو خیلی آروم  
مکید و بدون هیچ عجله ای زبونشو دور تک تکشون چرخوند .

جولیا حس می کرد پوستش داره آتیش می گیره، لبشو گاز  
گرفت و سعی کرد جلوی ناله کردنشو بگیره.

« وایای ... لعنتتی ، گابریل .

وقتی گابریل کارشو تموم کرد جولیا چشماشو بست و عرقی که  
رو پیشونی اش نشسته بود رو پاک کرد.

گابریل تو سکوتی که اندازه یه عمر طول کشید فقط خیره  
نگاهش کرد .

\_ خسته به نظر میای.

خیلی ناگهانی این حرفو زد و شمعا رو خاموش کرد.

\_ وقت خوابه.

جولیا چشماشو باز کرد و به گابریل که روش خم شده بود نگاهی  
انداخت :

\_ پس حرفایی که می خواستیم بزنیم چی میشه؟

\_ امروز به اندازه کافی حرف زدیم. حرفامون خیلی طولانیه و یه وقتی باید شروعش کنیم که فکر جفتمون باز باشه.

جولیا با صدای آروم و ناامیدی گفت :

\_ خواهش میکنم گابریل. این کار رو نکن.

\_ فقط یه شب. یه امشبو پیشم بمون و اگه خواستی فردا برو...  
من جلوتو نمی گیرم.

گابریل خیلی آروم بلندش کرد و محکم به قفسه سینه اش  
فشردهش.

جولیا هیچی نگفت. آخرین ذره ی خویشتنداری اشو از دست  
داده بود و چیزی واسه گفتن نداشت. گابریل به معنای واقعی  
کلمه از پا دراورده بودش و مقاومتشو از بین برده بود. شایدم  
تحت تاثیر شامپایینی که خورده بود این حسو داشت. شایدم به  
خاطر ماجرا و کشمکش شدید امروزشون تو دفتر بود. حالا که  
دیگه نمی تونست بیشتر از این جلوش مقاومت کنه هیچ کدوم از  
این توجیه ها به دردش نمی خوردن و کمکی نمی کردن.

قلبش همین الان هم به خاطر هیجان تند میزد و اعضای داخلی بدنش به خاطر آتیشی که رو پوستش شعله می کشید ذوب میشد و جایی پایین تر، نزدیک رحمش لرزش خفیفی حس می کرد.

«، اون روح و جسم امو از بین می بره...!»

تو رویاهاش همیشه گابریل اون کسی بود که بکارتشو می گرفت. اما نه اینجوری مثله الان، نه با این ناامیدی که تو دلش موج میزد و نه با این حسهای نامفهومی که از چشمای گابریل میخوند.

گابریل جولیا رو، روی دستاش به سمت ته راهرو که اتاق خوابش قرار داشت، برد.

وارد اتاق شد و جولیا رو خیلی آرام وسط تخت بزرگ مدل قدیمی اش گذاشت. چند تا شمع روشن کرد و اطراف اتاق، یکی روی پاتختی، یکی کنار کمد لباسها و یکی روی قفسه کتابی که زیر نقاشی دانه و بیتریس قرار داشت، گذاشت.

جولیا از فرصت استفاده کرد و نگاهشو بلند کرد تا عکسهای سیاه سفید روی دیوارا رو دید بزنه که با جای خالیشون روبه رو شد.

همه دیوارها به غیر از دیواری که کپی نقاشی Holiday روش نصب بود کاملاً خالی بودند و ۶ تا قلاب دیواری و مقداری سیم مفتول باقی مانده نشون میداد قبلاً به عکسایی رو این دیوارا نصب بوده.

« چرا عکسا رو دیوارا نیستن؟ کی برشون داشته؟ »

جولیا از اینکه دیگه اون عکسارو، رو دیوار نمی دید خوشحال بود. می ترسید تو فضای نیمه تاریک و نور کم شمع ها سرد تر و شیطانی تر به نظر برسند. اونا درست تصویر سرنوشت آینده اش بودن...!

این چیزیه که گابریل می خواد؟ این چیزیه که قراره از جولیا بخواد؟ اینکه لباساشو پاره کنه و رو شکمش بندازه اشو و از پشت بکنش؟

حتی موقعی که داره بکارتشو ارزش می گیره تو چشماش نگاه نکنه و نه بوسیدنی در کار باشه و نه عشق بازی ای! هیچ چیز دیگه ای جز خشونت و تسلط وسط نباشه ...

جولیا تمایلات جنسی گابریلو فقط از روی عکساش حدس میزد... و حقیقت این بود که تنها اسمی که میشد روی کاری که گابریل با خانوما میکرد گذاشت، "کردن" بود.

ریتم نفس کشیدنش از وحشتی که وجودشو گرفته بود، تند تر شد و صدای قدیمی ای با تمسخر تو گوشش طنین انداخت و چیزی شبیه به "مثل حیوون کردن" رو واسش یادآوری کرد.

گابریل بعد از پوشیدن تیشرت سبزرنگ با طرح شکارچی و یه پیژامه چهارخونه مشکی پشمی برگشت و یه لیوان آب روی پاتختی کنار یکی از شمع ها گذاشت و روتختیو کنار زد و جولیا رو بلند کرد و زیر روتختی خوابوند.

جولیا لرزید و خودشو کمی عقب کشید. گابریل متوجه حرکتش شد و به روی خودش نیوورد. از بغل روی پاهای جولیا خم شد و به سمت سینه خودش کشوندشون. بندای کتونی اشو باز کرد و جورابشو در آورد و با ملایمت کف پا و انگشتاشو نوازش کرد... جوریکه صدای ناله جولیا برخلاف خواسته اش بلند شد.

\_آروم باش جولیان. باهاتس نجنگ، قراره حس خیلی خوبی بده.

هر چند دقیقه به بار گابریل به چیزایی رو بیشتر با خودش تا جولیا زمزمه میکرد. حتی لحظه ای جولیا شنید که به ایتالیایی گفت این تصویر اونه، ولی صداش خیلی ضعیف و آرام بود و جولیا نمی تونست از چیزی که شنیده مطمئن باشه.

تو سکوت با خودش فکر کرد؛ گابریل داره راجع به اون حرف میزنه یا بیتریس؟ اصلا داره کدوم یکی از خدایان زشتی ها رو صدا میزنه و دعا میکنه؟

تو همون سکوت جولیا از همون خدایان خواست که به جای گابریل به اون کمک کنند و زودتر فراریش بدن.  
 ،، لطفا نذارین منو نابود کنه.

\_\_ یادم میاد شورتای مگدالن\* منو دوست داشتی. اگه بازم اونا رو میخوای تو دراور بالایی اند. دیگه اندازه من نمیشن.

جولیا دماغشو بالا کشید:

\_\_ عکسات... اونایی که روی دیوار نصب کرده بودی. این چیزیه که تو میخوای؟

دستای گابریل روی پاهاش متوقف شد.



\_ درباره چی حرف میزنی؟

چشمای جولیا با اضطراب روی دیواری که قبلا اون ۶ تا عکس  
روش نصب شده بود چرخید و دوباره روی گابریل برگشت.  
قیافه گابریل به سرعت از حالت تعجب به وحشت تغییر کرد.

\_ معلومه که نه! منو چی فرض کردی؟

صداش آرام و غمگین شد :

\_ الان اینجا یی و خسته ای. نمی خوام قبل از اینکه حرف بزنیم  
ریسک کنم و دوباره از دستت بدم.

لحظه ای لبخند زد و ادامه داد :

\_ میخوام واست یه سینی صبحانه با پرتقال و جعفری درست  
کنم... نمیخوام بکارتت رو بگیرم، مطمئنا نه به اون شکل...!

با انزجار گفت : من که یه حیوون وحشی نیستم.

وقتی جوابی از جولیا نگرفت، پهاشو زیر ملافه گذاشت و جوری  
که انگار یه بچه است رو تختی رو کاملا روش کشید و بوسه  
ملایمی رو پیشونی اش نشوند. موهاشو از روی صورتش به  
آرومی کنار زد و گفت :

\_\_ بیا سعی کنیم همدیگه رو ببخشیم. قبوله؟ هر دو تامون ناراحت شدیم و چندین سال رو هدر دادیم. بیا با زود قضاوت کردن دیگه زمان بیشتری رو از دست ندیم.

از جاش بلند شد و چشماشو با کف دست مالوند:

\_\_ ممکنه فردا دیگه منو نخوای...

کمرشو صاف کرد و لبخند کوچیکی تحویلش داد :

\_\_ اگه دیدی چیزی میخوای صدام کن.

با تنها شدن جولیا، صدای آهنگ ملایم و آرومی که گابریل پخش کرده بود بلند شد و به گوشاش رسید و با این که آهنگو نشناخته بود ولی با صدای نت های قطره آب به خواب سبکی فرو رفت.

گابریل به پشت روی تخت اتاق مهمان خوابیده بود و ساعدشو روی چشماش گذاشته بود. بین خواب و بیداری بود که حرکتی رو سمت چپش حس کرد. بدن گرمی به سمتش حرکت کرد و به آرومی خودشو زیر روتختی کشید.

جولیا به سمتش خزید و خودشو بهش چسبوند. حلقه های نرم و بلند موهاش سینه برهنه گابریل رو نوازش می کرد. گابریل

صدای آه آرومی رو شنید و دستی دور عضله های قوی سینه اش پیچید و همونجا متوقف شد.

گابریل بوسه ملایمی روی پیشونی اش که بالای خالکوبی سینه برهنه اش قرار داشت، نشوند و یکی از دستاشو دور شونه هاش و یکی دیگه رو دور کمرش قفل کرد. انگشتاشو با احتیاط زیر تیشرتش برد و پوست نرم و لطیف جولیا رو لمس کرد. چال های کمرشو زیر نوک انگشتاش سانت کرد و با رسیدن به کش شورت مردونه ای که خیلی براش بزرگ بود متوقف شد.

جولیا دوباره آهی کشید و لبای نرمشو روی ته ریش گردن گابریل فشرد و مردد گفت :

\_ من سعی کردم ازت دور بمونم... ولی نتونستم.

\_ منم سعی کردم جلوی خودمو بگیرم و شکلاتا رو از روی انگشتات لیس نزنم، ولی نتونستم.

صدای گابریل شوخ بود ولی میشد ته مایه ای از ناراحتی رو پشت صداش تشخیص داد.

جولیا هوومی کشید و گفت :

\_\_ چرا اون عکسا رو از اتاقت برداشتی؟

گابریل زیر دست جولیا تو خودش جمع شد و گفت :

\_\_ چون خجالت می کشیدم.

\_\_ قبلا نمی کشیدی.

\_\_ اون قبل از این بود که بخوام یه فرشته رو بیارم تو تختم.

دستای بی حال و کنجاوشون روی پوست برهنه همدیگه نوازش وارانہ کشیده می شد و با پاکی و ملایمت همدیگه رو کشف می کردن. صدای نفس کشیدنشون تو تاریکی طوری شده بود که انگار دو روح با یه جسم نفس می کشیدن. قلبایی که همدیگه رو شناخته بودن و هماهنگ می تپیدن... و دوتا فکر مشغول و درگیر که بلاخره به آرامش رسیده بودن.

درست وقتی که گابریل کم کم داشت به خواب فرو می رفت صدای ناله های جولیا بلند شد. اول فکر کرد داره تو خواب حرف می زنه ولی فقط حروف نامفهومی رو می شنید و لحظه به لحظه صداش وحشت زده تر میشد. بلاخره صداش به اوج رسید و اسم ناآشنایی از زیر نفسای تندش در رفت و به گوش گابریل رسید:

## "سایمون"

## فصل ۱۷



وقتی جولیا بلاخره از خواب بیدار شد خمیازه ای کشید و خودشو کش و قوس داد. دستشو به سمت دیگه تخت دراز کرد و با جای خالی گابریل مواجه شد. اون رفته بود و حالا دیگه جاش سرد بود. حس ناخوشایندی از دلش گذشت...! یه حس قدیمی که قبلا هم با گابریل تجربه اش کرده بود. ناخودآگاه حالت تهوع گرفت.

پاهشو از تخت بیرون آورد و کف اتاق گذاشت. همون لحظه چشمش به یادداشت کوچکی که به یه جام شراب تکیه داده شده بود افتاد. جام پر از آب بود و با چند تا برش لیموی شناور روش، روی پاتختی قرار گرفته بود. یادداشت با خودنویش نوشته شده بود :

جولیان دوست داشتنی ،

من میرم یه چیز خیلی خاص واسه صبحونه امون بگیرم

لطفا از سرویس اتاق خواب استفاده کن... بهتر از اتاق مهمانه!

یه سری وسایل شخصی هم برات تو سرویس گذاشتم

راستی میتونی هر چی میخوای از کمد لباسام انتخاب کنی

و بپوشی

لطفا منتظرم بمون

گابریل تو

پ.ن : پرویی منو ببخش ولی جوریکه امروز تو بغلم خوابیده

## بودی

قشنگترین صحنه ای بود که تا حالا دیدم!

« وای... چطوری این کار رو میکنه؟

جولیا به شدت سرخ شد! پروفیسور واقعا خوب بلد بود چطوری با کلمات بازی کنه. ... گلها، آهنگ و کیک شکلاتی هم که...

دستشو رو پیشونی اش گذاشت و سعی کرد خودشو جمع و جور کنه. حالا دیگه کیک شکلاتی دسر مورد علاقه اش شده بود. خاطره انگشتاش تو دهن گرم گابریل و جوری که هنرمندانه...

« تمرکز کن جولیا. باید دوش بگیری... اونم از نوع سردش! سریع آبی که واسش گذاشته بود رو سرکشید و یادداشت رو، روی دندونش چسبوند. آخرین باری که تو تخت گابریل خوابیده بود با رفتار خیلی زشتی تو اتاق نشیمن اش روبه رو شده بود. با اینکه دیشب باهاش مهربون برخورد کرده بود ولی باز می ترسید امروز بهش پیره.



در اتاق مهمان رو باز کرد و سرشو بیرون برد و دنبال نشونه ای از حیات گشت. وقتی مطمئن شد تنهاس، بی سر و صدا به سمت اتاق خواب گابریل رفت و در رو پشتش بست. لباساشو درآورد و وارد سرویس بزرگ اتاق شد و درو قفل کرد.

گابریل یادداشت دیگه ای با جامی از آب پرتقال که با یه حلقه پرتقال تزیین شده بود تو حموم گذاشته بود.

،، مشخصا گابریل علاقه خاصی به تزیین کردن خوراکیا داره.

کاغذو برداشت و روشو خوند:

## جولیان

امیدوارم هر چی نیاز داری رو پیدا کنی

اگه پیدا نکردی ریچل یه سری وسایل روی میز توالت سرویس

مهمان گذاشته، شاید اونا به کمکت بیان. هر چی میخوای بردار.

لباسای منم که در اختیارت... لطفا یه پولیور بپوش.

امروز هوا حسابی سرده

گابریل تو

جولیا همونطور که آب پرتقالشو مزه مزه می کرد وسایلی که جلوش چیده شده بودن رو از نظر گذروند.

گابریل با وسواس و دقت یه ارتشی، یه مسواک و خمیر دندان جدید، تیغ یه بار مصرف ( که جولیا با دیدنش یه ابروشو بالا انداخت)، وسایل آرایشی بهداشتی زنونه از برند bliss که همشون بوی وانیل و ترنج میدادن و یه لیف اسفنجی پفی بنفش رنگ روی میز توالت چیده بود.

گابریل از ریچل خواسته بود این چیزا رو واسه مهموناش بخره؟ یا گابریل از اون جور مردایی بود که همینجوری چند تا لیف پفی جدید واسه همچین مواقعی نگه میداشت؟ شاید از رنگا به عنوان کد استفاده میکنه، مثلا بنفش برای باکره ها، قرمز برای پالینا، مشکی برای پروفیسور سینگر، سبز برای فاحشه هاش... جولیا واقعا شک داشت که تا به حال رنگ بنفش مورد استفاده قرار گرفته باشه.

،، یه لیف دست نخورده برای یه دختر دست نخورده... چقدر مناسب واقعا!

جولیا جلوی فکر کردنشو گرفت. گابریل ازش معذرت خواهی کرده بود و با ملایمت ازش خواسته بود زود قضاوت نکنه. و حالا اون دقیقا داشت به خاطر یه لیف پفی زود قضاوت می کرد.

به اطراف نگاه کرد و یه حوله لباسی سفید که پشت در آویز شده بود با یه جفت دمپایی زنونه که برای خودش و ریچل خیلی خیلی بزرگتر بود رو از زیر نظر گذروند. این دفعه سعی کرد واکنش منفی اشو فقط به چرخوندن چشماش محدود کنه.

بیشتر از چند دقیقه طول کشید تا بلاخره فهمید چجوری از دوش فوقالعاده لاکچری حموم که چند نوع تنظیمات از جمله انواع اسپری کردن، تنظیم فشار آب و دما داشت و به شدت پیچیده بود، استفاده کنه. جولیا فقط از دوش اصلی و بزرگ آب گرمی که با آخرین دسته ای که کشید کنترل میشد، خوشش اومده بود. وقتی با بوهای وانیل و ترنج احاطه شده بود و سعی می کرد به جای ارل گری\* خامه ای فکر نکنه، چند تا سوال مهم از خودش پرسید. حدس میزد، گابریل بخواد در اسرع وقت باهاش درباره خودشون صحبت کنه. احتمالا مکالمه عذاب آوری بود. و بعدش

باید چیکار می کرد؟ سعی می کرد باهاش دوست شه؟ ولی با چه هدفی؟

میدونست اگه قرار باشه رو آینده تمرکز کنه، هیچوقت نمیتونه به گذشته برگرده، حداقل نه به اندازه کافی. پس تصمیم گرفت فقط روی روابط گذشته اشون تمرکز کنه، مخصوصا رو گستاخی ها و مهربونی های گاه بیگاه گابریل تو طول ترم! اون باید درباره خودش و کاراش یه توضیحایی میداد، و جولیا باید بدون قضاوت به حرفاش گوش کنه. بعدش میتونست دقیقا بهش بگه که چه فکری درباره اش میکنه.

بله، قرار بود این حرفا واسه جفتشون عذاب آور باشه. وقتی به این فکر میکرد که خودش هیچ تجربه سالمی از یه رابطه رمانتیک نداشته به شدت ناراحت میشد. چون یکی از چیزایی که جولیا بیشتر از همه تو زندگی دلش میخواست، عشق و علاقه ای بود که هیچوقت تجربه نکرده بود. و گابریل صرف نظر از اینکه از یه خانواده خوب هرچند ناتنی اومده بود و همینطور باهوش خوشتیپ و پولدار بود، به احتمال زیاد نمی تونست یه رابطه عشقی سالم برقرار کنه.

رابطه های مادرش نه تنها که سالم نبودن بلکه فرا تر از حد نرمال بودن. جولیا از سن کمی با خیلی هاشون آشنایی پیدا کرده بود... و صف ناتمومی از رابطه های ناموفق شارون رو به خاطر داشت. در مقابل، رابطه پدرش با دب لاندی\* اگه انقدر بی تعهد نبود رابطه معمولی ای به شمار می رفت. اونا به همدیگه اهمیت میدادن ولی علاقه اشون به اندازه ستاره دور از دسترسی سرد و کم نور بود.

، عشق گابریل مثل آفتاب همه چیزو می سوزونه، تازه اگه بتونه به کسی عشق بورزه. کاملا مشخصه که سکس رو به عشق ترجیح میده، یا شاید یه ترکیبی از دوتاشو میخواد. بدترین چیز اینه که یکی فکر کنه سکس همون عشقه یا حتی فکر کنه میشه این دو تا رو از هم جدا کرد و در آخر سکس رو ترجیح بده.

جولیا اجازه داد آب گرم روش بریزه و فکراشو از کشش غیر قابل توجیهی که نسبت به گابریل داشت دور کنه.

، حاضرم هر چی دارم بدم و مثل ریچل یا گریس باشم. اونا یه ازدواج ایده آل داشتن. همیشه با مهربونی با همدیگه صحبت می کردن و کلی بهم عشق می ورزیدن.

جولیا از زیر دوش بیرون او آمد، سریع حوله حموم گابریل رو تنش کرد و حوله سفید ضخیمی رو هم دور موهاش پیچید. حداقل فکر می کرد حوله حموم گابریل باشه... هرچند بوشو نمیداد. دمپایی ها رو پاش کرد و برای پوشیدن لباس وارد اتاق شد. یه جفت جوراب با یه زیرپوش سفید و یه شورت مردونه پرینستون که به نظر می رسید یه جورایی اندازه اش باشه از دراور گابریل بیرون کشید. به سمت اتاق بزرگ و تمیز لباسای گابریل رفت و کلید برق رو زد. در سه طرف اتاق، لباسای فوق العاده مرتب گابریل ردیف به ردیف چیده شده بودن.

به سمت دیوار روبه رویی اش رفت و پلیور ها و سوئشرت های گابریل رو که بیشترشون مارک لورو پاینا\* بودن و مرتب و تمیز توی قفسه های چوبی چیده شده بودن بررسی کرد. به سرعت پلیور سبزی که قبلا تنش کرده بود رو پیدا کرد و با رضایت متوجه شد که حالا دیگه مثل قبل تر و تمیز شده. با شجاعت برش داشت و به سمت بینی اش برد. نفس عمیقی کشید و بوی آرامیس و گابریل رو با لذت به ریه هاش فرستاد. حتما بعد از اینکه از خشکشویی تحویلش گرفته، دوباره پوشیدش.

همون موقع یه چیز برآقی نگاهشو متوجه خودش کرد. چیزی که به دیوار تکیه داده شده بود و تقریبا پشت کت های اسپورت و رسمی گابریل مخفی شده بود. با کمی دقت متوجه شد قاب عکسای سیاه و سفید اتاق گابریل اند و عکس رویی همون عکس پنجمیه بود که بالای تخت گابریل نصب شده بود و بیشتر عاشقانه بود تا شهوانی.

،، اون نباید از این یکی خجالت بکشه.

جولیا آرزو می کرد باسن اونم به قشنگی زن داخل عکس بود. البته قسمت دیگه آرزوش این بود که گابریل همونطوری که مرد تو عکس بهش خیره شده بود، نگاش کنه. فقط یه بار!

به سرعت به حموم برگشت و صورتشو تو آینه برانداز کرد. مثل همیشه به نظر خسته و رنگ پریده می رسید. حلقه های سیاهی زیر اون چشمای بی فروغش شکل گرفته بود و رگهای گردنش کاملا مشخص بود. به نظر مریض می رسید... البته که بعد از دو هفته کمبود خواب و ناراحتی به این شکل درمیومد. و همینطور تضاد بین پوست رنگ پریده و موهای تیره اش هم کمک چندانی به زیبایی اش نمی کرد. ریچل فکر اینو نکرده بود که یه سری

لوازم آرایش تو اتاق مهمان گابریل برای مهمونایی که شب می موندن بذاره. واقعا تو این یه مورد کم کاری کرده بود.

بعد از اینکه لباساشو پوشید با شجاعت وارد آشپزخونه شد. گابریل اونجا هم نبود. لباسای کثیفشو توی کوله اش چپوند و گوشی و پاکت نامه اشو بیرون کشید. همونطور که به سرعت پیام های صوتی اشو چک می کرد خودشو روی چهارپایه کنار کانتر بالا کشید. ۵ تا پیام از پائول انتظارشو می کشیدن. هر کدوم از قبلی فوری تر بودن و تو آخرین پیام گفته بود بیرون ساختمونش تو خیابون مدیسون ایستاده و زنگ خونه رو میزنه.

،، لعنتی.

هیچ جوهره نمی تونست اتفاقی که افتاده رو توضیح بده. همینطور نمی تونست پائولو هم نادیده بگیره، برای همین سریع یه بهونه جور کرد و براش نوشت :

پائول، سلام. متاسفم زنگ در رو نشنیدم. شاید خراب شده باشه. امرسون فریاداشو زد ولی از کلاس اخراجم نکرد. باید یه راهنما جدید واسه پایان نامه ام پیدا کنم و الان دارم روش کار میکنم. حالا بعدا با هم حرف می زنیم. مرسی، جولیا.



امیدوار بود پیامش به اندازه کافی پائول رو قانع کنه و بعدا سر فرصت یه توضیح بهتری پیدا کنه. فکر کرد باید با گابریل هم در این باره صحبت کنه تا یه وقت حرفاشون دوتا نشه.

با یادآوری حرفی که گابریل دیروز درباره جعبه پستی اش زده بود کنجکاو شد. جعبه رو از کیفش بیرون کشید و دوباره بازش کرد. به جز سوتین مشکی اش آبیادش هم تو جعبه قرار گرفته بود. بیرونش آورد و هندزفریاشو تو گوشاش گذاشت. فایل آهنگ هایی که به تازگی اضافه شده بودن رو باز کرد و متوجه دو تا آهنگی که گابریل توش ریخته بود، شد.

اولین آهنگ دکلمه لورینا مک کینت بود. جولیا با تعجب به صدای گیرا زنونه ای که شعری از شکسپیر رو از نمایش طوفان میخوند، گوش داد.

به یاری دستهای مهربانتان مرا از این اسارت خلاص کنید

نفس ملایم شما باید بادبانهایم را بپا کند

وگر نه نقشه ام که خوشنودی شماست نقش بر آب میشود

اینک ارواحی نیست که به کار وادارم و افسونی

نیست که به کار گیرم عاقبتم نا امید است  
 مگر آنکه به لطف خداوندگار آزاد شوم عجز و لابه ای  
 که اثرش نفس بخشایش را می جوید  
 و همه گناهان را می بخشاید  
 اینک که گناهانم را بخشوده اند بگذارید  
 بخشایش تان شامل ام گردد و آزادم نماید

جولیا دو بار دیگه به آهنگ گوش داد و مات و مبهوت موسیقی  
 و متنش موند. خیلی وقت پیش ها فهمیده بود گابریل مرد پر  
 شور و حرارتیه. گریس بهش گفته بود. خودش هم اولین باری  
 که ملاقاتش کرده بود متوجه این خصیصه اش شده بود. اون،  
 جوری تو چشماش خیره شده بود که انگار اولین زنی که تا به  
 حال تو عمرش دیده.

\_جولیان.

جولیا از ترس جیغ کوتاهی زد و دستشو روی دهنش گذاشت.  
 گابریل با سه تا پاکت کوچک تو یه دستش و یه دسته گل زنبق  
 بنفش تو دست دیگه اش درست جلوش ایستاده بود. جولیا در

حالیکه بهش زل زده بود هندزفری رو از گوشاش دراورد .  
 گابریل با کنجکاوی نگاهی به آبیادش انداخت و لبخندی زد.  
 جولیا هم لبخندی تحویلش داد. در جواب، گابریل به سمتش خم  
 شد و با نگاه خیره اش اول بوسه ای روی گونه چپش و بعد هم  
 بوسه ای روی گونه راستش نشوند. جولیا از اینکه فکر کرده بود  
 می خواد لبشو ببوسه و در عوض گونه هاشو بوسیده بود احساس  
 ناامیدی می کرد. ولی برقی که از لباش رو پوستش نشسته بود  
 باعث شد ضربان قلبش سرعت بگیره و سرخ بشه. مثله همیشه  
 سرشو پایین انداخت و به دستاش خیره شد.

گابریل با ملایمت گفت :

\_\_ صبح بخیر جولیان. خوشحالم که اینجا موندی. خوب خوابیدی؟  
 \_\_ بعد از مدتها \_\_ آره... خوب خوابیدم.

گابریل از کنارش رد شد و پشت سرش کنار کانتر آشپزخونه  
 ایستاد و مواد غذایی و گلی هایی که خریده بود رو، روی کانتر  
 گذاشت.

\_\_ مثل من.

اون هیچ حرکتی برای لمس کردنش نشون نداد و فقط نگاه اشو دنبال کرد و به انگشتاش رسید.

جولیا با به یاد آوردن کاری که دیشب با انگشتاش کرده بود به آرومی لرزید.

\_ سردته؟

\_ نه.

\_ ولی داری می لرزی.

اخمی کرد و شیار عمیقی بین ابروهاش انداخت :

\_ من مضطربت میکنم؟

\_ به کمی.

چیزی نگفت و به آشپزخونه برگشت و مواد غذایی که خریده بود رو باز کرد.

جولیا با اشاره به کیسه های خرید ازش پرسید :

\_ چی خریدی؟

\_\_ شیرینی و نون باگت. به نونوایی فرانسوی این نزدیکیاست که بهترین نونای شکلاتی رو تو این شهر درست میکنه. به کمی پنیرم از مغازه پنیر فروشی طبقه پایین با میوه و به سوپرایز واست خریدم.

\_\_ به سوپرایز؟

گابریل لبخند زد و منتظر واکنشش موند :

\_\_ آره.

جولیا بینیشو چین انداخت :

\_\_ بهم میگی سوپرایزت چیه؟

\_\_ اگه بهت بگم که دیگه سوپرایز نمیشه.

جولیا چشماشو تو حدقه چرخوند. گابریل به واکنشش خندید و به ایتالیایی گفت :

\_\_ بچی. \* (بچی هم معنی بوسه میده و هم به مدل شکلات

ایتالیایی !)

جولیا متوقف شد.

« بوسه؟»

گابریل عکس العمل اشو زیر نظر گرفت و متوجه شد جولیا منظور حرف دو پهلوش رو نگرفته. یه چیزی از یکی از پاکتای خریدش بیرون کشید و کف دستش گذاشت و مثله کسی که میخواد اسبو با یه سیب فریب بده طرف جولیا گرفت.

جولیا متوجه این شباهت شد و با سر بالا گرفته و مردد به شکلات پیچیده تو فویل نگاه کرد.

گابریل با ناراحتی گفت :

\_\_ فکر می کردم دوششون داری. وقتی آنتونیو یکی از اینا بهت داد گفتی شکلاتای مورد علاقه اتن.

\_\_ دوششون دارم ولی فکر کنم نباید از مردا شکلات بگیرم، یادته؟ وقتی با ریچل تو لابی\* بودیم دستور دادی این کارو نکنم.

جولیا شکلات رو از کف دست گابریل برداشت و با اشتیاق بازش کرد و تو دهنش چیوند.

\_\_ من هیچوقت بهت دستور ندادم.

جولیا وقتی شکلاتشو کامل جوید و قورتش داد متعجب نگاهش کرد :

\_ شوخی میکنی؟

\_ نه.

\_ تو از کدوم سیاره اومدی؟ سلام، من گابریلم و از سیاره \_رئیس بازی درمیارم \_ ولی خودم نمیفهمم اومدم.

گابریل اخم کرد.

\_ خیلی بامزه بود جولیان.

گوشو صاف کرد و با دقت چشماشو بررسی کرد :

\_ به لحظه جدی باش. تو فکر میکنی من بهت دستور میدم؟

\_ گابریل تو کار دیگه ای جز دستور دادن انجام نمیدی. تو فقط

از به نوع دستور زبان تو حرفات استفاده می کنی و اون هم امریه.

این کارو کن... اون کارو کن... بیا اینجا، برو اونجا. بدتر از همه

اینا، تو هم مثله پائول فکر میکنی من از به باغ وحشی، چیزی

اومدم... شایدم از کتاب داستان بچه ها.

گابریل با او مدن اسم پائول با ترشروی می اخم کرد و گفت :

\_\_ به نفر باید وضعیت دیروزو درست میکرد. من سعی میکردم از جفتمون حفاظت کنم. و همینطور ازت خواستم که باهام حرف بزنی، جولیان. من چند روز پشت سر هم سعی می کردم باهات حرف بزنم ولی تو سر باز می زدی.

\_\_ میخواستی چیکار کنم ؟ تو به ترن هوایی از احساسات مختلفی و منم میخواستم از روش پیام پایین. هیچ وقت نمی فهمیدم میخوای مهربون باشی و به چیزی بگی که نفسمو بند بیاره یا لعنتی به چیزی بگی که انقدر بد باشه که قلبمو...

جلوی خودشو گرفت و ساکت شد.

گابریل گلوشو صاف کرد و گفت :

\_\_ متاسفم که انقدر بدجنس بودم. هیچ بهونه ای واسش ندارم.

جولیا زیر نگاه خیره اش چیزی زمزمه کرد.

\_\_ بعضی موقع ها به سختی\_\_ میتونم باهات حرف بزنم. هیچوقت نمی فهمم داری به چی فکر میکنی مگه اینکه عصبانی بشی و حرف بزنی... درست مثل الان.



جولیا بینی اشو بالا کشید :

\_ عصبانی نیستم.

گابریل دوباره با صدای ملایمش گفت :

\_ پس باید یه کمی باهام حرف بزنی.

با شجاعت دستشو دراز کرد و انگشتاشو بین حلقه های درشت

موهای بلند جولیا کشوند. زمزمه کرد :

\_ بوی وانیل میدی.

\_ بوی شامپوئه خودته.

\_ پس تو فکر میکنی من رئیس بازی درمیارم؟

\_ آره.

گابریل آهی کشید.

\_ فکر کنم یه جور عادتته. به خاطر چند سال زندگی مجردی،

بیشعور شدم. برای با ملاحظه بودن هم تمرین نکردم. ولی سعی

میکنم از این به بعد حواسم به حرف زدنم باهات باشه. در مورد

پائولو اسم حیوونا هم باید بگم... اینکه اون تو رو خرگوش صدا می کنه واقعا توهین آمیزه و باید متوقف بشه. خرگوش ها آخر غذای سفره امون میشن... اما بچه گربه چی؟ فکر میکنم خیلی شیرینه!

\_ نه وقتی که ۲۳ سالته و با هیکل کوچیکی که داری به شدت سعی میکنی تو جامعه جدی گرفته بشی.

\_ وقتی که ۲۳ سالته و خوشگلی و یه مرد ۳۳ ساله با سطح اجتماعی بالا بهت میگه بچه گربه چون تو رو واقعا خیلی خیلی سکسی میدونه چی؟

جولیا خودشو کنار کشید :

\_ مسخره ام نکن گابریل... داری بدجنس میشی.

\_ من هیچ وقت مسخره ات نمیکنم.

با نگاه جدی ای ادامه داد :

\_ جولیان، به من نگاه کن.

جولیا همچنان نگاهشو پایین نگه داشت.

گابریل تقریبا با بی صبری انقدر منتظر موند تا اینکه بلاخره جولیا  
چشماشو بالا گرفت و نگاهش کرد.

\_ من هیچوقت مسخره ات نمی کنم. مطمئنا نه تو یه همچین  
موردی.

جولیا دهن کجی ای کرد و نگاهشو به سمت دیگه ای چرخوند.

\_ ولی شاید بچه گربه یه جور لقب عاشقونه باشه.

گابریل به خالی کردن پاکتها ادامه داد و جولیا از حرفش قرمز  
شد. چند دقیقه بعد به سمتش چرخید و گفت :

\_ اینکه دیشب بغلت گرفتم و خوابیدم... واقعا واسم مهم بود.  
مرسی.

جولیا نگاهشو دزدید.

گابریل نفسی کشید و ادامه داد :

\_ نگام کن... لطفا!

جولیا به چشماش نگاه کرد و از حالت صورتش تعجب کرد. به  
نظر نگران می رسید.

\_\_ از اینکه اومدی تو تختم خجالت می کشی؟

جولیا سرشو به نفی تکون داد.

\_\_ من یاد اولین شبی که با هم گذروندیم افتادم.

جولیا زمزمه کرد :

\_\_ منم.

\_\_ متاسفم امروز صبح وقتی بیدار شدم کنارت نبودم. از دم دمای

صبح بیدار شده بودم. قیافت موقع خواب منو یاد یکی از اثرای

داوینچی انداخت. سر تو رو شونه ام گذاشته بودی و به نظر خیلی

آروم میومدی. و همینطور خیلی خیلی خوشگل!

از روی کانتر خم شد و بوسه ای روی پیشونی جولیا نشوند :

\_\_ پس خوب خوابیدی؟

\_\_ خیلی خوب. چرا تو اتاق خوابت شمع روشن میکنی؟

گابریل شست اشو روی یکی از ابروهای جولیا کشید و گفت :

\_ بهم گفته بودی چه فکری درباره تاریکی می کنی و منم شمع روشن کردم تا بتونی نقاشی هالیدی و منو ببینی. نمیدونستم چه حسی داری که میخوای شبو بمونی. میترسیدم فرار کنی.  
\_این... امم...ملاحظه تو نشون میده. مرسی.

گابریل دستشو رو گونه اش نگه داشت و با اون چشمای آبی نافذش تو چشماش نگاه کرد و گفت :

\_ من یه عاشق واقعی ام جولیان... همه جوره و هر طور که بتونی فکرشو کنی یه عاشق واقعی ام.

وقتی عقب کشید، جولیا سعی کرد ریتم نفس کشیدنش رو مرتب کنه :

\_ بهم بگو چرا انقدر ازم بدت میاد؟

\_ ازت بدم نمیاد. تو اولین سمینار اعصابم خورد بود و تمرکز نداشتم. قیافه ات برام آشنا بود. ازت یه سوال پرسیدم تا سرتو بالا بگیری و صورتتو کامل ببینم ولی تو نادیده ام گرفتی و منم کنترلمو از دست دادم. عادت نداشتم کسی نادیده ام بگیره.  
جولیا به آرومی لبشو جوید.

\_\_ بهونه نمیارم \_\_ فقط دارم بهت توضیح میدم. وقتی نگاهت می کردم احساسای خیلی قوی ای بهم دست میداد. نمیدونستم از کجا میان فقط عصبانیم میکردن. عصبانیت ام خیلی زود به یه چیز بد و خطرناکی تبدیل شد. ولی بی ادبیم با تو واقعا غیر قابل توجیهه.

گابریل دستشو دراز کرد و لب جولیا رو از زیر دندوناش آزاد کرد.

\_\_ بعدش هم تاوان این حرکتمو دیدم. اسکات بهم زنگ زد و گفت گریس مرده و وقتی داشته جون میداده اسم منو زمزمه میکرد. بهم گفت من باعث شدم با نگرانی بمیره... جولیا دستشو گرفت و بدون هیچ فکری لباسو روش گذاشت و بوسیدش:

\_\_ واقعا متاسفم.

بلاخره گابریل لباسو روی لبای جولیا گذاشت و محکم فشار داد. چند لحظه تو همین حالت موندن تا اینکه گابریل پا به پا شد. جولیا زمزمه کرد :

\_\_گشنه امه.

\_\_میخوای بهت غذا بدم؟

جولیا سری به تایید تکون داد و با یادآوری جوری که دیشب بهش کیک داد بود داغ شد.

گابریل همونطور که به سمت قهوه ساز مخصوص اسپرسو برمی گشت پرسید :

\_\_لاته یا اسپرسو؟

\_\_لاته، لطفا!

جولیا قبل از اینکه نگاه دقیق تری به گلهای زنبق بندازه، لحظه ای ایستاد و گابریل رو نگاه کرد.

\_\_میشه بذاریشون تو آب؟ یه گلدون کریستال روی کنسول اتاق نهار خوری هست. میخوای گلای بنفشه دیشبم از گلدون دربیار یا بذار همونجا بمونند.

جولیا به سمت کنسول رفت و همونطوری که یه بار دیگه چوب آبنوس اشو تحسین می کرد گلدون خالی رو از روش برداشت.

\_\_آهنگی که دیشب گوش میدادی رو شنیدم. قشنگ بود.

\_\_ من با آهنگای کلاسیک آروم می‌شدم. امیدوارم مزاحمت نشده باشم.

\_\_ نه نشدی. چرا گل زنبق رو انتخاب کردی؟

گابریل فقط ساده گفت :

\_\_ فئور\_د\_لیس...\*( گل زنبق )

قهوه لاته ای که مثل پارسی ها تو کاسه ریخته بود رو جلوش رو کانتر گذاشت.

\_\_ میدونم رنگ مورد علاقه ات بنفشه.

جولیا خجالت زده زمزمه کرد :

\_\_ اینا گل‌های مورد علاقه امند.

\_\_ گل‌های مورد علاقه منم هستن. احتمالاً به خاطر اینکه نماد

فلورانس اند. ولی فکر کنم واسه تو معنی عمیقتری داشته باشه.

چشمک گستاخانه ای زد و شروع به آماده کردن صبحونه کرد.



جولیا پوف آرومی کشید. میدونست منظورش چیه؛ زنبق تو قرون وسطی نماد حضرت مریم باکره بود و برای همین هم همیشه ارزش به عنوان نماد باکرگی استفاده می شد. گابریل با دادن این زنبق ها به باکرگی اش احترام گذاشته بود. که البته کار عجیب غریبی از طرف کسی که میخواست معشوقه اش باشه، بود.

« شاید بعد از همه این اتفاقا، منظورش از دوست بودن جدی بوده

گلها و قهوه اش رو از روی کانتر برداشت و به اتاق نهار خوری رفت. همونطوری که فکر میکرد چه چیزایی به گابریل بگه قهوه اشو مزه مزه کرد.

کمی بعد گابریل هم با صبحونه ای که واسش درست کرده بود پیشش اومد و کنارش، سر میز نشست.

\_\_ بونو اپیتیتو \* ( نوش جون )

جولیا با خودش فکر کرد غیر از وقتایی که می رفت ایتالیا، وقتی پیش گابریل بود، بیشتر از هر زمان دیگه ای غذا می خورد. جلوش یه بشقاب پر از میوه های تازه، نون شکلاتی، باکت

برش خورده و انواع مختلفی از پنیر که بهترینشون بری\*،  
 میمولت\* و گورگونزولا\* (پنیر بری: نوعی پنیر فرانسوی نر و  
 سفید که با کپک فرآوری میشه.

پنیر میمولت: پنیر سوئیسی سوراخ دار

پنیر گورگونزولا: نوعی پنیر ایتالیایی سفید با رگه ای آبی متمایل  
 به سبز (بودن، قرار گرفته بود. حتی بشقاباشونو مثل خود جولیا  
 با پر های پرتقال و جعفری تزیین کرده بود.

گابریل گیللاس شامپاینشو به سلامتی بالا برد و منتظر حرکت  
 جولیا موند.

\_ اینا بلینز\* اند نه میموس\*. فکر کردم اینو ترجیح بدی.\*

(اولی مشروبی با طعم هلو و دومی نوعی کوکتله.)

گیلاساشونو بهم زدن و جولیا قورتی خورد. نوشیدنی مزه آب  
 هلوی گاز دار میداد. خیلی بهتر از آب پرتقال بود. با خودش فکر  
 کرد چرا گابریل دوباره تصمیم گرفته مشروب بخوره!؟

\_ تو این کارا خوب واردی!

\_ تو کدوم کارا؟

\_\_ اینکه با بازی با غذا بقیه رو اغوا کنی\* (یه مدل بازی سکسی که توش از غذا استفاده میکنن.) . مطمئنا با این کارات مهمونای شبونه ات دلشون نمی خواد هیچوقت ترکت کنند.

گابریل با عصبانیت چنگالشو تو بشقاب گذاشت و لباسو با دستمال پاک کرد.

\_\_ عادت ندارم مهمونای شبونه امو سرگرم کنم. حداقل نه اینجوری...

نگاهی به جولیا انداخت و ادامه داد :

\_\_ فکر میکردم تابلوئه که تو واسم فرق میکنی\_\_ که باهات متفاوت رفتار میکنم.

سرشو تکون داد :

\_\_ شاید اینجور نیست.

جولیا وسط حرفش پرید و سعی کرد موضوع رو عوض کنه :

\_\_ تو گفتی حرف می زنیم.

\_\_ آره...

لحظه ای خیره نگاهش کرد و ادامه داد :

\_\_ یه سری سوال دارم که میخوام ازت بپرسم... یه چیزایی هم خودم باید بگم.

\_\_ دلم نمی خواد بازجویی ام کنی.

گابریل با لحن نیش داری گفت :

\_\_ همیشه بهش گفت بازجویی. فقط یه سری سواله. دفعه اولی که دیدمت کاملاً هوشیار نبودم. ببخشید که میخوام دید روشن تری به قضیه داشته باشم.

جولیا یه توت فرنگی رو به چنگال زد و تو دهنش گذاشت.  
 ،، اُکی. بذار سوالشو بپرسه. منم یه سری سوال دارم که فکر نکنم خیلی خوشایندش باشه.

\_\_ قبل اینکه شروع کنیم، فکر کنم باید با چند تا قانون کلی موافقت کنیم. من میخوام قبل اینکه راجع به الان یا آیندمون صحبت کنم درباره گذشتت حرف بزنم. مشکلی با این قضیه نداری؟

\_\_ نه، موافقم.

\_\_ و همینطور قول میدم هر چی که بهم میگی رو مثل یه راز نگه دارم. امیدوارم تو هم همین کارو کنی.

\_\_ البته.

\_\_ قانونی هست که دلت بخواد بذاری؟

\_\_ اوم، فقط اینکه به همدیگه راستشو بگیم.

\_\_ حتما. خب... وقتی اولین بار همدیگه رو دیدیم چند سالت بود؟

\_\_ من همسن ریچل ام.

جولیا سعی کرد از زیر جواب دادن در بره، ولی وقتی نگاه تند گابریل رو دید، اضافه کرد :

\_\_ هفده.

گابریل چند بار پشت سر هم فحش داد و قلپ بزرگی از بلینی\* اشو خورد. کاملا معلوم بود جواب جولیا شوکه اش کرده و همین بیشتر جولیا رو متعجب می کرد.

\_\_ چرا اون شب اومدی منو ببینی؟

\_ نیومدم تو رو بینم. منو گریس واسه شام دعوت کرده بود و وقتی رسیدم ریچل و آرون داشتن از خونه فرار می کردن. یه سر و صدایی از ایوون خونه شنیدم و تو رو پیدا کردم.

گابریل لحظه ای به حرفاش فکر کرد و گفت :

\_ میدونستی من کی ام؟

\_ خانوادت همیشه درباره تو حرف می زدن...

\_ میدونستی چه آدم عوضی و به گارفته ایم؟

\_ نه، هیکدومشون هیچ وقت چیز بدی ازت نمی گفتن. حداقل نه جلوی من. حتی بعد از اون اتفاقا هم بازم خوبی هاتو می گفتن.

\_ صبح فرداش چی شد؟

این دقیقا همون قسمتی بود که جولیا نمی خواست درباره اش صحبت کنه. سوالشو نادیده گرفت و مشغول خوردن شیرینی اش شد. میدونست گابریل توقع نداره با دهن پر جوابشو بده.

\_ این قضیه خیلی مهمه جولیان. میخوام بدونم چه اتفاقی افتاد. خاطراتی که از روز بعدش دارم یه جورایی مبهمه.

جولیا نگاه بر اقشو به چشمای گابریل دوخت و لقمه اشو به سختی قورت داد.

\_ واقعا؟ خب، پس بذار روشنت کنم. من قبل طلوع آفتاب اونم تک و تنها وسط جنگل بیدار شدم. تو همونجا ولم کرده بودی. ترسیدم و پتو رو برداشتمو راه افتادم. ولی راهی که اومده بودیم یادم نمیومد و هوا هم هنوز تاریک بود. تقریبا دو ساعت با یه حالت هیستریک و وحشت زده سرگردون دور خودم گشتم تا اینکه بلاخره راه برگشت به خونه پدر مادرتو پیدا کردم.

جولیا با یادآوری اون لحظات به خودش لرزید و ادامه داد:

\_ فکر میکردم دیگه هیچ وقت نمی تونم راه برگشتو پیدا کنم.

گابریل نفسی کشید و گفت :

\_ پس به خاطر این رفتی.

\_ درباره چی حرف میزنی؟

\_ من ترکت نکرده بودم.

\_ پس اسم کاری که کردی رو چی میداری؟

\_\_ احتمالا به ذره قبل از تو بیدار شده بودم. تو بغلم خوابیده بودی و نمی خواستم بیدارت کنم، ولی باید \_\_ خودمو خالی می کردم. برای همین از جام پاشدم و از اونجا دور شدم. بعدش واسه کشیدن سیگار وایستادمو چند تا سیب برای صبحونه امون چیدم و وقتی برگشتم تو رفته بودی. رفتم خونمون و اونجا هم نبود. فکر کردم ولم کردی و برای همین رفتم اتاقم و تقریبا روی تخت قدیمی ام بیهوش شدم.

\_\_ تو فکر کردی ولت کردم؟

گابریل با نگاه ثابتش گفت :

\_\_ آره.

\_\_ من صدات کردم گابریل! اسمتو داد میزدم.

\_\_ صداتو نشنیدم. خمار بودم و شاید به ذره بیش از حد از اونجا دور شده بودم.

\_\_ وقتی پیش من بودی که سیگار نکشیدی.

\_\_ نه نکشیدم، خیلی زود هم بعدش ترک کردم.

\_\_ چرا سعی نکردی پیدام کنی؟



گابریل نگاه گناهکارشو دزدید و رو بر گردوند.

\_ خانواده ام بیدارم کردن و ازم پرسیدن دیشب رو کجا گذروندم. وقتی ازشون پرسیدم بیتریس کجاست، ریچارد بهم گفت توهم زدی.

\_ ریچل چی؟ ازش پرسیدی؟

\_ قبل از اینکه برگرده خونه، از اونجا رفتم. اونم چند ماه باهام حرف نمیزد.

\_ بهم دروغ نگو گابریل. من کت اتو بر گردوندم. تاش کردم با پتو گذاشتمش روی ایوونتون. همین یه سرخ بود. کسی دوچرخه امو جلوی خونه اتون ندیده بود؟

\_ من نمیدونم اونا چی دیدن. گریس کت امو پس داد و هیچ کس اسمی از تو نیاورد. حتی اگه اسمی هم میاوردن من نمی شناختم. انگار که تو یه روح بودی.

\_ چطوری فکر کردی اون اتفاقا فقط یه رویا بوده؟ خیلیم مست نبود.

گابریل چشماشو بست و دستاشو مشت کرد. جولیا میتونست تاندونای ساعدشو که ورم کردن و لرزیدن دوباره سر جای اولشون برگشتن ببینه.

گابریل چشماشو باز کرد و همونطور که به میز زل زده بود گفت :

\_ چون کوکائین زده بودم و خمار و گیج بودم.

ترق!

احتمالا این صدای برخورد پری رویاهای جولیا بود که به دیوار حقیقت کوبیده شده بود. چشمای جولیا گشاد شدن و به سختی نفس کشید.

\_ ریچل دلیل دعوای اون روزمون رو بهت نگفته بود؟ ریچارد وقتی دنبالم اومد فرودگاه فهمید یه چیزی زدم و برای همین اتاقمو قبل شام گشت و مواد رو پیدا کرد. وقتی به روم آورد عصبانی شدم و دعوامون شد.

جولیا چشماشو بست و سرشو بین دستاش گرفت.

گابریل سر جاش ثابت نشسته بود و منتظر بود چیزی بگه.

جولیا زمزمه کرد :

\_ کو کائین...!

\_ اوهوم.

\_ من اون شبو تنهایی با یه مرد ۲۷ ساله مست و نشئه و عصبانی  
بین جنگلا گذروندم. چه دختر احمقی بودم... واقعا چقدر احمق  
بودم.

گابریل دندوناشو رو هم فشار داد :

\_ جولیان، تو احمق نیستی. من عوضی و خرابم. نباید تو رو با اون  
وضعیتم بیرون می بردم.

جولیا نفس آرومی کشید و شونه هاش شروع به لرزیدن کردن.

\_ به من نگاه کن جولیان.

جولیا سرشو به نفی داد.

\_ من باباتو اون روز دیدم.

\_ واقعا؟

\_ شهرای کوچک اینطوری اند... شایعه از اونجایی شروع شد که ریچارد اسکات رو برد بیمارستان و هیچ کدومشون توضیح ندادن چی شده. بابات از قضیه بو برده بود و اومد بود پیش ما بینه میتونه کمکی کنه یا نه.

\_ هیچ وقت چیزی به من نگفت.

\_ ریچارد و گریس شرمنده شده بودن. مطمئنا بابات میخواست جوی شایعه ها رو بگیره و پشت اشون وایسه. از اونجایی که هیچ کسی جز من و تو نمی دونستیم چه اتفاقی بینمون افتاده بود... صدای گابریل به آرومی رو به خاموشی رفت و سرشو تگون داد.

\_ چرا چیزی به ریچل نگفتی؟

\_ من تحقیر شده بودم و می ترسیدم.

گابریل لرزید. دستشو دراز کرد و دست جولیا رو گرفت و با نگاه داغش گفت :

\_ یادت نیاد چه اتفاقی بین ما افتاد؟

جولیا دستشو عقب کشید :

\_ معلومه که یادم میادا! به خاطر همین انقدر داغون شده بودم. بعضی موقع ها به اون شب فکر می کنم و حرفاتو باور میکنم. سعی می کردم خودمو قانع کنم که حتما دلیلی داشته که ترکم کردی.

\_ ولی وقتای دیگه، تنها چیزی که میتونستم بهش فکر کنم این بود که چجوری منو تو همون حال ول کردی. حتی بعضی وقتا کابوس گم شدن توی جنگلا رو میبینم. ولی میدونی رو مخ ترین چیز چیه؟ من امیدوار بودم که برمیگردی. چند سال فکر میکردم خودتو نشون میدی و میای جلوی خونمون و میگی که منو میخوای. میگی که حرفات جدی بوده، ولی هیچ وقت این اتفاق نیوفتاد... چقدر ترحم برانگیزه نه؟

\_ اصلا ترحم برانگیز نیست. قبول دارم که به نظر می رسید من ولت کردم ولی قسم می خورم اینطور نبود. باور کن، اگه به لحظه فکر میکردم که تو واقعی هستی و تو سلینزگرو زندگی می کنی خودمو نشون میدادم و میومدم جلوی در خونه اتون.

جولیا میتونست لرزش زانوهای گابریلو که زیر میز بالا و پایین میشد حس کنه.

گابریل گلوشو صاف کرد و ادامه داد :

\_\_ من معتادم. این یه حقیقته. من نیاز دارم همه چیو و همه کسو کنترل کنم. و این نیازم هیچ وقت از بین نمیره.

\_\_ الان به چیزی اعتیاد داری؟

\_\_ معلومه که نه. فکر می کنی همچین کاری در حقت می کنم؟

\_\_ اگه تو یه معتادی پس معتادی. چه من اینجا باشم چه نباشم فرقی نمیکنه.

\_\_ برای من فرق میکنه .

\_\_ اونایی که شخصیت معتاد دارن ممکنه به هرچی وابسته بشن، مواد، الکل، سکس، مردم... اگه معتاد من بشی چی؟

\_\_ من همین الانش هم معتادتم بیتریس. فقط تو خیلی خطرناک تر از کوکائینی.

ابروهای جولیا از تعجب بالا پرید.

گابریل خودشو جلو کشید و دوباره دست جولیا رو گرفت. رگهای برجسته مچ لاغر و رنگ پریده اش رو زیر انگشتاش لمس کرد و روش چند بار ضربه زد.

\_\_ بین دارم بهت اعتراف میکنم. من یه آدم مخرب و مودی ام. عصبی ام و نمیتونم خودمو کنترل کنم. شاید یه قسمتی اش به خاطر اعتیادم و یه قسمتی اش به خاطر گذشته ام بوده. به نظرت اشتباه از من بود که انقدر تورو تو فکرم بالا برده بودم که تنها توضیح ام از وجودت، چیزی بود که توسط ذهن ناامیدم ساخته شده بود، چیزی شبیه نهایت خلقت خداوند؟

حرفا و حالت صورتش انقدر احساساتی بود که جولیا خودشو عقب کشید. ترکیب صداش و احساس سردی انگشتای بلندش که روی رگهایش ضربه میزد، نگرانش کرده بود که نکنه یکدفعه پوستش به آتش کشیده بشه و ازش یه مشت خاکستر بمونه.

\_\_ هنوز مواد مصرف میکنی؟

\_\_ نه.

\_\_ حتی تفنی؟

\_\_ نه. بعد از رفتار حال بهم زخم تو سلینزگرو، گریس متقاعدم کرد که به کمک نیاز دارم. من میخوام خودمو بکشم \_\_ فقط یه کمی پول میخوام تا یه سری کارا رو سر و سامون بدم. شبی

که با تو گذروندم همه تصمیمامو عوض کرد. وقتی بهم گفتن هیچ کسی به نام بیتریس وجود نداره، فکر کردم شاید فقط یه توهم یا یه فرشته بودی. در هر صورت، فکر کردم، یکی، شاید خدا بهم رحم کرده و تو رو واسم فرستاده تا نجاتم بده.

Lo seme di felicit'a messo de dio nell'anima ben " .posta

جولیا با شنیدن کلمات کتاب کمدی الهی دانته چشماشو بست.  
"بذرهای خوشبختی از طرف خدا توسط روح های پاک فرستاده میشن"

گابریل گلوشو صاف کرد.

\_ اسکات قبول کرد اگه من فوراً دنبال درمان برم ازم شکایت نکنه. برای همین ریچارد همون روز منو رسوند فیلادلفیا و تو بیمارستان بستری ام کرد. وقتی مراحل اولیه سم زدایی انجام شد، منو به یه مرکز اعتیاد تو بوستون برد تا بتونم کارمو هم ادامه بدم.

جولیا چشماشو باز کرد و با ناراحتی نگاهش کرد :



\_\_ چرا میخواستی خودتو بکشی گابریل؟

\_\_ نمیتونم بهت بگم.

\_\_ چرا نمی تونی؟

\_\_ نمیدونم اگه اون شیطان های وجودی امو دوباره واسه یادآوری

کردن هم که شده برگردونم ممکنه چه اتفاقی بیوفته بپتریس.

\_\_ هنوزم به خودکشی تمایل داری؟

گابریل بار دیگه گلوشو صاف کرد و گفت :

\_\_ نه، یه قسمتی از افسردگی ام یه خاطر مصرف مواد مخدر بود.

یه قسمت دیگه اش هم به خاطر دلایلی تو زندگیم بود که سعی

کردم باهاشون کنار بیام. ولی تو هم به اندازه من میدونی کسی

که به خودکشی تمایل داره آدم ناامیدیه. من با پیدا کردن تو،

امیدمو هم پیدا کردم.

جولیا به چشمای سوزان گابریل نگاهی انداخت و تصمیم گرفت

موضوع رو عوض کنه :

\_\_ مادرت الکی بوده؟

\_\_ آره.

\_\_ پدرت چی؟

\_\_ نمی خوام درموردش حرف بزنم.

\_\_ ریچل بهم درباره پولی که ازش به ارث بردی یه چیزایی گفت.

گابریل غرید :

\_\_ اون تنها چیز خوبی بود که تا به حال ازش بهم رسیده.

جولیا به آرومی گفت:

\_\_ این حرفت درست نیست.

\_\_ چرا نیس؟

\_\_ به خاطر اینکه اون تو رو به وجود آورد... همین کافیه.

حالت صورت گابریل به سرعت آروم گرفت و دست جولیا رو

بلند کرد و پشتشو بوسید.

\_\_ پدرت هم الکی بود؟

\_\_ نمیدونم. اون رئیس یه کمپانی بزرگ تو نیویورک بود و با سخته

قلبی مرد. واسم مهم نیس که بخوام چیز دیگه ای درباره اش

بدونم.

\_ تو هم الکلی هستی؟

\_ نه.

جولیا با دقت دستمال سفره اشو با انگشتای لرزانش تا کرد و  
صندلی اشو عقب داد.

\_ خوشحالم که دیگه مواد مصرف نمی کنی و همینطور خوشحالم  
که داری خوب میشی. ولی من نمیخوام قاطی یه آدم الکلی بشم.  
زندگی خیلی کوتاه تر از اینه که گرفتار همچین بدبختی ای بشی.  
گابریل بهش خیره شد و نگاهشو بررسی کرد:

\_ باهات موافقم. ولی اگه تو با من وقت گذرونده بودی می  
فهمیدی الکلی نیستم. من قسم خوردم که دیگه مست نشم. باور  
کن از بدشانسیمه که دقیقا روزی که تو این ۶ ماه گذشته مست  
کرده بودم منو دیدی.

\_ مادر من چندین بار میخواست ترک کنه ولی هیچ وقت بهش  
غلبه نکرد. اگه دوباره معتاد بشی چی؟ اینم نگم که همیشه توهم  
بیتریس رو میزنی، من بیتریس نیستم گابریل. تو منو نمی  
خواستی... ایده آل ذهنی ات یا یه توهم غیر واقعی میخواستی.

\_ من شش ماه پاک بودم. هنوز دوره درمانم تموم نکردم. هرچند خودم هم میدونم مشکلاى خیلی خیلی عمیقى دارم. ولى من فقط میخوام بشناسمت، فقط تو رو... همینجورى که هستى. میخوام خودت باشى جولیان، و اینکه بله، خودم میدونم تو خیلی بالاتر از یه رویایی. حقیقت وجودت خیلی زیباتر و گیراتر از یه رویائه. من همیشه خودتو به روایات ترجیح میدم.

اشكى از گونه جولیا پایین چکید و به سرعت پاکش کرد.  
\_ تو منو نمى شناسى. هیچوقت منو نشناختى. اون شب بیتریس دانتی رو بغل گرفتى، تصویرى که از نوشته ها و نقاشى هالیدی داشتى... نه منو.

گابریل سرشو تکون داد .

\_ چیزایی که حس کردم واقعی بود . کارایم که کردم واقعی بود.  
\_ تو فکر میکردى واقعین ولى فقط قسمتى از توهمات بودن.  
\_ واقعی بودن جولیا. واقعا واسم ارزش داشتن. دقیقا همون اولین بارى که لمست کردم فهمیدم چقدر ارزش دارن... بعدا که دوباره

لمست کردم شناختمت. بدنم میشناختت. فقط ذهن خودآگاهم  
همه چیو فراموش کرده بود.

\_ من دیگه اون دختر کوچولو نیستم. الان دختری شدم که با نگاه  
اول تحقیرش کردی.

\_ این حرفت درست نیست. تو یه دختر جوون دوستداشتنی  
شدی.

\_ ولی تو یه بچه گربه خونگی میخوای.

\_ نه بیتریس.

جولیا با عصبانیت از بین دندونای بهم فشرده اش گفت :

\_ دیگه منو اینجوری صدا نکن.

\_ متاسفم جولیان. می دونم اذیتت میکنم. میدونم قسمتی از

وجودم تاریکه. ولی میشه بذاری نشونت بدم که می تونم خوب

هم باشم؟ خیلی خیلی خوب؟

\_ دیگه واسه این حرفا دیر شده. نمی تونم.

با اینکه واقعا واسش سخت بود با این حال به سمت در ورودی

رفت و تو راه کوله پشتی و کت اشو هم برداشت.

گابریل با قدم های بلند خودشو بهش رسوند و گفت :

\_\_ پس اتفاقای دیشب چی؟ یعنی واسه تو هیچ معنی ای نداشتن؟

جولیا کوله پشتیشو به سینه اش چسبوند و به دیوار پشت سرش تکیه داد.

\_\_ تو بهم بگو چه معنی ای باید میدادن؟

گابریل دستاشو دو طرف شونه های جولیا گذاشت و بهش نزدیک تر شد :

\_\_ واقعا باید برات توضیح بدم؟ خودت حسش نکردی؟

صورتشو بهش نزدیک کرد و لبهاشو تو چند سانتی دهندش نگه داشت.

جولیا می تونست به راحتی گرمای نفسشو رو پوستش حس کنه. از هجوم این احساسات به خودش لرزید.

\_\_ دیدی؟ حسش کردی؟ دیشب اومدی پیشم جولیان. اومدی تو

تختم و پیشم خوابیدی. چرا این کارو کردی؟ چرا بهم گفتی نمی

تونی ازم دور بمونی؟ واسه اینکه مکمل همدیگه ایم. به قول

ارسطو ما به روحیم تو دو جسم. تو نیمه گمشده منی. تو تقدیر منی.

\_ تقدیر؟ اصلا میدونی تقدیر یعنی چی؟ تقدیر، تقدیره گابریل. سرنوشتت، سرنوشته. میتونه هر کسی که میخواد باشه. حتما به این معنی نیست که من اون آدمم.

گابریل لبخند پت و پهنی به جولیا زد.

\_ علم زبان شناسی ات همش سوپرازم میکنه.

\_ من این کلمه رو خوب بلدم.

\_ البته عزیزدلم. واسه اینکه تو خیلی باهوشی.

اینو گفت و خیلی آروم انگشتاشو به گردن جولیا رسوند و نوازش وار بالا و پایین برد.

جولیا همونطور که به عقب هلش میداد و سعی میکرد با فکر باز به قضیه نگاه کنه گفت:

\_ گابریل بس کن. درسته الان به نظر پاک می رسی ولی هنوزم به معتادی. من به مادر الکلی داشتم. نمیذارم این رابطه شکل بگیره.

\_ میدونم. من لیاقتتو ندارم.

Conosco i segni dell'antica fiamma.\* (من نشونه های

شعله های قدیمی رو میشناسم.)

همون دفعه اولی که دستتو گرفتم اینو حس کردم. اولین باری که بوسیدمت حسش کردم. دیشب همه اون احساسات و خاطراتی که تجربه کرده بودم برگشتن. بهم نگاه کن و بگو که اتفاقای دیشب هیچ معنی ای واست نداشتن، اینو بگو تا اجازه بدم بری.

جولیا چشماشو بست. نمیخواست تحت تاثیر حرفا و التماس هاش قرار بگیره.

\_ نمی تونی فراموشم کنی. مگه نه؟ جسم و روحت منو به یاد میاره. تو میخوای وادارشون کنی که منو فراموش کنن ولی اونا نمی تونن. منو به یاد بیار بیتریس، اولین بار تو به یاد بیار. با تموم شدن حرفش لباسو روی گردن جولیا گذاشت.

جولیا میتونست ضربان قلبشو که با لمس لبای گابریل شدت گرفته بود، حس کنه. شاید بدنش بهش خیانت میکرد اما هیچ



وقت دروغ نمیگفت. درست تو همین لحظه و تو همین حالت  
گابریل می تونست هر چیزی ازش بخواد و اونم بدون هیچ گونه  
مخالفتی بپذیره. این فکر بیشتر ناامیدش میکرد.

\_ لطفا گابریل.

گابریل زمزمه کرد :

\_ لطفا چی؟

به آرومی بوسه های نرمی روی گردنش نشوند. درست از بالا تا  
پایین گردنشو بوسید و وقتی که هجوم خون رو زیر دهنش حس  
کرد، بلاخره دست از بوسیدن برداشت.

\_ لطفا بزار برم.

گابریل کوله و کت اشو از دستش بیرون کشید و رو زمین  
انداخت :

\_ نمی تونم.

\_ من بهت اعتماد ندارم.

\_ میدونم.

\_ تو منو از هم می پاشونی گابریل، با این کار به آخر خط میرسم.  
 گابریل دستشو روی گونه جولیا کشید و به محض اینکه چشماشو بست، متوقف شد. جولیا منتظر رطوبت و نرمی لباس بی حرکت موند. چند لحظه بعد وقتی چیزی حس نکرد، چشماشو به آرومی باز کرد.

گابریل با چشمای درشت و نگاه گرم و ملایمش بهش خیره شده بود. لبخندی زد و انگشتاشو روی صورت جولیا به حرکت درآورد. هر انحنا و خط رو طوری نوازش می کرد، انگار میخواست حفظشون کنه و تو ذهنش نگه اشون داره. دستشو به سمت گردنش کشوند و با انگشت اشاره اش پوستشو از بالا تا پایین لمس کرد. جولیا دوباره لرزید.

لباشو به گوش جولیا چسبوند و زمزمه کرد :

\_ آرومم عزیزم.

نرمه گوشش رو گاز گرفت و بینی اشو روی گردنش کشید.

\_ بذار نشونت بدم وقتی بخوام آروم پیش برم چیکارا میتونم بکنم.

صورتشو بین دستاش گرفت و لباسو روی پیشونی، بینی، گونه‌ها و چونه‌اش کشید. درست وقتی که جولیا چشماشو برای بار دوم بست گابریل لباسو روی دهنش نشوند. جولیا دیگه تقریباً نفس هم نمی‌کشید.

به محض اینکه لباسون روی هم قرار گرفت، خون و گرما و انرژی به بدنشون هجوم آورد. گابریل کاملاً حواسش بود که سریع پیش نره. لباسو چفت لبای جولیا کرد و با ملایمت بوسیدش. پوستشون از تماس ملایمشون گرم شده بود و گر گرفته بود. گابریل بدون اینکه دهنشو باز کنه دستاشو بین موهای جولیا برد و بهمشون ریخت. انگشتاشو از بین موهایش رد کرد و پوست سرشو ماساژ داد. به آرومی دستشو پایین کشوند. جولیا آرامششو از دست داده بود و به ملایمت گابریل پیش نمی‌رفت. دستشو پشت سر گابریل برد و موهایشو کشید و دور انگشتاش پیچوند. لباسون همچنان بهم فشرده می‌شد و هر سانتش همدیگه رو لمس می‌کرد. گابریل زبونشو به نرمی روی لب بالای جولیا کشید. اول کمی مزه‌اش کرد و بعد لب پایینشو محکم به دهن گرفت و مک زد.

بوسه شون واقعا تحریک کننده بود. آروم ترین بوسه ای بود که تا به حال گابریل تجربه کرده بود. و همین باعث میشد ضربان قلبش تند تر بتپه. وقتی صدای خفه ناله جولیا تو دهنش بلند شد، سرشو با ملایمت گرفت به عقب خم کرد تا دهنشو باز کنه. منتظر شد تا فک اش از حالت انقباض دربیاد و وقتی که بلاخره جولیا کنترلشو از دست داد و زبونشو با تردید بیرون آورد گابریل به خودش اجازه داد پیش تر بره.

جولیا می خواست به شدت و سریع جوابشو بده ولی گابریل سعی می کرد بوسه اشون رو کنترل کنه و به آرومی، باصبر و حوصله و مهربونی می بوسیدش. تقریبا نیم قرن طول کشید تا اینکه دستاشو از روی صورت جولیا پایین کشید و از روی گردنش گذشت و شونه هاشو مالید. نیم قرن دیگه طول کشید تا اینکه دوباره دستاشو از روی ستون فقراتش پایین تر کشید و زیر لباسش برد و پوست برهنه اشو لمس کرد. تموم این مدت به آرومی جوری لبای جولیا رو جستجو می کرد، انگار که دیگه فرصت دومی نداره.

گابریل همونطوری که نفس نفس می زد دستشو روی چال های کمر جولیا که دیشب پیداشون کرده بود کشید و با صدای بلند نالید. به خوبی میدونست اونا قسمتی از بدنش اند که تا به حال کسی لمسش نکرده، همینطور میدونست اولین نفریه که اونا رو کشف کرده، هر چند هیچ حقی ازشون نداشت... هیچ گونه حقی واسه خواستن جولیا نداشت.

انگشتاشو روی پوستش به حرکت درآورد و صدای ناله های جولیا رو بلند کرد. صدای ناله ی درمونده اش تحریک کننده تر از هر آه و ناله ای بود که تا به حال شنیده بود. صداش به روحش می رسید و داغش میکرد. خودشو محکم به جولیا فشار داد و به آرومی چرخید تا اینکه پشتش به دیوار برخورد کرد. حالا کاملا جاهشون عوض شده بود. برآمدگی های نرم و ظریف جولیا رو با تار و پود جسم سنگی اش حس می کرد. نمی خواست جولیا رو گیر بندازه، نمی خواست این حس محدودیتو بهش بده. به جاش اجازه داد اون گیرش بندازه.

جولیا از نفسای گرم و مرطوب گابریل نفس می کشید. گابریل اکسیژنش بود. نمیتونست دست از بوسیدن اش برداره و هوا رو

نفس بکشه. سرش کم کم گیج می رفت. همین باعث میشد فقط لبای گابریل و حس کنه و با خودش نجنکه. فقط تسلیم شد... دست از لیسیدن و مکیدن و حرکت برداشت.

گابریل سریع متوجه شد و بوسه اشونو متوقف کرد.

شست اشو نوازش وار روی گودی کمر جولیا کشید. اون تقریبا داشت هوا رو می بلعید. گابریل محکم تر بغلش گرفت و دستاشو دورش حلقه کرد. میتونست سینه هاشو که بهش چسبیده بود حس کنه.

\_ تو باید به لبای من عادت کنی جولیا. قراره خیلی زیادتر از اینا ببوسمت.

سرشو بوسید و لبخند خوشحالی به روش زد.

وقتی بلاخره جولیا تونست حرف بزنه، با صدای لرزانش گفت :

\_ گابریل، من هیچ قولی بهت نمیدم. من با هیچی موافق نیستم. قرار نیس یه بوسه همه چیو تغییر بده.

لبخند گابریل محو شد ولی همچنان محکم تو بغلش نگه اش داشت. انگشتشو جلو برد و قسمتی از موهاشو از تو صورتش کنار زد.

\_\_ فقط یه شانس بهم بده. میتونیم آروم پیش بریم و فقط حال همدیگه رو خوب کنیم.

\_\_ تو دیشب درباره دوست بودن حرف زدی، دوستا همدیگه رو اینجوری نمی بوسن.

گابریل زد زیر خنده :

\_\_ میتونیم دوست باشیم. اگه میخوای میتونیم با مدله عشق افلاطونی \* ( عشق افلاطونی (به انگلیسی: Platonic love) معمولاً به رابطه‌ای عاطفی اما بدون روابط جنسی میان دو نفر گفته می‌شود. این اصطلاح به تعریف افلاطون از عشق در کتاب ضیافت اشاره دارد. این اصطلاح (Amer platonicus در زبان لاتین) نخستین بار توسط مارسیلیو فیچینو در سده پانزدهم برای توصیف احساسات و عواطف میان سقراط و شاگردانش به کار رفت. ) پیش بریم. فقط دفعه ی دیگه که میخوام ببوسمت باید اینو به خودم و همینطور تو یادآوری کنم.

جولیا نگاهشو دزدید :

\_ من انقدری بهت اعتماد ندارم که بتونم چیز دیگه ای بخوام.  
حتی اگه هم اعتماد داشتم، تو دختر اشتباهی رو انتخاب کردی.  
مطمئنا ازم ناامید میشی.

\_ منظورت چیه؟

\_ تو هیچوقت با من راضی نمیشی، و وقتی اینو بفهمی ترکم  
میکنی. پس قبل اینکه یکیمون اذیت بشه یه لطفی کن و دختری  
رو انتخاب کن که بتونه از نظر جنسی حسابی ساپورتت کنه.

به صورت گابریل نگاه کرد و متوجه قرمز شدن صورت و آتیش  
گرفتن چشماش شد. منتظر انفجارش موند.

\_ اون چیکارت کرده؟

این سوالی نبود که توقع اشو داشت.

\_ نمیدونم داری درباره کی حرف میزنی.

گابریل با دقت نگاهش کرد و حالت صورتش رو زیر نظر گرفت.  
از دیوار دور شد و شونه هاشو صاف کرد.



\_ من نمیدونم اون چیکار کرده که انقدر نسبت به خودت احساس حقارت میکنی ولی من "اون" نیستم. شبنون توی باغ بهت نشون نداد که رابطه امون بر پایه سکس نیست؟  
با مهربونی لحظه ای موهاشو نوازش کرد تا خشونت صداشو بیوشونه :

\_ میتونم به خاطر کاری که با تو کرده بکشمش.

زمزمه وار اضافه کرد :

\_ برای اینکه روحتو اینطوری نابود کرده.

\_ بین جولیا، من انکار نمی کنم که تو همه چی افراط کردم و تا ته همه چی رو رفتم. درسته، من از تک پر بودن چیزی نمی فهمم ولی الان دلم یه چیز جدی تر میخواد. یه رابطه واقعی... رابطه ای که میدونم تو هم می خواهی.

\_ احتمال اینکه دوست پسر بعدیت با کسی سکس نداشته باشه تقریبا صفره. این اعتماد به نفس پایین ات تو هر رابطه ای و با هر مردی مشکل ساز میشه. اگه کسی تو رو به خاطر بی تجربه گی ات تو سکس ول کنه، بی لیاقته. همچین چیزی هم هیچ وقت

ارزش تو رو پایین نیاره. تو باید بهم اعتماد کنی جولیا. باید امید داشته باشی... حتی اگه ته دلت امید نداری باید به خودت تلقین کنی. وگرنه هیچ وقت به کسی فرصت اینکه عاشقت بشه رو نمیدی.

\_ تو منو نمیشناسی.

\_ از اون چیزی که فکر میکنی بیشتر می شناسمت و میخوام بیشتر بشناسم. تو کمک کن یاد بگیرم بیتریس. میخوام دانش آموز کلاست باشم. بهم یاد بده چجوری ازت مراقبت کنم.

\_ گابریل، جدی باش لطفا.

\_ من جدی ام. واقعا چیزای زیادی درباره همدیگه نمی دونیم. چیزایی که من سعی میکنم بفهمم و درک کنم.

\_ نمیخوام منو با یه نفر دیگه شریک شی.

گابریل غرید :

\_ منم عادت ندارم چیزای با ارزشمو با یکی دیگه شریک شم. نمیذارم هیچ مرد دیگه ای بهت دست بزنه. نه پائول نه هیچ بکن فرشته دیگه ای.

\_ منم تو رو با کسی شریک نمی شم.

\_ منو؟

\_ آره تو رو.

\_ نیازی به گفتن نداشت.

\_ چرا داشت.

گابریل هوفی کشید :

\_ منظورت چیه؟

\_ ازت میخوام با کس دیگه ای جز من نخوابی. حتی همین الان

که هنوز تصمیم امو نگرفتم. نشون بده که به آیندمون باور داری.

\_ قبوله.

جولیا خندید.

\_ جوری میگی قبوله انگار که کار خیلی آسونی ازت خواستم.

میخوای همه معشوقه هاتو به همین راحتی بی خیال بشی؟ فقط

چونکه ممکنه با هم رابطه داشته باشیم؟ من که نمیتونم باور کنم.

\_\_ چون قراره چیز باارزش تری بدست بیارم. یه چیز خیلی خیلی باارزش تر. میخوام کاری کنم که اینو با چشمای خودت ببینی. بارها و بارها.

روی جولیا خم شد و گونه اشو بوسید.

جولیا زمزمه کرد :

\_\_ پالینا...

گابریل همونطور که می بوسیدش و پایین تر می رفت به انحنای گردن و شونه اش رسید و گفت :

\_\_ نگران اون نباش.

\_\_ من تو رو باهاش شریک نمی شم.

گابریل با بی صبری گفت :

\_\_ قرار نیست شریک بشی.

\_\_ پالینا زنته؟

گابریل کاملاً عقب کشید و با نگاه سردی جولیا رو سرجاش میخکوب کرد :

\_\_ معلومه که نه. درباره من چی فکر میکنی؟

\_\_ زن قبلی اته؟

\_\_ جولیان، بس کن. نه زن قبلی ام نیس. بحثو تموم کن.

\_\_ میخوام درباره اش بدونم.

\_\_ من بهت چیزی نمیگم.

\_\_ چرا؟

\_\_ برای دلایلی که ترجیح میدم توضیحی ندم. بهت گفتم باهات

نمی خوابم، قرار هم نیس بخوابم. این باید کافی باشه واست.

\_\_ م.ا.ی.ا. چی؟

نگاه گابریل خشن شد :

\_\_ نه.

\_\_ من خالکوبی روی سینه اتو دیدم گابریل. اون حروف رو دیدم.

گابریل دست به سینه شد.

\_\_ نمی تونم چیزی بگم.

جولیا همونطوری که خم میشد تا کوله و کتشو برداره گفت :

\_\_ پس منم نمی تونم بمونم.

گابریل نگه اش داشت :

\_\_ جولیان، بهم بگو کی تو رو انقدر از خودت و توانایی های جنسی

ات ناامید کرده؟ سایمون؟

جولیا خودشو کنار کشید و چیزی نگفت.

\_\_ بهم بگو.

\_\_ اسمشو جلوم نیار.

\_\_ تو اسمشو گفتی. وقتی خواب بودی اسمشو گفتی. به نظر میومد

ترسیدی. بهم بگو.

\_\_ نه.

\_\_ چرا نه؟

جولیا به آرومی زمزمه کرد :

\_\_ چون حالمو خراب میکنه.

در سکوت با چشماش به گابریل التماس می کرد که موضوع رو

عوض کنه.

یه فکر تاریک و آزاردهنده به آرومی ذهن گابریل رو مشغول کرد. وقتی چیزی ذهنشو مشغول می کرد دیگه نمی تونست از شرش خلاص شه.

\_\_ جولیان، اون که... بهت تجاوز نکرده؟

جولیا سرشو پایین انداخت:

\_\_ نه، گابریل. من باکره ام.

گابریل لحظه ای مکث کرد و بعد نفس راحتی کشید.

\_\_ حتی اگه بهت تجاوز هم میکرد باکره بودی. برای من باکره بودی.

صداش به قدری غمگین و صادقانه بود که قلب جولیا زیر سنگینی اش از هم پاشید.

\_\_ این واقعا خوبی اتو میرسونه. ولی بهم تجاوز نشده.

گابریل لحظه ای چشماشو بست و آه عمیقی کشید:

\_\_ جفتمون رازهایی داریم که دلمون نمیخواد به همدیگه بگیم. من بهت دروغ نمیگم. ولی نمی تونم همه چیو هم بهت بگم. لااقل نه الان. و با نگاه کردن به چشمت میتونم بفهمم که داری یه

سری رازهای آزاردهنده رو از من مخفی میکنی. ولی درک میکنم، نمیخوام بهت فشار بيارم که درباره اشون صحبت کنی. دستشو دور کمرش انداخت و به خودش چسبوندش.

جولیا با گیجی گفت :

\_\_ پس قراره رازمونو پیش خودمون نگه داریم؟

\_\_ فعلا آره.

\_\_ هنوز به چیزی هست... اونم اینه که من دانشجوتم.

گابریل دوباره بوسیدش تا جلوی حرف زدن بیشترشو بگیره :

\_\_ اونم به راز دیگه است که باید پیش خودمون نگه اش داریم. ولی عزیزم، دلم نمی خواد بقیه بحثمونو تو این راهرو لعنتی ادامه بدیم. لطفا سر میز برگرد و صبحونه اتو تموم کن. میتونیم موقع قهوه خوردن صحبت کنیم یا فقط در سکوت غذامونو بخوریم. ولی لطفا نرو. خواهش میکنم.

جولیا نگاهی به در انداخت و گفت :

\_\_ من باید بدونم که تو چه احساسی نسبت به من داری گابریل.



نامطمئن ادامه داد :

\_\_ باید بدونم که این فقط واست یه جور بازی نیست. اصلا تو ازم  
خوشت میاد؟ از خود واقعیم؟

گابریل نگاه گیجی بهش انداخت و گفت :

\_\_ معلومه که ازت خوشم میاد. دوس دارم دلت رو هم بدست  
بیارم. اینکه از اینجا به بعد قراره به کجا برسیم به تو بستگی داره.  
جولیا انگشتاشو نامطمئن بالا برد و موهای گابریل رو نوازش  
کرد. گابریل چشماشو بست و با حرکت دستش آروم گرفت. دم  
و بازدم عمیقی کشید و وقتی جولیا متوقف شد چشماشو باز کرد.  
جولیا میتونست نیاز و خواستن رو تو چشماش ببینه.

گابریل لبخندی زد و رنگ نگاهش تغییر کرد.

امید. امیدی که تو صورتش نقش بسته بود باعث شد جولیا به  
گریه بیوفته.

\_\_ هیچ وقت فکر نمی کردم اینجوری باشه.

صورتشو با پشت دستاش پاک کرد و ادامه داد :

\_\_ پیدا کردن دوباره تو خیلی با رویاهام فرق داشت. و تو اون کسی نبودی که فکرشو می کردم.

گابریل دستاشو دور جولیا حلقه کرد و پیشونی اشو بوسید :

\_\_ میدونم.

## فصل ۱۸



صبح روز بعد جولیا گوشی اشو چک کرد و با دیدن پیامی از گابریل غافلگیر شد. دقیقا بعد از اینکه خوابش برده بود بهش زنگ زده بود.

"جولیان قول داده بودی که گوشی اتو جواب میدی. [آهی کشید]  
فرض میکنم همه چی خوبه و تو فقط حموم یا یه همچین جایی  
بودی. وقتی این پیامو گرفتی بهم زنگ بزن."

"متاسفم که نتونستم امشب شام بیرمت بیرون. ولی دوس دارم  
فردا شب با هم شامو بیرون بخوریم. لااقل میتونیم درباره اش  
صحبت کنیم که؟ [مکث...]. بهم زنگ بزن پرینچیپسا (به ایتالیایی  
پرنسس). لطفا!

جولیا سریع شماره اش رو تو گوشی اش به اسم "دانته آگیری"  
سیو کرد. وقتی بهش زنگ زد، کسی جواب نداد و گوشی اش  
رفت رو پیغام گیر :

"سلام، منم. امم متاسفم که دیشب پیامتو ندیدم. خوابم برده بود.  
معلومه که دلم میخواد بینمت ولی بیرون شام خوردن یه ذره  
ریسکیه. میخوام دوباره بشناسمت، گابریل. امیدوارم یه راه خوب  
و امن واسه این کار پیدا کنیم. متاسفم که تماشو از دست دادم.  
بعدا باهات حرف می زنم."

جولیا بیشتر روز جمعه اشو صرف پایان نامه اش کرد و گوشی  
اشو محض اطمینان روشن نگه داشت. ولی گابریل بهش زنگ

نزد. به جاش وقتی مشغول کارش بود پائول زنگ زد و صحبتاشون با سر زدن پروفیسور امرسون به کابین مطالعاتی اش کوتاه شد و مجبور شدن گوشی رو قطع کنند. از اونجایی که امرسون خیلی سر حال به نظر می رسید تردید پائول در مورد اینکه خیلی به جولیا سخت نگرفته کمتر شد. جولیا همه سعیشو کرده بود که قانعش کنه و شک هاشو از بین ببره. فاجعه به خیر گذشته بود.

جولیا بعد از جلسه جالبش با کاترین به خونه برگشت و یکم سوپ گوجه رقیق خورد. بعد از دوشی که گرفت خودشو توی حوله بنفشی که به سختی سینه ها تا باسنشو می پوشوند پیچید و به سمت کمدش رفت تا یه پیژامه فلانل واسه خواب کنه و بپوشه. از اونجایی که هم هوا سرد بود هم کم کم نزدیک به هالوین میشدن تصمیم گرفت یه پیژامه با طرح های کدو هالوین بپوشه.

تق تق تق

جولیا وحشت زده از جاش پرید و جیغ زد. صدای بلند حرف زدن کسی از پشت پنجره اش بلند شد و ضربه ها شدت بیشتری

گرفتن. جولیا به سمت پنجره دوید و پرده رو کنار کشید و به صورت نگران گابریل نگاه کرد.

جولیا همونطور که با نگرانی سعی می کرد با یه دستش حوله اشو نگه داره و با یه دستش پنجره رو باز کنه و بالا بده گفت :  
\_ زهره ترکم کردی.

\_ تو جواب گوشی و زنگ درتو نمیدادی. فکر کردم یه چیزی این وسط درست نیست. رفتم حیاط پشتی و دیدم چراغای اتاقت روشنند.

گابریل متوجه کلنجار رفتن جولیا با پنجره شد و انگشتاشو زیر لبه پنجره فرو برد و گفت :  
\_ بذار من درستش کنم.

با یه حرکت پنجره رو بالا داد و دو تا پاکت کاغذی رو به طرف جولیا گرفت.

\_ اینا چی اند؟

\_ شامه، یه ذره عقب واستا بیرون خیلی سرده.

\_ داری چیکار میکنی؟

\_\_ به نظرت دارم چیکار میکنم؟ دارم از پنجره میام تو دیگه.  
 جولیا همونطور که پاکتای غذا رو روی میز میذاشت غرغر کرد :  
 \_\_ میتونستم درو باز کنم تا مثل آدمای نرمال از دریای تو.  
 گابریل نگاه پر نیازی بهش انداخت و پاهشو از پنجره رد کرد و  
 داخل اومد:

\_\_ نه وقتی که لباس تنت نیست.

پنجره رو محکم بست و قفل کرد و پرده رو کشید :

\_\_ باید لباس تنت کنی.

جولیا از کشیده شدن انگشت گابریل روی شونه ی برهنه اش به  
 خودش لرزید.

“ چه پوست لطیف، نرم، گرم و خیسی..!

جولیا حوله رو محکم تر دور خودش گرفت و گابریل با دیدن  
 حرکتش نگاهشو دزدید. اون به سختی خودشو پوشونده بود و با  
 وجود پوست خیسیش... گابریل پاهشو جمع کرد... اونم بیشتر از  
 یه بار.

با صدای آروم و دورگه اش گفت :

\_ جولیان، خواهش میکنم همین الان لباس تنت کن.

جولیا با فکر به این که گابریل خجالت کشیده به سرعت دنبال

یه شلوار یوگا و یه روفرشی پشمی کهنه گشت و زمزمه کرد :

\_ الان میرم حموم لباسامو عوض میکنم.

همونطور که وارد حموم میشد صدای گابریل رو شنید که می

گفت :

\_ چرا بخاری رو روشن نکردی؟

\_ روشنه.

\_ من که فکر نکنم. تقریبا دمای هوای اینجا با بیرون یکیه.

چرخیدن با یه حوله هم باعث میشه مریض شی.

جولیا در حموم رو پشتش بست و به بحثشون خاتمه داد.

گابریل خودشو جمع و جور کرد و نگاهشو دور خونه دنبال

ترموستات چرخوند. البته که ترموستاتی در کار نبود. جلوی

رادیاتور که تنها وسیله گرمایشی کل آپارتمان بود و تو حال قرار

داشت رو زانوهایش نشست و باهاش سر و کله زد.



« چطوری میتونه اینجوری زندگی کنه؟ اینجا یخبندونه.  
 وقتی جولیا از حموم بیرون اومد و گابریلو دید که با همون کت  
 بیرونش جوری جلوی رادیاتور زانو زده انگار که تو محرابه زد  
 زیر خنده و گفت :

\_ تو همیشه بیشتر از یه پروفیسور معمولی رو زانوهایتی.

گابریل نگاهی بهش انداخت و گفت :

\_ خیلی بامزه بود جولیان. این رادیاتو به هیچ دردی نمی خوره،  
 هیتر نداری؟

\_ یه هیتر برقی تو حموم هست، ولی من ازش استفاده نمی کنم.  
 گابریل همونطور که از جاش بلند میشد و از کنار جولیا می  
 گذشت سرشو تکون داد. هیتر رو روشن کرد و در حموم رو کاملا  
 باز گذاشت.

\_ فقط بذار یه ذره آپارتمان تو گرم کنم. موهات هنوز خیسه و  
 ممکنه سرما بخوری.

درحالی که کت اشو پشت در اصلی خونه آویزون می کرد ادامه  
 داد :

\_\_ باید واست چای درست کنم.

جولیا با ملایمت گفت :

\_\_ میتونم خودم این کارو کنم.

\_\_ ولی اجازه بده من انجامش بدم.

بوسه ای روی پیشونی جولیا نشوند و کتری برقی رو برداشت و از شیر حموم پرش کرد. دوباره روی زانوهاش نشست و دو شاخه رو به پریز زیر دروار زد.

جولیا به شدت سعی میکرد به شلوار مشکی پشمی گابریل که به خاطر به برق زدن کتری، به باسن خوش فرمش چسبیده بود نگاه نکنه. برای اینکه حواس خودشو پرت کنه، رفتار دفعه قبلی که به خونه هاییتی اش اومده بود رو با رفتار الانش مقایسه کرد. انگار دو تا گابریل بودن، الان هم اون گابریل خوش اخلاقه به خونه اش اومده بود.

،، این مدل جدیدش درست مثله قبلی خوشتیپه، ولی خیلی خیلی جذاب تره.

\_\_ حالا..

گابریل به اطراف نگاهی انداخت و ادامه داد :

\_\_ بیا گرمت کنم.

تو چشمات خیره شد و تو بغلت کشیدش. همونطوری که

دستاشو روی کمر جولیا بالا پایین می کرد گفت :

\_\_ خوبی؟

\_\_ آره.

\_\_ چرا جواب تلفنتو نمیدی؟

\_\_ جواب میدم... فقط نه وقتایی که خوابم یا رفتم حموم.

\_\_ نگرانت شده بودم. نه دیشب جواب دادی نه یه ساعت پیش.

\_\_ اون موقع داشتم موهامو میشستم.

گابریل صورتشو بین گردن جولیا برد و نفس عمیقی کشید.

\_\_، وانیل.

همونطور که دست چپشو بالا میوورد تا صورتشو نوازش کنه

گفت :

\_\_ جولیان.

جولیا از تماسش پلک سریعی زد :

\_\_بله؟

گابریل جوابی نداد و ساکت موند.

جولیا با تعجب نگاهش کرد. چشماش تیره شده بود و با حرارت نگاهش می کرد.

خم شد و لباسو روی قسمت چپ گردن جولیا بالا و پایین کشید. از زیر لاله گوشش شروع می کرد و تا استخون ترقوه اش ادامه میداد. احساس خواستن توی شکم جولیا و جایی پایین تر میپیچید. لباس خیلی سطحی روی پوستش کشیده می شد و باعث میشد همه خون بدنش به اون سمت هجوم ببره. لمسش هیچ وقت به این اندازه تحریک کننده و با محبت نبود.

دوباره و دوباره بالا پایین میشد و انحنای گردنشو ستایش میکرد. گاهی زبونشو برای مزه کردن پوستش روی گردنش میکشید و گاهی لباسو عقب میکشید تا با بینی یا چونه اش پوست گر گرفته جولیا رو نوازش کنه. و حتی ملایم ترین تماس ته ریشش، پوست لطیف جولیا رو اذیت می کرد. دهنشو با بوسه های ملایم تا روی

گودی زیر گلوی جولیا پایین کشید و متوقف شد و لباسو به شدت فشار داد و به سمت راست گردش حرکت کرد.

جولیا ناله ای کرد و چشماشو بست. دستاشو از پشت گابریل بالا برد و انگشتاشو بین موهاش فرو برد. نوک انگشتاشو ناخودآگاه تا روی گردش پایین کشید.

\_اممممممممممممممممم...

گابریل همونطور که به بوسه های آرومش ادامه میداد پرسید :

\_ از این حرکت لذت میبری؟

جولیا رضایتشو زمزمه وار اعلام کرد.

\_ میخوام بهت لذت بدم، جولیان. خیلی خیلی بیشتر از اونیه که فکرشو کنی.

با توجه خاصی، اطراف گوش و زیر خط فکشو به آرومی لیس زد و گفت :

\_ بهم بگو که راضی ات میکنم.

جولیا به سختی سوالشو می شنید، همه توجه اشو روی احساساتی که به بدنش منتقل میشد و گرمایی که روی پوست گر گرفته اش

می نشست متمرکز کرده بود و نه سرمایی رو حس میکرد، نه هیچ چیز دیگه ای جز گابریل.

با لحن لرزون و ناتوانش گفت :

\_ تو منو راضی میکنی گابریل.

\_ این همون صدای هوسه.

با حرف زدنش تو گوشش فوت می کرد و جولیا رو به لرزه می انداخت :

\_ اگه تو معشوقه من بودی، اینطوری می بوسیدمت تا احساسامو بهت برسونم و بکشونمت تو تخت. و فقط میتونی تصور کنی چه چیزایی اونجا منتظرتن. ولی حالا، فقط میتونم اعتراف کنم که از خواستنت می سوزم. به خودم اجازه نمیدم لباتو لمس کنم، چون میترسم دیگه نتونم جلوی خودمو بگیرم.

جولیا بلند تر ناله کرد. گابریل به کارش ادامه داد و موهاشو از روی شونه هاش عقب زد تا قسمتای بیشتری از گردنشو در اختیار داشته باشه. چندین بوسه نرم روی شونه و گردنش نشوند

و نرمه گوششو به دهن گرفت و به آرومی کشید. همونطوری که سطح اشو با زبونش نوازش می کرد گفت :

اگه الان بخوام لبتو ببوسم و طعمشو بچشم، دیگه نمیتونم عواقبشو به عهده بگیرم. پس فقط میتونم این گردن خوشگلتنو ستایش کنم. میدونم چند لحظه دیگه، قبل اینکه کشش بینمون بیش از حد بشه باید عقب بکشم، البته همین الانم خیلی زیاده، ولی نمیدونی چقدر الان می خوامت.

صدای گابریل خشن و دورگه شده بود و تند تر نفس می کشید. جولیا حس کرد زانوهاش سست شدن و می لرزن. درست همون موقع صدای سوت کتری برقی به گوششون رسید. گابریل بوسه محبت آمیزی رو گونه هاش نشوند و به سمت کتری رفت تا چای درست کنه. با جدا شدن گابریل، جولیا در حالی که کاملا تعادلشو به دست نیورده بود لرزون روی یکی از صندلی ها نشست. ضربان قلبش انقدر بلند می کوبید که حس می کرد ممکنه دچار حمله قلبی بشه. سرشو خم کرد و پشت دستاش گذاشت.

،، اگه فقط با یه بوسه اش اینطوری بهم می ریزم، چه حالی میشم وقتی اون...

گابریل همونطوری که با سرگرمی به جولیا که سعی می کرد  
نفساشو میزون کنه نگاه میکرد، پرسید :

\_ چه چایی میخوری عزیزم؟

تنها دلیلی که گابریل تونسته بود انقدر سریع به خودش بیاد و  
نفس کشیدنشو دوباره مرتب کنه این بود که به موقع ازش دور  
شده بود و خیلی بیشتر از جولیا تو مخفی کردن احساساتش  
تجربه داشت. البته به جز وقتایی که میتونستی با نگاه کردن  
متوجه برانگیختگی جسمی اش بشی.

جولیا با صدای لرزانش گفت :

\_ لیدی گری. تو قوطی کنار قوریه.

\_ من چای خور نیستم، برای همین نمیتونم به خوبی تو درست  
کنم. ولی امیدوارم لااقل قابل خوردن باشه.

جولیا از لحن حرف زدنش یه ابروشو بالا انداخت ولی وقتی  
گابریل قوری چای با فنجون و قاشق چایخوری رو جلوش  
گذاشت مودبانه تشکر کرد.

\_ یه چیزایی واسه شام آوردم، شامتو خوردی؟



\_ سوپ خوردم.

\_جولیان...

همونطوری که کنارش رو صندلی می نشست، نگاه سرزنش  
آمیزی بهش انداخت و ادامه داد :

\_ سوپ که غذا نیست.

\_ آره، فکر کنم قبلا هم اینو ازت شنیدم.

چشماشو تو حدقه چرخوند و گابریل خندید.

اولین چیزایی که از پاکتا بیرون کشید یه بطری شراب و یه  
دربازکن خرگوشی بود.

\_ گیللاس مشروب خوری داری؟

\_آره

جولیا نامتعادل به سمت محوطه کوچک آشپزخونه اش رفت تا  
گیلاس ها رو پیدا کنه. هنوزم رابطه ی گابریل با نوشیدن الکل  
واسش سوال بود. مخصوصا با وجود گذشته ای که داشته. ولی  
تصمیم گرفت فعلا نسبت به این مساله خوشبین باشه و اونو بی  
گناه بدونه.

وقتی سر میز برگشت، لیبل روی بطری مشروب رو خوند : سرگو

آلگیری وایو آرمارون سال ۲۰۰۰

جولیا دستشو روی بطری کشید :

این همون کسیه که فکرشو میکنم؟

گابریل دستشو گرفت و کف دستشو بوسید :

آره. پسر دانتی تو قرن چهاردهم یه باغ انگور خرید و خانواده

مسی\* هنوز هم اونجا شراب درست میکنند.

روی صندلی اش عقب نشست و در سکوت جولیا رو برانداز کرد.

به نظر بهت زده میومد.

من نمیدونستم خانواده اش باغ انگور دارن.

واقعا شراب خوبی درست میکنند. البته با توجه به گذشتمون،

شاید انتخابمو خیلی احساساتی بدونی.

جولیا سرشو به نشونه مخالفت تکون داد :

نه، نه اینطور نیست.

\_ من باید تا دیروقت کار میکردم ولی میخواستم با تو شام بخورم. برای همین رفتم پوزاتری\* و غذای آماده گرفتم. پاستای مانیکوتی، سالاد سزار، یه کم هم نون. چگونه؟

جولیا به صف غذاهایی که جلوش چیده شده بود نگاهی انداخت و احساس گرسنگی کرد. با دست به بسته سلفون کشیده ی کلوچه که یه گوزن روش کشیده شده بود اشاره کرد و گفت :

\_ اینا دیگه چیه ؟

گابریل لبخندی زد و گفت :

\_ کلوچه لیمویی از کارخونه کلوچه سازی گوزن رقصان\*. اینا شیرینی های موردعلاقه امند. چرا نمیذاری تا وقتی که داری چای میخوری و موهاتو خشک میکنی من به اینا برسیم؟

دستشو جلو برد و انگشتاشو بین حلقه های خیس موهای بلند جولیا کشید.

\_ چرا همه اش تو بهم غذا میدی؟

دست گابریل ثابت موند :

\_ بهت گفتم که، خوشم میاد راضی ات کنم.

دستشو عقب کشید و شوخ نگاهش کرد :

\_ وقتی به مرد از به زن خوشش میاد اینطوری رفتار میکنه جولیان. با ملاحظه رفتار میکنه و لذت طرف مقابلشو پیشبینی میکنه.

لبخند ضعیفی به روش پاشید و ادامه داد :

\_ شاید دارم سعی میکنم نشون بدم حالا که انقدر به علاقه های غذایی ات اهمیت میدم، خیلی بیشتر از اینا به... آآ... ارضای خواسته های دیگه ات اهمیت میدم.

جولیا به سرعت قرمز شد و گابریل گونه رنگ گرفته اشو با دستش نوازش کرد :

\_ پوستت خیلی دوست داشتتیه.

نفسی کشید :

\_ مثله رزی که تازه شکوفا شده میمونه.

با تحسین خیره نگاهش کرد :

\_ ریچل از وقتی که با آرون خوابید دیگه مثل تو از خجالت قرمز نشد.

\_\_ تو از کجا میدونی؟

\_\_ تا جایی که من یادم میاد، همه مون متوجه شده بودیم که یه دقیقه شازده کوچولو میخونه یه دقیقه لباس زیر می خره.

جولیا متفکرانه لبشو به دندون گرفت :

\_\_ من عاشق اون کتاب بودم.

\_\_ باید همه چیو با نگاه قلبمون ببینیم نه با نگاه چشممون.

\_\_ دقیقا.

من من کنان ادامه داد :

\_\_ من اونجایی رو دوست دارم که روباهه درباره اهلی شدن حرف میزنه... همونجایی که تصمیم میگیره اهلی شه و روباه شازده کوچولو بشه. اون با وجود اینکه میدونست این کار آسیب پذیرش میکنه ولی بازم انجامش داد.

\_\_ جولیان فکر کنم بهتره همین الان بری موهاتو خشک کنی.

دستشو از روی گونه جولیا برداشت و به سرعت از جاش بلند شد. پشتشو بهش کرد و همونطور که شامو آماده می کرد، جولیا رو با فکر اینکه چی انقدر کلافه اش کرده، تنها گذاشت.

\*\*\*\*

بعد از شام گابریل چند تا بالش روی هم به دیوار بغل تخت جولیا تکیه داد و همونطوری که رو تخت میشست و به بالش ها تکیه میداد دستشو دور کمر جولیا حلقه کرد.

جولیا به آرومی معذرت خواهی کرد :

\_ متاسفم که اینجا راحت نیستی.

\_ راحتم.

\_ میدونم که تو از اینجا متنفری. هم کوچیکه، هم سرده، هم...

با دستش به اطراف اشاره کرد و ساکت موند.

\_ تا ابد از حرفای اون روزم پشیمون میمونم... مخصوصا وقتی که

تو انقدر مهربون بودی که منو دعوت کردی تو. من از اینجا متنفر

نیستم. آخه چطور میتونم... ؟

انگشتاشو بین انگشتای جولیا قفل کرد و ادامه داد :

\_ وقتی که اینجا، جایبه که تو، توش زندگی میکنی.

\_ مرسی.

\_\_ مرسی از تو که فقط با حضورت همه چیو قشنگ تر میکنی.  
 جولیا به گابریل که دستاشونو بالا آورد و با محبت تک تک انگشتاشو بوسید لبخند زد.

\_\_ حالا درباره ملاقاتت با کاترین بگو.

جولیا لحظه ای صبر کرد تا گز گز انگشتاش متوقف بشه و بعد شروع کرد به توضیح دادن :

\_\_ دقیقا همونطوری بود که توصیفش کرده بودی. خیلی خوشش اومد که کتاب چارلز ویلیامز رو خوندم. فکر کنم یکم بهم دلگرم شد و قبول کرد راهنمام بشه.

\_\_ نظرش راجع به موضوع پایان نامه ات چی بود؟

\_\_ امم، اون فکر میکنه به حاشیه پرداختم و پیشنهاد داد به جای مقایسه عشق باوقار\* (عشق باوقار نوعی رفتار مودبانه و موقرانه که در اواخر قرون وسطی در مورد خانوم ها و عاشقاشون به کار میره.) و شهوت، جنبه های دوستی بین ویرژیل و دانته با تم عشق باوقار رو مقایسه کنم. پس موضوع پایان نامه امو از شهوت و عشق با دوستی و عشق عوض میکنم .

\_ از این قضیه راضی ای؟

\_ فکر کنم. ما تصمیم گرفتیم ترم بعد به سمینار های آکیونس مقدس پروفیسور لیمینگ که مربوط به عشق و دوستیہ برم.

گابریل سری از روی تایید تګون داد :

\_ جنیفر لیمینگ رو میشناسم... پروفیسور خوب و باسوادیہ.

جولیا تو خودش جمع شد و چیزی نگفت.

گابریل دستشو رو دست جولیا گذاشت و گفت :

\_ چی شده؟

\_ هیچی.

\_ چیزیو مخفی نکن جولیان. چی شده؟

\_ هفته پیش به پروفیسور لیمینگ ایمیل داده بودم که بینم حاضرہ راهنمای پایان نامه ام بشه یا نه. قبل از اینکه منو تو... اممم... حرفامونو بزنینم.

نگاه گابریل لحظه ای سرد شد :

\_ و اون چی گفت؟



\_\_ هیچی.

\_\_ جنیفر خیلی سرش شلوغه. اون بی وقفه کار میکنه. شک دارم وقت داشته باشه راهنمای داشنجهوهای ارشد خارج از دپارتمان فلسفه بشه.

لحظه ای مکث کرد و ادامه داد :

\_\_ وقتی بهت گفتم یه راهنمای دیگه واست پیدا میکنم حرفمو باور نکردی؟

جولیا با نارحتی پیچ و تاب خورد :

\_\_ چرا باور کردم.

\_\_ پس چرا پشت سرم این کارو کردی؟

\_\_ میخواستم بینم خودم از پسش برمیام یا نه.

گابریل لباسو رو هم فشار داد و گفت :

\_\_ خب... نتیجه اش؟

\_\_ برنیومدم.

\_ دیر یا زود باید بهم اعتماد کنی. مخصوصا درباره چیزایی که مربوط به دانشگاهست. وگرنه هیچی درست پیش نمیره.

جولیا همونطور که قسمت داخلی گونه اشو به آرومی می جوید سری به تایید تکون داد و گفت :

\_ جلسه ات با کریستا چطور پیش رفت؟

\_ ترجیح میدم درباره اش صحبت نکنم. اون دختر بدجوری آزاردهنده است.

جولیا بیهوده تلاش میکرد لبخندی رو لبش بنشونه.

\_ خیلی سرش مشغوله اینه که تز پایان نامه اشو نجات بده. من پروژه اشو اینجوری که هست قبول نمی کنم که یعنی باید یه راهنمای دیگه انتخاب کنه. و از اونجایی که خودتم میدونی، در حال حاضر من تنها پروفیسوری ام که پایان نامه های مربوط به دانته رو به عهده میگیرم.

\_ پس کریستا اخراجه ؟

\_ امروز بهش گفتم فقط تا هجدهم دسامبر وقت داره که یه موضوع قابل قبول انتخاب کنه. همینم لطف کردم در حقش. پس

دیگه نگرانش نباش. آینده تحصیلی اش به یه مو بنده، که اونم فعلا دست منه.

جولیا با خودش فکر کرد :

« چه خوب.

\_ امروز با وکیلیم حرفای جالبی زدیم.

جولیا جرعه دیگه ای از مشروبش خورد و در سکوت منتظر شد ادامه بده.

\_ گفت یه نگاهی به قوانین عدم دوستی دانشگاه میندازه ولی خیلی جدی اخطار داد که هیچ گونه رابطه عاشقونه ای تا وقتی که دانشجویی باهات نداشته باشم.

جولیا قرمز شد :

\_ شامل بوسیدن هم میشه؟

\_ به طرز احمقانه ای آره، ولی خب اشاره کرد که دانشگاه بیشتر رو فعالیت های جنسی حساسه. پس اگه فقط همین یه ترم رو از هم جدا باشیم و پاک بمونیم، فکر نکنم دیگه مشکلی پیش بیاد.

گونه های جولیا بیشتر رنگ گرفت و به گیلاس مشروبش نگاه کرد.

\_\_ پس تا وقتی که من نمره اتو رد نکردم باید دستاتو پیش خودت نگه داری خانوم میچل. بعد از اون...

لبخند معنی داری زد و ادامه نداد.

\_\_ تو هم نمیتونی یه دقیقه بوسم کنی و دقیقه بعد به مقاله ام نمره بدی.

\_\_ در حال حاضر، حتی اگه بخوام هم نمیتونم نسبت به عملکردت بی طرفانه قضاوت کنم. مقاله اتو میدم کاترین بهت نمره بده.

\_\_ مشکوک همیشه ؟

گابریل لبخندی زد :

\_\_ یه بهونه ای جور میکنم. یه بطری ۱۶ ساله لاگاولوین\* هم واسش میخرم. این مشروب مرده رو هم زنده میکنه.

\_\_ گابریل تو هنوزم داری یه جورایی رابطه دوستی رو پیشنهاد میدی.

گابریل صورتشو بین دستاش قاب گرفت و گفت :

\_ خب اینجوری کم اهمیت تر از یه رابطه جنسیه و کمتر ما رو تو خطر مدیریت دانشگاه میندازه. من به وکیلتم گفتم تموم راه در رو ها رو پیدا کنه.

\_ من نمیخوام یه راه در رو باشم.

\_ منم تو رو اینطوری نمی بینم. تو میخوای پنج هفته ازت دور باشم و اصلا نینمت؟ دستتو نگیرم و بغلت نکنم؟ این چیزیه که میخوای؟

جولیا لحظه ای با خودش فکر کرد. حتی از تصور دوریش هم حالش بد میشد. سرشو به نشونه مخالفت تکون داد.

\_ من دلم میخواد بازم همو ببینم، البته فقط به عنوان دوست. تو هم تو این مدت میتونی تصمیم بگیری که میخوای بهم اعتماد کنی یا نه، تازه میتونیم بیشتر همو بشناسیم. چیزی که دانشگاه ازش خبر نداشته باشه به ما آسیبی نمی رسونه.

با تموم شدن حرفش گیلان مشروب جولیا رو از دستش گرفت و بلند شد و برد روی میز گذاشت. وقتی برگشت دستشو دور

کمر جولیا حلقه کرد و طوری به طرف خودش کشیدش که تقریباً روی پاش قرار گرفت.

\_\_ میتونیم تظاهر کنیم که هر دو تامون هنوز دبیرستانی ام و توی سلینسگرو زندگی میکنیم. تظاهر کنیم که تازه داریم با هم قرار میذاریم و از اونجایی که بچه های خوبی هستیم و یه ذره قدیمی فکر میکنیم قسم خوردیم پاک بمونیم.

\_\_ معلومه خیلی به این چیزا فکر کردی.

\_\_ وقتی به تو میرسه قدرت تصورم فوق العاده واضح و با جزئیات میشه.

زمزمه وار ادامه داد :

\_\_ و شاید آرزو کنم که کاش هنوز نوجوون بودیم.

\_\_ پس اینطوری کارمون به عشق بازی می کشه؟

گابریل لحظه ای ساکت شد.

\_\_ من به چیزی که کمتر از اینا هات باشه فکر میکردم. ولی جولیان پیشرفت رابطه ما فقط و فقط به تو بستگی داره.

جولیا سرشو به تایید تکون داد تا نشون بده حرفاشو فهمیده و چیزی نگفت. جفتشون ساکت شده بودن تا اینکه بلاخره جولیا چشماشو بست و همونطوری که از بوی تن گابریل نفس می کشید، به طرز عجیبی با ضربان قلبش آروم گرفت. گابریل به آرومی موهاشو نوازش میکرد و به ایتالیایی تو گوشش زمزمه می کرد.

\_جولیان؟

سکوت.

گابریل همونطور که خم میشد تا ببینه خوابش برده یا نه دوباره اسمشو صدا زد :

\_جولیا؟

دلش نمی خواست بیدارش کنه، از طرفی هم دلش نمی خواست بدون خدافظی ترکش کنه. در ضمن باید بهش یادآوری میکرد که بعد از رفتنش درو قفل کنه.

به آرومی بلندش کرد و همونطور که زیر ملافه و پتو میذاشتش امیدوار بود با حرکتش بیدار بشه. ولی بیدار نشد. گابریل به

هیكل ظریفش نگاه كرد، به قفسه سینه اش كه با تنفس آرومش بالا و پایین می رفت، به لباس كه كمی از هم باز مونده بود... اون واقعا خوشگل بود... خوشگل و دوست داشتنی.

آخرین شبی كه با زن زیبایی كه فامیلش نبود و بدون سكس گذرونده بود رو به یاد نمیآورد. شب بدون رابطه ای كه انقدر در تب و تاب باشه و احساس نیاز كنه...اون جولیا رو میخواست... خیلی خیلی زیاد.

ولی كشمکش درونی اش هاله بزرگی رو تو ذهنش ایجاد كرده بود. دلش نمی خواست جولیا رو هم، درست مثله خودش خراب كنه... نمی خواست بهش آسیب بزنه و به هر طریقی باعث خونریزی اش بشه. واقعا به توانایی خودش شك داشت كه از لحاظ فیزیکی باهاش در ارتباط باشه و بتونه خودشو كنترل كنه. مخصوصا امروز كه منظره بدنش با حوله حموم كاملا مقاومتشو به چالش كشیده بود.

، این همون عواقب شهوت و رابطه های بی بند و بار چند ساله اته. الان حتی نمیتونی مثله یه جنتمن باهاش رفتار كنی. میخوای با این دختر عشقبازی كنی اونم بدون سكس، واقعا میتونی ؟ اصلا



میتونی باهش رابطه جنسی داشته باشی و به چشم یه عروسک خوشگلی که فقط واسه ارضا نیاز شهوانی ات ساخته شده نبینی اش؟ میتونی بدون گناه کردن عشق بورزی؟

گابریل همونطوری که به دختر ساده ای که انقدر بهش اعتماد کرده بود تا تو بغلش با اون گونه های صورتی اش بی خبر از میلی که تو رگه‌هاش می جوشید به خواب فرو بره نگاه کرد و از فکرای خودش عصبانی شد.

همونطوری که جیباشو خالی میکرد، گوشی آیفونشو خاموش کرد و به سمت حموم راه افتاد. طبق قولی که داده بود هیتر رو کم کرد و لباساشو به جز رکابی و شورتش درآورد. چند دقیقه شامپو و وسایل حموم جولیا رو از زیر نظر گذروند و اسماشونو حفظ کرد تا بتونه دفعه بعدی که جولیا به خونه اش میاد حمومشو با اونا پر کنه. قطعا بوی وانیل رو به بقیه بوها ترجیح میداد. البته وانیل و شکلات...

چراغا رو خاموش کرد و وارد تخت کوچیک جولیا شد. واقعا برای دو نفر خیلی کوچیک بود. در واقع گابریل رو به یاد تخت های خوابگاه پرینستون یا کالج مگدالن می انداخت. تقریبا به

زور میشد حتی رو اون تختا خوابید چه برسه به فعالیت های جنسی. خوشبختانه امشب قرار نبود همچین فعالیتایی داشته باشن.

وقتی گابریل روی پهلوش چرخید دستش به تیکه کوچیک کاغدی که زیر بالش فرو رفته بود خورد. بیرون کشیدش و زیر نور نقره ای رنگ مهتاب که از پرده به اتاق میتابید گرفت و نگاهش کرد. چیزی که به شدت متعجبش کرده بود، یه عکس قدیمی از روزای پرینستونش بود. به سرعت بلوز راه راه تیمو که تنش کرده بود به یاد آورد.

،، اینو از کجا آورده؟ از کی نگه اش داشته؟

همونطوری که عکسو جای اولش برمی گردوند گوشه های لبش با تعجب بالا رفت. یه چیزی مثل امید دلشو گرم کرده بود.

گابریل هیچ وقت از اون مردایی نبود که خوشش بیاد کسی رو موقع خواب بغل کنه، به نظرش حرکت خیلی صمیمانه ای بود. ولی امشب این دقیقا همون چیزی بود که دلش میخواست انجام بده. بدنشو دور بدن جولیا پیچوند و دست چپشو از روی کمرش رد کرد و به آرومی روی شکمش گذاشت. کاملا مکمل همدیگه

بودن. گابریل آهی از گرمی و نرمی بدن دختر جوونی که تو بغلش جمع شده بود کشید و بینی اشو بین موهای نرم و بلندش فرو برد و بوی وانیلی اشو نفس کشید.

تقریبا حوالی سه صبح بود که جولیا چشماشو باز کرد. دست قوی ای دورش پیچیده شده بود و بوی گابریل بینی اشو پر کرده بود. جولیا بین بازوهایش قرار گرفته بود و پشتش به سینه اش چسبیده بود. هرچند گابریل از عکس العمل نگران جولیا تکون خفیفی خورد ولی صدای نفس کشیدنش نشون میداد که هنوز خوابه.

جولیا تو تاریکی بهش نگاه کرد. چند سال منتظر شده بود تا گابریل دوباره اینطوری بغلش کنه و کنارش بخوابه؟ به آرومی غلت زد تا بتونه به پشتش بخوابه. گابریل با چشمای بسته و آرامشی که تو صورتش موج میزد جوون تر به نظر میرسید. تقریبا مثل یه پسر بچه \_\_ پسر بچه آرومی که با موهای قهوه ای و لبای صورتی تو خواب لبخند شیرینی میزد. جولیا از تماشای صورت زیباش آهی کشید.

همون لحظه چشمای گابریل باز شدن. لحظه ای طول کشید تا بتونه تو تاریکی تمرکز کنه و جولیا رو تشخیص بده ولی وقتی متوجه موقعیتشون شد به جلو خم شد و لباسو بوسید.

همونطوری که لباس روی لبای جولیا بود زمزمه کرد :

\_\_ حالت خوبه؟

\_\_ تو هنوز اینجایی که...

\_\_ دیگه بدون خدا حافظی ترکت نمیکنم. نمی تونی بخوابی؟

\_\_ فکر کردم دارم خواب میبینم.

گابریل تو تاریکی لبخندی زد :

\_\_ فقط خواب منو ببین.

\_\_ تو خیلی خوشگلی گابریل. همیشه بودی.. خودتم میدونی.

\_\_ بی رحمی طبیعت \_\_\_ فرشته رونده شده زیبایی که باطنش زشته.

جولیا محکم لباسو بوسید و سعی کرد با این کارش صداقت حرفایی که میخواست بزنه رو نشون بده :

\_\_ کسی که باطنش زشت باشه واسم کیف مدل پستیچی نمی خره  
و سخاوتمندی اشو مثل یه راز پنهون نمی کنه.

گابریل بهش خیره شد و گفت :

\_\_ از کی میدونستی؟

\_\_ آخرین روز ریچل بهم گفت.

\_\_ و این باعث شد بیشتر دلت بخواد قبولش کنی یا کمتر؟

\_\_ اون موقع، نصف نصف.

گابریل همونطوری که دستشو دراز میکرد تا موهای تو صورتشو  
عقب بزنه زمزمه کرد :

\_\_ متوجه شدم دیگه ازش استفاده نمی کنی.

\_\_ دوباره ازش استفاده میکنم.

\_\_ پس دوشش داری؟

\_\_ خیلی زیاد. مرسی.

گابریل بینی اشو به آرومی رو بینی جولیا کشید و لبخندی زد :

\_\_ تو توی هفده سالگی ات فقط خوشگل بودی ولی الان فوق العاده شدی.

جولیا هم زمزمه وار جوابشو داد :

\_\_ همه تو تاریکی خوشگل دیده میشن.

\_\_ نه اینطور نیست.

دوباره بوسش کرد و سریع عقب کشید تا بتونه به موقع جلوی خودشو بگیره.

جولیا سرشو روی سینه گابریل گذاشت و چشماشو بست. به صدای ضربان قلبش گوش داد و گرمایی که از سینه اش بلند میشد رو حس کرد. سعی میکرد خیلی مدهوش انرژی ای که بینشون برقرار شده بود، نشه.

\_\_ جولیا تو فقط وقتایی که با هم تو یه تخت میخوایم صادقانه جوابمو میدی.

جولیا قرمز شد. با اینکه اتاق تاریک بود گابریل متوجه خجالتش شد و به آرومی خندید :

\_\_ فکر میکنی چرا اینطوری ای؟

\_وقتی تو تختیم، تو باهام مهربون رفتار میکنی و من احساس امنیت میکنم.

\_من نمیدونم چطوریه که وقتی با منی احساس امنیت میکنی ولی قول میدم سعی کنم همیشه باهات مهربون باشم. مخصوصا وقتایی که تو تختیم.

جولیا محکم بغلش کرد و سرشو طوری به تایید روی سینه اش تگون داد، انگار که منظور واقعی حرفاشو میفهمید. ولی در واقع نمی فهمید...اصلا چطور میتونست بفهمه؟

\_واسه جشن شکرگزاری میری خونه؟

\_ آره، باید به بابام زنگ بزنم و این خبر خوشو بهش بدم.

\_منم به ریچارد قول دادم که میرم خونه. میشه... با یه پرواز برگردیم؟ بهش فکر میکنی؟

\_ حتما، منم دوست دارم با هم برگردیم.

\_خوبه.

آهی کشید و چشماشو مالید :

\_فکر نکنم تعطیلات خوبی رو در پیش داشته باشم.

\_منم جشن شکرگزاری رو دوس ندارم. ولی گریس همیشه کاری میکرد که بهم خوش بگذره.

\_ با خانواده ات بهت خوش نمیگذشت؟

جولیا به خودش پیچید :

\_ درواقع ما جشن نمیگرفتیم.

\_چرا؟

\_من همیشه آشپزی ها رو انجام میدادم البته به جز وقتایی که مامانم تو مرکز اعتیاد بود. و هر موقعی که سعی کردم به کار خاصی انجام بدم...

سرشو تکون داد و متوقف شد.

گابریل دستاشو دورش تنگ کرد و زمزمه کرد :

\_ بهم بگو.

\_فکر نکنم دلت بخواد این چیزا رو بشنوی.

جولیا سعی کرد ازش دور بشه و بهش پشت کنه ولی گابریل زودتر گرفتاش:



\_ نمی خواستم ناراحت کنم، فقط سعی میکنم بیشتر بشناسمت.  
 لحن گابریل طوری بود که خیلی بیشتر از صداش یا آغوشش  
 جولیا رو تحت تاثیر قرار داد.

جولیا نفس عمیقی کشید و شروع کرد :

\_ آخرین باری که برای جشن شکرگزاری سنت لوییس بودم،  
 شارون با یکی از دوست پسرانش مدام مشروب میخوردن. ولی  
 من احمق تصمیم گرفتم مرغ سرخ شده و سیب زمینی تنوری و  
 سبزیجات که یکی از دستور غذاهای مارتا استوارت بود رو  
 درست کنم.

ساکت شد و ادامه نداد.

\_ مطمئنم خیلی خوشمزه شده بودن.

\_ ولی من هیچ وقت نفهمیدم.

\_ چرا؟

\_ به اتفاقی واسم افتاد.

\_ جولیان...

گابریل چونه اشو گرفت و سعی کرد سرشو بالا بگیره تا تو  
چشماش نگاه کنه، ولی جولیا نگاهشو دزدید.

چی شد؟

ما میز ناهارخوری نداشتیم. برای همین من یه میز ورق بازی  
رو توی اتاق نشیمن گذاشتم و واسه سه نفر آماده اش کردم.  
واقعا کار احمقانه ای بود. نباید خودمو تو زحمت مینداختم. همه  
غذاها رو روی یه سینی چیدم تا ببرمشون سر میز، ولی دوست  
پسر شارون زیرپایی واسم گرفت و منو روی زمین پرت کرد.

از قصد؟

اون دید که دارم میام.

یه لحظه خون گابریل به جوش اومد و دستاشو مشت کرد.

کله پا شدم و ظرفا شکستن و غذا همه جا ریخت.

گابریل دندوناشو رو هم فشار داد و گفت :

چقدر آسیب دیدی؟

صدای جولیا لحظه ای سرد شد :

\_\_یادم نمیاد.

\_\_مادرت کمکت کرد؟

جولیا سرشو به نفی تکون داد.

گابریل با صدای بلند از ته گلوش غرید.

\_\_اونا بهم خندیدن. حتما قیافه ام اونجوری که روی دست و پاهام افتاده بودم و گریه میکردم و غذاها روم ریخته بود خیلی مسخره شده بود. مرغه روی زمین سر خورد و زیر یکی از صندلی ها وایستاد.

لحظه ای متفکر ساکت شد و بعد دوباره ادامه داد:

\_\_به مدت فقط همونطوری رو زانو هام شوکه نشستم. اگه منو تو اون وضعیت میدیدی سکنه میکردی.

گابریل سعی میکرد جلوی خودشو بگیره و مشتشو به دیوار پشت سرش نکوبه.

\_\_سکنه نمی کردم، دوست پسره رو زیر مشت و لگد میگرفتم و به سختی سعی میکردم مادرتو شلاق نزدم.

جولیا انگشتشو روی مشت گابریل کشید و گفت :

\_\_ وقتی حوصله اشون سر رفت، رفتن اتاق خواب شارون و سکس کردن. حتی به خودشون زحمت اینو نداده بودن که درو ببندند. اون آخرین جشن شکر گذاری بود که با شارون داشتم.

\_\_ مادرت مثل آن سکستون بوده. \* (شاعر آمریکایی و معروف به تابو شکنی در نابرابری های جنسی و سرودن شعر هایی در رابطه با سکس و خودارضایی.)

\_\_ شارون حتی یه خط هم تو عمرش شعر نگفته.

\_\_ من زمینو تمیز کردم که یه وقت از دستم عصبانی نشن. بعد هم سوار اتوبوس شدم و انقدر بی هدف تو شهر چرخیدم تا اینکه به ارتش رستگاری رسیدم. اونا داشتن برای غذای شکر گذاری بی خانمان ها تبلیغ میکردن. ازشون خواستم اگه میشه بذارن منم تو آشپزخونه کار کنم و اونا هم قبول کردن.

\_\_ اینطوری جشن شکر گذاری اتو گذروندی؟

جولیا شونه ای بالا انداخت :

\_من نمیتونستم برم خونه. از طرفی هم مردمی که اونجا کار میکردن آدمای خوب و مهربونی بودن. بعد از اینکه غذای مهمونا رو سرو کردیم با کسایی که واسه کمک داوطلب شده بودن شام خوردیم. حتی وقتی میخواستم برگردم بهم از باقی مونده دست نخورده غذاها و پای سیب دادن.

لحظه ای متفکر ساکت شد و بعد ادامه داد :

\_هیچ وقت تا به حال کسی برام پای سیب درست نکرده بود.

گابریل گلوشو صاف کرد :

\_جولیان، چرا پدرت تو رو از اون زن دور نمی کرد؟

جولیا همونطوری که با رکابی گابریل بازی می کرد و پارچه نرم اشو بین انگشتاش میگرفت و می کشید گفت :

\_همیشه هم انقدر بد نبود.

\_آی...مراقب باش.

گابریل خندید و ادامه داد :

\_داری همون یه ذره موی سینه ای که دارمو میگنی.

\_\_بخشید...

با استرس پارچه نخی رو با انگشتاش صاف کرد :

\_\_اممم... پدرم تا وقتی که ۴ سالم بود با ما زندگی میکرد. بعد از اون مامانم از خونه بیرونش کرد. اونم به سلینسگرو جایی که توش بزرگ شده بود برگشت. اون هر یکشنبه بهم زنگ میزد، یه شب که داشتم باهاش حرف میزدم، براش تعریف کردم که یکی از دوست پسرهای شارون شب قبل با حواسپرتی لخت اومده بود تو اتاقم و اونجا رو با دستشویی اشتباه گرفته بود.

گلوشو صاف کرد و سعی کرد سریع تر توضیح بده و نذاره گابریل اون سوال خاص رو پرسه.

\_\_بابام خیلی عصبانی شد و ازم پرسید که اون مرده بهم دست رازی کرده یا نه. خب اون کاری نکرده بود. ازم خواست گوشی رو بدم به مادرم و وقتی بهش توضیح دادم که اجازه ندارم وقتایی که یکی از دوست پسرش اونجاست پیشش برم، بهم گفت تو اتاقم برم و در رو قفل کنم. البته در اتاقم قفل نداشت. صبح روز بعد بابام اومد اونجا تا منو ببره سلینسگرو. خیلی خوب شد که

دوست پسرش قبل اینکه بابا برسه رفته بود، فکر کنم بابام میتونست بکشش.

پس رفتی از اونجا؟

آره، بابام به شارون گفت اگه دست از دوس پسر بازی و خوردن الکل برنداره حضانت منو میگیره. اونم قبول کرد که برای ترک بره کمپ. منم پیش بابام رفتم.

اون موقع چند سالت بود؟

هشت.

پس چرا پیش بابات نموندی؟

اون هیچ وقت خونه نبود. یه کار روزانه داشت که به شدت مشغولش بود و حتی بعضی موقع ها مجبور بود آخر هفته ها هم کار کنه. تازه داوطلبانه تو ایستگاه آتش نشانی هم کار میکرد. وقتی اون سال مدرسه ام تموم شد دوباره فرستادم سنت لوییس. شارون از کمپ اومده بود و توی یه سالن کاشت ناخون کار میکرد. فکر میکرد دیگه وضعیت خوب شده.

ولی تو دوباره برگشتی پیش پدرت؟

جولیا مردد شده بود.

\_ میتونی بهم بگی.

گابریل به گرمی به خودش فشارش داد و درحالی که موهاشو نوازش میکرد ادامه داد :

\_ اشکالی نداره.

جولیا آب دهنشو به سختی قورت داد و گفت :

\_ تابستون قبل از هفده سالگی ام، بابام دوباره برم گردوند پیش خودش.

\_ چرا؟

\_ امم، شارون کتکم زد و من رو زمین پرت شدم و سرم به گوشه کانتر آشپزخونه خورد. از بیمارستان زنگ زدم به بابام و گفتم اگه نیاد و منو از اونجا نبره خودم فرار میکنم. و اینطوری شد که من برگشتم سلینسگرو و دیگه مادرمو ندیدم.

\_ جای زخمت مونده؟

جولیا دست گابریلو گرفت و انگشتاشو پشت سرش روی یه زخم قدیمی که گوشت آورده بود و روش مو رشد نکرد بود گذاشت.



متاسفم...

گابریل انگشتاشو چند بار نوازش وار روش کشید و لباسو روی  
جای زخم گذاشت و فشار داد :

متاسفم که این اتفاقا واست افتاده. اگه میتونستم همه اون احمقا  
رو لت و پار میکردم و اول از همه هم با اون حرومزاده ای که  
اسم خودشو بابا گذاشته شروع میکردم.

واقعا خوش شانس بودم که شارون فقط یه بار کتکم زد.

هیچ کدوم از چیزایی که واسم تعریف کردی یه ذره هم بویی  
از خوش شانسی نبرده بود.

فعلا که خوش شانسم. اینجا کسی منو نمیزنه و تازه یه دوستی  
هم دارم که همه اش بهم غذا میده.

گابریل سرشو با عصبانیت تکون داد و زیر لب فحشی داد :

تو رو باید تحسین کنند. باید مثله یه پرنسس باهات رفتار  
کنند. ریچل دقیقا اینجوری بزرگ شد.

جولیا نفسی کشید :

من به رویا و پری داستان ها اعتقادی ندارم.

\_ دلم میخواد کاری کنم که باورشون کنی.

خم شد و پیشونی اشو بوسید.

\_ واقعیت همیشه بهتر از رویاها گابریل.

\_ نه اگه واقعیت خودش یه رویا باشه.

جولیا لبخندی زد و سرشو به نفی تگون داد :

\_ همیشه یه چی ازت پپرسم؟

\_ البته.

لبخند جولیا کمرنگ شد :

\_ تو هم جای زخم داری؟

صورت گابریل بی حالت و سرد شد :

\_ تو هیچ وقت نمیتونی چیزی که به چشمت نییاد رو بزنی.

جولیا همونطوری که روی گابریل خم میشد، گونه اشو به گودی

گردنش فشار داد و گفت :

\_ متاسفم.

\_\_ میدونی؟ سخته که بتونی بفهمی حس کدومش بدتره..... کتک بخوری یا مثل من نادیده گرفته بشی. فکر کنم بستگی به این داره که خودت بینی کدومشو ترجیح میدی و میتونی بهتر تحمل کنی.

\_\_ متاسفم گابریل. من خبر نداشتم.

دست گابریل رو گرفت و انگشتاشو بین انگشتاش قفل کرد. نفس عمیقی کشید و پرسید :

\_\_ الان میخوای برگردی خونه ات؟

گابریل دوباره موهاشو نوازش کرد و با حواس جمع سعی کرد دستشو از جای زخم دور نگه داره :

\_\_ نه. مگه اینکه تو ازم بخوای.

جولیا سرشو روی شونه گابریل گذاشت و آهی کشید :

\_\_ من میخوام که پیشم بمونی.

\_\_ پس میمونم.

جولیا به خواب فرو رفت.

گابریل همونطور که بیدار مونده بود و فکرش درگیر جای زخمی بود که جولیا بهش نشونش داده، با عصبانیت به این فکر می کرد که چند تا جای زخم دیگه روی بدن جولیا وجود داره که هنوز بهش نشون نداده.

آروم زمزمه کرد :

\_\_جولیا.

ریتم نفسای مرتب اش و سوالی که بی جواب مونده بود نشون میداد که خوابه.

\_\_نمیذارم هیچ کس بهت صدمه بزنه.

با ملایمت گونه اشو بوسید و ادامه داد :

\_\_ اول از همه خودم.

## فصل ۱۹



جولیا صبح روز بعد با صدای شر شر آب از خواب بیدار شد. داشت فکر میکرد چطور کس دیگه ای جز خودش میتونه حموم

رفته باشه که صدای آب قطع شد و یه مرد قد بلند مو قهوه‌ای با حوله بنفش کوچکی که دور کمرش بسته بود از در حموم بیرون اومد. چشمای جولیا گرد شد و همونطوری که هینی میکشید دستشو روی دهنش گذاشت.

گابریل با یه دستش حوله رو که از روی باسنش داشت پایین میوفتاد چنگ زد و با دست دیگه اش لباساشو برداشت و گفت :  
\_صبح بخیر.

جولیا خیره بهش مونده بود. البته که به صورتش خیره نبود. به جز قسمتی که جولیا بهش زل زده بود، موهای گابریل مرطوب و بهم ریخته بود و قطره های آب روی شونه ها و سینه اش نشسته بودن و سطح خالکوبی اشو براق و درخشان کرده بودن. عضلات و رگای برجسته اش، هیکل متوازن و تناسب ایده‌آل بدنش برای یه آدم معمولی هم نفس گیر بود، چه برسه به جولیا که هر چیزی بود جز یه آدم معمولی. اون کل شبو چسبیده به این هیکل عالی گذرونده بود و گابریل هم تموم وقت با موهاش

بازی کرده بود. این بدن محشر به ذهن فوق‌العاده و روح عمیق و مهربونی متصل بود.

به هر حال جولیا به هیکل خوش فرمش خیره شده بود و ناخودآگاه به عبارتی که تو ذهن ناخودآگاهش شکل گرفته بود فکر میکرد؛ الهه آب!

گابریل پوزخندی زد :

\_جولیان، صبح بخیر گفتم.

جولیا دهنشو بست و گفت :

\_امم... صبح توام بخیر.

گابریل جلو او آمد و خم شد و بوسه‌ی مهربونی محکم روی لبای بسته جولیا نشوند. چند قطره آب از بدنش سرازیر شد و دور جولیا روی ملافه‌ها ریخت.

\_خوب خوابیدی؟

جولیا به شدت داغ شده بود، به آرومی سرشو به تائید تکون داد و چیزی نگفت.

گابریل صاف شد و لبخند مغرورانه‌ای زد :

\_ خیلی حرف نمیزنی.

\_ تو تقریبا لختی گابریل .

\_ آهان. دوس داری کاملا لخت باشم؟

با حالت تحریک آمیزی حوله رو روی باسنش پایین کشید و با نیش باز نگاهش کرد.

جولیا با شوک جدیدی که بهش وارد شده بود خشکش زد.

\_ شوخی میکنم عزیزم.

با اخم ملایمی دوباره خم شد و بوسیدش.

همون لحظه فکر آزاردهنده ای از ذهنش گذشت و با قیافه جدی عقب گرد کرد و گفت :

\_ یادم رفته بود وقتی بچه بودی تو سنت لوییس چه اتفاقی واست افتاد. شرمنده اینجوری یهویی با این سر و وضع اومدم. حواسم نبود.

جولیا نگاه تشکر آمیزی بهش انداخت و با لبخند خجالت زده ای که رو صورتش نقش بسته بود گفت :



\_\_ اشکالی نداره. فقط حواسمو پرت کردی. امروز خیلی خوشحال  
به نظر میای!

گابریل با نیش باز گفت :

\_\_ کنارت خوابیدن بهم ساخته. میشه واست صبحونه درست کنم؟

\_\_امم.. البته. ولی تو که میدونی من آشپزخونه ندارم.

\_\_ کارمو بلام... بدون وسایل هم میتونم درست کنم.

لبخند صادقانه ای زد و با گرمایش همه احساس شرم و خجالت  
جولیا رو به خاطر نداشتن امکانات آشپزی از بین برد.

درست قبل از اینکه گابریل در حمام رو پشت سرش ببندد،  
جولیا منظره حوله انداختنش و باسن خوش فرم و عضلات  
برجسته اش رو برای لحظه ای با لذت نگاه کرد و با دهن باز به  
در بسته خیره موند.

بعد از ظهر همون روز، ریچل از تعطیلات رمانتیکش با آرون به  
فیلادلفیا برگشت و بدون تلف کردن وقت پیامی صوتی اشو چک  
کرد. بعد از اینکه با عصبانیت به پدرش زنگ زد، شماره گابریل  
رو گرفت و واسش پیام گذاشت.

"چه اتفاق کوفتی ای اونجا افتاده گابریل؟ با جولیا چیکار کردی؟ اون فقط یه بار تو زندگیش غیب شد اونم وقتی بود که کاملا توسط دوس پسر قبلی اش تحقیر شده بود! پس تو چه غلطی کردی که الان نمیدونی کجاس؟ به خدا دارم دنبال یه پرواز می‌گردم تا پیام اونجا. بهم زنگ بزن..."

"راستی، بابا گفت خیلی خوشحال شده که بهش زنگ زدی و دنبال من می‌گشتی. واقعا میمیری هفته ای یه بار بهش زنگ بزنی؟ اون میخواد دوباره برگرده سر کارش چون نمیتونه تو خونه تنها بمونه. و راستی، خونه رو هم واسه فروش گذاشته." بعد از پیامی که واسه گابریل گذاشت، با نگرانی به دوست صمیمی اش زنگ زد و برای اونم یه پیام صوتی گذاشت.

"جولیا، گابریل چیکار کرده؟ اون مثل دیوونه ها برام پیام صوتی گذاشته و الان هم گوشی اشو جواب نمیده. برای همین من نمیتونم قضیه رو از دیدگاه اونم ببینم. البته توقع هم ندارم راستشو بگه. به هر حال، امیدوارم حالت خوب باشه و باید بگم که واقعا متاسفم. هر کاری که گابریل کرده، لطفا این دفعه خودتو از من دور نکن. نه حالا که قراره آخرین جشن

شکرگزاری رو تو خونمون بگیریم. بابام خونه رو گذاشته واسه فروش. آرون همچنان میخواد واست بلیط بگیره، پس بهم زنگ بزن، باشه؟ دوست دارم."

بعد از پیامی که گذاشت، دوباره به زندگی روزمره اش برگشت و همونطوری که واسه عروسی اش نقشه میکشید، منتظر خبری از برادر و دوستش موند.

بعد از اینکه گابریل، خواهرشو راضی کرد که به تورنتو برنگرده و دهنشو سرویس نکنه به ریچارد زنگ زد و ازش خواست که فعلا دست از فروش خونه برداره. بلافاصله بعد از اتمام تماسش به جولیا هم زنگ زد و چون پشت خط مونده بود واسش پیام گذاشت :

"به نظر میرسه هیچ وقت قرار نیس گوشی اتو جواب بدی. [ با کمی عصبانیت حرف میزد... ] سیستم پشت خطی نداری رو گوشی ات؟ میشه درخواستشو بدی؟ لطفا! واسم مهم نیس چقدر هزینه اش میشه، خودم پولشو میدم. دیگه از پیام گذاشتن خسته شدم. [ نفس عمیقی کشید ] فکر کنم تو هم پیامای ریچلو گرفتی. خیلی از دستم عصبانیه ولی فکر کنم تونستم راضی اش کنم که

همه چی فقط یه سوتفاهم درسی بوده و الان همو بوسیدیم و آشتی کردیم. [ خنده آرومی کرد ] خب، البته قسمت بوسیدنشو حذف کردم."

"شاید بتونی بهش زنگ بزنی و قبل اینکه بخواد تهدید اشو عملی کنه و بلیط بگیره مطمئنش کنی که ما خویم و جای نگرانی نیست. [ آهی کشید... ] جولیان، از اینکه دیروز کنارت از خواب بیدار شدم خیلی خوشحالم. بیشتر از اونکه بتونم پشت پیغامگیر گوشه ات توصیفش کنم. بهم بگو که به زودی باز میتونم کنارت از خواب بلند شم. [ با تن صدای آروم و پر احساسی ادامه داد... ] الان جلوی شومینه نشستم و آرزو میکنم ای کاش اینجا تو بغلم نشسته بودی. بهم زنگ بزنی، پرنسس."

در همون حال جولیا داشت با پدرش صحبت میکرد.

\_خوشحالم که میخوای بیای خونه، جولز. احتمالاً شیفتم ولی میتونیم با هم یه ذره وقت بگذرونیم...

صدای تام با سرفه ای واسه صاف کردن گلوش، قطع شد.

\_خوبه. ریچل ازم میخواد پیش اونا هم برم. اون داره ازدواج میکنه و فکر کنم من باید برای تدارکاتش کمکش کنم... مخصوصا حالا که گریس فوت کرده.

\_دب منو واسه شام با بچه هاش دعوت کرده. مطمئنم واسه تو هم یه جای خالی داره.

جولیا زیر لب زمزمه کرد :

\_مگه تو جهنم بخوام پیام اونجا.

\_چی گفتی؟

\_متاسفم بابا. خوشحال میشم دب رو ببینم ولی امکان نداره پامو تو خونه اش بذارم. یه درصدم امکان نداره.

تام معذب مکثی کرد :

\_خب پس منم نمیرم. من که... امم، همیشه دب رو میبینم.

جولیا چشماشو تو حدقه چرخوند و چیزی نگفت.

\_ساعت چند پیام فرودگاه دنبالت؟

\_ راستش، گابریل امرسون هم تورنتو زندگی میکنه. اون یه چیزایی درباره اینکه آخر هفته میخواد برگرده خونه میگفت. اگه پروازمون یکی بود با کلارک ها به خونه برمیگردم.

تام چند لحظه سکوت کرد و گفت :

\_ گابریل اونجاس؟

\_ اون تو دانشگاه تدریس میکنه. منم یه کلاس باهاش دارم.

\_ هیچ وقت اینو بهم نگفته بودی جولز. تو باید ازش دور بمونی.

\_ چرا؟

\_ چون اون خودِ مشکله.

\_ چرا همچین چیزی میگي؟

تام دوباره گلوشو صاف کرد:

\_ اون وقتی مادرش مریض بود خونه نمیومد و بهش سر نمیزد.

هیچ وقتم با خانواده اش وقت نمیگذرونه. من بهش اعتماد ندارم.

مخصوصا اگه بخواد همراه تو باشه.

\_بابا، اون برادر ریچله. ریچل میدونه دارم واسه جشن شکرگزاری میام خونه. احتمالاً خودش میاد فرودگاه دنبالمون.

\_هر کاری میکنی، هیچی براش تو فرودگاه حمل نکن و هیچ چیزیم که حس میکنی مشکوکه ازش نگیر. حتما باید از گمرکم رد بشی.

\_منظورت از این حرفا چیه؟

\_منظورم اینه ۴ چشمی حواسم بهت هست. نمیتونم مراقب تنها دخترم باشم؟

جولیا سعی میکرد جلوی خودشو بگیره و جواب بی رحمانه یا گستاخانه ای نده.

\_بلیط امو میگیرم و در جریان میذارم.

\_اوکی. بعدا باهات صحبت میکنم.

و اینطوری حرفای بی سر و ته جولیا با توماس میچل از سلینسگرو تموم شد.

یک ساعت بعدی رو هم با ریچل حرف زد و مطمئنش کرد که حالش خوبه و گابریل هم (در کمال تعجب) دیگه عوضی بازی

درنمیاره. همینطور آرون رو هم راضی کرد که به اندازه کافی پول داره و میتونه خودش یه بلیط بخره. بعد هم اضافه کرد که برنامه اش با برنامه پدرش تداخل پیدا کرده و قول داد که برای شام شکرگزاری، پنجشنبه شب پیش خانواده کلارک ها بره.

جولیا واقعا خسته و کلافه شده بود، یه ساعت دیگه رو هم با گابریل چونه زده بود و سعی کرده بود متقاعدش کنه که نمی تونند هر شب پیش هم بخوابن. مخصوصا وقتی که امکان داشت یکی که به هر طریقی با دانشگاه در ارتباط باشه رفت و آمدشون رو ببینه. گابریل به سختی حرفشو قبول کرد و بلاخره تسلیم شد. در عوض ازش قول گرفت که تو این هفت روز باقی مونده قبل از تعطیلات یه شب دیگه پیش هم بخوابن.

جولیا نمی خواست گابریل به خاطر اون شغلشو از دست بده. برای همین هم تصمیم گرفته بود حداقل احتمال دیده شدنشون با همدیگه رو کم کنه. همینطور نمی خواست هر شبو پیش گابریل بخوابه، چون به خوبی میدونست کارشون به کجا کشیده میشه. اون همچنان درگیر اعتماد کردن بهش بود، گابریل تو زمان کوتاهی کاملا رفتارشو باهاش عوض کرده بود و تردید



جولیا به نظر منطقی می رسید. با اینکه گابریل هیچ وقت اعتراف نمی کرد، ولی حس نیازش به جولیا تقریباً از کنترلش خارج شده بود.

جولیا نمی خواست کارایی که واسشون آماده نبود رو انجام بده. نمی خواست قسمتی از وجودشو به گابریل بده و تنها به آپارتمانش برگرده و درست مثل وقتایی که با سایمون بود احساس کنه که مورد سوء استفاده قرار گرفته. نه، گابریل سایمون نبود. ولی قرار نبود با دونستن این حقیقت احتیاطشو کنار بذاره و با اینکه دوس داشت بهش اعتماد کنه، احتمالات رو در نظر نگیره.

اگه قضیه مراقبت از خودشو کنار میذاشت، باید قبول میکرد که خیلی راحتتر کنار گابریل میخوابه و هر روزی که نمی دیدش قلبش درد می گرفت.

دوشنبه بعد از ظهر صدای زنگ خونه جولیا بلند شد. پستیچی پشت در ایستاده بود و جعبه بزرگ و سفیدی رو دستش گرفته بود. جولیا بسته رو تحویل گرفت و همونطوری که وارد حال

میشد کارت چسبیده بهش رو باز کرد. بالای کارت حروف  
G.O.F نوشته شده بود و متن دست نویسی توشو پر کرده بود :

جولیان عزیز

مرسی که شب جمعه رو با من گذروندی

تو دل شیرو داری

ولی من خیلی دلم میخواد اهلی ات کنم...آروم آروم...

البته بدون اشک و خدافظی

گابریل تو

پ.ن : یه ایمیل جدید و خصوصی واست درست کردم :

Goe717@gmail.com

جولیا در جعبه رو باز کرد و رایحه فوق‌العاده ای که یکدفعه  
پخش شده بود رو با لذت بو کشید. توی جعبه، تنگ بزرگ  
شیشه ای پر از آبی قرار داشت که روش هفت تا گل یاسمن معلق  
بودن. جولیا با احتیاط تنگ رو بیرون کشید و روی میز گذاشت.  
نفس عمیقی از بویی که هوای اتاق رو پر کرده بود کشید.

دوباره یادداشت گابریل رو خوند و لپ تاپشو با اشتیاق باز کرد  
و ایمیل سریعی به اکانت جدیدش فرستاد :

گابریل عزیز

مرسی به خاطر هدیه ات، اون گلا واقعی دوست داشتنی اند.

مرسی بابت کارتی که فرستادی.

و مرسی که به حرفام گوش میدی.

به زودی می بینمت.

جولیا

Xo

(بوس)

\*\*\*\*

چهارشنبه بعد از ظهر جولیا پائول رو دم صندوق پستی اش قبل  
از سمینار پروفیسور امرسون دید. با همدیگه احوالپرسی کردن و  
مشغول حرف زدن بودن که صدای زنگ گوشی جولیا بلند شد.  
(به طور معجزه آسایی) دانه آلگیری زنگ زده بود و البته که  
جولیا جوابشو میداد.

قبل از اینکه وارد راهرو بشه رو به پائول زمزمه کرد :

\_ باید اینو جواب بدم.

\_ الو؟

\_ جولیان.

جولیا با شنیدن صدایش لبخند دندون نمایی زد :

\_ سلام.

\_ میای امشب با هم شام بخوریم؟

جولیا نگاهی به اطراف انداخت تا مطمئن بشه که تنهاست :

\_ امم، چه فکری واسش کردی؟

\_ شام بیا خونه من. از شنبه ندیدمت. فکر کنم حالا که اکانت

جدیدمو بهت دادم میخوای همینطوری فقط واسم ایمیل بفرستی.

خنده آرومی کرد.

جولیا نفس عمیقی کشید و خوشحال از اینکه از دستش عصبانی

نیست توضیح داد :

\_ من داشتم واسه جلسه بعدیم با کترین آماده میشدم و تو هم روی کنفرانست کار می کردی، خب...

\_ من نیاز دارم که بینمت.

\_ منم میخوام بینمت. چند دقیقه بعد همدیگه رو میبینیم.

\_ باید درباره اینم باهات صحبت کنم. باید وانمود کنیم انگار که هیچ اتفاقی تو سمینار قبلی ام نیوفتاده. من احتمالاً نادیده ات می گیرم، فقط برای جذبه ام. گفتم بهت بگم که یه وقت ناراحت نشی.

لحظه ای مکث کرد :

\_ البته، تنها کاری که دلم می خواد واقعا انجام بدم اینه که لمست کنم، ولی... باید ظاهر قضیه رو حفظ کنیم.

\_ می فهمم.

\_ جولیان...

آروم تر ادامه داد :

\_منم اندازه تو از این وضعیت بدم میاد. ولی دلم میخواد که امشب برای شام بیای پیشم، تا بتونم جبران کنم. بعدش میتونیم قبل خواب شب آرومی رو کنار آتیش بگذرونیم.

گونه های جولیا سریع رنگ گرفت :

\_منم دوس دارم ولی باید همه شب رو کار کنم. هنوز تغییراتی که کاترین گفته بود رو مقاله ام بدم رو انجام ندادم و فردا بعد از ظهر هم میبینمش. اون خیلی سخت گیره.

گابریل زیر لب چیزی گفت.

\_متاسفم گابریل، ولی میخوام راضیش کنم.

\_پس کی منو راضی میکنی؟

\_من...

جولیا هیچ جواب مناسبی پیدا نمی کرد. برای همین فقط ساکت شد.

گابریل با عصبانیت هوفی کرد و گفت :

\_به جاش قول میدی جمعه شب بیای پیشم؟

\_ بعد از کنفرانست؟

\_ من شام جایی میرم. میخوام بعد از شام بینمت.

\_ خیلی دیر نیست؟

\_ نه واسه اون چیزی که تو ذهنم هست. تو قول دادی... خودت میدونی.

جولیا به اینکه جدیدا پیش دوستش میخوابه فکر کرد و لبخندی زد.

گابریل صداشو در حد زمزمه اغوا کننده ای پایین آورد و گفت :  
\_ پس جمعه شب می بینمت؟

\_ آره. باید یه بهونه واسه پائول جور کنم. قراره با همدیگه بیایم کنفرانست.

از اون ور خط صدایی نمیومد و دو طرف ساکت بودن.  
\_ الو...

جولیا جاشو توی راهرو تغییر داد تا گوشی اش بهتر آنتن بده.

\_ گابریل... هنوز پشت خطی؟

صدای سرد گابریل بلند شد :

\_اینجام.

،،لعنتی...!

گابریل دوباره لحظه ای ساکت شد و بعد گفت :

\_ ما با همدیگه قرار نداشته بودیم همدیگه رو با کسی شریک

نشیم؟ قرار گذاشته بودیم یا نه؟

،،لعنتی...!

\_امم... البته.

\_ من که رو حرفم وایستادم.

\_ گابریل، لطفا \_\_\_\_\_

گابریل وسط حرفش پرید :

\_ بگو که حرفی که الان زدی رو اشتباه فهمیدم.

\_ ما با هم دوستیم گابریل. فقط ازم خواست که باهاش پیام

کنفرانست. منم فکر نمی کردم که کار اشتباهی باشه.



\_\_ دلت میخواد منم زنای دیگه رو به اسم اینکه دوستانم بینم؟  
 باهاشون جاهای عمومی برم؟

جولیا زمزمه کرد :

\_\_ نه.

\_\_ پس توهم بهم لطف کن و این جور مسائل رو رعایت کن.

\_\_ خواهش میکنم از دستم عصبانی نباش.

گابریل سکوت کرد و چیزی نگفت.

\_\_ اون تنها دوستیه که دارم. یه دانشجو ارشد توی یه همچین شهر  
 غربی خیلی احساس تنهایی میکنه.

\_\_ فکر میکردم من دوستتم.

\_\_ معلومه که هستی. ولی من به یه کسی نیاز دارم که درباره درس  
 و دانشگاه باهاش صحبت کنم.

\_\_ در مورد مسائل مربوط به دانشگاه فقط باید با من صحبت کنی.

\_\_ لطفا نذار تنها دوستی که به جز تو دارم از دست بدم. اونطوری خیلی رابطه هام محدود میشه... همیشه هم که نمیتونم پیش تو باشم.

گابریل دندوناشو بهم سایید :

\_\_ بهش گفتمی که با یکی قرار میداری؟

جولیا آب دهنشو قورت داد :

\_\_ نه. فکر میکردم قراره یه راز بینمون بمونه.

\_\_ بس کن جولیان. تو باهوش تر از این حرفایی.

آه بلندی کشید و ادامه داد :

\_\_ اوکی. قبول میکنم که تو به یه دوست نیاز داری، ولی اون باید بفهمه که دیگه نمیتونه به دستت بیاره. اون خیلی به این قضیه خوشبیننه و بعدا ممکنه واسمون دردسر درست کنه.

\_\_ من بهش میگم که یه دوست پسر جدید پیدا کردم. قراره دو هفته دیگه بریم موزه و...

گابریل از پشت تلفن غرید :

\_\_ نه شما جایی نمیرین. خودم می برمت.

\_\_یه جای عمومی؟ چطور میتونی؟

\_\_بزار خودم فکر اونجاهاشو بکنم.

با کنایه ادامه داد:

\_\_پس باید منتظر باشم که اون چند دقیقه دیگه کتاباتو بیاره تو

کلاس؟

\_\_ گابریل، خواهش میکنم.

گابریل نفس عمیقی کشید :

\_\_اوکی. ولش کن. ولی حواسم بهش هست. برای جمعه، یا بهت

کلید آپارتمانمو میدم یا به نگهبان زنگ میزنم و میگم راحت بده.

\_\_باشه.

\_\_چند دقیقه دیگه میبینمت.

\*\*\*\*

وقتی جولیا و پائول به سالن سمینار رسیدن، پروفیسور امرسون از

قبل اونجا بود. نگاهی بهشون انداخت، اخمی به پائول کرد و

حواشو جمع یادداشت های کنفرانسش کرد. هر چند با رضایت متوجه شده بود که جولیا دوباره از کیف پستی اش استفاده میکنه ولی چیزی به روی خودش نیاورد و به کارش ادامه داد.

بقیه دانشجوها که شامل کریستا هم میشد، سه، چهار بار نگاهشونو بین جولیا و پروفسور چرخوندن. تقریبا مثل دیدن مسابقه تنیس ویبلدون بود.

جولیا سر جای همیشگی اش پیش پائول نشست و قیافه مغروری به خودش گرفت.

\_نگران نباش. اون کل هفته روی مود خوبش بوده. فکر نکنم امروز اذیتت کنه.

پائول به طرفش خم شد و خیلی نزدیک بهش تو گوشش ادامه داد:

\_فکر کنم آخر هفته با یکی حسابی حال کرده. اونم بیشتر از یه بار.

پروفسور امرسون با صدای بلند از جلوی سالن سرفه کرد تا پائولو از جولیا دور کنه.

جولیا هم با حرف پائول بهم ریخت و سرشو پایین گرفت و شروع به نوت برداری کرد. میتونست با این کار حواسشو از یادآوری صبح روز شنبه و جوری که گابریل بدون لباس به نظر میرسید پرت کنه و بدن خیس و انداختن حوله بنفش کوچیکشو فراموش کنه.

پروفسور به ندرت به جولیا نگاه می کرد و اجازه هیچ اظهار نظر و جواب دادنیو بهش نمیداد. کلا، کنفرانس اون روز کاملا ناامید کننده به نظر می رسید. تقریبا همه دانشجوهای ارشد ضد حال خورده بودن و تو خماری مونده بودن. با این حال کریستا خوشحال شده بود که وضعیت ثابت شده و تقریبا همه چی به شکل اولش برگشته.

— شما همه تون به کنفرانس "شهوت در جهنم دانته" که تو کالج ویکتوریا جمعه بعد از ظهر ساعت ۳ بر گزار میشه، دعوتین. هفته دیگه میبینمتون. خسته نباشید.

پروفسور به سرعت وسایلشو جمع کرد و بدون اینکه نگاهی به پشتش بندازه از سالن سمینار خارج شد.

پائول به طرف جولیا خم شد و گفت :

\_ میتونم برسونت خونه ات؟ میتونیم تو راه غذای تایلندی هم بگیریم.

\_ خیلی خوبه که با هم برگردیم ولی احتمالاً تا موقع شام کار دارم. یه چیزی هم باید بهت بگم...

\*\*\*\*

صبح روز جمعه، جولیا جلوی کمد دیواری اش ایستاده بود و فکر میکرد چی بپوشه. میدونست گابریل خوشش نیاد کنار پائول بینش و همینطور میدونست آخر شب گابریلو تو آپارتمانش میبینه و اونجا می خوابه. برای همین هم کیف مدل پستچی اشو برای شب جمع کرده بود.

دلش میخواست گابریلو تحت تاثیر قرار بده. میخواست کاری کنه که اون از بین همه زنای اونجا بهش توجه کنه و خوشگل بینش. پس برای اولین بار در طول ترم تصمیم گرفت تو دانشگاه چی بپوشه.

پیراهن مشکی و جورابای نازک بلندی تا زانو پوشید و بوتای پاشنه بلند چرم مشکی ای که ریچل چند سال پیش مجبورش

کرده بود بخره پاش کرد. از جواهر ساده ای که شامل یه جفت گوشواره مروارید میخی که از مامان بزرگش بهش رسیده بود استفاده کرد و یه شال پشمی بنفش پررنگ هم دور گردنش انداخت و سعی کرد باهاش خط سینه اشو که زیادی واسه یه کنفرانس روزانه تو چشم بود، بپوشونه.

جولیا و پائول تقریباً اولین نفراتی بودن که به سالن کنفرانس رسیدند. اونا صندلی های گوشه عقبی سالن رو انتخاب کردن تا خیلی تو چشم نباشن. اعضای هیئت علمی معمولاً بهترین صندلی های جلو رو انتخاب میکردن و دانشجوهای ارشد جرات نمی کردن وارد جمعشون بشن.

به محض اینکه جولیا وارد سالن شد حضور گابریل رو حس کرد. احساس عجیبی حتی از فاصله دور بینشون رد و بدل میشد. نگاهشو رو خودش حس می کرد و می فهمید که بهش خیره شده. میدونست که نگاه خیره اش خیلی سریع به اخم تبدیل میشه. نگاه کوتاهی به جلو سالن انداخت و همون واکنشی که انتظارشو داشت دید. اون با اخم به پائول که دستشو روی گودی

کمرش گذاشته بود و به سمت صندلی هاشون هدایتش می کرد،  
زل زده بود.

گابریل لبخند نصف و نیمه و سریعی به جولیا زد و هیکلشو  
برانداز کرد. مدت بیشتری به پاشنه کفشاش خیره شد و بعد رو  
برگردوند و به حرفاش با یه پروفیسور دیگه ادامه داد.

جولیا چند لحظه به گابریل نگاه کرد و تپیشو تحسین کرد. مثله  
همیشه نفسگیر شده بود. کت شلوار آرمانی خیلی شیک و پیرهن  
سفید فرانسوی ای تنش کرده بود و یه کراوات مشکی ابریشمی  
دور گردنش بسته بود. احتمالاً برای کنفرانس عینک طبی زده  
بود و یه جفت کفش مشکی شیک هم (که خوشبختانه نوک تیز  
نبودن) پاش کرده بود. از اونجایی که زیر کتش جلیقه پوشیده  
بود و دکمه های کت اش هم باز بودن، جولیا میتونست زنجیر  
طلا ساعتیو که به یکی از دکمه های جلیقه اش آویزون بود و  
داخل یکی از جیبای کتش فرو رفته بود، ببینه.

پائول زمزمه کرد :

\_\_نگاهش کن. جلیقه و ساعت جیبی آخه ؟



سرشو به نشونه تاسف تکون داد :

\_\_ مگه چند سالشه ؟ شرط میبندم یه پرتره شخصی توی اتاق زیر شیرونی اش داره. یه پرتره که خیلی پیرتر از خودشه.\* (دوربان گری جوان خوش‌سیما و برازنده‌ای است که تنها به زیبایی و لذت پایبند است و پس از آنکه که دوست نقاشش از او پرتره‌ای در کمال زیبایی و جوانی می‌کشد، او با دیدن آن از اندیشه گذشت زمان و نابودی جوانی و زیبایی در اندوه عمیقی فرو می‌رود، پس در همان لحظه آرزو می‌کند که چهره خودش پیوسته جوان و شاداب بماند و در عوض، گذشت زمان و پیری و پلیدی‌ها بر پرتره‌ی او منتقل شود. پس از مدتی متوجه می‌شود که آرزویش برآورده شده؛ ولی یکی از دوستان او به نام «لرد هنری» کم‌کم او را به راه‌های پلید می‌کشاند و تصویر دوربان گری در پرتره، به مرور، پیرتر، پلیدتر، و کریه‌تر می‌شود. دوربان گری به مرور تا جایی پلید می‌شود که اولین قتل خود را انجام می‌دهد و نقاش آن تصویر «بسیل هاوارد»، را می‌کشد. او با گذشت زمان هرروز چهره خود را در پرتره اش فرسوده‌تر و پیرتر می‌بیند، اما راهی برای از بین بردن پلیدی‌ها پیدا نمی‌کند،

ناگهان خشمگین می‌شود و چاقوی بلندی را در قلب مرد درون تصویر در پرتره فرو می‌کند. در همان لحظه مستخدمان صدای جیغ کریهی را می‌شنوند و به سوی اتاق دوریان گری می‌شتابند. آن‌ها تصویر ارباب خویش را در بوم نقاشی می‌بینند که در کمال جوانی و زیبایی است، آنچنانکه خود او را می‌دیدند، اما بر زمین جسد مردی نقش بسته است در لباس آراسته و کاردی در قلب، باپلیدترین و کریه‌ترین چهره قابل تصور؛ که تنها از انگشترانی که به دستش بود می‌شد هویت او را فهمید...

جولیا سعی کرد لبخندشو جمع کنه و چیزی نگفت.

\_میدونی دیروز مجبورم کرد چیکار کنم؟

جولیا سرشو به نشونه نفی تکون داد.

\_مجبورم کرد چند تا از خودنویسای عزیزشو بسته بندی کنم و بعد از اینکه بیمه کردم ببرمشون کارگاه خودنویسی. باورت میشه؟

\_کارگاه خودنویسی چیه؟

به نمایندگی تعمیرات واسه خودنویسای خرابی که ماله یه عده  
عوضی خراب تر از خودشون اند. کسایی که کلی پول و وقت  
اضافه تو دستا یا جیباشون دارند.

جولیا پوزخندی زد و گوشه اشو خاموش کرد.

\*\*\*\*

پروفسور جرمی اچ.مارتین رئیس دپارتمان ادبیات ایتالیایی که  
آنفلوآنزا خوکی رو پشت سر گذاشته بود و حالش خوب شده  
بود، به جمعیت صدنفری سالن خوشامد گفت و سخنرانی پر تب  
و تابی رو درباره تحقیقات و دستاوردای پروفسور امرسون شروع  
کرد.

جولیا به گابریل نگاهی انداخت و متوجه شد که معذب سرجاش  
جابه جا میشه و انگار از اون همه توصیفات خوب لذت نمی بره.  
اون نگاهشو به اطراف چرخوند و با پیدا کردن جولیا به چشماش  
خیره شد. جولیا هم با دلگرمی بهش لبخند زد و متوجه شد که  
شونه های گابریل به طور قابل ملاحظه ای از حالت شق و رق  
دراومدن و آروم گرفتن.

پروفسور مارتین به امرسون افتخار میکرد و از نشون دادن حسش هیچ ابایی نداشت. برای اون، گابریل یکی از متعهدترین کارمندای دپارتمان بود که آینده درخشانی پیش رو داشت. اون با چاپ اولین کتابش توسط آکسفورد یونیورسیتی پرس\* به این جا و این مقام رسیده بود و سریعاً داشت از پله های ترقی برای تبدیل شدن به یک کاترین پیکتون دیگه بالا می رفت. یا حداقل این چیزی بود که پروفسور مارتین آرزوشو داشت.

بعد از تشویق ملایم جمعیت، گابریل وسط استیج قرار گرفت و یادداشتهاشو روی میز گذاشت و پاور پوینتشو دوباره چک کرد تا مطمئن بشه، نوشته هاش قابل خوندن هستن یا نه. لحظه ای جمعیت رو در نظر گرفت\_\_ پروفسور مارتین منتظر لبخند میزد، خانوم پترسون خودشو جلو کشیده بود و مرموزانه با گردنبندها بلندش بازی میکرد. همه همکاراش در سکوت نشسته بودن و به نظر می رسید از موضوع کنفرانس خوششون اومده.

یه نفر که به طرز وحشتناکی با دیگران متفاوت بود ردیف اول نشسته بود. این پروفسور هیچ علاقه ای به تحقیقات یا ارزشهای مطالعاتیش نداشت. نه، علاقه اون زن خیلی فاسد تر از این چیزا

بود و با لیس زدن لبای قرمزش به راحتی نشونشون میداد. پروفیسور، زنی پیچیده و حریص بود. گابریل از اینکه اون اینطوری با نگاه موذی اش در سالنی که جولیا هم توش حضور داشت بهش خیره شده بود احساس ناراحتی میکرد. میدونست که گذشته اش به گوشه ای همین اطراف کمین کرده و فقط خدا به دادش برسه اگه این دو تا زن به روزی همدیگه رو ملاقات کنند.

گابریل نگاهشو از پروفیسور بلوند جدا کرد و لبخند اجباری ای رو به حضار زد. به سرعت صورت زیبای جولیا رو تشخیص داد و از گرمی حضورش انرژی گرفت و شروع کرد.

\_\_ موضوع کنفرانس من شهوت در جهنم گابریل، گناه مرگبار علیه خویشتنه. شاید کسی با خودش فکر کنه چرا شهوت باید گناهی علیه خویشتن باشه در صورتی که شهوت مستقیماً به فرد دیگه ای ارتباط داره \_\_ استفاده شخصی از یه انسان دیگه برای لذت جنسی.

صدای خفه پوزخندی از ردیف اول به گوشش رسید ولی نادیده اش گرفت و ناخودآگاه اخم کرد.

\_\_ عقاید دانتی در مورد گناه به طور گسترده‌ای از نوشته های  
 توماس آکویناس مقدس\* شکل گرفته. آکویناس\* تو کتاب  
 معروفش، مدخل الهیات، می‌گه که هر گناه یا کار زشتی شکلی از  
 تخریب خویشتنه. اون عقیده داره که طبیعت انسان ها از خوبی  
 تشکیل شده. طبیعت منطقی انسانها که توسط خداوند آفریده  
 شده تا از خوبی و پاکی پیروی کنه.

\_\_ وقتی به انسان، مثلاً به زن، از این خواسته طبیعی اش دور  
 میوفته، به خودش آسیب میزنه چون کاریو انجام میده که ته  
 دلش دوست نداره. اون داره علیه خودش و علیه طبیعتش  
 میجنگه.

خانم پترسون جوری به جلو خم شد انگار که به شدت داره به  
 کنفرانس توجه میکنه.

پروفسور ادامه داد :

\_\_ چرا آکویناس\* درباره گناه همچین عقیده خاصی داشت؟

\_\_ یکی از دلایلیش به خاطر این بود که نظریه بوئتیوس\* رو قبول  
 داشت. موجودیت و خوبی میتونند تغییر کنند و بهم تبدیل بشن.

به بیانی دیگر، هر چیزی که موجودیت داشته باشه خوبی هایی هم تو خودش داره، چون خدا اونو آفریده. و مهم نیست که چقدر به انسان آسیب دیده، شکسته و گناهکار باشه، همچنان تا آخرین لحظه وجودش خوبی هایی رو در وجودش داره.

گابریل به دکمه رو فشار داد و اولین اسلاید سمت چپش رو صفحه نمایش افتاد. جولیا به راحتی نقاشی لوسیفر (شیطان) از بوتیچلی\* رو تشخیص داد.

\_ با توجه به این عقیده، هیچ کس، نه حتی لوسیفر که در قعر جهنم در یخ زندانی شده، بدِ مطلق نیست. بدی فقط میتونه از خوبی تغذیه کنه، مثل یه پارادوکس، وقتی همه خوبی های یه مخلوق از بین بره، دیگه اصلا وجود خارجی نداره که بتونه بدی ای هم به همراه داشته باشه.

گابریل نگاه یه جفت چشم حيله گر که با تمسخر اون و تعریف احمقانه اش از مفهوم عامه خوبی و بدی رو نگاه میکرد روی خودش حس کرد.

گلوشو صاف کرد و ادامه داد :

این طرز تفکر، برای خیلی از ما عجیب غریبه \_\_ عقیده ای که ادعا داره حتی فرشته رونده شده ای که محکوم به زندگی ابدی در قعر جهنم هم خوبی هایی تو وجودش داره.

چشماش دور سالن چرخید و روی جولیا متوقف شد. به اندازه ای روش مکث کرد تا متوجه التماس نگاهش بشه.

خوبی همیشه میخواد خودشو نشون بده، حتی با وجود اعتیاد ناراحت کننده و نومیدانه ای که یه فرشته رونده شده به گناه داره.

نقاشی دیگه ای از بوتچیلی\* که دانه و بیتریس رو به تصویر کشیده بود با ستاره های بهشتی روی پرده، به نمایش دراومدن. جولیا عکسی که مال کلکسیون خصوصی گابریل بود رو شناخت.

در پس زمینه خوبی و بدی، شخصیتای دانه و بیتریس رو در نظر بگیرین. اونا رابطه ای داشتن که به اصطلاح بهش میگن عشق افلاطونی. عشقی پاک و قدیمی. در کتاب کمدی الهی، بیتریس با ویرژیل در ارتباط بود. اون از ویرژیل خواست که عشقش، دانه رو در جهنم راهنمایی کنه، چون خودش نمیتونست به خاطر اقامت دائمش تو بهشت به جهنم نزول پیدا کنه. با ارتباطی که



بین بیتریس و ویرژیل شکل گرفت، دانته نظرشو اینطوری بیان میکنه که عشق افلاطونی بیشتر به منطق ربط داره تا شهوت.

با اشاره کردن به اسم بیتریس، جولیا سر جاش جابه‌جا شد و سرشو پایین گرفت تا قیافش چیزی رو لو نده. پائول متوجه حرکتش شد و با برداشت اشتباهی که کرده بود دستشو گرفت و به آرومی فشار داد. پائول و جولیا اونقدر از گابریل دور نشسته بودن که نتونه متوجه حرکاتشون بشه، ولی پائول رو دید که به طرف جولیا برگشته و دستشو جلو برد و جایی نزدیک رون جولیا از دید خارج شد. این صحنه لحظه ای حواسشو پرت کرد.

سرفه‌ی محکمی کرد. جولیا نگاهی بهش انداخت و سریع دستشو از دست پائول بیرون کشید.

ولی شهوت چی؟ اگه عشق یه خرگوشه پس شهوت گرگه. دانته خیلی واضح اینو با توصیف کردن شهوت به هرزگی گرگ مانند، بیان کرده\_\_ گناهی که شهوت باهاش جلوی منطق رو میگیره.

با تموم شدن این قسمت از حرفاش، کریستا خودشو تا لبه صندلی اش جلو کشید و به اندازه ای خم شد که خط سینه اش از

روی سن دیده بشه. متاسفانه گابریل مشغول عوض کردن اسلاید قبلی بود و به عکس مجسمه بوسه رودین\* توجه میکرد.

\_دانته، پولو و فرانسیس رو در حلقه شهوت پرستا قرار داده. در کمال تعجب داستان سقوطشون با عشق افلاطونی پیوند خورده. اونا وقتی تو شهوت افراط کردن که داشتن داستان رابطه غیرمشروع لانسوت و ملکه گوئین اور رو\* ( داستان لانسوت و ملکه گوئین اور

آرتور پسر اوتر پندراگون، پادشاه بریتانیایی، و ایگرینه، همسر گورلوا، دوک کورنوال بود. نطفه آرتور، نامشروع بسته شد و پس از زاده شدن، به دست "مرلین" جادوگر بزرگ شد. مرلین بسیار دانا، از پیش برای اوتر، دژ شگفت‌انگیزی ساخته بود و میزگرد مشهور را در مرکز آن گذارده بود. سد و پنجاه شهسوار می‌توانستند همزمان دور این میز بنشینند.

پس از مرگ اوتر پندراگون، شهسوارهای میز گرد نمی‌دانستند چه کسی پادشاه آنها خواهد شد. برای مشورت نزد مرلین رفتند. مرلین جادوگر به آنها گفت کسی جانشین اوتر خواهد بود که بتواند شمشیر جادویی را که به شکلی اسرارآمیز در لندن ظاهر

شده بود، از سنگی بیرون بکشد. شهبسوارهای زیادی کوشیدند شمشیر را از سنگ بیرون بکشند، اما نتوانستند. پس از چند سال، آرتور به هموردی پهلوانی لندن رفت. قرار بود شهبسواری که مرلین به پدرخواندگی آرتور برگزیده بود، به این هموردی بیاید. وانگهی ناگهان دید که آرتور شمشیر او را نیاورده‌است. بنابراین او را فرستاد تا شمشیری برای او پیدا کند. آرتور بدون اینکه ارزش شمشیر در سنگ را بداند، آن را بیرون کشید و به شهبسوار بهت‌زده داد. بدین ترتیب، وارث تاج و تخت او تر آشکار شد.

آرتور در آغاز فرمانروایش پی برد که چه اندازه به جادو وابسته است. برای نمونه هنگامی که بی جهت شمشیرش را به روی یکی از شهبسوارانش از نیام بیرون کشید، با شگفتی دید که تیغه شمشیرش تکه تکه شد. مرلین برای کمک به او، آن شهبسوار را به خواب فرو برد تا نتواند بر آرتور پیروز شود. پادشاه با نومیدی در ساحل دریاچه‌ای سرگردان شد، و در همان هنگام، دید که دستی از میان آب بیرون آمد و شمشیر جادویی دیگری را بالا

گرفت. این شمشیر، همان "اکس کالیبور" مشهور بود. بانوی دریاچه به او گفت، این شمشیر پشتیبان خوبی برای اوست.

آرتور که دوباره آراسته به تیغ و به خود مطمئن شده بود، پادشاه بزرگی شد. او آنگلساکسون‌ها را شکست داد، به شاه "لئودگرانس" اسکاتلند در جنگ‌هایش در برابر ایرلندی‌ها کمک کرد. شاه لئودگرانس، برای جبران کمک‌های آرتور، دخترش "گوئینِ اور" را به نامزدی او در آورد. مرلین نخست این پیمان زناشویی را نپذیرفت، چرا که از دلباختگی گوئین اور به "سِر لانسِلوت"، جذاب‌ترین و معروفترین شهسوار میزگرد، آگاه بود. وانگهی پس از آن، آن زوج را برکت داد و بنا به یکی از روایات، میزگرد را به عنوان هدیه عروسی به آرتور بخشید. اما شهبانو و لانسِلو دوباره با هم پیوند دلباختگانه پیدا کردند و وقتی آرتور از بی‌وفایی همسرش آگاه شد، لانسِلوت به بروتانی گریخت.

آرتور، لانسِلوت را دنبال کرد و او را در دژ بروتانی گیرانداخت. اما ناچار شد محاصره‌اش را رها کند، چرا که به شاه خبر رسید خواهرزاده‌اش سِر موردرد، کاملوت را گرفته و حتی پس از

انتشارِ خبرِ مرگِ آرتور در میدانِ نبرد، گوئین اور را وادار به همراهی با ازدواج با خود کرده است. آرتور شهبسوارانش را گرد آورد تا در برابر شورشیان به نبرد برخیزند. پیش از شروع جنگ، پذیرفتند که شاه و خواهرزاده‌اش در میان دو سپاه با هم ملاقات و دربارهٔ امکان پایان جنگ گفتگو کنند. از آنجا که هیچ‌یک به دیگری اطمینان نداشت، هر کدام به سپاه خود دستور داد که اگر دیدند کسی شمشیرش را بیرون کشید، یورش برند. یکی از شهبسوارها برای کشتن یک مار شمشیرش را بیرون کشید و نبرد سختی در گرفت و در این نبرد، شکوه دوران شهبسواری بریتانیا به پایان رسید. ( میخوندن.

گابریل لبخند بدجنسی زد و ادامه داد :

\_\_ شاید بشه اینو برابر پورنای الان برای تحریک کردن قبل از سکس دونست.

صدای خنده ملایم و مودبانه حضار سالن کنفرانس رو پر کرد.

\_\_ در مورد پلو و فرانسیس، شهوت به منطق غلبه کرد، اونا باید بدونند وقتی یکیشون به یکی دیگه تعلق داره، دستشونو پیش خودشون نگه دارن.

گابریل نگاه معناداری به پائول انداخت. ولی پائول متوجه نشد و فکر کرد ممکنه به جولیا یا یکی از دخترایی که جلوش نشسته بودن نگاه میکرده. برای همین هم عکس العملی نشون نداد. گابریل وقتی هیچ واکنشی ازش ندید نگاهش تیره شد و تقریبا به رنگ سبز چشمای اژدها تبدیل شد. تنها چیزی که نمایشش کم داشت فوت کردن آتیش به طرف پائول بود.

با صدای خشنی ادامه داد :

\_\_ شاید این سمینار شبیه رابطه ی عشقی زوجی باشه که نسبت بهم حس مالکیت دارن. اگه یکیشون لذتای خاصی که فقط باید بین خودشون باشه رو با یکی دیگه تقسیم کنه، بدون هیچ شکی باید منتظر نتیجه اش که حسادت و خشمه هم بمونه. جولیا به خودش پیچید و به آرومی به سمت چپش جابه جا شد و سعی کرد از پائول فاصله بگیره.

\_\_ با چیزایی که دانه در رابطه لنسلوت و گوین اور\* و پلو و فرانسیس\* و انحرافی که از عشقشون شکل گرفته، دیده به خوبی میتونه خطری که در رسیدن به بیتریس پیش رو داره رو تشخیص بده. اگه قرار باشه شهوت دانه به منطقش غلبه کنه،

زندگی جفتشونو نابود میکنه و به رسوایی ختم میشه. پس سرنوشت پولو و فرانسیس\* یه هشدار شخصی به دانته است که رابطه اشو با بیتریس پاک نگه داره ولی باوجود زیبایی فوق‌العاده و فریبندگی بیتریس و شدت میل و هوس دانته به نظر کار آسونی نییاد.

جولیا از خجالت قرمز شد.

\_ بزار واضح تر صحبت کنم. برخلاف اینکه اونا چند سالواز هم دور بودن، دانته از عشقش درد می کشید. اون بیتریس رو می خواست، اونم همه چیزشو. پاکی دانته با وجود میل و هوس شدیدش خیلی باارزش تر از چیزی که به نظر می رسه هست. وقتی مکث کرد، یه جفت چشم موذی از ردیف جلو نگاه گابریلو تا جولیا دنبال کرد و دوباره روی چشماش برگشت. گابریل در جواب نگاهش بهش زل زد و ادامه داد :

\_ در فلسفه دانته، شهوت عشقیه که راهشو گم کرده ولی به هر حال یه نوع عشقه. برای همین، آخرین گناه از ۷ گناه مرگبار به حساب میاد و به همین خاطر دانته حلقه شهوترانان رو زیر حلقه

برزخیان قرار داده. شهوت با یکی از بزرگترین لذات دنیوی درارتباطه...

گابریل نگاهی به سمت جولیا انداخت و جولیا هم همونطور که سر جاش میخکوب شده بود، بهش زل زد.

\_سکس فقط یه رابطه فیزیکی نیست، بلکه مربوط به روح آدمیه. جذبه و اتحادیه که بین دو جسم و دو روح شکل میگیره. مشابه لذت و خلسه رسیدن به ذات الهی در بهشت. دو جسمی که با لذت بهم می پیوندن و دو روحی که به این رابطه اضافه میشن و با اشتیاق و با تموم قلبشون خودشونو به همدیگه تقدیم میکنند. جولیا سعی میکرد با یادآوری شبی که گابریل تک تک انگشتاشو مکیده بود سر جاش به خودش نیچه و ثابت بمونه. اتاق گرم شده بود و چند نفر سر جاشون معذب جابه جا شدن.

\_کاملاً مشخصه اگه کسی خودشو موقع رابطه جنسی به طور کامل در اختیار طرف مقابلش هم قرار نده بازم به ارگاسم میرسه. ولی نتیجه اش یه رابطه غلط و ناراحت کننده با پارتنریه که هیچ وقت از همراهی طرف مقابلش لذت نمیبیره. لحظه ی ارگاسم، یه لحظه پیشبینی شده فوقالعاده با تموم احساسات و لذتای هیجان



انگیزشه. نوعی از لذت که عمیق ترین میل و علاقه شخصی رو تحت شعاع قرار میده و راضی میکنه.

گابریل همونطور که لحظه ای مکث کرده بود تا آب بخوره به واکنش جولیا که بیقرار پاهاشو رو هم انداخت و دوباره از هم باز کرد لبخندی زد.

\_ در ایده ارگاسم مشترک، شور و علاقه یه طرف به طرف دیگه هم منتقل میشه. رابطه جنسی ای که از بهم پیوستن روح و جسم شکل میگیره. نفس نفس زدن، بهم پیچیدن، لمس شدن، خواستن و در آخر و باشکوه ترین قسمت.... ارضا شدن.

گابریل مکثی کرد تا جلوی خودشو بگیره و به جولیا که قرمز شده بود و سرشو پایین انداخته بود بیش از حد زل نزنه. گلوشو صاف کرد و پوزخندی زد :

\_ کسی ضعف کرده؟

صدای خنده شاد و آرومی تو سالن اکو شد. کریستا موهاشو از روی گردنش عقب زد و با کپی کتاب گابریل خودشو باد زد.

\_ فکر کنم حرفام نظریه دانته رو روشن کرده باشه، شهوت انقدر قدرتمند هست که فکر آدمو منحرف کنه و به جای تمرکز روی روح و بهشت و خداوند به میل و خواسته های زمینی و جسمی مشغول بشه. شک ندارم بعضیاتون ترجیح میدادین به جای اینکه اینجا بنشینید و به بقیه کنفرانس خشک من گوش کنین برین خونه اتون و عشقتونو بغل کنید.

خنده آرومی کرد و کاملاً پروفیسوری رو که ردیف اول نشسته بود و با وقاحت یه بسته کوچیکو از کیفش بیرون کشیده بود و بهش نشون میداد، نادیده گرفت.

\_ دربرابر شهوت، که یه گناه مرگباره، عشق وجود داره. آکویناس عقیده داره عاشقی که با معشوقش درارتباطه حس میکنه معشوقش قسمتی از وجود خودشه.

با گفتن این حرف، صورتش آروم گرفت و لبخند شیرینی رو لباش نشست.

\_ لذت و زیبایی رابطه جنسی، با سکس که نتیجه طبیعی عشقه بیان میشه. در این مورد، باید واضح بگم که سکس با شهوت یکی نیست. هنس\* با دستاورد های جدیدش سبک تازه ای رو بین،

بی ادبی منو ببخشید، کردن و عشق بازی بیان میکنه. ولی با توجه به برداشت عشق افلاطونی، سکس حتی با عشق هم یکی نیست. پس هر کسی میتونه به دوستش با وجود حس نیازش با پاکدامنی عشق بورزه و وارد رابطه جنسی نشه.

\_در بهشت دانتته، شهوت به نیکی تبدیل میشه، واقعی ترین و پاک ترین ابراز عشق. در بهشت، روح بیتریس از هر تعلق خاطری آزاده، چون همه امیالش برآورده شده و در لذت غرق شده. دیگه گناهی به خاطر اعمال بد گذشته اش به دوش نمیکشه و از آزادی و تکاملش نهایت لذت رو میبره. متاسفانه زمان اجازه نمیده بیشتر از این درباره بهشت بحث کنم.

\_در کمدی الهی دانتته، ما دوگانگی شهوت و خوبی و اظهار پاکی عشق افلاطونی رو در رابطه بین دانتته و بیتریس می بینیم. شاید این عشق افلاطونی، بهترین توصیف گفته های بیتریس باشه، apparuit iam beatitudo vestra، اکنون خوشبختی تو فرارسیده. واقعی ترین کلماتی که هیچ وقت گفته نشده بود. ممنون از همتون.

سالن کنفرانس با صدای تشویق مودبانه جمعیت و زمزمه های آرومشون منفجر شد. پروفیسور اجازه داد حضار سوالاشونو بپرسن. مثل همیشه، اول از همه اعضای هیئت علمی شروع به اظهار نظر می کردن و دانشجوهای ارشد منتظر میمونند تا نوبتشون برسه.

(چونکه دانشگاه، مثله دوره قرون وسطی اروپا با سیستم رتبه بندی علمی کنترل میشد.)

جولیا سر جاش ثابت نشسته بود و سعی میکرد چیزایی که توی کنفرانس گابریل شنیده بود رو هضم کنه. مشغول تکرار کردن قسمتای سنگین سخنرانی گابریل با خودش بود که پائول به سمتش خم شد و تو گوشش زمزمه کرد:

اینجا رو نگاه... امرسون به کریستا محل نمیده.

از جایی که نشسته بودن، (خوشبختانه) نمیتونستن خط سینه کریستا رو ببینند. اون همچنان به جلو خم شده بود و با دستی که بالا برده بود سعی میکرد توجه پروفیسور رو به خودش جلب کنه. پروفیسور از قصد از روی کریستا رد شد و به یکی دیگه از دانشجوها اشاره کرد و جواب منطقی ای به سوالش داد. بلاخره

پروفسور مارتین بلند شد و اعلام کرد که زمان سوال پرسیدن تموم شده. فقط تو این لحظه بود که کریستا دستشو پایین آورد و اخم کرد.

صدای تشویق جمعیت دوباره بلند شد و گابریل از روی سن پایین اومد.

فورا زن سبزه ای که اندام معمولی ای داشت و اواخر دهه سی سالگیشو می گذروند جلو رفت و مشغول احوالپرسی با گابریل شد. جفتشون با هم دست دادن.

پائول نفسشو با صدا بیرون داد و گفت:

\_دیدی؟ نمیخواست بذاره کریستا توی یه جلسه آزاد سوال پیرسه. میترسه از جاش پاشه و لباس زیرشو براش پرت کنه یا یه پوستر من عاشق امرسونم دستش بگیره. ( I ♥ Emerson )  
جولیا زد زیر خنده و به اون طرف نگاهی انداخت که پروفسور موقهوه ای گفتگو کوتاهی با گابریل کرد و کنار رفت تا با کس دیگه ای صحبت کنه.

پائول متفکر قسمت خط ریششو خاروند و گفت :

\_ واقعا واسم عجیبه که هیچ کس غلط امرسونو نگرفت و درستش نکرد.

\_ کدوم غلط

\_اون جمله apparuit iam beatitudo vestra رو از زبون بیتریس گفت. در صورتی که همه ما میدونیم دانه این حرفو وقتی اولین بار بیتریس رو فصل دوم کتاب "زندگانی نو" ملاقات کرد بهش گفت.

جولیا اینو خوب میدونست ولی نمی خواست هیچ وقت بهش اقرار کنه. برای همین هم چیزی نگفت و ساکت موند.  
پائول شونه ای بالا انداخت:

\_ احتمالاً اشتباه لپی بوده. اون میتونه این قسمتتا رو چه به انگلیسی چه به ایتالیایی از بر بخونه. فقط واسم خنده داره که پروفیسور فوقالعاده امون همچین اشتباهی رو توی جمع کرد و کسی هم اشتباهشو نگرفت.

خنده ای با خودش کرد و ادامه داد :

\_ شاید به خاطر همین کریستا دستشو بلند کرده بود.

جولیا سری به تایید تکون داد، میدونست اشتباه گابریل کاملا عمدی بوده. ولی خب قرار نبود اینو به کسی بگه، مخصوصا پائول!

پائول نگاه تحسین آمیزی به سر تا پای جولیا انداخت :

\_امروز خیلی خوشگل شدی. البته همیشه خوشگلی، ولی امروز\_\_ فوق العاده شدی.

قیافه اش جدی شد و ادامه داد :

\_امیدوارم با این حرفم پامو تو کفش دوست پسرت نکرده باشم. اسمش چی بود؟

\_اوون.

\_خب، میتونم به چیزایی رو تو چشمت بینم. کاملا مشخصه از اینکه بهم برگشتین خوشحالی. بعد از چند هفته که مدام ناراحت دیدمت خوشحالم که الان خوشحالی.

جولیا زیر لب گفت :

\_مرسی.

\_خب... حالا چرا پیراهن پوشیدی؟

جولیا نگاهی به دور سالن انداخت :

\_\_نمیدونستم بقیه واسه همچین مراسمایی چجوری لباس میپوشن. میدونستم همه پروفسورا میان برای همین هم میخواستم خوب به نظر بیام.

پائول خندید :

\_\_بیشتر زنای تحصیل کرده به طرز لباس پوشیدن اهمیت نمیدن.

سرشو تگون داد و به آرومی دست جولیا رو لمس کرد:

\_\_امیدوارم دوست پسر قبلی ات ایندفعه درست باهات رفتار کنه. وگرنه من میام فیلادلفیا و دهنشو سرویس میکنم.

یه لحظه حواس جولیا با دیدن پروفسور موبلوندی که گونه های گابریل رو می بوسید پرت شد و تقریبا حرفای پائولو نصفه نیمه فهمید.

ابروهاشو با تعجب بالا انداخت.

،، حالا به خاطر وقت گذروندنم با پائول بهم سخت میگیری پروفسور؟ فکر میکردم قرار نیس با بقیه شریک بشیم...

پائول نفسشو بیرون داد و زیر لب چیزی گفت.



چي شده ؟

خب، کنفرانس عالی بود. حالا میتونی بفهمی چرا اومدم تورنتو تا با امرسون کار کنم.

پائول نگاه معناداری به گابریل انداخت:

ولی نگاهشون کن...

درست همون موقع، پروفیسور مو بلوند سرشو عقب داد و بلند قهقهه زد، در صورتی که گابریل به سختی فقط به روش لبخند میزد. قدش کوتاهتر از ۱۵۰ بود و موهای کتانی رنگشو محکم عقب کشیده بود و مدل گوجه ای بسته بود. عینک مارک آرمانی مربعی شکل قرمزی به چشم زده بود و کت و دامن شیک و گرون قیمتی پوشیده بود که دامن تنگش به زور به زانوش میرسید. جولیا دقت کرد که زن کفشای مجلسی پاشنه بلند با جوراب توری که کوچکترین ماهی ها رو هم میشد باهاش به دام انداخت پوشیده بود. زن خوشگلی بود، ولی بین بقیه پروفیسورهای تحصیل کرده ناجور به نظر می رسید. و یه چیزی هم تو حضورش بود، اون خیلی سرکش و سلیطه به نظر می رسید.

پائول دهن کجی کرد :

پروفیسور سینگر!

بلونده ؟

آره، اون زن مو مشکی بغلی اش هم پروفیسور لیمینگه. خیلی زن خوبییه. باید باهاش آشنا بشی. ولی از سینگر دور بمون، اون به ماده اژدهاست.

دل جولیا با دیدن صحنه مقابلش بهم پیچید. پروفیسور سینگر به طرز فوق‌العاده صمیمانه ای بازوی گابریلو گرفت و ناخوناشو توی کت گابریل فرو کرد و رو پنجه هاش بلند شد تا به چیزی رو تو گوش گابریل زمزمه کنه. قیافه گابریل کاملاً بی تفاوت باقی مونده بود.

جولیا پرسید :

چرا همچین چیزی میگی ؟

وبسایتشو دیدی ؟

نه.

پس خیلی شانس آوردی. اگه بینی اهل چه کاراییه کف میکنی.  
بهش میگن پروفیسور درد.

جولیا به سختی نگاهشو از صحنه حال بهم زن نمایش پروفیسور  
درد و پروفیسور امرسون جدا کرد و دستاشو بهم فشرد. با  
خودش فکر کرد اسم کوچیک پروفیسور درد پالیناس؟  
جولیا منزجر از چیزی که دیده بود کتشو برداشت و ایستاد :

فکر کنم وقتشه که بریم.

پائول همونطوری که مودبانه سعی می کرد کمکش کنه کتشو  
تنش کنه گفت :

من میرسونمت خونه ات.

از جاشون بلند شدن و میخواستن به طرف خروجی برن که  
پروفیسور مارتین، رئیس دپارتمان ادبیات ایتالیایی، با دیدن پائول  
بهش اشاره کرد که پیشش بره.

الان برمیگردم. یه لحظه صبر کن.

جولیا سر جاش برگشت و نشست. سعی کرد با ور رفتن با دکمه  
کتش حواسشو پرت کنه.

گابریل به هیچ عنوان بهش نگاه نمی کرد و با توجه به طرز ایستادن و رفتارش، جولیا شک کرده بود که سعی داره ازش دوری کنه یا نه. پائول صحبت کوتاهی با رئیس دپارتمان کرد و بعد چرخید و با دستش به جولیا اشاره کرد. پروفیسور سری به تایید تکون داد و با کف دست به پشت پائول ضربه زد. وقتی پائول برگشت صورتش از ذوق می درخشید.

\_خب... تو نمیتونی حدسشم بزنی پروفیسور چیکارم داشت.

جولیا ابروهاشو بالا انداخت و چیزی نگفت.

\_من و تو به شام هیئت علمی به خاطر کنفرانس امرسون دعوت شدیم.

\_داری شوخی میکنی.

\_نه ظاهرا. بودجهی خرید شام برای دو سه نفر از دانشجو ها در نظر گرفته شده و پروفیسور مارتین تصمیم گرفت منو دعوت کنه. وقتی گفتم با تو اومدم، تو رو هم به عنوان مهمونم دعوت کرد.

چشمکی زد و ادامه داد :

\_\_ کریستا بیچاره تو لیست نیست. به نظر میرسه امروز، روز شانسسته.

همون موقع، نگاه گابریل از پشت پائول به نگاه جولیا گره خورد. به نظر ناراحت میومد، حتی شاید عصبانی بود. سرشو به نشونه مخالفت واسه جولیا تکون داد و نگاهشو روی پائول کشوند و دوباره به چشمای جولیا زل زد و برای بار دیگه سرشو به نشونه مخالفت تکون داد.

جولیا با لجبازی لباسو بهم فشار داد.

“ چطوری میتونه به پائول حسودی کنه وقتی پروفیسور درد یه سره دورش میچرخه. مثله اینکه استانداردای بعضیا فرق میکنه.

\_\_ اگه نمیخوای مجبور نیستیم بریم.

گلوشو صاف کرد :

\_\_ میدونم امرسون همه اش باهات بد رفتار میکنه. شاید دلت نخواد تو جشن آخرین موفقیتش شرکت کنی.

جولیا به آرومی گفت :

\_\_ زشته دعوت رئیس دپارتمان رو رد کنیم.

\_\_کاملاً حق با توئه. قول میدم خوش بگذره. میریم رستوران  
سگوویا\* که خیلی جای خوبییه. ولی شام ساعت هفته. میخوای  
قبلش بریم استارباکس؟ یا به جای دیگه؟

پائول دستشو دراز کرد تا کمکش کنه از جاش بلند شه.

\_\_استارباکس اوکیه.

چند دقیقه بعد از اینکه از ساختمان کنفرانس بیرون اومدن،  
بلاخره جولیا جرات کرد سوالیو که فکرشو درگیر کرده بود  
پرسه. همونطوری که سعی میکرد عادی به نظر برسه گفت :

\_\_تو پروفیسور سینگر رو خوب میشناسی؟

\_\_نه سعی میکنم ازش دور بمونم...

چندبار زیر لب فحش داد :

\_\_کاش ایمیلایی که واسه امرسون فرستاده بود رو ندیده بودم. از  
ذهنم پاک نمیشه.

\_\_اسم کوچیکش چیه؟

\_\_آن.

## فصل ۲۰



جولیا پائول رو به یه قهوه دعوت کرد و به طور مخفیانه پولشو از یه کارت هدیه\_\_ که روش عکس لامپ داشت، حساب کرد.

وقتی بلاخره از در رستوران سگوویا\* وارد شدن، با یه مرد جذاب اسپانیایی آشنا شدن که خودشو صاحب رستوران معرفی کرد. پائول شروع کرد به اسپانیایی حرف زدن باهاش و باعث شد خیلی خوشحال بشه.

دکوراسیون داخلی سگوویا\* از دیوارای زرد رنگ و عکسای از نقاشی های دن کیشوت ۱\* و سانچو پانزو ۲\* پیکاسو تشکیل شده بود. گیتاریست کلاسیکی گوشه رستوران نشسته بود و قطعه هایی از آندره سگوویا\* ( آندره سگوویا در اسپانیا به دنیا آمد و به پدر جهانی گیتار کلاسیک مدرن معروفه. ) رو مینواخت. کنارش، یه سری میز بلند به صورت مربعی درست وسط رستوران جوری چیده شده بودن که همه کسایی که دور میز مینشستن به اجبار روبه رو هم قرار میگرفتن.



\*۲



\*۱



جولیا اصلا خوشحال نبود که باید با پروفیسور درد رودررو بشه و اگه میتونست بدون توهین به پروفیسور مارتین یا جلب توجه اش فرار کنه، حتما این کارو میکرد.

پائول دو تا صندلی دورترین گوشه میز انتخاب کرد و چون از سیستم رتبه بندی دانشگاه باخبر بود، میدونست نباید جای مهمونای افتخاری بشینه. وقتی درباره منو با گارسون به اسپانیایی بحث میکرد، جولیا با فکر به حسادت گابریل گوشی اشو روشن کرد تا پیامی واسش بفرسته که دید گابریل زودتر بهش پیام داده:

"برای شام نیا. برای پائول یه بهونه جور کن. منتظرم تو خونه بمون. نگهبان راهنمایی ات میکنه. لطفا کاری که میگو بکن، بعدا بهت توضیح میدم. \_\_جی(G)"

جولیا همونطور با نگاه خالی به صفحه گوشی اش خیره شده بود که پائول تکونش داد.

\_ نوشیدنی میخوری؟

امم، فکر نکنم الان فصل سانگریا باشه، ولی اگه دارن دلم  
میخواد یه ذره بخورم.

گارسون قبل از اینکه به طرف مسؤل بار بره و سفارششونو بده  
گفت :

سانگریای ما عالیه. \* ( نوعی مشروب اسپانیایی با شراب و آب  
میوه و یخ و آب گازدار سانگریا محبوبترین نوشیدنی دنیا  
اسپانیایی هم هست )



جولیا نگاه شرمنده ای به پائول انداخت:

یه پیام از اوون دارم. یه لحظه وایسا جوابشو بدم... معذرت  
میخوام.

پائول همونطوری که خودشو مشغول منو میکرد گفت:

\_\_اشکالی نداره.

جولیا چیزی نگفت و شروع کرد به تایپ کردن :

"گوشی ام خاموش بود. دیگه خیلی دیر شده. من الان رستورانم. نیازی نیس به کسی حسودی کنی\_\_ با خودت برمیگردم خونه. منو تا صبح تو تخت داری.\_\_ جی (J)"

گوشی اشو تو کیفش سر داد و در سکوت دعا کرد که گابریل خیلی عصبی نشه.

،، اوه، خدایان همه مردای حسود و غیرتی ( یه اسم مناسب خودتون واسه رابطه منو گابریل انتخاب کنید)، لطفا اجازه نده دعوا راه بندازه. لااقل نه جلوی همکاراش.

از شانس بد جولیا و اون کسی که واسش پیام فرستاده بود، صدای پیامی که چند لحظه بعد در جوابش اومد تو کیف مسنجرش گم شد.

حدود بیست دقیقه بعد تقریبا همه مهمونا سرجاهاشون قرار گرفته بودن. پروفیسور لیمینگ و چند تا دیگه از پروفیسورا کنار

پائول نشستن و اون طرف میز گابریل بین پروفیسور ماریتن و پروفیسور سینگر گیر افتاده بود.

جولیا با دیدن گابریل و کسی که کنارش نشسته بود با بی قراری شروع به خوردن سانگاریاش کرد و امیدوار بود بتونه باهاش جو تنش را محیطو تحمل کنه. سانگریا واقعا خوشمزه بود و توش تیکه های لیمو و پرتقال داشت که باعث شده بود جولیا خیلی از طعمش خوشش بیاد.

پائول همونطور که به شال پشمی بنفشی که جولیا خیلی شیک دور گردنش انداخته بود اشاره میکرد پرسید :

\_سردته ؟

\_نه راستش.

به آرومی شالو باز کرد و روی کیفش گذاشت.

پائول با دیدن صحنه روبه روش نگاهشو دزدید. با برداشتن شال، پوست رنگ پریده گردن جولیا و خط سینه اش نمایان شده بود. اون واقعا دختر خوشگلی بود و بدنش... با اینکه ظریف بود ولی

سینه های پری داشت و باعث شده بود خط سینه اش خیلی جذاب و متناسب به نظر بیاد.

به محض اینکه جولیا شال پشمی اشو برداشت، یه جفت چشم حسود آبی رنگ نگاه پرنیازی از اون سمت میز به پوست پیدا شده جولیا انداخت و سریع رو برگردوند.

جولیا صداشو پشت لبه لیوان مشروبش پایین آورد و پرسید :

\_\_پائول، پروفیسور سینگر چشه ؟

پائول نگاهی به سینگر که خودشو به امرسون چسبونده بود انداخت و متوجه شد که امرسون خیل نامحسوس صندلی اشو ازش دور کرد. و در جواب سینگر صندلی اشو بهش نزدیکتر کرد. ولی جولیا حرکتشونو ندید.

\_\_اونو امرسون باهم رابطه داشتن. مثله اینکه دوباره بهم برگشتن.

پوزخندی زد:

\_\_فکر کنم فهمیدیم چرا این هفته انقدر حالش خوب بود.

چشمای جولیا گشاد شد و احساس ضعف کرد.

\_\_پس اون \_\_دوست دخترش بوده؟

پائول سندلی اشو به جولیا نزدیکتر کرد تا پروفیسور لیمینگ متوجه حرفاشون نشه. البته همین که یه رقاص فلامنکو رو صحنه اومد و با صدای بلند گیتار کلاسیک شروع به رقصیدن کرد، کار پائول خیلی راحتتر شد.

به لحظه...

بشقاب تاپاس \* ( تاپاس (اسپانیایی: tapas، جمع کلمه «tapa» یا پیش‌غذای اسپانیایی به انواع خوراکی‌های کوچک حاضری گفته می‌شود که می‌توانند به عنوان مزه در کنار نوشیدنی صرف شوند یا این که مجموع آنها به عنوان یک ناهار یا شام کامل خورده شود. تاپاها ممکن است سرد باشند (مثل مخلوط زیتون و پنیر) یا به صورت گرم سرو شوند (مثل چوپیتوس که ماهی مرکب سرخ کرده است). خوراکی‌های شبیه به تاپاس را در آمریکای مرکزی بوکاس و در مکزیک بوتاناس می‌نامند.

تاپاس به شکل سنتی در بارهای اسپانیا به عنوان مزه و لقمه اشتهاآور در کنار شراب، آبجو و شری سرو می‌شود. در برخی از نقاط اسپانیا (به‌ویژه در اندلس و مناطق مرکزی) با خرید یک

نوشیدنی الکلی گارسون‌ها بشقاب کوچکی از تاپا را هم سرو می‌کنند. [نیازمند منبع] امروزه تاپاها در اسپانیا انواع گوناگون و متنوعی پیدا کرده و تخصصی شده‌اند، به طوری که یک رشته آشپزی جداگانه را به خود اختصاص می‌دهند. ( رو به جولیا داد و گفت :

\_اینو اول امتحان کن. سوسیس چوریز (سوسیس گوشت خوک با فلفل و سیر) و پنیر مانچکو با نون تست و پنیر کابرالز. یه نوع پنیر آبی اسپانیاییه.

جولیا همونطوری که استرس جواب پائول رو داشت به آرومی شروع به خوردن پیش غذا کرد.

\_سینگر دوست پسر نداره. اون از درد خوشش میاد. و البته کنترل. میدونی که...

با حالت معناداری ساکت شد.

جولیا با ناباوری پلک زد.

\_تا به حال فیلم "داستان های عامه پسند" \* ( pulp fiction ) جان تراولتا در نقش قاتلی نیمه حرفه ای که از طرف رئیس اش

اجیر شده است که مردی را بکشد. شغل تراولتا بر عهده گرفتن یک سری وظایفی است که البته نمی تواند به درستی از پس آنها برآید. نه تنها او گاهی به طور تصادفی آدم می کشد. بلکه حتی نمی داند که چطور بعد از گندی که بالا آورده، ماشین را از اثرات خون پاک کند. در سویی دیگر بروس ویلس در نقش بوکسوری ظاهر می شود، که به خاطر شرط بندی برخی (رئیس تراولتا) قرار بوده مسابقه ای را ببازد اما اینطور نمی شود. رئیس تراولتا دستور قتل بوکسور را می دهد و ..

کوئنتین تارانتینو، جری لوئیس سینمای امروز است. تارانتینو مانند کسی است که برایش اهمیتی ندارد با پیانو، در یک کنسرت راک، آهنگی گریه آور بنوازد. فیلم جدید او "قصه های عامه پسند"، یک کمدی است درباره خون، جرات، خشونت، س ک س (از نوع عجیب و غریبش)، مواد مخدر، مبارزات متفاوت، سر به نیست کردن جسد مردگان و یک ساعت چرمی که دست به دست در بین اعضای یک نسل منتقل می شود.) (رو دیدی؟

جولیا سرشو به نفی تکون داد :

از کوئنتین تارانتینو خوشم نیاید. خیلی شخصیت منفی ای داره.



پس بزار فقط بگم که اون دوست داره تو زندگی شخصی اش...  
 تو سکس... مثله قدیمیا خشن رفتار کنه. و خجالتم نمیکشه که  
 اینارو مردم بفهمن. درباره این چیزا تحقیق میکنه و توی سایتش  
 پستشون میکنه.

جولیا به سرعت تیکه ای سوسیس رو قورت داد :

پس یعنی... امرسونم... ؟

مثله اون یه بُکنه مریضه؟ ولی مطمئنا خودت هم از سخنرانی  
 امروزش فهمیدی که یه محقق خفته و واسم مهم نیس تو زندگی  
 شخصیش چه غلطی میکنه. به نظر من دو تا عاشق باید باهم  
 مهربون باشن. البته عشق تو کارایی که اینا با هم میکنند جایی  
 نداره.

پائول با احتیاط نگاهی به دور رستوران انداخت و تو گوش جولیا  
 زمزمه کرد :

به نظر من اگه تو به اندازه کافی از یکی خوشت میاد که باهاش  
 سکس داشته باشی پس باید به همین اندازه هم بهش احترام  
 بذاری و مثله یه وسیله باهاش رفتار نکنی. باید مسؤلیت پذیر و

محتاط باشی و هیچ وقت و هیچ جوهره به طرف مقابلت آسیب نزن. حتی اگه طرف اونقدر داغون باشه که بهت التماس کنه بهش صدمه بزنی.

جولیا به خودش لرزید و جرعه بزرگی از سانگریای جدیدش خورد.

پائول سر جاش برگشت و به صندلی اش تکیه داد:

\_من نمیتونم هیچ جوهره با کسی که درد رو دوس داره رابطه داشته باشم. دیگه چه برسه تو سکس همچین چیزیه بخواد. سکس فقط باید با لذت و مهربونی باشه. فکر میکنی مثلا دانه بیتریس رو با طناب می بست و با شلاق میزد؟

جولیا مکثی کرد و بعد سرشو تکون داد.

\_وقتی دوره ی لیسانسمو توی سنت مایک میگذروندم، یه واحد درباره فلسه سکس، عشق و دوستی برداشتم. ما درباره رضایت طرفین حرف زدیم. میدونی که همه میگن تا وقتی که دو طرف راضی باشن و بزرگسال، این چیزا موردی نداره. استادمون از مون

پرسید فکر میکنیم به انسان میتونه به بی عدالتی راضی باشه؟  
مثلا خودشو به بردگی بفروشه؟

\_هیچ کس نمیخواد برده باشه.

\_تو دنیای پروفیسور درد خیلیا میخوان. به عده ای خودشونو به  
عنوان برده جنسی میفروشن\_\_اونم داوطلبانه. پس اگه خود فرد  
راضی باشه اینجور بردگی ها اشکال نداره؟ کسی که به همچین  
چیزی راضی باشه، درست فکر میکنه یا آدم بی منطقیه؟

جولیا دوست نداشت درباره به همچین چیز خاصی که انقدر  
مربوط به پروفیسور درد و گابریله بحث کنه، برای همین آخرین  
جرعه سانگریاشو خورد و سریع بحث رو عوض کرد.

\_ موضوع پایان نامه ات چیه پائول؟ فکر نمیکنم تا به حال  
درموردش حرف زده باشیم.

پائول خندید :

\_ لذت و دیدگاه سعادت. به مقایسه بین گناهای مرگباری که با  
لذت همراهن\_\_شهوت، پرخوری، حرص\_\_ با لذت دیدگاه  
سعادت بهشتی. امرسون راهنمای پایان نامه خوبیه، ولی همونطور

که گفتم، بهتره درباره زندگی شخصی اش فکر نکنم. هرچند احتمالاً خودش میتونه موضوع بحث حلقه دوم جهنم قرار بگیره.

\_من نمیفهمم چرا همه مهربونی رو نمی خوان...\_

جولیا متعجب به نظر میرسید... بیشتر به خاطر افکار خودش تا حرفای پائول،

\_زندگی خودش به اندازه کافی سخت هست.

\_این دنیاییه که داریم توش زندگی میکنیم.

پائول لبخند صادقانه ای به جولیا زد و ادامه داد :

\_امیدوارم دوست پسرت باهات مهربون باشه. فقط خدا رو شکر کن که منحرف و مریض نیست.

همون موقع گارسونی وسط حرفشون وقفه انداخت و پائول نتونست رنگ پریدگی گونه ها و لبای جولیا رو ببینه. جولیا ناخواسته نگاهی به گابریل انداخت. سینگر دوباره داشت تو گوشش چیزیه زمزمه میکرد.

چشمای گابریل با لجبازی خیره به میز روبه رو بود و دندوناشو روهم فشار میداد و فکش منقبض شده بود. گیلایس مشروبشو

برداشت و جرعه ای خورد و دوباره سر جاش گذاشت. جولیا هم همچنان بهش خیره مونده بود.

« بهم نگاه کن گابریل. چشم غره برو، صورتتو با دست بمال، اخم کن... یه کاری بکن... هر کاری. فقط بهم نشون بده که همه این حرفا سوء تفاهمه... نشون بده که پائول اشتباه میکنه.

\_جولیا؟

صدای پائول جولیا رو از افکارش بیرون کشید :

\_میخوای باهم یه بشقاب پاللا والنسیانا \* (پلوی والنسیا نوعی غذای اسپانیایی که برای تهیه اش از صدف و میگو و برنج استفاده میکنند. ) بگیریم؟ فقط دونفره سرو میکنند. خیلی خوشمزه است.

بلاخره متوجه رنگ پریدگی جولیا و لرزش انگشتاش شد.

\_هی، حالت خوبه؟

جولیا پیشونی اشو مالید :

\_آره، پاللا خوبه.

\_\_ شاید بهتر باشه تو خوردن سانگریا زیاده روی نکنی. هنوز چیز خاصی نخوردی و به نظر میاد ضعف کردی.

پائول نگران شده بود که نکنه با باز کردن این مسائل وقیحانه شوکه اش کرده باشه. مسائلی که هیچ حقی نداشت به یکی از دوستای دانشجوی ارشدش بگه. برای همین بحث رو عوض کرد و خاطره های آخرین مسافرتش به اسپانیا و حیرتش از معماری های گائودی رو براش تعریف کرد. جولیا به تایید سر تکون میداد و حتی بعضی وقتا درباره یه چیزایی سوال میکرد، ولی حواسش خیلی پرت تر از اینا بود. سعی میکرد بفهمه دقیقا یه هفته پیشو با کی تو یه تخت خوابیده بود \_\_ فرشته رونده شده ای که همچنان یه خوبی هایی رو تو خودش داشت یا یه آدم خیلی خیلی تاریکتر؟

جولیا متوجه شد که دست چپ پروفیسور سینگر از دید خارج شده. دیگه نمیتونست به چشمای گابریل نگاه کنه. ولی این باعث نمیشد که پروفیسور سینگر به جولیا توجه نکنه. همون لحظه ای که گابریل دستشو از زیر میز کنار زد، نگاهشون بهم گره خورد. جولیا خجالت زده به سمت پائول برگشت و پروفیسور سینگر با

تفریح بهش زل زد و کم کم رنگ نگاهش عوض شد و مجذوب و خیره نگاهش کرد.

جولیا که به شدت دلش میخواست از صحنه وقیحانه ای که فکر میکرد دیده فرار کنه، بهونه ی مسخره ای برای پائول جور کرد و گفت حالش خوب نیست و میزو ترک کرد. از پله ها به طبقه دوم رفت و سریع دستشویی رو پیدا کرد. قیافه اشو تو آینه بررسی کرد و سعی کرد حرفای پائول رو هضم کنه. افکارش پر از کلمات کثیف و درهم برهم و تصورات تاریک بود و قلبش شکسته بود و ازش خون می چکید.

“ چرا باید کسی دلش بخواد کتک بخوره؟ گابریل و آن\*... درد...کنترل... انگشتای آن\* روی رون گابریل... آن\* گابریل رو میزده... گابریل آن\* رو میزده.

جولیا به خودش اومد که به لبه روشویی تکیه داده بود و سعی میکرد به تهوع اش غلبه کنه. مطمئن نبود چقدر اونجا با چشمای بسته ایستاده بود که کسی در رو هل داد.

\_هی...سلام.

پروفسور سینگر لبخند دندون نمایی زد و یه ردیف از دندونای درخشانشو به نمایش گذاشت.

جولیا تعجب کرده بود که چطوری رفلکس نور روی عینک پروفسور کاری کرده بود که چشمای سبزش، قرمز نورانی به نظر برسه.

\_ من پروفسور سینگرم. خیلی خوشحالم که باهات آشنا شدم. دستشو دراز کرد و جولیا با بی میلی بهش دست داد و در جواب چیزی من من کرد.

درسته که دست پروفسور سرد بود ولی پر از حس زندگی بود. دست جولیا رو محکم فشار داد و مدت بیشتری نگه داشت. وقتی میخواست دستشو رها کنه، یه انگشتشو به آرومی جوری که واکنششو بسنجه از روی خط زندگی دستش حرکت داد و پایین آورد. جولیا به خودش لرزید.

آن سرشو به یه طرف خم کرد و چشماشو باریک کرد :

\_ فکر میکردم اینجا منتظرم موندی. نکنه عصبی ات میکنم؟

جولیا اخم کرد :



\_\_ نه اومدم دستامو بشورم. فکر کنم دارم سرما میخورم.

\_\_ چه بد.

پروفسور لبخند گشادتری زد و به قدم نزدیکتر شد :

\_\_ به نظر که کاملاً سالم می‌ای. پوست لطیف و خواستنی‌ای داری.

جولیا نگاهی به در انداخت، دلش میخواست زودتر از اونجا فرار

کنه :

\_\_ مرسی.

\_\_ اصلاً، اصلاً نیازی به تشکر نیست. رژ زدی یا این رنگ طبیعی

لباته؟

از کمر به جلو خم شد و از نزدیک به دهن باز مونده و لبای پر

جولیا نگاه کرد. صورتاشون فقط چند سانت باهم فاصله داشت.

جولیا به قدم عقب رفت:

\_\_ امم، رنگ طبیعی لبامه.

آن قدم دیگه‌ای به جلو برداشت :

\_محشره. البته خودتم میدونی، ولی اندام های جنسی زنا هم  
همرنگ لباسونه. رنگ لبات خیلی قشنگه. مطمئنم جاهای دیگه  
بدنت با این رنگ نفسگیره.

فک جولیا پایین افتاد.

\_به خودت تو آینه نگاه کن. چجوری میتونستم طبقه پایین بهت  
توجه نکنم؟ و خوشبختانه توهم بهم توجه کردی.  
آن یه قدم دیگه جلو رفت و صداشو پایین آورد:

\_دلت میخواد دید بزنی؟

زمزمه وار ادامه داد :

\_از دیدن اینکه زیر میز باهاش چیکار میکردم خوست میومد ؟  
جولیا از خجالت قرمز شد :

\_نمیدونم درباره چی حرف میزنی.

\_میدونی...؟ وقتی گردش خون تو بدن زیاد میشه رنگ پوستت  
عوض میشه، درست مثله الان.

لبخندی زد و دندوناشو به نمایش گذاشت:

\_ یا خجالتت دادم یا از نظر جنسی تحریکت کردم. لبا و گونه هات قرمز شدن. فکر کنم جاهای دیگه ات هم داغ شده، مگه نه؟

صداشو پایین تر آورد:

\_ به جایی اون پایینا، مطمئنم که التماس میکنی لمسش کنم و اذیتت کنم...

لباشو لیس زد و لبخند زد :

\_ مروارید صورتی کوچولو من. فکر کنم تو هم دلت میخواه اذیتت کنم. به نظر میرسه یه حیوون خونگی فوق العاده میشی. جولیا با جرات بهش خیره شد :

\_ اصلا خوشم نمیاد حیوون خونگی کسی بشم.

با این حرفش بلاخره پروفیسور سینگر عقب کشید. اصلا انتظار نداشت همچین شجاعتی از خودش نشون بده.

\_ من یه انسانم نه یه حیوون. دست از سرم بردار.

جولیا نمیدونست از کدوم گوری جرات مخالفت کردن باهاشو پیدا کرده، ولی به هر حال پیدا کرده بود.

آن زد زیر خنده:

«عزیزم، انسان ها هم حیوون اند. همه امون فیزیولوژی یکسانی داریم، واکنش های مشخصی رو به محرک ها نشون میدیم، نیازای یکسانی به آب، غذا و سکس داریم. فقط بعضیامون انقدر باهوش هستند که اینو بفهمن.»

جولیا به صورتش نگاه کرد :

«انقدر باهوش هستم که بفهمم حیوون چیه. و اصلا هم خوشم نیاد کسی مثله یه حیوون بکنم. معذرت میخوام. سریع از کنار پروفیسور رد شد و به سمت در رفت.»

آن با صدای خش داری گفت :

«اگه نظرت عوض شد بیا و منو پیدا کن.»

جولیا با عصبانیت گفت:

«مگه تو جهنم.»

همونطوری که سریع نفس میکشید به سرعت راهرو رو طی کرد.

قدمای تندی از پشت سر، با فاصله کمی دنبالش راه افتاد. وقتی به نفر توی یه اتاق تاریک کشوندش و درو بست و قفل کرد جیغ کوتاهی زد. محکم به سینه سختی فشرده شد و کسی مچ دستاشو چنگ زد.

\_\_جولیان.

اونجا تاریکتر از اونی بود که جولیا بتونه صورتشو ببینه ولی میتونست موجی که از لمسش توی دستاش جاری شده بود رو حس کنه و صداشو بشناسه. از دست و پا زدن متوقف شد.

\_\_لطفا چراغو روشن کن. من \_\_من فویبای مکان بسته دارم.

صداش مثله یه بچه وحشتزده به گوش گابریل رسید.

گابریل دستاشو ول کرد و آیفونشو بیرون کشید و مثله یه لامپ بالا نگه اش داشت.

\_\_بهتر شد؟

همونطوری که جلوی خودشو میگرفت تا نپرسه چراغ چه ربطی به فویبای مکان بسته داره، دستشو دور شونه های لرزون جولیا حلقه کرد و لباسو روی پیشونی اش فشار داد :

\_\_جولیان؟

لحظه ای طول کشید تا جولیا اطرافشو بررسی کنه و متوجه بشه  
توی کمد جاروها هستن.

گابریل دوباره اسمشو صدا کرد تا توجه اشو جلب کنه :

\_\_جولیان؟ دیدم آن پشت سرت اومد. حالت خوبه؟

\_\_نه.

\_\_چیکار کرد؟

جولیا نگاهشو پایین انداخت و زمزمه کرد:

\_\_گفت حیوون خونگی خوبی میشم.

گابریل اخم کرد :

\_\_لمست کرد؟

جولیا چشماشو بست و نم عرق رو از روی پیشونی اش پاک کرد  
:

\_\_فقط دستمو.

گابریل سریع نور گوشی اشو کم کرد تا فقط صورتاشون مشخص باشه و یه وقت "آن" نور موبایلو از زیر در نبینه.

\_منم از همین میترسیدم. چرا کاری که گفتمو نکردی؟

\_بهت گفتم که، وقتی پیامتو دیدم دیگه دیر شده بود. فکرشم نمیکردم توی شام هیئت علمی کسی بهم گیر بده... اونم پروفسوری به جز تو.

گابریل غرید:

\_ "آن" داشت از این ور میز نگاهت میکرد و از خوشگلی و خجالتت خوشش اومده بود. بودن تو جایی که اونم هست، مثله اینه که یه بره رو جلوی گرگ آویزون کنی.

سرشو تکون داد و فحشی زیر لب داد:

\_سعیمو کردم که تورو ازش دور نگه دارم.

جولیا چشماشو جستجو کرد :

\_یعنی میگی به خاطر حسودیت نبود که نمیخواستی پیام اینجا؟

گابریل نفس عمیقی کشید:

معلومه که حسودی هم میکردم. ولی حسادت یه حسه جدیده  
 واسم جولیان. بلام نیستم باهاش کنار پیام. ولی اگه میتونستم به  
 پائول التماس میکردم که تو رو واسه شام یه جای دیگه ببره...  
 هرجایی که میخواد... فقط تو رو از "آن" دور کنه.

تو با پروفیسور سینگر رابطه داشتی؟

صورت گابریل تیره شد و لباسو محکم روی هم فشار داد:

اینجا جایی نیست که بشه درباره اش بحث کرد.

جولیا سرشو تکون داد. حالت تهوع اش دوباره برگشته بود و  
 امیدوار بود پائول اشتباه کرده باشه. ولی واکنش گابریل چیز  
 دیگه ای میگفت.

چطور تونستی؟

داری میلرزی، حالت بده ؟

چرا جواب سوالمو نمیدی؟

گابریل از بین دندونای بهم فشرده اش گفت :



\_\_جولیان، الان فقط حال ات و راحتی ات واسم مهمه. تا وقتی مطمئن نشدم حالت خوبه به هیچ سوالی جواب نمیدم. درضمن اگه بالا بیاری قول میدم موهاتو عقب نگه دارم.

پوزخند کمرنگی زد.

\_\_قرار نیس بالا بیارم.

زمزمه وار ادامه داد :

\_\_متاسفانه اون تنها زنی نیست که تا به حال بهم گیر داده. بیشتر از این ناراحتم که تو داری یه چیزیه مخفی میکنی.

ابروهای گابریل با تعجب بهم گره خورد ولی سریع حواسشو جمع کرد:

\_\_جولیان، وقتی بهت میگم دلت نمیخواد چیز بیشتری درباره اش بدونی، بهم اعتماد کن. نمیخوام فکرت کثیف شه.

\_\_ولی اگه اون زیر میز دستمالیت کنه اشکالی نداره؟ اینطوری منو دید گابریل. وقتی داشتم نگاهتون میکردم مچمو گرفت.

یکی از عضله های فک گابریل پرید و جولیا رگه های عصبانیتو تو چشماش تشخیص داد.

\_اون داشت تحریکم میکرد و به دلایل کاملا واضحی، نمیتونستم واکنش نشون بدم و یه نمایش درست کنم. امیدوار بودم تو رو نادیده بگیره و همه ی افکار منحرفشو روی من متمرکز کنه. مثله اینکه اشتباه میکردم.

\_چرا من باید از طریق پائول بفهمم که تو باهاش رابطه داشتی؟  
\_پائول اینو گفت؟

جولیا سرشو به تایید تکون داد.

گابریل فحشی داد و چشماشو محکم مالوند، جوری که انگار میخواست تصویر زننده ای رو از جلوی چشمش پاک کنه :  
\_توقع نداشتم واسه سخنرانیم بیاد. علایق تحقیقاتی ما با هم فرق میکنه. امروز اولین باری بود که بعد از چند ماه می دیدمش. اون قسمتی از گذشته امه... گذشته ای که هیچوقت قرار نیست تکرارش کنم.

\_پائول گفت اون درد رو دوست داره. شماها... به همدیگه آسیب میزدین؟

گابریل دستاشو محکم کنارش مشت کرد. تاندون های ساعدش از فشار انقباض برجسته شده بود.

\_آره. دلم میخواست میتونستم بهت بگم که اون منو وسوسه کرد و توی دامش افتادم، ولی اینطوری نیس. نمیخوام دنیای تاریکشو واست توصیف کنم. حتی یدونه از فکرات هم به همچین جایی تعلق نداره. ولی بهت میگم... یه بار که پیشش بودم.... یه کاری کرد که کنترلمو از دست دادمو یکی از رفتارای خودشو روش پیاده کردم. رابطه امون اینطوری تموم شد و من سریع از خونه اش زدم بیرون.

\_اون کتکت میزد؟

\_بیشتر از یه بار.

عصبانی با صدای خشنی ادامه داد:

\_قضیه همین بود.

\_گابریل...

اسمش مثله یه هق هق از دهن جولیا بیرون پرید و قلب گابریل فشرده شد.

چطور تونستی؟ چطور تونستی اجازه بدی لمست کنه؟ چه برسه به کتک زدن؟

گابریل بغلش کرد و محکم فشارش داد:

جولیان، تو دلت نمیخواد این چیزا رو بشنوی. لطفا حرفای پائولو فراموش کن. همه چیزایی که مربوط به اون زنه رو فراموش کن.

نمیتونم. نمیتونم حرفایی که امروز تو کنفرانست زدی رو فراموش کنم. توصیفت از عشق‌بازی خیلی قشنگ بود. ولی این چیزی نیست که تو میخوای. یا شاید فکر میکنی همچین چیزی شدنی نیست.

گابریل به چشم‌اش نگاه کرد :

البته که من اینو میخوام. البته که فکر میکنم شدنیه. فقط هیچ وقت تجربه اش نکردم.

گلوشو صاف کرد :

تو تنها باکره ای نیستی که باهاش رابطه داشتم. ولی هیچ وقت هم این چیزا رو تجربه نکردم.

جولیا متعجب نگاهش کرد:

پس چرا دلت میخواد کسی بهت صدمه بزنه؟ به اندازه کافی آسیب ندیدی؟

قیافه گابریل با درد جمع شد.

گابریل زندگی تو مثله یه سری اتاق قفل شده پر رمز و رازه. حدسشم نمیتونم بزنم چه چیزایی پشت اون دره کمین کرده. تو هم که بهم چیزی نمیگی. آخر دستیار تحقیقاتی ات درباره دوست دختر قبلی ات بهم توضیح داد.

اون هیچوقت دوست دخترم نبوده. منم یه بار درباره سایمون ازت پرسیدم ولی تو چیزی بهم نگفتی. پس بی حسابیم.

جولیا خودشو عقب کشید:

من درباره مادرم بهت گفتم.

گابریل آهی کشید:

آره گفتی، و فهمیدن اینکه تو سنت لوئیس چه اتفاقی واسه افتاده بیشتر از اونکه بتونم به زبون بیارم اذیتم کرده. حتی بیشتر از "آن" و کارای عجیب غریبی که تو اتاقش میکرد.

سرشو تکون داد :

\_ ولی حق با توئه. باید درباره اش بهت میگفتم.

سنگینی وزنشو از روی یه پاش روی پای دیگه اش انداخت و دستای مشت شده اشو توی جیبای شلوارش فرو کرد :

\_ فکر کردم اگه بهت بگم انقدر ازم زده میشی که فرار میکنی. اون موقع میفهمیدی که واقعا خود شیطانم.

جولیا زمزمه کرد :

\_ تو شیطان نیستی گابریل، تو فرشته رونده شده ای هستی که هنوز خوبی هایی رو تو وجودش داره. فرشته رونده شده ای که دلش میخواد با یه زن عشق بازی کنه و باهاش مهربون باشه.

چشماشو بست و ادامه داد :

\_ اگه درباره پروفیسور سینگر بهم میگفتی خیلی بهتر از این بود که اینطوری بفهمم. مخصوصا جوری که اون رابطه اتونو به رخ میکشید و تو حتی از نگاه کردن بهم طفره میرفتی.

\_ من خیلی خجالت میکشیدم جولیان. حسی که تو به سختی میتونی درکش کنی.

\_ گابریل، تو تنها گناهکاری نیستی که تو این کمد ایستاده.

چشماشو باز کرد و نفس آرومی کشید:

\_ برای همین نمیتونم گناهای گذشته اتو به روت بیارم. هنوزم

اون زنو میخوای ؟

\_ معلومه که نه!

با عصبانیت اضافه کرد :

\_ ما با همدیگه نبودیم جولیان.... راستش، فقط دو سه بار همو

دیدیم. این اتفاقا مال یه سال پیشه و از اون موقع باهاش رابطه

ای نداشتم.

آه عمیقی کشید :

\_ اگه دلت میخواد بیشتر بدونی، بهت میگم. ولی نه اینجا. منتظر

میمونی بعد از شام بهت توضیح بدم؟ لطفا؟

جولیا متفکر لبشو به دندون گرفت.

گابریل به آرومی لباشو روی لبای جولیا گذاشت. لب پایین اشو

بین لبای خودش گرفت و از زیر دندونش آزاد کرد و جولیا رو

با ملایمت رها کرد :

\_\_ لطفا به خودت صدمه نزن. با این کارت اذیتم میکنی.

\_\_ منم میتونم دقیقا همین حرفا رو بهت بزنم.

شونه های گابریل افتاد و ناله آرومی کرد.

\_\_ تا بعد از شام منتظرت میمونم، فقط به این شرط که نذاری

دوباره لمست کنه.

\_\_حتما.

جولیا نفس عمیقی کشید:

\_\_مرسی.

\_\_پس میمونی؟

جولیا سرشو به نفی تکون داد :

\_\_نمیتونم میز روبه رویی "آن" بشینم و پائلا بخورم. حالمو بهم

میزنه.

\_\_پس میرسونمت خونه ات.

\_\_تو مهمون افتخاری ای. نمیتونی به این زودی اینجا رو ترک

کنی.



گابریل انگشتاشو بین موهاش کشید و لحظه ای فکر کرد.

\_لااقل بذار یه تاکسی واست بگیرم. منم سعی میکنم هرچی زودتر فرار کنم. نگهبان درو برات باز میکنه.

دستشو تو جیبش فرو کرد و کیف پولشو بیرون کشید.

جولیا زودتر دستشو پس زد :

\_خودم پول دارم.

\_بذار کارت اعتباری امو بهت بدم تا شام سفارش بدی و واست بیارن خونه.

\_نمیتونم چیزی بخورم.

گابریل دوباره آهی کشید و چشماشو مالوند.

جولیا چرخید تا از کمد بیرون بره، ولی گابریل سریع دستشو دراز کرد و آرنجشو گرفت :

\_وایسا.

به چشماش خیره شد و با صدای التماس گونه اش گفت :

\_وقتی اومدی توی سالن کنفرانس، قلبم داشت از سینه ام میزد بیرون. ضربان قلبم رفته بود رو هزار جولیان. هیچ وقت انقدر خوشگل ندیده بودمت. خوشحال...بودی.

آب دهنشو با صدا قورت داد :

\_متاسفم که اون حس خوشحالی رو تو وجودت کشتم. متاسفم که راستشو بهت نگفتم. فکر میکنی... میتونی منو ببخشی؟

\_تو درحقم گناهی نکردی گابریل.

چشمای جولیا کم کم پر از اشک شد :

\_سعی میکنم بفهمم نیازت به درد کشیدن چقدر عمیقه و کجای رابطه ما قرار داره. حس میکنم اصلا نمی شناسمت. و این اذیتم میکنه.

با گفتن این حرف منتظر نایستاد و سریع از کمد بیرون رفت.

\*\*\*\*

خوشبختانه وقتی جولیا سر میز شام برگشت، همونطور که وسایلو جمع میکرد و تو ذهنش بهونه جور میکرد، "آن"

همچنان توی دستشویی خانمها پنهان شده بود. البته جای یه پروفیسور خانم دیگه هم سر میز خالی بود.

پائول با یه نگاه به صورت رنگ پریده و چشمای اشکی جولیا متوجه شد که نباید به موندن اصرار کنه. وقتی هم جولیا یه بهونه ساختگی درباره میگرنش تحویلش داد، چیزی نگفت و منتظر موند تا از رستوران برن بیرون :

\_سینگر دنبالت اومد دستشویی، نه؟

جولیا لبشو جوید و سرشو به نشونه تایید تکون داد.

پائول سری تکون داد :

\_اون مثله یه شکارچیه، اونم از نوع خطرناکش. باید بهت هشدار میدادم. الان خوبی؟

\_خوبم، ولی باید برم خونه. متاسفم نتونستیم پائلا بخوریم.

\_پائلا به درک. تنها چیزی که الان واسم مهمه، تویی.

به آرومی لرزید :

\_اگه میخوای یه شکایت آزار و اذیت جنسی بر علیه اش تنظیم کنی، دوشنبه خودم میبرمت دفتر کمیته انضباطی.

\_\_ حالا این دفتره چی هست؟

\_\_ به دفتره که به اتهامات سوءرفتاری هیئت علمی و کارکنان دانشگاه رسیدگی میکنه. اگه میخوای به کمیته انضباطی بگی سینگر چیکار کرده من بهت کمک میکنم.

جولیا سرشو به نفی تکون داد :

\_\_ هیچ شاهی ندارم. فقط حرفای من علیه اش هست. سعی میکنم اتفاقی که افتاد رو فراموش کنم. مگه اینکه بازم بخواد بهم نزدیک بشه.

\_\_ تصمیم با خودته. ولی باید بدونی که من پارسال به شکایت علیه اش تنظیم کردم. با اینکه زیر بار نرفت ولی شکایت آزار جنسی من همچنان تو پرونده کاریشه. حالا دیگه از من دور میمونه. بهترین تصمیمی بود که تا حالا تو زندگیم گرفتم.

لبخند جولیا محو شد :

\_\_ فکر نکنم بخوام این کارو بکنم، ولی تو ذهنم نگه اش میدارم. متاسفم که این اتفاق واسه تو هم افتاده.

\_نگران من نباش. آخر هفته خوبی داشته باشی و این چیزا رو هم فراموش کن. شماره امو که داری، اگه نیاز داشتی باهام صحبت کنی بهم زنگ بزن. هفته بعد میبینمت.

پائول لبخند دلگرم کننده ای زد و با حرکت کردن تاکسی، برای جولیا دست تکون داد.

همونطور که جملات ویرژیل توی گوش جولیا زنگ میزد، گوشی اشو از کیفش بیرون کشید و چکش کرد. یه پیام درست قبل از اینکه هیئت علمی وارد سگوویا بشن، به گوشی اش رسیده بود :  
"از پروفیسور سینگر دور بمون. نزدیک پائول بمون....اون از پائول متنفره....مواظب باش....جی (G)

جولیا با ناراحتی فکر کرد :

،، دیگه خیلی دیر شده.

وقتی وارد آپارتمان گابریل شد، سریع شومینه رو روشن کرد و امیدوار بود بتونه با گرمایش تاریکی و سرماییه که کم کم دور قلبشو می گرفت، از بین بیره. درواقع، چیزی که واقعا میخواست

این بود که بره خونه اش و روتختی ها رو روی سرش بکشه و قایم بشه. ولی میدونست بهتره خودشو از حقیقت مخفی نکنه.

نمیخواست جاسوس بازی دربیاره ولی وقتی به خودش اومد توی اتاق لباسای گابریل روی زمین زانو زده بود و دنبال عکسای سیاه سفید میگشت. با خودش فکر کرد پروفیسور سینگر هم تو یکی از اون عکسا بود یا نه؟

تقریبا سانت به سانت اتاقو گشت و یه نگاه کلی به دور اتاق خواب، حتی زیر تخت انداخت و چیزی پیدا نکرد. عکسا غیب شده بودن.

به جای اونا، روی دیوار شش تا عکس انتزاعی و رنسانس که یکیشون کار تام تامسون\* بود، نصب شده بود. همه اشون زیبا و به طرز عجیبی... آرامش بخش بودن. گابریل دکور اتاقشو عوض کرده بود.

جلوی دراورش ایستاد و همونطور که کپی تابلو بهار از بوتیچلی\* رو تحسین میکرد، نگاهی به عکس هشت در دهی که با قاب مشکی روی دراور قرار داشت، انداخت. زن و مردی درحال

رقصیدن بودن. مرد، قد بلند، جذاب، شیک و زورگو به نظر می رسید و با نگاه داغ و پر از احساسی به زن روبه‌روش نگاه میکرد. زن، ظریف بود و با صورت قرمز شده از خجالت به دکمه های پیرهن مرد خیره شده بود. خودش یه پیراهن بنفش پوشیده بود. رنگ لباسش انقدر تو چشم بود که به نظر میرسید همه رنگای دیگه عکس رو تحت الشعاع قرار داده.

با خودش فکر کرد :

“ چطوری تو لابی\* موقع رقصیدن از مون عکس گرفته؟ حتما کار ریچله.

جولیا سریع عکس رو سر جاش گذاشت و مطمئن از اینکه همه چیزو درست جای اولشون بر گردونده از اتاق خواب بیرون رفت.

## فصل ۲۱



در حالیکه جولیا توی آپارتمان‌ش انتظارشو میکشید، گابریل مثله یه آفتاب پرست رنگ عوض کرده بود و خودشو با محیط وفق داده بود. هر چند با همکاراش با جذابیت و مهربونی رفتار می کرد ولی از درون خودشو می خورد و ذهنش بی وقفه در تکاپو بود. سعی میکرد غذا بخوره و دست از نوشیدن بیش از حد و



پشت سر همش برداره. تقریبا متقاعد شده بود که وقتی برگردم  
خونه، با یه آپارتمان خالی مواجه میشه. حتما جولیان از دستش  
فرار کرده بود.

البته جای تعجب هم نبود.....میدونست بلاخره این اتفاق میوفته.  
فقط نمیدونست قراره به خاطر رو شدن این رازش از هم جدا  
باشن. اون لیاقت جولیا رو به دلایل مختلفی نداشت. دلایلی که مثل  
یه ترسو قایمشون کرده بود. مسئله عشق نبود، چون اصلا باور  
نداشت که جولیا میتونه یه روزی عاشقش بشه. اون یه خاصیتی  
داشت... غیر قابل دوست داشته شدن بود. با همه اینا امیدوار بود  
انقدر بهش عشق بورزه که دوستی و علاقه اشون حداقل پیش  
همدیگه نگه اشون داره. حتی با وجود بعضی از قسمتای تاریک  
وجودش. حالا دیگه خیلی دیر شده بود.

وقتی رسید خونه، با تعجب جولیا رو خوابیده روی کاناپه پیدا  
کرد. صورتش تصویر کاملی از آرامش بود. به شدت سعی میکرد  
سرجاش بی حرکت بمونه و جلوی حس نیازش به لمس کردن  
جولیا رو بگیره ولی نتونست طاقت بیاره و همونطور که موهای

نرم و بلند و ابریشمی اشو نوازش میکرد ، کلمات ناراحت کننده ایتالیایی رو زیر لب زمزمه کرد.

واقعا به یه آهنگ نیاز داشت. حس میکرد به ملودی و متنش نیاز داره تا باهاش خودشو آروم کنه. ولی تنها آهنگی که به حس و حال الانش میخورد و به ذهنش میرسید، آهنگ دنیای دیوانه از گری جولز \* بود. ولی دلش نمیخواست وقتی جولیا داره ترکش میکنه به همچین آهنگی گوش بده.

همون لحظه چشمای جولیا باز شد و به گابریل نگاه کرد. کت و کرواتش تنش نبود و سه تا دکمه بالایی پیرهنشو باز گذاشته بود. دکمه سردستاشو هم باز کرده بود و آستیناشو رو به بالا تا کرده بود.

گابریل با احتیاط لبخندی به روش زد :

\_ نمیخوام بیدارت کنم.

\_ اشکالی نداره، داشتم چرت میزد.

خمیازه ای کشید و به آرومی سر جاش نشست.

\_ میتونی دوباره بخوابی.

\_\_ فکر نکنم نظر خوبی باشه.

\_\_ چیزی خوردی؟

جولیا سرشو به نفی تکون داد.

\_\_ الان چیزی میخوای؟ میتونم واست املت درست کنم.

\_\_ هیچی از گلوم پایین نمیره.

گابریل عصبی شده بود ولی نمیخواست بحث کنه. میدونست جر و بحث مفصل تری پیش رو دارن :

\_\_ یه کادو واست گرفتم.

\_\_ گابریل. کادو آخرین چیزیه که الان، تو این شرایط بهش نیاز دارم.

\_\_ حرفتو قبول ندارم، ولی میتونیم صبر کنیم.

با ناراحتی سر جاش روی کاناپه جابه‌جا شد ولی نگاهشو از جولیا نگرفت :

\_\_ با اینکه شال دور گردنته و کنار شومینه نشست، بازم رنگ و روت پریده. سردته؟

نه\_

جولیا دستشو بلند کرد تا شال پشمی اشو دریاره ولی انگشتای بلند و کشیده گابریل زودتر دور دستش حلقه شدن:

\_ اجازه میدی؟

جولیا دستشو عقب کشید و محتاطانه سری به تایید تکون داد. گابریل جلوتر اومد و جولیا با حس بوی عطرش چشماشو بست. اون به آرومی با دو تا دستاش شالو از دور گردنش باز کرد و روی مبل، بینشون گذاشت.

دستشو دراز کرد و با پشت انگشتای یه دستش گلوی جولیا رو نوازش کرد.

\_ تو خیلی خواستنی هستی.

زمزمه وار ادامه داد:

\_ جای تعجب نداره که امشب همه بهت نگاه میکردن.

جولیا با حرفاش خودشو جمع کرد. گابریل عقب کشید و غرید.

همون لحظه چشمای جولیا به پاهاش افتاد و متوجه شد انقدر حواسش پرت بوده که حتی به خودش زحمت نداده بوت هاشو دربیاره. ولی گابریل هم شکایتی نکرده بود.

\_متاسفم پاهامو با این بوتها گذاشتم روی مبلت. الان درشون میارم.

یکی از زیپا رو با انگشتش گرفت و خواست بازش کنه که گابریل سریع روی فرش جلوش زانو زد.  
چشمای جولیا با تعجب گرد شد :

\_چیکار میکنی؟

\_بوت هاتو تحسین میکنم. فوقالعاده اند.

به آرومی با دستاش پاشنه کفشای جولیا رو لمس کرد.

\_ریچل کمکم کرد انتخابشون کنم. سلیقه اش خیلی خوبه. ولی همیشه کفشایی رو انتخاب میکنه که پاشنه هاشون خیلی بلندن.

گابریل نگاه اغواگرانه ای بهش انداخت:

\_پاشنه کفشات هیچ وقت خیلی بلند نیستن. بذار من درشون بیارم.

قلب جولیا به لحظه با شنیدن صدای ستایشگر و دورگه گابریل از کار ایستاد.

دستاشو روی زانوهای جولیا کشید و روی قسمت انتهایی زیبایها متوقف شد :

\_\_ باز کنم؟

جولیا موافقت کرد و نفسشو حبس کرد.

گابریل مودبانه زیبای بوت رو پایین کشید و به آرومی انگشتاشو از روی ساق تا مچ پاش کشوند و بلاخره بوت رو از پاش درآورد. درست همین حرکات رو روی پای دیگه اشم پیاده کرد و بوتها رو کنار کاناپه گذاشت. پای راستشو بلند کرد و به آرومی با دو تا دستاش ماساژ داد. جولیا ناخودآگاه ناله کرد و سریع با خجالت لبشو محکم گاز گرفت.

گابریل با تشویق گفت :

\_\_ اشکالی نداره لذت رو نشون بدی جولیان.

با تن صدای آرومی ادامه داد :

\_\_ اینطوری مطمئن میشم هنوز کاملاً پسم نزدی.

جولیا زمزمه کرد :

\_\_ من پست نزدم گابریل. فقط دلم نمیخواه تو رو روی زانوهات  
بینم.

حالت راضی صورتش کمرنگ شد :

\_\_ وقتی به مرد جلوی زن زانو میزنه، به حرکت جوانمردانه انجام  
داده. ولی اصلا قشنگ نیست که به زن جلوی مرد زانو بزنه.  
جولیا دوباره ناخواسته نالید .

\_\_ از کجا یاد گرفتی این کارو کنی؟

گابریل نگاه گیجی بهش انداخت.

جولیا همونطوری که به شدت قرمز شده بود بیشتر توضیح داد :

\_\_ چجوری یاد گرفتی پاها رو اینطوری ماساژ بدی؟

گابریل آهی کشید :

\_\_ از طریق به دوست.

جولیا فکر کرد :

،، احتمالاً به دوست از توی عکسای سیاه سفید!

\_آره.

گابریل به طوری گفت "آره" که انگار سوالشو از قبل حدس زده بود :

\_دلم میخواد بقیه بدنتو هم ماساژ بدم ولی فکر نکنم فعلا به ماساژ کامل شدنی باشه. حداقل نه الان.

وقتی نگاهشون گره خورد، رنگ چشمای گابریل تیره شد.

حواسشو به پای دیگه جولیا داد و نگاهشو پایین انداخت.

\_من همین الانش هم تشنه بدنتم جولیان. ولی انقدر قدرتشو ندارم که وقتی جلوم فقط با یه ملافه دراز کشیدی بدون شهوت لمست کنم.

چند دقیقه ساکت سر جاشون نشسته بودن و گابریل کارشو ادامه میداد. بلاخره، گابریل روی پاشنه هاش عقب نشست و نوک انگشتاشو آرام روی جورابای جولیا بالا پایین کشید.

نامطمئن به چشمای جولیا نگاه کرد و گفت :



\_اگه میخوای میرسونمت خونه ات و فردا به جاش صحبت میکنیم. یا میتونی اینجا بمونی و تو اتاق من بخوابی و منم برم اتاق مهمان.

\_نمیخوام بیشتر از این کشش بدم. برای همین دلم میخواد الان حرفامونو بزنینم. اگه واسه تو مشکلی نداره.

\_اوکی. نوشیدنی بیارم؟

گابریل با دست به آشپزخونه اشاره کرد و ادامه داد:

\_میتونم یه بطری مشروب باز کنم یا واست کوکتل درست کنم. با حرارت بهش زل زد :

\_لطفا بذار یه کاری واست بکنم.

احساسی درست تو شکم جولیا شعله ور شد و تو کل بدنش پخش شد. ولی سرکوبش کرد و گفت :

\_یه لیوان آب لطفا. میخوام حواسم سرجاش باشه.

گابریل از جاش بلند شد و به طرف آشپزخونه راه افتاد. جولیا میتونست صدای دست شستن و باز و بسته شدن در یخچال و

فریزر رو بشنوه. با یه لیوان بلند پر از آب معدنی و یخ و قطعه های لیمو برگشت.

\_امم، گابریل یه لحظه صبر میکنی؟

گابریل به زور لبخندی زد ولی حالت صورتش عصبی تر از اونی بود که واقعی به نظر برسه.

\_هرچقدر میخوای من صبر میکنم. بعد از اینکه آماده شدی بیا کنار شومینه.

جولیا با لیوان آبش ناپدید شد و گابریل با خودش فکر کرد حتما به زمان نیاز داشته تا خودشو برای فاش شدن یکی دیگه از رازای زندگی مزخرف و لعنتی گابریل آماده کنه. یا شاید میخواه خودشو توی حموم حبس کنه و بگه که گابریل همون پشت در حرفاشو بزنه. (نه اینکه بخواد به خاطر این چیزا جولیا رو سرزنش کنه. میدونست حق داره.)

ذهن جولیا با سرعت نور کار میکرد. نمیدونست گابریل قراره چی بهش بگه. نمیدونست قراره خودش چطوری واکنش نشون بده. تقریبا ممکن بود یه چیزایی بفهمه که مجبور بشن به

خاطرش رابطه اشونو تموم کنند. فکرشم داغونش میگرد. چون مهم نبود اون چیکار کرده یا با کی این کارو کرده، در هر حال جولیا عاشقش بود. فکر اینکه یه بار دیگه از دستش بده، اونم حالا که دوباره بهم رسیده بودن، بدجور عذابش میداد.

گابریل روی مبل مخملی قرمزش نشست و بی رمق به آتش شومینه زل زد. طوری که لباس پوشیده بود و تو فکر فرو رفته بود، به شدت شبیه یکی از شخصیت های رمانای برونته اش کرده بود. همونطوری که جولیا بهش نزدیک میشد، در سکوت از شارلوت خواست که گابریل یکی از شخصیتای رمانای اون باشه نه خواهرش امیلی.

« معذرت میخوام خانم شارلوت. ولی هیت کلیف بدجوری منو میترسونه. لطفا نذار گابریل یه هیت کلیف باشه. ( قصد توهین ندارم خانم امیلی.) لطفا.

جولیا جایی ایستاده بود که گابریل نمیتونست ببینش. برای همین گلوشو صاف کرد تا حضورشو اعلام کنه.

گابریل به شومینه اشاره کرد و گفت :

\_\_ بیا خودتو گرم کن.

جولیا جلو رفت و می خواست جلوی آتیش روی فرش بشینه که گابریل دستشو بلند کرد و جلوشو گرفت. به زور لبخندی رو صورتش نشوند :

\_\_ لطفا. بیا رو پام بشین. یا اگه میخوای لااقل روی چهارپایه یا مبل بشین.

“ هنوزم خوشش نیاد روی زمین بشینم.

خود جولیا مشکلی نداشت روی زمین بشینه ولی فکرشم گابریل رو عصبی میکرد. دلش نمیخواست سر به همچین چیز بی ارزشی بحث راه بندازه برای همین همونطور که از نشستن رو پاهای گابریل خودداری میکرد، ساکت روی چهارپایه نشست و به شعله های قرمز و آبی آتیش خیره شد. گابریل حالا دیگه پروفیسور نبود. الان اون گابریل، پروفیسور و عشقش بود.

گابریل سر جاش جابه جا شد و با خودش فکر کرد چرا انقدر دور ارزش نشسته.

“ چون الان دیگه میدونه تو واقعا چی هستی و ازت ترسیده.

جولیا بلاخره سکوت رو شکست :

چرا دوس نداری روی زانو هام بشینم؟

شاید با توجه به حرفای امشبم خودت بتونی دلیلشو حدس بزنی. دلیلی که با حرفایی که تو آپارتمان بهم گفتی خیلی محکم تر شده.

مکثی کرد و با منظور نگاهش کرد:

تو خیلی فروتن تر از چیزی که باید باشی هستی. مردم هم از این خوش ذاتی ات سوءاستفاده میکنند.

دانشجوهای ارشد باید به مقام های بالاتر شون احترام بذارن. همه اینو میدونند.

دانشجو بودن هیچ ربطی به این قضیه نداره.

تو همیشه پروفیسور با استعداد میمونی و منم همیشه دانشجوی میمونم.

یادت نرفته که؟ من وقتی تو رو دیدم که نه تو دانشجوی بودی نه من پروفیسور. تو هم تا ابد یه دانشجوی باقی نمیمونی. یه روزی وقتی خواستی کنفرانس بذاری من باید ردیف اول بشینم. تو هم

حتما متوجه پیش داوریات درباره پروفیسور ها میشی. "اگه ما رو اندازه یه سر سوزن زخمی کنی، خونمونو نریختی؟" (جمله ای از کتاب تاجر ونیزی)

جولیا هم جمله اشو ادامه داد :

\_ و اگه تو بهمون بدی کنی، نباید انتقام بگیریم؟

گابریل به پشتی صندلی اش تکیه داد و با رضایت لبخند زد.

\_ دیدی؟ حالا کی اینجا استاده؟ پروفیسور میچل؟ من فقط از نظر سنی و تجربه جلوترم.

\_ سن حتما تو رو فهم تر نمیکنه.

\_ البته که نه. تو جوونی ولی پشتکار داری و باهوشی. هنوز اول راهی و یه آینده شغلی درخشان و فوق العاده پیش روته. شاید هنوز خوب نشون ندادم که چقدر برای هوش و طرز فکر احترام قائلم.

جولیا ساکت موند و وانمود کرد محو تماشای شعله های رقصان آتیش شده.

گابریل گلوشو صاف کرد:

\_ آن بهم صدمه نزده جولیان. خیلی کم پیش میاد بهش فکر کنم و وقتی بهش فکر میکنم فقط احساس پشیمونی میکنم. اون هیچ جای زخمی رو بدنم نداشته.

گابریل شونه ای بالا انداخت و چرخید تا به آتیش نگاه کنه :

\_ چرا انسان ها هر کاری رو انجام میدن؟ چون دنبال لذت و شادی اند. آن پیشنهاد یه لذت فوق العاده و جدید رو بهم داد و منم به یه تفریح نیاز داشتم.

جولیا لحظه ای احساس حال تهوع کرد :

\_ تو گذاشتی بهت صدمه بزنه فقط به خاطر اینکه حس میکردی حوصله ات سر رفته؟

حالت صورت گابریل سخت و نفوذناپذیر شد :

\_ توقع ندارم درک کنی. ولی اون موقع به یه حواسپرتی نیاز داشتم. حالا میخواد الکل باشه یا درد... نمیخواستم هیچ کاری کنم که به گریس و ریچارد برگرده و دوباره درگیر مشکلاتم بشن. من سعی کردم... حواسمو با زنا پرت کنم، ولی رابطه های نامشروع هم سریع جذاییتشونو برام از دست میدادن. همیشه در

دسترس بودن و ارگاسم های بی معنی بعد از یه مدتی خسته کننده میشه، جولیان.

جولیا با خودش فکر کرد :

«، اینو یادم میمونه.

\_جوری که پروفیسور سینگر توی کنفرانس باهات برخورد میکرد... و بعدش هم سر شام... مثله یه زنی که تحقیر شده باشه نبود.

\_اون از ضعیف بودن متنفره. نمیتونه شکستشو قبول کنه. وقتی سعی کرد منو کنترل کنه و موفق نشد بدجوری شهرت و غرورش ضربه خورد. نمیخواد شکستشو جار بزنه.

\_ اصلا تو بهش اهمیت میدی؟

\_ خیلی کم. اون یه ساکیوبس \* (جن یا دیو ماده ای که به صورت زن درآمده و با مردان همخواب میشود. (افسانه) )بی روح و بی احساسه.

جولیا دوباره به آتیش نگاه کرد و لباسو بهم فشرد.



\_\_ قرار نبود با آن رابطه ای رو بدون امتحان کردنش شروع کنم.  
و ما هیچ وقت بیشتر از همون امتحان کردن پیش نرفتیم. بذار  
یه جور دیگه بگم...هرچند ما با هم یه کارایی رو کردیم ولی من  
باهاش یه رابطه واقعی نداشتم.

\_\_ باید منو ببخشی اگه دایره لغت خاصی ندارم و نمیتونم حرفاتو  
بفهمم.

گابریل به سردی گفت :

\_\_ دارم سعی میکنم یه طوری بهت توضیح بدم که فکر پاکت رو  
کثیف نکنم. ازم نخواه واضح تر بگم.

\_\_ هنوزم چیزی که پیشنهاد داده بود رو میخوای؟

\_\_ نه. اون یه فاجعه بود.

\_\_ با یکی دیگه چی؟

\_\_ نه.

\_\_ اگه یه بار دیگه تاریکی وجودت برگرده چی؟ این دفعه  
میخوای چیکار کنی؟

گابریل بهش زل زد :

فکر کردم واضح توضیح دادم. تو تاریکی رو از بین میبری  
بیتریس.

گلوشو صاف کرد :

جولیان.

بگو که اون تو یکی از عکسات نیست.

معلومه که نه. اون عکسا از زناییه که من واقعا ازشون خوشم  
میومد.

چرا از خونه اش زدی بیرون؟

گابریل دندوناشو روی هم کشید :

یه کاری کردم که توی دنیای اون کاملا غیر قابل قبوله. دروغ  
هم نمیخوام بگم. از دیدن قیافه اش وقتی که یکی از نسخه های  
خودشو واسش پیچیدم واقعا خوشحال شدم. هرچند با اون کار  
یکی از مقدس ترین خط قرمزمو زیر پا گذاشتم.

جولیا به خودش لرزید :

\_\_ پس چرا اون هنوز دنبالته؟

\_\_ من توانایی کنترل کردنشو زیر سوال بردم و شکستشو نشونش دادم. در ضمن من یه مهارت های خاصی هم دارم. جولیا معذب قرمز شد.

\_\_ آن از مهارت های بوکسوری من خوشش میومد. وقتی فهمید من یه بوکسور بودم و یکی از اعضای باشگاه شمشیر زنی هم هستم دیگه ولم نمیکرد. متاسفانه علایق یکسانی داریم.

جولیا انگشتشو روی زخمی که زیر موهاش پنهان شده بود کشید و گفت :

\_\_ من نمیتونم با کسی که دست بزن داره رابطه داشته باشم گابریل. نه از روی عصبانیت نه برای لذت... نه برای هیچ چیز دیگه ای.

\_\_ نبایدم رابطه داشته باشی. من با زنا با خشونت رفتار نمیکنم. آن یه استثنا بود. فکر کنم اگه شرایط ما رو بدونی، میتونی منو ببخشی.

\_ من با کسی هم که دلش میخواد آزار ببینه نمیتونم باشم.  
خشونت منو میترسونه گابریل. لطفا درکم کن.

\_ میکنم... درکت میکنم. من اون زمان فکر میکردم چیزی که  
آن پیشنهاد کرده میتونه بهم کمک کنه تا با مشکلاتم کنار بیام.  
با ناراحتی سرشو تکون داد :

\_ جولیان هیچ چی برام دردناک تر از این نبود که تو چشمات  
نگاه کنم و اعتراف کنم چه رابطه کثیفی باهش داشتم. محض  
رضای خدا آرزو میکنم ای کاش هیچ وقت گذشته ای نداشتم.  
ای کاش به خوبی تو بودم.

جولیا به دستاش که روی پاهاش مشت کرده بود نگاه کرد و  
گفت :

\_ فکر اینکه یکی بهت صدمه بزنه و... مثله یه حیوون باهات  
برخورد کنه...

چشماش پر از اشک شد و با صدای لرزانش ادامه داد :

\_\_ برام مهم نیس که باهاش سکس داشتی یا نه. مهم نیس که هیچ زخمی رو بدنت نذاشته. حتی فکرشم نمیتونم تحمل کنم که یه کسی بهت آسیب میزده... اونم با خواسته خودت.

گابریل لباسو بهم فشار داد و چیزی نگفت.

\_\_ فکر اینکه کسی تو رو میزده حالمو بد میکنه.

گابریل با دیدن دو قطره اشکی که روی گونه هاش ریخت، دندوناشو روی هم فشار داد و فکش منقبض شد.

جولیا همونطوری که صورتشو با پشت دستاش پاک میکرد گفت :

\_\_ تو باید با کسی باشی که باهات مهربون باشه. بهم قول بده که هیچوقت دوباره بهش بر نمیگردی. به اون یا هر کسی که شبیه اونه.

گابریل نگاه نافذی بهش انداخت :

\_\_ من بهت قول داده بودم که قرار نیست منو با زن دیگه ای تقسیم کنی. به قولام هم عمل میکنم.

جولیا سرشو تکون داد :

\_\_ منظور من.... همیشه است. حتی بعد از من. قول بده.

گابریل غرید :

\_\_ به طوری صحبت میکنی انگار که به یه نتیجه قطعی رسیدی که بعدی هم وجود داره.

جولیا قطره ی دیگه ای از اشکشو پاک کرد :

\_\_ بهم قول بده برای اینکه خودتو تنبیه کنی نمیداری هیچ کس ازت سوءاستفاده کنه. مهم نیست چه اتفاقی بین ما بیوفته، بهم قول بده.

گابریل دندوناشو روی هم سایید.

\_\_ بهم قول بده گابریل. هیچوقت دیگه چیزی ازت نمیخوام. ولی این یه مورد رو بهم قول بده.

گابریل چشماشو باریک کرد و با دقت جولیا رو زیر نظر گرفت. بعد جوری که انگار راضی شده سری به تایید تکون داد و گفت :

\_\_ قول میدم.

بدن جولیا آروم گرفت و سرشو پایین انداخت. از نظر فیزیکی و احساسی خسته شده بوده.

گابریل با دقت نگاهش میکرد. اون هی قرمز میشد و هی رنگش میپیرید. پیراهنشو مدام تو مشتش فشار میداد و می کشید.

بیشتر از اون که فکرشو میکرد از ناراحتی جولیا اذیت شده بود. منظره اشک ریختنش هم...

، فرشته چشم قهوه‌ای برای یه شیطان اشک میریزه. اون داره گریه میکنه چون حتی تحمل فکر کردن به اینکه کسی آزارش بده رو نداره.

گابریل بدون اینکه چیزی بگه کمرشو گرفت و رو پاش نشوندش. سر جولیا رو به آرومی رو سینه‌اش گذاشت و دستشو دورش حلقه کرد :

\_دیگه گریه نکن. تو کل زندگیم به اندازه کافی اشکای تو یه نفرو دیدم.

لباشو به گوشش چسبوند و زمزمه وار ادامه داد :

\_و من ارزش یه قطره اشو هم ندارم.

آهی با پشیمونی کشید :

\_ خیلی خودخواه بودم که دنبال تو اومدم جولیان. تو باید با یه کسی باشی که همسن خودته و به اندازه خودت خوبه. نه یه کالیبان پیچیده مثله من. \* ( کالیبان جهش یافته‌ای با توانایی ردیابی جهش یافته‌های دیگر در شعاع ۲۵ مایلی خود است. او با بیماری ژنتیکی آلبنیسم، چهره‌ای رنگ پریده، بدون مو و چشمان بزرگ زرد رنگ متولد شد. او در نهایت توسط پدرش از خانه ترد شد که به او لقب کالیبان، برگرفته از نمایشنامه طوفان اثر ویلیام شکسپیر را داده بود. )

\_ بعضی وقتا هم تو مثله من بی گناه و پاک میشی.

\_ کی؟ بهم بگو.

\_ وقتی بغلم میکنی. وقتی موهامو ناز میکنی.

زمزمه کرد :

\_ وقتی تو تختیم.

صورت گابریل حالت دردناکی به خودش گرفت :



\_اگه منو نمیخوای، تنها کاری که باید بکنی اینه که بهم بگی. منم واسه همیشه از زندگیت بیرون میرم. نمیخوام از اتفاقی که اگه منو رد کنی ممکنه بیوفته بترسی. اگه این چیزی باشه که تو میخوای، قول میدم بذارم بری.

جولیا ساکت بود. واقعا نمیدونست چی باید بگه.

\_خودم میدونم دلم میخواد رو همه چیز کنترل داشته باشم و همونطور هم که خودت گفتی... دستور زیاد میدم. با صدای آروم و خسته اش ادامه داد :

\_ولی هیچ وقت کارایی که آن میکرد رو روی تو انجام نمیدم. بهت آسیب نمیزنم جولیان. هیچ وقت نمیتونم بهت آسیب بزنم. به آرومی نوک انگشتاشو روی بازو جولیا بالا و پایین کرد. میتونست به راحتی سیخ شدن موهای پوستش رو تحت تاثیر حرفا و لمسش حس کنه.

\_بیشتر نگران کارایی که آن روی تو کرده، بودم.

\_یه زمانی بود که هیچ کس نگران من نمیشد.

\_ خانوادت نگران میشدن. منم همینطور. میدونی، حتی قبل از اینکه پیام تورنتو هر روز بهت فکر میکردم.

گابریل بوسه آرومی روی لباش نشوند و جولیا هم به نرمی جوابشو داد.

\_ با وجود بی احتیاطی های گذشته ام، همیشه سلیقه ام جوری بوده که فقط لذت دیوونه وار و فوق العاده ای رو به معشوقه هام میدادم. فقط لذت نه درد. مطمئن باش. دلم میخواد یه روزی اون روی خودمو به تو هم نشون بدم. البته آروم آروم.

جولیا همونطور که قسمت داخلی گونه اشو گاز میگرفت سعی کرد بهترین کلماتو برای حرفی که میخواست بزنه انتخاب کنه :  
\_ باید یه چیزی بهت بگم.

\_ بگو.

\_ من... اونقدر ا هم که تو فکر میکنی بی گناه نیستم.

گابریل یکدفعه با پر خاش گفت :

\_ منظورت چیه؟

جولیا مضطرب لب بالا شو بین دندوناش گرفت و چیزی نگفت.

گابریل چشماشو با دستاش مالوند :

\_متاسفم. فقط تعجب کردم.

\_ من یه دوست پسر داشتم.

گابریل اخم کرد :

\_ خب؟ اینو که میدونم.

\_ ما... امم... یه کارایی کردیم.

ابروهای گابریل بالا پرید و ناخودآگاه پرسید :

\_ چه جور کارایی؟

سریع حرفشو درست کرد :

\_ جواب نده. دلم نمیخواد بدونم.

\_ من به اون اندازه ای که اولین بار همو دیدیم پاک و بی گناه

نیستم. که این یعنی تو... امم، یه تصور ایده‌آل و اشتباه از من تو

ذهنت ساختی.

گابریل لحظه ای به اعترافش فکر کرد. دلش میخواست جزئیات

رو هم بدونه. ولی از حرفایی که ممکن بود بشنوه میترسید. فکر

کس دیگه ای مثله "اون" که با چاپلوسی از جولیا لذت برده باشه  
یا حتی لمسش کرده باشه بدجوری دیوونه اش میکرد.

اصلا مطمئن نبود که میتونه با اعترافی که جولیا انقدر از گفتنش  
در عذاب بود کنار بیاد یا نه.

\_ تو اولین کسی بودی که منو بوسیدی و دستمو گرفتی.

\_ از این قضیه خوشحالم...

دست جولیا رو گرفت و بوسید :

\_ دلم میخواست همه اولین بارهاتو با من امتحان میکردی.

\_ اون همه اولین بارهامو ازم نگرفته.

جولیا سریع دهنشو بست. اصلا نمیخواست همچین حرفیو بزنه.

گابریل به کلمه ای که جولیا ازش استفاده کرده بود فکر کرد.

"اولین بارهاتو ازش گرفته" افکار کشنده ای تو ذهنش شکل

گرفت. اگه یه روزی به خودش میومد و میدید تو یه اتاق با "اون"

تنها ایستاده گلوشو با دستای خالی پاره میکرد.

\_ وقتی تو برنگشتی، با یکی قرار گذاشتم. تو فیلادلفیا و... خب

یه اتفاقی افتاد.

\_ تو هم دلت میخواست اون اتفاقا بیوفته ؟

جولیا به خودش پیچید :

\_ اون دوست پسرم بود و.... بعضی موقع ها بی صبر میشد.

\_ همون چیزی که فکرشو میکردم. اون یه حرومزاده سوءاستفاده گر بوده که تو رو فریب داده.

\_ من خودم اراده داشتم. مجبور نبودم تسلیم بشم.

گابریل یه لحظه تو فکر فرو رفت. حسادت میکرد... فکر اینکه  
لبا و دستای جولیا دور یکی دیگه حلقه شده باشه.... یا دهن کس  
دیگه ای رو لباش باشه. بدنش...

\_ اصلا حق ندارم این سوالو ازت بپرسم. ولی میپرسم. عاشقتش  
بودی؟

\_ نه.

گابریل سعی کرد راحت شدن خیالشو با بالا گرفتن چونه جولیا  
مخفی کنه.

\_ اگه یه روزی منو واقعا نمیخواستی نه بهم دست بزن نه بذار من  
بهت دست بزنم. این یه قوله که میخوام همین الان بهم بدی.

جولیا با تعجب پلک زد و ساکت موند.

— خودم میدونم چجوری میتونم باشم. تا الان تونستم صبور باشم ولی دارم با تو جلو میرم و میدونم بیشتر از یه بار معذبت کردم. اگه بفهمم رابطه امون یه طرفه پیش میره و تو به اجبار ادامه میدی واقعا اذیت میشم.

— قول میدم گابریل.

گابریل سری به تایید تکون داد و لباسو روی پیشونی جولیا فشار داد:

— جولیان، چرا نمیذاری بیتریس صدات کنم؟

— چون از اینکه تو هیچوقت نخواستی اسم واقعی امو بدونی ناراحت میشم.

گابریل با حرارت بهش خیره شد :

— من بیشتر از اینا میخوام. من میخوام خود واقعی اتو بشناسم.

جولیا لبخندی زد.

گابریل همونطور که سعی میکرد جلوی لرزش صداشو بگیره گفت :

پس تو هنوز منو میخوای؟ یا میخوای بذارم بری؟

معلومه که هنوزم میخوامت.

گابریل با ملایمت بوسیدش و بلندش کرد و به سمت آشپزخونه هدایتش کرد. وقتی جولیا با راحتی روی یکی از چهارپایه ها نشست، گابریل به سمت کانترا رفت و یه ظرف بزرگ نقره ای در دار بزرگ رو از روش برداشت. لبخند دندون نمایی زد و با نگاه درخشانش ظرف رو جلوی جولیا گذاشت.

درحالی که در رو پرمدعا برمیداشت گفت :

پای سیب خونگی.

پای سیب؟

خودت گفتی تا به حال کسی واست پای سیب درست نکرده.

حالا دیگه یکی درست کرده.

جولیا با ناباوری به دسر خیره شد.

تو اینو درست کردی؟

نه دقیقا. خانومی که میاد خونه ام کار میکنه درستش کرده.

راضی هستی؟

\_ تو به یکی گفתי که واسم پای سیب درست کنه؟

\_ خب، امیدوار بودم به منم بدی. ولی اگه اصرار داری همه اشو خودت بخوری..

زد زیر خنده و ادامه نداد.

جولیا دستشو روی دهنش گذاشت و چشماشو بست.

\_ جولیان؟

وقتی جوابی نداد گابریل شروع کرد به تند تند توضیح دادن :

\_ خودت گفתי پای سیب دوست داری. وقتی داشتی درباره

بزرگ شدن تو سنت لوئیس حرف میزدی گفתי تا حالا هیچ

کس واست پای سیب درست نکرده. من فکر کردم...

یکدفعه نامطمئن از حرفاش ساکت شد.

شونه های جولیا از شدت گریه بی صداش می لرزید.

صدای گابریل با دوباره دیدن اشکاش آشفته شده بود :

\_ جولیا چی شده؟

به این سمت کانتر اومد و بدن لرزونشو بغل گرفت.



\_من چیکار کردم؟

جولیا بلاخره تونست حرف بزنه :

\_متاسفم.

\_عزیزدلم متاسف نباش. فقط بهم بگو چیکار کردم تا بتونم

جبرانم کنم.

\_تو هیچ کار اشتباهی نکردی.

اشکاشو پاک کرد :

\_هیچکس تا به حال یه همچین کاری واسم نکرده بود.

لبخند نصف و نیمه ای زد و ادامه داد :

\_فکرشم نمی کردم با یه هدیه منتظرم باشی.

\_نمیخواستم ناراحت کنم. فقط میخواستم خوشحال شی.

جولیا مردد خندید.

\_اینا یه جورایی اشک شوقه.

گابریل یه بار دیگه بغلش کرد و بعد از چند دقیقه رهاس کرد و

موهاشو پشت شونه هاش زد :

فکر کنم یکی میخواد دسر بخوره.

گابریل یه تیکه بزرگ از کیک رو جدا کرد و با چنگال جلوی جولیا گرفت :

دلم میخواد بهت غذا بدم ولی اگه خوست نمیاد درکت میکنم.  
جولیا بلافاصله دهنشو باز کرد و گابریل یه تیکه کوچیک رو تو دهنش گذاشت.

جولیا همونطور که لباسو از خرده شیرینی ها پاک میکرد با دهن پر لبخند زد و گفت :

امممممم... واقعا خوشمزه اس.

خوشحالم که خوست اومده.

من نمیدونستم یه کسی میاد خونه ات کار میکنه.

اون فقط دو بار در هفته میاد.

غذا هم درست میکنه؟

آره بعضی وقتا. اونم وقتایی که یه اتفاقی میوفته که فکرمو درگیر میکنه و حالا دیگه خودتم همه دلایلو میدونی.

با انگشتش ضربه آرومی به بینی جولیا زد :

\_دستور پختشو مامان بزرگش داده. منم بهت نمیگم چی تو خمیرش زده که اینجوری ورقه ورقه شده.

چشمکی بهش زد.

\_ تو چی؟ نمیخوری؟

\_ ترجیح میدم فقط تو رو که داری ازش لذت میبری نگاه کنم. ولی این یه شام درست حسابی نیس. ای کاش میذاشتی واست یه چیزی درست کنم.

\_ بابام همیشه یه تیکه پنیر با پای سیبش میخورد. اگه داری یه تیکه بهم بده.

گابریل از خواسته جولیا یه لحظه گیج شد ولی سریع به خودش اومد و یخچالو زیر و رو کرد و یه تیکه پنیر ورمونت سفید چدار براش آورد.

جولیا زمزمه کرد :

\_ عالی شد.

بعد از اینکه کیکشو خورد، ساکت سر جاش نشست و فکر کرد الان باید بره خونه خودش یا نه. واقعا دلش نمیخواست بره ولی شاید گابریل بعد از اون همه اشک ریختن و ناراحتی دلش نمیخواست بمونه.

بعد از یه مدت طولانی بلاخره گابریل سکوت رو شکست :  
 \_ تو به یادداشتم جواب ندادی. همون یادداشتی که با گلای یاسمن فرستادم.

\_ یه ایمیل واست فرستادم که.

\_ ولی یه چیز یو جا انداختی.

جولیا مکث کوتاهی کرد و گفت :

\_ نمیدونستم باید درباره اهلی کردنم چی بگم.

\_ تو بهم گفتی داستان روباهه رو دوس داشتی. فکر کردم واضح حرفمو زدم.

\_ میدونم منظور از روباهه چیه. ولی تو...

سرشو تکیه داد.

\_\_ پس بذار خودم بهت بگم. من توقع ندارم که بهم اعتماد کنی، ولی دلم میخواد اعتماد تو بدست بیارم. شاید وقتی با ذهنت بهم اعتماد کنی بتونی کم کم با بدنت هم بهم اعتماد کنی. منظورم از اهلی کردن همین بود. میخوام خیلی بهت توجه کنم ... به خودت، به خواسته هات، نیاز هات، علایقت... و وقت بذارم و تو رو بهشون برسونم.

\_\_ چجوری میخوای اهلیم کنی؟

\_\_ با رفتارم بهت نشون بدم که لیاقت اعتماد تو دارم. و همینطور با این کار...

گابریل جلوش ایستاد و صورتشو با دستاش قاب گرفت. لباسو به چند سانتی لباس رسوند و متوقف شد. جولیا منتظر تماس لباسون چشماشو بست و نفسشو حبس کرد.

ولی خبری از تماس نبود.

نفس داغ گابریل از فاصله بین لباس روی لبای جولیا مینشست. جولیا زبونشو بیرون آورد و منتظر لب پایینشو لیس زد. حس

نفس گابریل روی رطوبت لباس موجی از لرزه رو به ستون  
فقراتش منتقل کرد.

گابریل زمزمه کرد :

\_داری میلرزی.

و نفس داغ تری روی لبای جولیا جریان گرفت .

جولیا حس میکرد گونه هاش زیر دستای گابریل گر گرفته و  
گرمایش از صورتش می گذره و به گردنش میرسه.

\_ میتونم حس کنم که قرمز شدی. پوستت از سرخی و داغی  
برافروخته شده.

گابریل ابروهاشو به آرومی نوازش کرد و جولیا بلاخره چشماشو  
باز کرد و به یه جفت چشم درشت و آبی تیره خیره شد.

\_مردمکات گشاد شده.

روی لبای جولیا لبخندی زد :

\_و میتونم صدای تند شدن نفست رو بشنوم. خودت میدونی یعنی

چی.

جولیا نگاهشو بررسی کرد :

اون گفت من خیلی سردم.

با خجالت ادامه داد :

سرد مثله برف. از این قضیه عصبی میشد.

فقط یه پسری که هیچی درباره زنا نمیدونه میتونه انقدر کور و

خنده دار باشه. هیچوقت درباره خودت اینطوری فکر نکن

جولیان. من به خاطر یه قضیه‌ای خوب میدونم که این حرف خیلی

با حقیقت فاصله داره.

لبخند فریبنده‌ای زد :

وقتی تحریک میشی می فهمم. مثله الان. میتونم تو چشمات

بینم. میتونم از روی پوستت حسش کنم. میتونم..... بفهمم.

گابریل یه انگشتشو روی ابروهای جولیا کشید تا چینی که

بینشون افتاده بود رو از بین بیره.

لطفاً خجالت زده نباش. من که خجالت نمیکشم. تو خیلی

سکسی و تحریک کننده‌ای.

جولیا چشماشو بست و بوی گابریل رو به مشام کشید. \_\_ آرامیس  
و نعنا و بوی فوق‌العاده بدنش.

گابریل خندید :

\_ فکر کنم داری بهم میگی که از ادکلن ام خوشت میاد.

به جلو خم شد تا بینی جولیا به گردنش برسه. بوی آرامیس این  
قسمت گردنش شدید تر بود.

\_چیکار میکنی؟

\_ دارم تحریکت میکنم جولیان. حالا بهم بگو چی میخوای. داغ  
شدی و قلبت تندتر میتپه و میتونم صدای نفسای تندت رو بشنوم.  
واقعا چی میخوای؟

دوباره صورتشو با دستاش قاب گرفت و لباسو نزدیک دهنش  
آورد. خیلی نزدیک... ولی همچنان همدیگه رو لمس نکرده  
بودن.

جولیا نفسی کشید :

\_ میخوام منو ببوسی.

گابریل لبخندی زد :



\_منم همینو میخوام.

جولیا منتظر شد و همچنان گابریل حرکتی نکرد.

\_جولیان؟

نفسشو روی لبای جولیا فوت کرد.

جولیا چشماشو باز کرد.

\_چیزی که میخوای رو خودت بگیر.

جولیا نفس عمیقی کشید.

گابریل با چشمای درشت و تیره اش میخکوبش کرد :

\_اگه نمیخوای این فرصتو داشته باشی و شروع کننده باشی،

نتیجه می گیرم که منو نمیخوای. که من دارم بهت دستور میدم.

بعد از شبی مثله امشب، دیگه فقط تو باید دستور بدی.

جولیا به دعوت دیگه ای نیاز نداشت. در کمال تعجب، دستاشو

دور گردن گابریل حلقه کرد و جلو کشیدش. وقتی لباسون بهم

رسید، گابریل دستشو تا روی گودی کمر جولیا پایین کشید و

تصور کرد که پوست برهنه اشو لمس میکنه.

جولیا لب پایین گابریلو بین دندوناش گرفت و وارد دهنش کرد و مک زد. دقیقاً همون کاری که گابریل یه بار با خودش کرده بود. درسته که تجربه اش کمتر بود ولی لذتی که به گابریل داده بود درست همون قدر بود.

حرکات صبورانه جولیا گابریل رو تحریک کرده بود. و یه لحظه گابریل حس کرد داغ شده و ضربان قلبش سرعت گرفته. برای همین زبونشو با مهارت و جستجو کننده داخل دهن جولیا به حرکت درآورد. الان فقط دلش میخواست با یکی از پاهاش، زانوهای ظریفشو از هم باز کنه و خودشو بهش فشار بده. و بکشونش تا اتاق خوابشو و با ملایمت...

عقب کشید و دستشو روی بازوی برهنه جولیا گذاشت.

\_ من باید دست بکشم.

پیشونی اشو روی پیشونی اش گذاشت و نفس عمیقی کشید.

\_ متاسفم.

گابریل لباشو روی پیشونی جولیا فشار داد و گفت :

هیچ وقت به خاطر اینکه بر اساس نیازات رفتار کردی معذرت خواهی نکن. تو خوشگل و احساساتی و خیلی خیلی تحریک کننده ای. من میتونم بدون اینکه خیلی هم جلو برم ازت لذت ببرم ولی دیگه نمیتونم ببوسمت. حداقل نه الان.

همون طور بی حرکت چند دقیقه تو بغل هم موندن و بلاخره گابریل چشماشو باز کرد و گونه جولیا رو نوازش کرد.

هر چی که تو بخوای جولیان، امشب من مال تو ام. میخوای ببرمت خونه ات یا میخوای بمونی؟

جولیا بینی اشو روی فک گابریل کشید و گفت :

دلم میخواد بمونم.

پس فکر کنم وقت خوابه.

دستشو دراز کرد و کمک کرد جولیا هم از جاش بلند شه.

واسه تو هم عجیبه ؟ اینکه با من تو یه تخت بخوابی؟

من دلم میخواد تو هر شب تو بغلم و تو تختم بخوابی.

جولیا یه لحظه سکوت کرد تا کیف پستچی اشو برداره.

گابریل اخمی کرد :

\_ تو به خاطر این قضیه اذیت میشی ؟

\_ نه ولی شاید باید میشدم.

\_ من این هفته دلم واست تنگ شده بود.

\_ دل منم واست تنگ شده بود.

\_ وقتی تو توی بغلمی راحت تر میخوابم.

لبخند گرمی زد و ادامه داد :

\_ ولی تصمیم با خودته که امشب کجا بخوابی.

\_ من دلم میخواد تو تختت باهات بخوابم.

با خجالت ادامه داد :

\_ اگه بذاری.

گابریل همونطوری که از راهرو به طرف اتاق خوابش هدایتش

میکرد گفت :

\_ من هیچ وقت جلوتو نمیگیرم.

جولیا روی تخت نشست. گابریل قاب عکسی رو از روی دراورش برداشت و گفت :

\_تو یه عکس از من زیر بالشتت داری. فکر کردم منم باید جبران کنم.

نیشخندی زد و عکسو به دست جولیا داد.

جولیا به ذهنش فشار آورد تا بتونه به یاد بیاره گابریل کی عکس قدیمی ای که ازش داشت رو پیدا کرده بود.

\_چطوری این عکسو گرفتی؟

\_ من باید ازت بپرسم چطوری عکس منو از تیم قایقرانی دانشگاه پرینستون گیر آوردی.

گابریل پیرهنشو از شلوارش بیرون کشید و دکمه هاشو باز کرد. رکابی تنگی که به سینه اش چسبیده بود از زیر پیرهنش پیدا شد.

جولیا خجالت کشید و نگاهشو دزدید. در سکوت، روزی که مردا تصمیم گرفتن زیرپوش بیوشن رو لعنت کرد. دیدن گابریل

درحالی که لباساشو درمیورد حتی از وقتی که فقط یه حوله کوچیک بنفش دور کمرش بسته بود تحریک کننده تر بود.

\_امم، ریچل اونو به برد دیوار اتاقش چسبونده بود و اولین باری که دیدمش برش داشتم.

گابریل خم شد و صورتشو بالا گرفت تا بتونه قیافه اشو زیر نظر بگیره:

\_ برش داشتی؟ منظورت اینه دزدیدیش.

\_ میدونم نباید این کارو میکردم. ولی تو خیلی قشنگ خندیده بودی و منم هفده سالم بود و احمق بودم گابریل.

\_ احمق بودی یا تحت تاثیر قرار گرفته بودی؟

جولیا نگاهشو به زمین دوخت :

\_ فکر کنم خودت میدونی.

\_ ریچل وقتی اومده بود اینجا یه سری عکس با گوشیش گرفته بود. اینو از همه بیشتر دوست داشتم برای همین هم قابش گرفتم.

با دقت نگاهش کرد و پرسید :

\_ تو دوستش نداری؟

به نظر می رسید جولیا هل شده :

\_ تو خوب افتادی.

گابریل عکسو از دستش بیرون کشید و با احتیاط سر جاش گذاشت :

\_ به چی فکر میکنی؟ بهم بگو.

\_ اونطوری که وقتی داشتیم می رقصیدیم نگاهم میکردی...  
نگاهتو درک نمیکنم.

\_ تو زن زیبایی هستی چرا نباید نگاهت میکردم؟

\_ به جوری نگاه میکردی.

\_ من همیشه همینطوری نگاهت میکنم.

با ملایمت بوسیدش :

\_ همین الانم مثله اون موقع دارم نگاهت میکنم.

موهاشو از صورتش عقب زد و ادامه داد :

\_ صبر کن، یه چند دقیقه دیگه برمیگردم.

جولیا بعد از اینکه لباساشو با یه دست لباس که قرار بود لباس خواب باشن توی حموم عوض کرد تو چارچوب در پشت به نور سفید رنگ ایستاد و قبل از اینکه بخواد بیرون بیاد صدای گابریل بلند شد :

\_وایسا.

وقتی تو حموم بود، گابریل به اتاق برگشته بود و توی تخت دراز کشیده بود و خیره نگاهش میکرد.

جولیا لباساشو یه دور نگاه کرد و به خودش پیچید. نمیدونست چی باید بپوشه. بیشتر لباس خواباش خیلی بچگونه تر از اونیه بود که بتونه جلوی گابریل بپوشه. هیچ لباس خواب زنونه ای هم نداشت و اگه داشت هم هنوز اونقدر شجاع نشده بود که واسه خوابیدن با گابریل بپوشه.

برای همین یه تیشرت آبی پررنگ گشاد که سینه هاشو مخفی کنه و یه شورت ورزشی با لوگو دانشگاه سنت جوزف پوشیده بود.

\_ تو ظریف و فوقالعاده ای.



جولیا شکلکی درآورد و دستشو دراز کرد تا چراغ رو خاموش کنه که دوباره صدای گابریل بلند شد :

\_وایسا. اونطوری که اونجا وسط نور وایستادی شبیه فرشته ها شدی.

جولیا سری به تایید تکون داد تا نشون بده حرفشو شنیده و در سکوت وارد تخت شد.

گابریل بلافاصله توی بغل گرمش کشوندش. جولیا به محض اینکه بین بازوهاش قرار گرفت متوجه شد اونم فقط یه تیشرت و شورت پوشیده.

چند دقیقه ساکت موندن. پاهای لختشون با حس خوبی زیر ملافه بهم گره خورد. گابریل با احساس بوسیدش و دوباره به بالشش تکیه داد و وقتی جولیا سرشو رو سینه اش گذاشت و دستشو دور کمرش حلقه کرد آهی از رضایت کشید.

\_متاسفم که تنهایی جولیان.

جولیا از حرف بدون مقدمه اش گیج شده بود.

\_ اول هفته که داشتیم پشت تلفن حرف میزدیم گفתי احساس تنهایی میکنی و دوستی نداری.

جولیا با به خاطر آوردن حرفاشون پلکی زد.

\_ اگه واست بچه گربه یا خرگوش بگیرم چی؟ یکی که توی آپارتمان پیشت باشه.

\_ گابریل من از فکر خوشم اومده ولی تو نمیتونی همینطوری پول خرج مشکلات من کنی.

دوباره بوسیدش و گفت :

\_ میدونم. ولی میتونم پول خرج لبخندت کنم که.

\_ مهربونی بیشتر از همه پولای جهان میارزه.

\_ تو هم باید داشته باشیش. درواقع خیلی خیلی بیشترشو.

\_ این همه چیزیه که میخوام.

\_ آخر هفته رو اینجا پیشم بمون.

جولیا لحظه ای مردد فکر کرد و بعد زمزمه کرد :

\_باشه.

به نظر می رسید خیال گابریل راحت شده :

\_ ماهی چی؟ اونا هم جدیدا حیوون خونگی به حساب میان.

جولیا خندید :

\_ فکر نکنم. من به سختی میتونم از خودم هم مراقبت کنم. یه

مخلوق بیچاره دیگه که جای خودشو داره.

گابریل چونه اشو بالا داد تا بتونند همو ببینند. با نگاه پر از

احساس و بدون اینکه پلک بزنه زمزمه کرد :

\_ پس بذار من ازت مراقبت کنم.

\_ تو هر زنی که بخوای رو میتونی داشته باشی گابریل.

گابریل اخماشو تو هم کشید :

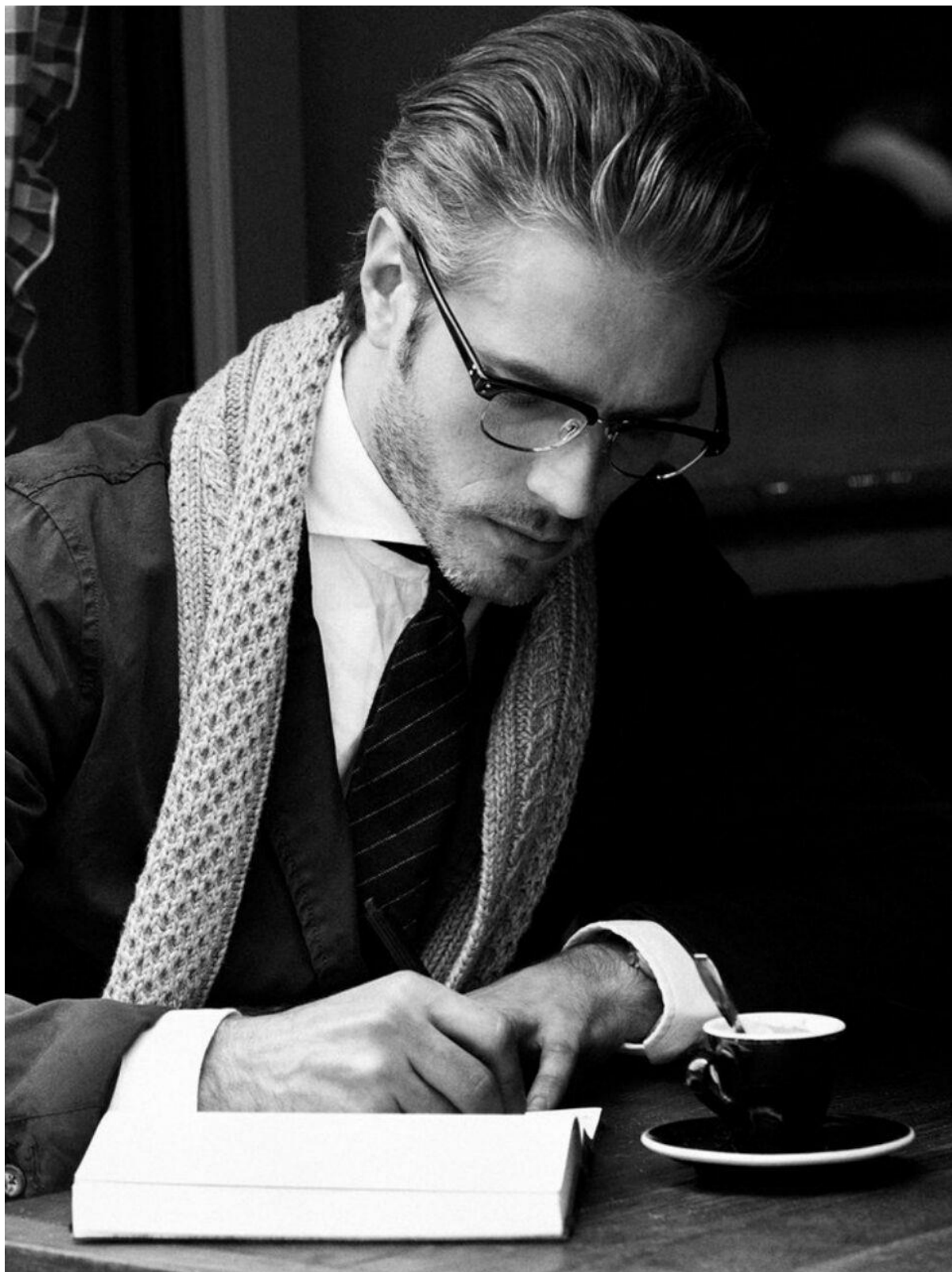
\_ من فقط تو رو میخوام.

جولیا دوباره سرشو روی سینه اش گذاشت و لبخند زد.

\_ زندگی بدون تو جولیان، مثله اینه که یه شب ناتموم بدون

ستاره‌ای رو بگذرونی.

## فصل ۲۲



گابریل و جولیا (تقریباً دو تا عاشق) دور هم پیچیده بودن و پاهای برهنه اشون روی اون تخت بزرگ و زیر کاور آبی یخی و ملافه های سفید بهم گره خورده بود. زن جوون تو خواب چیزی رو زمزمه میکرد و چند وقت یه بار تکون میخورد. درحالی که مرد بی حرکت بود و فقط از وجودش لذت میبرد.

مرد میتونست از دستش بده. در صورتی که حالا کنارش دراز کشیده بود و خوب میدونست که ممکن بود شبشون خیلی متفاوت تر تموم شه. جولیا مجبور نبود ببخشه اش. مجبور نبود قبولش کنه و ولی با این حال کرده بود. شاید گابریل میتونست انقدر جرات داشته باشه که آرزو کنه...

\_ گابریل؟

گابریل جوابی نداد. فکر میکرد جولیا هنوز خوابه و داره تو خواب صداش میزنه. ساعت سه صبح بود و اتاق کاملاً تو تاریکی فرو رفته بود. تاریکی ای که با نور شهری که از بین کرکره به داخل میتاپید قابل دیدن شده بود.

جولیا چرخید تا بتونه صورتشو ببینه، زمزمه کرد :

\_ گابریل؟ بیداری؟

\_ آره، همه چی خوبه عزیزم. بخواب.

با ملایمت بوسیدش و موهاشو نوازش کرد.

جولیا خودشو روی آرنجش بلند کرد و گفت:

\_ من الان کاملاً بیدار و هوشیارم.

\_ منم.

\_ میتونم.... باهات صحبت کنم؟

گابریل هم سریع خودشو بالا کشید و به آرنجش تکیه زد:

\_ البته. مشکلی هست؟

\_ تو الان خوشبخت تر از قبلنایی؟

گابریل لحظه ای بهش نگاه کرد و بعد به آرومی با انگشتش

ضربه ای به بینی جولیا زد.

\_ چرا همچین سوال عمیقی رو نصفه شبی میپرسی؟

\_ تو گفتی پارسال خوشحال نبودى و با خودم فکر کردم الان

احساس خوشحالی میکنی یا نه؟

\_ خوشحالی احساسیه که خیلی کم درباره اش میدونم. تو چی؟

جولیا لبه ملافه رو تو دستش فشرد و گفت :

\_ من سعی میکنم که خوشحال باشم. سعی میکنم رو چیزای کوچیک تمرکز کنم و لذت رو توشون پیدا کنم. پای سیبی که بهم دادی خوشحالم کرد.

\_ اگه میدونستم پای انقدر خوشحالت میکنه زودتر از اینا بهت میدادم.

\_ چرا تو الان خوشحال نیستی؟

\_ حق تولدم رو با یه کاسه شوربا عوض کردم. \* ( خلاصه داستان حرفی که گابریل زد یعنی به فکر آینده نبوده و یه چیز باارزش رو خیلی راحت فروخته و از دست داده. )

این است سرگذشت فرزندان اسحاق ، پسر ابراهیم :اسحاق چهل ساله بود که ربکا را به زنی گرفت . ربکا دختر بتوئیل و خواهر لابان ، اهل بین النهرین بود. ربکا نازا بود و اسحاق برای او نزد خداوند دعا می کرد. سرانجام خداوند دعای او را اجابت فرمود و

ربکا حامله شد. به نظر می رسید که دو بچه در شکم او با هم کشمکش می کنند. پس ربکا گفت :

چرا چنین اتفاقی برای من افتاده است ؟

و در این خصوص از خداوند سؤال نمود. خداوند به او فرمود :

از دو پسری که در رحم داری، دو ملت به وجود خواهد آمد. یکی از دیگری قویتر خواهد بود ! و فرزند بزرگتر کوچکتر را بندگی خواهد کرد وقتی زمان وضع حمل رسید، ربکا دوقلو زایید. پسراولی که بدنیا آمد، سرخ رو بود و بدنش چنان با مو پوشیده شده بود که گویی پوستین برتن دارد.

بنابراین او را عیسو\* نام نهادند. پسر دومی که به دنیا آمد پاشنه آبی پای عیسو را گرفته بود! پس او را یعقوب نامیدند. اسحاق شصت ساله بود که این دوقلوها به دنیا آمدند.

آن دو پسر بزرگ شدند. عیسو شکارچی ای ماهر و مرد بیابان بود، ولی یعقوب مردی آرام و چادرنشین بود. اسحاق ، عیسو را دوست می داشت ، چون از گوشت حیواناتی که او شکار می کرد، می خورد؛ اما ربکا یعقوب را دوست می داشت .



روزی یعقوب مشغول پختن آش بود که عیسو خسته و گرسنه از شکار برگشت .

عیسو گفت : برادر، از شدت گرسنگی رمقی در من نمانده است .

کمی از آن آش سرخ به من بده (به همین دلیل است که عیسو را ادوم \* نیز می نامند).

یعقوب جواب داد : بشرط آنکه در عوض آن ، حق نخست زادگی خود را به من بفروشی

عیسو گفت : من از گرسنگی می میرم ، حق نخست زادگی چه سودی برایم دارد ؟

اما یعقوب گفت : قسم بخور که بعد از این، حق نخست زادگی تو از آن من خواهد بود

عیسو قسم خورد و به این ترتیب حق نخست زادگی خود را به برادر کوچکترش یعقوب فروخت .

سپس یعقوب آش عدس را با نان به عیسو داد. او خورد و برخاست و رفت. این چنین عیسو نخست زادگی خود را بی ارزش شمرد.

▲ تا این جای کار عیسو حق خود را به کاسه ای آش به یعقوب فروخت . اما این داستان ادامه پیدا کرد... توجه کنید .

درباب بیست و ششم صحبتی از عیسو و یعقوب نیست اما بر سر گرفتن برکت دوباره منازعه شروع میشود . ▼

یعقوب برکت را از اسحاق می گیرد

اسحاق پیر شده و چشمانش تاریک شده بود. روزی او پسر بزرگ خود عیسو را خواند و به وی گفت :پسر من ، من دیگر پیر شده ام و پایان

زندگیم فرارسیده است . پس تیر و کمان خود را بردار و به صحرا برو و شکاری کن و از آن ، خوراکی مطابق میلم آماده ساز تا بخورم و پیش از مرگم تو را برکت دهم .

اما ربکا سخنان آنها را شنید. وقتی عیسو برای شکار به صحرا رفت ، ربکا، یعقوب را نزد خود خوانده ، گفت: شنیدم آه پدرت

به عیسو چنین می گفت "مقداری گوشت شکار برایم بیاور و از آن غذایی برایم بپز تا بخورم. من هم قبل از مرگم در حضور خداوند تو را برکت خواهم داد."

حال ای پسرم هر چه به تو می گویم انجام بده. نزد گله برو و دو بزغاله خوب جدا آن و نزد من بیاور تا من از گوشت آنها غذایی را آه پدرت دوست می دارد برایش تهیه کنم. بعد تو آن را نزد پدرت

ببر تا بخورد و قبل از مرگش تو را برکت دهد

یعقوب جواب داد : عیسو مردی است پُر مو، ولی بدن من مو ندارد. اگر پدرم به من دست بزند و بفهمد که من عیسو نیستم، چه؟ آنگاه او پی خواهد برد که من خواسته ام او را فریب بدهم و بجای

برکت ، مرا لعنت می کند

ربکا گفت پسرم ، لعنت او بر من باشد. تو فقط آنچه را که من به تو می گویم انجام بده . برو و بزغاله ها را بیاور.

یعقوب دستور مادرش را اطاعت کرد و بزغاله ها را آورد و ربکا خوراکی را که اسحاق دوست می داشت ، تهیه کرد. ۱۵ آنگاه بهترین لباس عیسو را که در خانه بود به یعقوب داد تا بر تن آند. سپس پوست بزغاله را بر دستها و گردن او بست ، و غذای خوش طعمی را که درست کرده بود همراه با نانی که پخته بود به دست یعقوب داد یعقوب آن غذا را نزد

پدرش برد و گفت : پدرم

بلی، کیستی « : اسحاق جواب داد

من عیسو پسر بزرگ تو هستم . ۱۹ یعقوب گفت :

همانطور که گفתי به شکار رفتم و غذایی را که

دوست می داری برایت پختم . بنشین ، آن را بخور و مرا برکت بده

اسحاق پرسید : پسر م ، چطور توانستی به این زودی شکاری پیدا کنی ؟

یعقوب جواب داد : خداوند، خدای تو آن را سر راه من قرار داد .

اسحاق گفت : نزدیک بیا تا تو را لمس کنم و مطمئن شوم که  
واقعاً عیسو هستی

یعقوب نزد پدرش رفت و پدرش بر دستها و گردن او دست  
کشید و گفت :

صدا، صدای یعقوب است ، ولی دستها، دستهای عیسو  
اسحاق او را نشناخت ، چون دستهایش مثل دستهای عیسو پرمو  
بود .

پس یعقوب را برکت داد .

پرسید که تو واقعا عیسو هستی ؟

یعقوب جواب داد بلی پدر !

اسحاق گفت : پس غذا را نزد من بیاور تا بخورم و بعد تو را  
برکت دهم .

یعقوب غذا را پیش او گذاشت و اسحاق آن را خورد و شرابی را  
هم که

یعقوب برایش آورده بود، نوشید. بعد گفت : پسرم ، نزدیک بیا  
و مرا ببوس

یعقوب جلو رفت و صورتش را بوسید. وقتی اسحاق لباسهای او را بویید به او برکت داده ، گفت :

بوی پسرم چون رایحه ء خوشبوی صحرائی است آه خداوند آن را برکت داده است .

خدا باران بر زمینت بباراند تا محصولت فراوان باشد و غله و شرابت افزوده گردد.

ملل بسیاری تو را بندگی کنند، بر برادرانت سروری کنی و همه ء خویشانت تو را تعظیم نمایند.

لعنت بر کسانی که تو را لعنت کنند و برکت برآنانی آه تو را برکت دهند

پس از این آه اسحاق یعقوب را برکت داد، یعقوب از اطاق خارج شد. بمحض خروج او، عیسو از شکار بازگشت. او نیز غذایی را که پدرش دوست می داشت ، تهیه آرد و برایش آورد و گفت : اینک غذایی را که دوست داری با گوشتِ شکار برایت پخته و آورده ام . برخیز؛ آن را بخور و مرا برکت بده

اسحاق گفت : تو کیستی ؟

عیسو پاسخ داد : «. من پسر ارشد تو عیسو هستم .

اسحاق در حالی که از شدت ناراحتی می لرزید

گفت : پس شخصی که قبل از تو برای من غذا آورد . و من آن را خورده ، او را برکت دادم چه کسی بود؟ هر که بود برکت را از آن خود کرد

عیسو وقتی سخنان پدرش را شنید، فریادی تلخ و بلند بر آورد و گفت : پدر، مرا برکت بده ! تمنا می کنم مرا نیز برکت بده اسحاق جواب داد : برادرت به اینجا آمده ، مرا فریب داد و برکت تو را گرفت

عیسو گفت : بی دلیل نیست آه او را یعقوب نامیده اند . یعقوب یعنی « حيله گر » \*

زیرا دوبار مرا فریب داده است . اول حق نخست زادگی مرا گرفت و حالا هم برکت مرا. ای پدر، آیا حتی یک برکت هم برای من نگه نداشتی ؟

اسحاق پاسخ داد : من او را سرور تو قرار دادم و همه خویشانش را غلامان وی گردانیدم . محصول غله و شراب را به او دادم . دیگر چیزی باقی نمانده که به تو بدهم

عیسو گفت : آیا فقط همین برآت را داشته ای ؟ پدر، مرا هم برآت بده. و زارزار گریست .

اسحاق گفت : باران بر زمینت نخواهد بارید و محصول زیاد نخواهی داشت . به شمشیر خود خواهی زیست و برادر خود را بندگی خواهی آرد،

ولی سرانجام خود را از قید او رها ساخته، آزاد خواهی شد .

!! دوستان این متن مال توراته... همه امون هم میدونیم یه سری تحریف داره. و این داستان هم قطعا یکی از قسمتای تحریف شده است !! )

جولیا با ناباوری گفت :

\_ اینو از کتاب مقدس گفتی؟

گابریل جبهه گرفت :



\_\_ کافر که نیستم جولیان. من درحالیکه پیرو کلیسا اسقوفی بودم  
بزرگ شدم. ریچارد و گریس خیلی مذهبی بودن، نمیدونستی؟  
جولیا سری تکون داد. یادش رفته بود.

قیافه گابریل جدی شده بود :

\_\_ من هنوزم اعتقاد دارم. هرچند مثله یه آدم معتقد زندگی  
نمیکنم. میدونم اینطوری خیلی ریاکار به نظر میرسم.

\_\_ همه آدمای معتقد ریاکارن، چون هیچ کدوممون با اعتقادامون  
زندگی نمیکنیم. منم معتقدم ولی آدم خیلی خوبی نیستم. من فقط  
کریسمس یا عید پاک یا وقتایی که ناراحتم واسه نماز میرم  
کلیسا.

دستشو دراز کرد و دست گابریل رو پیدا کرد و محکم فشار داد.

\_\_ اگه هنوز معتقدی پس باید امیدوار باشی. باید باور کنی که  
خوشحالی برای تو هم ممکنه.

گابریل دستشو ول کرد و به پشت دراز کشید و به سقف خیره  
شد.

\_\_ من روحمو از دست دادم جولیان.

\_\_منظورت چیه؟

\_\_ تو داری به یکی از ارزشمندترین آدمای کمیابی نگاه میکنی که یکی از گناه های مرگبار رو مرتکب شده.

\_\_ چطوری؟

گابریل آهی کشید :

\_\_ اسم من تلخ ترین اسم کنایه آمیزیه که وجود داره. من بیشتر شبیه شیطانم تا فرشته. (گابریل همون جبرئیل خودمونه) کار من از نجات و رستگاری گذشته، من یه سری کارای غیرقابل بخشش کردم.

\_\_منظورت...پروفسور سینگره ؟

گابریل به تلخی خندید :

\_\_ کاش گناهام فقط به همونا ختم میشد. ولی نه جولیان، من خیلی کارای بدتری کردم. خواهش میکنم فقط حرفمو قبول کن.

جولیا خودشو جلوتر کشید. صورت زیباش از نگرانی جمع شده بود و اخماش بهم گره خورده بود. وقتی گابریل انگشتای نادمشو

روی ساعد جولیا بالا و پایین میکشید، جولیا از وقتش برای فکر کردن به حرفای نگفته گابریل استفاده میکرد.

\_ میدونم اگه رازامو ازت پنهان کنم ممکنه آسیب ببینی . میدونم نمیتونم تا ابد مخفی شون کنم. لطفا، فقط بهم یه ذره زمان بده.

نفسشو به آرومی بیرون داد و صداشو پایین آورد :

\_ قول میدم تا خود واقعیمو بهت نشون ندادم باهات عشق بازی نکنم.

\_ فعلا واسه این حرفا زوده... تو اینجوری فکر نمیکنی ؟

گابریل اخمی کرد و چشمای جولیا رو با دقت بررسی کرد.

-به نظرت زوده؟

\_ گابریل ما تازه داریم همو میشناسیم و همین الانش هم یه سری اتفاقای عجیب و غریب واسمون افتاده.

گابریل خودشو عقب کشید و گفت :

\_ تو باید تصمیمای منو بدونی. من نمیخوام گولت بزنی و بعدم ولت کنم. نمیخوام یه سری از رازهامو نگه دارم و بعد از اینکه

همه جوره واسه من شدی بهت بگم. دارم سعی میکنم آدم خوبی باشم جولیان.

گابریل همه حرفاشو با نیت خوب زده بود. اون جولیا رو میخواست اما خوب می دونست نمی تونه قبل از اینکه خود واقعیشو بهش نشون بده دختر بودنشو (بکارتشو) ازش بگیره. با اینکه واکنش جولیا نسبت به جریان "آن" بهش ثابت کرده بود میتونه به آینده امیدوار باشه اما هنوزم میترسید با رو شدن رازهاش جولیا رو فراری بده. جولیا می تونست با یه آدم بهتر باشه. حتی از تصور جولیا با یه نفر دیگه تپش قلب گرفت.

\_وجدان داری گابریل؟

گابریل غرید :

-این دیگه چه جور سوالیه؟

\_باور داری که بین خیر و شر تفاوتی هم هست؟

-معلومه که دارم.

-تفاوت بینشونم میدونی چیه؟

گابریل صورتشو با دو تا دستاش مالید و دستاشو همونجوری روی صورتش نگه داشت :

-جولیان من آدم جامع ستیزی نیستم، دونستن یه چیزه ....عمل کردن یه چیز دیگه.

\_خوب پس هنوز روحتو از دست ندادی. فقط آدمی که روح داره میتونه تفاوت بین خوب و بد رو تشخیص بده. درسته که یه اشتباهایی کردی اما احساس گناه میکنی و پشیمونی. پس اگه هنوز هم روح داری فرصت خوب شدن رو از دست ندادی.

گابریل لبخند غمگینی زد و جولیا رو بوسید.

-تو عین گریسی.

-گریس خیلی عاقل بود.

گابریل با مهربونی دستش انداخت :

-ظاهرا تو هم عاقلی خانم میچل.

-معلومه که هستم پروفیسور. البته با یه کمک کوچولو از طرف آکویناس\*.

گابریل چرخید و تیشرت جولیا رو آروم بالا داد و یکدفعه شروع به قلقلک دادنش کرد.

جولیا بلند زد زیر خنده و خودشو پیچ و تاب داد تا از زیر دستاش فرار کنه :

\_آی! گااااابریل! بس کن!

گابریل یه ذره دیگه هم قلقلکش داد تا فقط از صدای خنده اش تو تاریکی لذت ببره و بعد رهانش کرد :

\_مرسی جولیان.

گونه اشو نوازش کرد و ادامه داد :

\_تو تقریبا کاری کردی که باور کنم خوبم.

جولیا دستشو دور کمر گابریل انداخت و خودشو کنارش جمع کرد و با لذت بوشو به مشام کشید :

\_همیشه بوی خوبی میدی.

\_میتونی از گریس و ریچل ممنون باشی. از خیلی وقت پیش شروع به خریدن آرامیس واسم کردن. منم از روی عادت می خرمش.

نیشخندی زد :

فکر میکنی باید عطر دیگه ای رو امتحان کنم؟

نه اگه گریس واست خریدش.

لبخند گابریل محو شد و پیشونی جولیا رو بوسید.

پس خدا رو شکر که برتوت نخریده. (عطر ارزون قیمت مردونه)

جولیا خندید.

چند دقیقه بی حرکت دراز کشیده بودن تا اینکه جولیا تو گوش گابریل زمزمه کرد :

یه چیزی هست که دلم میخواد بهت بگم.

گابریل آروم لباسو بهم فشار داد و سری به نشونه موافقت تکون داد.

با وجود تاریکی، جولیا نگاهشو با خجالت دزدید.

تو میتونستی تو باغ منو داشته باشی. بهت اجازه میدادم.

گابریل با نوک یکی از انگشتاش گونه اشو نوازش کرد :

\_ میدونم.

\_ میدونی؟

\_ من تو خوندن بدن زنا استادم جولیان. اون شب تو خیلی آماده بودی.

جولیا شوکه شده بود :

\_ یعنی اون موقع میدونستی که من....؟

\_ آره.

\_ ولی تو...

\_ نه.

\_ بهم میگی چرا؟

گابریل متفکر مکثی کرد :

\_ فکر نمیکردم کار درستی باشه. و همینطور خیلی خوشحال بودم که پیدات کردم و تو بغلم دارمت... همین کافی بود. درواقع همه چیز بود.

جولیا خم شد و لباسو رو گردن گابریل فشار داد.



\_ جوابمو کامل گرفتم.

\_ وقتی واسه جشن شکرگزاری بریم خونه دلم میخواد دوباره  
برمت باغ. باهام میای؟

\_ معلومه.

جولیا با فاصله از خالکوبی اش دوباره بوسیدش. هر وقت که اون  
قسمتو لمس میکرد گابریل خودشو عقب میکشید.

گابریل زمزمه کرد :

\_ منو ببوس.

جولیا لبای بازشو روی لبای گابریل گذاشت و تا جایی که گابریل  
میتونست تحمل کنه بوسیدش. بلاخره گابریل آهی کشید و عقب  
رفت. جولیا به خاطر از دست دادن تماسی که بینشون شکل  
گرفته بود حس بدی پیدا کرد و نگرانی های قدیمش دوباره  
برگشتن.

گابریل متوجه احساسش شد و گفت :

\_ خودداری منو با بی میلی ام قاطی نکن، جولیان. من دارم از  
خواستنت میسوزم.

به آرومی جولیا رو چرخوند تا رو پهلوش بخوابه و خودش از پشت بهش چسبید و صورتشو بین موهاش مخفی کرد :  
\_ خوشحالم که اینجایی.

جولیا هم دلش میخواست بهش بگه کنارش راحت تر میخوابه و دوس داره هر شب پیشش باشه. و اینکه واقعا بهش میل داره.  
ولی چیزی نگفت.

\*\*\*\*

روز بعد جولیا خودشو تنها تو تخت پیدا کرد. نگاهی به ساعت مدل قدیمی گابریل روی عسلی کنار تخت انداخت و با دیدنش شوکه شد. تقریباً نزدیک ظهر بود. خیلی خوابیده بود.

گابریل براش یه سینی صبحانه اروپایی درست کرده بود و یه یادداشتو به گیللاس آب پرتقالش تکیه داده بود. جولیا همونطور که شروع به خوردن نون شکلاتی میکرد یادداشتو خوند.

از دفتر پروفیسور گابریل. او. امرسون.

عزیزم

به نظر می رسید خوابی برای همین نمیخواستم بیدارت کنم.

رفتم به چیزایی واست بخرم  
 وقتی بیدار شدی بهم زنگ بزن  
 خوشحالم که همه شبو تو بغلم خوابیدی  
 و مرسی به خاطر حرفات  
 اگه من روحی داشته باشم، اون مال توئه  
 گابریل

جولیا لبخند دندان نمایی زد و مشغول صبحونه اش شد. به نظر می رسید گابریل خوشحاله و جولیا هم از خوشحالی اش خوشحال بود. دست و صورتشو توی دستشویی شست و وقتی میخواست از اتاق خواب بیرون بره، پاش به چیزی گیر کرد و سکندری خورد. فحشی داد و سعی کرد تعادلشو به دست بیاره. به جلوش نگاه کرد و متوجه شد سرعتگیری که اعصابشو خورد کرده بود سه تا پاکت سفید با مارک Holt Renfrew بود. تقریبا با عصبانیت کنارشون زد و وارد آشپزخونه شد.

با تعجب گابریلو نشسته کنار بار صبحانه درحالی که قهوه میخورد و روزنامه میخوند پیدا کرد. اون یه پیرهن آبی کمرنگ که هارمونی قشنگی با رنگ چشمش درست کرده بود و یه شلوار مشکی پوشیده بود. عینکشو هم زده بود و مثل همیشه خوشتیپ به نظر می رسید.

جولیا حس میکرد با اون تی شرت و شرتی که تنش بود مثله کسایی شده که چیزی نپوشیدن.

\_ سلام.

گابریل روزنامه رو تا کرد و فنجونش رو پایین گذاشت. دستاشو باز کرد و به جولیا اشاره کرد که بیاد بغلش.

جولیا بین پاهای بازش قرار گرفت و گابریل به گرمی بغلش کرد. تو موهایش زمزمه کرد :

\_چطور خوابیدی؟

\_واقعا خوب.

به آرومی بوسیدش و گفت :

\_حتما خسته بودی. خوبی؟

با دقت نگاهش کرد.

\_خوبم.

\_اگه بخوای میتونم واست ناهار درست کنم.

\_تو چیزی خوردی؟

\_یه چیز کوچولو با قهوه اولم خوردم. منتظر بودم بیدار شی با هم ناهار بخوریم.

دوباره بوسیدش و این دفعه بیشتر پیش رفت. جولیا با خجالت دستاشو بالا برد و از عقب داخل موهاشو فرو برد. گابریل در واکنش حرکت جولیا نیشخندی زد و لب پایینشو بین لباش گرفت و کشید.

\_یه قسمتی از وجودم نگران بود که وقتی بیدار میشم اینجا نباشی.

\_من جایی نمیرم گابریل. هنوز پاهام از اون همه راه رفتن دیروز اونم با کفشای پاشنه بلندم درد میکنه. فکر نکنم اگه بخوام هم بتونم خودمو به خونه برسونم.

گابریل ابروهاشو با یه حالت وسوسه کننده ای بالا داد و گفت :

\_\_ میتونم اونو درست کنم. البته با یه حموم داغ.

جولیا قرمز شد و بحثو عوض کرد :

\_\_ دلت میخواد چقدر اینجا بمونم؟

\_\_ تا ابد.

جولیا سرشو تکون داد و لبخندی زد :

\_\_ گابریل جدی باش.

\_\_ تا دوشنبه صبح.

\_\_ من فقط واسه امروز لباس دارم. باید برم خونه و یه سری وسایل بردارم.

گابریل لبخند تسلیمانه ای زد و گفت :

\_\_ اگه اصرار داری یا خودم می برمت یا رنج او رو بهت میدم خودت بری. ولی قبل از اینکه بری، یه سری چیزا تو اتاق خواب واست گذاشتم. شاید به خونه رفتن ضروری نباشه.

\_\_ چه چیزایی؟

گابریل همونطوری که دستاشو تکون میداد، گفت :

\_ چیزایی که وقتی به نفر میخواد خونه دوستش بمونه شاید لازم بشه.

\_ اونوقت این چیزا از کجا اومدن؟

\_ از همون فروشگاهای که ریچل کيفتو واست خرید.

\_ پس باید گرون باشن.

جولیا اخمی کرد و دست به سینه ایستاد.

گابریل با صدای دورگه اش گفت :

\_ تو مهمونی منی و رسم مهمون نوازی هم اینطوره که چیزایی

که نیاز داری رو من برات تهیه کنم.

لب پایینشو با زبون تر کرد و ساکت شد.

جولیا با کمک به نیروی فوقالعاده جلوی خودشو گرفت و به لب

و دهنش توجه نکرد.

\_ حسم میگه ... کار درستی نیست که تو واسم لباس بخری.

گابریل عصبی شد :

\_ منظورت چیه؟

\_انگار که من یه....

\_بس کن.

فورا جولیا رو رها کرد و نگاهش تیره شد.

جولیا هم متقابلا بهش زل زد و خودشو واسه طوفانی که تو راه بود آماده کرد.

\_جولیان چرا انقدر از دست و دلبازی بقیه متنفری؟

\_متنفر نیستم.

\_چرا متنفری. نکنه فکر می کنی دارم بهت رشوه میدم تا باهام سکس کنی؟

صورت جولیا از خجالت سرخ شد.

\_معلومه که نه.

\_یا شایدم فکر میکنی این چیزا رو واست خریدم و منتظرم بدهیتو با سکس کردن بهم پس بدی؟

\_نه.

\_خوب پس مشکلات چیه؟



\_\_دوست ندارم مدیونت بشم.

\_\_مدیونم بشی؟ حالا دیگه یه نزول خور عهد بوق شدم که دنبال سود پولم و اگه توام قرضتو به موقع ندی به جاش یه پوند از گوشتتو میکنم؟

جولیا زیر لب گفت :

\_\_من اینجوری فکر نکردم.

\_\_خوب پس چی با خودت فکر کردی؟

\_\_فکر میکنم باید رو پای خودم وایسم و مستقل باشم، تو یه پروفیسوری و منم یه دانشجو ام و...

\_\_دیشب راجع به این قضیه صحبت کردیم. یه هدیه از طرف دوستت هیچ ربطی به استقلال فردی و اراده شخصیت نداره. با عصبانیت ادامه داد :

\_\_نمیخواستم مجبور شی بری خونه ات. همینطوریم خیلی کم میتونیم پیش هم باشیم. من رفتم مغاره اون ور خیابون و از فروشنده شخصیم خواستم کمکم کنه چند تا لباس واست انتخاب

کنم. سعی میکردم خوب باشم. ولی حالا که نمیخوایشتون برشون میگردونم.

گابریل از جاش بلند شد و فنجون قهوه اشو تو آشپزخونه گذاشت. بعد بدون اینکه چیزی بگه از کنار جولیا رد شد و تو اتاق مطالعه غیبش زد.

جولیا با خودش فکر کرد :

« میشد بهتر پیش بره.

همونطور که ناخوناشو می جوید، نمیدونست حالا چیکار باید بکنه. از یه طرف دلش میخواست مستقل باشه و نقش پرنده بدبختی که بالش شکسته رو بازی نکنه. از طرف دیگه قلب مهربونی داشت و دلش نمیخواست کسیو اذیت کنه. احساسات گابریلو تو چشماش دیده بود. قبل از اینکه یهوایی عصبی بشه عمیقا ناراحت شده بود.

« نمیخوام ناراحتش کنم.

گابریل واقعا قوی و مقتدر بود. جولیا متوجه نشده بود که اون هم میتونه حساس باشه. تازه اونم سر چیز کم ارزشی مثله چند تا

هدیه. شاید اون تنها کسیه که تا به حال حساسیتشو دیده. و همین باعث میشد ناراحت کردنش خیلی آزاردهنده تر به نظر برسه.

جولیا یه لیوان آب واسه خودش ریخت و آروم شروع به خوردنش کرد. میخواست کمی گابریل رو به حال خودش تنها بذاره و خودش هم بتونه چند دقیقه فکر کنه. به محض اینکه به اتاق مطالعه نزدیک شد تلفن زنگ خورد. سرشو از چارچوب در داخل برد و به گابریل نگاه کرد.

اون پشت میز نشسته بود و همونطوری که با تلفن حرف میزد کاغذاشو جابه جا میکرد. نیم نگاهی به جولیا انداخت و به گوشی اشاره کرد و لب زد :

\_ریچارد.

جولیا سری به تایید تکون داد و به سمت میز راه افتاد. خودکاری که به نظر نمی رسید گرون قیمت باشه رو برداشت و روی یه تیکه کاغذ نوشت:

"بخشید"

کاغذ و بهش نشون داد و نگاهشون بهم گره خورد. گابریل بدون هیچگونه انعطاف پذیری سری تکون داد.

دوباره نوشت :

"میخوام برم دوش بگیرم. میشه بعدش صحبت کنیم؟"

گابریل یادداشتشو خوند و دوباره سری تکون داد.

"مرسی که انقدر به فکرم بودی. متاسفم که اینجوری رفتار کردم."

گابریل این دفعه دستشو دراز کرد و مچ جولیا رو گرفت. کف دستشو بوسید و بعد از یه فشار کوتاه ولش کرد.

جولیا به اتاق خواب برگشت و درو پشت سرش بست. بلافاصله پاکتای خرید رو روی تخت گذاشت و با اکراه بازشون کرد.

تو پاکت اول یه سری لباس پیدا کرد که همه اشون هم اندازه اش بودن. گابریل یه دامن کلاسیک مشکی با یه شلوار مشکی پارچه ای و یه لباس نخی سفید پشت بلند با آستین های فرانسوی و یه بلوز ابریشمی آبی و اسش خریده بود. یه جفت جوراب چهار خونه بلند و جوراب شلواری و نیم بوت های نوک

تیز مشکی هم خریداشو کامل میکرد. تقریبا شبیه یه کالکشن کوچک مارک از یه طراح مخصوص بود. نه که نمک شناس باشه ولی با یه جفت جین و تیشرت آستین بلند و کتونی خوشحال تر میشد.

با دیدن محتویات پاکت دوم که شامل لباس خواب میشد شوکه شد. گابریل واسش یه حوله حموم بنفش زیبا و مشخصا گرون قیمت با لباس خواب ستش که تا مچ پاش می رسید و یقه هفتی چین خورده داشت خریده بود. جولیا از پوشیدگی و در عین حال جذابیت لباس خواب هم تعجب کرده بود هم خوشحال شده بود. چون واقعا جوری بود که حتی تو این مرحله از رابطه اشون هم میتونست با خیال راحت بپوشه اش و تو تخت با گابریل بخوابه. ته پاکت یه جفت صندل پاشنه بلند ساتن بنفش رنگ قرار داشت. جولیا فکر میکرد اونا یه جفت صندل سکسی اتاق خواب اند که درواقع تهدیدی برای سلامتی به حساب میان.

،، کاملا واضحه که گابریل....علاقه خاصی به پاشنه بلند داره. اونم به هر چیزی که زنا پاشون کنند.

پاکت سومی و آخری شامل لباس زیر میشد. گونه های جولیا رنگ گرفت و سه تا ست نیمه توری لباس زیر که همه توسط یه طراح فرانسوی طراحی شده بودن رو بیرون کشید. یکی از ست ها کرم یکی آب یخی و یکی دیگه صورتی کمرنگ بود. همه شورتا مدل اسپانیایی و توری بودن.

جولیا با تصور اینکه گابریل از بین لباس زیر های رنگارنگ و گرون قیمت، چند تا از جذابا و شیکاشو درست با سایز دقیق انتخاب کرده قرمزتر شد.

،، اوه خدایان همه (دوست پسرا یا دوستای؟! ) لارج، مرسی که گابریلو از لباسای سکسی تر دور نگه داشتین... البته فعلا.

جولیا هم گیج شده بود هم خجالت میکشید. ولی همه چی فوقالعاده خوشگل و شیک و عالی به نظر می رسید. با خودش فکر کرد :

،، شاید اون عاشقم نباشه، ولی واسش مهمه که خوشحالم کنه. لباس زیر کرم رنگ و تیشرت سفید و شلوار مشکی رو برداشت و وارد حموم گابریل شد و دوش گرفت. نه تنها لیف پفی بنفشش

منتظرش بود بلکه به طور معجزه آسایی شامپو سر و بدن و نرم کننده اش هم با همون مارک همیشگی روی کانتر قرار گرفته بودن. گابریل مثل همیشه با وسواس فکر همه چیو کرده بود. با افتخار حوله جدیدشو پوشید و مشغول خشک کردن موهاش بود که تقه ای به در خورد.

\_\_ بیا تو.

گابریل سرشو از بین در آورد تو و گفت :

\_\_ مطمئنی؟

نگاهی به موهای خیسش انداخت و از روی حوله بنفش رنگش که تا روی پاش بود گذشت و دوباره روی گردن برهنه اش برگشت.

\_\_ مرتبم. بیا تو.

گابریل به طرفش رفت و با نگاه تیره و گرسنه اش گفت :

\_\_ شاید تو مرتب باشی، ولی من نیستم.

جولیا با تشکر لبخندی به روش زد و در جواب، گابریل هم لبخند زد. دیگه خبری از گرسنگی نگاهش نبود.

به لبه میز آرایش تکیه داد و دستاشو تو جیباش فرو برد.

\_ متاسفم.

\_ منم.

\_ بیش از حد واکنش نشون دادم.

\_ منم همینطور.

\_ بیا آشتی کنیم.

جولیا گفت :

\_ لطفااا.

گابریل زد زیر خنده و گفت :

\_ چقدر آسون بود.

حوله رو از دستش گرفت و کناری پرت کرد. جولیا رو به طرف

خودش کشید و محکم بغلش کرد.

\_ از حوله ات خوشت میاد؟

مردد دستی به ابریشمش کشید.

\_ آره، خوشگله.



\_\_ بقیه رو بر میگردونم.

\_\_ نه همه اشونو دوس دارم. حتی چون تو انتخابشون کردی حس میکنم بیشتر دوستشون دارم. مرسی.

بوسه های گابریل همیشه ملایم و شیرین بودن. درست همون طوری که پسرا عشق اولشونو می بوسن. ولی این دفعه فرق میکرد. گابریل لباسو روی لبای جولیا گذاشت و انقدر نگه داشت تا اینکه لبای جولیا باز شدن و طولانی و پر حرارت بوسیدش و بلاخره عقب رفت. پشت دستشو روی انحنای گونه جولیا با ملایمت بالا و پایین کشید.

\_\_ میخوامت واسه جین انتخاب کنم، ولی هیلاری، فروشنده شخصیم راضی ام کرد که واقعا خریدن جین واسه یه نفر دیگه سخته. اگه میخوای یه چیز راحت تر بپوشی میبرت تا یه چی دیگه بخری.

\_\_ به یه جفت جین دیگه نیاز ندارم.

\_\_ به جز لباس زیر، بقیه چیزا رو خودم انتخاب کردم. هیلاری اونا رو برداشته.

تعجب رو تو نگاه جولیا دید و بیشتر توضیح داد :

\_ نمیخواستم خجالت بکشی.

جولیا به جورایی ناامید شده بود. لب زد :

\_ دیگه دیر شده.

\_جولیان، من باید به چیزیه بهت توضیح بدم.

نگاهش جدی شد. جولیا میتونست سرمایی که از سطح پوست گابریل گذشت رو حس کنه.

به نظر می رسید گابریل دنبال کلمات مناسب می گرده، پا به پا شد و گفت :

\_ پدرم به مرد متاهل و زن و بچه دار بود که درگیر مادرم شد. اول گولش زد و بعد هم مثله به فاحشه ارزش سوءاستفاده کرد و ولش کرد. ناراحت میشم وقتی میبینم تو فکر میکنی دارم مثل اون باهات رفتار میکنم. البته با وجود سابقه ام، واکنشت تعجب نداره ولی....

\_ گابریل من اینجوری فکر نمیکنم. فقط از اینکه حس کنم یکی باید مراقبم باشه خوشم نیاد.

گابریل از فاصله نزدیک بهش خیره شد :

\_\_ من میخوام ازت مراقبت کنم ولی نه به خاطر اینکه تو بهش نیاز داری. البته که خودت میتونی مراقب خودت باشی. از وقتی بچه بودی خیلی خوب از پس خودت بر اومدی. ولی دیگه لازم نیست تنها باشی. حالا دیگه منو داری.

میخوام لوست کنم و همه جوره واست ولخرجی کنم. چون بهت اهمیت میدم.

معذب جابه جا شد و ادامه داد :

\_\_ من نمیتونم همه احساساتمو بهت بگم. فقط میتونم نشونت بدم. پس وقتی تو بهم اجازه ندی...  
با ناراحتی شونه ای بالا انداخت.

جولیا آروم گفت :

\_\_ هیچ وقت اینجوری بهش نگاه نکرده بودم.

\_\_ هر بار که یه کاری واست میکنم، دارم سعی میکنم حرفایی که نمیتونم به زبون بیارم نشونت بدم.

شستشو روی انحنای استخون گونه اش کشید :

\_\_ لطفا اینو ازم نگیر.

جولیا در جواب، رو پنجه پاش خودشو بالا کشید و همونطوری که محکم خودشو به سینه گابریل می چسبوند، دستاشو دور گردنش حلقه کرد و لباسو با حرص به دهن کشید. پر از خواستن بود، پر از تعهد، تسلیم و نیاز.

گابریل خودشو در اختیار جولیا گذاشت. حالت عصبی فکش کاملا ملموس بود و همه وجودشو روی اون دهن فوقالعاده اش متمرکز کرده بود. وقتی از هم جدا شدن جفتشون به نفس نفس افتاده بودن.

گابریل چونه اشو روی شونه جولیا گذاشت و زمزمه کرد :

\_\_مرسی.

\_\_برام سخته که به یه نفر دیگه متکی بشم.

\_\_میدونم.

\_\_اگه به جای اینکه واسم تصمیم میگرفتی منو از برنامه هات با خبر میکردی همه چی راحت تر میشد. اینجوری بیشتر حس میکنم....شریک زندگیتم. البته نه اینکه باشم.

گونه هاش از خجالت رنگ گرفت.

گابریل دوباره بوسیدش :

من میخوام که شریک زندگی هم باشیم جولیان. چیزی که میخوای عادلانه است. بعضی موقع ها فقط کنترلمو از دست میدم، مخصوصا وقتایی که با تو ام.

جولیا سرشو روی سینه گابریل به تایید تگون داد و وقتی صدای صاف کردن گلوشو شنید عقب رفت تا بتونه به چشماش نگاه کنه.

یه سال قبل اینکه بمیره، یهو به خودش اومد و منو هم به وصیت نامه اش اضافه کرد. حتما فکر میکرده اگه به منم اندازه بچه های قانونی اش سهم الارث بده میتونه گناهاشو پاک کنه. تو الان داری به یه نمونه زنده از افراط نگاه میکنی.

متاسفم گابریل.

من اون پولو نمی خواستم. ولی به خاطر سرمایه گذاری هایی که واسم جا گذاشته بود الان بیشتر از وقتی که مُرد پول دارم. مهم نیس چقدر سریع خرجشون کنم، هیچوقت از شرشون

خلاص نمیشم. هیچ وقت از شر اون هم خلاص نمیشم. پس نباید به هزینه هایی که واست میکنم فکر کنی. این هزینه ها هیچ عواقبی ندارن.

\_ چرا ارثشو قبول کردی؟

گابریل رهاس کرد تا بتونه چشماشو از زیر عینکش بمالونه.  
\_ ریچارد و گریس خونه اشونو واسه رهن گذاشته بودن تا تقاص اشتباهای منو پس بدن. من واسه مواد بدهکار بودم و خطر بیخ گوشم بود. البته یه چیزای دیگه هم بود...

\_ من نمیدونستم.

\_ پدرت میدونست.

\_ بابا؟ چطوری؟

\_ ریچارد میخواست هر جوری شده منو نجات بده. وقتی اعتراف کردم تا چه حد تو مشکلاتم غرقم تصمیم گرفت پیش همه کسانی که بهشون بدهکار بودم بره و بدهی امو صاف کنه. خوشبختانه اول از همه به پدرت زنگ زد.

\_ چرا این کارو کردی؟

\_ چون بابات به کارآگاه خصوصی رو می شناخت که به رابط  
هایی تو بوستون\* داشت.

چشمای جولیا با به یاد آوردی چیزی گشاد شد :

\_ آها، عموم... جک.

گابریل اخمی کرد :

\_ من نمیدونستم عموته. ریچارد خیلی ساده بود. نفهمیده بود که  
من به به آدماى مرموزى بدهکارم که ممکنه پولو ازش بگیرن و  
بکشنش. تام ترتیشو داد تا عموتو چند تا از دوستاش برن بدهی  
منو با پول ریچارد پس بدن. وقتی از کمپ بیرون اومدم، به وکیل  
پدرم تو نیویورک زنگ زدم و گفتم ارثمو میگیرم. پول رهن رو  
پس دادم ولی هیچوقت از شرمندگی ام کم نشد. ممکن بود  
ریچارد به خاطر من کشته بشه.

جولیا گونه اشو به سینه گابریل چسبوند و گفت :

\_ تو پسر شی. معلومه که میخواستی نجات بده. اون عاشقته.

گابریل زمزمه کرد :

\_ پسر ولخرجش .

دستاشو تا روی باسن جولیا پایین کشید و بحث رو عوض کرد :  
 \_ دلم میخواد اینجا راحت باشی. یکی از کشو هامو خالی کردم و  
 به کمد برای لباسات تو اتاق باز کردم. دلم میخواد یه سری چیزا  
 رو اینجا بذاری تا هر وقت خواستی بیای و بری. کلید یدکی امو  
 هم بهت میدم.

\_ میخوای لباسامو اینجا بذارم؟

گابریل لبخند نصف و نیمه ای زد و غرغر کرد :

\_ خب، بیشتر ترجیح میدم خودتو اینجا بذاری، ولی ترتیب  
 لباساتو میدم.

جولیا خودشو بالا کشید و بوسه ی پشیمونی روی لبای جمع کرده  
 گابریل نشوند :

\_ به چند تا از هدیه هاتو همین جا میذارم و دفعه دیگه که پیام  
 اینا اینجا هستن دیگه.

گابریل لبخندی زد و لبخندشو کم کم تبدیل به نیشخند شد :

\_ از اونجایی که داریم میگیریم بهتره یه سری چیزا رو اینجا جا  
 بذاری، شاید دلت بخواد یه چند تا عکس هم بذاری.



\_ تو میخوای ازم... اون طوری... عکس بگیری؟

\_ چرا که نه؟ تو خوشگلی جولیان.

پوست جولیا گر گرفت :

\_ فکر نمیکنم هنوز الان آمادگیشو داشته باشم که ازم عکسای سکسی بگیری.

ابروهای گابریل بالا رفت :

\_ بیشتر داشتم فکر میکردم از نیمرخ، گردن یا صورتت عکس سیاه سفید بگیرم...

با انگشتاش شروع به کشیدن الگوهای منحنی شکلی رو پشتش کرد. یه حرکت آروم برا اینکه جولیا رو از علاقه اش مطمئن کنه.  
\_ چرا؟

\_ چون دلم میخواد وقتی اینجا نیستی بازم بتونم بهت نگاه کنم.  
آپارتمانم بدون تو خیلی خالیه.

جولیا چیزی نگفت و فقط لباسو متفکر بهم فشار داد.

گابریل آروم زاویه فکشو نوازش کرد :

\_\_ این قضیه اذیتت میکنه؟

\_\_ نه میتونی ازم عکس بگیری. ولی ترجیح میدم کامل لباس پوشیده باشم.

\_\_ منم فکر نکنم قلبم طاقت دیدن بدن بدون لباسو داشته باشه. جولیا لبخندی بهش زد و گابریل خندید.

\_\_ میشه یه چیزی ازت پرسم گابریل؟  
\_\_ حتما.

\_\_ وقتی واسه جشن شکرگزاری بری خونه، تو هتل میمونی یا خونه ریچارد؟

\_\_ تو خونه پیش بقیه میمونم. چطور؟

\_\_ آخه ریچل گفته بود، هر موقع میری اونجا تو هتل میمونی.  
\_\_ درسته.

\_\_ چرا؟

گابریل شونه ای بالا انداخت :

چون من بچه در دسر ساز خانواده ام و اسکات هیچوقت نمیذاره  
یادم بره. اینجوری خیالم راحت که اگه اتفاقی افتاد به راه خروجی  
دارم.

تا به حال دختر خونه بردی؟

هیچوقت.

اصلا تا به حال خواستی که کسی رو ببری؟

نه قبل از تو.

خم شد و دوباره بوسیدش :

و اگه میشد، تو اولین دختری بودی که باهاش تو خونه مامان  
بابام میخوابیدم. متاسفانه فکر نکنم بشه، مگه اینکه شب دزدکی  
بیارمت اتاقم.

جولیا آروم خندید. اون ته مه های دلش حس خیلی خیلی خوبی  
داشت.

ریچارد یادم انداخت که باید بلیط هامونو رزرو کنم. بذار من  
بلیط رو جور کنم بعدا درباره قیمتش حرف میزنیم.

خودم میتونم بلیطمو رزرو کنم.

\_ البته که میتونی. ولی من میخوام صندلی هامون پیش هم بیوفته.  
 بعد از سمینارم باید بریم فرودگاه، که یعنی تقریبا به آخرین پرواز از تورنتو که حول و حوش ساعتی ۹ میوفته میرسیم.  
 \_ اون موقع دیره.

\_ میخوام برای چهارشنبه شب به اتاق تو هتل رزرو کنم، چون تقریبا نزدیک ۱۱ شب می رسیم فیلادلفیا. مگه اینکه بخوای از همون جا به ماشین بگیرم تا سلینسگرو.  
 جولیا سرشو به نفی تکون داد :

\_ چرا فقط پروازمونو به هرریزبرگ\* نمی گیریم؟

\_ آخرین پرواز به هرریزبرگ میوفته وسط سمینارم. البته اگه بخوای میتونیم روز قبلش بریم. اینطوری نیازی هم نیست تو هتل بمونیم.

گابریل روی صورت جولیا زوم کرد و حالتشو بررسی کرد.

\_ نمیخوام به روز دیگه رو از دست بدم.

لبخندی زد و ادامه داد :

\_ خوبه که به شبو تو هتل پیش تو بمونم.

\_ اوکی. پس من اتاقو رزرو میکنم و یه ماشین هم اجاره میکنم.

\_ ریچل و آرون چی؟ نباید با اونا بریم؟

\_ اونا چهارشنبه بعد از کارشون راه میوفتن. ریچل بهم گفته این

وظیفه منه که تو رو راحت و امن برسونم خونه. توقع داره راننده

و خدمتکار شخصی ات باشم.

چشمکی زد و خندید.

\_ اون میدونه. نه؟

لبخند گابریل کمرنگ شد :

\_ ریچل فکر میکنه همه چیو میدونه. نگرانش نباش. خودم راست

و ریشش میکنم.

\_ من نگران ریچل نیستم که...

\_ نباید کلا نگران چیزی باشی. ما فقط دو تا دوست خانوادگی

هستیم که تو یه شهر خیلی دور همیدگه رو دیدیم. برای من

سختتر از تو قراره پیش بره.

\_ چرا؟

\_\_ چون من تو یه خونه و یه اتاق پیشتم و نمیتونم حتی بهت دست بزنم.

جولیا به پاهای برهنه اش نگاه کرد و لبخند خجالت زده ای روی صورتش نشست.

گابریل دستشو گرفت و آروم نوازشش کرد :

\_\_ تولدت کیه؟

\_\_ من تولد نمیگیرم.

\_\_ چرا نمیگیری؟

لحن صدای جولیا تغییر کرد و حالت دفاعی گرفت.

\_\_ فقط همینطوری.

\_\_ خب من دوست دارم این دفعه با هم جشن بگیرم. لطفا اینو ازم نگیر جولیان.

چشمای آبی گابریل بیشتر خسته و کلافه به نظر می رسیدن تا ناراحت.

جولیا به دعوا چند دقیقه پیششون درباره لباسا فکر کرد و تصمیم گرفت به این زودیا دوباره باهاش بحث نکنه.

\_ اول سپتامبر بود. از دستش دادی.

\_ نه ندادم.

جولیا رو تو بغلش کشید و گونه اشو روی گونه جولیا کشید.

\_ شنبه دیگه وقت آزاده؟ میتونم اون موقع جشن بگیریم.

\_ قراره چیکار کنیم؟

\_ باید اول یه سری چیزا رو هماهنگ کنم و بعدش با همدیگه میریم بیرون.

\_ فکر نکنم فکر خوبی باشه که با هم بریم بیرون....اونم جلوی چشم مردم.

گابریل اخم کرد :

\_ بذار من نگران این چیزا باشم. حالا دعوتمو قبول میکنی یا نه؟

دستاشو روی پهلوهای جولیا پایین کشید و روی قسمتی که قلقلکی بود نگه داشت.

\_ قبول میکنم و خیلی هم ممنونم. خواهش میکنم قلقلکم نده.

و منتظر زودتر زد زیر خنده.

گابریل خواهششو نادیده گرفت و شروع کرد به قلقلک دادنش تا اینکه جولیا با خنده جیغ کشید. گابریل عاشق صدای خنده اش بود. جولیا هم وقتی نایابی که گابریل شوخ میشد رو دوست داشت.

وقتی بلاخره نفس کشیدن جولیا میزون شد شروع کرد به حرف زدن :

\_ ببخشید که امروز ناراحت کردم. هیچ بهونه ای ندارم ولی دیروز روز سختی بود و از همه مهمتر، هورمونام بهم ریخته.

گابریل فکر کرد :

،، هورموناش؟؟ اووووه...

با دقت بهش نگاه کرد :

\_ حالت خوب نیس؟

\_ خوبم. چند روز قبلش اینطوری میشم. مطمئنم دلت نمیخواد درباره اش چیزی بشنوی.



\_ اگه اذیت یا عصبیت میکنه معلومه که میخوام درباره اش بشنوم. من بهت اهمیت میدم.

\_ شاید دلت بخواد روزشو تو تقویت علامت بزنی تا بدونی کی ازم دوری کنی. یعنی اگه رابطه امون...

صداش رو به خاموشی رفت.

گابریل با سردی گفت :

\_ من همچین کاری نمیکنم. من تو رو میخوام، همه وجودتو...نه فقط بعضی از تیکه ها و قسمتاشو. و البته که رابطه امون ادامه پیدا میکنه.

،، امیدوارم.

چیزی که جدیداً از جولیا فهمیده بود وضعیت رو جالبتر کرده بود. نه که گابریل بیولوژی بدن آدما رو از یاد برده باشه، ولی با توجه به روش زندگیش، هیچوقت واسش مسئله ای نبوده. زنا قبل از پریود یا وقت دوره اشون برای سکس به طبقه اول جهنم نمیومدن.

خیلی کم پیش می‌آمد که به زانو بیشتر از به بار بیاره تو تختش. حتی اگه اینطوری هم میشد، هیچوقت درباره همچین چیزای خصوصی ای صحبت نمی‌کردن. مشکلی نداشت که درباره اینجور مسائل خصوصی با جولیان صحبت کنه. دلش میخواست همیشه بتونه احساساتشو بخونه حتی اگه عصبی یا بی حوصله باشه. حالا هم گیج شده بود هم احساس خوبی داشت.

\_\_ باید برم تا لباس پیوشی ولی به چیز دیگه هم هست که باید درباره اش حرف بزنیم.

گابریل جدی نگاهش کرد و جولیا سریع خودشو جمع و جو کرد.  
\_\_ دوباره با وکیل صحبت کردم.

\_\_ خب؟؟

\_\_ بهم گفت از تو دور بمونم. گفت سیاست های دانشگاه هیچ جور رابطه ای رو بین دانشجویها و اساتید قبول نمیکنه.

\_\_ یعنی چی؟

یعنی اینکه تا وقتی که تو کلاسی اگه با همدیگه هر جور رابطه ای داشته باشیم جفتمون تو خطر میوفتیم. حتی ممکنه با یه سری شرایط خاص اخراج بشی.

جولیا همونطوری که چشماشو می بست به آرومی نالید.

، چرا همیشه دنیا بر علیه ما کار میکنه؟

خودمون میدونستیم که این قوانین قدرتمند و جدی اند. فقط باید رابطه امونو در همین حد نگه داریم و یه چند هفته دیگه هم رفتار مناسبی داشته باشیم. به محض اینکه کاترین نمره اتو برای سمینار من رد کنه، دیگه راحت میتونیم همدیگه رو ببینیم.

من میترسم.

گابریل دستشو بلند کرد تا گونه اشو لمس کنه :

از چی میترسی؟

اگه یکی ما رو با هم ببینه یا بهمون شک کنه، میتونه یه شکایت نامه تنظیم کنه. کریستا تو رو میخواد و از من متنفره. پائول از رفتاری که با من داشتی خوشش نیاد، برای همین مطمئنم که ادعا میکنه اذیتم کردی. پروفیسور سینگر هم...

جولیا به خودش لرزید. نمیخواست حتی تصور کنه که پروفیسور سینگر ممکنه چه فکری کنه.

\_ قرار نیست بذارم اونا کاری کنند که اخراج بشی. مهم نیس چه اتفاقی بیوفته، هیچ وقت به اینجا کشیده نمیشه.

جولیا سعی کرد اعتراض کنه ولی گابریل با لباش ساکتش کرد و تو ذهنش یه چیزایی رو زمزمه کرد تا از این بابت مطمئنش کنه و از طرف دیگه سعی کرد بدون استفاده از کلمات هم نشون بده که چقدر به جولیا اهمیت میده.

گابریل و جولیا روز قشنگیو کنار هم گذروندن. خندیدن و همدیگه رو بوسیدن و ساعتها حرف زدن. گابریل چند تا عکس از جولیا با ژستای معمولی گرفت تا اینکه انقدر جولیا خجالت کشید که گابریل مجبور شد دورینو کنار بذاره. تصمیم گرفت شب وقتی که جولیا مثل فرشته ها در آرامش خوابیده ازش یکی دو تا عکس بگیره. خوب میدونست عکس جولیان در خواب موضوع گیرایی میشه.

بعد از شام، جلوی شومینه با هم رقصیدن. گابریل چند تا از آهنگای داغ استینگ\* رو گذاشت، ولی جولیا نمیتونست روی

آهنگ تمرکز کنه. مثله همیشه که گابریل می بوسیدش ذهنشو مه گرفته بود و نمیتونست به خوبی روی چیزای دیگه تمرکز کنه. انقدر محو احساسای فیزیکی شده بود که تقریباً سرگیجه گرفته بود.

دستای گابریل توی موهاش بود و بهمشون می ریخت و پشت گردنشو نوازش میکرد. دستاشو روی شونه هاش کشید و از روی انحنای پوستش گذشت و به کمرش رسید. آرام و تحریک کننده دوباره از روی پهلوها تا کنار سینه هاش بالا کشوندشون. دو دست قوی آرام سینه هاشو گرفت و به نرمی ماساژ داد. جولیا خودشو عقب کشید.

گابریل دستاشو همونجا که بودن نگه داشت و چشماشو باز کرد. اول به نظر گیج میومد. اون عقب کشیده بود ولی با این حال میتونست ضربان تند قلبشو زیر نوک انگشتاش حس کنه.

زمزمه کرد :

جولیان؟

جولیا با پوست گر گرفته و دهن بازش سری تکون داد. تماس چشماشونو قطع نکرد و نزدیکتر شد.

گابریل کمی دستاشو حرکت داد تا واکنششو زیر نظر بگیره.

اون چشماشو بست و وقتی باز کرد، گابریل حس کاملاً جدیدی رو تو عمق اون چشمای قهوه ایش تشخیص داد.....نیاز و حرارت. منظره تحریک شدن یهویی و شدید جولیا، گابریل رو هم به شدت داغ کرد. نه فقط حرارتی که از روی هیجان بود، بلکه از نظر احساسی هم فوق‌العاده تحت تاثیر قرار گرفته بود. جولیا هیچوقت اینطوری بهش نگاه نکرده بود. انقدر پر از حس خواستن و نیاز. انگار که تا به حال کسی لمسش نکرده.

با این فکر آروم غرید و با چشماش به جولیا نشون داد که میخواد ببوسش و لباسو روی لباش گذاشت و سینه هاشو محکم تر فشار داد و شستشو روی برآمدگی هایی که از زیر لباسش برجسته و سفت شده بودن کشید. جولیا با لذت تو دهنش نفس نفس میزد. و همین بیشتر تحریکش میکرد. گابریل مقابل لبای جولیا غرید و بدنشون بیشتر بهم فشرده شد.

«، بیشتر!

بدن گابریل بهش دستور میداد. محکمتر... بیشتر... بیشتر...

بیشتر!

\_ آههههه...

صدای نالیدن گابریل بلند شد و لباسو جدا کرد و دستاشو به سمت قسمت امن شونه های جولیا کشید.

جولیا گونه اشو به عضلات سینه گابریل چسبوند. احساساتش به تقلا افتاده بودن. چشماش بسته بود و نمیتونست رو پاهاش بایسته. گابریل دستشو پایین کشید و کمرشو گرفت.

\_ چه حسی داری؟

\_ خوشحالم.

گابریل لبخند نصف و نیمه ای به روش زد :

\_ شهوت این حسو بهت میده.

جولیا زمزمه کرد :

\_ همینطور انگشتای تو.

گابریل جولیا رو روی مبل مخملی قرمز کنار آتیش نشوند و گفت :

\_ من باید دوش بگیرم.

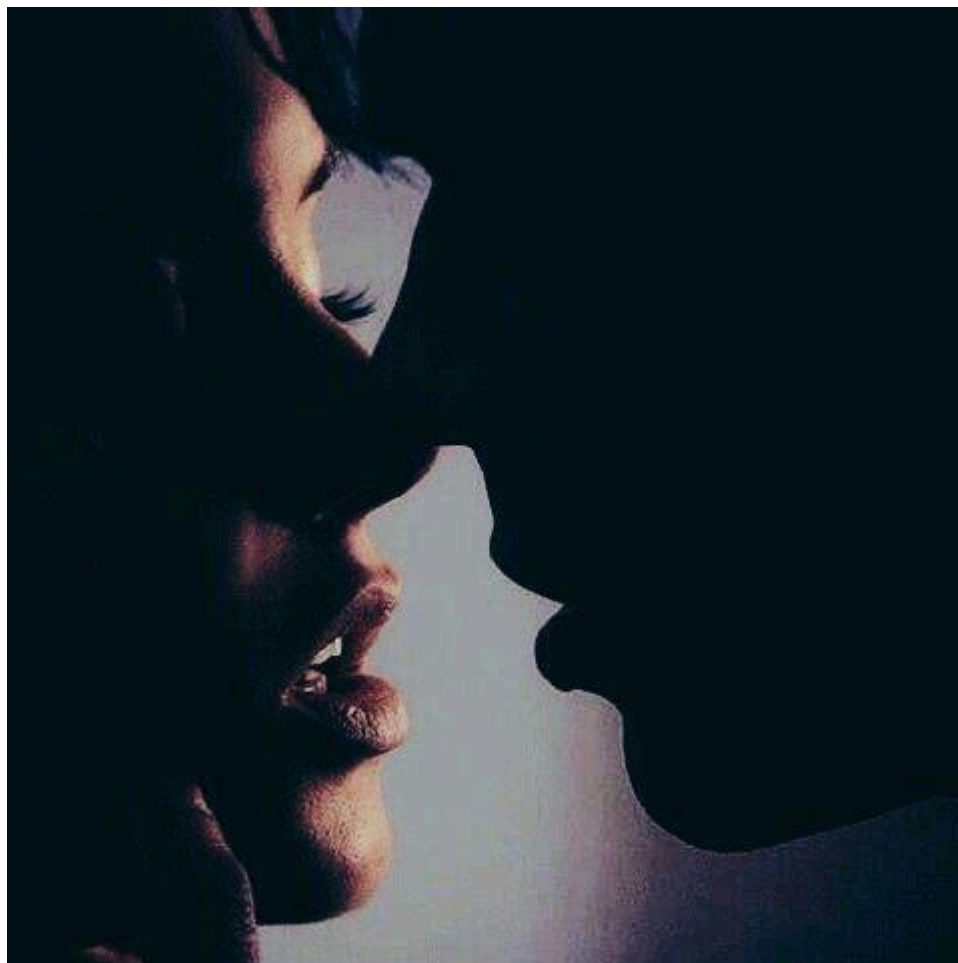
جولیا سعی کرد تسلطشو بدست بیاره. مهارت های فریبنده گابریل اونو مست و پر نیاز باقی گذاشته بود. نیازایی که هنوز براشون آماده نبود.

با خودش فکر کرد :

،، پروفیسور امرسون از اون مرداییه که از سینه زنا خوشش میاد. بعد از چند دقیقه که گابریل رفته بود، جولیا فکر کرد چه اتفاقی واسش افتاد. فکر کرد چرا یهویی نیاز پیدا کرد که بره حموم. وقتی جواب سوال خاموششو گرفت لبخندی به خودش زد.



## فصل ۲۳



آخر هفته‌ی جولیا با گابریل شاید یکی از شادترین آخر هفته‌های زندگی‌اش بود. کل هفته خاطره‌های اون روز رو مثل یه طلسم تو ذهنش نگه داشته بود... حتی در طول سمینار چهارشنبه گابریل، یا وقتی که کریستا مدام تلاش میکرد تحقیرش کنه، و همینطور وقتی که پائول از روی خوش بینی ولی به طور

آزاردنده‌ای تشویقش میکرد که از پروفیسور سینگر شکایت کنه، همچنان این خاطرات رو مدام تو ذهنش مرور میکرد.

گابریل یه هفته جهنمی رو گذرونده بود. واقعا واسش سخت بود که تو سمینار نگاهشو از جولیا دور نگه داره و همین تلاشش باعث شده بود بی حوصله و بد اخلاق بشه. از طرف دیگه کریستا تقریبا کاسه صبرشو لبریز کرده بود و مدام برای یه قرار ملاقات دیگه التماس میکرد. (به گفته خودش) یه قرار میخواست تا بتونند درباره موضوع پایان نامه اش بحث کنند. گابریل همه درخواستاشو فقط با حرکت تحقیرآمیز دستش رد کرده بود و تنها باعث شده بود کریستا تلاششو دوبرابر کنه.

و پروفیسور سینگر... اون یه ایمیل واسش فرستاده بود :

گابریل

خوشحالم که دوباره دیدمت. دلم واسه صحبتای کوتاهمون تنگ شده بود.

کنفرانست از لحاظ کاری واقعا تخصصی و حرفه ای بود ولی ناامید شدم که یه همچین موضوع کوتاه بینانه ای رو ارائه دادی.

قبلنا بی پرواتر و آزادتر بودی.

شاید پروفیسور خوب وجودت بیش از حد داره به خوب بودنت  
اصرار میکنه. (اشاره به داستان دکتر جکیل و مستر هاید)

تو باید خود واقعی اتو با آغوش باز بپذیری

و به کمی تمرین هم نیاز داری.

من میتونم همون چیزی که نیاز داری رو بهت بدم.

میتونم دقیقا همونی رو که میخوای بهت بدم.

خانم. آن.

گابریل به متن تحریک کننده و سلطه جوی پروفیسور سینگر  
خیره شده بود. حتی میشد حالت ارباب مابانه اشو تو نوشتن اسم  
گابریل با حرف کوچیک و دستور زبانش حس کرد. تنفر  
شدیدش به شخصیت پروفیسور سینگر و حرفاش کاملا نشون  
میداد که چقدر نسبت به آخرین ملاقاتشون تغییر کرده. "آن"  
دیگه نه جذابیتی براش داشت نه فریبنده به نظر می رسید. شاید  
حتی قبل از اینکه جولیان پیشش برگرده به سمت روشنایی

حرکت کرده بود. سفری که با وجود جولیا دلگرم کننده تر شده بود.

حتی با فکر کردن بهش هم خوشحال میشد.

گابریل حواسش بود که نه جوابشو بده نه ایمیلشو پاک کنه. به جاش همون کاریو کرد که با ایمیلای قبلیشون کرده بود، ازش پرینت گرفت و تو یه پوشه تو دفترش گذاشت.

نمیخواست ازش شکایت کنه چون از اول رابطه اشون با رضایت جفتشون بوده ولی چیزیم نمونده بود که با تحریک بیشتر، با حرفای خودش تهدیدش کنه. تنها امیدش این بود که "آن" همچنان شیفته اش بمونه و این کشش انقدر ادامه پیدا کنه تا اینکه بلاخره همه چیو درباره جولیا فراموش کنه.

گابریل کل هفته رو برای اینکه فکرشو منحرف کنه صرف تدارکات تولد جولیا و شمشیرزنی توی باشگاه شمشیرزنی دانشگاه کرد. البته که این دو تا خیلی تفریحای سالمتری نسبت به قبلیا که واسه خالی کردن انرژیش انجام میداد، به شمار میومدن.

هر شب روی تخت دراز میکشید و به سقف خیره میشد. به جولیا فکر میکرد و آرزو میکرد ای کاش بدن گرم و نرمشو کنارش داشت. تقریباً دیگه نمیتونست راحت بدون جولیا بخوابه. و هرچقدرم که انرژیشو (به هر طریقی) تخلیه میکرد نمیتونست به حس نیاز و خواستنش غلبه کنه.

خیلی وقت بود که به رابطه عاطفی عادی نداشت... تقریباً از وقتی که هاروارد رفته بود. به خاطر حماقتای قبلی و اینکه فکر میکرد دختر بلند کردن از طبقه اول جهنم میتونه جای یه رابطه واقعی رو بگیره به خودش فحش داد.

دلش واسه سکس تنگ شده بود. و این یه واقعیت بود. بعضی وقتا با خودش فکر میکرد تا الان چجوری تونسته انقدر جلوی خودشو بگیره. ممکن بود نیازش بهش غلبه کنه و تموم مهارت های اغوا کنندشو روی جولیا ی دوستداشتنی اش به کار بگیره.

اصلاً دوست نداشت از راه به درش کنه. دلش هم واسه وقتایی که تنها و پر از حس نفرت از خونه معشوقه هاش بر میگشت و بدنشو از آثارشون مثل یه بیماری واگیردار پاک میکرد تنگ نشده بود. دلش واسه وقتاییم که یاد قرار های قبلی و تصرف

بدن زنایی که باعث میشدن نسبت به خودش احساس تنفر کنه میوفتاد، تنگ نشده بود.

جولیان متفاوت بود. با اون، گابریل نه تنها شهوت و هیجانو میخواست، بلکه به محبت و همراهی اش هم نیاز داشت. و فهمیدن این قضیه، با اینکه جدید بود، هم هیجان زده اش میکرد هم می ترسوندش.

\*\*\*\*

شنبه بعد از ظهر، جولیا مشتاقانه ایمیلی که درباره جزئیات جشن تولدش بود رو خونده. اونم چند بار پشت سر هم.

تولدت مبارک عزیزدلم

لطفا بهم افتخار بده و شنبه شب ساعت ۶

باهام به موزه رویال اونتاریو بیا.

منتظرم تو ورودی خیابون بلور باش

احتمالا وقتی برسی

منو تو یه دست کت و شلوار و کروات با یه لبخند پهن میبینی.

به شدت منتظر لذت همراهی ام.

گابریل تو با عمیق ترین تعلقات خاطر و عشق!

جولیا با اشتیاق دعوتشو قبول کرد و پیراهن بنفشی که ریچل  
براش خریده بود رو با جورابای نازک مشکی و کفشای پاشنه  
بلند کریستین لوباتینش\* ( از این کفشا که کفاش قرمز ه )



پوشید. راه، خیلی طولانی تر ( و دردناکتر ) از اونی بود که بتونه با  
اون کفشا از آپارتمانش تا موزه رو پیاده بره. برای همین تاکسی  
گرفت و راس ساعت ۶ با چشمای درخشان و گونه های  
برافروخته جلوی موزه رسید.

،، دارم میرم سر قرار با گابریل. اولین قرار واقعیمون.

تقریبا مهم نبود که گابریل برای تولد گرفتن اصرار کرده بود،  
فکر اینکه گابریل رو واسه یه شب رمانتیک برای خودش داشت  
همه ترساشو کنار میزد. با وجود تکست ها و ایمیل های دزدکی  
و تلفن های طولانیثون بازم دلش واسش تنگ شده بود.

موزه یه تغییر اساسی کرده بود و یه مجسمه کشتی کریستال از قسمتی از دیوار سنگی اصلیش بیرون زده بود. جولیا از ترکیب مدلای مدرن با ویکتوریایی\* خوشش نمیومد. ترجیح میداد از یک کدومشون تو طراحی استفاده بشه. ولی شاید جزو افراد کمی بود که همچین نظری داشتن.

با نزدیک شدن به ورودی متوجه شد که موزه بسته است. ساعت کاریشون نشون میداد که نیم ساعته بسته شده. با این وجود به سمت در رفت و متعجب به خوشامدگویی نگهبان امنیتی جلوی در نگاه کرد.

\_ خانوم میچل؟

\_ بله؟

\_ میزبانتون توی مغازه هدایا منتظر تونه.

جولیا ازش تشکر کرد و وارد مغازه شد. از بین قفسه های تزیینات مصنوعی، اسباب بازی ها و خرت و پرتای خوشگل گذشت و چشمش به مرد قد بلندی که پشت بهش باکت و شلوار راه راه سرمه ای ایستاده بود، افتاد. به محض اینکه هیکلشو، اون



شونه های پهن و موهای قهوه ایشو دید، قلبش تو سینه اش ریخت.

« همیشه قراره اینطوری بشم؟ همیشه قراره با دیدنش نفسم بند بیاد و پاهام سست بشه؟

حتی قبل از اینکه بهش نزدیک بشه جوابشو میدونست. وقتی گابریل به طرفش برنگشت، گلوشو صاف کرد و گفت :

\_پروفسور امرسون ؟

گابریل سریع برگشت و با دیدن جولیا نفسی کشید و گفت :

\_سلام خوشگل.

لباشو یه ذره بیش از حد مشتاق بوسید. برش گردوند و کتشو از تنش درآورد.

با صدای گرفته ای گفت :

\_بچرخ.

جولیا به آرامی ۳۶۰ درجه چرخید.

\_فوق العاده شدی.

بین بازوهاش کشیدش و با شدت بیشتری بوسیدش. لبشو بین  
لباش کشید و دهنشو با زبونش کشف کرد.

جولیا خجالت زده عقب رفت :

\_ گابریل...

گابریل نگاه داغی بهش انداخت :

\_ امشب خیلی از این کارا میکنیم. کل موزه رو داریم. ولی اول...  
دستشو دراز کرد و جعبه ای رو از روی میز کوتاهی کنارشون  
برداشت. توی جعبه یه دسته گل بزرگ ارکیده سفید بود.

\_ برای منه؟

گابریل نیشخندی زد :

\_ میخوام نبودمو توی جشن فارغ تحصیلی دبیرستانت جبران  
کنم.

جولیا با نگاه درخشانش لبخندی به روش زد.

گابریل گل ها رو از جعبه بیرون کشید و همونطوری که دستش  
میداد، ربان ساتن سفیدشو حرفه ای دور مچ دستش گره زد.

جولیا لباسو بوسید و گفت :

\_ خیلی قشنگه، مرسی.

\_ بیا.

جولیا خواست دنبالش راه بیوفته که گابریل یهو متوجه اشتباهش

شد و متوقف شد :

\_ منظورم اینه لطفا بیا.

جولیا لبخندی زد و انگشتاشو تو انگشتای گابریل قفل کرد.

با همدیگه وارد یه فضای باز بزرگ با یه بار موقت شدن. گابریل

دستشو روی قسمت پایینی کمر جولیا گذاشت و به جلو هدایتش

کرد.

جولیا زمزمه کرد :

\_ چجوری ترتیب اینا رو دادی؟

\_ من یکی از حامیای مالی نمایشگاه فلورنتین\* بودم و برای

همین وقتی که درخواست یه ملاقات خصوصی رو دادم، با روی

باز قبول کردن.

لبخند نصف و نیمه ای زد که تقریبا باعث شد قلب جولیا مثل  
فلزهای گودال آهنگری روی زمین، آب بشه. درست مثل فیلم  
lieAme.

مسئول بار به گرمی بهشون خوشامد گفت و اضافه کرد :

\_ خانم چی میل دارین؟

\_ شما بلدی فلیرتینی\* درست کنی؟

\_ معلومه خانوم. الان درست میکنم.

ابروهای گابریل بالا پرید و خم شد و تو گوش جولیا زمزمه کرد  
:

\_ اسم جالبیه واسه یه نوشیدنی. \* (فلیرتینی علاوه به اینکه اسم

یه نوع ودکاست یعنی معاشقه و لاس زدن.) یه جور دست گرمی

واسه چیزای جذابیه که پیش رو داریم؟

جولیا زد زیر خندید :

\_ ودکای تمشک با آبمیوه کرانبری و آناناسه. تا به حال

امتحانشون نکردم ولی تو نت سرچ کردم و به نظر خوشمزه

میومدن.

گابریل خندید و سرشو تگون زد.

مسئول بار همونطوری که نوشیدنی جولیا رو که با تیکه ای  
آناناس تزیین شده بود دستش میداد گفت :

\_ آقا شما چی میل دارین؟

\_ آب تونیک \* (آب تونیک (یا آب تونیک هندی) یک نوشابه  
گازدار دارای کینین (جوهر گنه گنه) است. در ابتدا از آب تونیک  
برای پیشگیری از بیماری مالاریا استفاده می گردید. به همین  
دلیل کینین آن در گذشته بسیار بیشتر از مقدار کنونی آن بود.  
امروزه این نوشیدنی بیشتر به جهت تلخی متمایز آن و اغلب در  
تهیه نوشیدنیهای ترکیبی، به خصوص در جین و تونیک، استفاده  
می شود) با لیمو لطفا.

جولیا متعجب پرسید :

\_ مشروب نمیخوری؟

گابریل لبخندی بهش زد :

\_ به بطری مشروب مخصوص تو خونه ام هست. منتظر اون  
میمونم.

جولیا منتظر شد تا گابریل هم نوشیدنی اشو بگیره و بتوند به سلامتی همدیگه بخورن.

\_ میتونی...چی بود اسمش.... فیرتینی ات رو با خودت بیاری. ما تنها مهمونای اینجاییم.

\_ من میتونم یکی از اینا رو تا آخر شب فقط مزه مزه کنم. نوشیدنی خیلی قوی ایه.

\_ زمان متعلق به ماست جولیان. کل شب روی تو متمرکز ه... روی خواسته هات، تمایلات و نیاز هات.

چشمکی بهش زد و به سمت آسانسور راهنمایی اش کرد.

\_ نمایشگاه طبقه پایینه.

وقتی وارد آسانسور شدند، گابریل به طرف جولیا برگشت :

\_ بهت گفته بودم چقدر این هفته دلم واست تنگ شده بود؟ روز و شبا تموم نمیشدن.

جولیا با خجالت گفت :

\_ منم دلم واست تنگ شده بود.

\_ خیلی دوستداشتنی شدی.

نگاه دقیقی به کفشای پاشنه بلندش انداخت و ادامه داد :

\_ رویایی شدی.

\_ مرسی.

\_ باید حسابی جلوی خودمو بگیرم که یه وقت تو رو به سمت مبلمان ویکتوریایی نمایشگاه نبرم و روی یکی از تختای چهار دیرکی باهات عشق بازی نکنم.

ابروهای جولیا بالا پرید و آرام خندید. فکر کرد همچین رفتاری چه عواقبی میتونه در بر داشته باشه.

گابریل نفس راحتی کشید. خوشبختانه اشاره بی ملاحظه اش باعث نشده بود جولیا عقب بکشه. باید حواسشو بیشتر جمع میکرد.

گابریل نه تنها توی تأمین مالی کلی از آثارای هنری ارزشمند فلورانسی نمایشگاه دست داشت، بلکه توی جمع کردنشون هم دخیل بود.

همونطوری که توی چند تا از سالن ها میگشتند، گابریل درباره بعضی چیزای ارزشمندتر به طور خلاصه توضیح کوتاهی میداد. ولی بیشتر اوقات فقط دست تو دست هم مثل یه زوج عاشق قدم میزدن و بعضی وقتا که حالشو داشتن متوقف میشدن و همدیگه رو می بوسیدن یا بغل میکردن. که البته بیشتر وقتا حالشو داشتن. جولیا زودتر از اتمام برنامه اشون کوکتلشو تموم کرد و گابریل مجبور شد جایی رو پیدا کنه تا گیلاساشونو بذارن. خوشحال بود که بلاخره دستاشون خالی شده.

جولیا مثله یه پری بود و اشش، با یه صدای غیر قابل مقاومت. گابریل گردن، گونه و استخون ترقوه اشو نوازش کرد. دستا، لبها و گردنشو بوسید. جولیا آروم آروم مقاومت گابریلو از بین میبرد، و وقتیکه میخندید یا لبخند میزد، گابریل فکر میکرد هر لحظه ممکنه آتیش بگیره.

مدت بیشتری رو صرف تحسین کردن نقاشی فرا فیلیپو\* از مدونا با یه بچه و دو تا فرشته کردن. چون این نقاشی اثری بود که جفتشون بهش علاقه داشتن. گابریل پشت جولیا ایستاد و دستاشو گرم و حمایت کننده دور کمر جولیا قفل کرد.



همونطوری که چونه اشو روی شونه جولیا تکیه میداد، تو گوشش  
زمزمه کرد :

\_ ازش خوشت میاد؟

\_ خیلی! همیشه عاشق آرامش صورت مریم باکره بودم.

\_ منم همینطور.

آروم لباشو درست از زیر فک جولیا تا لاله گوشش کشید و به  
آرومی نوک بینی اشو روی پوستش نوازش وار به حرکت درآورد  
:

\_ آرامشت خیلی وسوسه برانگیزه.

چشمای جولیا تو حدقه چرخید و بلند نالید :

\_ اممممممممممممم.

گابریل خنده خفه ای کرد و حرکتشو دوباره تکرار کرد و نوک  
زبونشو روی پوستش کشید. در حد یه زمزمه، در حد یه قول،  
انقدر سطحی که جولیا فکر کرد لباشه.

\_ لذت میبری؟

جولیا دستاشو بلند کرد و با چنگ زدن به موهای گابریل جوابشو داد. همه تشویقی که گابریل نیاز داشت تو همین حرکت بود. برش گردوند و به خودش چسبوندش و دستشو روی شکاف کمرش حرکت داد.

\_ اثر هنری واقعی تویی.

لباشو روی گلوش گذاشت و زمزمه کرد :

\_ تو یه شاهکاری. تولدت مبارک جولیان.

جولیا آروم گوششو با لباش کشید و نرم بوسیدش :

\_مرسی.

گابریل با شدت لباشو بوسید و در سکوت التماس میکرد که جولیا لباشو باز کنه. زبوناشون به آرومی با همدیگه شروع به حرکت کردن. گابریل آروم و با حوصله پیش میرفت. فقط خودشون دو تا توی یه موزه تقریباً خالی ایستاده بودن. گابریل لبها و گونه هاشو بوسید و به سمت گوشه سالن بردش و با تردید پشتشو به دیوار چسبوند.

نگاهش محتاط بود :

## مشکلی نداری؟

جولیا با نفس بند اومده فقط سری تکون داد.

اگه میخوای تمومش کنم فقط بهم بگو. نمیذارم بیش از حد جلو بریم... ولی بهت نیاز دارم.

جولیا دستاشو دور گردنش حلقه کرد و به طرف خودش کشیدش.

گابریل آروم چسبوندش به دیوار و خودشو محکم بهش فشار داد. هر عضله و هر انحنای بدنش با برآمدگی ها و نرمی بدن جولیا برخورد داشت. دستاشو از روی پهلوی جولیا پایین کشوند و روی روناهاش مردد نگه داشت.

جولیا در جواب خودشو محکمتر به گابریل چسبوند. و در همین حال، لبها و زبوناشون مشغول کشف همدیگه بودن و هیچ جوره سیر نمیشدن. گابریل انگشتای کشیده و باریکشو پشت جولیا برد و دو تا برآمدگی گرد و خواستنی اشو به دست گرفت. امتحانی فشارشون داد و وقتی جولیا نالید روی لباش لبخند زد.

تو فوق العاده ای. هر قسمت از بدنت. ولی این...

دوباره فشارشون داد و با انرژی بیشتری شروع به بوسیدن جولیا کرد.

\_ داری بهم میگی باسنمو دوس داری پروفیسور؟

گابریل عقب کشید تا بتونه چشماشو ببینه و غرید :

\_ اینجوری صدام نکن.

\_ چرا؟

\_ چون نمیخوام به همه قانونایی که دارم زیر پاشون میذارم فکر کنم.

لبخند از روی لبای جولیا پرید و گابریل در جا پشیمون شد.

\_ و من هیچ وقت به پشت خوشگل تو نمیگم باسن....واسه این کلمه خیلی خوشگلتره. باید یه کلمه جدید فقط واسه توصیف همه زیباییش بسازم.

جولیا زد زیر خنده و گابریل با دو تا دستاش حسابی فشارشون داد.

،، پروفیسور امرسون از اون مرداییه که از باسن زنا خوشش میاد.

جولیا انگشتاشو بین موهای گابریل نوازش وارانہ حرکت داد و صورتشو به طرف خودش کشوند. میتونست ضربان قلبشو روی سینه اش حس کنه. به نفس نفس افتاده بود ولی واسش مهم نبود. عاشقش بود. از هفده سالگیش عاشقش بود. و اون خیلی مهربون باهاش رفتار میکرد. تو اون لحظه جولیا حاضر بود همه چیزشو بهش بده و لعنت به عواقبش.

،، چه عاقبی؟

ذهنش حتی نمیتونست نامشون ببره.

گابریل انگشتاشو به حرکت درآورد، برجستگی هاشو نوازش میکرد و فشار میداد. دست راستشو پایین کشید و رون جولیا رو گرفت و پاشو بالا کشید. پاشو دور باسن خودش حلقه کرد و جولیا به شکل رقص تانگو پشت به دیوار به بدن سفتش چسبیده شد. حالا گابریل میتونست حرکت کنه. همونطوری که دستشو پایین میکشید تا پشت پای جولیا رو ننگه داره خودشو بهش فشار داد. جولیا میتونست گابریلو که چسبیده بهش سفت و سخت شده بود حس کنه. فشاری لذت بخش و سایشی امتحانی.

جولیا نمیتونست به لحظه دست از بوسیدن برداره و متوجه بشه چجوری یاد گرفته روی یه پا بایسته و از توی دهن گابریل نفس بکشه. با شجاعت دستاشو از موهای گابریل پایین کشید و از پشت شونه ها و کمرش نوازش وارانه گذشت و برجستگی های خواستنی اونو لمس کرد. برجستگی هایی که قبلا تو موقعیت های مختلف خیلی تحسینشون کرده بود. برجستگی هایی که زیر انگشتاش سفت و عضلانی حس میشدن. جولیا گابریلو بیشتر به سمت خودش کشوند و دستاشو برای تشویقش بهش فشار داد.

البته که گابریل نیازی به تشویق نداشت. دستاش به شکل تحریک کننده ای روی جورابای نازکش بالا پایین میشد و رونشو نوازش میکرد. حس بهشتو میداد. نفس نفس زدن، فشار آوردن، بوسیدن و حس کردن! هیچ مقاومتی در برابر گابریل وجود نداشت. هیچ تردیدی وجود نداشت.

جولیا پذیرفته بودش. می خواستش. و بدنش، نرم و گرم بود و اوه فوق العاده آماده و پذیرا.

گابریل عقب کشید :

\_\_جولیا، من...ما...باید تمومش کنیم.

چشمای جولیا بسته بود و لباس قرمز و جلو داده! تو این حالت گابریل بیشتر از هر وقت دیگه ای تشنه لباس بود.

موهاشو آروم از روی صورتش عقب زد و با ملایمت پرسید :

\_\_ عزیز دلم؟

پلکای جولیا تکونی خورد و چشماشو باز کرد.

گابریل پیشونی اشو روی پیشونی جولیا گذاشت و از نفسش نفس کشید. معطر و شیرین. با آخرین نوازش پاشو گرفت و کمکش کرد پایینش بیاره. جولیا دستاشو پشیمون از روی باسن گابریل برداشت. بعد گابریل، با اینکه اذیت میشد ولی کمی فاصله بین بدنشون انداخت و دست جولیا رو بین دستاش گرفت.

\_\_ نباید اینطوری گوشه سالن میکشیدمت. یا میذاشتم انقدر پیش بریم.

سرشو تکون داد و جلوی خودشو گرفت که فحشی نده.

\_\_ ترسوندمت؟

\_\_ گابریل من بهت نه نگفتم.

صدای ملایمش توی سالن اکو شد.

\_ و همینطور نترسیدم.

\_ قبلا یه بار ازم ترسیده بودی. اون شبو یادته که درباره یکی از عکسام ازم پرسیدی...همون عکس خشن...  
لباشو محکم رو هم فشار داد و ساکت شد.

\_ الان بهتر میشناسمت.

\_جولیان، من هیچوقت تا خودت نخوای چیزی رو ازت نمیگیرم یا گولت نمیزنم که کاریو برخلاف میلِت انجام بدی. لطفا باورم کن.

\_باورت میکنم گابریل.

جولیا یکی از دستاشو گرفت و انگشتاشو باز کرد و کف دستشو بین سینه هاش گذاشت.

\_ضربان قلبمو حس کن.

گابریل اخمی کرد :

\_خیلی تند میزنه. مثل بال زدن مرغ مگس.



\_\_ هر وقت نزدیکتم اینجوری میشم. وقتایی که لمس می کنی. من اونی ام که با تو تسلیم میشم. خودت اینو نمیدونی؟

گابریل شستشو روی پوست برهنه قفسه سینه اش نوازش وار کشید و توجه اشو به لب ورم کرده پایینی جولیا داد.

\_\_ من این کارو باهات کردم. درد داره؟

\_\_ فقط وقتی نباشی درد میگیره.

گابریل لباشو با احترام روی لبای جولیا فشار داد و گفت :

\_\_ داری منو میکشی.

جولیا موهاشو کنار زد و خندید :

\_\_ ولی مرگ فوق العاده شیرینیه!

گابریل خندید و تو بغلش کشیدش :

\_\_ بیا قبل از اینکه رابطه تصمیم بگیره بخاطر رفتار نامناسبمون

بیرونمون کنه بقیه جاها رو هم بگردیم. باید باهش صحبت کنم

که نوار فیلمای امنیتی رو بهم بده.

جولیا با خودش فکر کرد :

« نوار فیلم امنیتی؟ دوربین های امنیتی؟ لعنتی..!»

« هممممممممممم. از طرف دیگه...»

\*\*\*\*

همونطور که گیج و متزلزل می خندیدن به آپارتمان گابریل رسیدند. نیاز بیش از حدشون نسبت بهم کمی آرام گرفته بود ولی هنوز گرم و پر حرارت بودن. جولیا فوق العاده خوشحال بود و همچنان قرار بود کل شبو پیش هم باشن.

گابریل تو آشپزخونه بوسیدش و اصرار کرد که همه کارا رو به خودش بسپره.

\_ولی منم میخوام کمک کنم.

\_فردا شب با هم غذا درست میکنیم.

جولیا لحظه ای به حرفش فکر کرد و نامطمئن نگاهش کرد :

\_نمیدونم نظرت راجع به چیزی که میگم چیه ولی دستور پخت

مرغ کی یف گریس رو دارم. میتونیم اونو با هم درست کنیم.

\_اسکات بهش میگفت مرغ اسهالی.

لبخند غمگینی زد و دوباره بوسیدش.

\_\_ چند ساله نخوردمش. خوشحالم می‌شم طرز پختشو یادم بدی.  
 ،، به نظر میرسه این تنها چیزیه که میتونم بهت یاد بدم گابریل.  
 چون به غیر از بقیه چیزای که بلدی خدای عشقم هستی.  
 جولیا لباسو روی هم کشید و راحت روی چهارپایه پشت کانتر  
 نشست.

\_\_ شام امشبو از اسکارموش خریدم. از اونجایی که محمد نمیتونه  
 به کوه بره، کوه باید خودشو به محمد برسونه.  
 \*اشاره به داستان حضرت محمد در کمدی الهی دانته.

\_\_ واقعا؟

\_\_ اینجا همه چی داریم. یه کیک شکلاتی خوشمزه هم از شیرینی  
 فروشی پاتریشیا لا کیگوگنه\* خریدم. و یه بطری مشروب  
 فوق‌العاده هم واسه روز مبادا گذاشته بودم که میذارم قبل اینکه  
 شروع کنیم بوش بکشی.

چشمکی بهش زد و ادامه داد:

\_\_ حتی شمع هم واسه تولدت گرفتم.

\_ مرسی به خاطر این شب دوست داشتنی. بهترین... تولدی بود که تا الان داشتم.

گابریل با صدای دو رگه و چشمای براقش گفت :

\_ هنوز تموم نشده. کادوتو ندادم.

گونه های جولیا به شدت داغ شد و نگاهشو پایین انداخت و به دستاش خیره شد. با خودش فکر کرد گابریل عمدا اینطوری سکسی حرف میزنه یا نه.

،، دلم میخواد بدونم چه کادویی قراره بهم بده؟ خودم میدونم چه کادویی دوست دارم. کاملاً معلومه چی میخوام. دارم راجع به عشق بازی باهاش خیالبافی میکنم...

صدای زنگ موبایل جولیا مزاحم تصورات تحریک کننده اش شد. به سمت کیفش رفت و با بی میلی گوشی اشو چک کرد. ،، شماره اش آشنا نیس.

متفکر ادامه داد :

\_ ولی کدش مال فیلادلفیاست.

گوشیشو جواب داد :

\_ الو؟

\_ سلام جولز.

جولیا نفسشو آرام بیرون داد. صدای خالی شدن ریه هاش کاملا قابل شنیدن بود. رنگ و روش پرید. گابریل فوراً به طرفش رفت و فهمید یه چیزی این وسط اشتباهه. خیلی خیلی اشتباه. قبل اینکه زیر زانوهاش خالی بشه خودشو روی یکی از صندلی ها انداخت.

\_ چجوری شماره امو گیر آوردی؟

\_ اصلاً احوالپرسی گرمی نبود جولیا. باید بهتر از اینا رفتار کنی. جولیا لب پایینشو بین دندوناش گرفت و فشار داد. مطمئن نبود چی باید بگه.

پشت خطیش آهی کشید و گفت :

\_ بابات شماره اتو داد. همیشه از حرف زدن باهاش لذت میبرم. خیلی آدم صاف و صادقیه. میتونم بگم خیلی بیشتر از تو. تو فقط یه بچه لوس و بداخلاق.

جولیا چشماشو بست و به سرعت شروع به نفس کشیدن کرد.  
گابریل دستشو گرفت تا بلندش کنه ولی جولیا حرکتی نکرد.

\_ چی میخوای؟

\_ پرویتو نادیده میگیرم چون چند وقته باهات حرف نزدم. ولی  
با دم شیر بازی نکن.

تن صداشو در حد یه زمزمه پایین آورد :

\_ بهت زنگ زدم چون میخواستم بدونم تو تورنتو چیکارا میکنی.  
هنوزم تو خیابون مدیسون زندگی میکنی؟

زد زیر خنده و جولیا دستشو روی گلوش گذاشت.

\_ ازم دور بمون. نمیخوام باهات حرف بزوم، و دیگه نمیخوام به  
بابام زنگ بزنی.

\_ اگه به ایملام جواب میدادی به بابات زنگ نمیزدم. به جاش  
اکانتتو پاک کردی.

جولیا دوباره تکرار کرد :

\_ چی میخوای؟

گابریل با دقت اخم کرد و اشاره کرد تا گوشی رو بهش بده.  
جولیا سرشو به نفی تکون داد.

صدای پشت خط گفت :

\_ اون روز با ناتالی حرفای جالبی زدیم.

\_ خب؟

\_ گفتش ممکنه چند تا عکس دستت باشه که متعلق به منه.

\_ من هیچی از تو ندارم. همه چیو جا گذاشتم. فکر کنم خودت میدونی.

\_ شاید، شایدم نه. بذار نییچونمش، میخواستم بهت بگم خیلی واست بد میشه اگه اون عکسا به دست روزنامه نگارا بیوفته.

صدای مرد لحظه ای ساکت شد :

\_ یکی دو تا فیلم ازت دارم که میتونم پخشش کنم. داشتم با خودم فکر میکردم وقتی بابات اون فیلمی که روی پاهات نشستی و منو...

وقتی توصیفای کثیفش تو گوش جولیا زنگ زد، صدای خس خسی از گلویش بلند شد و گوشو انداخت. گوشی روی کارپت

پرت شد و به سمت پای گابریل لیز خورد. درست همون لحظه جولیا به سمت دستشویی اتاق مهمان فرار کرد. صدای هق هق خشکش توی هال پخش میشد.

از شانس بد فرد پشت خط، گابریل آخرین تهدیدشو شنیده بود. گوشش رو برداشت و روی گوشش گذاشت :

\_ شما؟

\_ سایمونم. تو کدوم گهی هستی؟

گابریل ناخودآگاه چشماشو باریک کرد و از عصبانیت نفسشو پر صدا بیرون داد :

\_ من دوست پسر جولیانم. چی میخوای؟

سایمون لحظه ای ساکت شد.

\_ جولز دوست پسر نداره عوضی. هیچ کسم جولیان صداهش نمیکنه. گوشش رو بده بهش.

گابریل غرید، صداهش از عمق سینه اش بلند میشد :

\_ اگه بدونی چی واست بهتره، کاری که گفتمو انجام میدی و دست از سرش بر میداری.



سایمون با حالت بدی زد زیر خنده :

\_ فکرشم نمیتونی بکنی که با کی وارد رابطه شدی. جولیا نرمال نیست. خیلی مشکل سازه و به کمک های حرفه ای نیاز داره.

\_ اگه اینجوری که میگی باشه، خیلی خوبه که داره با یه آدم حرفه ای قرار میذاره.

\_ حرفه ای؟ یه عوضی حرفه ای؟ اصلا میدونی داری با کی صحبت میکنی؟ بابای من...

\_ گوش کن حرومزاده، شانس آوردی که اینجا نیستی وگرنه بقیه شب تو اتاق جراحی میگذروندی تا سرتو دوباره به بدنت وصل کنند. اگه بفهمم دوباره باهاش ارتباط برقرار کردی، به هر نوعی، میام دنبالت و هیچکس، حتی بابات، هر خری که میخواد باشه، دیگه هیچ ردی از تو پیدا نمیکنه. فهمیدی؟ هیچوقت دیگه بهش زنگ نزن.

گوشیو قطع کرد و با عصبانیت به سمت دیوار پرت کرد. گوشی با صدای بلندی شکست و تیکه هاش روی زمین پرت شد.

چشماشو بست و قبل از اینکه پیش جولیا بره تا ۵۰ شمرد. هیچوقت انقدر عصبانی نشده بود و یه همچین فکرای کشنده ای نکرده بود. خوب بود که جولیا الان بهش نیاز داشت، وگرنه کاملاً مطمئن بود که میرفت دنبال اون پسره و می کشتش.

یه لیوان آب برداشت و برای جولیا برد.

جولیا روی لبه سرامیکی سرد وان حموم اتاق مهمون نشسته بود. سرش پایین بود و دستاشو دور خودش حلقه کرده بود. ربان گلا با لرزش دستاش دور مچش تکون میخورد.

،، چیکار باهاش کرده بود؟

وقتی جولیا دستشو دراز کرد تا دامن لباسشو به طور ناخودآگاه از نجابت روی زانوهاش بندازه، قلب گابریل فشرده شد.

\_\_جولیا؟

لیوان آبو دستش داد.

جولیا آروم جرعه ای خورد و چیزی نگفت.

گابریل کنارش لبه وان نشست و جولیا رو به سمت خودش کشید.

\_\_ درباره اینکه وقتی باهاش بودم بهت گفت نه؟

صداش آرام و مبهم بود.

گابریل محکمتر بغلش کرد :

\_\_ میخواست با تو صحبت کنه ولی بهش گفتم دیگه زنگ نزنه.

جولیا سرشو بالا گرفت و به گابریل نگاه کرد. قطره اشکی آرام

روی گونه اش سرازیر شد.

\_\_ درباره من \_\_ چیزی نگفت؟

\_\_ به چرت و پرتای نامربوطی سر هم میکرد تا اینکه تهدیدش

کردم.

شکلکی درآورد و ادامه داد :

\_\_ و شوخی هم باهاش ندارم.

جولیا زمزمه کرد :

\_\_ اون واقعا آدم کثیفیه.

\_\_ بذار من نگران اون باشم. و اگه یعنی که باید یه پرواز به  
 فیلادلفیا بگیرم تا شخصا باهاش حرف بزنم این کارو میکنم. و  
 اگه مجبور بشم برم، فکر نکنم از اتفاقی که بیوفته خوشش بیاد.  
 جولیا فقط نصف حرفاش میشنید. سایمون کاری کرده بود که  
 حس کنه ازش سوءاستفاده شده. حس کنه پست و کثیفه. و  
 نمیخواست گابریل هم اینطوری بهش نگاه کنه. نمیخواست  
 هیچوقت گابریل بفهمه چی شده.

\_\_ عزیزم اون چی میخواست؟

\_\_ اون فکر میکنه من ازش عکس دارم میخواد بهش پششون بدم.

\_\_ چه جور عکسایی؟

جولیا بینی اشو بالا کشید :

\_\_ نمیدونم. حتما باید عکسای خیلی بدی باشن که انقدر نگرانه.

\_\_ یه همچین چیزی داری؟

\_\_ نه. ولی اون میگه ازم فیلم داره. فیلمای شخصی.

به خودش لرزید و ادامه داد :

\_ فکر نکنم داشته باشه، ولی اگه اشتباه کنم چی؟ اگه یه فیلم درست کنه و بفرسته واسه بابام چی؟ یا تو نت پخشش کنه؟  
 گابریل عصبانیتشو خورد و دستشو دراز کرد تا اشکاشو پاک کنه  
 :

\_ این کارو نمیکنه، مگه اینکه احمق باشه. تا وقتیکه فکر کنه چیزی داری که ممکنه پخش کردنش به ضررش تموم بشه ریسک نمیکنه. میتونم با بابات صحبت کنم و بگم شنیدم که این کثافت تهدیدت میکنه. بعد مهم نیست دیگه چیو تو نت پخش کنه، اون موقع میتونی بگی فوتاشپه و یه مزاحم درستش کرده.  
 جولیا با چشمای گشاد نگاهش کرد :

\_ تو نمیتونی. بابام همینطوریم ناراحته که دارم با تو میام سلینسگرو. نباید بفهمه ما با همیم.

گابریل اول قطره ی دیگه ای از اشکشو پاک کرد و بعد انگشتاشو تو موهاش فرو کرد :

\_ اینو بهم نگفته بودی. نه که باباتو سرزنش کنما حق داره. ولی خودت باید بهش بگی امشب چی شده تا اطلاعات دیگه ای به سایمون نده.

جولیا سری به تایید تکون داد.

\_ میتونم فردا با وکیل صحبت کنم. میتونی ازش شکایت کنی و به حکم توقیف براش بگیریم. تازه میتونیم بفهمیم واقعا ازت فیلمی داره یا فقط بلوف میزنه.

\_ نمیخوام کاری کنم که لج کنه. تو نمیفهمی\_\_اون رابطای قدرتمندی داره.

گابریل لباشو بهم فشار داد. میخواست راضیش کنه که کاری انجام بده یا حداقل خودش بدون اینکه جولیا بفهمه کاری کنه، ولی مشخص بود که ترسیده و نمیخواست مضطربترش کنه.

\_اگه دوباره بهت زنگ بزنه، با وکیل صحبت میکنم و اون پسر با مشکلائی کاملاً جدیدی روبه‌رو میشه. فردا میبرمت تا به گوشه دیگه انتخاب کنی و یه خط از تورنتو واست میگیرم. باید به بابات بگی این شماره رو دیگه به کسی نده.

چونه جولیا رو گرفت و سرشو بالا داد تا بتونه به چشماش نگاه کنه:

\_ دستش بهت نمیرسه. قول میدم.

لبخند دندون نمایی زد :

\_ نذار عینک و پاپیونام گولت بزنه. میتونم مراقب خودم باشم. و نمیذارم هیچکسی بهت صدمه بزنه.

لبشو بوسید و بوسه آرومی هم روی پیشونیش نشوند :

\_ وقتی برای جشن شکرگزاری رفتیم خونه، وقتایی که با بابات نیستی پیش من میمونی. فقط کافیه بهم زنگ بزنی تا خودمو بهت برسونم. اوکی؟

جولیا زمزمه ای کرد تا فقط نشون بده که حرفاشو میشنوه.

\_جولیا؟

\_بله ؟

گابریل بیشتر به سمت خودش کشیدش :

\_تقصیر من بود.

جولیا سوالی نگاهش کرد.

اگه اون روز صبح تو باغ تنهات نمیداشتم....اگه به سلینسگرو  
برمیگشتم تا پیدات کنم...

جولیا سرشو به نشونه مخالفت تکون داد :

من فقط ۱۷ سالم بود گابریل. بابا حتما روت اسلحه میکشید.

من باید منتظر میموندم.

جولیا آهی کشید و صورتش از ناراحتی جمع شد.

نمیدونی چقدر پشیمونم که منتظرت نموندم. به خاطر سایمون  
هیچوقت تولد نمیگیرم. بازم تولدمو خراب کرد.

آروم گریه کرد.

گابریل روی اشکاشو بوسید و پاک کرد :

بهبش فکر نکن. الان فقط منو تویم. هیچکس دیگه ای نیست.

جولیا دلش میخواست حرفاشو باور کنه. ولی متاسفانه میدونست  
که گذشته اش تازه گیرش انداخته. با فکر به اینکه ممکنه  
تعطیلات چه اتفاقی بیوفته از ترس لرزید.



همیشه وقتی به جشن شکرگزاری میرسید، جولیا خیلی بد  
شانسی میورد.

## فصل ۲۴



سه شنبه شب، جولیا وقتشو صرف حرف زدن با باباش و توضیح دادن اتفاقات آخر هفته (با کمی تغییر) کرد. اون با آیفون

جدیدش بهش زنگ زده بود و توضیح داد چرا مجبور شده خط اشو عوض کنه. پدرش سه روز تموم سعی کرده بود باهاش صحبت کنه و فقط با صدای ضبط شده پیغامگیرش روبه‌رو شده بود. به خاطر همین خیلی ناراحت بود.

\_بابا، سایمون زنگ زد و مجبور شدم شماره امو عوض کنم.

\_اوه واقعا؟

صدای تام مردد بود و باعث شد جولیا مشکوک بشه.

\_آره واقعا. اون گفت تو بهش شماره امو دادی. بهم زنگ زد و اذیتم کرد.

تام زمزمه کرد :

\_حرومزاده.

\_شماره جدیدمو بهت میدم ولی نمیخوام به هیچکس دیگه ای مخصوصا دب (دوست دختر باباش) بدیش. اون بر میگرده و میذارش کف دست ناتالی.

تام طبق عادت همیشگی اش مشغول حرف زدن با خودش بود. بلاخره متوجه شخصی که پشت خط بود شد و گفت :

\_\_ نگران دب نباش.

\_\_ چرا بابا من نگرانشم! دخترش هنوزم با سایمون حرف میزنه.  
اگه اون بهش بگه که دارم میام خونه چی؟ ممکنه سایمون بیاد  
دم خونه ات.

\_\_ داری بیش از حد واکنش نشون میدی. اون قرار نیست این همه  
راهو تا اینجا بیاد. هفته پیش با همدیگه صحبت کردیم. اون خیلی  
مودب برخورد کرد و گفت تو یه چیزایی ازش داری. نمیخواست  
اذیت کنه برای همین منم شماره اتو دادم و بهش گفتم اشکالی  
نداره بهت زنگ بزنه.

\_\_ من هیچی ازش ندارم! و حتی اگه داشتم، میدونی که نمیخوام  
باهاش حرف بزنم. اونم آدم خوبی نیست بابا. اون جلوی تو یه  
جوری باهام برخورد میکنه...

کمی لرزید و ساکت شد.

\_\_ مطمئنی سوء تفاهم نشده؟

\_\_ فکر کنم واقعا همیشه تهدید و اذیت کردنو سوء تفاهم دونست. اون نباید باهام حرف بزنه. نبایدم باهام دوست بشه. و هیچ گونه عذرخواهی ای نمیتونه کاری که کرد رو درست کنه.

تام آهی کشید و گفت :

\_\_ باشه جولز متاسفم. شماره اتو به هیچکس نمیدم. ولی مطمئنی نمیخوای بهش یه فرصت دیگه بدی؟ از خانواده خوبیه و همه هم بعضی وقتا مرتکب یه اشتباهایی میشن.

جولیا چشماشو انقدر محکم چرخوند که نزدیک بود از حدقه بیرون بزنه و بیوفته رو زمین. اون لحظه دلش میخواست دختر کینه ای باشه. دلش میخواست به باباش بگه اگه مامانشو برمیگردوند، اگه فقط میدونست جولیا تو سن ۱۲ سالگی چه چیزایی رو از سر گذرونده و شارون رو در حال سکس با دوست پسرش خم شده روی میز آشپزخونه دیده... اگه فقط میگفت... ولی اون دختر کینه ای نبود و چیزی نگفت.

\_\_ بابا شاید اون پسر سناتور باشه ولی در واقع یه حرومزاده است. و چیزی که خراب شده هیچوقت درست نمیشه. باور کن.

تام با صدای بلند نفسی کشید :

\_ اوکی. کی میای خونه؟

\_ ۵ شنبه.

\_ آرون و ریچل از فرودگاه میارنت؟

\_ برنامه امون اینه. گابریلم میاد.

جولیا سعی میکرد دروغش قانع کننده باشه.

\_ فقط به آرون بچسپ و تا جایی که میتونی از گابریل دوری کن.

\_ چرا؟

\_ چون آدم فاسدیه. متعجم که چجوری هنوز سر از زندان در

نیاورده. تنها چیزی که میتونم بگم اینه که شانس آورد رفت

کانادا.

جولیا سری تکون داد :

\_ اگه خلافکار بود دولت کانادا بهش ویزای کاری نمیداد.

\_ کانادایی ها همه رو راه میدن. حتی تروریست ها رو.

جولیا زبونشو برای تعصب ضد کانادایی باباش درآورد و به دیدنش فکر کرد. فقط و فقط امیدوار بود به قولش عمل کنه و چیزی به دب نگه.

\*\*\*\*

بعد از یه سمینار دانه دیگه که کریستا با بی شرمی با گابریل لاس میزد، جولیا همراه پائول که همچنان جذاب و دوستانه برخورد میکرد به سمت خونه قدم زنان برگشتند. قبل از اینکه جولیا بهش شب بخیر بگه و وارد خونه اش بشه درباره لباس جدید "من\_سکسی\_تر\_از\_توام" کریستا با بوت های پاشنه بلند "قبل\_اینکه\_نامیدم\_کنی\_بذار\_اغوات\_کنم" اش حرف زدن و واقعا واسش تاسف خوردن.

جولیا واسه خودش یه شام ساده از سوپ نودل مرغ و چای لیدی گری درست کرد و با تحسین به کادو تولدش نگاه کرد. وقتی تولد جولیا انقدر وقیحانه با حرفای سایمون بهم خورد، گابریل یه گیللاس مشروب براش ریخت و بهش اصرار کرد که کنار آتیش در آرامش بشینه و اجازه بده شامو درست کنه. بعد

از خوردن شام و کیک تولدش، گابریل قبل اینکه ببرش تو تخت کادوشو بهش داد.

اون تقریبا تموم شبو بیدار مونده بود و همونطور که پاهاشون تو هم قفل بود بازو ها و پشت جولیا رو نوازش میکرد. جولیا چندین بار با وحشت از خواب پرید و گابریل هر دفعه آرومش کرد و محکم تر تو بغلش نگه اش داشت. جولیا باهاش احساس امنیت میکرد ولی از این نگران بود که وقتی گابریل بلاخره حقیقتو بفهمه چه واکنشی نشون میده. اونم اگه انقدر جرات پیدا کنه که بتونه درباره اون چیزا حرف بزنه.

آیفونش یه جورایی..... کادو بود. صبح یکشنبه وقتی گابریل مظلومانه تیکه های شکسته ی گوشی اشو نشونش داد فقط زد زیر خنده و خیالشو راحت کرد.

وقتی گابریل بهش توضیح داد که انقدر از حرفای سایمون و ناراحت کردن جولیا عصبی شده بوده که گوشی اشو داغون کرده باز هم فقط لبخندی زد و با قدردانی گوشی پیچیده و جدیدشو قبول کرد و به توضیح های صبورانه گابریل برای یاد گرفتن نحوه استفاده ازش گوش داد.



گابریل عکسایبی که ریچل تو لابی گرفته بود رو توی گوشی اش ریخت و کمکش کرد همه شماره ها و اسما رو وارد کنه. وقتی جولیا بهش توضیح داد که مجبوره برای سیو کردن شماره اش به جای اسم خودش از دانت آگلیری استفاده کنه فقط ابرویی بالا انداخت و چیزی نگفت. و البته اصرار کرد که زنگ تلفن مربوط به شماره اشو خودش انتخاب کنه.

کادوی تولد جولیا یه سری کپی دیجیتالی از عکسای بوتیچلی گابریل بود. گابریل اونا رو واسش مثله یه کتاب چاپ کرده بود و داده بود اسم جولیا رو با خط طلایی رو جلدش حک کنند.

با وجود اینکه اونا فقط کپی بودن ولی اصلا نمیشد قیمتی روش گذاشت. گابریل با دست خط خودش چند جمله توی جلد کتاب به روش همیشگی اش نوشته بود :

برای جولیان عزیزم

تولدت مبارک

امیدوارم هر سالت بهتر از سال قبل باشه

و همیشه تو زندگی خوشحال و شاد باشی

## با عشقی بی نهایت

## گابریل

جولیا انگشتش روی دست خط گابریل و حرف بزرگ G کشید. بدون شک این قشنگترین کادویی بود که تا به حال گرفته بود. به جز اون کتاب، گابریل بهش یه آلبوم کوچک هم از عکسای سیاه سفیدش داده بود. تو بعضیاشون، قیافه اش مشخص بود ولی تو بقیه عکسا، فقط قسمتی از صورتش یا حلقه ای از موهاش روی گردن سفید و کشیده اش به چشم میخورد. یا مثلا تو یه عکس فقط دختری دیده میشه که با چشمای بسته داره میخنده. جولیا وقتایی که گابریل بوشش میکرد یا لمسش میکرد احساس زیبایی میکرد. ولی با این عکسا حس میکرد نه تنها گابریل زیبایی اشو دیده بلکه از اونا عکس گرفته و ثبتشون کرده. بعضی از عکسا سکسی، بعضیا معصومانه و بعضیاشون واقعا دوستداشتنی بودن. هیچ کدومشون از اون عکسایی نبود که اگه برای باباش فرستاده میشدن یا تو نت پخش میشدن به خاطرشون احساس شرمندگی یا حقارت کنه.

عکس مورد علاقه اش اونی بود که توش نیمرخ ایستاده بود و مردی توی تاریکی قسمتی از موهاشو نگه داشته بود و پشت گردنشو میبوسید. میتونست این عکسو بزرگ چاپ کنه و روی دیوار کنار تختش آویز کنه. نقاشی هالیدی هم به درک.

« حالا اینو داشته باش، سخت نگیر سایمون.

\*\*\*\*

\_ چرا هی زنگ میزنی؟ چیزی شده؟ با جولیا کاری کردی؟ به خدا گابریل اگه...

همونطوری که ریچل سرزنشش میکرد، گابریل آیفونشو از گوشش دور نگه داشته بود و به حرفاش گوش میکرد:

\_ من با جولیا کاری نکردم. شنبه دوست پسر قبلیش بهش زنگ زده بود و خیلی عصبی و ناراحتش کرد. یه سری سوال دارم.

\_ لعنتی... حالش خوبه؟

\_ خیلی ناراحت بود ولی زیاد چیزی بهم نمیگه.

\_ معلومه که نمیگه. چرا باید درباره همچین چیزی با استادش حرف بزنه؟

گابریل جبهه گرفت :

\_ داشتیم درباره عید شکرگزاری صحبت میکردیم و برنامه اومدنمونو میچیدیم که اون حرومزاده مزاحمون شد.

\_ خیلی عصبی شدی گابریل. چرا برات مهمه؟

\_ چون اون عوضی، هر کسی که هست با حرفاش مخ باباشو زده بود و شماره گوشی اشو گیر آورده بود تا اذیتش کنه.

\_ لعنتی.

\_ دقیقا. برای همین قبل اینکه بیمارمش سلینسگرو، که احتمالا سایمون هم میاد دیدنش میخوام بدونم با کی سر و کار دارم.

ریچل ساکت بود.

\_ ریچل؟ منتظرم.

\_ نمیدونم توقع داری چی بهت بگم. این گذشته جولیائه. باید از خودش پرسسی.

\_ بهت گفتم که درباره اش حرف نمیزنه.

\_\_ میتونی سرزنشش کنی؟ اگه میدونی سایمون یه حرومزدست پس باید بدونی چرا جولیا نمیخواد درباره اش حرف بزنه. اون حتی اسمشو بلند نمیگه....انقدر ازش میترسه.

ریچل لحظه ای مکث کرد و نفس عمیقی کشید :

\_\_ پدر سایمون سناتور، جان تالبوته.

گابریل با شناختن اسمش پلکی زد :

\_\_و؟

\_\_ وقتی سال اول دانشگاه بودن جولیا با سایمون آشنا شد. سایمونم همون اولاً مخشو زد ولی من فهمیده بودم یه جوریه. جولیا سال سوم رفت فلورانس وقتی برگشت با همدیگه بهم زده بودن. دیگه ندیدمش تا اینکه برای دیدن تو اومدم تورنتو و دوباره پیداش کردم. آرون از سایمون متنفره. برای همین من زیاد باهاشون وقت نمیگذروندم.

گابریل با عصبانیت نفسشو داد بیرون :

\_\_ جواب سوالمو ندادی. داریم درباره چه مشکلاتی حرف میزنیم؟ تجاوز؟ خیانت؟ سوءاستفاده احساسی؟

\_ راستش منم همه چیزو نمیدونم. فقط یه تیکه هایی از حرفامون با ناتالی هم اتاقی قبلی جولیا رو کنار هم گذاشتم. سایمون یه عوضی از خود راضی بود که دلش میخواست جولیا رو تحت کنترلش داشته باشه. کاملاً واضحه که روحشو داغون کرده. فکر کنم خودمون میتونیم بقیه اشو حدس بزنینم.

\_ اون گفت جولیا روانیه. گفت به کمکای حرفه ای نیاز داره.

\_ اون آدم یه حرومزاده دروغگوئه. توقع داشتی چی بگه؟

ریچل عصبانیتشو با بازدمش بیرون فرستاد :

\_ بزرگترین مشکل جولیا اونه. اگه میخوای بهش کمک کنی باید کاری کنی که زندگیش آسون تر بشه نه سختتر. امیدوارم دیگه با چرت و پرتای خود بزرگ بینانه ات نترسونده باشیش. به اندازه کافی این چیزا رو با سایمون از سر گذرونده.

گابریل بینی اشو بالا کشید :

\_ راستش الان با همدیگه خوبیم.

رچیل اروم خندید و با شیطنت گفت :

\_ همونطوری که تو عکسایی که واست فرستادم خوب بودین؟

\_\_ رابطمون یه رابطه کاری حرفه ایه.

\_\_ میتونی بقیه رو خر کنی ولی منو نه. جولیا از دهنش در رفت و بهم گفت شنبه شب با یکی قرار داشته و به طور کاملاً تصادفی تو هم شنبه وقتی سایمون زنگ زده باهاش بودی. خب بهم بگو گابریل، جولیا رو قبل از قرارش دیدی یا بعدش؟ و قرارش چه طور بود؟

گابریل به سردی گفت :

\_\_ سشنبه میایم سلینسگرو. جولیا رو میارم خونمون.

\_\_ خوبه. فکر کنم باید به باباش بگه که با ما میمونه. اگه سایمون بیاد شهر، اینجا دنبال جولیا نمیگرده. و گابریل مرسی که برای خونه اون کارو کردی. خیال بابا خیلی راحت شده. فکر کنم خیال همه مون راحت شد. حتی اسکات.

\_\_ کمترین کاری بود که میتونستم بکنم. خدافظ ریچل.

\_\_ اگه جولیا رو اذیت کنی میکشمت. حالا هم برو حالشو خوب کن و با شخصیت باش. وگرنه هیچوقت نمیتونی از تو پیله اش بکشونی اش بیرون. دوست دارم.

\_ منم.... خدافظ.

گابریل معذب گوشه‌ی رو قطع کرد و سر کارای آماده کردن  
سمینار هفته آینده اش برگشت.

\*\*\*\*

با نزدیک شدن به پایان ترم، کارای جولیا فوق‌العاده زیادتر شده  
بود. به جز اینکه مشغول نوشتن پایان نامه اش بود باید تا چهارم  
دسامبر هم مقاله سمینارشو کامل میکرد. و از همه مهمتر،  
همزمان روی درخواست دکتراش برای دانشگاه های دیگه هم  
کار میکرد.

جولیا و گابریل یه شب درباره درخواست هاش صحبت مبهمی  
کرده بودن و گابریل میدونست جولیا میخواد بره هاروارد و خیلی  
روی این درخواستش تمرکز کرده ولی چیزی که نمیدونست این  
بود که اون حتی نمیتونست به ترک کردن تورنتو و دور شدن از  
گابریل فکر کنه. برای همین بدون اینکه چیزی به گابریل بگه یه  
درخواست دکتری هم برای دانشگاه تورنتو پر کرده بود.



وقتی جولیا روز و شبشو مشغول کار کردن بود، گابریل هم توی دریایی از نمره دادن و کار کردن روی کتاب دومش غرق شده بود. اون ترجیح میداد شباشو با جولیا بگذرونه هرچند که سر جفتشون شلوغ بود. البته بعضی موقع ها هم موفق میشد و جولیا رو راضی میکرد که کاراشو تو خونه اش انجام بده. گابریل تو اتاق مطالعه اش به کاراش میرسید و جولیا هم ورقه هاشو روی میز ناهارخوری پخش میکرد. ولی معمولا خیلی پشت میز نمیومند و تقریبا همیشه کارش به مبل قرمز مخملی کنار شومینه کشیده میشد و همونطور که ته مدادشو میجوید، یه چیزایی تو دفترش می نوشت.

بعد از ملاقات های تک و توکی که داشتن، وقتی برای تعطیلات عید شکرگذاری چمدوناشونو از آپارتمان گابریل به سمت تاکسی بیرون میکشیدن واقعا احساس راحتی میکردند.

همونطور که داشتند به راننده تاکسی که چمدوناشونو توی صندوق عقب میذاشت نگاه میکردند جولیا نگاهشو به سمت گابریل که باد پاییزی موهاشو تو صورتش و رو چشماش ریخته بود چرخوند و بدون فکر دستاشو بین موهاش برد و مرتبشون

کرد و لبشو بوسید. صورتشو آرام و با احساس نوازش کرد و سعی کرد با چشماش بهش بفهمونه از گفتن چه چیزی واقعا میترسه.

گابریل با نگاه داغش بهش خیره شد و کمرش گرفت. به سمت سینه اش کشیدش و عمیق بوسیدش و دستشو از روی کتتش روی قسمت پایینی کمرش کشید. جولیا اول عقب کشید و بعد وقتی گابریل با اون صورت از خود راضیش به طور مخفیانه باسنشو نوازش کرد مثل دختر بچه ها ریز ریز خندید.

گابریل با شوخی گفت :

\_\_ هنوز دنبال یه صفت مناسبم...

و ضربه‌ی مخفیانه دیگه ای به پشتش زد و ادامه داد:

\_\_ هر چند کلمه \* pert (یه چیز برجسته (اصطلاحاً شکوفا شده)

زیبا و قشنگ.) به ذهنم رسیده.

جولیا همونطوری که دوباره با موهاش بازی میکرد اخطار داد :

\_\_ حواست به کارات باشه.

\_\_ باید از ذهنم بیرونش کنم...

یه ابروشو بالا انداخت و ادامه داد :

\_ فکر کنم باید سه روز دوش سرد بگیرم.

\*\*\*\*

وقتی به فرودگاه پیرسون رسیدن، جولیا از اینکه گابریل اونو به سمت لاین پرواز های اختصاصی برای مسافران فرست کلس کشید تعجب کرد.

آروم زمزمه کرد :

\_ داریم چیکار میکنیم؟

گابریل نیشخندی زد و مثل جولیا زمزمه وار گفت :

\_ بلیطمونو میدیم چک کنند.

\_ ولی من فقط واسه بلیط یه پرواز معمولی (درجه دو) پول دارم.

گابریل گونه اشو با شستش نوازش کرد :

\_ میخوام تو راحت باشی. در ضمن آخرین باری که با پرواز

معمولی خونه رفتم روی یه صندلی خیس از ادرار (جیشی 😊)

نشستم و مجبور شدم یکی از شلوارای گرونمو بندازم دور.

جولیا فقط یکی از ابروهاشو بالا داد.

\_ من زیاد با هواپیما مسافرت میکنم و میتونم درجه بلیطمو بالا ببرم. برای همین اول بلیط معمولی خریدم و بعد عوضشون کردم. از نظر فنی تو فقط پول بلیط معمولی رو بهم بدهکاری. البته نه اینکه من اون پولو بخوام.

جولیا خیره و سوالی نگاهش کرد :

\_ ادرار، گابریل؟ نمیدونستم فرودگاه ایر کانادا یه قسمت مخصوص هم واسه افراد بی اختیار داره.

گابریل یه دستشو تکونی داد :

\_ نپرس. ولی این اتفاق دوباره واسم نمیوفته. تازه اونا حداقل بهمون نوشیدنی و خوراکی های بهتری از چوب شور میدن. با ملایمت بوسیدش و جولیا لبخندی زد.

هیچ اتفاق خاصی تو پروازشون به فیلادلفیا نیوفتاد و بعد از اینکه تونستند گوشی هاشونو روشن کنند و گابریل بقیه توضیحاشو درباره آیفون اش داد، ازش پرسید بعضی از برنامه هایی که خودش تو گوشی اش داره رو اونم میخواد یا نه.

همونطور که جولیا برنامه هاشو نگاه میکرد، وارد آیگون موزیکش شد و آهنگاشو یکی یکی بالا داد...موزارت، شوپن، برلیوز، رخمائیئف، بتهوون، ماتیو باربر، استینگ، دیانا کرال، لورینا مک کنیت، کلد پلی، یو تو، مالز دیویس، آرکید فایر، ناخونای نه اینچی...

جولیا اشتباهی یکی از دکمه ها رو فشار داد و وقتی به خودش اومد داشت به ایمیل کاری گابریل نگاه میکرد. نگاه سریعی بهش انداخت تا زودتر بره گالریشو چک کنه که یهو متوجه شد هم پروفیسور سینگر و هم پالینا گراشچیاوا\* تو همین هفته گذشته بهش ایمیل دادن. به سختی جلوی خودشو گرفت تا ایمیلا رو نخونه و برنامه رو بست. گابریل از پشت عینکش به مقاله ای تو روزنامه خیره شده بود و متوجه اتفاقی که افتاد نشد.

“ چرا بهش ایمیل میزنند؟

جوابش واضح بود ولی باعث نمیشد این سوالو از خودش پرسه. با حواسپرتی شروع به جویدن یکی از ناخوناش کرد. گابریل یه سری از همون عکسای سیاه سفیدشو تو گوشی اش ریخته بود، با این تفاوت که بعضیاشونو جولیا ندیده بود.

همونطوری که جولیا عکسا رو بالا میداد، گابریل متوجه حرکتش شد و خجالت زده سعی کرد گوشی رو از دستش بقاپه ولی جولیا محکم گرفتش و زد زیر خنده.

از اونجایی که گابریل نمیخواست جلوی مسافرای دیگه سر و صدا درست کنه بهش نزدیک تر شد و زمزمه وار تو گوشش تهدیدش کرد که اگه گوشو نده بی وقفه میبوسش.

جولیا گوشو بهش پس داد.

همونطور که گابریل تحقیقشو کنار میذاشت و از کیفش یه کتاب با جلد محکمی بیرون میکشید، جولیا خودشو تو بغلش جا کرد و صدای ملایمش افکارشو بهم ریخت :

\_ اون چیه ؟

گابریل جلدو نشونش داد.... پایان رابطه از گراهام گرین!

\_ قشنگه؟

\_ تازه شروعش کردم. به نظر میرسه نویسنده قلم خیلی خوبی داره. اون فیلمنامه مرد سوم که یکی از فیلمای مورد علاقمه رو نوشته.

\_ اسم کتابش ناراحت کننده اس.

\_ اینطوری که فکر میکنی نیست.

سر جاش جابه‌جا شد و ادامه داد :

\_ خب... هست ولی نیست. درباره ایمان، خدا و شهوته... وقتی

تمومش کردم بهت میدم بخونیش.

بهش نگاهی انداخت و نزدیکتر شد تا لباسش رو گوشش بکشد :

\_ شاید وقتایی که تو تخت با همیم برات بلند بخونمش.

گونه های جولیا رنگ گرفت و لبخندی زد :

\_ منم دوست دارم برام بخونیش.

گابریل بوسه ی کوچیکی روی پیشونیش نشوند و جولیا خودشو

بیشتر تو بغلش جا کرد و آروم گرفت. گابریل هرچند وقت

یکبار از بالا و پشت شیشه های عینکش نگاهی بهش مینداخت.

وقتی جولیا نزدیکش بود به سختی میتونست احساسش تو قالب

کلمات جا بده.

حسی که وقتی لمسش میکرد بهش دست میداد، یا وقتی که از یه آهنگ، ادبیات، غذا یا مشروب با هم لذت میبردن.

اون عجیب ترین احساسات و خواسته ها رو تو وجود گابریل روشن میکرد، مثلا وقتایی که با پاکی تو یه تخت میخوابیدن، یا وقتایی که گابریل با کادو های ساده یا لاکچری لوسش میکرد، وقتی که ازش در برابر هر خطری محافظت میکرد یا هر روز مطمئن میشد لبخندو رو لباش بیاره.

فکر کرد :

« شاید این خوشبختیه. شاید این تقریبا همون چیزیه که ریچارد و گریس با هم داشتن.

« تو عاشقشی.

گابریل یکدفعه از جاش پرید. این صدا از کجا به گوشش رسید؟ کسی بلند گفتش؟

نگاه سریعی به اطراف انداخت. ولی مسافرای فرست کلس دیگه یا خوابیده بودن یا مشغول کارای خودشون بودن. هیچ کس



توجهی به پروفیسور مضطرب یا دختر خوشگلی که کنارش خوابیده بود نمیکرد.

« الان خیلی زوده. فقط امکان نداره. نمیتونم عاشقش شده باشم.

گابریل با صدای افکارش، از هر جایی که میومد، سرشو تکون داد و با نگرانی به کتاب خوندنش ادامه داد.

بعد از اینکه به فیلادلفیا رسیدن، گابریل جیب کروکی رو که اجاره کرده بود از پارکینگ فرودگاه درآورد و به سمت خونه راه افتادن.

جولیا همونطور که از پشت شیشه به تاریکی هوا نگاه میکرد گفت :

\_\_ چه هتلی رو انتخاب کردی؟

\_\_ چهار فصل. میشناسیش؟

\_\_ میدونم کجاس ولی هیچوقت ازش اتاق نگرفتم.

\_\_ جای خیلی خوبیه. ازش خوشت میاد.

چیزی که گابریل یادش رفت بهش اشاره کنه این بود که ویو پانورامیک سوئیتشون رو به لوگان سیرکله \* و همینطور نگفت

که اتاقشون به حموم مرمر شیک با وان فوق‌العاده ای داره. جولیا قبل اینکه به ویو اتاق توجه کنه، متوجه وان حموم شد. یه سبد میوه رایگان هم از طرف مدیر هتل همیشه برای مهمونای مهمشون آماده بود.

\_ گابریل،

نفسی کشید :

\_ این خیلی خوشگله، دلم میخواد حموم حباب بگیرم ولی..  
 گابریل لبخند آرومی بهش زد و آرنجشو گرفت و به داخل حموم هدایتش کرد.

\_ تو کاملاً حریم خصوصی خودتو داری و همراهت مثله یه جنتمن رفتار میکنه.

مکثی کرد و برق شیطننت آمیزی از نگاهش گذشت :

\_ مگه اینکه بخوای پشتتو بشورم. که تو این مورد باید اول چشمامو با یه چیزی ببندی.

جولیا نیشخندی زد و زمزمه کرد :

\_ میتونیم از یکی از پاپیونات استفاده کنیم.

دهن گابریل باز موند. وقتی جولیا زد زیر خنده، بلاخره فهمید که داشته اذیتش میکرده. دختره پررو!

درست وقتی که جولیا حوله بنفش و صندل هاشو از چمدونش درآورد، گابریل متوجه شد هیچ جوره نمیتونه تو سوئیتی که جولیا داره توش حموم حباب میکنه خونسرد بشینه. دیگه خیلی حرکت پادشاه دیویدیه واسش.

برای همین بهونه ای درباره پیدا کردن روزنامه من من کرد و به لابی رفت.

تصمیم گرفت به جای اینکه توی بار پر از زنایی که تشنه از نیاز به نظر می رسیدن بشینه، به گوشه ی خلوت و ساکتی بره و روی یه صندلی دسته دار بشینه و از گیللاس مشروب و ساندویچش لذت ببره.

یه کپی از روزنامه فیلادلفیا برداشت و یه ساعت بعدشو صرف طفره رفتن از زیر نگاه اون زنای تشنه کرد و با تموم مقاومتش سعی کرد به بدن زیبایی که تو طبقه دوم در حال حموم کردن بود فکر نکنه.

وقتی برگشت بالا، بوی وانیل اتاقو پر کرده بود و جولیا مثل یه گربه تو تخت دور خودش جمع شده بود. سینه اش با ریتم آرومی بالا پایین میرفت و موهای مشکی بلندش روی روتختی سبز پخش شده بود. و هنوز حوله حموم بنفش رنگ و صندل های پاشنه بلندش رو درنیاورده بود.

گابریل لحظه ای به خوابیدنش نگاه کرد و موجی از احساسات تو بدنش جریان گرفت.

همونطور که سعی میکرد از پس احساستش بر بیاد، متوجه شد اونا نه تنها به خاطر دانشگاه رابطه اشونو جلوتر نمیبردن بلکه به خاطر گابریل و رازهایش هم سعی میکردن سرعتشونو کم کنند. و البته راز های جولیا.

گابریل نمیخواست تا وقتیکه همه چیزو بهش نگفته باشه باهاش عشق بازی کنه. با اینکه حتی فکر کردنش هم آزاردهنده بود ولی میدونست باید صبر کنه تا جولیا هم راز هاشو باهاش در میون بذاره.

و این یعنی جولیان باید انقدر باهاش احساس راحتی و امنیت کنه که بتونه بهش بگه چه اتفاقی با سایمون برایش افتاده. در غیر این صورت گابریل فقط میتونست قسمتی از شخصیت جولیا رو بشناسه... نه کلشو. و اونا باید کامل همدیگه رو میشناختن.

واسش مهم بود که قانون عدم دوستی دانشگاه رو زیر پا نذارن ولی با این وجود از لحاظ روحی زیر پا گذاشته بودنش. با اینکه درباره جلو بردن رابطه فیزیکیشون خیالبافی میکرد ولی تهدیدهای سایمون خط بطلانی روی همه فانتزیاش میکشید.

میدونست جولیا از لحاظ روحی حاضره قبل از پایان ترم رابطه از طریق دهن یا دست رو امتحان کنه و مطمئنا با این کار میل شدید و بعضی از نیازای گابریلو به طور موقت برطرف میکرد.

ولی حالا که گابریل فهمیده بود ممکنه سایمون از یه لحظه خصوصیشون فیلم گرفته باشه امکان نداشت جولیا رو راضی کنه دوباره همون حرکتو انجام بده.

تصمیم گرفته بود با ملایمت و محترمانه باهاش رفتار کنه و به خاطر ارضای نیازهای خودش سرعت پیشرفت رابطه اشونو بالا نبره.

با اینکه درست نبود این کلمه رو به کار ببره ولی ترجیح میداد به جای "سکس" از "رابطه عشقی" استفاده کنه. و به خاطر اتفاقی که حدس میزد تو گذشته جولیا افتاده باشه نمیخواست بذاره هیچ رابطه ای به جز سکس کامل اولین رابطه جدیشونو شکل بده.

خوب میدونست با این تصمیمی که گرفته و همینطور تصمیم قبلیش برای اینکه تا وقتی رازهاشونو بهم نگفتند باهاش عشق بازی نکنه، احتمال اینکه همچین رابطه ای بینشون شکل بگیره مدام کمتر و کمتر میشد.

ولی گابریل چیزای بیشتری ازش میخواست... نه کمتر... و مطمئناً نه فقط چیزایی که دوست پسر قبلیش ازش گرفته بود. همین نوازش های کورکورانه شون توی تاریکی میتونست نشونه ای از سکسی که در آینده میتونستن باهم داشته باشن، باشه. همین نوازش هایی که گابریل رو با احساس نیازش تنها میداشت.

جولیا لیاقت مردی رو داشت که با مهربونی و صبر همه چیزو بهش بده، و نه اینکه فقط ازش برای برطرف کردن خواسته های فیزیکی خودش استفاده کنه. اون لیاقت تحسین و پرستش رو

داشت. مخصوصا برای اولین رابطه کاملش. لعنت به گابریل اگه چیز کمتری بهش بده.

نفس عمیقی کشید و به ساعتش نگاه کرد. تقریبا دو صبح بود. جفتشون به خواب نیاز داشتن. به آرومی صندل های جولیا رو درآورد و از تخت بلندش کرد و سعی کرد روتختی رو عقب بکشه. همون موقع یقه حوله اش باز شد و گردن زیبا، استخون ترقوه و یکی از سینه هاش معلوم شد. بی نظیر بود. نوک سینه صورتیش روی پوست سفید شیری رنگش برجسته شده بود. ظریف و گرد بود.

و قطعا چیزی نبود که گابریل الان نیاز داشت ببینه.

گابریل به سختی سعی کرد بدون اینکه بیشتر از این حوله اش باز بشه زیر ملافه بذارش و بعد به آرومی جلوی حوله اشو کشید و بدنشو پوشوند. کاملا جلوی خودشو میگرفت که نوک سینه صورتیشو بین انگشتاش....یا لباسش.....نگیره. این منظره ای بود که هیچوقت فراموشش نمیکرد. درسته که جولیان با لباس میدرخشید ولی بدون لباس به زیبایی ونوس بوتچیلی بود. \*

به سمت پنجره رفت و همونطور که به لوگان سیر کل نگاه میکرد داخل سبد میوه رو گشت. یه لیوان آب واسه خودش ریخت و یه سیب خورد. و وقتی که مطمئن شد میتونه خودشو کنترل کنه لباساشو با یه تیشرت و شلوار راحتی عوض کرد و به آرومی وارد تخت شد.

جولیا با حرکت تخت آهی کشید و به طور غریزی چرخید تا رو به گابریل قرار بگیره. همین حرکت ساده باعث شد قلبش فشرده بشه. حتی تو خواب میشناختش و میخواستش. گابریل کشیدش به طرف خودشو بغلش گرفت و برای شب بخیر بوسیدش.

همونطوری که به خواب میرفت خدا رو شکر کرد که تا پایان ترم فقط یه هفته دیگه باقی مونده.

\*\*\*\*

وقتی بعد از ظهر روز بعد به سلینسگرو رسیدن، مستقیم به سمت خونه ریچارد حرکت کردن. به محض اینکه جلوی در حیاط رسیدن جولیا به پدرش زنگ زد.



\_ جولز! خوش اومدی. پرواز چطور بود؟

\_ خوب بود. باید خیلی زود برگردیم ولی خوشحالم که اومدم.

تام نفس سنگینی پشت گوشی کشید :

\_ درباره اون موضوع جولز، به ریچارد گفتم که نمیتونم پیام

پیشتون. دب یه ذره به خاطر اینکه مهمونیشو پیچوندم ناراحته و

برای همین قول دادم امشب شامو با اون و بچه هاش بخورم.

ریچل گفته بود که پیشش میمونی برای همین قرار نیست شبو

تو خونه تنها بگذرونی.

جولیا نگاهی به گابریل انداخت. گیج شده بود:

\_ اوه.

\_ دب گفت خوشحال میشه توام بیای و دوست داره پیش ما باشی.

\_ فکرشم نکن.

تام آهی کشید :

\_ پس شاید بتونیم فردا برای صبحانه همدیگه رو تو رستوران

کینفولکز\* ببینیم.

جولیا همونطوری که فکر میکرد چرا همیشه تو زندگی پدرش جایگاه دوم یا سوم قرار میگیره با انگشتاش هم بازی میکرد.

\_ باشه به ریچل میگم برسونم. نزدیکای ۹ خوبه؟

\_ آره، اوه راستی از طرف من به ریچل و آرون تبریک بگو. از گابریل هم دور بمون.

جولیا از عصبانیت قرمز شد :

\_ خدافظ بابا.

گوشی اشو قطع کرد و نگاهی به گابریل انداخت:

\_ شنیدی چی گفتم، مگه نه؟

\_ شنیدم.

گابریل دستشو گرفت و همونطوری که با شستش کف دستشو نوازش میکرد ادامه داد :

\_ فقط چند دقیقه قبل از اینکه همه بفهمن ما اومدیم وقت داریم.

میشه بپرسم وقتی درباره سایمون به پدرت گفتم چه واکنشی نشون داد؟ تو این چند روز چیزی بهم نگفتی.

جولیا نگاهشو پایین کشوند و به دستای بهم گره خوردشون و نوازش گابریل نگاه کرد.

\_\_جولیان؟

\_\_ببخشید. اممم، گفتش شماره جدیدمو به کسی نمیده.

\_\_گابریل با بداخلاقی نگاهش کرد :

\_\_راجع به فیلمه بهش گفتی؟

\_\_ نه، و نمیگم هم.

\_\_ اون پدرته جولیان. نباید بدونه قضیه چیه تا بتونه ازت مراقبت کنه؟

\_\_جولیا شونه ای بالا انداخت و بیرونو نگاه کرد :

\_\_ چیکار میتونه بکنه؟ فقط من برخلاف سایمون اینطوری حرف میزنم.

\_\_گابریل دست از نوازش کردنش برداشت:

\_\_ این حرفیه که بابات بهت گفته؟

\_\_ نه دقیقا.

\_\_ قراره این قضیه رو جدی بگیره یا نه؟

\_\_ سایمون همونطوری که بقیه رو گول میزنه اونم گول زده. بابام فکر میکنه همه اینا فقط سوء تفاهمه.

\_\_ چرا فکر میکنه سوء تفاهمه؟ محض رضای خدا تو دخترشی.

\_\_ بابا واقعا ازش خوشش میاد. و تقریبا هیچی درباره اتفاقاتی که بین ما افتاده نمیدونه.

\_\_ چرا بهش چیزی نگفتی؟

جولیا با ناامیدی برگشت و نگاهش کرد :

\_\_ چون نمیخوام بدونم. اونکه به هر حال حرفمو باور نمیکنه، منم نمیخوام بابامو هم از دست بدم.

\_\_ جولیا امکان نداره بابات فقط به خاطر اینکه با دوست پسرت بهم زدی بی خیالت بشه.

\_\_ اون همه زندگیش منو میپایید تا بینه قراره منم مثل مامانم بشم یا نه. نمیخوام به منم به اون چشم نگاه کنه. اون تنها خانواده ایه که برام مونده.

گابریل چشماشو بست و سرشو به پشتی سندلیش تکیه داد :  
 \_ اگه اون پسره برخلاف میلت کاری باهات کرده، اگه بهت  
 دست درازی کرده یا ازت سوءاستفاده کرده باید به بابات بگی.  
 اون باید بدونه.

جولیا نفسشو آروم بیرون داد :

\_ دیگه خیلی دیره.

گابریل چشماشو باز کرد و نگاهش کرد. صورتشو با دستاش  
 قاب گرفت و گفت :

\_ جولیا، به حرفم گوش کن. یه روزی بلاخره باید به یه نفر بگی  
 چی شده.

جولیا پلکی زد تا اشکاشو پس بزنه :

\_ میدونم.

\_ دلم میخواد اون یه نفر من باشم.

جولیا سرشو به نشونه فهمیدن تکون داد ولی قوی نداد.

گابریل خم شد و بوسه پاکی رو لباش نشوند :

\_\_بالا. همه منتظرن.

به محض اینکه از در وارد شدن حس....عجیب و غریبی به جولیا دست داد. اثاثیه خونه همونطوری مثل قبل چیده شده بود. دکور همون دکور قبلی بود، البته جای گل های تازه ای که گریس دوست داشت توی گلدون بزرگ روی میز های کنار دیوار بذاره خالی بود. ولی درست همون لحظه ای که جولیا پاشو تو خونه گذاشت و به اطراف نگاه کرد، متوجه شد با وجود اینکه خونه پر از آدمه ولی همچنان خالی، سرد و بی روح به نظر میرسه.

گریس قلب خونه بود و حالا همه غیبتشو احساس میکردند.

جولیا ناخودآگاه لرزید، و گابریل بدون اینکه چیزی بگه دست راستشو روی قسمت پایینی کمرش گذاشت.... فشار آرومی با دلگرمی بهش داد و بعد دستشو برداشت. حتی نگاهی بینشون رد و بدل نشد. جولیا حس کرد همه آرامشش با جدا شدن دست گابریل دوباره از بدنش خارج شده و با خودش فکر کرد همه این احساس ها چه معنایی میتونست داشته باشه.

\_\_جولیا!

ریچل تقریبا از آشپزخونه بیرون دوید :

\_ خیلی خوشحالم که اینجاایی.

همدیگه رو بغل کردن و بعد ریچل گابریلو هم بغل کرد. اسکات، آرون و ریچارد هم از جاشون بلند شدن تا باهاشون احوالپرسی کنند.

جولیا با استرس سعی میکرد به ریچارد توضیح بده که چقدر به خاطر از دست دادن مراسم خاکسپاری ناراحته ولی ریچل وسط حرفش پرید و ساکتش کرد :

\_ کنت رو بده به من. دارم فیلیرتینی درست میکنم. گابریل به خودت برس، آجگو تو یخچاله.

جولیا زیر لب چیزی گفت که گابریل متوجه نشد و با ریچل مردا رو برای دیدن بقیه فوتبال تنها گذاشتن و تو آشپزخونه غیبتشون زد.

ریچل همونطوری که یه سری از محتویات مارتینی رو توی مخلوط کن میریخت گفت :

\_ امیدوارم گابریل توی راه باهات مودب رفتار کرده باشه.

\_ باهام خوب بود. در واقع شانس آوردم که قبول کرد برسونم وگرنه باید کنار خیابون منتظر وامیستادم تا یکی سوارم کنه. راستی بابا میخواد شبو با دب و بچه هاش بگذرونه. فکر کنم امشب اینجا میمونم.

جولیا چشماشو تو حدقه چرخوند. هنوز ناراحت بود که باباش دوست دخترشو بهش ترجیح داده.

ریچل با دلسوزی لبخندی زد و یه لیوان فلیرتینی دستش داد.

\_ الان به یه نوشیدنی نیاز داری. و اگه بخوای میتونی کل هفته رو بمونی. چرا وقتی که میتونی اینجا با من کوکتل بخوری خونه تنها بمونی؟

جولیا ریز ریز خندید و همونطوری که با ریچل وقت میگذروند با اشتیاق فلیرتینیش رو مزه مزه کرد. وقتی که داشتن لیوان دوم فلیرتیشونو میخوردن و کم کم حرفاشون رنگ شیطنت به خودش گرفته بود، فوتبال تموم شد و مردا بلاخره از صفحه بزرگ پلاسما تلوزیون دل کندن. گریس قبلا این وسیله مزخرفو تو زیرزمین گذاشته بود ولی حالا ریچارد دوباره بیرونش آورده بود.



مردا پیش زنا، به آشپزخونه اومدن و همونطور که اسنک و بطری های آبجو رو دست به دست میکردن، به ریچل توصیه های آزاردهنده ای درباره ی خوراک بوقلمون ارگانیکش میدادن.

اسکات پشت به ریچل چشمکی به جولیا زد و گفت :

\_ زیادی گذاشتی پیزه. حالا دیگه مثل بوقلمون فیلم تعطیلات کریسمس خشک شده.

\_ اسکات یا بس میکنی یا خودم پاره ات میکنم.

ریچل در فر وایکینگ\* شونو باز کرد و بوقلمون رو چرب کرد. نگاهی با نگرانی به درجه حرارات گوشت انداخت.

آرون بوسه ای رو گونه اش نشوند و باستر رو (وسیله واسه چرب کردن) از دستش گرفت :

\_ قیافه اش که خوبه.

یکمی نگران بود که نکنه با باستر اسکاتو بزنه.

اسکات بزرگترین بچه خونی ریچارد و گریس بود و پنج سال از ریچل بزرگتر. اون بانمک، خوش قلب و بعضی موقع ها بی ادب بود. با قد یک و نود تقریباً دو سانت از گابریل بلندتر بود و یه

جورایی هیکلی تر هم به حساب میومد. مثل ریچل، اونم چشما و موهای باباشو به ارث برده بود و به جز وقتایی که به برادر خونده اش میرسید قلب خیلی بزرگی داشت.

ریچارد جلو اومد تا روی یکی از چهار پایه های خالی کنار جولیا بشینه و گفت :

\_ جولیا، خیلی خوشحالم که دوباره میبینمت. ریچل بهم گفته تو دانشگاه ارشد خوب پیش میری.

جولیا لبخندی زد. ریچارد مرد خوشتیپ کلاسیکی بود که موهای روشنش کم کم به خاکستری تبدیل میشد و نگاه مهربونی داشت. اون پروفیسور زیست دانشگاه ساسکوانا بود و مخصوصا توی آناتومی انسان و نورون های مغز تخصص داشت. برخلاف هوش و جذابیتش، معمولا آخرین نفری بود که حرف میزد. سکوتش مکمل خوش صحبتی گریس بود. بدون گریس،...به نظر سردرگم میرسید. جولیا میتونست تنهائیشو توی چین و چروک گوشه چشماش ببینه و دلتنگیشو حس کنه. لاغرتر و مسن تر شده بود.

\_ واقعا خیلی خوشحالم که برگشتم ریچارد. متاسفم که سمپتامبر اینجا نبودم.

نگاه گناهکاری بهش انداخت و ریچارد دستشو نوازش کرد.

\_ درسام خوب پیش میره، دوستشون دارم.

جولیا سعی میکرد به خودش نیبچه. مخصوصا که میتونست نگاه به جفت چشم آبی نافذ رو خودش حس کنه.

\_ گابریل بهم گفت تو کلاستی.

اسکات پرسید :

\_ آره چطور پیش میره؟ اصلا به کلمه هم از حرفاشو میفهمی؟ یا به مترجم نیاز داری؟

اسکات فقط داشت شوخی میکرد و جولیا اینو میدونست ولی از گوشه چشمش متوجه شد که گابریل به خودش پیچید.

با ملایمت گفت :

\_ کلاس مورد علاقمه. سمینارای پروفیسور امرسون یکی از بهترینای نوع خودش تو دانشگاه به حساب میان. اون اکتبر به

کنفرانس داد که بیشتر از صد نفر توش شرکت کردن و حتی عکسشو توی روزنامه های دانشگاه چاپ کردن.

ابروهای ریچل بالا پرید و چشماشو باریک کرد و نگاهشو بین جولیا و گابریل چرخوند.

اسکات بلند زد زیر خنده :

پروفسور امرسون؟! گاب، اینطوری حتما خیلی تحریک میشی. زنات هم اینطوری صدات میکنند؟ تو اتاق خواب باید واقعا سکسی باشه.

گابریل با صدای سرد و غیر دوستانه ای گفت :

اول از همه اسکات، من چند تا زن ندارم و نه، زن فوق العاده ای که دارم باهاش قرار میدارم اینطوری صدام نمیکنه. و از آشپزخونه زد بیرون.

ریچارد آروم ولی با لحن سرزنش کننده ای گفت :

اسکات ازت خواسته بودم درست رفتار کنی.

بابا، فقط داشتم شوخی میکردم. اون انقدر خودشو جدی میگیره که.....یکی باید بادشو خالی کنه. بعدشم اون واقعا دختر بازه. خب الان مشکل چیه؟

آرون با ملایمت و مهربونی گفت :

به نظر میرسه دوست دختر داره. بذار خوش باشه. حالت قیافه ریچارد تغییر کرده بود و عجیب غریب به نظر میرسید.

به خودتون یه نگاهی بندازین، این تعطیلات بدون دعوای مزخرف شما هم قراره به اندازه کافی سخت بگذره. ریچل همونطوری که دستاشو به کمرش زده بود از جاش بلند شد و به اسکات اخم کرد. با صدایی که بلند تر شده بود ادامه داد :

بخشید به خاطر طرز حرف زدنم بابا.

چرا همه چیز فقط دور خواسته های اون میچرخه؟ تا جایی که یادمه نمره اون فقط یک از چهاره.

اسکات دیگه شوخی نمیکرد.

\_\_ به خاطر اینکه اون لااقل داره سعیشو میکنه! چیزی که نمیتونم درباره تو بگم. حالا هم بیا اینجا و آب این سیب زمینی های لعنتی رو بگیر تا بتونی پوره اشون کنی. آرون بوقلمونو از فر در میاره و جولیا، میشه بری گابریلو بیاری؟ میخوام بره انبار و دو تا بطری مشروب بیاره.

ریچارد معترض گفت :

\_\_ من میتونم این کارو کنم. شاید بهتره باشه یه لحظه تنه اش بذاریم.

\_\_ یه لحظه تنه اش گذاشتیم. البته تا جایی که اسکات قبول کنه درست رفتار کنه.

انقدر به اسکات زل زد تا اینکه اسکات مجبوری سری به تایید تکون داد.

\_\_ تازه بابا، تو باید بوقلمونو تیکه تیکه کنی. جولیا!

ریچل با سرش به سمت طبقه بالا اشاره کرد و جولیا سرشو به نشونه موافقت تکون و بیرون رفت.

سریع از پله ها بالا رفت و وارد راهرو شد. جلوی در نیمه باز اتاق گابریل ایستاد و تقه ای به در زد.

گابریل با عصبانیت گفت :

\_\_یا تو.

اتاق گابریل از هفده سالگیش هیچ تغییری نکرده بود. البته با این تفاوت که دیگه از پوستر های گروه های موسیقی و زنای نیمه لخت هم خبری نبود. یه تخت دو نفره وسط اتاق و زیر پنجره بزرگی که رو به جنگل باز میشد قرار داشت. یه کمد لباس قدیمی کنار یکی از دیوارا و سه تا قفسه کتاب بزرگ و یه استریو کهنه هم مقابل دیوار روبه روی اش قرار گرفته بود.

تقریبا کل اتاق با یه تم سرمه ای مردونه دکور شده بود. حتی فرش هم مثل بقیه وسایل سرمه ای رنگ بود.

جولیا به گابریل نگاه کرد که چمدونشو باز کرده بود و لباسای تا شده اشو با یه ترتیب خاصی روی تخت میچید. وقتی گابریل متوجه اش شد، کمرشو راست کرد و لبخندی بهش زد.

\_\_حالا میبینی چرا ترجیح میدم هتل بمونم؟

\_ متاسفم گابریل. باید به کاری می‌کردم، باید به چیزی می‌گفتم.  
 \_ تو باید کاری که من معمولاً می‌کنم بکنی.... فقط ساکت باش و تحمل کن.

چیزی که دستش بود رو انداخت و در به چشم بهم زدن کنار جولیا قرار گرفت.

\_ خوب شد که تصمیم گرفتیم رابطمونو مخفی نگه داریم، اسکات دید خوبی نسبت به من نداره و ممکنه به خاطر رابطمون آبروی تو رو هم ببره.

\_ مهم نیس، بذار آبرومو ببره.

گابریل لبخندی زد و گونه اشو نوازش کرد :

\_ برای من مهمه... خیلی خیلی مهم.

گلوشو صاف کرد و ادامه داد :

\_ امشب بعد از اینکه همه خوابیدن دلم میخواد ببرمت بیرون قدم بزنیم.

\_ خوبه، منم دوس دارم.



\_\_حداقل تو هستی که دلمو خوش کنی.

گابریل جولیا رو به سمت بغل گرمش کشید و زبونشو بلافاصله وارد دهنش کرد. دستاشو روی باسنش گذاشت و بدون خجالت فشارشون داد.

جولیا لحظه ای به خودش اجازه داد حقیقت اینکه تو خونه پدری گابریل اند فراموش کنه و بعد سعی کرد خودشو عقب بکشه :  
\_\_ ما...نمیتونیم.

گابریل با نگاه وحشی اش بهش خیره شد :

\_\_ولی من بهت نیاز دارم.

دوباره بغلش گرفت و دستاشو وارد موهاش کرد :

\_\_من بهت نیاز دارم جولیان. همین الان!

جولیا با شنیدن ناتوانی صدای گابریل احساس میکرد از درون داره ذوب میشه.

گابریل لباسو روی انحنای گردن جولیا کشید، نوک بینی شو بین یقه بازش کشید تا بتونه ترقوه اشو بین لباس بگیره و مزه کنه. در اتاقو با پاش بست و سریع دو تا دکمه بالایی بلوز جولیا رو باز

کرد. یقه اشو کنار زد تا قسمت بالایی سینه اش مشخص بشه. باسنشو فشار داد و بلندش کرد. پشتشو به در چسبوند و پاهاشو دور باسن خودش حلقه کرد. جولیا از نزدیکیشون و از تماس مستقیمی که بینشون برقرار شده بود نفس نفس میزد.

گابریل لباسو روی قسمت بالایی سینه اش کشید و لحظه ای مکث کرد تا زبونشو زیر بند صورتی لباس زیرش ببره.

جولیا سرشو عقب داد و همونطور که بلند می نالید دستاشو تو موهای گابریل فرو برد و سرشو جلوتر فشار داد.

گابریل در جواب، درحالی که پشت رون راست جولیا رو گرفته بود، انگشت بلند و کشیده اشو دور کاپ سوتینش کشید و دستشو آروم واردش کرد.

به محض اینکه گابریل گردی سینه برهنه جولیا رو با دست گرمش قاب گرفت و دهنشو روی گلویش گذاشت و آروم شروع به مکیدن کرد، چشمای جولیا سریع باز شد.

با اینکه خودشم با این کار اذیت میشد ولی دست گابریلو بیرون کشید و سر جاش جابه‌جا شد تا گابریل مجبور بشه لباسو از روی گردنش جدا کنه.

سریع سوتینشو مرتب کرد و گفت:

\_\_ گابریل، متاسفم. نمیتونیم.

آروم سر جاش تکونی خورد ولی گابریل پایینش نداشت. به شدت قرمز شده بود و سعی میکرد نگاهشو از نگاه داغ گابریل بدزده.

\_\_ میدونم ناراحتی و دلم میخواد آرومت کنم ولی همه اون پایین منتظرن. ریچل میخواد واسه شام مشروب انتخاب کنی.

گابریل با نگاه جدیدی بهش خیره شد و به آرومی پایینش گذاشت.

جولیا سریع دکمه‌های بلوزشو بست و سعی کرد شلوارشو مرتب کنه.

\_\_ تو خیلی دیگه داری رو من حساب باز میکنی.

جولیا نوک نیم بوتشو روی لبه فرش کشید و گفت :

\_ واقعا به این حرفت شک دارم.

\_ کاری که کردم مناسب یا خوب نبود. متاسفم.

انگشتشو روی جای دهنش که روی پوست گردن جولیا رد خونمردگی انداخته بود کشید و دکمه بالایی لباسشو بست. حالا جولیا شبیه یه مینایت شده بود. (فرقه ای از مسیحیان مخالف تعمید)

جولیا به چشمای تاریک و گرفتار گابریل نگاه کرد :

\_ گابریل، تو هنوز از دیروز خسته ای و تعطیلات پر از استرسی رو پیش رو داریم. میدونم الان منظور خاصی نداشتی. فقط وقتی منو لمس میکنی حس بهتری پیدا میکنی. راستشو بخوای منم همینطورم.

دوباره نگاهشو پایین کشید و به فرش خیره شد.

\_ بیا اینجا.

گابریل دستشو دراز کرد و جولیا رو تو بغل گرمش کشید :

\_ میدونی...؟ داری اشتباه میکنی. من منظور خاصی داشتم. معلومه که وقتی لمست میکنم حس بهتری دارم ولی متاسفم که اینطوری خودمو بهت چسبوندم. فکر میکردم...  
قیافه گابریل حالت منزجری به خودش گرفت.  
\_ اذیتم نکردی.

گابریل روی موهایش لبخندی زد و بوسه ای رو پیشونیش نشوند.  
\_ سعی میکنم لیاقتتو داشته باشم. اگه اینجا نبودی، همین الانش هم رفته بودم.

\_ نه نمیرفتی. ریچارد بهت نیاز داره، و تو هیچوقت اونو اینطوری ول نمیکنی.

سایه آزرده ای از روی صورت گابریل گذشت و دوباره بوسیدش. ایندفعه بیشتر شبیه به یه دوست تا یه عاشق. و برگشت سر چمدونش.

جولیا از اتاقش بیرون زد و همونطوری که فکر میکرد قراره چه اتفاقی سر شام بیوفته از پله ها پایین رفت. پای پله ها ایستاد تا

خودشو تو آینه چک کنه و امیدوار بود طوری به نظر نرسه که انگار همین الان با استادش لحظات پر از شهوتی رو گذرونده.

## فصل ۲۵



ریچل محل نشستن همه رو مشخص کرده بود. خودش جای گریس پایین میز، نزدیک آشپزخونه نشسته بود و ریچارد سر میز و آرون و اسکات یه طرف، گابریل و جولیا هم طرف دیگه میز نشسته بودن.

جولیا میتونست نگاه گابریلو روی خودش حس کنه ولی در کمال ناامیدی هیچ حرکتی برای جلب توجه جولیا یا لمس کردنش از زیر میز انجام نداد.

ریچل به بلوز یقه بسته و قیافه جدید منونایتی جولیا زل زد و بعد نگاهشو رو گابریل که سعی میکرد نادیده اش بگیره و همه حواسشو به دستمال سفره بده، چرخوند.

قبل از اینکه شروع به غذا خوردن کنند، ریچارد از خانواده اش خواست که دستای همو بگیرن و دعا قبل شام رو بخوندند.

به محض اینکه گابریل دست جولیا رو گرفت، شوکی به دست جولیا منتقل شد و سریع دستشو عقب کشید. چشمای تیز ریچل این صحنه و واکنش سریع جولیا رو روی هوا گرفت و چیزی نگفت. مخصوصا وقتی که دید جولیا بلاخره دستشو به گابریل داد.

\_\_ پدر، ازت به خاطر امروز و همه نعمت هایی که بهمون دادی ممنونیم. به خاطر کشور، خونه و غذامون متشکریم. ممنون به خاطر این خانواده زیبا و اینکه میتونیم پیش هم باشیم. برای زن دوستداشتنیم، عشق زندگیم.....



شش جفت چشم بلافاصله باز شدند. پنج جفت چشم به سمت سر میز کشیده شد و یه جفت چشم خاکستری سریع بسته شد و با دستاش پوشیده شد.

حتما اشتباه کرده بود. توضیحات همیشگی ریچارد طبق عاده دعای قبل شام از دهنش در رفته بود. ولی تاثیر ناراحت کننده و شدیدی روی همه گذاشته بود. شونه های ریچارد شروع به لرزیدن کردن.

جولیا زیر لب گفت:

\_اوه خدای من.

ریچل در یه چشم بهم زدن از جاش بلند شد و دستاشو دور شونه های پدرش قفل کرد و به سختی سعی کرد اشکاشو پس بزنه. آرون سریع مثله اینکه اتفاقی نیوفتاده دعای ریچاردو ادامه داد و همه موقع آمین گفتن چند قطره اشکشونو پاک کردن. بعد شروع به دست به دست کردن سبزی، بو قلمون و پوره سیب زمینی اسکات کردن.

البته به غیر از گابریل که دستای مشت شده شو کنارش نگه داشته بود و بی احساس به اشک ریختن پدر ناتیش نگاه میکرد. جولیا دستشو از زیر میز مردد روی زانو گابریل گذاشت. و وقتی دید گابریل خودشو عقب نکشید یا دستشو از روی پاش پس نزد، دستشو همونجا نگه داشت. بلاخره گابریل دستشو گرفت و فشار داد.

وقتی دستای همو ول کردن جولیا حس کرد گابریل آرومتر شده. در طول شام خوردنشون، گابریل پای چپشو به پای راست جولیا چسبونده بود و سعی میکرد تماس مخفیانه اشونو همونجوری حفظ کنه.

وقتی همه داشتن از خوردن پای کدو حلوایی خریداری شده لذت میبردن، ریچارد به جولیا گفت میخواد ماه جولای به فیلادلفیا بره و یه کار جدید رو به عنوان محقق توی مرکز مطالعات مغز و اعصاب بیمارستان دانشگاه کمپین شروع کنه.

\_خونه رو فروختی؟

چشمای ریچارد به سمت گابریل چرخید و دوباره روی جولیا برگشت:

\_ آره یه خونه هم نزدیک خونه ریچل و آرون خریدم. اینجوری میتونم تو فیلادلفیا روی تحقیقاتم تمرکز کنم. دیگه هم نیاز نیست تدریس کنم. هنوز واسه بازنشستگی آماده نیستم ولی دلم میخواد یه کار متفاوتو شروع کنم.

جولیا ناراحت شده بود که خونه داره به فروش میره ولی فقط به خاطر برنامه های ریچارد بهش تبریک گفت.

،، حتما به خاطر همین گابریل میخواد امشب بریم باغ.

ریچارد لبخندی به سمت پسر خونده اش زد و گفت :

\_ خب، گابریل، چرا درباره برنامه سفری که قراره به ایتالیا داشته باشی چیزی نمیگی؟

تو یه لحظه چندین اتفاق افتاد. ریچل و آرون به جولیا نگاه کردن و جولیا جوری که انگار اتفاقی نیوفتاده به خوردن پای کدو حلواپیشو ادامه داد و سعی کرد نشون نده خشکش زده. گابریل هم در حالی که دندوناشو روی هم فشار میداد دنبال دست جولیا زیر میز میگشت. جولیا تقریبا صدای قفل کردن فکشو شنید.

\_ داری میری ایتالیا؟ پسر کاش منم انقدری تو بانک پول داشتم  
که میتونستم این کارو کنم. خیلی دوست دارم برم ایتالیا.

اسکات چشمکی به جولیا زد.

ریچارد مودبانه ولی منتظر به گابریل زل زد. جولیا نگاهش کرد  
که برقی از عصبانیت از صورتش گذشت و بعد محو شد.

گابریل با لحن خشکی گفت :

\_ به فلورانس دعوت شدم تا به کنفرانس توی گالری یوفیزی\*  
بدم.

ریچل پرسید :

\_ کی میری؟

\_ اول دسامبر.

این دفعه آرون پرسید :

\_ چقدر میمونی؟

\_ یکی دو هفته. میزبانم چند تا برنامه داره و امیدوارم تا وقتی  
اونجام بتونم به تحقیقاتی برای کتابم بکنم. ولی بازم بستگی داره.

گابریل دست جولیا رو زیر میز فشار داد ولی جولیا چیزی حس نمیکرد. همونطوری روی پای کدو حلوایش تمرکز کرده بود و متفکر به جوییدن ادامه میداد. هیچ کس متوجه خیس شدن چشماش نشده بود. خودش هم جرات نمیکرد به سمت گابریل نگاه کنه.

بعد از شام، آشپزخونه شلوغ شده بود و همه سعی میکردن وسایلو سر جاشون بذارن و تمیزکاری کنن. گابریل مدام سعی میکرد تنهایی با جولیا صحبت کنه ولی هر دفعه یکی مزاحم میشد. بلاخره تسلیم شد و با ریچارد به ایوون پشتی خونه رفت. بقیه خانواده هم روی مبلای اتاق نشیمن دور هم جمع شدن و به یه آهنگ مزخرف دهه هشتاد گوش دادن.

آهنگو اسکات انتخاب کرده بود. و وقتی بلند شد تا با آهنگ عشق آلوده از سافت سل\* برقصه، جولیا و ریچل با بی رحمی شروع به مسخره کردنش کردن. آرون جذابیت آهنگای دهه هشتاد یا رقص خنده دار عجیب غریب اسکاتو درک نمیکرد، ولی با این وجود با لبخند مودبانه ای آبجوشو مزه مزه میکرد.

وقتی آهنگ عوض شد و آهنگ "منو فراموش نکن" پخش شد، جولیا فهمید که وقتشه یه نوشیدنی دیگه بخوره. وارد آشپزخونه شد و از پشت پنجره به گابریل و ریچارد که کت های زمستونی اشونو پوشیده بودن و روی دو تا نیمکت ایوون پشتی نشسته بودن نگاه کرد.

آرون پشت سرش وارد شد و آبجوی دیگه ای از یخچال برداشت.

\_هی جولیا، کورونا میخوری؟

جولیا با قدردانی بطری رو گرفت :

\_مرسی.

آرون به چند تا تیکه لیمو توی کاسه روی کانتر اشاره کرد و گفت :

\_لیمو؟

بعد از اینکه آرون برای مدتی به سر و کله زدن جولیا برای چکوندن لیمو توی دهنه بطری نگاه کرد دلش سوخت و گفت :

\_میخواهی من واست بریزم؟

\_ لطف میکنی.

آرون توی آبجو کورونا درست کردن استاد بود. لیمو رو داخل بطری فشار داد و با شستش درشو نگه داشت و بطری رو چپه کرد. با دقت فشار هوا رو از یه شکاف کوچک خارج کرد و با افتخار بطری رو دستش داد.

با نیش باز گفت :

\_ این بهترین راه واسه خوردنشه.

جولیا جرعه سریعی از بطری خورد و لبخندی زد. حق با اون بود. خوب شده بود.

\_ تو مرد خوبی هستی آرون.

لحظه ای خودش متعجب شد که این حرفو بلند گفته.

آرون قرمز شد ولی جواب لبخندشو داد و گفت :

\_ چیکارا میکنی ؟

جولیا شونه ای بالا انداخت.

\_ هیچی، دانشگاه ارشد کلی کار داره ولی به نظر میرسه دارم خوب پیش میرم. فعلا دارم واسه دکترای سال بعد برای چند تا دانشگاه درخواست میدم. امیدوارم از یه جایی پذیرش بگیرم. آرون سری تکون داد و با نگاه جدی و دلسوزانه ای جولیا رو سرجاش میخکوب کرد :

\_ ریچل بهم گفت که سایمون بهت زنگ زده، نمیخوام ناراحت کنم ولی هر دو مون واقعا نگرانیم. اوضاع خوبه؟ جولیا درحالی که سعی میکرد حرفشو هضم کنه پلک آرومی زد. احتمالا گابریل به ریچل خبر داده.

\_ یه ذره ترسیده بودم، با اینکه خیلی ازش دور بودم، ولی بازم پیدام کرده بود. اصلا هم از صحبتامون راضی نبود. آرون آروم بازو شو نوازش کرد :

\_ تو با مایی، جزوی از خانوادمونی و ما پشت همو داریم. اگه پیداش شد خودم ترتیبشو میدم. لعنتی... بدجوری دنبال دعوام. چی بهتر از اینکه خودمو با درس دادن به اون خالی کنم؟ لبخند گشادی زد و جرعه ای از آبجو شو خورد.



جولیا بدون اینکه لبخندی بزنه، سری تکون داد :

\_جریان عروسیتون چطور پیش میره؟ ریچل گفت یه روزو انتخاب کردی ولی وقتی امشب ازش تاریخشو پرسیدم، پیچوند.

آرون سرشو تکون داد :

\_به کسی چیزی نگو ولی برنامه داریم جولای ازدواج کنیم. البته این قبل از این بود که امشب باباش سر گریس انقدر ناراحت بشه، برای همینم بعد از شام کنارم کشید و گفت هیچ راهی نداره بحث عروسی رو امشب وسط بکشه. برای همین هم برمیگردیم سر جای قبلیمون...بدون تاریخ مشخصی واسه عروسیمون فقط نامزدیم.

آرون سرشو کمی پایین داد و چشماشو با پشت دستاش پاک کرد.

جولیا واسش ناراحت بود :

\_ریچل عاشقته آرون، مطمئن باش باهات ازدواج میکنه. اون فقط یه خانواده شاد و یه عروسی مفصل و شاد میخواد. به خواسته ات میرسی.

آرون با نگاه نفوذناپذیری زمزمه کرد :

\_\_ پس یه آرون شاد چی؟

نفسی کشید و سرشو تکون داد :

\_\_ منظورم این نبود... واقعا منظورم این نبود. ولی من عاشقشم... چند ساله که عاشقشم. هیچوقت نمیخواستم فقط با هم زندگی کنیم.... از وقتی که از دبیرستان فارغ التحصیل شدیم میخواستم باهاش ازدواج کنم. ولی اون همیشه میخواد صبر کنیم. دیگه صبر کردن داره منو از پا درمیاره جولز.

\_\_ بعضی از آدمها فکر میکنند ازدواج فقط یه تیکه کاغذ، ریچل خیلی خوش شانسه که تو متفاوت فکر میکنی.

\_\_ معلومه که فقط یه تیکه کاغذ نیست. میخوام جلوش وایستم، جلوی اون و خدا و همه دوستانمون و قسم بخورم. میخوام مال من باشه، نه به عنوان دوست دخترم، به عنوان زنم. من همون چیزیه میخوام که ریچارد و گریس داشتن. ولی بعضی روزا با خودم فکر میکنم شدنی نیست.

جولیا همونطوری که کنارش ایستاده بود با خجالت دستشو دور شونه های آرون انداخت و با یه دست و یه طرفه بغلش کرد :

\_ریچل زنت میشه. تسلیم نشو. به محض اینکه ریچارد از این خونه در بیاد و زندگی جدیدشو شروع کنه، ریچل میفهمه که اشکالی نداره اگه بازم کنار هم خوشحال باشین. موندن تو این خونه بدون گریس، همه رو ناراحت میکنه. اینجا بدون حضورش خیلی خالی به نظر میرسه.

آرون سری تکون داد و بقیه آبجوشو سر کشید.

\_اسکات یه آهنگ آروم گذاشته، حتما ریچل میخواد باهاش برقصم، باید برم ببخشید.

آرون توی اتاق نشیمن ناپدید شد و جولیا رو با کورونا عالی و فکرای آزاردهنده اش تنها گذاشت.

در همون حال، ریچارد با بزرگترین پسرش بیرون نشسته بود و از هدیه گابریل لذت میبرد....سیگار کوبانی و یه بطری از اسکاچ مورد علاقه ریچارد....گلن رودز\* که قاچاقی از کانادا آورده بود.

ریچارد در حالی که متفکر حلقه ی دود سیگارشو توی آسمون جوهری رنگ نوامبر بیرون میفرستاد گفت :

\_ گریس هیچوقت نمیداشت از این سیگارا بیارم خونه.

\_ مطمئنم الان هیچکس دیگه اهمیتی نمیده.

ریچارد با ناراحتی لبخندی به پسرش زد :

\_ ولی من اهمیت میدم، چون گریس میداد. راستی مرسی. احتمالاً اینا بهترین سیگارایی اند که تا به حال داشتم.

\_ خواهش میکنم.

گیلاساشونو بهم زدن و قبل از اینکه ساکت بشن به جنگل پشت خونه و ردیف زیبای ستاره های آسمون نگاه کنند، به سلامتی هم مشروبشونو خوردن.

\_ جولیا خوب به نظر میرسه، اونجا خیلی میبینیش؟

گابریل بی تفاوت خاکستر سیگارشو توی زیرسیگاری بینشون خالی کرد :

\_ توی کلاسمه.

\_ خیلی بزرگ شده. به نظر اعتماد به نفسشم بالا رفته.

متفکر پکی به سیگارش زد :

\_ حتما دانشگاهتون بهش ساخته.

گابریل شونه ای بالا انداخت.

\_ گریس عاشقش بود.

به صورت پسرش نگاه کرد و واکنش خاصی ندید.

\_ حالا که من دارم میرم، باید درباره وسایل خونه... و بقیه چیزا

حرف بزنیم. میدونم ناراحت کننده اس ولی فکر کنم به جای

اینکه تا کریسمس صبر کنیم بهتر باشه الان حرفامونو بزنیم. مگه

نه؟

\_ آره، فقط نمیدونم کی. درباره وسایل خونه هم ریچل و اسکات

میتونند همه اشونو بردارن.

ریچارد لباسو بهم فشار داد :

\_ تو هم جزوی از این خانواده ای. چیزی نیست که دوستش

داشته باشی؟ کمد لباسی که گریس از مادر بزرگش به ارث برده

بود رو نمیخواهی؟ همیشه تو اتاقت بوده، دوشش نداری؟

گابریل لحظه ای با دقت به پدرش نگاه کرد :

\_ فکر میکردم همه وسایل گریس رو با خودت میبری.

\_ فقط ممکن نیست. یه سری چیزا هست که نمیتونم باهاشون

کنار پیام. ولی بقیه چیزا...

آهی کشید :

\_ راستشو بخوای "این" با ارزش ترین چیزیه که دارم.

دستشو بالا گرفت و حلقه ازدواجشونو نشونش داد.

گابریل تعجب کرده بود که ریچارد همچنان حلقه اشو دستش

میکنه. ولی فقط برای یه لحظه. یه چیزی بهش میگفت که ریچارد

قراره تا آخر عمرش اون حلقه رو دستش بندازه.

\_ گریس میخواست جواهراتش بینتون تقسیم بشه. ریچل دیروز

رفت سرش. یه سری چیزا روی میز آرایش اتاقمون واست

گذاشته.

\_ خودش چی؟

\_ ریچل از همون چیزایی که گریس واسش گذاشته خوشحاله. همینطور اسکات. درواقع، اونا میخوان به جولیا هم یه چیزی بدن، البته اگه تو مشکلی نداشته باشی.

گابریل چشماشو با دستش مالید :

\_ نه مشکلی ندارم. چی تو ذهنشونه؟

\_ گریس دو تا ست مروارید داشت. یکیشو من واسش خریدم، اون یکیو یا مامان باباش واسش خریده بودن یا خودش دوره دانشجویی اش خریده بود. مطمئن نیستم. ریچل اونا رو میخواد به جولیا بده.

\_ خوبه.

\_ آره. فقط قبل از اینکه برگردی راجع به بقیشون با ریچل صحبت کن. اگه میخوای با خودت ببرشون.

گابریل معذب سری تکون داد و همه تمرکزشو معطوف سیگارش کرد.

\_ گریس عاشقت بود. میدونی؟ اون به بچه مورد علاقه اعتقادی نداشت ولی تو.....خاص بودی. باور داشت که خدا تو رو واسش فرستاده. فقط میخواست خوشبخت باشی.

گابریل سری به تایید تکون داد :

\_میدونم.

ریچارد لبخندی زد :

\_ در واقع، میخواست یه دختر خوب پیدا کنی، باهاش ازدواج کنی و بچه دار بشینی. و بعد خوشبخت بشینی.

\_ این اتفاق نمیوفته ریچارد.

\_ تو اینو نمیدونی...

دستشو با محبت دراز کرد و ساعد پسرشو فشار داد :

\_ گریس هیچوقت تسلیم نمیشد. تو هم تسلیم نشو. اگه فقط یه ذره گریسو بشناسم، میدونم که اون عاشقته و بدون شک هنوزم واست شمع روشن میکنه و دعوات میکنه. فقط با این تفاوت که به خدا نزدیکتر شده.



برای یه لحظه نگاهشون تو هم قفل شد. برای یه لحظه اون  
چشمای طوسی و یاقوتی پر از اشک شد.

ریچارد با خودش فکر کرد :

« برای منم دعا کن گریس. آخه چجوری قراره بدون تو زندگی  
کنم؟

دو مرد حلقه های دود سیگارشونو تو ایوون بیرون فرستادن و  
در سکوت اسکاچ و خاطرتشونو مزه مزه کردن ولی چیزی  
نگفتن.

وقتی بلاخره همه تصمیم گرفتن که دیگه وقت خوابه، دو به دو  
مثله هر جفت حیوونی که وارد کشتی نوح میشدن از پله ها بالا  
رفتند.

از اونجایی که گابریل و جولیا آخرین زوجی بودن که بالا میرفتن،  
گابریل به آرومی پشت جولیا رو گرفت. وقتی همه تو اتاقاشون  
غیبتشون زد، گابریل پشت در اتاق جولیا ایستاد و با نگاه گرسنه  
اش بهش زل زد. جولیا یکدفعه مضطرب شد و به پاهاش خیره  
شد.

گابریل یه دستشو جلو برد و دکمه بالای بلوزشو باز کرد. دستشو آروم روی گردنش کشید :

\_ به خاطر این متاسفم.

روی کبودی ای که جا گذاشته بود رو نوازش کرد.

جولیا نگاهشو همونطور پایین نگه داشت.

\_جولیان، بهم نگاه کن.

با یه انگشت چونه اشو بالا داد و با چشمای پریشونش نگاهش کرد :

\_ نمیخواستم کبودت کنم و نشونه ای روت بذارم. میدونم مال من نیستی، ولی اگه بودی به جای اینکه پوست قشنگتو قرمز یا بنفش کنم یه راه بهتری پیدا میکردم تا به دنیا نشون بدم مال منی.

چشمای جولیا خیس شد. البته که مال گابریل بود. از همون موقعی که دستشو گرفت و باهاش به جنگل رفت مال اون بود.

\_ به لحظه اینجا وایسا.

گابریل توی اتاقش رفت و با یه پلیور کشمیر سبز آشنا برگشت.

\_ این مال توئه.

دستش داد.

جولیا پلیورو گرفت و گیج به گابریل نگاه کرد.

\_ نگران بادم نکنه یه وقت لباسات به اندازه کافی گرم نباشه.

گفتم شاید بتونی اینو تو جنگل بپوشی.

\_ مرسی، ولی خودت لازمش نداری؟

گابریل لبخند زیرکانه ای زد :

\_ بازم دارم ولی با فکر اینکه میدونم یه چیزی از من انقدر به تو

نزدیکه حس خوبی پیدا میکنم. اگه دست من بود، کل هفته همینو

میپوشیدی.

شونه هاشو صاف کرد و یه قدم جلوتر رفت :

\_ شاید اینجوری بیشتر مثل انسانا روت نشون گذاشته باشم.

چشمای گابریل توی نور کم راهرو میدرخشید. یه قدم جلوتر

برداشت تا بغلش بگیره که همون موقع اسکات بدون لباس و

فقط با یه شورت مردونه از اتاقش بیرون اومد. دو طرف شورتش

پر از عکس اسمایلی(ایموجی خودمون) بود.

گابریل با دیدنش بدون اینکه اجازه حرف زدن بهش بده دستشو به سمت جولیا دراز کرد و به سردی گفت :

\_ شب بخیر جولیا.

باهاش دست داد.

اسکات همونطور که به سمت دستشویی میرفت خرخر بلندی کرد و باسنشو خاروند. به محض اینکه در دستشویی بسته شد، گابریل جولیا رو بین بازوهاش کشید و محکم لباسو بوسید.

\_ یه ساعت دیگه میام دنبالت. لباس گرم و کفش راحت بپوش.

با آهی به بوت های پاشنه بلندش نگاه کرد. ناراحت بود که باید باهاشون خدافظی کنه، ولی لازم بود.

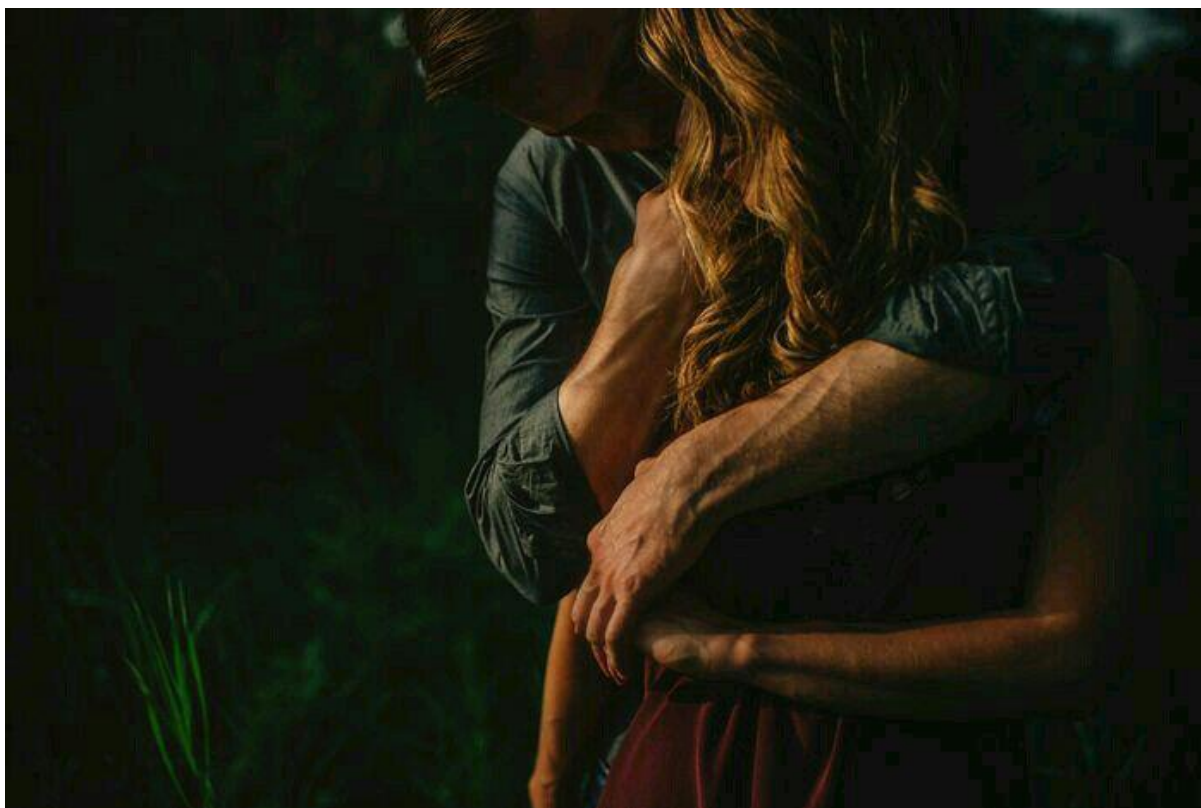
\_ شب بخیر ع...

یکدفعه ساکت شد و قبل از اینکه تو اتاقش ناپدید بشه جولیا رو همونجا ایستاده تنها گذاشت.

جولیا متعجب بود که چی میخواست بگه؟ فکر کرد باید بهش میگفت که خودشو مال گابریل میدونه یا نه؟

وارد اتاق خوابش شد و لباساشو با یه دست لباس گرم عوض کرد. خودشو بین پلیور کشمیر و بوی گابریل که مثل یه عاشق دربرش گرفته بود پوشوند.

## فصل ۲۶



وقتی خونه تو تاریکی فرو رفت و به نظر میرسید همه به سرعت به خواب رفتن، گابریل و جولیا توی آشپزخونه روبه‌روی هم ایستاده بودن و به همدیگه نگاه میکردن.

گابریل همونطور که به کت جولیا اشاره میکرد گفت :

\_\_ فکر نکنم لباسات به اندازه کافی گرم باشن. بیرون خیلی سرده.

جولیا خندید :

\_ از تورنتو که سردتر نیست.

\_ خیلی بیرون نگه ات نمیدارم. بین چی پیدا کردم.

گابریل به شال بزرگ با راه راههای سیاه سفید پهن رو بالا گرفت. دور گردن جولیا انداختش و حرفه ای جلو شو گره زد.

\_ این شاله مال دوره کالج قدیمیم تو آکسفورده.

جولیا لبخندی زد :

\_ دوشش دارم.

\_ بهت میاد. به چیز دیگه هم پیدا کردم.

گابریل این دفعه به پتوی کهنه رو که به طرز عجیبی آشنا به نظر میرسید بالا گرفت.

جولیا دستشو دراز کرد و روی لبه پتو کشید :

\_ همونه؟

\_ فکر کنم. ولی به اندازه کافی گرم نیست. برای همین دو تای دیگه هم برداشتم.

دستشو گرفت و به سمت ایوون هدایتش کرد.

حالا هوا تاریک و سردتر شده بود ولی به نظر میرسید از موقعی که جولیا دست گابریلو گرفت و دنبالش تو جنگل رفت زمانی نگذشته. جولیا با یادآوری خاطراتش نفس عمیقی کشید و وقتی تو تاریکی مطلق از حیات گذشتن حس کرد قلبش با شدت تو قفسه سینه اش شروع به تپیدن کرده.

گابریل دستشو فشار داد :

\_\_چی شده؟

\_\_هیچی.

\_\_ مشخصه عصبی شدی. باهام حرف بزن.

دستشو ول کرد، بازوشو دور کمرش انداخت و نزدیکتر کشیدش.

جولیا هم در جواب کمر گابریل رو بغل گرفت :

\_\_ آخرین باری که تو این جنگل اومدم گم شدم. باید بهم قول بدی که ولم نمیکنی.



\_ جولیان، من ولت نمیکنم. تو نمیفهمی چقدر واسم مهمی، حتی نمیتونم به از دست دادنت فکر کنم.

تن صدای گابریل تغییر کرده بود و آرام و با احساس شده بود. اعترافش جولیا رو متعجب کرده بود.

\_ اگه به هر دلیلی از هم جدا شدیم، ازت میخوام که منتظرم بمونی. قول میدم پیدات کنم.

گابریل یه چراغ قوه از جیبش بیرون کشید و با نور روشنش راه جلوشونو که انتهایش بین درختا ناپدید میشد روشن کرد.

جنگل تو شب ترسناکتر به نظر میرسید... ترکیبی از درختای کاج پر شاخ و برگ و درختای لخت منتظر بهار، بیشتر به این حس دامنه میزد.

جولیا محکمتر به کمر گابریل چسبید. نگران بود پاش به ریشه ای چیزی گیر کنه و زمین بخوره. وقتی به ورودی باغ رسیدن گابریل متوقف شد.

باغ از اون چیزی که جولیا به یاد میاورد کوچیکتر بود. قسمتی که چمن داشت مثل قبل بود. صخره و درختای سیب هم همونا بودن

ولی نه به بزرگی و مهمی چیزی که همیشه به خاطر داشت. و ناراحت کننده تر از همه، اینکه به نظر میرسید اون باغ به فراموشی سپرده شده.

گابریل جولیا رو به سمت قسمتی که همه اون سال ها متعلق به اونا بود راهنمایی کرد و با دقت پتو رو روی زمین پهن کرد.  
جولیا پرسید :

\_ کی خونه ریچاردو خریده؟

\_ این دیگه چه سوالی بود؟

\_ فقط داشتم فکر میکردم کی خونه رو خریده. بگو که خانوم رابرتز نبوده. اون همیشه میخواستش.

گابریل جولیا رو به سمت خودش کشید تا کنارش رو زمین بشینه و بعد دو تا پتو ها رو روی خودشون کشید. جولیا تو بغلش خودشو جمع کرد و گابریل دستشو دورش انداخت.

\_ من خریدمش.

\_ واقعا؟ چرا؟

\_ نمیخواستم بذارم خانوم رابرتز اینجا زندگی کنه و همه درختا رو قطع کنه.

\_ پس تو خونه رو به خاطر باغ خریدی؟

\_ نمیتونستم فکر اینکه یکی بخرش و احتمالاً بخواد نابودش کنه رو تحمل کنم. یا اینکه دیگه نتونم به اینجا برگردم.

\_ پس میخوای چیکار کنی؟

گابریل شونه ای بالا انداخت :

\_ مشاورم تو بنگاه اجاره اش میده. دلم میخواد مثله خونه تابستونی نگه اش دارم. نمیدونم، فقط نمیتونم بذارم ریچارد به یه غریبه بفروشه اش.

\_ خیلی آدم بخشنده ای هستی.

\_ پول هیچ اهمیتی واسم نداره. من هیچوقت نمیتونم لطف ریچاردو با پول جبران کنم.

جولیا گونه اشو بوسید.

گابریل لبخندی زد :

\_راحتی؟

\_آره.

\_به اندازه کافی گرمته؟

جولیا ریز خندید :

\_یه جورایی داری از خودت گرما ساطع میکنی، پس آره.

\_تو که خیلی دور نشستی.

حتی زیر نور ماه هم جولیا میتونست متوجه تیره شدن چشمای گابریل بشه. خودشو بیشتر طرفش کشید و وقتی گابریل بلندش کرد و روی پاهاش نشوندش به آرومی لرزید.

گابریل زمزمه کرد :

\_حالا بهتر شد.

آروم پشت کتشو بالا داد تا بتونه پوست برهنه قسمت پایینی کمرشو لمس کنه.

جولیا محتاط نگاهش کرد :

\_میتونم یه سوالی ازت بپرسم؟

البته.

چرا فامیلیت کلارک نیست؟

گابریل آهی کشید :

امرسون فامیلی مادرمه. فکر کردم اگه عوضش کنم منکر وجودش شدم. و درضمن یه کلارک هم نیستم. نه واقعا...!

جفتشون چند دقیقه ساکت موندن و هر کدومشون به نوعی سعی میکرد واقعیت و خاطرات رو کنار هم قرار بده. همونطور که گابریل پشتشو نوارش میکرد جولیا خودشو رو بدنش بالاتر کشید. به نظر نمیرسید گابریل واسه حرف زدن عجله ای داشته باشه. برای همین جولیا تصمیم گرفت سر حرفو باز کنه.

من از وقتی که عکستو دیدم عاشقت شدم. وقتی اون شب که دیدمت بهم توجه کردی و ازم خواستی باهات...پیام خیلی تعجب کردم.

گابریل فقط برای یه لحظه لباسو روی لبای جولیا کشید و آتیش شعله ور زیر پوستشو مشتعل تر کرد.

\_ تو درست وسط تاریکی های زندگیم ظاهر شدی. یه بار ازم پرسیدی چرا اون شب باهات نخوابیدم، الان دلیلش خیلی واسم واضح تر شده. من از خوبی تو مست شده بودم و همین خواسته های منو ارضا میکرد.

جولیا میخواست خجالت زده نگاهشو بدزده ولی نگاه خیره و آسیب پذیر گابریل همونجا میخکوبش کرده بود و ناخواسته اون دو تا گودال عمیق و تاریک چشماشو زیر و رو میکرد.

\_ من همه چیو به یاد نیارم ولی یادمه که فکر میکردم خیلی خوشگلی. موهات، صورتت، لب و دهنت. درباره دهنت میشد شعر گفت جولیان. درست از همون لحظه ای که دیدمت میخواستم لباتو ببوسم.

جولیا سینه هاشو به سینه گابریل فشار داد و دستاشو دور گردنش حلقه کرد و سرشو جلو کشید. آروم و با احساس بوسیدش و لب پایینشو با دندون جلو کشید و دهنشو با زبونش جستجو کرد.

گابریل دستای بزرگ و قرمز شده اشو روی پشتش گذاشت و تقریبا بلندش کرد. جولیا هم در جواب پاهاشو باز کرد و جلوتر

نشست. گابریل با تماس یهویی و تحریک کننده اشون تو دهنش نالید و محکمر بغلش گرفت. دستاشو روی کمر جولیا حرکت میداد و تا بند توری سوتینش بالا میکشید و دوباره تا کمر شلوار جینش پایین میاورد و با حرکت انگشتاش تحریکش میکرد. پوستش فوق‌العاده نرم و لطیف بود. آرزو میکرد ای کاش میتونست زیر نور ماه ببینش. کاش میتونست همه بدنشو ببینه. وقتی لرزش بدنشو حس کرد عقب کشید و گفت :

\_ حالت خوبه عشق؟

جولیا از کلمه ی ناآشنایی که باهاش صداش کرده بود یکه خورد و بعد لبخند ملایمی رو لباش نشست :

\_ بهتر از خوب. من...

ساکت شد و سری تکون داد.

\_ چی شده؟

\_ تو خیلی... پر حرارتی.

گابریل بدون هیچ فکری سرشو عقب داد و زد زیر خنده. قفسه سینه اش از خنده می لرزید و جولیا هم وقتی به خودش اومد داشت میخندید. البته با این فکر که گابریل به اون نمیخنده.

گابریل شستشو بالا برد و لب پایینی جولیا رو از زیر دندونش آزاد کرد.

\_اگه فکر میکنی کارام زیادی پر حرارته، پس خیلی خوبه که نمیدونی الان دارم به چی فکر میکنم.

خودشو زیر جولیا جابه‌جا کرد و اگه تا الان جولیا متوجه نشده بود چیز سخت و داغی درست از جایی که بدنشون بهم چسبیده بود داره قولای مرموز و رضایت بخشی رو میدید، حالا متوجه شد. جولیا از واکنشی که بدن گابریل نسبت بهش نشون داده بود قرمز شد ولی نگاهشو جدا نکرد :

\_بهم بگو.

\_میخوام باهات عشق بازی کنم چون بهت اهمیت میدم. میخوام بدن برهنه اتو با بدنم ستایش کنم و همه رمز و رازشو یاد بگیرم. میخوام راضیت کنم، نه فقط برای چند دقیقه بلکه برای ساعتها و



حتی روزها. میخوام وقتی از شدت لذت کمر تو به عقب خم  
میکنی تو چشمت نگاه کنم و ارضات کنم.

آهی کشید و سرشو تگون داد. نگاهش داغ و مصمم بود.

\_ ولی نه اینجا. اینجا سرده و تو دفعه اولته و یه چیزایی هست که  
قبلش باید درباره اشون بحث کنیم.

با مهربونی پیشونی اشو بوسید. نگران بود نکنه حرفاشو پای رد  
کردنش بذاره.

\_ میخوام راحت باشی و احساس امنیت کنی. میخوام هر قسمت  
از بدنتو پرستم. خب وقت میگیره و... آه... به جای نرمتری از  
زمین زیرمون نیاز داریم.

لبخند فریبنده ای زد و یه تای ابروشو بالا داد :

\_ البته چیزی که من میخوام اهمیت چندانی نداره. مسئله اینه  
چیزی که تو میخوای مهمه.

\_ فکر کنم احساست من کاملا مشخص اند.

گابریل نامطمئن گفت :

\_ واقعا؟

جولیا خم شد تا لبشو ببوسه ولی به جاش چونه اشو گرفت :

\_ اگه نمیخواستم تو این هوای سرد باهات اینجا نمیومدم.

\_ شنیدنش هم حس خوبی داره.

\_ گابریل امرسون من میخوامت.

نفسی کشید :

\_ در واقع من.....

لبشو محکم گاز گرفت تا اون کلمه چهار حرفی از دهنش بیرون

نپرده.

گابریل زمزمه کرد :

\_ میتونی بگیش. اشکالی نداره، بگو چه احساسی داری.

\_ من..... من میخوام تو اولین بارم باشی. اگه منو میخوای من مال

توام گابریل.

\_ هیچ چیو تا به حال انقدر نمیخواستم.

این دفعه گابریل لبای جولیا رو به دهن گرفت. بوسه اش پر از حس تعهد و اراده بود. حرارتش آتش وجود جولیا رو برانگیخته میکرد و نیاز هاشو به جریان درمیآورد.

گابریل میخواستش. همیشه میشد این خواسته رو تو بوسه هاش حس کرد.

ولی الان خیلی راحت میشد مرز بین نیاز و علاقه رو اشتباه کرد. البته حالا دیگه اون مرز واسه جولیا اهمیتی نداشت. حالا فقط بدن چسبیده گابریل به بدنش مهم بود و رابطه دو ماهه شون. دستاشون که به آرومی همدیگه رو کشف میکردن و توی باغشون که بهشت بود فقط همین دو تا عاشق وجود داشتن و هیچ چیز و هیچ کس دیگه ای نبود.

وقتی بوسه اشون پر حرارت تر شد گابریل به آرومی عقب رفت و جولیا رو هم جلو کشید تا جایی که خودش رو زمین دراز کشیده بود و جولیا روش دراز کشیده بود و پاهاشو دو طرفش زانو زده بود. سینه اش به سینه گابریل فشرده میشد و پایین تنه اش به طور لذت بخشی به برجستگی گابریل کشیده میشد. جولیا

روی گابریل خودشو تکون داد و بیشرمانه نرمی و انحنای بدنشو بهش فشار داد. هیچی به پای حسی که الان داشت نمی رسید.

گابریل اجازه داد چند دقیقه ادامه بده و بعد لباسو آزاد کرد و استخون گونه هاشو با شستاش نوازش کرد. با نگاه داغش آروم انگشتاشو عقب و جلو میبرد.

\_ دارم از خواستنت میسوزم جولیان. و این بیشتر از فقط یه نیاز جسمیه. من میخوامت... همه وجودتو.

آهی کشید و سرشو تکون داد :

\_ متنفرم از اینکه باید این کارو کنم ولی یه چیزایی هست که باید اول دربارشون حرف بزیم.

جولیا هم درست مثل گابریل آهی کشید :

\_ مثلاً؟

\_ مثلاً مسافرت من به ایتالیا. باید اول به تو میگفتم.

جولیا آروم نشست.

\_ استاداً بعضی وقتا واسه کاراشون مسافرت میرن. میدونم.

نگاهشو به پتو زیرشون انداخت.

گابریل هم نشست :

\_جولیان.

با یه انگشت چونه اشو بالا داد :

\_ از من مخفیش نکن. بگو به چی داری فکر میکنی؟

جولیا دستاشو بهم پیچوند.

\_ میدونم هیچ حقی ندارم که...پر توقع باشم. ولی وقتی فهمیدم

ریچارد قبل از من از مسافرتت خبر داره اذیت شدم.

\_ تو خیلیم حق داری که ازم انتظاراتی داشته باشی. من دوست

پسرتم. باید اول به تو میگفتم.

جولیا زمزمه کرد :

\_ دوست پسر می؟

\_ بیشتر از اون. تو معشوقه امی.

حرفای گابریل با اون صدای آرام و احساسیش به ستون فقرات

جولیا لرزه انداخت.

\_\_ حتی با وجود اینکه سکس نداریم؟

\_\_ عاشقا توی خیلی چیزا با همدیگه صمیمی اند. ولی باید بدونی که من همه اون چیزا رو با تو میخوام، فقط با تو. برای همین کلمه دوست پسر اینجا مناسب نیس. و خیلی متاسفم که ناراحتت کردم. وقتی منو ریچارد داشتیم درباره خونه حرف میزدیم مجبور شدم بحث مسافرتم به ایتالیا رو وسط بکشم. رو قراردادمون تاثیر میذاشت.

\_\_ در واقع دعوتنامه ام از گالری Uffizi چند ماه پیش به دستم رسید. خیلی قبل تر از اینکه تو به تورنتو بیای. میخواستم بهت بگم ولی گفتم فعلا بذارمش کنار... تا وقتیکه بیشتر به همدیگه نزدیک بشیم.

جولیا با ذوق نگاهش کرد.

\_\_ میخواستم برای کادوی کریسمست ببرمت فلورانس. معلومه که بدون تو نمیروم. فکر اینکه اینجا تنهات بذارم و ازت جدا بشم...

صداش دورگه شد :

\_\_ نگران بودم قبول نکنی و فکر کنی میخوام اینطوری مختو بز نم.

جولیا بهش اخم کرد :

\_\_ واقعا میخوای منم باهات پیام؟

\_\_ اگه نیای ترجیح میدم منم نرم.

جولیا لبخند گشادی زد و بوسیدش :

\_\_ پس مرسی بابت دعوتت. قبولش میکنم.

گابریل با خیال راحت نفسی کشید و صورتشو بین موهای جولیا

مخفی کرد :

\_\_ بعد از اتفاقی که به خاطر خریدن لباسا افتاد، فکر کردم بهم

میگی نه. اگه میخوای دو تا اتاق رزرو میکنم. یه بلیط یه طرفه هم

واست میگیرم که اگه هر موقع خواستی برگردی \_\_

\_\_ گابریل گفتم میام. از ته قلبم هم گفتم. من با هیچ کس دیگه

ای ترجیح میدم برم فلورانس و لطفا، پیشم تو یه اتاق بمون.

خجالت زده نگاهش کرد :

\_ ترم داره تموم میشه... و اگه بخوای منو ببری تو تخت و کاری  
کنی که مال تو بشم... قانونا رو نشکوندیم.

گابریل با بوسه ی پر حرارتی حرفشو قطع کرد :

\_ مطمئنی؟ مطمئنی میخوای من اولین بارت باشم؟

جولیا صادقانه بهش خیره شد :

\_ همیشه تو رویاهام تو بودی گابریل. هیچ وقت کس دیگه ای رو  
نخواستم. تو مردی هستی که منتظرش بودم.

جولیا بوسه نرمی رو شروع کرد که زود شدت گرفت. در عرض  
چند ثانیه، روی گابریل دراز کشیده بود و بدنشون بهم فشرده  
میشد. خیلی بهش نزدیک بود... به گابریل، به اون، به همه چیزش.  
هیچوقت نخواستنه بود انقدر بهش نزدیک باشه، نه حتی وقتی که  
توی موزه با حالت تانگو تو بغل هم بودن.

گابریل در حالی که نفس نفس میزد عقب رفت و لباسو روی  
گردن جولیا پایین کشید. با دقت از رد گازی که گرفته بود  
گذشت و موهاشو بوسید. جولیا نالید و موهای گابریلو چنگ زد.



این خیلی خطرناکه عشق. نمیتونم اونجوری که دوست دارم ببوسمت و بعدشم بتونم عقب بکشم.

با وجود ادعاش، دستاشو روی انحنای پشت و پایین تنه جولیا بالا پایین کشید و باسنشو فشار داد و تحریکش کرد. جولیا دوباره خواست ببوسش، ولی گابریل صورتشو گرفت و همونطور که آرام نوازشش میکرد زمزمه کرد :

بیشتر از این جلو برو و منم همینجا باهات میخوابم. لیاقت تو بیشتر از ایناس. تو لیاقت همه چیو داری و منم میخوام همینو بهت بدم.

جولیا به دست گابریل تکیه داد.

با وجود تصمیمی که گرفتی یه سری چیزای دیگه هم هست که باید درباره شون حرف بزنیم.

صدای گابریل دیگه شوخ نبود. گلوشو صاف کرد و چند تا نفس عمیق کشید :

اگه میخوای قرص مصرف کنی یا همین الان مصرف میکنی که هیچی. ولی باید بهت بگم که پیشگیری لازم نیست.

\_\_ نمیفهمم.

\_\_ من نمیتونم بچه دار بشم جولیان.

جولیا پلکی زد.

گابریل مضطرب سر جاش جابه جا شد :

\_\_ بچه همیشه اون چیزی بوده که میخواستی؟ شاید باید زودتر بهت میگفتم.

جولیا مکشی کرد تا بتونه حرفاشو هضم کنه :

\_\_ من واقعا از یه خانواده خوشبخت نیومدم. بعضی موقع ها شده به این فکر کنم که چقدر خوبه ازدواج کنم و بچه بیارم ولی واقعیت اینه که هیچوقت فکر نکردم همچین چیزی میتونه برام پیش بیاد.

\_\_ چرانه؟

جولیا شونه ای بالا انداخت و نگاهشو دزدید :

\_\_ هیچوقت فکر نمیکردم که میتونم یکیو پیدا کنم که عاشقم بشه. دختر سکسی ای که نیستم، تازه خجالتی و ضعیفم هستم.

\_اوه، جولیا.

گابریل بغلش کرد و گونه هاشو بوسید :

\_ اشتباه میکنی. تو به طور غیر قابل باوری سکسی ای. و خیلی هم تا ضعیف بودن فاصله داری.

جولیا لحظه ای با یقه کت گابریل بازی کرد و بعد گفت :

\_ متاسفم که نمیتونی بچه دار بشی. خیلی از زوجا مشکل ناباروری دارن.

گابریل بینی اشو بالا کشید :

\_ وضعیت من کاملا متفاوته.

\_ چرا؟

\_ ناباروری اونا طبیعیه.

جولیا متوجه چشمای باریک شده گابریل که با نگرانی نگاهش میکرد شد و دستشو رو صورتش گذاشت و آروم گونه اشو لمس کرد :

\_ وقتی فهمیدی خیلی ناامید شدی؟

گابریل مچ اشو گرفت و دستشو از روی صورتش کنار زد :  
 \_ نه خیالم راحت شد جولیان. در ضمن فهمیدنی هم در کار نبود.  
 \_ پس چطوری...\_

\_ وقتی از کمپ بیرون اومدم تصمیم گرفتم خودمو عقیم کنم.  
 جولیا آب دهنشو به سختی قورت داد :

\_ اوه گابریل چرا؟\_

\_ چون یه کسی مثل من نباید تولید مثل کنه. درباره پدرم بهت  
 گفتم که، اینم گفتم وقتی مواد مصرف میکردم چجوری میشدم.  
 فکر کردم واقعا اگه بخوام اجازه باروری به خودم بدم آدم بی  
 مسئولیتیم. برای همین ترتیشو دادم و تصمیم هم ندارم برش  
 گردونم. نمیخوام که هیچ بچه ای نداشته باشم.

نگاه نافذشو به سمت جولیا چرخوند :

\_ رو تو حساب نکرده بودم، هرچند الان تقریبا پشیمونم. ولی  
 واقعا جولیان، اینطوری بهتره. بهم اعتماد کن.

بدنش یکدفعه جوری که انگار خودشو واسه یه حمله آماده  
 میکرد منقبض شد و ادامه داد :

\_\_ شاید الان تصمیم گرفته باشی که دیگه خودتو قاطی رابطه با من نکنی.

\_\_ گابریل خواهش میکنم. من فقط.... به یه دقیقه وقت نیاز دارم.

جولیا خودشو عقب کشید و رو زمین کنارش نشست. سعی میکرد توضیحاتی که گابریل بهش داده رو هضم کنه.

گابریل هم حرکتشو دنبال کرد و یکی از پتو ها رو کشید تا کاملا دور جولیا پیچیده بشه.

جولیا متوجه شده بود که گابریل یه طورایی نصف و نیمه اعتراف کرده. اعتراف درباره اتفاق یا اتفاقاتی که اینجوری ناامیدش کردن. اتفاقی که بدتر از اعتیاد و مشکلات بچگیش بوده.

،، اصلا مهمه؟ رازی هم هست که بهت بگه و بتونه عشقتو بکشه؟

گابریل مثله یه مجسمه زیر نور ماه ثابت نشسته بود و منتظر جوابش بود. دقیقه ها مثله ساعت واسش میگذشت.

،، من عاشقشم، هیچ کدوم از حرفایی که بتونه بزنه نمیتونه این عشقو ازم بگیره. هیچ کدوم!

\_ خیلی متاسفم گابریل.

دستشو دور گردنش انداخت و ادامه داد :

\_ ولی بازم میخوامت. میدونم یه زمانی میرسه که باید دوباره در

این باره بحث کنیم ولی فعلا با حرفایی که زدی کنار میام.

گابریل با شنیدن قسمت اول حرفش خودشو عقب کشید و بعد

از قبول گردنش گیج شد. نمیتونست کلمات مناسبو پیدا کنه.

با قاطعیت گفت :

\_ جولیا من باید بهت بگم کی ام... باید بگم چی ام.

\_ من به هر حرفی که بخوای بگی گوش میکنم ولی بازم

میخوامت. تو همیشه تو رویاهام بودی.

گابریل صورتشو با دستاش قاب گرفت و جوری که انگار روحش

التماسش میکرد که به روح جولیا متصل بشه بوسیدش :

\_ تو هم همیشه تو رویاهام بودی جولیان. فقط تو!

گابریل بغلش کرد و از آرامشش نفسی کشید. درست همون

لحظه میتونست آینده رو ببینه. امید داشت. امید داشت که شاید

و فقط شاید وقتی جولیا همه واقعیت رو بفهمه بازم با اون چشمای درشت و قهوه ایش نگاهش کنه و بگه که هنوزم میخوادش.

« تو عاشقشی!

دوباره اون صدا از ناکجا آباد بلند شده بود. ولی این دفعه گابریل متوجه اش شد و در سکوت خدا رو شکر کرد.

جولیا در حالیکه لبخند میزد از تیکه کلام جدید گابریل استفاده کرد:

\_ به نظر خیلی دور میای عشق!

گابریل نرم لبشو بوسید:

\_ من درست جایی ام که میخوام باشم. شاید امشب، شب مناسبی نباشه که همه رازمونو بگیم ولی تا همه چیزو بهت نگم نمیتونم ببرمت ایتالیا. و دلم میخواد تو هم همه چیو بهم بگی.

جدی تو چشمات نگاه کرد و ادامه داد:

\_ نمیتونم قبل از این که روحت رو بشناسم ازت بخوام خودتو برهنه کنی. منم همینکارو میکنم. امیدوارم درک کنی.

سعی کرد با نگاهش احساساشو بهش نشون بده. نشون بده که فقط به خاطر خودش داره این شرایط رو میذاره.

جولیا آروم سرشو به نشونه موافقت تکون داد. گابریل لباسو بهم فشار داد و جولیا آهی کشید. سرشو آروم روی سینه گابریل گذاشت و به ریتم ثابت و رضایتمند قلبش گوش داد.

زمان میگذشت یا ثابت ایستاده بود. در هر صورت دوتا زن و مرد جوون تقریبا عاشقی زیر آسمون تاریک نوامبر همدیگه رو بغل کرده بودن و نور ماه و ستاره ها تنها منبع روشنایی اشون بود.

\*\*\*\*

صبح روز بعد، جولیا زود از خواب بیدار شد و از راهرو به سمت حموم رفت تا دوش بگیره. لباس پوشید و چمدونشو جمع کرد. ساعت ۸ ضربه ای به در اتاق گابریل زد و وقتی جوابی نشنید گوشش رو در گذاشت و گوش داد. هیچ حرکت و صدایی به گوش نمیرسید.



چمدونشو تو راهرو کشید و با رسیدن به پله ها بلندش کرد و پایین بردش. وقتی به سمت اتاق نشیمن چرخید، ریچارد و ریچل رو نشسته روی کاناپه دید. ریچل گریه میکرد و باباش سعی میکرد آرومش کنه.

با افتادن چمدون از دستش نگاه ریچل و پدرش بالا اومد. جولیا خجالت زده معذرت خواهی کرد.

\_ اشکالی نداره جولیا.

ریچارد حالشو پرسید :

\_ چطور خوابیدی؟

\_ خوب، مرسی. ریچل خوبی؟

ریچل اشکاشو پاک کرد :

\_ خوبم.

ریچارد همونطور که بلند میشد و به سمت آشپزخونه اشاره میکرد گفت :

\_ چرا تا وقتی من صبحانه درست میکنم شما دو تا حرف

نمیزنید؟ ریچل پنکیک بلو بری دوس داره تو چی جولیا؟

\_مرسی ولی بابام ازم خواسته ساعت ۹ برای صبحانه برم  
کینفولکز\* و بینمش.

\_من میرسونمت. فقط بذار اول پنکیک ها رو هم بزnm.  
ریچارد توی آشپزخونه غیبتش زد و جولیا رو کاناپه کنار دوستش  
نشست و بغلش کرد.

\_چی شده؟

\_با آرون دعوا شد. امروز صبح اعصاب نداشت برای همین ازش  
پرسیدم چی شده شروع کرد راجع به عروسی بحث کردن و  
گفت اصلا قصد دارم تاریخو انتخاب کنم یا نه. وقتی گفتم  
میخوام صبر کنم گفت چقدر.

دستاشو با کلافگی تکون داد :

\_منم حرف همیشگیمو بهش زدم....نمیدونم! بعدش ازم پرسید  
میخوای عروسی رو بهم بزنی؟  
جولیا با تعجب نفس عمیقی کشید.

\_ ما هیچوقت دعوا نمیکنیم. ولی انقدر ناراحت بود که حتی نمیتونست نگام کنه. بعد هم وسط بحثمون از خونه زد بیرون و با ماشین رفت. نه میدونم کجا رفته نه میدونم برمیگرده یا نه. دوباره اشکاش سرازیر شد.

جولیا محکم بغلش کرد :

\_ معلومه که برمیگرده. مطمئنم از اینکه باهات دعوا کرده ناراحت شده و رفته یه هوایی بخوره تا آرام بشه.

\_ بابا حرفامونو شنید و معلومه که میخواست بدونه چرا عروسی رو عقب میندازم.

چشماشو با دستاش پاک کرد :

\_ گفت حق با آرونه و نباید زندگیمو بلاتکلیف وسط آسمون و زمین نگه دارم. گفت ماما اگه بفهمه به خاطر اون برنامه ها رو عقب میندازم ناراحت میشه.

صورت ریچل جمع شد و چشماش دوباره پر از اشک شد.

حق با باباته... جفتون لیاقت خوشبختی رو دارین. آرون خیلی دوستت داره. فقط میخواد باهات ازدواج کنه. نگرانه که دلسرد شده باشی.

من دلسرد نشدم. من تا ابد عاشقش میمونم.

پس همینو بهش بگو. اون بعد از مراسم خاکسپاری تو رو به یه جزیره برد تا دوباره بهم نزدیک بشین. اون همیشه صبوری میکنه. مطمئنم که واسش مهم نیست عروسی کی باشه فقط میخواد یه تاریخو مشخص کنه.

ریچل با ناراحتی بینی اشو بالا کشید :

اصلا نمیدونم چقدر ناراحته.

شاید بهتر باشه صبحونه بخوری و بعد بهش زنگ بزنی. تا اون موقع حتما آروم شده و میتونین برین یه جایی و حرفاتونو بزنین. اینجا، با این همه آدمی که دورتون هست، نمیتونین مشکلاتونو حل کنید.

ریچل لرزید :

\_ خدا رو شکر که اسکات نبود. حتما طرف منو میگرفت و اون وقت آرون عصبانی تر میشد.

همون لحظه در ورودی باز و بسته شد و مرد قد بلند و مو قهوه ای که از دویدن خیس عرق بود وارد اتاق نشیمن شد. موهاش بهم ریخته و مرطوب بود و یه دست لباس ورزشی مخصوص دویدن مشکی نایک هم تنش کرده بود. همونطور که به ریچل و جولیا نزدیک میشد، هندزفری هاشو از گوشش بیرون کشید و دکمه ای رو روی آیفونش فشار داد.

با اخم غلیظی که بین ابروهاش افتاده بود نگاهشون کرد :

\_ چی شده؟

\_ منو آرون دعوا کردیم.

اشکای ریچل با شدت بیشتری رو گونه هاش راه گرفت و گابریل رو سر جاش میخکوب کرد.

گابریل جلو رفت و بغلش کرد. بوسه ای رو پیشونیش نشوند و گفت :

\_ متاسفم ریچ! آرون کجاس؟

\_ رفت.

گابریل سرشو با کلافگی تکون داد. از دیدن اشک ریختن خواهرش واقعا ناراحت شده بود.

قبل از اینکه بتونه چیز دیگه ای پرسه، ریچارد از آشپزخونه بیرون اومد و خبر داد که صبحانه آمادس :

\_ جولیا، چند دقیقه بهم وقت بده بعدش میبرمت کینفولکز\*.

گابریل ریچل رو رها کرد :

\_ چی شده؟

\_ جولیا با باباش ساعت نه قرار داره.

گابریل به ساعتش نگاهی انداخت :

\_ هنوز هشت و نیم هم نشده.

\_ اشکالی نداره، میتونم یه فنجون قهوه تو رستوران بخورم و منتظرش بمونم.

جولیا نگاهشو از گابریل دزدید. نمیخواست بیشتر از این مزاحمشون بشه.

\_\_ بذار دوش بگیرم خودم میرسونمت. سر راه باید به بنگاه مشاور  
املاکیم هم سر بزnm.

جولیا سر شو به نشونه موافقت تکون داد و درحالی که گابریل بالا  
میرفت با ریچارد و ریچل وارد آشپزخونه شدن.

سر پنکیک صبحانه، ریچل یه چیزی از کیف دستیش بیرون  
کشید و دور گردن جولیا انداخت.

جولیا با تعجب گردنبنند مروارید دور گردنشو لمس کرد :

\_\_ این چییه؟

\_\_ اینا مال مامان بودن. ما میخوایم تو هم یه چیزی ازش یادگاری  
داشته باشی.

\_\_ نمیتونم قبولش کنم ریچل. تو باید اینا رو واسه خودت برداری.

ریچل لبخندی زد و گفت :

\_\_ من چیزای دیگه ای دارم.

\_\_ اسکات چی پس؟

ریچل ریز ریز خندید :

\_ اسکات گفت به تپش نمیخورن.

ریچارد با مهربونی نگاهش کرد :

\_ ما میخوایم تو اینا رو داشته باشی.

\_ مطمئنین؟

\_ معلومه!

ریچل خوشحال از اینکه تونسته اینطوری ملموس مهربونی دوستشو جبران کنه بغلش کرد.

جولیا تحت تاثیر قرار گرفته بود و سعی میکرد به خاطر ریچارد اشکاشو پس بزنه :

\_ مرسی. مرسی از جفتتون.

ریچارد بوسه پدرانه ای رو موهاش نشوند :

\_ گریس وقتی بینه تو داری یه چیزی از داشته هاشو استفاده میکنی خوشحال میشه.

\_ باید از اسکاتم تشکر کنم.

ریچل چشماشو تو حدقه چرخوند و نفسشو با صدا بیرون داد :



اون تا ظهر بیدار نمیشه. دیشب منو آرون مجبور شدیم تا صبح ضبط روشن بذاریم که صدای خرخرشو نشنویم. از پشت دیوار هم صداش میومد.

به صورت ناراضی پدرش نگاهی کرد و ادامه داد :

متاسفم بابا ولی واقعا همینطوره. بگذریم، جولیا فردا واسه شام باباتو بیار. اون موقع میتونی از اسکاتم تشکر کنی.

جولیا سری به تایید تکون داد. همونطور که تو فکر بود مروارید ها رو لمس میکرد و از سطح صاف و گردشون لذت میبرد.

\*\*\*\*

گابریل و جولیا توی راه رستوران خیلی با هم حرف نزدن. تقریبا همه حرفاشونو دیشب بهم گفته بودن و الان فقط از حضور همدیگه لذت میبردن. دستاشونو مثل نوجوونا تو ماشین گرفته بودن و وقتی گابریل شال کالج مگدالنشو\* به جولیا داد و گفت میخواد مال اون باشه لبخندی رو لب جولیا نشست.

وقتی به رستوران رسیدن، وانت تام اون اطراف دیده نمیشد.

جولیا با خیال راحت گفت :

\_\_ فکر کنم شانس آوردیم.

\_\_ بلاخره که یکی باید بهش بگه. اگه میخوای من میگم.

جولیا به سمتش برگشت تا ببینه واقعا جدیه یا نه. جدی بود.

\_\_ اون بهم گفته ازت دور بمونم. فکر میکنه خلافاکاری.

\_\_ پس باید بذاری من بهش بگم. به اندازه کافی تا حالا بهت زور

گفتن و ازت سوءاستفاده کردن.

\_\_ گابریل، بابام هیچوقت ازم سوءاستفاده نکرده. اون آدم بدی

نیست. فقط.... یه سری چیزا رو اشتباه فهمیده.

گابریل دستشو روی دهنش کشید و چیزی نگفت.

\_\_ تا وقتی ترم تموم نشده و برنگشتیم تورنتو نمیخوام چیزی بگم.

پشت تلفن راحت میتونم توضیح بدم. باید برم دیگه، ممکنه هر

لحظه برسه.

گابریل آروم بوسیدش و گونه اشو با پشت دستش نوازش کرد

:

\_\_ بعدا بهم زنگ بزن.

\_\_باشه.

جولیا به بار دیگه بوسیدش و خودشو از جیب بیرون کشید.  
 گابریل چمدونشو از عقب ماشین بیرون کشید و جلوی پای جولیا  
 گذاشت. خم شد و تو گوشش زمزمه کرد :

\_\_من از همین الان هم درباره اولین بارمون خیالبافی میکنم.  
 جولیا قرمز شد و زیر لب گفت :

\_\_منم.

تام میچل مرد کم حرفی بود. قیافه اش به طرز غیر قابل باوری  
 عادی بود.... قد متوسط، موهای متوسط قهوه‌ای و چشمای متوسط  
 قهوه ای رنگ!

برخلاف شکستش توی پدر بودن و هر جور اشتباهاتی که به  
 عنوان یه همسر داشت، مرد فداکار، داوطلب و فعالی تو جامعه  
 به حساب میومد. در واقع از شهرت خوبی که توی شهر  
 سلینسگرو داشت لذت میبرد و نظراتش همیشه و تو همه مسائل  
 مربوط به شهر میشد.

با اعتباری که تام داشت، اون و جولیا یه روز خوب رو با هم گذروندن. مشتری های معمولی کینفولکز\* با روی باز بهش خوشامد گفتن و تام براشون درباره اینکه چقدر جولیا توی دانشگاه خوب پیش میره و برای دکتراش به هاروارد درخواست داده بلوف میزد.

تام جولیا رو تو شهر چرخوند تا بعضی از پروژه های ساختمون های جدید رو ببینه و نشونش بده که چقدر در غیبت کوتاهش سلینسگرو تغییر کرده. بعد به جلسه آموزش کمک های اولیه ایستگاه آتشنشانی بردش تا همکاراش واسش تعریف کنند که چقدر پدر مسن اش مدام ازش حرف میزنه. از اونجایی که تام به دلایل مختلفی تو خونه زیاد غذا نگه نمیداشت با همدیگه رفتن خرید.

بعد از ظهر تام بی خیال فوتبال شد تا بتونه یه فیلم قدیمی رو با دخترش ببینه. درسته، فیلم ورژن ادیت شده مورد تایید کارگردان فیلم بلید رانر بود. با این حال جفتشون میخواستن ببیننش و تقریبا از دیدنش هم لذت بردن.

وقتی فیلم تموم شد، جولیا همونطور که بهش یه بطری آبجو میداد تشویقش کرد فوتبال ببینه تا خودش بره مرغ مخصوص گریس رو واسه شام درست کنه. حالا که بلاخره تنها شده بود به گابریل پیام داد :

" جی، دارم واسه بابام مرغ مخصوص گریس و پای لیمو درست میکنم. اونم داره فوتبال میبینه. امیدوارم روز خوبی داشته باشی. نزدیک ساعت ۶,۳۰ بهت زنگ میزنم. جولیا ی تو. Xo!"

چند دقیقه بعد، وقتی جولیا مشغول درست کردن دو ظرف پر از مرغ کیف\* بود که یکیشو واسه شام و یکیو واسه فریز کنار بذاره صدای زنگ پیام آیفونش بلند شد.

" جولیا ی من. دلم واست تنگ شده. ما هم داریم فوتبال نگاه میکنیم. آر (ریچل) و ای (آرون) همو بوسیدن و آشتی کردن و یه تاریخ واسه عروسی انتخاب کردن. فکر کنم ریچارد تقریبا معجزه کرد، یا شایدم به خاطر تو بود که مشکلتون حل شد!؟ نمیدونی وقتی میگی که مال منی چه حس خوبی بهم دست میده. منتظر تماس میمونم. منم مال توام. گابریل. Xo"

جولیا از خوشی حرفای گابریل و شبی که با هم گذرونده بودن سبکبال توی آشپزخونه از اینور به اونور میرفت. بلاخره رویاش داشت به واقعیت تبدیل میشد. بعد از چند سال خیال پردازی گابریل قرار بود اولین بارش باشه.

حالا دیگه همه اون اشکا، مشکلات و تحقیرایی که با سایمون تحمل کرده بود رو به فراموشی سپرده بود. جولیا همه اون سالها رو منتظر مردی بود که عاشقش باشه و الان میتونست اولین بارشو همونجور که همیشه میخواست تجربه کنه. اونم بین این همه جا، قرار بود تو فلورانس تجربه اش کنه. خیلی چیزا بود که بابتشون خدا رو شکر میکرد. مثله گردنبند مرواریدی که دور گردنش بود. تقریبا مطمئن بود که گریس تو همه این چیزا دست داشته و در سکوت زمزمه وار ازش تشکر کرد.

وقتی غذا رو درست کرد، یکی از ظرفای مرغ کی یف\* رو توی فر گذاشت و یکی دیگه رو به انباری برد. با باز کردن فریزر، از دیدن اون همه غذای نیمه آماده توی ظرفای در دار پلاستیکی یا آلومینیومی تعجب کرد. روی بیشترشون یادداشتهای کوچیکی با این مضمون چسبونده شده بود.... با عشق، دب!

جولیا به شدت جلوی خودشو گرفت که با دیدن اونا بالا نیاره. دب لاندی زن خوبی بود و به نظر میرسید از تام به خوبی مراقبت میکنه. ولی دخترش ناتالی واسه خودش یه ماجرای دیگه داشت. جولیا حتی نمیتونست تصور کنه اگه قرار باشه دب و تام با همدیگه زندگی کنند یا خدایی نکرده با هم ازدواج کنند چقدر ناراحت میشه.

اینجوری حتی بیشتر از قبل آزاردهنده میشد.

جولیا فکر دب و ناتالی رو عقب زد و همه حواسشو روی درست کردن دسر مورد علاقه پدرش که پای لیمو و مرنگ ( سفیده تخم مرغ و شکر که روش میمالن) بود متمرکز کرد. با اینکه باباش پای رستوران کینفولکز\* رو بیشتر دوست داشت ولی جولیا با این حال کار خودشو میکرد.

درست وقتی که داشت پای رو توی فر میذاشت تلفن زنگ خورد. تام جواب داد و بعد از چند ثانیه صدای بلند فحش دادنش بلند شد. بعد از چند تا جمله خلاصه کاری، گوشی رو سرجاش کوپید و از پله ها بالا رفت. وقتی برگشت، لباسشو با یونیفرم عوض کرده بود.

\_\_جولز، باید برم.

\_\_چی شده؟

\_\_تو خیابون بولینگ\* آتش سوزی شده. بقیه بچه ها الان اونجا اند و میگن احتمالاً آتش سوزی عمدی بوده.

\_\_تو بست بول\*؟! آخه چطوری؟

\_\_منم میخوام برم همینو بفهمم. معلوم نیس کی برمیگردم.

تقریباً به در رسیده بود که ایستاد و با شونه های افتاده گفت :

\_\_متاسفم که شامتو خراب کردم. از عصر منتظرش بودم. بعدا میبینمت.

جولیا به باباش نگاه کرد که با وانتش دنده عقب گرفت و از پارکینگ بیرون رفت. میخواست به گابریل پیام بده ولی مطمئناً الان گابریل وسط شام با خانواده اش بود و جولیا تصمیم گرفت تا ۶،۳۰ منتظر بمونه و طبق برنامه اشون بهش زنگ بزنه.

وقتی صدای زنگ تایمر بلند شد، پای رو از فر بیرون کشید و بوی ترش و شیرینشو نفس کشید. همونطور که منتظر سرد شدن پای بود، روی ظرف مرغ رو پوشوند و توی یخچال گذاشت.



میتونستن فردا بخورنش... امشب واسه خودش یه ساندویچ درست میکرد.

تقریباً یه ربع بعد، صدای باز و بسته شدن در ورودی رو شنید. سریع یه بشقاب برداشت تا یه تیکه پای واسه تام آماده کنه.

با صدای بلند تو حال گفت :

\_ چجوری کارت انقدر زود تموم شد؟ پای هم همین الان آماده شد.

\_ خوشحالم که اینو میشنوم جولز.

با شنیدن صداش، ظرف از بین انگشتاش لیز خورد و جلوش روی کفپوش کهنه لینولئوم از هم پاشید.

## فصل ۲۷



سایمون وارد آشپزخونه شد و مکث کرد. به چهارچوب در تکیه داد و دست به سینه شد. جولیا شوکه به قیافه جذاب، چشمای آبی که با موهای بلوند و کوتاهش قاب گرفته شده بود، زل زد. ناخودآگاه از ترس جیغ زد و به سمت در پرید. سعی کرد سایمونو دور بزنه ولی دستای بزرگش به موقع جلوی در رو گرفت و سد راهش شد. جولیا برای اینکه تعادلشو از دست نده و از پشت نیوفته بازوشو چنگ زد.

\_خواهش میکنم...

التماس کرد :

\_بذار برم.

سایمون نیشخندی زد و دستشو عقب کشید، با قد ۱۸۰ سانتی متریش صاف ایستاد :

\_اینطوری ازم استقبال میکنی؟ اونم بعد از این همه مدت؟

جولیا خودشو توی چهارچوب در جمع کرد و با استرس به اطراف نگاه کرد.

سایمون جولیا رو عقب هل داد و وارد آشپزخونه شدن. قد متوسطش همچنان ترسناک بود و وقتی بلاخره جولیا رو گوشه آشپزخونه گیر انداخت، دستاشو دور کمرش حلقه کرد، محکم تو بغلش کشیدش و بلندش کرد.

جولیا همونطور که نفس نفس میزد به خودش پیچید :

\_سایمون بذارم زمین.

سایمون بیشتر فشارش داد و نیشخند بدجنسی تموم صورتشو پوشوند :

\_بی خیال جولز، خودتو سفت نگیر.

جولیا بین بازوهاش تقلا کرد :

\_من دوست پسر دارم. بذار برم!

\_واسم مهم نیس که دوست پسر داری.

صورتشو نزدیک صورت جولیا آورد، جولیا ترسید که نکنه بوسش کنه، ولی نکرد. خودشو بهش فشار داد و با پوزخندی که به خاطر معذبی جولیا رو لباسش گرفته بود دستاشو با بی خیالی روی بدنش کشید. بلاخره عقب رفت.

\_وای هنوزم که مثل ماهی سردی. فکر میکردم دوست پسرت درستت کرده.

نگاهش با شهوت روی جولیا چرخید.

\_حداقل میدونم که چیزیه از دست ندادم. هرچند هنوزم به جورایی به خاطر اینکه خودتو به اون تسلیم کردی نه من بهم توهین کردی!

جولیا خودشو از دستاش بیرون کشید و با قدمای بلند به سمت در ورودی رفت. درو باز کرد و به بیرون اشاره کرد :

\_فقط برو. نمیخوام باهات صحبت کنم و بابام هم ممکنه هر لحظه برسه.

سایمون مثل گرگی که برّه رو دنبال میکنه آروم به سمتش رفت :

\_بهم دروغ نگو. میدونم همین الان رفته. مثله اینکه یه ذره توی بست بول\* به مشکل برخوردن. یکی ساختمون از بیخ و بن آتیش زده. تا چند ساعت دیگه بر نمیگرده.

جولیا مضطرب پلک زد :

\_ تو از کجا میدونی؟

\_ تو رادیو شنیدم. همین اطراف بودم دیدم وقت مناسبیه که پیام ببینمت.

جولیا سعی میکرد آرام بمونه و انتخاباشو هم سبک و سنگین کنه. میدونست هیچ جوره نمیتونه از دستش فرار کنه و حتی نمیخواست با امتحان کردنش عصبانیش کنه. حداقل اگه تو خونه میموند شانس اینو داشت که دستش به گوشیش که تو آشپزخونه بود برسه.

لبخند مصنوعی ای رو صورتش نشوند و سعی کرد دلنشین صحبت کنه:

\_ خویبتو میرسونه که سر زدی ولی جفتمون میدونیم دیگه رابطمون تموم شده. تو یکی دیگه رو پیدا کردی و باهاش خوشحالی. بذار گذشته ها همون گذشته بموندن باشه؟

سعی کرد اضطراباشو مخفی کنه و خوب هم از پشش براومد.

تا اینکه سایمون جلو اومد و دو تا دستاشو توی موهای بلند جولیا فرو برد و حلقه ای از موهاشو جلوی صورتش آورد و بو کشید.

\_ باهاش خوشحال نبودم. اصلا رابطمون به خاطر خوشحالی نبود... فقط به خاطر سکس بود. اونم از اون دخترایی نبود که بتونم به خانواده ام معرفیش کنم. از طرفه دیگه تو رو میتونم معرفی کنم هرچند ناامیدم کردی.

\_ نمیخوام درباره این چیزا حرف بزنم.

سایمون در رو از دستش بیرون کشید و محکم بستش.

\_ حرفام هنوز تموم نشده. خوشم نیاد کسی وسط حرفم پیره.

جولیا مردد یه قدم عقب برداشت :

\_ متاسفم سایمون.

\_ بذار این مزخرفاتو ول کنیم. خودت میدونی چرا اینجام. عکسا رو میخوام.

\_ بهت گفتم که... دست من نیست.

\_ باور نمیکنم.

دستشو دور گردنش کشوند، گردنبندشو گرفت و جولیا رو به سمت خودش کشوند :

\_ واقعا میخوای باهام بازی کنی؟ چیزایی که ناتالی داره رو دیدم. میدونم یه عکسایی هستن. اگه همین الان بهم بدیشون با هم دوست میمونیم. ولی اعصابمو خورد نکن. سه ساعت راه رو رانندگی نکردم که چرت و پرتاتو گوش کنم. مهم نیست گردنبند مروارید گردنت بندازی، تو هیچی نیستی! گردنبندو بیشتر کشید، طوری که بین مرواریداش فاصله افتاد.

جولیا دستاشو بالا آورد :

\_ لطفا... نکن. این مال گریسه.

\_ اوه. این مال گریسه؟ ببخشیدا ولی من تو یه هفته بیشتر از قیمت این واست پول خرج کردم. دوباره گردنبند رو بی توجه کشید.

جولیا به سختی آب دهنشو قورت داد. سایمون میتونست حرکت گلوشو زیر انگشتاش حس کنه.



\_ ناتالی دروغ میگه. نمیدونم چرا این کارو میکنه ولی دارم بهت میگم من همه عکسایی که ازت داشتمو دور انداختم. هیچ دلیلی نداره که بهت دروغ بگم. خواهش میکنم سایمون.

سایمون خندید :

\_ فیلم تاثیرگذاری بازی کردی ولی همش همین بود\_\_ فیلم! میدونم به خاطر اتفاقی که افتاد از دستم عصبانی ای و فکر کنم به چیزی واسه انتقام برداشتی.

\_ اگه این حرفت درست باشه، پس چرا ازشون استفاده نکردم؟ چرا واسه روزنامه ها نفرستادمشون یا ازت پول نخواستم؟ چرا باید بیشتر از یه سال نگه اشون دارم؟ به نظر منطقی نمیره.

سایمون بد جولیا رو محکم به بدن خودش کوبید و لباسو به گوشش چسبوند :

\_ تو اونقدرها هم تجربه نداری جولز، واسه من که عجیب نیست یه چیزی داشته باشی که ندونی چجوری ازش استفاده کنی. چرا نمیریم طبقه بالا بحثو ادامه بدیم؟ من میتونم دنبال عکسا بگردم تو هم میتونی سعی کنی حالمو خوب کنی.

لاله گوششو به دهن کشید و آرام گاز گرفت.

جولیا چند بار نفس عمیق کشید و سعی کرد همه شجاعتشو به کار بگیره :

\_\_ تا وقتیکه دستاتو ازم نکشی هیچ کاری نمیکنم. چرا نمیتونی به ذره خوب باشی؟

چشمای سایمون همون لحظه تیره شد و جولیا رو رها کرد :

\_\_ اوه، سعی میکنم باهات خوب باشم.

گونه اشو نوازش کرد :

\_\_ ولی در عوض به چیزی میخوام. اگه قرار باشه بدون عکسا از

اینجا برم پس باید به چیز دیگه با خودم ببرم. حالا فکر کن

چجوری میتونی لبخندو رو صورتتم بیاری.

جولیا به خودش پیچید.

\_\_ همه چیز خیلی تغییر کرده نه؟ قراره واقعا لذت ببرم.

جولیا رو به سمت خودش کشید و دهن مشتاق و بازشو روی

لباش گذاشت.

\*\*\*\*

سر ساعت ۶,۳۰ گابریل با یه عذرخواهی از سر میز شام بلند شد به سمت اتاق نشیمن رفت. تو اتاق منتظر زنگ جولیا موند ولی هیچ وقت گوشیش زنگ نخورد.

پیامای صوتیشو چک کرد. هیچ پیامی از جولیا نداشت. از اساماس و ایمیل هم خبری نبود. بلاخره ده دقیقه به ۷ خودش شماره اشو گرفت و بعد از چند تا بوق گوشی رو پیغامگیر رفت. \_جولیان؟ اونجایی؟ بهم زنگ بزن.

گوشی رو قطع کرد و از برنامه "صفحه های سفید" آیفونش شماره خونه تام رو پیدا کرد. تلفنشون زنگ خورد و زنگ خورد و زنگ خورد و بعد هم صدای پیغامگیر بلند شد. بدون اینکه پیامی بذاره قطع کرد.

،، چرا جواب تلفنو نمیده؟ کجاس؟ اصلا تام کجاس؟

حدس وحشتناکی به ذهنش رسید.

بدون اینکه یه لحظه دیگه رو تلف کنه به سمت در ورودی دوید و به هیچکس چیزی نگفت. جیپ رو روشن کرد و همونطور که

دوباره و دوباره به جولیا و تام زنگ میزد، با تموم سرعت به سمت خونه تام حرکت کرد. و اگه پلیس هم به خاطر سرعتش متوقفش میکرد همه چیز بهتر میشد.

\*\*\*\*

پیروزی سایمون انقدر نزدیک بود که میتونست حسش کنه. اون خوب میدونست که جولیا دختر قوی ای نیست و میخواست از ضعفش به نفع خودش استفاده کنه. وقتی تو چشمش نگاه کرده بود و التماس کرده بود حرفشو باور کنه که عکسی نداره، حرفشو باور کرده بود. بیشتر امکان داشت ناتالی جولیا رو خراب کرده باشه تا حواس سایمونو از بازی های انتقام جویانه خودش پرت کنه.

وقتی دوباره جولیا رو بغل کرد دیگه دست از خواستن عکس ها برداشته بود. حالا دیگه یه ماموریت کاملا متفاوتی داشت.

سایمون به بوسیدن جولیا ادامه داد و همونطور که روی صندلی پدرش میشست، جولیا رو کشید تا با پاهای باز رو پاش بشینه.

صدای زنگ مداوم تلفن خونه و پیام های صوتی آیفون جولیا که صدای "پیام تو بطری" رو داشت هم متوقفش نمیکرد.

جولیا سر جاش میخکوب شده بود و بدون اینکه لمس کردناشو روی بازوها و بدنش حس کنه، تحملش میکرد. هیچوقت از حس زبون سایمون توی دهنش خوشش نمیومد. درواقع از حس هیچ کدوم از قسمتای بدنش توی دهنش خوشش نمیومد و حالا هم بین بازوهاش به خودش میپیچید.

با این حال سایمون از حس معذب بودن جولیا هیجان زده تر میشد. درست وقتیکه زبونشو دور زبون جولیا کشید، سخت شدن آلتش و فشارش به زیپ شلوارشو حس کرد.

انقدر به بوسیدنش ادامه داد تا اینکه بلاخره جولیا شجاعتشو بدست آورد و با مشتاش به سینه اش فشار آورد. همون موقع سایمون فهمید که حالا وقتشه یه حرکت دیگه ای بزنه. وقتی شروع به باز کردن پیرهن جولیا کرد، جولیا به خودش پیچید و دست و پا زد.

\_ خواهش میکنم این کارو نکن.

زد زیر گریه :

\_ تو رو خدا بذار برم.

سایمون خندید :

\_ حتما خوشت میاد.

همونطور که جولیا سعی میکرد از روی پاش بلند شه و فرار کنه، به طرفش خم شد و باسنشو گرفت. ماهیچه هاشو چنگ زد و مالید :

\_ اول مطمئن میشم که تو هم لذت میبری بعد ولت میکنم.

دهنشو از روی فک جولیا پایین کشید و به سمت چپ گردنش رفت، قسمتی از پوستشو که نزدیک به گلو و بالای گردنبندهش بود به دهن گرفت و مک زد.

\_ فکر نکنم بخوای دعوای آخرمونو تکرار کنیم، نه جولیا؟

جولیا لرزید.

\_جولیا؟

\_ نه سایمون.

\_\_ خوبه.

از اونجایی که چشماش بسته بود کبودی بوسه سمت راست گردن جولیا رو ندید. البته اهمیتی هم نداشت. نقشه کشیده بود که یه رد گاز قوی روی گردنش بذاره تا وقتی برگشت کانادا دوست پسر تورنتوییش بینه دختر کوچولوش تو غیبتش چه کارا که نمی کرده. یه کبودی که باهاش نمره بالاتری از دوست پسر فعلیش بگیره. همه خون جولیا رو با مکیدن به گردنش کشید و بعد محکم دندوناشو تو پوستش فرو کرد.

جولیا از درد بلند جیغ کشید.

سایمون آرام پوستشو لیس زد و از مزه خون و شور و شیرین پوستش لذت برد. وقتی بلاخره بوسیدنش تموم شد، عقب رفت تا شاهکارشو ببینه. حالا دیگه جولیا باید یه لباس یقه اسکی تنش میکرد تا ردشو بپوشونه و سایمون به خوبی میدونست جولیا چقدر از لباس یقه اسکی متنفره. رد گازش بزرگ، وحشی و قرمز به نظر میرسید. جای حلقه بزرگ دندوناش به چشم میخورد و عالی بود!

جولیا از زیر مژه های بلندش نگاهش کرد و سایمون متوجه تغییر رنگ نگاهش شد. به جلو خم شد و منتظر لباسو لیس زد. یکدفعه کف دست جولیا با سیلی محکمی روی گونه اش پایین اومد. جولیا سریع به سمت راه پله دوید تا به طبقه بالا فرار کنه. سایمون دنبالش دوید و غرید :

\_ جنده لعنتی!

درست قبل از اینکه جولیا به پله ی آخر برسه بهش رسید و مچ پاشو با دو دست گرفت و پیچوند. جولیا رو زانوهایش افتاد و از درد جیغ کشید.

سایمون همونطوری که جلو میومد تا موهایشو چنگ بزنه گفت :

\_ حالا بهت درسی میدم که تا عمر داری یادت نره.

وقتی سرشو با موهایش عقب کشید صدای فریاد دردناک جولیا بلند شد.

جولیا دیوانه وار به خودش پیچید و با عصبانیت با پای سالمش بهش لگد زد. به طور معجزه آسایی لگدش درست به وسط پای



سایمون خورد و موهایش از چنگش رها شد و روی پل ها عقب رفت.

سایمون همچنان از درد خم شده بود که جولیا همونطوری که لنگ میزد خودشو به اتاقش رسوند و درو پشت سرش قفل کرد.

\_\_ فقط وایسا دستم بهت برسه جنده!

جولیا یه صندلی رو پشت در اتاق خوابش گذاشت و به سمت دراور کنارش رفت. در حالی که سعی میکرد تکونش بده، یه قاب عکس قدیمی روی اون یکی افتاد و عروسک چینی روی زمین پرت شد و شکست. جولیا درد پاشو نادیده گرفت و خودشو لنگان لنگان به سمت دیگه دروار رسوند.

با فشارهای کوچیک، ناامیدانه ولی محکم به سمت در هلش داد. سایمون همونطوری که با دستگیره در ور می رفت پشت سر هم به جولیا فحش میداد.

بلاخره جولیا دروارو به جلوی در رسوند. امیدوار بود اونقدری وقت خریده باشه که قبل از شکستن در توسط سایمون، بتونه به

گابریل زنگ بزنه. به سمت تلفنی که روی پاتختیش بود پرید و به خاطر عجله اش تلفن رو زمین پرت شد.

« لعنتی!

تلفن رو برداشت و با انگشتای لرزون شماره گوشی گابریل رو گرفت. با اولین زنگ گوشی روی پیغامگیر صوتی رفت. جولیا منتظر بوق پیغامگیر بود که سایمون خودشو به در کوبید. جولیا با وحشت به در کهنه که خم شد و کمی از لولاها خارج شد نگاه کرد.

\_ گابریل لطفا همین الان بیا خونه بابام. سایمون اینجاس و میخواد در اتاقمو بشکونه و بیاد تو.

سایمون همونطوری که بدون خستگی خودشو به در میکوبید فحش داد و غرید.

به محض اینکه در بشکند حتما دراورو میزنه کنار و به جولیا میرسه.

« تموم شد. مُردم.

جولیا نمیتونست هیچ سناریویی رو تصور کنه که بدون تحمل خطر های جدی جسمی یا خیلی بدتر فرار کنه. وقتی فهمید به ثانیه دیگه رو نمیتونه صبر کنه، تلفنو انداخت و پنجره رو باز کرد. یا از دیوار خودشو بالا میکشید و به سقف میرسید یا احتمالا میپرید پایید. درست وقتیکه سعی میکرد خودشو روی لبه ی پنجره بکشونه، گابریل رو دید که سریع جیپشو جلوی خونه پارک کرد و از بین چمنها به سمت خونه دوید.

گابریل اسمشو داد زد و سایمون فحشی بهش داد. صدای قدم های سریع و تندی که از پله ها پایین میرفتند به گوش جولیا رسید و چند ثانیه بعد صدای فحش و بدنایی که بهم کوبیده میشد بلند شد. چیز سنگینی روی زمین افتاد و یکی از روی پله ها پایین پرت شد.

جولیا آروم به سمت در تقریبا خراب شده اتاق رفت و سعی کرد به صداها با دقت گوش کنه. به نظر میرسید سر و صداشون به بیرون منتقل شده. وقتی دوباره به سمت پنجره لنگان برگشت سایمون رو دراز شده روی چمن جلوی در دید. داشت فحش میداد و دماغشو گرفته بود. جولیا بدون اینکه نفس بکشه بهش

نگاه کرد که با خونی که از روی صورتش سرازیر شده بود از جاش تلو تلو خوران بلند شد. در یه چشم بهم زدن خونی که از دماغش میومد با خون دهنش که به خاطر مشت بعدی گابریل لبش پاره شده بود و چند تا دندونش ریخته بود، قاطی شد.

سایمون دندوناشو از دهنش تف کرد بیرونو به سمت گابریل پرید :

\_عوضی.

با وجود وضعیت افتضاح و واضحش تونست مشتت به سینه گابریل بزنه.

گابریل نفس نفس زنون عقب رفت.

سایمون با اشتیاق برای استفاده از ضعفش قدم دیگه ای به جلو برداشت. گابریل سریع به خودش اومد و با مشتتای دست چپ و راستش به شکم سایمون حمله کرد. سایمون از درد خم شد و رو زانوهایش افتاد.

گابریل آروم شونه هاشو صاف کرد و سرشو به یه سمت خم کرد و صدای شکستن قلنج گردنش بلند شد. انقدر تو اون کت و

پیرهن آکسفوردش راحت به نظر میرسد که انگار به جای اینکه  
پسر سناتور فیلادلفیا رو زیر لگد گرفته باشه داره به جلسه هیئت  
علمی دانشگاه میره.

گابریل با صدای سردش جوری گفت "بلند شو" که خون تو  
رگهای جولیا یخ بست!

سایمون نالید.

\_گفتم بلند شو.

گابریل مثله یه فرشته انتقام؛ زیبا، ترسناک و بی رحم بالای  
سرش ایستاده بود.

وقتی سایمون حرکتی نکرد، گابریل مشتت از موهاشو چنگ زد و  
سرشو عقب کشید:

\_اگه یه بار دیگه حتی به فکر نزدیک شدن به جولیا باشی خودم  
میکشمت. تنها دلیلی که الان زنده ای به خاطر اینه که اگه من  
برم زندان جولیان ناراحت میشه. و منم نمیخوام بعد از کاری که  
توی مادر جنده مریض باهاش کردی تنهات بذارم. اگه عکس یا  
فیلمی حتی از کسی که شبیه اش باشه تو اینترنت یا روزنامه

پخش شه میام دنبالت. من تو بوستون ده راند جلوی بوکسورای جنوبی دووم آوردم. پس فکر نکن دفعه دیگه ممکنه یه لحظه هم تردید کنم و مغزتو نترکونم.

گابریل عقب رفت و با یه آپرکات چپ \* (مشت از پایین رو به بالا) فک سایمونو خرد کرد. سایمون روی زمین پرت شد و بی حرکت موند.

گابریل یه دستمال از جیب شلوار پشمیش دراورد و با خونسردی دستاشو از خون پاک کرد. همون لحظه جولیا جلوی در رسید و لنگ لنگان خودشو بهش رسوند.

قبل از اینکه جولیا رو پله ها بیوفته گابریل گرفتش :

\_\_جولیا! خوبی؟

با دقت روی زمین نشوندش و محکم به سینه اش چسبوندش.

\_\_جولیا؟

موهاشو عقب داد تا صورتشو ببینه. لبای قرمز و ملتهبش و خراش های روی گردنش به راحتی دیده میشد و نگاهش وحشی بود. اون..... اون رد بزرگ گاز بود؟

«، اون حیوون عوضی گازش گرفته.

\_ حالت خوبه؟ باهات که کاری...؟

گابریل با ترس از چیزی که ممکن بود بیینه نگاهشو روی لباسای جولیا چرخوند. ولی نه، لباساش پاره نشده بود و همچنان پوشیده بود. هرچند دکمه های پیرهنش باز بود.

چشماشو بست و خدا رو شکر کرد که زود رسیده. کی میدونست ممکن بود با چی روبه‌رو بشه؟

همونطوری که کتشو در میاورد و دور جولیا مینداخت با صدای خشنش گفت :

\_ بیا.

سریع دکمه های پیرهنشو بست و به سمت صندلی کمک راننده هدایتش کرد و درو پشتش بست.

همونطوری که داشت سوار میشد پرسید :

\_چیشد؟

جولیا قوزک آسیب دیده پاشو گرفته بود و با خودش زیر لب حرف میزد.

\_\_جولیا؟

وقتی جوابی نداد، گابریل دستشو بلند کرد و موهاشو از جلوی چشماش کنار زد.

جولیا از ترس تو خودش کنار در جمع شد.

گابریل سر جاش خشکش زد :

\_\_ جولیا، منم. گابریل. میخوام ببرمت بیمارستان. خب؟

جولیا هیچ واکنشی به اینکه صداشو شنیده نشون نداد. نه می لرزید نه گریه میکرد.

، شوکه شده.

گابریل گوشیشو بیرون کشید و شماره گرفت.

\_\_ریچارد؟ یه اتفاقی واسه جولیا افتاده.

مکشی کرد و نگاهی به سمتش انداخت :

\_\_دوست پسر سابقش اومده و بهش حمله کرده. دارم میبرمش بیمارستان سانبری\* . آره اگه میخوای متونی بیای دیدنمون. اونجا میبینمت.



گابریل به جولیا نگاهی انداخت. امیدوار بود اونم به چشماش نگاه کنه.

\_ ریچارد میاد سانبری\* بینمون. الان به یکی از دوستاشم که دکتره زنگ میزنه.

وقتی جولیا جوابی نداد، گابریل به اطلاعات (۱۱۸) زنگ زد و شماره ایستگاه آتشنشانی سلینسگرو رو گرفت. یه پیام اضطراری واسه تام گذاشت و اتفاقی افتاده رو توضیح داد و گفت که داره جولیا رو میبره بیمارستان.

،، تقصیر بابای لعنتیشه. چرا تنه‌اش گذاشته بود؟

\_ زدم تو گوشش.

صدای بلند و غیر طبیعی جولیا افکارشو بهم ریخت.

\_ چیکار کردی؟

\_ منو بوسید... منم زدم تو گوشش. خیلی متاسفم. خیلی متاسفم.

دیگه اینکارو نمیکنم. نمیخوامم ببوسمش.

تو اون لحظه افتضاح گابریل خوشحال بود که مجبوره جولیا رو به بیمارستان برسونه. اگه نیازی به مراقبت نداشت، از همین جا دور میزد و کار سایمونو برای همیشه تموم میکرد.

جولیا شروع به گفتن حرفای کاملا نامربوطی کرد. درباره بوسیدن سایمون و یه چیزایی درباره ناتالی و بعدش هم درباره اینکه گابریل دیگه نمیخوادش چون سایمون روش نشونه گذاشته و جولیا خودشو راحت در اختیارش گذاشته زمزمه میکرد...

«، لعنتی چه بلایی سرش آورده؟»

«ششششش، بیتریس. بهم نگاه کن. بیتریس؟»

لحظه ای طول کشید تا جولیا متوجه اسم قدیمیش شد و نگاهش کرد. چشمای وحشت زده اش آرام و با دقت رو صورت گابریل نشست.

«تقصیر تو نیست. خب؟ تقصیر تو نیس که اون بوست کرده.»

بغض کرد :

«نمیخواستم بهت خیانت کنم. خیلی متاسفم.»

تن صداهش، وحشت نگاهش... گابریل صفرایبی که از عصبانیت  
تا گلوش بالا اومده بود رو قورت داد.

\_جولیا تو بهم خیانت نکردی. خب؟ و خوشحالم که زدیش.  
حقش بود... خیلی خیلی بیشتر از اینا.

گابریل سری تکون داد و با وحشت فکر کرد قبل از رسیدنش  
چه اتفاقی افتاده.

\*\*\*\*

وقتی ریچارد به بیمارستان رسید، جولیا و پسرشو توی اتاق  
انتظار پیدا کرد. گابریل موهاشو نوازش میکرد و باهاش با  
ملایمت حرف میزد. صحنه احساسی بود ولی صمیمت بینشون  
کاملاً ریچاردو شوکه کرد.

همونطور که منتظر رسیدن دوست ریچارد بودن، خودش به  
آرومی قوزک پاشو معاینه کرد. جیغ جولیا بلند شد و ریچارد  
نگاهشو به سمت گابریل که بند انگشتاشو گاز میگرفت تا  
واکنشی نشون نده چرخوند.

\_\_ فکر نکنم قوزک پات شکسته باشه، ولی مطمئننا آسیب دیده.  
 گابریل چرا واسمون یه فنجون چای و چند تا کلوچه نمیاری؟  
 گابریل بند انگشتاشو از دهنش بیرون کشید :  
 \_\_ تنه‌اش نمیذارم.

\_\_ فقط یه دقیقه طول میکشه. میخوام با جولیا صحبت کنم.  
 گابریل با اکراه سری تکون داد و تو راه کافه ناپدید شد.  
 ریچارد نمیتونست جلوی خودشو بگیره و به گردنش دقت  
 نکنه. به جز رد گازی که کاملا واضح بود، رد کمرنگی از بوسه  
 هم رو گردنش جا مونده بود. نگاهشو به سمت جایی که  
 پسرش چند لحظه پیش ایستاده بود چرخوند. رد بوسه قدیمی  
 بود. احتمالا مال یکی دو روز پیش. مشخصا، گابریل و جولیا  
 بیشتر از اون چیزی که فکرشو میکرد بهم نزدیک بودن.  
 \_\_ گریس قبلا تو این بیمارستان به صورت داوطلب کار میکرد.  
 میدونستی؟

جولیا سری به تایید تکون داد.

\_ در طی سال ها، تو خیلی از بخش ها کار میکرد ولی بیشتر فعالیتش با قربانی های سوءاستفاده های خانوادگی بود.  
آهی کشید :

\_ خیلی کیس های ناراحت کننده ای رو می دید. بعضیاشون مربوط به بچه ها بود. کار بعضی از کیس هاش به مرگ میکشید.

به چشمای جولیا نگاه کرد :

\_ بذار چیزایی که گریس عادت داشت به بیماراش بگه رو بهت بگم. این اتفاق تقصیر تو نبود. مهم نیست چیکار کردی یا نکردی، لیاقت تو این نبوده. و الان واقعا یادم نمیاد آخرین بار کی انقدر به پسر افتخار کرده بودم.

جولیا نگاهشو به مچ پای آسیب دیده اش انداخت و ساکت موند.  
چند لحظه بعد، یه جنتلمن خوش قیافه آسیایی به سمتشون اومد.  
همونطوری که دستشو به سمت دوستش دراز میکرد گفت :

\_ریچارد.

ریچارد از سر جاش پرید و باهاش دست داد :

\_\_ استفان. دلم میخواد تو رو به جولیا میچل، یکی از دوستای خانوادگی‌مون، معرفی کنم. جولیا، ایشون دکتر لینگ هستن.

استفان سری تکون داد و یه پرستار و فرستاد تا به جولیا کمک کنه و ببرش اتاق معاینه. خودش هم بعد از اینکه ریچاردو مطمئن کرد که مثل دختر خودش باهاش رفتار میکنه دنبالشون رفت.

وقتی ریچارد فهمید جولیا رو دست آدم خوبی سپرده به سمت کافه راه افتاد تا پیش پسرش بره. وقتی وارد راهرو شد، صدای جر و بحث بلند گابریل و تام میچل به گوشش رسید.

\_\_ فکر کنم من بهتر از تو میتونم قضاوت کنم.

تام تو صورت گابریل ایستاده بود و سعی میکرد از نظر فیزیکی بترسونش. ولی گابریل هم پا به پاش جلو میرفت.

\_\_ خب واضحا اینطور نیست آقای میچل. وگرنه من نباید اون حیوون رو قبل از اینکه به دختری تو اتاق لعنتیش تجاوز کنه از خونه ات بیرون میکشیدم.

ریچارد با بد اخلاقی به سمتشون رفت :

\_\_ آقايون اينجا بيمارستانه. حرفاتونو ببرين بيرون.

تام سرشو مختصر واسه دوستش تگون داد و به سمت گابریل برگشت:

\_\_ خوشحالم که حال جوليا خوبه. و اگه تو نجاتش دادی من بهت مديونم. ولی همین الان از آگاهی بهم زنگ زدن که تو پسر سناتو تالبور رو تا حد مرگ کتک زدی. از کجا معلوم خودت همه این چیزا رو درست نکرده باشی؟ تو یه معتادی!

\_\_ همین الان تست اعتیاد میدم.

چشمای گابریل از عصبانیت برق میزد :

\_\_ من هیچی واسه مخفی کردن ندارم. به جای اینکه نگران پسر سناتور باشی بهتر نیست یه ذره نگران دخترت باشی؟ محافظت کردن از جوليا وظیفه توئه. وظیفه تو به عنوان پدرش. و تو توی کل زندگیش وظیفه تو افتضاح انجام دادی. یا مسیح، تام. چطور وقتی بچه بود تونستی بفرستیش پیش مامانش زندگی کنه؟

تام انقدر محکم مشتاشو فشار داد که نزدیک بود رگهای دستش پاره بشه :

\_ تو نمیدونی داری درباره چی صحبت میکنی پس بهتره خفه شی. چطور جرئت میکنی درباره دخترم به من درس بدی؟ تو فقط یه کوکائینی با سابقه ضرب و شتمی. نمیخوام نزدیکش بینمت وگرنه میدم دستگیرت کنند.

\_ من نمیدونم دارم درباره چی حرف میزنم؟ بس کن تام، سر تو از کونت بکش بیرون!\*(همون مثل کبک سرتو زیر برف کردی ورژن بی ادبانه اشه:|) دارم درباره اون مردایی که برای هرزگی به آپارتمان سنت لوییس میرفتن و میومدن و زن سابقتو جلوی دخترت میکردن حرف میزنم. و تو دقیقا هیچ کاری نکردی. درواقع بلاخره قبل از اینکه دخترت به آمار کودکان قربانی تجاوز اضافه بشه نجاتش دادی و بعد دوباره برش گردوندی. چرا؟ نکنه یه دختر بچه ۹ ساله خلافاکار بود؟ خیلی ازت توقع داشت؟ یا تو خیلی مشغول کارت به عنوان رئیس داوطلبای آتش نشانی بودی؟

تام با تنفر به گابریل نگاه کرد. به شدت جلوی خودشو میگرفت که یه مشت تو صورتش نزنه یا تفنگ شکاریشو از وانتش بیرون نیاره و بهش شلیک نکنه. ولی نمیخواست این کارو گوشه اتاق



انتظار جلوی این همه چشم شاهد انجام بده. به جاش چند بار دیگه بهش فحش داد و با قدمای محکم به سمت میز پذیرش رفت تا هزینه صورت حساب بیمارستان جولیا رو پرداخت کنه. تا وقتی که جولیا با عصا برگشت تام خودشو آروم کرده بود. کنار در اتاق اورژانس ایستاده بود و دستاشو تو جیبش فرو کرده بود. به شدت غرق احساس گناه بود.

گابریل فوراً خودشو به جولیا رسوند و با دیدن مچ پای باند پیچی شده اش اخم کرد.

\_حالت خوبه؟

\_نشکسته. مرسی گابریل. نمیدونم اگه نبودی...

حرفشو خورد و اشکاش برای اولین بار در طول اون شب جاری شد.

گابریل دستشو دور شونه هاش انداخت و با محبت پیشونیشو بوسید.

تام به احساساتی که بین دخترش و اون معتاد کوکائینی و وحشی منتقل میشد نگاه کرد و به سمت ریچارد رفت. چند دقیقه با همدیگه حرف زدن و بعد دست همو فشار دادن.

تام پاهاشو معذب تکون داد و به دخترش گفت :

\_\_جولز؟ میخوای بیای خونه؟ ریچارد میگه اگه بخوای بری خونه اش قدمت رو چشمشه.

\_\_ نمیتونم پیام خونه.

جولیا خودشو از بغل گابریل بیرون کشید و با یه دست باباشو بغل کرد. یکدفعه اشک تام فرو ریخت و تو گوشش زمزمه وار معذرت خواهی کرد و از بیمارستان قدم زنان خارج شد.

ریچارد هم باهاشون خدافظی کرد و جولیا رو تنها گذاشت تا اشکاشو پاک کنه.

گابریل سریع جولیا رو به سمت خودش برگردوند :

\_\_ میتونیم تو راه نسخه اتو بگیریم. ریچل هم حتما لباسایی داره که بتونی ازش قرض بگیری یا میتونی لباسای منو بپوشی. مگه اینکه بخوای برگردی خونه و چمدونتو جمع کنی.

جولیا تو خودش جمع شد و نالید :

\_ نمیتونم اونجا برگردم.

\_ مجبور نیستی.

\_ اون چی شد؟

\_ لازم نیست دیگه نگرانش باشی. پلیس گرفتش.

جولیا به چشمای گابریل نگاه کرد و تقریباً توی گرما و نگرانی که از شون ساعت میشد غرق شد.

\_ من عاشقتم گابریل.

اول گابریل هیچ واکنشی به حرفش نشون نداد. جوری ایستاده بود که انگار چیزی نشنیده. بعد یهو حالت صورتش نرم شد و جولیا رو با عصاش به سمت خودش کشید و بدون اینکه چیزی بگه گونه اش رو بوسید .

## فصل ۲۸



بعد از شام اسکات برای دیدن یکی از دوستاش به خونس رفته بود. وقتی برگشت از دیدن دو تا ماشین پلیسی که جلوی در خونه پارک کرده بودن شوکه شد. افسر جیمی رابرتز توی اتاق نشیمن با جولیا و افسر ران کوین هم توی اتاق غذاخوری با

گابریل مصاحبه میکرد. ریچل هم که قبلا به سوالا جواب داده بود.

اسکات توی آشپزخونه ایستاد و همونطوری که به ریچل و پدرش زل زده بود پرسید :

\_میشه یکی لطفا توضیح بده چرا تو خونه پلیسه؟ باز گابریل چیکار کرده؟

آرون به سمت یخچال رفت و یه آبجو ساموئل آدامز درآورد. درشو باز کرد و به دست اسکات داد و اسکاتم با اشتها سرش کشید.

\_سایمون تالبوت به جولیا حمله کرده.

اسکات تقریبا آبجوش بیرون تف کرد :

\_چی؟ حالش خوبه؟

ریچل گفت :

\_اون عوضی گازش گرفته و تقریبا قوزک پاشو شکونده.

\_بهش که ...

معلوم بود چی میخواد بگه ولی نمیتونست به زبون بیارش.

ریچل سرشو به نشونه نفی تکون داد :

\_ازش پرسیدم. شاید نباید میپرسیدم ولی پرسیدم. گفتش نه.

همه یه نفس راحت کشیدن.

اسکات بطری آبجوشو روی کانتر کویید و گفت :

\_خب کجاس؟ راه بیوفت آرون. یکی باید بهش یه درسی بده.

آرون توضیح داد :

\_گابریل ترتیشو داده. ران گفت باید سایمون رو میرسوندن

بیمارستان تا فکشو با سیم ببندن. گابریل صورتشو له کرده.

ابروهای اسکات بالا پرید :

\_پروفسورمون؟ چرا این کارو کرده؟

آرون و ریچل یه نگاه معناداری بهم انداختن و ساکت موندن.

\_من هنوزم میخوام اون عوضی رو ببینم.

قلنج انگشتاشو شکوند و ادامه داد :

\_فقط باهش حرف دارم.

ارون سرشو تکون داد :

\_\_ به خودت بیا. تو فقط شاکی ای. اون پسر سناتوره. نمیتونی از  
پسش بر بیای. تازه گابریل کارشو ساخته. وقتی کار دکترا باهاش  
تموم بشه میبرنش بازداشتگاه.

\_\_ هنوزم توضیح ندادین چرا گابریل اون دستای ظریف و  
خوشگلشو به خاطر جولیا کثیف کرده. اون که جولیا رو خیلی  
نمیشناسه.

ریچل از روی جزیره آشپزخونه به سمت بردارش خم شد و  
گفت :

\_\_ اونا با همن.

اسکات پلکهاشو مثل چراغ خطر به آرومی بهم زد.

\_\_ به بار دیگه بگو.

\_\_ همونی که گفتم. اونا.....باهمن.

\_\_ یا خدا. جولیا باهاش چه غلطی میکنه؟

قبل از اینکه کسی حدسی بزنه، گابریل وارد آشپزخونه شد. به قیافه های نگران خانوادش نگاه کرد و اخمی رو پیشونیش نشست :

\_\_جولیان کجاس؟

\_\_ هنوز دارن باهاش مصاحبه میکنند.

ریچارد لبخندی به پسر بزرگش زد و دستشو رو شونه اش گذاشت :

\_\_ خیلی بهت افتخار میکنم. به خاطر کاری که برای جولیا کردی. هممون خدا رو شکر میکنیم که به موقع رسیدی.

گابریل لباشو بهم فشار داد و معذب سری تکون داد.

اسکات آبجوشو پایین گذاشت و دوباره قلنجای انگشتاشو شکوند :

\_\_ به خاطر خرد و خاکشیر کردن سایمون تالبوت باید بهت مدال بدن ولی به خاطر پرسه زدن اطراف جولیا باید کتک بخوری. تو واسش به اندازه کافی خوب نیستی. نه حتی یه درصد.

نگاه گابریل به سردی رو به برادرش درخشید :



\_\_ زندگی شخصی من به تو هیچ ربطی نداره.

\_\_ الان داره. تو چه پروفیسوری هستی که ترتیب دانشجوها تو

میدی؟ به اندازه کافی در دسر درست نکردی؟

ریچل نفس عمیقی کشید و آرام به سمت در رفت تا از تصادف

در حال وقوع تایتانیک دور باشه.

گابریل مشتاشو کنارش محکم فشار داد و یه قدم به سمت برادر

هیگلی تر ولی کوچکترش برداشت :

\_\_ یه بار دیگه درباره جولیان اینطوری حرف بزن اون موقع بیشتر

از حرف جوابتو میدم.

آرون بینشون ایستاد و دستشو به آرامی روی سینه اسکات

گذاشت :

\_\_ بسه بچه ها، چرت و پرتای هایبل و قایللو کنار بذارین. تو اتاق

نشیمنمون پلیس هست و دارین خواهرتونو میترسونین.

اسکات از پشت شونه آرون گفت :

\_\_ جولیا از اون دخترایی نیست که ترتیشو بدی و ولش کنی. از

اوناییه که باید باهاش ازدواج کنی.

گابریل با خصومت واضحی گفت :

\_ فکر میکنی خودم نمیدونم؟

\_ تو چی؟ فکر نمیکنی به اندازه کافی از آدماي عوضی ای مثل تو کشیده؟

ریچارد دستشو بالا برد :

\_ اسکات. بسه.

اسکات متعجب به باباش نگاه کرد.

ریچارد به آرومی سری تکون داد :

\_ گابریل جولیا رو از دست سایمون نجات داده.

اسکات جوری به باباش نگاه کرد انگار که بهش گفته زمین مسطحه و به غیر از اون همه هم میدونند.

ریچل با اشتیاق برای اینکه بحثو عوض کنه پرید وسط :

\_ راستی گابریل. نمیدونستم جیمی رابرتز رو میشناسی. باهاش میرفتی دبیرستان؟

\_ آره.

\_ با هم دوست بودین؟

\_ کم و بیش.

همه چشما به سمت گابریل برگشت که روی پاشنه هاش چرخید و از آشپزخونه بیرون رفت.

ریچارد چند دقیقه منتظر شد تا جو متشنج بخوابه و بعد توجه اشو به پسرش که همچنان تو آشپزخونه مونده بود داد :

\_ میخوام باهات صحبت کنم اسکات.

صداش آروم ولی قاطع بود.

جفتشون از پله ها بالا رفتن و وارد کتابخونه ریچارد شدن.

ریچارد در رو پشتشون بست.

\_ بشین.

به صندلی جلوی میز اشاره کرد.

\_ میخوام درباره رفتارت با برادرت صحبت کنم.

اسکات جلوی پدرش نشست و خودشو واسه حرفایی که قرار بود بشنوه آماده کرد.

ریچارد فقط وقتایی که واقعا میخواست با بچه هاش جدی حرف بزنه میاوردشون کتابخونه.

به کپی نقاشی پسر گمشده از رامبراند \* که با افتخار به یکی از دیوارا آویزون بود اشاره کرد



یکی از آثار معروف رامبراند: « بازگشت پسر گمشده » نام دارد که دارای مضمونی مذهبی است.

\_\_ داستان پشت این نقاشی رو میدونی؟

اسکات به آرومی سری تکون داد. تو بد دردسری افتاده بود.

\*\*\*\*

جولیا سرچاش سیخ روی تخت نشسته بود و هوا رو نفس میکشید.

، فقط یه کابوس بود. فقط یه کابوس بود، تو پشت سر گذاشتیش.

لحظه ای طول کشید تا نفس کشیدن نامیزونشو مرتب کنه و وقتی فهمید توی اتاق مهمان خونه کلارک هاست و زیر سایمون روی زمین اتاق خواب قدیمیش نخواییده، تونست خودشو یه جورایی آرام کنه.

خم شد و چراغو روشن کرد. نور، تاریکی اتاقو از بین برد ولی حالشو خوب نکرد. لیوان آب و مسکن هایی رو که چند ساعت پیش گابریل بعد از اینکه توی تخت خوابونده بودش، رو پاتختی گذاشته بود برداشت و خورد. گابریل با همه لباساش تو تختش خزیده بود و بغلش کرده بود. انقدر همونطور نگه اش داشته بود که بلاخره خوابش برد. ولی حالا رفته بود.

، من بهش نیاز دارم.

بیشتر از هوا، نور یا مُسکن جولیا به گابریل نیاز داشت. به حس بدنش وقتی که دورش پیچیده میشد، به شنیدن صدای بم و حرفای آرامش بخشش. اون تنها کسی بود که میتونست کاری کنه جولیا اتفاقی که افتاده بود رو فراموش کنه. جولیا نیاز داشت که لمسش کنه. نیاز داشت بوسش کنه تا کابوسشو فراموش کنه. جولیا قرصا رو خورد تا درد مچ پاش آروم بگیره و برای اینکه درد قلبشو هم آروم کنه خودشو لی لی کنان به اتاق گابریل رسوند. مثل یه موش ساکت حرکت میکرد و با دقت به کوچکترین حرکت یا صدای قدم پایی گوش میداد. وقتی خیالش راحت شد قرار نیس کسی غافلگیرش کنه، آروم در اتاق گابریلو باز کرد و پشت سرش بست.

یکی دو ثانیه طول کشید تا چشماش به تاریکی عادت کنه. گابریل یادش رفته بود کرکره پنجره رو بکشه و روی قسمتی از تخت خواب دو نفرش که معمولا جای جولیا بود خوابیده بود. با خودش فکر کرد درسته که بگه یه طرف تخت جای اونه یا نه. به طرف دیگه تخت رفت و روتختی رو کنار کشید و یه زانوشو روی ملافه گذاشت.

گابریل آروم زمزمه کرد :

\_\_جولیان.

جولیا از ترس سر جاش پرید و سریع دستشو روی دهنش گذاشت تا جیغ نزنه.

\_\_نیا.

جولیا سر جاش خشک شد. وقتی بلاخره به خودش اومد سرشو پایین انداخت :

\_\_اممم، متاسفم. نباید مزاحمت میشدم.

خجالت تو وجودش جریان گرفت و اشکاشو پس زد و چرخید تا بره.

\_\_منظورم این نبود. صبر کن.

جولیا بهش نگاه کرد که رو تختی رو کنار زد و بلند شد. پشتش بهش بود و لباس تنش نبود. نور ستاره ها از لا به لای کرکره رو بدنش میتابید و پشتشو خط خطی میکرد. نقاط نوری که آروم روی هیکل ورزیده اش می رقصیدن یه جورایی توهم و خطای دید بود. وقتی خم شد تا شلوارشو از روی زمین برداره، جولیا به

شونه ها، ستون فقرات و عضلات قسمت پایینی کمرش که پوست  
روش کشیده شده بود نگاه کرد.

و البته که قشنگترین باسن و پاها رو داشت.

وقتی شلوارشو بالا کشید برگشت تا جولیا رو ببینه. سینه اش که  
مثل مجسمه تراشیده شده بود و شونه های پهنش، توی تاریکی  
فوق العاده به نظر میرسید. تتوی اژدها کمتر به چشم میومد ولی  
همچنان حضور داشت.

\_ حالا میتونی باهام بیای تو تخت.

خندید و ادامه داد :

\_ فکر کردم اگه لخت بمونم استرس بگیری.

جولیا چشماشو تو حدقه چرخوند. خوشش نمیومد گابریل بهش  
بخنده ولی خب متوجه منظورش شد.

( با اینکه دقیقا ندیده بودش ولی منظورشو درک کرد )

گابریل یه دستشو دراز کرد و زمزمه وار گفت :

\_ بیا اینجا.



نزدیکتر کشیدش. جوری که وقتی دراز کشیدن سر جولیا رو  
سینه اش قرار گرفت.

\_ ساعتو کوک کرده بودم که بتونم پیام بهت سر بزنم. همین  
یه ربع پیش بهت سر زده بودم. پات چطوره؟  
\_ درد میکنه.

\_ قرصایی که واست گذاشته بودمو خوردی؟  
\_ آره ولی هنوز اثر نکردن.

گابریل با دقت جابه جا شد و دست جولیا رو گرفت و انگشتاشو  
بوسید.

\_ جنگجوی کوچولوی من.

موهاشو نوازش کرد و انگشتاشو بین موجهشون کشید.

\_ نمیتونستی بخوابی؟

\_ خواب بد دیدم.

\_ میخوای دربارش حرف بزنی؟

\_ نه.

گابریل بیشتر فشارش داد تا مطمئنش کنه که حرفشو شنیده و اگه بخواد نظرشو عوض کنه بهش گوش میده.

جولیا پرسید :

\_میشه بوسم کنی؟

\_ فکر کردم بعد از اتفاقی که افتاد دلت نمیخواد لمست کنم.

جولیا سرشو خم کرد و لباشو به لبای گابریل رسوند و بحثو تموم کرد.

دهن گابریل نرم و مهربون بود و به ندرت زیر لباش حرکت میکرد.

گابریل میتونست حس کنه که دهن جولیا همچنان حساس و زخمیه. تو دلش فحشی به سایمون داد. ولی جولیا هیچ مشکلی باهاش نداشت. دلش میخواست غرق بوسه گابریل بشه و اجازه بده آتیش وجودش اونو هم داغ کنه تا فقط بتونه اونو احساس کنه و فقط به اون فکر کنه.

جولیا دهنشو باز کرد و لب پایین گابریلو لیس زد و شیرینیشو مزه کرد. زبونشو تو دهنش فرو کرد و با زبون گابریل تانگو

رقصید و دورش چرخید. انگستای گابریل موهاشو محکمتر گرفت و آروم سرشو عقب کشید. این دفعه اون زبونشو وارد دهن جولیا کرد و نوازشش کرد.

جولیا از لذت عشق بازی صبورانه گابریل هومی کشید. وقتی میبوسیدش به هیچ چیز دیگه ای نمیتونست فکر کنه. مچ پای آسیب دیده اشو دور کرد تا اذیت نشه و دستاشو بین موهای گابریل فرو برد و کشیدشون.

گابریل غرید ولی متوقف نشد. جولیا میتونست سفت شدن گابریلو و فشارش به کنار رون برهنه اشو حس کنه.

گابریل دست راستشو آروم پایین کشید، از روی گردی سینه اش گذشت و دنده هاشو با نوازش رد کرد و به باسنش رسید. از تاپ و شلوارک یوگا ریچل که قشنگ روی بدن جولیا نشسته بود و برجستگی هاشو به خوبی قاب گرفته و قسمت زیادی از پوست رنگ پریده شونه ها و بالای سینه هاشو به نمایش گذاشته بود خوشش میومد. جولیا زیبا بود. حتی تو هوای نیمه تاریک شب! یک ثانیه بعد جولیا روی پشتش قرار گرفته بود و گابریل

همونطوری که روش خیمه زده بود، وزنشو روی ساعدش که به تخت تکیه داده بودن انداخت.

زانوشو بین پاهای جولیا برد و جولیا هم با رغبت پاهاشو باز کرد. جولیا بیشتر میخواست. بیشتر نیاز داشت. نفسش بند اومده بود و به سختی دم میگرفت ولی باز نمیخواست موهای گابریلو رها کنه و دهنشونو با زور بهم متصل نگه داشته بود.

گابریل در جواب با انگشتای بلند و کشیده اش سینه های جولیا رو از روی تاپش ماساژ داد و به اندازه ای فشار داد که جولیا تحریک بشه و بیشتر بخواد ولی ارضا نشه.

گابریل عقب کشید و همونطوری که چشمش بسته بود به یکی از ساعدش تکیه داد.

حالا نوبت جولیا بود. بدون اینکه فکری کنه، یقه تاپشو گرفت و سعی کرد درش بیاره.

گابریل دستاشو گرفت و حرکتشونو متوقف کرد. لباسو روی لبای جولیا فشار داد و خیلی زود با زبونشون شروع به تحریک

کردن همدیگه کردن و به سختی نفس های گرم و مرطوبی میکشیدن.

وقتی گابریل بالای رونشو نوازش کرد و پاشو دور باسن خودش انداخت و خودشو بیشتر بهش فشار داد، جولیا دستاشو از زیر بدنش آزاد کرد. حالا که دستاش آزاد بود هیچی جلوشو نمیگرفت که تاپشو در نیاره. دوباره یقه اشو پیدا کرد و همونطوری که زیر سینه برهنه گابریل پیچ و تاب میخورد شروع به بالا کشیدنش کرد.

درست همون لحظه دو تا دستای گابریل رو دستاش نشست :  
\_جولیان.

نفس نفس زنان ادامه داد :

\_ همیشه... لطفا... نکنی.

همونطوری که سعی میکرد نفس بگیره روی پاشنه پاهاش عقب رفت و کنار جولیا زانو زد.

صدای ملایم و مظلومانه جولیا بلند شد و قلب گابریلو فشرد :

\_ نمیخواهی؟

سرشو به نفی تکون داد و چشماشو بست.

به محض اینکه جواب گابریل براش جا افتاد، یه چیز دیگه هم به ذهنش رسید. همه حرفای ظالمانه سایمون تو گوشش اکو شد.

تو یه جنده ی احمقی.

تو تخت بازنده ای.

مثله یخ سردی.

هیچ مرد دیگه ای تو رو نمیخواد.

جولیا روی پهلوش چرخید و کاملاً از گابریل دور شد و پاهاشو از روی تخت پایین انداخت. میخواست قبل از اینکه بغضش بترکه و بزنه زیر گریه خودشو به در برسونه.

هنوز وزنشو روی پای سالمش ننداخته بود که دو تا دست بلند و قوی دور کمرش حلقه شد و گیر افتاد.

گابریل پاهاشو دو طرف پاهای جولیا گذاشت و طوری به طرف خودش کشیدش که پاهاشون کنار تخت آویزون بود و پشت جولیا به سینه برهنه گابریل چسبیده بود.

جولیا میتونست ضربان تند قلب و نفسشو روی کتفش حس کنه.  
حس عجیب ولی تحریک کننده ای بود.

گابریل بوسه نرمی روی گوشش نشوند و زمزمه کرد :

\_نرو.

به جلو خم شد و دهنشو به سمت راست گردنش آورد و بینیشو  
روی پوستش کشید.

جولیا بینی اشو بالا کشید.

\_ نمیخواستم ناراحت کنم. خیلی اذیت شدی؟

وقتی جولیا جوابی نداد بیشتر فشارش داد و گوششو دوباره  
بوسید.

جولیا بغضشو قورت داد :

\_ نه فیزیکی.

\_ خب بهم بگو.

زمزمه وار ادامه داد :

\_ بهم بگو چطوری اذیت کردم.

جولیا نامید و کلافه دستاشو بالا برد و گفت :

\_ تو بهم گفته بودی که منو میخوای. ولی وقتی بلاخره انقدر شجاعتشو پیدا کردم که خودم جلو پیام پسم زدی.

گابریل نفس عمیقی کشید. نفسش کنار گوش جولیا مثله صدای سوت بود.

جولیا متوجه محکم شدن بازوهای گابریل دور خودش شد و تاندون هایی که به پوستش فشار میاورد رو حس کرد. و البته یه چیز دیگه، اون پایینا یه چیزی به انحنای پشتش فشرده میشد.

\_ باور کن جولیان. من پست نمیزنم. معلومه که میخوامت. تو خیلی خوشگلی... خیلی دوستداشتنی ای.

گابریل به جلو خم شد تا گوشه صورتشو ببوسه :

\_ ما درباره این حرف زدیم. وقتش داره میرسه. واقعا میخوای اولین بارمون امشب باشه؟

جولیا مردد شد و این دقیقا همون جوابی بود که گابریل بهش نیاز داشت.



\_ حتی اگه تو آماده بودی عزیزدلم، من امشب باهات عشق بازی  
 نمی‌کردم. تو آسیب دیدی و یعنی یه مدت باید ازم دور باشی. من  
 باید مطمئن باشم کاملاً خوب شدی تا بتونیم... آه...پوزیشنای  
 مختلفو امتحان کنیم.

جولیا میتونست لبخند پشت صداشو تشخیص بده. داشت سعی  
 میکرد بخندونش.

\_ ولی از همه مهمتر اینه.

سر جاش جابه‌جا شد و از سمت چپه جولیا روش خم شد و آروم  
 انگشتشو دور رد گاز سایمون روی گردنش کشید.

جولیا از لمس دستش خودشو جمع کرد و شعله عصبانیت تو  
 چشمای گابریل برق انداخت.

چند تا دم و بازدم عمیق کشید تا خودشو کنترل کنه و بعد بوسه  
 های مهربونی پشت سر هم نزدیک کبودی گردنش نشوند. انقدر  
 که بلاخره جولیا آهی کشید و سرشو با آرامش روی شونه گابریل  
 گذاشت.

\_ همین یکی دو ساعت پیش مثله جنین تو خودت جمع شده بودی. اگه بخوام اینجوری از آسیب پذیریت سوءاستفاده کنم دیگه عاشق خوبی نیستم. میفهمی منظورمو؟

جولیا دربارہ حرفش فکر کرد و آروم سرشو به نشونه تایید تکون داد.

\_ امشب اتفاق وحشتناکی واست افتاد. معلومه که دلت میخواد امنیت و مهم بودنو حس کنی. گناه نکردی جولیان. و من میخوام بهت کمک کنم عشقم. اونم بدجور. ولی میتونم با روش های مختلف این کارو کنم. مجبور نیستی لباساتو در بیاری تا توجه امو جلب کنی. همه توجه من مال توئه. مجبور نیستی باهام سکس کنی تا حس کنی میخوامت.

جولیا سوالی زمزمه کرد :

\_چطوری ؟

\_ مثله این.

گابریل بوسه ای روی گردنش نشوند و جابجاش کرد تا بتونه روی پشتش بخوابه .

کنارش روی پهلوش دراز کشید و همونطوری که به آرنجش تکیه داده بود به چشمای درشت و غمگین جولیا خیره شد. از موهاش شروع کرد و آروم و صبورانه نوازشش کرد. صورتشو نوازش کرد تا اشکاشو پاک کنه و انگشتشو روی چونه، فک و ابروهاش کشید. به سمت گردنش پایین رفت و خط های ترقوه اشو نوازش کرد.

وقتی انگشتاش استخون جناق سینه و خط بین سینه هاشو دنبال کرد و به سمت شکمش رفت نفس جولیا بند اومد. روی پوست برهنه شکمش با انگشت طرح کشید و کف دستشو روی بدنش گذاشت و خم شد و نوک برجسته سینه هاشو بوسید.

وقتی عقب کشید، چشمای جولیا بسته بود.

\_\_ عزیزم؟

پلکاش تکون خورد و باز شد.

\_\_ تو این تخت فقط ماییم. من و تو! تنها چیزی که این وسط

اهمیت داره تویی.

دستشو روی گودی کمرش کشید و به سمت باسن چپش رفت  
و نرم فشارش داد :

\_اگه میخوای برگردی اتاقت من میبرمت. اگه میخوای تنها  
بخوابی من میرم. فقط باید بگی چی میخوای تا من با قدرتم  
فراهمش کنم و بهت بدمش. ولی لطفا، عزیزم، ازم نخواه که  
بکارتتو بگیرم. نه امشب.

جولیا به حرفاش فکر کرد و با سر و صدا آب دهنشو قورت داد  
:

\_میخوام اینجا بمونم. بدون تو نمیتونم خیلی خوب بخوابم.  
\_من که اصلا نمیتونم بدون تو بخوابم. خوشحالم که تو هم این  
حسو داری.

لباشو بوسید و دستشو از روی گردی باسن تا روش بالا و پایین  
کشید :

\_میدونی که برام مهمی دیگه، نه ؟

جولیا سری به تایید تکون داد و وقتی گابریل خم شد تا لباسش روی قسمتی از گردنش که کبود نبود بکشد، دستشو روی سینش گذاشت و لمسش کرد.

گابریل انگشتشو دور رد بوسه دیروزش که کمرنگ شده بود کشید و گفت :

\_ متاسفم که این کارو کردم.

جولیا به چشمای گناهکارش نگاه کرد :

\_ نباش گابریل. این فرق میکنه.

\_ باید بیشتر حواسم بهت باشه.

جولیا آهی کشید :

\_ تو خیلی حواست به منه.

\_ بچرخ عزیزم.

نگاه جولیا سوالی بود ولی با اعتمادی که بهش داشت روی شکمش چرخید و سرشو جابه‌جا کرد تا بتونه نگاهش کنه.  
گابریل کنارش زانو زد و به آرومی موهاشو کنار زد.

\_ فقط آرام باش. میخوام کاری کنم همونقدر که خوشگلی حسش کنی.

آروم با دو دست شروع به ماساژ دادن سانت به سانت بدنش...از سر تا نوک پاش...کرد. بعد پاهاشو کشید و بلندشون کرد و با دقت کف پا و پاشنه هاشو ماساژ داد.

جولیا آرام نالید.

گابریل خندید :

\_ یادته بعد از اون سمینار فجیع پیشم موندی؟

جولیا لبشو گاز گرفت و سری تگون داد.

اخمای گابریل تو هم فرو رفت :

\_ تو خیلی بهم مشکوک بودی. البته حق داشتی که مشکوک باشی ولی حتی از همون موقع هم تصمیم داشتم که... جات با من امنه عشق، قول میدم.

وقتی کار گابریل با پاهاش تموم شد دوباره سر جای اولش برگشت و بالباش جاهایی که قبلا دستش بود رو بوسید، لیس زد و به دهن کشید.

جولیا نگاهشو بررسی کرد و عشق عمیقی که ازش بازتاب میشد  
رو دید و وقتی کنارش دراز کشید، محکم و عمیق بوسیدش.

نفسی کشید :

\_ مرسی گابریل.

گابریل با رضایت لبخندی زد و انگشتاشو بین موهای بلند جولیا  
فرو برد.

حالا که فضا آرام و امن شده بود جولیا متوجه شد نوبتش رسیده.  
اونا قبلا قرار گذاشته بودن قبل از اینکه بدناشونو برهنه بهم  
نشون بدن، روحشونو برای هم برهنه کنند. و قسمتی از وجودش  
دیگه از نگه داشتن اون رازها بیزار شده بود. از نگه داشتن رازای  
سایمون.

گابریل قبلا درباره گذشته اش یه چیزای گفته بود. چرا پس اون  
خودشو ازش مخفی میکرد؟ مطمئنا از بلند گفتن اون حرفا اذیت  
میشد ولی شاید اگه این حرفا بینشون بدون توضیح باقی میموند  
بیشتر اذیت میشد.

نفس عمیقی کشید و چشماشو بست، بدون مقدمه چینی شروع کرد:

\_ توی مهمونی سال اولیا دیدمش...

گلوشو چند بار صاف کرد و زمزمه وار ادامه داد :

\_ دانشگاه پنسیلوانیا میرفت. قبلا درباره باباش یه چیزایی شنیده بودم ولی به خاطر این ازش خوشم نیومد. ازش خوشم اومد چون بامزه و مهربون بود و همیشه با همدیگه اوقات خوبی رو میگذروندیم. اولین کریسمس بود که اومد خونمون و سوپرایزم کرد. میدونست من از چیزای ایتالیایی خوشم میاد برای همین برام یه موتور وسپا قرمز خریده بود. بهش میگفت "جولیای قرمز"

گابریل ابروهاشو بالا انداخت.

\_ البته، من به خاطر تو عاشق چیزای ایتالیایی بودم. ولی اون موقع ناامید شده بودم و نمیدونستم اصلا بازم میبینمت یا نه. فکر میکردم واست مهم نبودم و برای همین هم بی خیال شدم. ماما باباش رابطه ما رو قبول کرده بودن و همیشه ما رو به واشنگتون



یا مراسم های سیاسی فیلادلفیا دعوت میکردن. چند ماه مثل دو تا دوست با هم قرار گذاشتیم و بعد بهم گفت بیشتر میخواد. منم قبول کردم.

\_ درست بعد از قبول کردنم وضعیت کم کم تغییر کرد. اون از همه چیز بیشتر میخواست و زورگو شده بود.

گونه های جولیا به شدت تو تاریکی داغ شدن و رنگ گرفتن. گابریل بالا رفتن دمای بدنشو حس کرد و آرام شروع به مالیدن شونه هاش کرد.

\_ گفت چون دوست پسر مه سکس حشه. وقتی بهش گفتم آماده نیستم بهم گفت سردی. همین باعث شد مصمم تر بشم و بیشتر صبر کنم. راستشو بخوای منتظر تو نبودم ولی نمیخواستم با زور اینکارو کنم. میدونم خیلی بچگانه است.

\_ جولیان، اصلا بچگانه نیس که بخوای خودت تصمیم گیرنده باشی و تصمیم بگیری با کی میخوای بخوابی با کی نه.

جولیا لبخند کوچیکی زد :

هر چی بیشتر بهم فشار می‌آورد، بیشتر سعی می‌کردم از طریق راه‌های دیگه جبران کنم. خیلی روم احساس مالکیت می‌کرد. خوشش نمی‌ومد با ریچل بگردم. احتمالاً به خاطر اینکه ریچل ارزش خوشش نمی‌ومد. هر کاری که میتونستم می‌کردم تا درگیری پیش نیاد و... امم... همیشه راضی نبود.

مکثی کرد تا فکر کنه چجوری قسمت بعدی رو به زبون بیاره. گابریل همونطوری که سعی می‌کرد آرام به نظر برسه پرسید :

\_\_ کتکت میزد؟

\_\_ نه... همیشه بهش گفت کتک.

\_\_ این جواب نیست جولیان. کتکت میزد؟

جولیا میتونست لرزش عصبی بدن گابریلو حس کنه. نمیخواست بهش دروغ بگه ولی از جوابی که ممکن بود بشنوه میترسید. برای همین کلمات بعدیشو با حواس جمع انتخاب کرد :

\_\_ چند بار بهم فشار آورد و مجبورم کرد یه کارایی کنم. یه بار ناتالی، هم اتاقیم، مجبور شد از روی من هولش بده کنار.

\_\_ میدونی این فشار آوردنا تجاوز محسوب میشه دیگه؟

وقتی جولیا نگاهشو دزدید ادامه داد :

\_ میخوام یه بار دیگه دوباره برگردیم به این قسمت. یه وقت دیگه.

\_ راستشو بخوای، حرفایی که بهم میزد خیلی بدتر از کارایی بود که که باهام میکرد.

آروم خندید :

\_ حداقل بیشتر وقتا بهتر از مامانم باهام رفتار میکرد. هرچند بعضی وقتا هم خودم میخواستم منو بزنه. یه مشت رو تحمل میکردم و بعد از چند ثانیه همه چی تموم میشد. اینطوری خیلی بهتر از این بود که پشت سر هم و بی وقفه هی بهم بگه چقدر سرد و بی ارزشم.

به خودش لرزید و ادامه داد :

\_ حداقل اگه منو میزد میتونستم به بابام بگم. میتونستم کبودی رو بهش نشون بدم و حرفمو باور کنه.

گابریل از حرفای آخرش احساس تهوع میکرد. عصبانیتش مدام نسبت به سایمون و پدرش بیشتر و بیشتر میشد. با وجود سکوت

صبورانه اش جولیا میتونست صدای چرخش موتورای ذهنشو بشنوه.

\_ هیچوقت حس نمیکردم به اندازه کافی براش خوبم. و اونم قطعاً قبول داشت. از اونجایی که باهاش نمیخواایدم، چیزای...ام، دیگه میخواست. ولی من خیلی خوب بلد نبودم. بهم گفت اگه تو تخت هم اینجوری باشم یه بازنده به درد نخورم. دوباره خندید و مضطرب با موهاش بازی کرد :

\_ نباید بهت میگفتم ولی فکر کردم قبل از اینکه ازم ناامید بشی حق داری اینو بدونی. اگه سرد بودنم رو بذاریم کنار، وقتی من نتونم با کارای دیگه یه مرد رو راضی کنم چرا تو باید منو بخوای؟ گابریل بدون فکر اجازه داد چند تا فحش کفر آمیز که حتی موهای بدن یه کافر رو هم سیخ میکرد از دهنش خارج بشه. جولیا سر جاش ثابت مونده بود. بینیش آروم مثل یه موش یا یه خرگوش چین خورد.

\_جولیان، به من نگاه کن.

گابریل یه دستشو آروم روی گونه اش گذاشت و انقدر منتظر  
موند تا نگاهشون بهم گره بخوره :

\_هر چی بهت گفته دروغه. وقتی من دارم اینو بهت میگم باید  
باور کنی. اون این حرفا رو میزده تا بتونه کنترلت کنه.

ادامه داد :

\_ معلومه که من میخوامت. به خودت نگاه کن! تو خوشگلی،  
گرمی، باهوشی. تو بخشنده و مهربونی. شاید متوجه نشی ولی  
منم مثل خودت کردی. تو کاری کردی که دلم بخواد آروم و  
مهربون باشم. و وقتی با هم عشق بازی کنیم همینطوری باهات  
رفتار میکنم.

وقتی صداش دورگه شد گلوشو صاف کرد :

\_ یه کسی به بخشنده گی و با احساسی تو نمیتونه تو هیچ فعالیت  
جنسی ای افتضاح باشه. تو فقط به یکی نیاز داری که انقدر باهات  
احساس امنیت کنی که بتونی خودتو نشون بدی. بعد ببر وجودت  
از پناهگاهش بیرون میاد. اون لیاقت نداشته که این روتو ببینه و  
تو هم حق داشتی که بهش نشون ندی. ولی قضیه ما فرق میکنه.

دیشب، اون شب تو موزه، همین امشب من نیاز تو دیدم. حسش کردم. و نفس گیر بود. تو نفس گیری!

جولیا متفکر و ساکت به چشمای صادقش نگاه کرد.

گابریل زمزمه کرد :

\_ تو بهم گفتی به خوب شدن اعتقاد داری. پس اثباتش کن. خودتو به خاطر هر چی که ازش خجالت میکشی ببخش و بذار خوشحال باشی. چون واقعا جولیان، این تموم چیزیه که من واست میخوام. میخوام تو خوشحال باشی.

جولیا با خیال راحت از نوازش و حرفاش لبخندی زد و بوسیدش. بعد از یه لحظه عقب کشید. هنوز بدترین قسمت داستانش مونده بود.

\_ اون موقع ها میخواستم تو یه برنامه "سال دوم دانشگاه در خارج از کشور" شرکت کنم. اون نمیخواست برم. برای همین بدون اینکه بفهمه درخواست دادم و تا اول تابستون بهش هیچی نگفتم. وقتی فهمید خیلی عصبانی شد ولی بعدش انگار بی خیال شد.

ادامه داد :

\_\_ وقتی ایتالیا بودم ایمیلا و عکسای فوق‌العاده ای واسم میفرستاد.  
بهم میگفت عاشقمه.

به سختی آب دهنشو قورت داد :

\_\_ هیچکی تا اون موقع عاشقم نشده بود.

نفس عمیقی کشید :

\_\_ برای کریسمس و تابستون خونه نرفتم. چون مسافرت میرفتم  
و چند تا ترم اضافه هم برداشته بودم. وقتی آخرای آگوست  
برگشتم ریچل برای تبریک برگشتنم منو برد خرید. گریس  
بهش پول داده بود و با دوتاشون رفتم خرید و واسم یه پیراهن  
خیلی قشنگ و یه جفت کفش پرادا خریدن.

قرمز شد.

\_\_ امم، قبلا اون کفشا رو پام دیدی. برای اولین قرار...اممم  
پوشیده بودمشون. منظورم اون شبی که واسه استیک بردیم  
بیرون.

گابریل انگشتاشو روی انحنای گونه هاش کشید :

اشکالی نداره جولیان، میتونی بهش بگی قرار اولمون. منم همینطوری بهش فکر میکنم. هرچند اون موقع عوضی بازی درمیاوردم.

جولیا نفس عمیق دیگه ای کشید :

سایمون برنامه مفصلی واسه تولدم چیده بود. به اصرار ریچل با کمکش تو خونه اش آماده شدم. قرار بود با ماشین برای دیدن سایمون به ریتز\_ کارلتون برم. ولی دورینمو فراموش کردم و مجبور شدم اول برم اتاق اجاره‌ایمون.

بدن جولیا شروع به لرزیدن کرد. هر عضله و هر قسمتی از بدنش جوری که انگار داره از سرما یخ میزنه میلرزید.

گابریل بغلش کرد :

مجبور نیستی بقیه اشو بگی. به اندازه کافی شنیدم.

نه.

صداش میلرزید ولی ادامه داد :

باید به یکی بگم. حتی ریچل هم همه چیزو نمیدونه.

چند بار نفس کشید و دم و بازدمشو بیرون داد.



درو باز کردم اتاق تاریک بود. فقط یه آباژور روی پاتختی هم اتاقیم روشن بود. استریو ناتالی روشن بود. آهنگ نزدیکتر از ناخونای نه اینچی پخش میشد. من احمق فکر کردم یادش رفته استریو خاموش کنه. میخواستم برم خاموشش کنم ولی قبل از اینکه اولین قدمو بردارم دیدمشون.

جولیا مثله یه مجسمه سر جاش خشکش زد.

گابریل منتظر موند.

\_سایمون داشت ناتالیو روی تختم میکرد. انقدر شوکه بودم که نمیتونستم تکون بخورم. اول فکر کردم اون نمیتونه سایمون باشه. بعد فکر کردم اون یکیم نمیتونه ناتالی باشه. ولی بود و...

تن صداسش در حد یه زمزمه پایین اومد :

\_از سال اول دانشگاه ناتالی هم اتاقیم بود. ما توی دبیرستان هم با هم دوست بودیم. اونا منو دیدن که اونجا ایستادم و مثله یه احمق نگاهشون میکنم. سایمون بهم نگاه کرد و خندید. گفت از سال دوم فقط پارتنر سکس همدیگه بودن. من فقط اونجا ایستاده بودم و واقعا حرفاشو نمیفهمیدم .

ناتالی لخت به طرفم اومد و گفت باید منم بهشون ملحق بشم. جولیا دهنشو بست. ولی خیلی دیر بود. اون کلماتو به زبون آورده بود. اونم بلند! همه ی اون حس درد و وحشتی که اون شب حس کرده بود دوباره تو وجودش جریان گرفت. روی تخت زانو زد و گونه اشو به سینه گابریل چسبوند. ولی گریه نکرد.

گابریل محکم بغلش گرفت و سرشو بوسید.

«باید وقتی فرصتشو داشتم میکشتمش»،

ته دلش خوشحال بود که قبلا خبر نداشت. هیچ شکی نداشت که سایمون رو میکشت.

«اون بکن فرشته اس. اون میخواسته جولیان منو مثله یه حیوون بکنه. فقط داشته اول روی هم اتاقیش تست میکرده»،

چند دقیقه همونطوری تو بغل هم نشستن تا جولیا خجالتشو کنار بزنه و گابریل فکر قتل سایمونو از سرش بیرون کنه. وقتی گابریل آروم شدن ضربان قلب جولیا رو حس کرد تو گوشش شروع به زمزمه کردن کرد. بهش گفت چقدر بهش اهمیت میده. بهش گفت حالا دیگه جاش با اون امنه.

بعد آروم ازش پرسید میتونه باهاش یه ذره حرف بزنه یا نه.

جولیا سری به تایید تکون داد.

\_جولیا متاسفم که این اتفاق واست افتاده.

سرشو تکون داد :

\_همینطور متاسفم که تو خونه ای بزرگ نشدی که زن و مردش

تو یه تخت بخوابن و عاشق هم باشن. من این شانسو داشتم.

\_خودت میدونی ریچارد و گریس چجوری بودن دیگه. همیشه

همو لمس میکردن و میخندیدن. هیچوقت یادم نمیاد ریچارد

صداشو روی گریس بلند کرده باشه. هیچوقت یادم نمیاد گریس

با گستاخی یا کنایه وار حرف زده باشه. اونا زوج فوق العاده ای

بودن. و با اینکه زشته که به زندگی جنسی پدر مادرت فکر کنی

ولی مشخص بود که اونا عاشق و داغ بودن.

وقتی ریچارد درباره داستان مشهور پرنده‌ها و زنبورها باهام

صحبت میکرد قسمتی از کتاب "دعاهای مشترک" رو واسم

خوند. قسمی که روز عروسیش واسه گریس خورده بود. " با این

حلقه عقدت میکنم، با بدنم میپرستم و همه اندوخته های دنیوی ام رو وقت میکنم."

\_ قبل این تیکه رو شنیدم. خیلی قشنگه.

\_ آره قشنگه مگه نه؟ و وسط این حرفای تقریبا خجالت آورمون ریچارد گفت که یه شوهر قسم میخوره با زنش عشق بازی کنه و فقط برای سکس ازش استفاده نکنه. گفت این قسم نشون میده عشق بازی یه جور پرستیدنه. یه شوهر زنشو با بدنش، دادن، و به اوج رسوندن و عشقش می پرسته.

صدای گابریل گرفت. گلوشو صاف کرد و ادامه داد:

\_ فکر کنم میشه گفت چیزی که از دوست پسرت دیدی وحشیگری و پستی اشو میرسونه. میدونم وقتی تو سنت لوئیس بزرگ میشدی از این چیزا زیاد دیدی، چیزایی که یه دختر کوچولو هیچوقت نباید ببینه. ممکنه فکر کنی سکس فقط همینه... یا شاید فکر کنی همه مردا مثله اون اند... آدمای کثیف و وحشی ای که فقط سوءاستفاده میکنند.

توضیحات ریچارد از عشق بازی کاملاً متفاوت بود. گفت اینجوری اصلاً لذتش کمتر نیست. چون مفهومش آزادی، قبول و درک کردن همه خواسته‌ها و نیازهای طرف مقابلت در همه ابعاد. چه ناامید باشه چه نیازمند. چه آرام باشه چه با محبت. نکته اینه؛ چیزی که این کارو پشتیبانی میکنه احترام متقابل و دادنه... نه گرفتن و سوء استفاده کردن.

گابریل لباسو به گوش جولیا چسبوند و توی گوشش زمزمه کرد :

من خیلی از روش زندگی ریچارد دور شده بودم ولی همیشه چیزی که با گریس داشت رو میخواستم. وقتی بهت گفتم میخوام تو رو با بدنم بپرستم، جدی بودم. با همه قلبم هم میخوام این کارو کنم. هیچوقت چیزی ازت نمیگیرم. فقط بهت میدم. توی تخت یا بیرونش.

جولیا روی سینه اش لبخندی زد.

من و تو جفتمون منتظر آینده ایم. و همینطور منتظر باش، همه چیز قراره جدید باشه.

جولیا خودشو بالا کشید و لبای گابریلو نرم بوسید و روی دهنش زمزمه وار ازش تشکر کرد. حرفاش آرومش کرده بود. هیچوقت درد و خاطراتشو از بین نمیبرد ولی خیالشو راحت کرده بود که قرار نیس از ضعف های گذشته اش علیه اش استفاده کنه. چون واقعا همیشه از اینکه اجازه داده بود باهاش بد رفتار کنند خجالت میکشید. به خاطر همین رازشو مخفی نگه داشته بود. برای همین از برملا شدنشون میترسید.

\_ حالا حس میکنم خیلی عوضی بودم که درباره ناخونای نه اینچی تو لابی باهات شوخی کردم. هیچ تعجبی نداره که وقتی به اون آهنگ اشاره کردم انقدر ناراحت شدی.

جولیا سرشو آروم تکون داد.

\_ به محض اینکه برگردم تورنتو کانالایی که تو رادیوم مرتب کرده بودمو عوض میکنم. دیگه به اون استیشن گوش نمیدم.

گلوشو صاف کرد :

\_ عشق، اگه نمیخوای مجبور نیستی درباره اش صحبت کنی. ولی دارم فکر میکنم چه چیزایی به بابات گفتم. راستی به خاطر اینکه

تو بیمارستان باهاش دعوا کردم یه معذرت خواهی بهت بدهکارم.

جولیا با کنجکاوی بهش نگاه کرد.

\_ بهش گفتم نباید تو رو میفرستاد دوباره با مادرت زندگی کنی. بهش گفتم وظیفه اون بوده که از تو محافظت کنه و تا الان توش شکست خورده.

جولیا خیلی تعجب کرده بود. هیچکس، نه حتی ریچل یا گریس با تام درباره انتخاباش رو در رو نشده بودن. هیچکس. رنگ تعجب روی صورت زیباش نشست.

گابریل متعجب پرسید :

\_ از دستم عصبانی نیستی؟

\_ نمیتونم. مرسی که ازم دفاع کردی گابریل. هیچکس تا به حال همچین کاری واسم نکرده بود.

دست گابریل رو گرفت و آروم روی بند انگشتای متورم و قسمتایی که پاره شده بود رو بوسید. زخمای دعواش درست به اندازه چشمای زیبا و تاثیر گذارش واسش عزیز بود.

من همه چیز و به بابا نگفته بودم. فقط اینکه مچ سایمونو با ناتالی گرفتم و دیگه نمیتونم با ناتالی زندگی کنم. از اونجایی که بابام داشت با مامانش قرار میذاشت یه ذره مشکل پیش اومد. ولی هیچوقت شکایت نکرد.

گابریل کنایه وار گفت :

اوه واقعا لیاقت نوبلو داره!

چند روز تو سلینسگرو موندم تا آروم شم و بعد بابا دوباره برگردوندم دانشگاه. منو از خوابگاه بیرون آورد و یه آپارتمان کوچیک استادیو واسم اجاره کرد. حتما خنده ات میگیره گابریل ولی از آپارتمانی که الان تو تورنتو دارم هم کوچکتتر بود.

گابریل آزرده گفت :

خنده ام نمیگیره.

آخه تو خیلی خاصی. مطمئنا خیلی بیشتر از این آپارتمانی که الان دارم ازش متنفر میشدی.



\_\_جولیان من از آپارتمان متنفر نیستم. همونطور که قبلا گفتم از این متنفرم که تو باید اونجا زندگی کنی. بعدش چی شد؟ بعد از اینکه برگشتی دانشگاه؟

\_\_یه مدت خودمو قایم کردم. بعد از اون اتفاق ناتالی و سایمون یه جورایی با همدیگه دوست شدن و من میترسیدم باهاشون روبه‌رو بشم. برای همین از هر جایی که ممکن بود منو ببینند دوری میکردم. میرفتم سر کلاسا، روی زبان ایتالیایی و درخواستم برای ارشد کار میکردم و خونه میموندم. یه طورایی... منزوی شده بودم.

\_\_ ریچل یه چیزایی تو این مایه‌ها بهم گفته بود.

\_\_ من دوست خوبی واسه ریچل نبودم. بعد از اون شب دیگه باهاش حرف نزدیم. با اینکه گریس هم واسم یه نامه‌ی خیلی قشنگی نوشت ولی با اونم حرف نزدیم. کریسمس یه کارت تبریک واسه خانواده‌ات فرستادم ولی انقدر تحقیر شده بودم که نمیتونستم توضیح بدم چی شده. ریچل میدونست من مچ اون دو تا رو با هم گرفتم. اونم ناتالی آخر بهش گفته بود. ولی اون نمیدونه چقدر بد بوده و منم نمیخوام بفهمه.

\_\_ هر چي تو بهم ميگي فقط و فقط بين خودمون ميمونه.

\_\_ نميخواستم قبول كنم انقدر احمق بودم كه خودمو تو همچين وضعيتي انداختم. انقدر احمق كه اون مدت طولاني رو تسليمش بودم. انقدر كه كور بودمو نميفهميدم اون دو تا با هم. ميخواستم وانمود كنم كه اين اتفاق واسه يكي ديگه افتاده.

سرشو بالا آورد و به صورت گابریل كه به طور واضحی رنگ دلسوزی گرفته بود نگاه كرد.

\_\_ لطفا ديگه هيچوقت به خودت نگو احمق. اونا بايد خجالت بكشن كه اينطوري باهات رفتار كردن. اونا آدم بدای داستانند نه تو.

پيشوني اشو دوبار بوسيد و صورتشو تو موهاي بلندش پنهان كرد :

\_\_ فكر كنم بايد يكم بخوابي عزيزم. امروز، روز سخت و طولاني اي رو گذروندی و ما ميخوايم زود خوب بشي.

\_\_ خانواده ات ناراحت نميشن كه بفهمن اينجا با هم خوابيديم؟

\_\_ اونا فهميدن ما با هميم. و فكر كنم قسمت زيادشو قبول كردن.

\_\_ قسمت زیادشو؟

گابریل آهی کشید :

\_\_ ریچارد با رابطه ما مشکلی نداره. فقط یه جور افکار سنتی درباره سکس داره. برای همین با اینکه من قول دادم زیر سقفش این کارو نمیکنیم، بازم ترجیح میده تو دو تا اتاق جدا بخوایم. با این وجود مطمئنم به خاطر اتفاقی که واست افتاده چشمشو روی امشب و فردا شب میننده.

\_\_ ریچل و آرون چی؟ با هم تو یه اتاق میخوابن؟

\_\_ ریچارد قبول نداره، ولی فکر میکنه حداقل اونا دارن ازدواج میکنند. ریچل همیشه پشت منو داشته و فکر کنم الان هم پشت جفتمونو داره.

\_\_ اسکات چی؟

\_\_ اسکات خیلی روی تو حساسه و میدونه من قبلا زیاد عیاشی میکردم پس...

\_\_ عیاشی نمیکردی، فقط تنها بودی.

گابریل نرم بوسیدش :

\_ این واقعا بزرگی تو رو میرسونه ولی جفتمون میدونیم اینطور نیست.

جفتشون به پشت خوابیدن و جولیا سرشو روی سینه گابریل گذاشت و انگشتاشو روی بالا تنه گابریل کشید. همونطوری که به حرفای گابریل فکر میکرد هومی کرد. به اینکه چقدر بهش اهمیت میداد و میخواست پرستش. اون حرفا احتمالا مهمترین چیزایی بودن که تا حالا شنیده بود. مردد یه انگشتشو روی سینه اش و دور خالکوبیش کشید.

دست گابریل سریع روی دستش نشست :

\_ نکن.

نفسی کشید و دست جولیا رو دور کرد.

\_ متاسفم. م-ا-ی-ا-چیه؟

جولیا صدای حبس کردن نفس گابریل رو شنید :

\_ نمیخواستم این بحثو وسط بکشم. ولی حالا که داریم رازمونو میگیریم... فکر کردم....

گابریل با دست آزادش چشماشو مالید، ولی دست جولیا رو ول نکرد. با صدای دورگه و خشنش گفت :

\_\_ مایا یه اسمه.

\_\_ تو...عاشقش بودی؟

\_\_ معلومه که عاشقش بودم.

\_\_ خیلی وقت با هم بودین؟

گابریل سرفه ای کرد :

\_\_ اونطوری نبود.

جولیا محکم فشارش داد و چشماشو بست.

ولی گابریل بیدار موند و زمان زیادی رو خیره به سقف گذروند.



گابریل خم شد و جولیا رو تو بغل گرمش کشید.

\_ از خواب که بلند شدم رفتم بیرون یه چرخی زدم و همین چند دقیقه پیش برگشتم تا بهت سر بزنم. تو خواب خیلی آرام به نظر میرسی.

با محبت بوسیدش و به طرف کمد رفت تا یه پلیور بیاره.

جولیا روی شکمش چرخید و بدون خجالت مشغول دید زدن هیکلش شد و جوری که لباسش روی شونه هاش نشسته بود رو تحسین کرد. از نقطه دید جایی که دراز کشیده بود میتونست پشتشو هم تحسین کنه که با شلوار جین مشکی در بر گرفته شده بود.

فکر کرد :

،، لعنتی، عجب باسن خفنی داره!

گابریل از روی شونه اش نگاهی بهش انداخت :

\_ چی گفتی؟

\_ من هیچی نگفتم.

گابریل جوری که انگار میخواست لبخندشو بخوره لباسو جمع کرد :

\_ اوه واقعا؟

به طرفش راه افتاد و وقتی به تخت رسید خم شد و تو گوشش زمزمه کرد :

\_ نمیدونستم از اون دخترایی هستی که باسن دوست دارن.

\_ گابریل!

خجالت زده از اینکه مچشو گرفته بود ضربه ای روی بازو گابریل زد و جفتشون خندیدند.

گابریل دستشو دور کمر جولیا انداخت و کشیدش روی پاش :

\_ هرچند باید صریحا بگم که باسنم خیلی خوشحال شد.

جولیا یه ابروشو بالا انداخت :

\_ عه واقعا؟

\_ آره خیلی. و ازم میخواد بهت سلام برسونم و...آه...منتظره

روزیه که تو فلورانس خیلی خصوصی تر باهاش آشنا بشی.



جولیا سری تکون داد و خودشو جلو کشید تا گابریل بوسش کنه.  
 گابریل بوسه کوتاه و با احساسی رو لباش نشوند و عقب کشید.  
 یکدفعه جدی گفت :

\_\_ باید درباره یه سری چیزا باهات صحبت کنم.

جولیا لبشو جوید منتظر موند.

\_\_ سایمون به چند دلیل متهم و بازداشت شده ولی باباش وکیل  
 خانوادگیشونو فرستاده تا نجاتش بده. یه شایعاتی هست که  
 میگن درخواست آزادی مشروط کرده.

\_\_ واقعا؟

\_\_ ظاهرا. سناتور امیدواره این داستانی کثیف به دست رسانه ها  
 نرسه. اسکات به دادستان زنگ زد و ازش قول گرفت که پرونده  
 ات تو اولویت قرار بگیره. اسکات اصرار کرده که نتیجه ی  
 دادخواست زندان باشه و قضیه رو با یه برنامه بازپروری یا مرکز  
 توانبخشی جمع نکنند. ولی فکر کنم با توجه به روابط سایمون  
 زندانی در کار نباشه.

جولیا به خاطر سپرد که از اسکات به خاطر دفاع کردن ازش تشکر کنه.

\_ تو چی؟ خطری تو رو تهدید نمیکنه؟

گابریل نیشخندی زد :

\_ وکیل خانوادگی تالبوت یه سر و صدایی درباره شکایت و اتهام اینا میکرد ولی برادرم یه صحبت کوتاه و روشنی باهاش داشت و گفت مطبوعات حتما خیلی خوشحال میشن که داستانو از زبون من یا تو بشنون. متهم نمیشم. نیازی نیست بگم هر کی که در جریان قرار گرفته حالش از سایمون بهم میخوره.

جولیا چشماشو بست و نفسشو آروم بیرون داد. فکر اینکه اتفاقی واسه گابریل بیوفته افتضاح بود... مخصوصا که خودش این مشکلو برای جفتشون درست کرده بود.

چشماشو باز کرد :

\_ باید دوش بگیرم و لباس بپوشم.

گابریل نگاه داغی بهش انداخت و انگشتش روی بازوش کشید :

\_منم خیلی دلم میخواد باهات دوش بگیرم ولی میترسم همچین کاری باعث بشه انگشت اتهام به سمت همه روابط دیگه ام هم گرفته بشه.

جولیا به خودش لرزید :

\_خب من نمیخوام همچین اتفاقی واسه بقیه روابطت بیوفته پروفیسور امرسون.

\_واقعا خانوم میچل. حتما خیلی شوکه کننده میشه. خیلی! پس منو باسنم بی خیال دوش گرفتن باهات میشیم.

خم شد و با چشمای درخشانش گفت :

\_البته فعلا!

جولیا خندید و گابریل تنه‌اش گذاشت تا به حموم روزانه اش برسه.

وقتی جولیا بعد از دوشش به سمت اتاق خوابش راه افتاد گابریلو قدم زنان توی راهرو پیدا کرد.

\_چیزی شده ؟

گابریل سرشو به مخالفت تکون داد :

\_ نه. میخواستم مطمئن شم یه وقت لیز نخوری یا اتفاقی واست نیوفته. عصات کو؟

\_ تو اتاقمه. من خوبم گابریل.

همونطوری که لنگ میزد از کنارش رد شد.

وقتی برس رو پیدا کرد ناشیانه شروع به شونه کردن موهای بلند و پیچ خورده اش کرد.

گابریل به سمتش رفت و برس رو از دستش گرفت :

\_ بذار من انجامش بدم.

\_ میخوای موهامو شونه کنی؟

\_ چرا که نه؟

یه صندلی رو بیرون کشید و جولیا رو روش نشوند. خودش پشتش ایستاد و آروم انگشتاشو از ریشه تا انتها موهاش کشید و با دست گره موهاشو باز کرد.

جولیا چشماشو بست.

گابریل یکی دو دقیقه به کارش ادامه داد و بعد خم شد و لباسش  
به گوشش چسبوند :

\_ لذت میبری؟

جولیا با چشمای بسته اش فقط هومی کرد.

گابریل خندید و سرشو تکون داد. خیلی راحت میشد جولیا رو  
خوشحال کرد. و گابریل ناامیدانه دلش میخواست خوشحالش  
کنه. وقتی همه گره ها باز شد با ملایمت برس رو روی موهایش  
کشید و آرام شروع به شونه زدن هر قسمت کرد.

جولیا هیچوقت توی غیر ممکن ترین رویاهاش هم گابریل رو  
در حال شونه کشیدن موهایش نمیدید. ولی یه حس غریزی ای تو  
لمس کردنش بود که پوستش با حس نوازش انگشتای بلند  
گابریل گرم میشد. فقط میتونست تصور کنه که چه لذتایی توی  
فلورانس وقتی بتونه همه وجود گابریل رو در اختیار داشته باشه  
منتظرشه! اونم برهنه! سریع پاهاشو بهم فشار داد.

صدای زمزمه عسلی گابریل بلند شد :

\_ دارم تحریکت میکنم خانوم میچل؟

\_\_ نه!

\_\_ پس حتما کارمو درست انجام نمیدم.

\_\_ خندید و حرکت دستاشو آروم کرد. بوسه ای روی گوشش نشوند :

\_\_ هرچند هدف اصلیم اینه که کاری کنم لبخند بزنی.

\_\_ چرا تو انقدر باهام مهربونی؟

\_\_ انگشتای گابریل متوقف شد :

\_\_ سوال فوق العاده ای بود که از معشوقت پرسیدم.

\_\_ جدی میگم گابریل. چرا؟

\_\_ گابریل دوباره انگشتاشو بین موهایش به حرکت درآورد :

\_\_ درست از وقتی که دیدمت تو باهام مهربون بودی. چرا من نباشم؟ فکر نمیکنی لیاقتشو داری که اینطوری با مهربونی باهات رفتار کنند؟

جولیا نمیخواست بیشتر از این جلو بره و سوال اصلیشو پیرسه. با اینکه دیشب خسته و عصبی بود ولی یادش میومد که توی بیمارستان عشقشو به گابریل اعتراف کرده بود. ولی جوابی نگرفته بود.

« همینقدر هم بسه. همین رفتاراش، مهربونی و حمایتش. حتی بیشتر از حد کافیه. من به کلمات نیازی ندارم.

جولیا گابریلو خیلی دوست داشت... انقدری که بعضی وقتا از عشقش اذیت میشد. درواقع همیشه عاشقش بود. انقدر عشقش با نور زیاد میسوخت که حتی توی روزای تاریک زندگیش هم خاموش نشده بود. ولی به نظر نمی رسید گابریل هم همینقدر دوست داشته باشه.

وقتی کار گابریل با موهاش تموم شد اصرار کرد که براش ناهار درست کنه. بعدش توی آشپزخونه نشسته بودن و برای شبشون برنامه میریختن. تا اینکه صدای زنگ تلفن بلند شد و ریچارد با تلفن بیسیم وارد شد.

همونطوری که گوشیهو دستش میداد گفت :

\_\_ پدرته.

گابریل جلو شو گرفت و دستشو روی دهنه گوشی گذاشت.

\_\_ مجبور نیستی باهاش حرف بزنی. خودم یه کاریش میکنم.

جولیا از روی چهارپایه بلند شد :

\_\_ بلاخره که باید با هم صحبت کنیم.

لی لی کنان به سمت اتاق غذاخوری رفت.

ریچارد سرشو برای پرسش با تاسف تگون داد :

\_\_ تو نمیتونی بین جولیا و تام قرار بگیری.

\_\_ اون که خیلیم واسش پدری نکرده.

\_\_ جولیا فقط همین یه پدر رو داره و نور زندگی باباشه.

گابریل چشماشو باریک کرد :

\_\_ اگه یه ذره هم بهش اهمیت میداد ازش محافظت میکرد.

ریچارد دستشو روی شونه پرسش گذاشت :

\_\_ پدر مادرا یه اشتباهاتی میکنند. و بعضی موقع ها راحتتره که

سرتو تو برف فرو کنی تا اینکه قبول کنی بچه ات به مشکل



برخورده. و همین اشتباهشونه. این چیزا رو از تجربه های خودم میدونم.

گابریل لباسو بهم فشار داد و چیزی نگفت.

ده دقیقه بعد جولیا برگشت. با وجود اینکه هنوز ریچارد تو آشپزخونه بود گابریل بغلش کرد و گونه اشو بوسید.

\_ همه چی مرتبه؟

\_ بابام میخواد منو امشب شام بیره بیرون.

به نظر میرسید ریچارد متوجه شد که باید تنهاشون بذاره برای همین به اتاق مطالعه اش به طبقه بالا رفت.

\_ میخوای بینیش؟

\_ قراره ناخوشایند باشه ولی گفتم میرم.

\_ جولیان تو مجبور نیستی هیچ کاری کنی. خودم به جاش شام میبرمت بیرون.

جولیا سرشو تکون داد :

\_ داره سعیشو میکنه گابریل. اون پدرمه باید بهش فرصت بدم.

گابریل سرشو با کلافگی تکون داد ولی تصمیم گرفت باهاش بحث نکنه.

راس ساعت شش، تام میچل درحالی که پیرهن و شلوار پارچه ای و کروات پوشیده بود جلوی خونه کلارک ها رسید. مضطرب کرواتشو کشید و مرتب کرد. عادت نداشت کروات بزنه ولی برای جولیا...

ریچارد سریع به اتاق نشیمن دعوتش کرد و تا وقتی که منتظر بودن جولیا بیاد پایین سرگرمش کرد.

گابریل روی تختش لم داده بود و به جولیا که داشت با براش رژ لب میزد نگاه میکرد :

\_\_ مطمئنی میخوای بری؟

\_\_ نمیخوام روبه روی بابای خودم وایستم. بعدش هم ریچل که قراره ریچاردو کشون کشون ببره تا یه فیلم دخترونه ببینند تو هم که قراره با پسرا بری بیرون، آخرش من تنها میمونم.

گابریل خودشو از روی تخت بلند کرد و به سمتش رفت و دستاشو دور کمرش حلقه کرد :

\_ تنها نیمونی. با من میمونی. و من خوب میدونم چجوری یه خانومو سرگرم کنم.

چند تا بوسه خیس پشت گوشش نشوند تا مخشو بزنه. زمزمه وار گفت :

\_ داری میدرخشی.

جولیا از خجالت قرمز شد :

\_ مرسی.

گابریل انگشتشو روی لبه روسری آبی ابریشمی مارک هرمس\* که خواهرش برای پوشوندن کبودی جولیا هنرمندانه دور گردنش بسته بود کشید و گفت :

\_ ریچل واست روسری پیدا کرده.

جولیا نرم گفت :

\_ مال گریس بوده. هدیه ای که ریچارد بهش داده.

\_ ریچارد دوست داشت لوسش کنه. مخصوصا تو پاریس.

جولیا روی انگشتای پاش بلند شد تا گونه اشو ببوسه :

\_ تو هم خیلی شبیه ریچاردی.

گابریل نزدیکتر کشیدش و قبل از اینکه رهانش کنه با محبت  
بوسیدش :

\_ فقط وایسا به فلورانس برسیم.

جولیا از زیر مژه هاش رو به بالا نگاه کرد. تو این حالت خیلی  
ستودنی به نظر میرسید.

\_ خب حالا قراره با پسرا چیکار کنید؟ نمیرین... استریپ کلاب؟  
(کلاب رقص)

گابریل اخمی کرد :

\_ فکر میکنی همچین کاری میکنم؟

\_ مگه وقتی پسرا با هم بیرون میرن از این کارا نمیکنند؟

گابریل با پشت دستش گونه اشو نوازش کرد :

\_ فکر میکنی ریچل میذاره همچین خوشگذرونی هایی داشته  
باشیم؟

\_ نه.

\_\_ من چی؟ فکر میکنی من همچین چیزی رو میخوام؟

جولیا نگاهشو دزدید و چیزی نگفت.

\_\_ چرا وقتی زیبا ترین زن دنیا هر شب باهام تو یه تخت میخوابه

بخوام برم بقیه زنا رو نگاه کنم؟

با ملایمت بوسیدش :

\_\_ تنها زنی که میخوام برهنه بینمش تویی.

جولیا ریز خندید :

\_\_ اصلا سوالم چی بود؟ یادم نمیاد داشتم چی ازت میپرسیدم.

گابریل نیشخندی زد :

\_\_ خوبه. بیا اینجا.

\*\*\*\*

آخر شب، وقتی خونه تو تاریکی فرو رفته بود و همه داشتند

استراحت میکردن جولیا با یه لباس خواب آبی ساده خودشو به

اتاق گابریل رسوند. اون فقط با یه شلوار و عینکی که به چشمش

زده بود روی تخت نشسته بود و پاهاشو راحت خم کرده بود.

\_ به سلام.

لبخندی زد و کتاب "پایان رابطه" رو روی پاتختی گذاشت.

\_ دوس داشتنی شدی.

جولیا عصا هاشو گوشه ای گذاشت و با قدردانی روی لباس

خوابش دست کشید :

\_ مرسی که رفتی پیش پدرم و وسایلمو جمع کردی و آوردی.

\_ خواهش میکنم.

دستشو به طرفش گرفت و جولیا کنارش روی تخت خزید.

قبل از اینکه متوجه بشه جولیا هنوز روسری هرمس گریس رو

درنیاورده بوسیدش و بعد انتهاشو کشید :

\_ چرا هنوز اینو درنیاوردی؟

جولیا نگاهشو پایین انداخت :

\_ نمیخوام مجبور باشی به زخمم نگاه کنی.

گابریل چونه اشو بالا داد :

\_ نیاز نیست چیزو از من مخفی کنی.

\_\_ زشته. نمیخوام اون چیزا رو به یاد بیاری.

گابریل عمیق تو چشماش نگاه کرد و نگاهشو جستجو کرد. بعد آروم روسری رو باز کرد. آروم انتهاشو کشید، طوریکه روسری نرم پشت گردن جولیا لیز خورد و توی دستش افتاد. جولیا حس میکرد موهای بدنش از حس ابریشمی که رو پوستش کشیده میشد و نگاه سوزنده گابریل سیخ شده. گابریل روسری رو روی پاتختی گذاشت و به طرفش خم شد و چند تا بوسه روی کبودی گردنش نشوند.

\_\_ ما جفتمون زخم داریم جولیان. فقط زخمای من روی پوستم نیستند.

\_\_ کاش نداشتیم.

زمزمه وار ادامه داد :

\_\_ کاش کامل بودم.

گابریل سرشو با ناراحتی تکون داد :

\_\_ کارای کاراواجو رو دوس داری؟

\_\_ خیلی. نقاشی "قربانی کردن اسحاق" کار مورد علاقمه.

سری به تایید تکون داد :

\_ من همیشه نقاشی "ناباوری" توماس مقدس رو ترجیح میدم.  
ریچارد یه کپی ازش تو اتاق مطالعه اش داره. امروز داشتم بهش  
نگاه میکردم.

\_ به نظرم اون نقاشی...یه جورایی عجیب غریبه.

\_ آره هست. عیسی مسیح بعد از رستاخیز پیش توماس مقدس  
رفت و توماس انگشتشو روی زخم نیزه پهلو عیسی گذاشت.  
نکته قابل توجه ایه.

جولیا متوجه نکته قابل توجه اش نمیشد ولی چیزی هم نگفت.

\_ اگه میخوای منتظر بمونی که رد زحمات از بین بره جولیان،  
باید بگم که این انتظار قراره تا ابد طول بکشه . زخما هیچ وقت  
از بین نمیرن. این نکته رو واضح میتونی تو نقاشی کاراواجو ببینی.  
ممکنه زخما خوب بشن و ممکنه ما با گذر زمان فراموششون  
کنیم ولی اونا ابدی اند. حتی زخمای مسیح هم از بین نرفت.

گابریل متفکر چونه جولیا رو نوازش کرد و ادامه داد:



اگه من به خودم فشار میاوردم و انقدر خودخواه نبودم متوجه این قضیه میشدم و با گریس و خانواده ام خیلی با ملاحظه تر رفتار میکردم. یا حتی تو اکتابر و سپتامبر خیلی بهتر با تو رفتار میکردم.

گلوشو صاف کرد :

امیدوارم به خاطر زخمایی که بهت زدم منو ببخشی. میدونم که زیادن.

جولیا خودشو روی پای گابریل کشید و با زور بوسیدش :

من تو رو خیلی وقت پیش بخشیدم. حتی بیشتر از زخمایی که بهم زدی. لطفا بیا دیگه درباره این موضوع صحبت نکنیم.

گابریل و جولیا دقیقه ای رو ساکت گذروندن تا اینکه گابریل ازش پرسید شبشو چجوری گذرونده.

جولیا به خودش پیچید :

بابام گریه کرد.

ابروهای گابریل بالا پرید.

،، تام میچل گریه کرد؟ باورم نمیشه.

\_\_ توضیح داد که وقتی رفته خونه با چی مواجه شده و وقتی بهش گفتم قبل از اینکه تو نجاتم بدی چه اتفاقی واسم افتاد گریه کرد. درباره یه سری از دعوای قبلی و حرفایی که سایمون همیشه بهم میزد حرف زدمو بابام درست وسط اون رستوران پر زرق و برق زد زیر گریه.

جولیا سرشو تکونی داد :

\_\_ جفتمون گریه کردیم. وضعیت افتضاحی بود.

گابریل موهاشو از صورتش کنار زد تا بتونه بهتر ببینش :

\_\_ متاسفم.

\_\_ یه چیزایی رو باید بهش میگفتم و اونم گوش داد...شاید برای اولین بار تو عمرم همچین چیزی رو تجربه میکردم. حداقل داره سعیشو میکنه. همیش هم قدم بزرگیه. و وقتی از همه این حرفا گذشتیم درباره تو حرف زدیم. میخواست بدونه از کی داریم همو میبینیم.

\_\_ تو چی گفتی؟

\_ بهش گفتم یه مدت طولانی همو ندیدیم ولی من... دوستت داشتم. بهش گفتم تو خیلی کارا واسه من کردی و من بهت اهمیت میدم.

\_ بهش گفتم من چه حسی بهت دارم؟

صورت جولیا رنگ خجالت گرفت :

\_ خب اینو نگفتم که میخوای تو فلورانس باهام عشق بازی کنی ولی گفتم فکر میکنم ازم خوشت میاد.

گابریل اخم کرد :

\_ ازت خوشم میاد؟ واقعا جولیا ؟ این بهترین چیزی بود که میتونستی بگی؟

جولیا شونه ای بالا انداخت :

\_ اون پدرمه. دلش نمیخواد این چیزای عاشقونه رو بشنوه. میخواست بدونه هنوز اعتیاد داری و دعوا راه میندازی یا نه. و اینکه فقط با منی یا با کس دیگه ای هم رابطه داری.

گابریل پلکی زد.

جولیا محکم بغلش کرد :

\_ البته که من بهش گفتم تو به شهروند فوق‌العاده ای و مثل پرنسس‌ها باهام رفتار میکنی. و اینکه من لیاقت تو رو ندارم.

\_ خب اینو دروغ گفتمی.

گابریل پیشونی اشو بوسید و ادامه داد :

\_ من لیاقت تو رو ندارم.

\_ چرت و پرتی !

یکی دو دقیقه همدیگه رو به نرمی بوسیدن و بعد گابریل عینکشو درآورد و روی کتابش گذاشت. چراغو خاموش کرد و جولیا رو از پشت محکم بغل گرفت.

درست وقتی که داشتن به خواب فرو میرفتن جولیا زمزمه کرد :  
\_ من عاشقتم.

وقتی گابریل جوابی نداد جولیا فکر کرد خوابش برده. آهی کشید و چشماشو بست. خودشو از پشت به سینه گابریل فشار داد. همون لحظه بازوی محکمی دور کمرش پیچیده شد و محکمتر به خودش چسبوندش.

جولیا صدای دم عمیقشو شنید... با کمی مکث بلاخره صداش بلند شد:

\_جولیان میچل، منم عاشقتم!

## فصل ۳۰



وقتی روز بعد جولیا از خواب بلند شد گرمای چیز سنگینی که روی قلبش قرار گرفته بود و نفس آرومی که به گردنش میخورد رو حس کرد. با یه نگاه دقیق متوجه شد دست بزرگ گابریل

سینه راستشو کاملاً قاب گرفته و از پشت چسبیده بهش خوابیده.  
ریز ریز خندید و خودشو بین بغل گابریل تگون داد.

گابریل از حرکت ناگهانش غرغری کرد.

\_\_ صبحت بخیر گابریل.

لبای گابریل تو خواب و بیداری گونه اشو پیدا کرده و بوسید :

\_\_ صبح تو هم بخیر خوشگل.

\_\_ مثله اینکه... خوب خوابیدی.

\_\_ خیلی خوب. تو چی؟

\_\_ خوب. مرسی.

گابریل آروم از روی لباس خوابش سینه اشو نوازش کرد :

\_\_ دستم اذیت میکنه؟

جولیا رو پشتش چرخید تا صورتشو ببینه :

\_\_ نه حس خوبی داره.

گابریل دستشو به سمت قسمت پایینی کمرش کشید تا جولیا رو  
محکمتر بگیره و عمیق بوسش.

\_\_جولیان.

چند تا تیکه از موهاشو از روی چشماش کنار زد :

\_\_ یه چیزی هست که باید بهت بگم.

ابروهای جولیا بهم نزدیک شد.

گابریل انگشتشو روی ابروهای جولیا کشید و نگرانی رو از

روشون پاک کرد :

\_\_ اخم نکن. فکر کنم حرفی که میخوام بزnm چیز خوبی باشه.

جولیا منتظر بهش نگاه کرد.

چشمای درشتش تیره و جدی بودن.

\_\_ دوست دارم!

جولیا دوبار پلک زد و کم کم لبخندی رو لبش نقش انداخت.

\_\_ منم دوست دارم. وقتی دیشب گفتیش فکر کردم توهم زدم.

گابریل با محبت بوسیدش:

\_\_ منم مطمئن نبودم که صدامو شنیدی.

\_\_ میدونی قبلا هم یه بار بهم گفته بودی؟



\_ کی؟

\_ اون شبی که تو رو از دست کریستا نجات دادم. وقتی تو تخت گذاشتم اول بهم گفتی بیتریس و بعدم گفتی دوستم داری.

گابریل آب دهنشو با سر و صدا قورت داد :

\_ جولیان. متاسفم انقدر طول کشید تا بتونم اینطوری درست حسابی بهت بگم.

جولیا دستاشو دور گردنش حلقه کرد و پیشونی اشو به چونه ته ریش دار گابریل چسبوند :

\_ مرسی.

نگاه گابریل غمگین شد :

\_ نه عزیزدلم. من باید ازت تشکر کنم. من....هیچوقت همچین حسی رو نداشتم. تازه میفهمم چه زمان زیادی رو از دست دادم.

جولیا با ملایمت بوسیدش:

\_ به جاش جفتمون خیلی چیزا یاد گرفتیم و بزرگتر شدیم. مطمئننا اینطوری بهتر بوده.

\_ من پشیمونم که با زنای دیگه اونجوری رفتار میکردم. و پشیمونم که وقتمو با اونا تلف کردم. خودت میدونی دیگه نه؟  
\_ منم پشیمونم که با سایمون بودم. ولی الان دیگه هیچکدوممون کاری نمیتونیم کنیم. فقط میتونیم خوشحال باشیم که همدیگه رو پیدا کردیم.

گابریل با ته رنگ اشتیاقی که تو صداش بود گفت :

\_ کاش میتونستیم همه روزو تو تخت بگذرونیم.

جولیا خندید :

\_ فکر کنم اینطوری روابط دیگه ات هم زیر سوال میره و واقعا شوکه کننده است.

\_ احتمالا. لعنت بهشون.

جفتشون خندیدن و کم کم خنده اشون به بوسه پر احساسی تبدیل شد.

جولیا اول عقب کشید :

\_ میتونم به چیزی ازت بپرسم ؟

فک گابریل سفت شد :

\_ البته.

«، امروز صبح خیلی بازجویی نکن جولیان. نمیتونم همه چیز و تو  
خونه ریچارد واست توضیح بدم.

\_ تو چه لباس زیر زنونه ای دوست داری؟

فک گابریل سریع از حالت انقباض در اومد و لبخند ضعیفی رو  
لباس نشست :

\_ داری اینو میپرسی که...زمینه سازی کنی؟

خندید و دست جولیا رو گرفت و لباسو روی بند انگشتاش  
گذاشت.

جولیا به دستای به هم قفل شدشون نگاه کرد :

\_ میخوام قبل از مسافرتمون برم خرید. داشتم فکر میکردم تو  
چی دوست داری.

گابریل با چشمای داغ و پر از نیازش نگاهش کرد :

\_ جولیان من یه مردَم. اگه بخوام بهت بگم چه لباس زیری دوست دارم باید بدونی در واقع بدون لباس زیر دوست دارم.

چونه جولیا رو بالا داد تا چشماشو ببینه :

\_ تو خیلی خوشگلی. وقتی به بودن باهات فکر میکنم، دلم میخواد وقتمو صرف تحسین کردن زیباییت کنم... صورتت، شونه هات، سینه هات، همه قسمتای بدنت. رنگ کرم و صورتی پوستت و برجستگی های نرم بدنتو پیرستم.

گابریل به آرومی جولیا رو عقب داد تا به پشت بخوابه و خودش جوری روش نشست که زانوهاش دو طرف باسن جولیا قرار میگرفت.

\_ ازت میخوام چیزی بپوشی که هم توش راحت باشی هم خوشگل باشه. چون دلم میخواد وقتی با همیم همچین حسی رو داشته باشی.

لباشو به دهن گرفت و با احساس بوسیدش.

وقتی عقب کشید جولیا با شیطنت نگاهش کرد :

\_ به راحتی لباس یوگا لولولمون؟

به نظر میرسید گابریل گیج شده :

\_\_ نمیدونم لو لمون چیه ولی اگه باهاشون راحتی مطمئنا اعتراضی نمیکنم.

جولیا گردنشو بالا داد و بینیشو به بینی گابریل مالید :

\_\_ تو خیلی عشقی میدونستی؟ ولی سر این قضیه واقعا جدی ام. میخوام یه چیز یو انتخاب کنم که تو دوست داشته باشی.

\_\_ من هر چیزی که تو پوشی دوست دارم.

گابریل دوباره بوسیدش و این بار خودشو پایین کشید و سینه برهنه اشو بهش نزدیک کرد ولی لمسش نکرد. گرما و الکتریسته بین بدنشون جریان گرفت و خیلی زود نفس جولیا بند اومد.

\_\_ چه رنگی؟

نفسشو حبس کرد و ادامه داد :

\_\_ چه مدلی رو ترجیح میدی؟

گابریل خندید و گونه داغ شده از خجالت جولیا رو نوازش کرد :

\_\_ خب... فقط مشکی و قرمز نباشه.

\_\_ فکر کنم معمولا همه لباس زیرا همین رنگی اند. بلاخره باید تحریک کننده باشن.

گابریل خودشو کنارش کشید تا بتونه تو گوشش زمزمه کنه :

\_\_ تو همین الانش هم منو تحریک کردی. من به دامت افتادم و تحریک شدم و خیلی خیلی هیجان زده ام.

حالا که اتاق گرم شده بود، جولیا سوال بعدیشو فراموش کرد. بلاخره یادش اومد :

\_\_ پس مشکی و قرمز نباشه. رنگ خاصی رو دوست نداری؟

\_\_ خیلی لجبازی نه؟ فکر کنم لباسای روشن بهت بیاد....سفید، صورتی، آبی. راستش من همیشه تو رو با لباس زیرای کلاسیک و موهای بلندت که رو شونه هات پخش شده تصور میکنم ولی این یکی به من مربوط نیست. این به تو ربط داره. فکر میکنم خودت باید انتخاب کنی.

نیشخندی زد و ادامه داد :

\_\_ البته، احتمالاً خودم باید اونجا به چیزایی واست بخرم ولی برای اولین بارمون تنها چیزی که مهمه خواسته های توئه. چه لباسی باعث میشه باهاش احساس سکسی و خاص بودن بهت دست بده؟ این چیزیه که من میخوام. اونم به خاطر اینکه دوستت دارم. \_\_ منم دوستت دارم.

جولیا لبخندی بهش زد و گابریل حس کرد ممکنه قلبش زیر سنگینی لبخندش آب بشه. جولیا صورتشو گرفت و شستشو روی فک زاویه دارش کشید. گابریل چشماشو بست و سرشو به سمت دست جولیا خم کرد. وقتی چشماشو باز کرد، نگاهش صاف و روشن و واقعا گرسنه بود.

جولیا نگاهشو دزدید :

\_\_ باید کم کم آماده بشم. چه ساعتی باید راه بیوفتیم؟ گابریل شروع به بوسیدن ترقوه جولیا از یه طرف شونه اش به طرف دیگه کرد.

\_\_ بعد از (اولین بوسه) صبحانه (دومین). پروازمون شبه (دوباره بوسید) باید زود برسیم فرودگاه.

و باز هم به بوسه دیگه!

جولیا هم به بار دیگه بوسیدش و با عصاهاش تو راهرو ناپدید شد.

طبقه پایین، ریچارد مثله درویشا دور خودش میچرخید و واسه خانواده گرسنه اش صبحانه یکشنبه رو آماده میکرد. اسکات هر چیزی که بهش ناخونک نزده بود و کس دیگه ای هم نمیخواستش میخورد و ریچل و آرون هم تو گوشی بلک بری آرون خم شده بودن و سالن های عروسی فیلادلفیا رو نگاه میکردن.

ریچل همونطوری که به دوست صمیمی و برادرش که داشتن وارد آشپزخونه میشدن اشاره میکرد، گفت :  
\_ اینهاشن. بلاخره اومدن.

جولیا شروع به باز کردن روسریه دور گردنش کرد و زمزمه وار گفت :

\_ باید اینو بهت پس بدم.

\_ نگهش داره. حتما مامان دلش میخواستته دست تو باشه.



جولیا با قدردانی دوستشو بغل کرد. یه بار دیگه به خاطر  
بخشندگی ریچل و گریس شکرگزار بود و با این وجود که دیگه  
گریس در میونشون نبود به نظر نمیرسید هیچوقت حضور  
بخشنده اش دور شده باشه.

همونطوری که داشت می نشست اسکات لیوانشو از آب پرتقال  
پر کرد و گفت :

\_ امروز به نظر خوشحال میرسی.

\_ هستم. واقعا خوشحالم.

اسکات با نگاه جدیش زمزمه کرد :

\_ حواست باشه که درست باهات رفتار کنه.

جولیا به آرومی جوری که کس دیگه ای متوجه حرفاش نشه  
گفت :

\_ اون تغییر کرده اسکات. اون... عاشقمه.

اسکات متعجب بهش خیره شد و زمزمه کرد :

\_ لعنت به من.

معذب سر جاش جابه‌جا شد و موضوع رو عوض کرد:

\_\_ دیروز قرار بود واسه آزادی سایمون وثیقه تعیین بشه. وکیلش سعی میکرد آزادش کنه.

محتاطانه به جولیا نگاه کرد :

\_\_ نفهمیدم چه اتفاقی افتاد.

یک دقیقه طول کشید تا حرفش برای جولیا جا بیوفته ولی وقتی بلاخره متوجه شد اضطراب وجودشو فرا گرفت. دستش اتفاقی به لیوان آب پرتقالش خورد و صبحانه اش به یه افتضاح چسبنده و خیس از آبمیوه تبدیل شد.

همونطوری که سعی میکرد آرامششو بدست بیاره چند بار پلک زد. به خودش فحشی داد که انقدر عصبیه و سعی کرد خرابکاری جدیدشو جمع و جور کنه.

،، حتما گابریل دیگه از این دست و پا چلفتی بازی های من خسته شده. واقعا که یه احمقم.

قبل از اینکه بتونه رو پاهاش بایسته، دستی جلوی صورتش ظاهر شد. جولیا نگاهشو به یه جفت چشم نگران یاقوتی رنگ دوخت.

گابریل دستشو گرفت و بلندش کرد. روی یه چهارپایه دیگه نشوندش و سریع پیشونی اشو بوسید.

زمزمه کرد :

\_ الان دیگه جات امنه. نمیدارم نزدیکت بشه.

دستشو روی بازوشو بالا پایین کشید تا آرومش کنه.

درحالیکه ریچارد وافل دیگه ای درست میکرد، گابریل صبحونه خراب شده جولیا رو برداشت و به سمت سینک راه افتاد.

\_ من میبرمش. تو پیش دخترت بشین.

صدای آروم و خشن اسکات از کنار آرنج گابریل بلند شد.

\_ و متاسفم.

هیچکس متوجه احساسی که بین دو برادر شکل گرفت نشد....پسر شر و پسری که سر به راه بود....نگاهشون قفل شد و حسی از درک و یا حتی بخشش بینشون جریان گرفت. گابریل با قدردانی سری تکون داد و همونطوری که کنار جولیا میشت دستشو دور کمرش انداخت و انقدر حرفای آرامش بخش تو گوشش زمزمه کرد که بلاخره لرزش بدنش متوقف شد.

باید جولیا رو از سلینسگرو بیرون میبرد.

وقتی ماشین راه افتاد و داشتن دور میشدن، جولیا چشماشو بست و با خیال راحت نفسی کشید. صبح پر احساسی رو گذرونده بود. خدافظی با خانواده ناتیش همیشه سخت بود و خدافظی با پدرش بعد از اتفاقات آخر هفته واقعا خسته کننده بود.

گابریل دستشو دراز کرد و گونه شو نوازش کرد :

\_ ناراحتی که داریم میریم؟

جولیا چشماشو باز کرد :

\_ یه قسمتی از وجودم نمیخواد بره یه قسمتی فقط میخواد همه چیو پشت سر بذاره.

\_ منم همین حسو دارم.

\_ وقتی بابام باهات دست داد چی بهت گفت؟

گابریل سر جاش جابه جا شد:

\_ ازم تشکر کرد. گفت میدونه ممکن بود خیلی بیشتر آسیب ببینی.

انگشتای بلندشو تو انگشتای جولیا قفل کرد و دستشو به سمت لباش برد و پشتشو بوسید.

\_ ازم خواست حسابی مراقب دختر کوچولوش باشم و گفت تو همه چیزشی.

قطره اشکی روی گونه جولیا سر خورد. سریع پاکش کرد و از پنجره به بیرون نگاه کرد. رابطه اش با باباش واقعا عوض شده بود.

تو پرواز برگشت به تورنتو، جولیا خودشو تو بغل گابریل جمع کرد و کارای دانشگاهشو کنار گذاشت تا سرشو روی شونه گابریل بذاره.

گابریل سرشو بوسید و گفت :

\_ باید برای سفرمون برنامه ریزی کنم.

\_ کی میریم؟

\_ میخوامم به محض اینکه جمعه کلاسامون تموم شد برم. ولی حالا که داری میای باید صبر کنم تا کاترین نمره اتو بده. دهم دسامبر فلورانس کنفرانس دارم هشتم بریم خوبه؟

فکر کنم. منم باید جمعه مقاله امو ارائه بدم و یه پیشنویس از پایان نامه ام هم برای کاترین ببرم. احتمالا بعد از چند روز نمره امو رد میکنه و هشتم میتونم پیام. قراره کی برگردیم؟

گابریل بازو شو دور جولیا حلقه کرد و جولیا هم سرشو روی شونه اش گذاشت :

ریچل اصرار داره همه واسه کریسمس خونه جمع بشن که خوب حالا شامل تو هم میشه. پس باید بیست سوم ایتالیا رو ترک کنیم تا بیست و چهارم بدون اینکه به تورنتو برگردیم یه راست بریم فیلادلفیا. مگه اینکه خودت بخوای کریسمسو با من تو ایتالیا بگذرونی.

جولیا خندید :

نه من از این ریسکا نمیکنم و با ریچل درنمیوفتم. و اینکه بابام انتظار داره برگردم، هرچند میدونه تو خونه اش نمیومم.

ناخواسته به خودش لرزید.

گابریل به خودش فشارش داد :

\_\_ پس میتونی با من بمونی. یه اتاق تو هتل رزرو میکنم، دیگه تو اتاقای جدا نمیخواییم.

جولیا از خجالت قرمز شد و لبخندی زد.

\_\_ دو هفته وقت داریم تا از فلورانس لذت ببریم. یا اگه بخوای میتونیم بریم ونیز یا رم. حتی میتونیم یه ویلا تو آمبریا اجاره کنیم. یه جایی رو هم کنار تری میشناسم که خیلی قشنگه. دلم میخواد اونجا رو نشونت بدم.

\_\_ تا وقتی که تو پیشم باشی عشقم، مهم نیست کجا بریم.

لحظه ای گابریل لباسو بهم فشار داد و بعد زمزمه کرد :

\_\_ مرسی که اینو میگی.

\_\_ ریچل عروسیشو انداخته آخر آگوست تا سالنی که میخوان خالی باشه. موندم چرا انقدر کشش میده.

جولیا میخواست بیینه میتونه اطلاعاتی از زیر زبون گابریل بیرون بکشه یا نه.

گابریل شونه ای بالا انداخت :

\_ تا جایی که ریچلو میشناسم، میدونم چند ماه نیاز داره تا مطمئن بشه همه رو دعوت کرده و خبر عروسیش تو شبکه سی ان ان پخش شده.

جفتشون به آرومی خندیدند.

\_ فکر کنم ریچل میخواد زود بچه دار بشه. دلم میخواد بدونم نظر آرون چیه.

\_ اون عاشقشه و میخواد باهاش ازدواج کنه. مطمئنا حتی با فکر اینکه عشق زندگیش بچه اشو بارداره هیجان زده میشه.

لحظه ای مکث کرد و به سمت جولیا چرخید :

\_ جولیان واست مهمه که من نمیتونم...؟

\_ نه واقعا. حداقل نه الان. میخوام ارشدمو تموم کنم و روی دکتری ام کار کنم. دلم میخواد تدریس کنم.

شونه ای بالا انداخت و ادامه داد :

\_ شاید فایده دوستی با زنای جوون تر همینه.

گابریل غرید :



\_ کم کم دارم حس میکنم عتیقه شدم. میدونی وقتی ۳۰ سالت بشه احتمالاً نظرت تغییر میکنه. تازه اگه زودتر تغییر نکنه. و وقتی این اتفاق بیوفته...

جولیا اخم کرد و سرشو تکون داد :

\_ توقع داری چی بگم؟ بگم تو را نمیخوام؟ من این حرفو نمیزنم. من عاشقتم گابریل، عاشق همه وجودت. لطفا حالا که بلاخره بهم نزدیک شدیم منو رد نکن.

چشماشو بست و ادامه داد :

\_ اینطوری اذیت میشم.

گابریل پشت دستشو بوسید و زمزمه کرد :

\_ معذرت میخوام.

جولیا خسته از احساسات روزی که گذرونده بود سعی کرد خودشو آرام کنه.

گابریل چشماشو مالید تا بتونه بهتر فکر کنه. ولی خیلی زود فهمید واسه این کار نیاز به زمان و کمی فاصله داره .

“ وقتی درباره پالینا بهت بگم دیگه لازم نیست من ردت کنم...”

\*\*\*\*

اولین هفته دسامبر آخرین هفته کلاس ها بود. تقریباً هفته آرومی بود. گابریل و جولیا فاصله اشونو از همدیگه حفظ می‌کردن و هر شب گابریل خودشو تو آپارتمان بزرگش واسه کنفرانس موزه اوفیتزی آماده می‌کرد و جولیا خستگی ناپذیر تو سوراخ هاییتی کوچیکش روی مقاله و پایان نامه اش کار می‌کرد.

فقط با بی رحمی بهم پیام میدادن:

" عزیزم دلم واست تنگ شده. پیام اونجا؟ با عشق. جی (حرف اول گابریل) "

جولیا جوری به اسکرین آیفونش لبخند زد که حتی گوشی هم از خجالت قرمز شد. جوابشو تایپ کرد :

"جی، منم دلم واست تنگ شده. دارم واسه سمینار دیوونه کننده دانه ای که میرم مقاله مینویسم. احتمالاً تا صبح باید بیدار بمونم. استادمون هات ولی سختگیره. عاشقتم جولیا."

همونطوری که مقاله اشو واسه کاترین ویرایش می‌کرد حواسشو به لپتاپش داد. چند دقیقه بعد دوباره صدای آیفونش بلند شد.

"عزیزم شانس آوردی منم متخصص دانته ام. چرا مقاله اتو  
نمیاری اینجا تا.... کل شبو کمکت کنم؟... با عشق، جی.

پ.ن : چقدر هات؟"

جولیا زد زیر خنده و جوابشو داد :

"متخصص دانته عزیز، استاد من مثل آتیش، سس تند فلفل و  
مرغ کاری هندی هاته. میدونم اگه شب پیش تو بخوام کارم به  
کجا میکشه.... و مطمئنا به تموم کردن مقاله ام نمیکشه.

آب و هوای جمعه رو چک کردی بینی بارونیه یا نه؟ با عشق  
جولیای تو. XO (بوس)

جولیا به آیفونش زل زد و منتظر پیام دیگه ای موند. ولی پیام  
دیگه ای نیومد تا درست وقتیکه وارد حموم شد.

"جولیای عزیز، مثله اینکه واقعا استادت داغه. تو با رد دعوت منو  
توی دریایی از تنهایی و ناراحتی فرو بردی و حالا باید با یه شات  
اسکاچ و دو تا فصل گراهام گرین درستش کنم. هرچند XO  
آخرت همه چیو از دلم درآورد. عاشقتم. جی.

پ.ن : تو هم مثله خورشید هاتی ولی در عوض خیلی دوستداشتنی تری.

جولیا لبخندی به خودش زد و جواب کوتاهی واسش فرستاد و بهش گفت که چقدر دوشش داره. و بعد کل شبو کار کرد.

بلاخره چهارشنبه توی آخرین سمینار همو دیدن و رفتارای متفاوت کریسا پترسون همه چیو جالب تر کرد. اون ساکت سر جاش نشسته بود. همچنان لباساش طبق مد روز بود و لباس بادمجونی کشمیری که به طرز تحریک کننده ای به برجستگی سینه و باسنش چسبیده بود و آرایش بی عیب و نقصش مثل همیشه بود. موهای بلند و بازش با وسواس مرتب شده بود و دستاشو روی سینه های فوق برجسته اش قفل کرده بود و یادداشت بر نمیداشت.

حتی وقتی پروفیسور امرسون سوالی میپرسید که جوابشو بلد بود دستشو بلند نمیکرد. وقتی پروفیسور از پشت عینک نگاهش کرد تا شاید بتونه واسه همراهی تو کلاس تشویقش کنه اخم کرد و نگاهشو برگردوند. اگه ذهن گابریل کاملا معطوف به موضوع بهشت دانه نبود احتمالا ناراحت میشد. ولی نشد.

رفتار متفاوت کریستا نه تنها تو سکوتش بلکه تو دشمنی بی دلیلش با جولیا هم کاملا واضح بود. این دفعه مثل همیشه با خباثت نگاهش نمیکرد.

به محض اینکه کلاس تموم شد جولیا رو به پائول زمزمه کرد :

\_\_چه مرگشه؟

پائول نیشخندی زد :

\_\_شاید بلاخره متوجه شده که امرسون هیچوقت پایان نامه اشو قبول نمیکنه و میخواد کارشو عوض کنه. یه استریب کلاب تو خیابون یانگ هست که احتمالا به دردش میخوره. شاید کرسستا بتونه اونجا کار کنه، شایدم نه.

این دفعه نوبت جولیا بود که پوزخند بزنه.

\_\_راستی از روسریت خوشم میاد. خیلی تریپ فرانسویه.

پائول لبخند دوستانه ای بهش زد و ادامه داد :

\_\_یه کادو از طرف دوست پسرت؟

\_\_نه از طرف بهترین دوستمه.

\_ خب... خیلی بهت میاد.

جولیا لبخندی بهش زد و جفتشون کتاباشونو جمع کردن و زیر  
برفی که به آرومی میبارید به سمت خونه هاشون راه افتادن.

## فصل ۳۱



تا جمعه برسه پروفیسور امرسون کاملا روانی شده بود. تقریبا کل هفته رو بدون جولیان گذرونده بود و بعد از سمینارش هم فقط

به رفتنش با پائول نگاه کرده بود. جولیا حتی نگاهی به سمتش ننداخته بود و خودش هم در صورتی که دلش میخواست لمسش کنه مجبور بود فاصله اشو حفظ کنه و به همه ننگه که جولیا مال اونه.

هر شب برهنه تو تاریکی تنها میخوایید و شیاطین می اومدن و کابوس هاش عذابش میدادن... کابوسهایی که معمولا با حضور نورانی جولیان سر نمیزدن. نوری که حتی با درخشان ترین ستاره ها هم برابری نمیکرد و ستاره ای که به زودی قرار بود گابریلو ترک کنه.

گابریل میدونست باید رازهاشو قبل از اینکه سوار هواپیما بشن بهش بگه. و حالا افسوس میخورد آخرین هفته ای که احتمالا میتونست با جولیا داشته باشه رو تنهایی گذرونده. با اینکه بلیطشو عوض کرده بود و همه چیزو برای همراهی جولیان آماده کرده بود ولی درواقع دودل بود و باور داشت جولیا ترکش میکنه. برای همین هزینه بیمه کنسل کردن پروازشونو پرداخت کرده بود.



از لحظه ای میترسید که چشمای درشت و بی گناه جولیا تیره بشه و مثله یه وجود بی ارزش گابریلو پس بزنه. با این وجود نمیداشت پاکیشو بی خبر به یه شیطان تقدیم کنه. نمیخواست نقش سایکی رو برای کیوپید بازی کنه.

چون این کار واقعا شیطانی بود!

برای همین وقتی جمعه شب جولیا برای شام رسید، کاملا واضح باهاش سرد برخورد کرد. بوسه برادرانه ای روی پیشونیش نشوند و به جایی که به داخل دعوتش کنه کنار رفت تا وارد بشه. ، هر گونه امیدی را رها کنید (قسمتی از کتاب کمدی الهی که سر در دوزخ نوشته شده).

جولیا میدونست یه چیزی می لنگه. و فقط به خاطر آهنگی (پروانه از بوچینی) که پخش میشد همچین حسی نداشت. معمولا وقتی میومد خونه اش، گابریل بغلش میکرد و قبل از اینکه کتشو در بیاره چندین بار با اشتیاق می بوسیدش. حالا به جاش اونجا ایستاده بود و بدون اینکه حتی بهش نگاه کنه منتظر بود چیزی بگه.

\_\_ گابریل؟

جولیا دستشو بلند کرد تا صورتشو لمس کنه.

\_\_ اتفاقی افتاده؟

\_\_ نه.

دروغ گفت و صورتشو بر گردوند.

\_\_ میتونم واست یه نوشیدنی بیارم؟

جولیا جلوی خودشو گرفت تا برای جواب سوالش غرغر نکنه و فقط ازش یه لیوان آب خواست. امیدوار بود موقع شام بیشتر حرف بزنه.

ولی گابریل حرفی نزد. شامشونو تو سکوت سرو کرد و وقتی جولیا سعی کرد سر "رست ییف" شامشون بحث کوتاه و مودبانه ای رو شروع کنه فقط در حد چند کلمه جوابشو داد. جولیا بهش گفت همه کارای این ترم دانشگاهشو تکمیل کرده و کاترین پیکتون هم قبول کرده تا قبل از هشتم دسامبر نمره اشو رد کنه. ولی گابریل فقط سری به تایید تکون داد و به گیلاس شرابش که به زودی تموم میشد زل زد.

جولیا هیچوقت ندیده بود گابریل انقدر مشروب بخوره. اون شبی هم که توی لابی\* نجاتش داد از قبل مست بود. ولی امشب فرق میکرد. امشب لاس نمیزد و سرخوش نبود. بیشتر به نظر میرسید داره عذاب میکشه. جولیا با هر گیلای نگران و نگرانتر میشد و هر دفعه که دهنشو باز میکرد تا چیزی بگه با دیدن غمی که از صورت گابریل میگذشت پشیمون میشد و ساکت میموند.

گابریل با هر گیلای که میخورد سردتر و دورتر میشد و انقدر به این کارش ادامه داد تا اینکه وقتی پای سیبی که یکی از خدمتکارهاش درست کرده بود رو سرو کرد جولیا بشقابو کنار زد و بهش گفت آهنگ ماریا کالس رو قطع کنه تا بتونند حرف بزنند.

از اونجایی که پای و آهنگ پروانه نقطه اوج شامشون بود بلاخره حواس گابریل جمع شد. البته شام آخرشون!  
\_ چیزی نشده.

همونطوری که به طرف استریو میرفت تا اجرای اپرا رو قطع کنه پوفی کرد.

\_\_ گابریل بهم دروغ نگو. معلومه که ناراحتی. فقط بهم بگو. لطفا. منظره جولیان، جولیان بی گناه، با چشمای درشت قهوه ای رنگ و اخمی که بین ابروهایش افتاده بود تقریبا گابریلو خلع سلاح کرد.

«، مجبوره انقدر دوستداشتنی باشه؟ انقدر بخشنده؟ مجبوره انقدر دلسوز باشه؟ اونم با این روح قشنگش؟»

احساس گنااهش بیشتر شد. شاید لطف خدا بود که جولیا رو اغفال نکرده بود و باهاش رابطه نداشت. حالا که از لحاظ جنسی به هم نزدیک نشده بودن زودتر قلب شکسته جولیا ترمیم میشد. اونا فقط چند هفته رو با هم گذرونده بودن و جولیا میتونست زود اشکاشو پاک کنه و جذب یک مرد خوب و وفادار مثله پائول بشه. فکرش هم به طور وحشیانه ای حالشو بهم میزد.

بدون اینکه چیزی بگه به طرف کانتر رفت و یکی از بطری های مشروب و گیلای کریستالشو برداشت. سرجاش برگشت و نشست. گیلایشو به اندازه دو انگشت اسکاچ پر کرد. نصفشو با یه قورت خورد و گیلایشو با خشونت روی میز کوبید.

منتظر شد احساس سوزش گلویش کم بشه و نوشیدنی که خورده بود بهش شجاعت و قدرت بده. ولی برای آروم کردن درد قلبش به چیز خیلی قوی تری از اسکاچ نیاز داشت.

نفس عمیقی کشید :

\_ به سری چیزای... ناخوشایندی رو باید بهت بگم. و خودم میدونم وقتی حرفام تموم شه از دستت میدم.

\_ گابریل، لطفا. من....

\_ خواهش میکنم، فقط بذار حرفامو بزنم.

وحشیانه به موهاش چنگ زد و ادامه داد :

\_ قبل از اینکه شجاعتمو از دست بدم.

چشماشو بست و دوباره نفسی گرفت. وقتی چشماشو باز کرد مثله یه اژدها زخمی نگاهی به طرف جولیا انداخت.

\_ تو داری به یه قاتل نگاه میکنی.

صداش به گوش جولیا رسید ولی روی ضمیر خود آگاهی اثری نداشت. فکر کرد اشتباه شنیده.

\_ نه تنها که قاتلم بلکه زندگی به آدم بی گناه رو هم گرفتم. اگه بتونی چند دقیقه تو این اتاق با من بمونی بهت توضیح میدم چطور این اتفاق افتاد.

منتظر واکنشش موند، ولی جولیا ساکت سر جاش نشسته بود. پس ادامه داد :

\_ من برای فوق ام به کالج مگدالن تو آکسفورد میرفتم. این جاهاشو خودتم میدونی. چیزی که نمیدونی اینه که وقتی اونجا بودم با یه دختر آمریکایی به اسم پالینا آشنا شدم. جولیا نفس عمیقی کشید و گابریل مکث کرد.

هر بار که جولیا درباره پالینا ازش میپرسید گابریل می پیچوندش. همیشه کاری میکرد تا بهش ثابت کنه اون تهدیدی واسه رابطه اشون نیست ولی جولیا باورش نمیکرد. البته که پالینا برای رابطه نزدیک عجیب غریبشون تهدید به حساب میومد. ماه اکتبر پالینا گابریلو وسط شام بیرون کشیده بود. و گابریل قبل از اینکه بره، ایستاده بود و قسمتی از کتاب خانوم مکث رو واسش خونده بود.

جولیا منتظر به خودش لرزید.

\_ پالینا دانشجو لیسانس بود. دختر جذاب، قد بلند، اشرافی و بلوندی بود. خوشش میومد به مردم بگه با یه خانواده اشرافی روسیه رابطه داره و یه جورایی مثل آناستازیاست. ما با همدیگه دوست شدیم و بعضی موقع ها با هم وقت میگذروندیم، ولی رابطمون فیزیکی نبود. من دخترای دیگه رو همزمان میدیدم و اونم منتظر برگشت یه نفر بود...

مضطرب گلوشو صاف کرد.

\_ من فارغ التحصیل شدم و رفتم هاروارد. ما از طریق ایمیل نزدیک یه سال با هم در ارتباط بودیم و همه چی عادی بود. اون درس میخوند که تخصصشو تو رشته داستایوفسکی بگیره و یه روز بهم گفت برای فوچش تو هاروارد پذیرفته شده. برای پیدا کردن خونه به کمک نیاز داشت و منم بهش گفتم تو ساختمونمون یه واحد خالی هست. ماه آگوست به اونجا اسباب کشی کرد.

گابریل به جولیا نگاهی انداخت و حالت چهره اشو بررسی کرد. جولیا سری به تایید تکون داد و سعی کرد ترس رو تو صورتش مخفی کنه.

\_ سالی که پالینا اومد سختترین سال زندگیم بود. همزمان روی پایان نامه ام کار میکردم و دستیار تدریس یه پروفیسور سختگیر و پر توقع هم بودم. همیشه بیدار بودم و مینوشتم و خواب خیلی کمی داشتم. همونجا بود که شروع به مصرف کوکائین کردم. نگاهشو پایین انداخت و دستاشو بهم پیچوند و روی میز ضرب گرفت.

\_ آخر هفته ها با بچه های دانشگاه میرفتیم بار و مشروب میخوردیم. بعضی موقع ها دعواون میشد.  
خندید :

\_ من همیشه خوش اخلاق نبودم و بعضی وقتا خودمون دنبال دردسر میگشتیم. حداقل سر قضیه سایمون به درد خورد. روی صندلیش به جلو خم شد و دستاشو روی زانوهایش گذاشت. جولیا به پاهاش نگاه کرد که با حالت عصبی میپريدن. با هر جمله



ای که میگفت بی قرار تر میشد و معلوم بود هر لحظه بیشتر به لبه پرتگاه رازی که پنهان کرده بود نزدیک میشه.

\_\_ یه شب یه نفر بینمون کوکائین پخش کرد. با خودم فکر کردم ممکنه کمک کنه شب بیدار بمونم و کار کنم یا نه. اینطوری مصرفم شروع شد. ازش به عنوان محرک استفاده میکردم و تاثیرشو با مشروب بالا میبردم. فکر میکردم چون هاروارد میرم یه معتاد قابل احترامم. فکر میکردم میتونم کنترلش کنم.

آه عمیقی کشید و تن صداش پایین اومد :

\_\_ اشتباه میکردم.

\_\_ پالینا همیشه اطرافم میچرخید. دم به دقیقه در اتاقمو میزد و منم که همیشه بیدار بودم. من مینوشتم و اونم روی کاناپه می نشست و کتاب میخوند. بعضی موقع ها هم چای روسی درست میکرد و کم کم شروع به پختن غذا واسم کرد. بلاخره از اونجایی که همیشه تو خونه ام بود بهش کلید دادم. وقتی کوک میزدم زیاد غذا نمیخوردم. اون تنها دلیلی بود که یه چیز مقوی به بدنم میرسید.

رنگ صدای گابریل تیره تر شده بود و انگار گناهی که تو وجودش مخفی کرده بود داشت خودش کم کم بیرون میکشید. سوال رو توی چشمای جولیا خوند و فکش منقبض شد.

\_\_ میدونست کوکائین میزنم. اولاً سعی میکردم مخفیش کنم ولی اون همیشه اونجا بود. بلاخره بی خیال شدم و جلوی خودش هم میکشیدم. براش مهم نبود.

گابریل نگاهشو از جولیا دزدید. به نظر شرمنده میومد.

\_\_ اون تو خانواده محافظه کار و با مسئولیتی بزرگ شده بود. اون واقعا تو زمینه مواد و خیلی چیزای دیگه بی گناه بود. من تاثیر مخربی روش گذاشته بودم. یه شب لباساشو درآورد و گفت از روی بدن هم مواد بکشیم. منم فکرم درست کار نمیکرد و مطمئناً وقتی اون لخت باشه...

نفسشو به آرومی بیرون داد و همونطوری که نگاهشو به دستای گره خورده اش دوخته بود سری به نشونه تاسف تکون داد :

\_\_ بهونه نمیارم. تقصیر من بود. اون دختر خوبی بود که عادت داشت هر چیزی میخواد رو به دست بیاره..

و اون منو میخواست....

معتادی که طبقه پایین خونه‌اش زندگی میکرد.

پشت دستشو روی چونه اش کشید و همون لحظه جولیا متوجه شد امروز صبح شیو نکرده.

سر جاش به خودش پیچید :

\_ روز بعد بهش گفتم اشتباه کردم. گفتم نمیتونم فقط با یه دختر باشم. کوکائین باعث شده بود بیشتر سکس بخوام ولی برای ارضا شدن مشکل داشتم. فکر کنم همش کار قانون کارما بود. عادت کرده بودم که هر هفته با زنای مختلف باشم. ولی وقتی همه این چیزا رو بهش گفتم، گفت واسش مهم نیست. مهم نبود چی گفتم و چیکار کردم و چقدر باهاش مثل عوضی ها رفتار کردم اون همچنان خونه ام میومد. ماجرا اینطوری تغییر کرد، اون طوری رفتار میکرد که انگار دوست دخترمه و منم طوری رفتار میکردم که انگار فقط یه همخوابه دم دسته. بهش اهمیتی نمیدادم فقط خودم مهم بودم و مواد و پایان نامه لعنتیم.

جولیا حس میکرد قلبش خالی شده. میدونست گابریل هیچوقت همراهی به زن رو نمیخواست. اون به مرد خوشتیپ و فوق‌العاده سکسی بود. زنا حاضر بودن هر کاری کنند تا توجه اشو جلب کنند. جولیا از گذشته گابریل راضی نبود ولی قبولش کرده بود و به خودش گفته بود برایش مهم نیست.

ولی پالینا فرق میکرد. از همون بار اول که اسمشو شنیده بود این تفاوت رو حس کرده بود. با این که میدونست گابریل دیگه باهاش در ارتباط نیست ولی چیزی که قرار بود بشنوه خیلی جدی تر از به رابطه‌ی به شبه بود. روح سبز رنگ حسادت دور قلبش پیچید و فشارش داد.

گابریل بلند شد و راهرو رو بالا پایین کرد.

\_ وقتی بهم گفت بارداره همه چیز بهم خورد و داغون شد. بهش تهمت زدم که میخواست با این کار منو گیر بندازه و گفتم خودش به جوری از شرش خلاص بشه.

صورتش از هجوم احساسات جمع شد و به نظر میرسید داره درد میکشه.

\_ گریه کرد. رو زانوهایش افتاد و گفت از زمان آکسفورد عاشقم بوده و بچمو میخواد. گوشم بدهکار نبود. یه مقدار پول برای سقط جلوش انداختم و مثله یه آشغال از خونه ام پرتش کردم بیرون. گابریل غرید...صدای در هم پیچیده ای که انگار از اعماق روحش بلند شده بود. چشماشو با انگشتاش مالید.

جولیا دست لرزونشو روی دهنش گذاشت. توقع اینو نداشت. ولی از اونجایی که ذهنش به سرعت جلو میرفت کم کم تیکه هایی از پازل پروفیسور امرسون کنار هم قرار گرفت .

\_ برای یه مدت طولانی دیگه ندیدمش. فکر میکردم سقوط انجام داده. حتی به خودم زحمت نداده بودم ته توشو در بیارم. انقدر عوضی و داغون بودم. چند ماه بعد، یه روز رفتم تو آشپزخونه و یه عکس سونوگرافی و یه یادداشت رو چسبیده به در یخچالم دیدم.

سرجاش برگشت و سرشو بین دستاش گرفت :

\_ نوشته بود "این دخترته، مایا! خیلی خوشگله مگه نه؟"

قسمتی از حرفای گابریل با بغضی که تو سینه اش شکست خفه شد.

\_ میتونستم خط سر و بینی و بازوهای کوچیک و پهاشو ببینم. دست و پاهای کوچیکش. خوشگل بود. بچه خوشگل و کوچک و شکننده ام، دختر کوچولوم مایا.

بغض دیگه ای رو فرو داد :

\_ تا اون موقع نمیدونستم. واسم واقعی نبود. مایا واقعی نبود تا وقتی که عکسشو دیدم و...

گابریل زد زیر گریه.

جولیا به اشکهایی که روی گونه هاش جاری میشد نگاه کرد و قلبش درد گرفت. چشمای خودش هم پر از اشک شد و بلند شد تا به طرفش بره ولی گابریل یه دستشو بلند کرد تا متوقفش کنه.

\_ به پالینا گفتم برای نگهداری از بچه کمکش میکنم. البته ورشکست شده بودم. همه پولامو سر مواد خرج کرده بودم و به ساقیام هم بدهکار بودم. پالینا اینا رو میدونست و بازم منو میخواست. دوباره پیش هم برگشتیم و همونطور که من پایان

نامه امو مینوشتم روی کاناپه می نشست و کتاب میخوند. اون موادو کنار گذاشته بود و سعی میکرد از خودش و بچه مراقبت کنه. منم میخواستم ترک کنم ولی نمیتونستم.

سرشو بلند کرد تا به جولیا نگاه کنه :

\_ میخوای بقیه اشو بشنوی یا آماده همینقدر بسه که بری؟

جولیا تردید نکرد. به سمتش رفت و دستاشو دور شونه هاش حلقه کرد :

\_ معلومه که میخوام بقیه اشو بشنوم.

گابریل لحظه ای خودشو محکم بهش چسبوند و بعد همونطوری که کنارش میزد گونه هاشو با پشت دست پاک کرد. جولیا کنارش معذب ایستاد و به ادامه اعترافاتش گوش داد.

\_ پدر مادر پالینا تو مینسوتا زندگی میکردن. ثروتمند نبودن ولی واسش پول میفرستادن. منم هر موقع به گریس زنگ میزدم واسم پول میفرستاد. یه جورایی میتونستیم زندگیمونو بگذرونیم. یا حداقل اینطوری بعضی از اتفاقای حتمی رو عقب مینداختیم. ولی من بیشتر پولو خرج مواد میکردم.

به تلخی خندید :

\_\_ چه جور مردی از یه زن باردار پول میگیره و خرج کوکائین میکنه؟

بدون اینکه مکث کنه ادامه داد :

\_\_ یه شب تو سپتامبر تا میتونستم مواد زدم و مشروب خوردم. بعد از اون چند روز نبودم و وقتی برگشتم روی کاناپه ولو شدم. حتی نتونستم خودمو به اتاق خواب برسونم. صبح روز بعد کاملاً خمار از خواب بیدار شدم. وارد راهرو شدم و دیدم رو زمین خون ریخته.

گابریل چشماشو با دستش گرفت جوری که انگار سعی میکرد صحنه ای که جلوی چشماش شکل گرفته بود رو از بین ببره. نفس جولیا بند اومد و منتظر بقیه اعترافاش موند.

\_\_ ردشو دنبال کردم پالینا رو روی زمین حموم توی استخری از خون پیدا کردم. سعی کردم نبضشو بگیرم ولی نتونستم. فکر کردم مرده.

چند دقیقه ساکت موند.



\_ وقتی رسیده بودم خونه اگه بهش سر میزدم میتونستم به آمبولانس زنگ بزنم. ولی سر نزدم. نشئه بودم و به هیچکس جز خودم اهمیت نمیدادم. وقتی بهم گفتن بچشو از دست داده میدونستم تقصیر منه. کاملاً میتونستم جلوی مرگشو بگیرم. مثل این بود که با دستای خودم بکشمش.

دستاشو جلوی صورتش گرفت و آروم برشون گردوند. انگار برای اولین بار نگاهشون میکرد.

\_ من قاتلم جولیان. یه معتاد قاتل.

جولیا دهنشو باز کرد تا حرفشو رد کنه ولی گابریل سریع جلوشو گرفت.

\_ پالینا چند هفته رو تو بیمارستان گذروند. اول به خاطر آسیب های جسمی و بعد به خاطر افسردگی. منم انقدر مواد میزدم و مشروب میخوردم که مجبور بودم یه مدتی رو تو هاروارد غیبت کنم. چند هزار دلار به آدمای خطرناکی بدهکار بودم و هیچ جوره نمیتونستم پولشونو جور کنم. وقتی پالینا تو بیمارستان دست به خودکشی زد مرخصش کردم و به یه مرکز روانی خصوصی بردمش. جایی که باهاش خوب و مهربون رفتار کنند. وقتی به

پدر مادرش زنگ زدم و التماسشون کردم که کمکمون کنند بهم گفتن مایه ننگشونم. بهم گفتن باید با پالینا ازدواج کنم تا کمکمون کنند.

مکثی کرد :

\_ حاضر بودم این کارو کنم. ولی پالینا انقدر از لحاظ روحی خراب بود که حتی نمیتونستم درباره اش باهاش صحبت کنم. بلاخره تصمیم گرفتم وظیفه امو در قبالش انجام بدم و خودمو بکشم. اینطوری همه مشکلات حل میشد.

گابریل با نگاه سرد و مرده اش به جولیا نگاه کرد :

\_ پس میبینی جولیان؟ من یکی از اون آدمای لعنت شده ام. به خاطر فساد اخلاقی و بی تفاوتیم باعث مرگ یه بچه و خراب کردن آینده روشن یه دختر جوون شدم. فقط اگه یه سنگ دور گردنم میبستم و میرفتم تو دریا همه چیز بهتر میشد.

جولیا آروم گفت :

\_ همه اینا فقط یه اتفاق بود. تقصیر تو نیست.

گابریل به تلخی خندید :

\_تقصیر من نبود که با پالینا سکس داشتم و حامله اش کردم؟  
 تقصیر من نبود که مثل فاحشه ها باهاش رفتار کردم و به کوکائین  
 معتادش کردم؟ تقصیر من نبود که بهش برای سقط کردن فشار  
 آوردم؟ تقصیر من نبود که نشه اوادم خونه و حتی به خودم  
 زحمت ندادم برم بینم تو آپارتمان من هست یا نه؟

جولیا دست گابریل رو بین دستاش گرفت و محکم فشارش داد  
 :

\_ گابریل به من گوش کن. آره تو باعث شدی همچین وضعیتی  
 پیش بیاد ولی بقیه اش یه اتفاق بود. اگه کلی خون از دست داده  
 بود پس بچه یه مشکلی داشته. اگه تو به آمبولانس زنگ نمیزدی  
 ممکن بود پالینا بمیره. تو نجاتش دادی.

گابریل نگاهشو بالا نمی گرفت، ولی جولیا دستشو زیر چونه اش  
 گذاشت و مجبورش کرد نگاهش کنه :

\_تو نجاتش دادی. خودت گفتی بچه رو میخواستی. پس دلت  
 نمیخواست بمیره.

گابریل زیر تماس دستش به خودش پیچید ولی جولیا رهانش نکرد :

\_ تو قاتل نیستی. همه اینا فقط به اتفاق ناراحت کننده بود.

گابریل به سردی گفت :

\_ تو متوجه نیستی. من درست مثله سایمونم. اون از تو سوءاستفاده کرد و من از پالینا. حتی کار من بیشتر از سوءاستفاده بود. وقتی که باید ارزش محافظت میکردم مثل یه عروسک باهاش رفتار کردم و بهش مواد دادم. من دیگه چجور شیطانی ام؟

احساسات جولیا بهش غلبه کرد و با عصبانیت گفت :

\_ تو یه ذره هم شبیه اون نیستی. اون به خاطر هیچکدوم از کارایی که در حق من کرد احساس گناه نمیکرد و حتی اگه الان دوباره بهش فرصت بدی همون کارا رو میکنه. شایدم بدتر.

نفس عمیقی کشید و نگه اش داشت:

\_ گابریل تو یه اشتباهاتی کردی، کارای خیلی بدی، ولی پشیمون شدی. تو چند سال سعی کردی جبرانشون کنی. اینا حساب نمیشن؟

\_\_ همه پولای دنیا هم نمیتونند هزینه یه زندگی رو پرداخت کنند.

جولیا با نگاه براقش گفت :

\_\_ زندگی ای که تو نگرفتیش.

گابریل صورتشو با دستاش پوشوند. توقع نداشت بحثشون اینطوری پیش بره.

،، چرا هنوز اینجا؟ چرا منو ترک نکرده؟

جولیا یه قدم عقب رفت و لحظه ای بهش نگاه کرد. میتونست امواج ناامیدی که وجود گابریلو میگرفت حس کنه و سعی میکرد یه جوری خودشو بهش برسونه.

\_\_ تو کتاب بی نوایان ویکتور هوگو رو خوندی؟

گابریل زمزمه کرد :

\_\_ معلومه. چه ربطی داره؟

\_\_ قهرمان داستان گناهاشو ترک کرد و سعی کرد جبراناشون کنه. از یه دختر کوچولو درست مثل دختر خودش مراقبت میکرد. ولی تموم مدت یه پلیسی دنبالش بود و باور داشت که

تغییر نکرده. تو دلت میخواد پلیسه باشی یا کسی که با جبران  
کردن گناهاش تغییر کرده؟

گابریل جوابی نداد.

\_ فکر میکنی باید تا ابد به خاطر گناهاات زجر بکشی؟

باز هم جواب نداد.

\_ چون من از حرفات این برداشتو کردم... تو به خودت اجازه  
نمیدی که خوشبخت باشی. اجازه نمیدی که بچه داشته باشی.  
فکر میکنی روحتو از دست دادی. پس رهایی چی گابریل؟  
بخشش چی؟

\_ من لیاقتشو ندارم.

\_ پس یه گناهکار لیاقت چیو داره؟

سرشو تکون داد :

\_ وقتی بهت گفتم چه اتفاقی بین من و سایمون افتاده تو بهم  
گفتی خودمو ببخشم و خوشبخت زندگی کنم. چرا خودت  
نمیتونی این کارو کنی؟

گابریل به زمین نگاه کرد:

\_\_ چون تو قربانی بودی و من قاتلم!

\_\_ بیا فرض کنیم درست میگی. چجوری میتونی گناهتو جبران

کنی؟ چطوری عدالت برقرار میشه؟

گابریل زمزمه کرد :

\_\_ خون در برابر خون.

\_\_ باشه. خون در برابر خون یعنی تو باید جون یه بچه رو نجات

بدی دیگه؟ تو مسئول مرگ یه بچه ای پس بر اساس عدالت باید

جون یکی رو نجات بدی. نه پول، نه هدیه، فقط زندگی!

گابریل بی حرکت نشسته بود ولی جولیا میدونست داره گوش

میده.

\_\_ تو جون پالینا رو نجات دادی. میدونم حسابش نمیکنی پس

باید جون بچه یه نفر دیگه رو نجات بدی. اینطوری تقاص گناهتو

پس میدی؟ یا حداقل کمی ازشون رو جبران میکنی؟

\_\_ نمیتونم زندگی مایا رو برگردونم ولی کمتر... احساس گناه

میکنم.

شونه های گابریل خم شدند و سرشو پایین انداخت.

درد صدایش تقریباً قلب جولیا رو دو تیکه کرد ولی با شجاعت به حرفاش ادامه داد :

\_ تو باید به بچه رو که خطر مرگ تهدیدش میکنه پیدا کنی و نجاتش بدی. اینطوری جبران کردی.

گابریل سری به آرومی تکون داد و ناله کرد.

جولیا روی زانوهاش نشست و دست گابریلو بین دستاش گرفت:

\_ نمیبینی گابریل؟ من اون بچه ام.

گابریل سرشو بلند کرد و جوری بهش نگاه کرد که انگار دیوونه شده. چشمای خیسش با حرارت به چشمای جولیا خیره شده بود.

\_ ممکن بود سایمون منو بکشه. وقتی زدم تو گوشش خیلی عصبانی شد. میخواست در اتاقمو بشکنه و احتمالاً منو بکشه. حتی اگه به ۹۱۱ (همون ۱۱۰ خودمون) هم زنگ میزدن نمیتونستن به موقع برسن.

\_ ولی تو منو نجات دادی. از پشت در اتاقم پایین کشیدیش و نداشتی دوباره برگرده تو خونه. من الان فقط به خاطر تو زنده ام. من دختر کوچولو تام ام ولی تو زندگیمو نجات دادی.



گابریل بی حرکت و بدون اینکه چیزی بگه سر جاش نشسته بود.  
 \_ زندگی در برابر زندگی.... این همون چیزیه که تو گفتی. فکر  
 میکنی زندگی یکی رو گرفتی و حالا بین زندگی یکیو نجات  
 دادی.

\_ تو باید خودتو ببخشی. از پالینا بخواه تو رو ببخشه. از خدا  
 بخواه تو رو ببخشه. ولی باید خودتو ببخشی.

گابریل با چشمای غمگین و خیسش زمزمه کرد :

\_ کافی نیست.

\_ درسته نمیتونی اینطوری دخترتو برگردونی. ولی به هدیه ای  
 که به تام دادی فکر کن.... تنها دخترش! اینطوری دین ما رو به  
 توبه و جبران گناهت تبدیل کن. تو شیطان نیستی، تو فرشته ای.  
 فرشته من!

گابریل در سکوت بهش نگاه کرد. سعی میکرد نگاهشو، لباسو و  
 حالت صورتشو بخونه. وقتی بررسیش تموم شد دستاشو دراز  
 کرد و جولیا رو تو بغلش کشید و روی پاش نشوند. همونطوری  
 که اشکاش رو شونه های جولیا میچکید تو بغلش نگه اش داشت.

زمزمه کرد :

\_ خیلی متاسفم. متاسفم که انقدر طول کشید تا بهت بگم. متاسفم که داستانم حقیقت داره و امیدی که بهم داشتی رو کشتم. خودم میدونم.

\_ من هنوزم عاشقتم گابریل.

جولیا سعی کرد با حرفایی که تو گوشش زمزمه میکرد آرومش کنه و اجازه بده ناراحتیشو همراه با اشکاش بیرون بریزه. وقتی اشکاش خشک شد جولیا بدون اینکه چیزی بگه به سرعت شروع به باز کردن دکمه های پیرهن سفیدش کرد و حتی اجازه سوال پرسیدن به گابریل نداد. پیرهنشو از روی سینه برهنه اش عقب زد و انگشتاشو روی خالکوبیش کشید. بعد آروم، خیلی خیلی آروم لباسو به سمت دهن اژدها پایین آورد و بوسیدش.

وقتی عقب نشست، گابریل ساکت و با تعجب نگاهش میکرد.

جولیا روسری دور گردنشو باز کرد و آروم دست گابریلو بلند کرد و روی رد گازی که کمرنگ شده بود ولی هنوز از بین نرفته

بود گذاشت. و خودش دستشو روی خالکوبی گابریل گذاشت.  
 گابریل به خودش لرزید و چشماشو بست.

\_ ما هر دو مون زخم خورده ایم و شاید حق با توئه اونا هیچوقت  
 از بین نمیرن. ولی من جبران گناهای تو ام گابریل. زندگی من  
 هدیه ایه که تو به پدرم دادی. پدری که میتونست بچه اشو برای  
 همیشه از دست بده. مرسی.

گابریل با صدای خش دار گفت :

\_ من آدم دو رویی ام. به تام گفتم خیلی پدر افتضاحیه. خودم  
 چجور پدری بودم؟

\_ یه پدر جوون و بی تجربه. تو نباید مواد مصرف میکردی. ولی  
 مایا رو میخواستی. خودت گفتی.

گابریل به خودش لرزید و جولیا رو بغل گرفت.

\_ من هر حرفی هم بزnm اون بر نمیگرده ولی اگه اینجوری  
 خیالت راحت میشه باید بگم میدونم که دختر کوچولوت تو  
 بهشت داره با گریس شعر میخونه.

جولیا اشکای گابریلو از روی گونه هاش پاک کرد :

\_\_ میدونم گریس و مایا میخوان که تو عشق واقعی و بخشش رو پیدا کنی. اونا برای سعادت تو دعا میکنند. فکر نمیکنند که تو شیطانی.

گابریل زمزمه کرد :

\_\_ از کجا انقدر مطمئنی؟

\_\_ از خودت یاد گرفتم. قطعه سی و دو بهشت دانتی توضیح میدی که خدا قسمت خاصی رو برای بچه ها در نظر گرفته. قسمتی که تو بهشت پادشاهی میکنند. و تو بهشت فقط عشق و بخشش وجود داره. نه نفرتی وجود داره نه شرارتی. فقط و فقط صلح و آرامش وجود داره.

گابریل جولیا رو نزدیکتر کشید و همدیگه رو محکم بغل گرفتن. جولیا فکرشم نمیکرد که گابریل همچین راز هایی داشته باشه. با اینکه از دیدن وضعیت درهم و آشفته گابریل بهم ریخته بود ولی به خوبی میدونست ناراحتیش غیر قابل انکاره.

اون بچه ای نداشت که شاهد مرگش باشه. به خاطر همین باهاش همدردی میکرد و تصمیم داشت کمکش کنه ارزش خودشو

درک کنه و قبول کنه که با وجود گناهای گذشته اش دوستداشتنیه.

جولیا همچنان روی پاش نشسته بود و بلوزش از اشکای گابریل خیس بود که کم کم تصورش از پروفیسور گابریل امرسون واضح شد. اون از خیلی جهات شبیه پسر بچه ی وحشت زده ای بود که می ترسید کسی به خاطر گناهایش نبخشش یا نتونه با وجود اشتباهای گذشته اش عاشقش بشه.

ولی جولیا عاشقش شده بود.

\_ گابریل تو روی این صندلی راحت نیستی.

گابریل سرشو روی شونه جولیا به تایید تکون داد.

\_ بیا.

جولیا ایستاد و دستشو گرفت و بلندش کرد. به سمت مبل هدایتش کرد و بعد از اینکه نشوندش خودش به سمت شومینه رفت و روشنش کرد.

گابریل کفشاشو درآورد و جولیا تشویقش کرد دراز بکشه و سرشو روی پاش بذاره. جولیا ابروهاشو نوازش کرد و انگشتاشو توی موهای بهم ریخته اش فرو کرد. گابریل چشماشو بست.

\_\_ الان پالینا کجاست؟

\_\_ توی بوستون. وقتی ارثمو گرفتم به حساب قابل اعتماد واسش باز کردم و به آپارتمان واسش خریدم. چند بار برای ترک کمپ رفت و برگشت. ولی ازش به خوبی مراقب میکنند و یکی دو سال پیش به طور نیمه وقت میرفت هاروارد.

\_\_ اون شبی که داشتیم شام میخوردیم برای چی بهت زنگ زد؟  
گابریل اول با گیجی نگاهش کرد و بعد خاطره اون شبو به یاد آورد:

\_\_ آهان یادم رفته بود که تو متوجه تماسش شده بودی. اون مست بود و با یکی تصادف کرده بود. انقدر پشت تلفن هیستریک حرف میزد که فکر میکردم باید با هواپیما خودمو برسونم اونجا. فقط وقتی مشکلی واسش پیش میاد زنگ میزنه. یا وقتی چیزی میخواد.

\_\_ خب چیشد؟

\_\_ هیچی خودمو سریع به آپارتمانم رسوندم و قبل از اینکه به فرودگاه برم به وکیلیم تو بوستون زنگ زدم. اون به پالینا تو بیمارستان سر زد و بهم گفت اونقدری که خودش وانمود میکرده آسیب ندیده. ولی یکی دو روز بستری موند و منم به جز اینکه واسش یه وکیل استخدام کنم تا ازش تو دادگاه دفاع کنه کاری نمیتونستم بکنم. الان حالش خوبه ولی از این اتفاقا هر چند وقت یه بار میوفته.

شاید به خاطر بارقه های نور آتیش بود. شاید به خاطر استرس آشکار کردن رازهاش بود ولی تو اون لحظه گابریل به طور قابل توجهی شکسته دیده میشد و به نظر میرسید اواسط سی سالگیش باشه.

\_\_ تو عاشقش بودی؟

گابریل سرشو به نفی تکون داد :

\_\_ فکر نمیکنم بشه رو احساسم اسم عشق رو گذاشت با این وجود یه حسی بهش دارم. خجالت آورده اما اون هیچوقت بهم نزدیک

نبود. من نمیتونستم رهانش کنم، نه وقتی که خانواده اش انقدر ازش دور بودن و حاضر نبودن کمکش کنند. من دلیل همه مشکلاتش بودم و احتمالا به خاطر من دیگه هیچوقت نمیتونه به بچه داشته باشه.

صداش خش برداشت و لرزید.

\_\_ به خاطر همین تصمیم گرفتی هیچوقت بچه دار نشی؟

\_\_ یادت باشه، خون در برابر خون. وقتی پالینا تو بغلم گریه کرد و گفت دیگه باردار نمیشه این تصمیمو گرفتم. به سختی تونستم به دکتری رو قانع کنم که این کارو کنه. اونا همشون مخالف بودن و میگفتن من هنوز خیلی جوونم و بعدا نظرم عوض میشه. ولی بلاخره یکیو پیدا کردم. عجیب بود ولی همون لحظه آروم شدم. دستشو بلند کرد و انحنای گونه جولیا رو نوازش کرد :

\_\_ من درباره تو بهش گفتم. اون خیلی حسوده ولی میدونه من نمیتونم چیزی که میخواد رو بهش بدم. رابطه ی ما \_\_ پیچیده است. اون همیشه به قسمت از زندگیم میمونه جولیان. تو باید اینو درک کنی. حالا اگه هنوزم...



جولیا لباسو بوسید و گفت :

معلومه که هنوزم عاشقتم. هر موقع واسش مشکلی پیش بیاد تو بهش کمک میکنی و هواشو داری. واقعا کار ارزشمنديه.

باور کن جولیان، من خیلی با ارزش بودن فاصله دارم.

درباره... خالکوبیت بهم میگی؟

گابریل نشست تا پیرهنشو دربیاره. بی خیال روی فرش ایرانی انداختش و دوباره سرجاش دراز کشید و سرشو روی پای جولیا گذاشت. به بالا و چشمای جولیا با احساس نگاه کرد.

بعد از اینکه تو بوستون از کمپ بیرون اومدم این خالکوبی رو زدم.

جولیا بار دیگه اژدها رو به نرمی بوسید.

گابریل از حس لبای جولیا روی بدن برهنه اش به سختی نفسی گرفت.

جولیا دستاشو بین موهایش کشید تا آرومش کنه :

اژدها نشونه چیه؟

\_ اژدها نشونه من، مواد یا هر دوئه. اون قلبه، قلب منه که شکسته و مایا همیشه توش میمونه. حتما فکر میکنی خیلی وحشتناکه... که همچین نقاشی زشت و بیمارگونه ای رو تا ابد روی بدنم حک کردم.

\_ نه گابریل من همچین فکری نمیکنم. بیشتر شبیه... یه یادبوده. \_ پالینا تقریباً پنج ماهش بود که بچشو از دست داد. اون موقع نه اون حالش خوب بود نه من، برای همین براش مراسم خاکسپاری نگرفتیم. چند سال پیش یه سنگ قبر برای مایا تو بوستون گرفتم.

دست جولیا رو گرفت و کف دستشو بوسید.

\_ پالینا تقریباً پنج ماهش بود که بچشو از دست داد. اون موقع نه اون حالش خوب بود نه من، برای همین براش مراسم خاکسپاری نگرفتیم. چند سال پیش یه سنگ قبر برای مایا تو بوستون گرفتم.

دست جولیا رو گرفت و کف دستشو بوسید.

\_ ولی اونجا دفن نشده.

صداش رنگ درد گرفته بود.

\_ در هر صورت اون دیگه روی زمین نیست گابریل. الان پیش گریسه.

گابریل مکثی کرد و همونطوری که چشماش دوباره پر از اشک میشد به جولیا زل زد:

\_ مرسی.

کف دستشو دوباره بوسید :

\_ دو طرف سنگ قبرش مجسمه فرشته سنگی گذاشتم. میخواستم قشنگ باشه.

\_ مطمئنم که خیلی دوستداشتنی شده.

\_ قسمتی از یادبودش به دست تو هم رسیده.

به نظر می رسید جولیا گیج شده.

\_ بورسیه ات. به اسم اون زدمش...مایا پالینا امرسون. ( ام، پی امرسون)

جولیا اشکی که از گوشه چشمش رها شده بود رو پاک کرد :

\_\_ متاسفم که سعی میکردم پشش بدم. نمیدونستم.

گابریل خودشو بالا کشید و بینی اشو بوسید :

\_\_ میدونم عشقم. منم اون موقع آماده نبودم که بهت بگم چقدر

این بورسیه برام مهم و پر مفهومه. فقط میخواستم برای تو باشه.

هیچکس دیگه لیاقتشو نداشت.

دوباره به نرمی بوسیدش.

\_\_ من از ریچل درباره اش پرسیدم. هیچی نمیدونست.

\_\_ هیچکس به جز ریچارد و گریس درباره مایا و پالینا نمیدونند.

من به خاطر همه چیز خیلی شرمنده بودم و اونا هم فکر کردن

همینقدر که ریچل و اسکات درباره اعتیادم بفهمن کافیه.

هیچکس درباره خالکوبی چیزی نمیدونه، هیچکس جز تو.

جولیا انگشتاشو توی موهای گابریل حرکت داد تا آرومش کنه :

\_\_ آهنگی که گذاشته بودی منو ترسوند.

\_\_ به نظر میرسید برای وضعیتمون مناسبه.

جولیا سرشو به نفی تکون داد.

طوری که من با پالینا رفتار کردم، اون، چند سال عاشقم بود و من نمیتونستم عشقشو پس بدم...

معذب شونه ای بالا انداخت و نگاه پر حرارتشو به چشمای جولیا دوخت :

هیچوقت با تو اونطوری رفتار نمیکنم، هیچوقت مثله یه پروانه ای که برای سر گرمیم نگه اش داشتم رفتار نمیکنم. هیچوقت به یه کارت سنجاق نمیکنم و بال هاتو نمیکنم.

صورت زیبای جولیا پر از درد شد و سرشو تگون داد :

گابریل، خواهش میکنم. من بهت اعتماد دارم. تو پینکرتون نیستی. \* (ما از همان اولین دیدار با پینکرتون که یک افسر جذاب نیروی دریایی آمریکا است، متوجه میشویم او مردی زنباره است که مفتون باترفلای پانزده ساله شده و با وجود اینکه از شکنندگی او آگاه است، اما از آنجایی که "تا زمانی که از هر بندری گلی نچیده، از زندگی خود خشنود نخواهد بود"، دختر جوان را به پروانه (باترفلای) تشبیه کرده و میگوید: "من او را به دست خواهم آورد، حتا اگر موجب آسیب دیدن بالهایش شوم.") من میدونم.

برای ثابت کردن حرفش، گابریلو بوسید و لباسو با احساس روی  
دهنش حرکت داد و وقتی نفسش بند اومد عقب کشید.

گابریل زمزمه کرد :

\_ من لیاقت تو رو ندارم.

\_ شاید هیچکدوممون لیاقت اون یکی رو نداره ولی خودم میتونم  
کسی که عاشقش بشم رو انتخاب کنم. و اون تویی.

گابریل جوری که حرفاشو باور نمیکنه اخم کرد.

\_ لطفا بذار عاشقت باشم.

صداش سر دو کلمه آخر تو گلوش شکست و قطره اشکی از روی  
گونه اش پایین چکید.

\_ جوری میگی که انگار من میتونم بدون تو زندگی کنم.

گابریل جولیا رو به سمت خودش کشید و نیاز بی طاقت روح رنج  
کشیده اش بینشون جریان گرفت و به هم متصلشون کرد.

جولیا با هر حرکت گابریل جلو میرفت. روی مرد زیبایی که  
سرشو با خستگی رو پاش گذاشته بود خم شده بود و هم  
میگرفت هم میداد.

لبای گابریل مچ دستاشو پیدا کرد و با دهن باز و خیس روی رگهای رنگ پریده و پوست شیری رنگشو بوسید و مک زد.

گابریل با نگاه آبی داغ و صدای برافروخته اش گفت :

\_ منو ببخش جولیان، ولی بهت نیاز دارم. دختر دوستداشتنیم. خیلی بهت نیاز دارم.

قبل از اینکه جولیا بفهمه داره چه اتفاقی میوفته گابریل روی مبل نشست و جولیا رو با پاهای باز روی پاهاش نشوند. بالا تنه بدناشونو بهم چسبیده بود و دست گابریل روی گودی کمر و باسن جولیا حرکت میکرد و انحنا و نرمی بدنشو از روی شلوار پشیمی اش میپرستید.

جولیا به یاد یکی از عکسای سیاه سفید اتاق خواب گابریل افتاد. حالا اون لحظه زیبا و عشقی که تو عکس دیده میشد رو از دیدگاه اول شخص درک کرد. بینشون نیاز بود و خواستن و عشق بی قید و شرط عمیقی که با آشکار شدن رازهای مخفی و تیره و تارشون آزاد شده بود.

گابریل عشق جولیا رو از روی بوسه ها، آغوش گرم و نوازش انگشتای سبکش روی گردن و سطح خالکوبیش حس میکرد. جولیا با دهن باز بوسه هایی روی خط سینه اش نشوند. حاضر بود همه چیزشو بهش بده. حاضر بود هرکاری کنه تا درد و ناراحتیشو ازش بگیره. هر کاری حتی تقدیم کردن خودش.

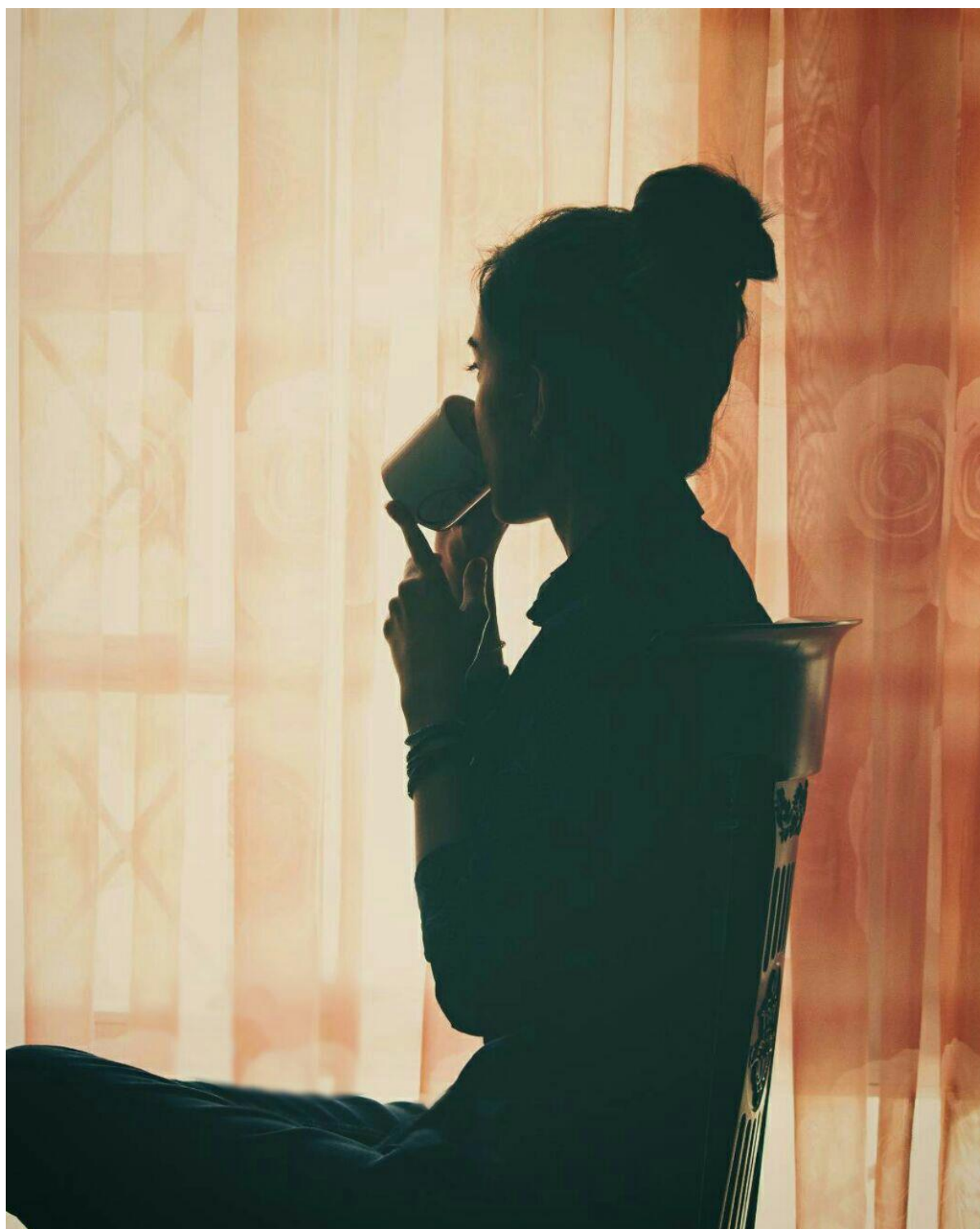
،، قربانی اسحاق.

با انگشتای لرزانش دکمه های لباسشو باز کرد و از روی شونه هاش رهاس کرد. صدای آه ضعیف گابریل با صدای افتادن پارچه ابریشمی لباس جولیا همزمان بلند شد.

جولیا جبران گناهاش بود!



## فصل ۳۲



جولیا صبح روز بعد کاملاً برهنه از خواب بلند شد.

یا حداقل خودش اینطوری فکر میکرد.

تو تخت گابریل خوابیده بود و بدناشون بهم پیچیده شده بود. سرش روی بازوی گابریل قرار داشت و دست چپ گابریل باسن راستشو پوشیده بود. پاهاشون به حالت ضربداری به هم قفل شده بود و روناشون کاملا چسبیده بهم بود.

دستشو روی پشت گابریل پایین کشید و پارچه نخی نرمی که قشنگترین انحنای بدنشو پوشونده بود رو لمس کرد. مخفیانه به فاصله بین بدناشون نگاهی انداخت و متوجه شد سوتین و شورت صورتیش همچنان تنشه.

خواب دیده بود با هم برهنه به تخت رفته بودن و چند ساعت عشق بازی کرده بودن. گابریل روی بدنش خیمه زده بود و همونجوری که به آرومی خودشو واردش میکرد نگاهشو مثل آهنربا نگه داشته بود. هر دو یکی شدن. مثل دایره ی بی نهائیتی که نه ته داشت نه سر. گابریل جولیا رو با بدنش و حرفاش پرستیده بود و خیلی با احساس تر و عاشقانه تر از آرزوهاش باهاش رفتار کرده بود.

ولی همش فقط به خواب بود. جولیا آهی کشید و چشماشو بست. خاطرات دیشب به پشت پلکهایش هجوم آوردن. ناراحتی و آرامش همزمان قلبشو پر کردن. ناراحتی برای فقدان گابریل و ناامیدی زجر آورش و آرامش برای اینکه حالا همه رازهاشون بر ملا شده بود.

گابریل اسمشو زمزمه کرد، چشماش زیر پلکهایش حرکت میکرد و همچنان تو خواب عمیقی به سر میبرد. شب قبل خیلی خسته و شکسته شده بود. جولیا گونه اشو بوسید و آروم خودشو از بغلش بیرون کشید و روی پنجه پاش به سمت سرویس راه افتاد.

به خودش تو آینه نگاه کرد، موهایش بهم ریخته و آرایش چشماش خراب شده بود و لباس از بوسیدن متورم شده بودن. چند تارد بوسه و گاز کمرنگ گردن و سینه اشو کبود کرده بودن و با این حال درد چندانی نداشتن. گابریل مرد عاشق مهربون ولی پر حرارتی بود.

صورتشو شست و موهایشو شونه کشید و دم اسبی بالای سرش جمع کرد. از قصد به خاطر اینکه اغوا کننده تر دیده بشه

روبدو شامبر بنفششو در آورد و به جاش یکی از پیرهن های سفید و دکمه دار گابریلو پوشید. روزنامه معروف گلوب و میل رو از راهرو جلوی در برداشت و با خجالت دستی برای همسایه عصبی گابریل که از پشت عینک بدون فرمش به پاهای خوشتراش و برهنه جولیا نگاه میکرد تکون داد. مرد مثل یه موش وحشت زده عقب کشید و وارد آپارتمانش شد. عادت نداشت سر صبح دخترایی به این زیبایی ببینه اونم وقتیکه خودش فقط یه پیژامه سوپرمن فیک تنش بود.

وقتی جولیا وارد آشپزخونه شد با اوضاع بهم ریخته و شلخته محیط روبه رو شد. از اونجایی که شب گذشته ذهن و دستاشون خیلی مشغول تر از اونی بود که بخوان به همچین چیز پیش پا افتاده ای اهمیت بدن هیچکدومشون اونجا رو تمیز نکرده بود. بعد از اینکه تیکه ای پای سیب با پنیر ورمونت خورد شروع به تمیز کردن و برگردوندن آپارتمان گابریل به حالت قبلیش کرد. بیشتر از چیزی که فکرشو میکرد طول کشید.

وقتی آشپزخونه کاملا تمیز شد و گابریل همچنان تو تختش بود، جولیا یه ماگ بزرگ از قهوه برای خودش پر کرد و با روزنامه روی مبل مورد علاقه اش کنار شومینه نشست. با دیدن منظره روبروش از خجالت قرمز شد و لبخندی زد. پیرهن آکسفورد گابریل و بلوز ابریشمی خودش روی هم روی زمین افتاده بودن. گابریل. دیشب جلوشو گرفته بود. جولیا عاشقش بود و حاضر بود خودشو با رضایت کامل تقدیمش کنه. برای جولیا فقط مسئله زمان مهم بود. اینکه کی با گابریل عشق بازی کنه. ولی گابریل چیزی روی سینه برهنه اش زمزمه کرده بود و متوقف شده بود. اون از اینکه جولیا با فهمیدن رابطه اش با پالینا و مرگ تراژدی بچشون ترکش کنه میترسید. ولی برعکس، حرفاش اونا رو به هم نزدیکتر کرده بود. حداقل جولیا تونسته بود اینو واضح بهش بفهمونه.

« تا سه روز دیگه بلاخره میتونیم به اندازه یه زوج واقعی بهم نزدیک بشیم.»

گابریل و جولیا تا دو روز دیگه به سمت ایتالیا حرکت میکردن و جولیا به عنوان دوست دخترش تو کنفرانس همراهیش میکرد. و شاید وقتی کارشون تو فلورانس تموم میشد به ونیز یا آمبریا میرفتن.

با وجود همه چیزایی که جولیا با گابریل امتحان کرده بود، حالا تو لباس و مبلش بیشتر از هر وقت دیگه ای احساس آرامش میکرد. باور داشت اونا متعلق به هم اند. تا زمانی که سرنوشت بر ضدشون کاری نمیکرد میتونستند با هم خوشبخت زندگی کنند. این آرزوی جولیا بود. هرچند از اینکه میدونست پالینا میتونه با یه تماس تلفنی همه چیزو بهم بریزه به شدت احساس ناراحتی میکرد.

کمتر از یک ساعت دیگه، گابریل همونطوری که سرشو میخاروند و خمیازه میکشید وارد اتاق نشیمن شد. موهایش بهم ریخته بود و یه حلقه زیبا روی پیشونی اش افتاده بود. فقط یه شلوار جین آبی کمرنگ پوشیده بود و عینکشو به چشمش زده بود. حتی جوراب هم پاش نبود.

گابریل همونطور که گونه جولیا رو با انگشتاش نوازش میکرد  
گفت :

\_ ظهر بخیر عشقم.

خم شد و محکم بوسیدش.

نگاهش به رون های برهنه جولیا که از زیر لبه پیرهنش معلوم  
بود کشیده شد :

\_ از لباست... خوشم میاد.

\_ منم از لباست خوشم میاد. امروز صبح خیلی دیگه راحت لباس  
پوشیدی پروفیسور.

گابریل به جلو خم شد و با حرارت نگاهش کرد :

\_ خانوم میچل شانس آوردی که تصمیم گرفتم همین یه تیکه  
لباس هم تنم کنم.

به قرمز شدن گونه های جولیا خندید و توی آشپزخونه ناپدید  
شد.

« اوه خدایان همه دخترای باکره ای که تصمیم دارن با خدای سکسشون بخوابن(کفر نباشه)، لطفا نذار وقتی بلاخره منو به تختش میبره دچار یه ارگاسم شدید و خود به خودی بشم. من واقعا به یه ارگاسم از دستای گابریل نیاز دارم. مخصوصا بعد از دیشب. لطفا، لطفا، لطفا...»

چند دقیقه بعد گابریل با فنجون قهوه اش بیرون اومد و روی کاناپه نشست و ته ریششو با دستش مالید. اخمی به جولیا کرد.  
\_ خیلی دور نشستی.

دستشو دعوت کننده روی رون پاش کشید.

نیش جولیا باز شد و به سمتش رفت و راحت روی پاش نشست.  
گابریل دستشو به سمت پشتش برد و پیرهنشو از زیر باسنش بیرون کشید و بالا داد. انگشتاشو راحت روی شورت پسرانه جولیا قرار داد.

\_ حال خانوم میچل چگونه؟

جولیا آهی کشید :



\_ خسته ولی خوشحال.

نگاهشو به چشمای گابریل دوخت :

\_ اگه اشکالی نداشته باشه همچین چیزی بگم.

\_ نداره. منم خوشحالم. و خدایا خیلی خیالم راحت.

چشماشو بست و سرشو به عقب خم کرد. نفس عمیقی کشید و

بازدمشو بیرون داد :

\_ تقریبا مطمئن بودم از دستت میدم.

\_ چرا؟

\_ جولیان اگه یکی بخواد سوددهی منو بررسی کنه، باید بگم من

یه سرمایه گذاری پر خرج، کم مصرف و پر خطر.

\_ چرت میگی. من که تو رو اینجوری نمیبینم.

گابریل لبخند نصف و نیمه ای به روش زد :

\_ فقط چون تو خودت روح بخشش و عشقی. البته باید اعتراف

کنم بهترین ویژگی ها و استعداد هام تا حالا مخفی مونده.

صداش دو رگه شد و برق شهوت چشمای آیشو روشن کرد :

\_ ولی فعلا صبر میکنم تا وقتیکه بتونم همشونو در اختیار تو  
 بیشتر و بیشتر و بیشتر بذارم. تا جایی که هم از اونا هم از من  
 خسته بشی و کاملا ارضا شده باشی.

جولیا به سختی آب دهنشو قورت داد.

گابریل فنجون قهوه اشو روی عسلی گذاشت و دستاشو دور  
 جولیا حلقه کرد. پیشونیشو بوسید و گفت :

\_ مرسی که موندی.

\_ من عاشقتم گابریل. باید قبول کنی که قرار نیست جایی برم.

گابریل ساکت موند و فقط در جواب بغلش کرد.

\_ و مجبور نیستی از لحاظ جنسی منو مال خودت کنی، همین  
 الانش هم من مال تو ام.

زمزمه وار ادامه داد :

\_\_ بهترین ویژگی قلبته گابریل نه قدرت جنسی ات. من عاشق  
 قلبت شدم.

گابریل انقدر ساکت موند که جولیا فکر کرد ناراحت شده یا  
 حرفشو توهین برداشت کرده.

«اصلا فکر خوبی نیس که به مهارت های عشق بازیه معشوق  
 احتمالیت توهین کنی. مخصوصا که حتی شانستو نداشتی  
 امتحانش کنی.

دهنشو باز کرد که معذرت خواهی کنه ولی گابریل جلوشو  
 گرفت.

گابریل محکم با لبای بسته بوسش کرد و کم کم حرکاتش به  
 نوازش گونه، کشیدن لب و بازی با زبونش تبدیل شد.

وقتی بلاخره سرشو عقب کشید، جولیا رو به سینه اش فشار داد  
 و تو گوشش زمزمه کرد :

\_\_ تو منو برهنه کردی. همه وجودمو دیدی. تو تنها کسی هستی که همه چیزو درباره ام میدونی و همچنان منو میخوای. فقط تو عشقم.

جولیا حس کرده بود که گابریل از رابطه جنسی به عنوان یه سپر در برابر صمیمیت واقعی و عشق استفاده میکنه. ولی حالا با اعترافش فهمید که چقدر تو این سال ها تنها بوده و سختی کشیده، اونم بعد از دوران کودکی که مادرش نادیده اش میگرفته و بعد هم که از طرف یه خانواده دیگه به سرپرستی گرفته شده. جولیا با درک کردن همه ی مشکلاتش به علاوه غم از دست دادن مایا به سختی سعی کرد اشکاشو عقب بزنه و گابریلو ناراحت نکنه. ولی واقعا نمیتونست جلوی ریزششون رو بگیره.

گابریل لب زد :

\_\_ شششش گریه نکن.

اشکاشو از روی گونه هاش پاک کرد و پیشونی اشو بوسید :

\_\_ من عاشقتم. لطفا گریه نکن. لاقل نه به خاطر من.

جولیا خودشو بین بازوهایش بیشتر جا کرد و سعی کرد جلوی اشک ریختنشو بگیره. گابریل با دستش پشتشو میمالید و پشت سر هم نوازشش میکرد. بلاخره وقتی جولیا آروم شد شروع به حرف زدن کرد :

\_\_ من عاشقتم گابریل. و ناخودآگاه فکر میکنم گریس خیلی بهت افتخار میکنه.

گابریل اخمی کرد :

\_\_ من که مطمئن نیستم. ولی حتما به تو و همه کارهات افتخار میکنه.

جولیا لبخندی زد :

\_\_ خدا بخشش رو به گریس هدیه داده بود.

\_\_ همینطوره. تو خیلی کلماتتو جالب انتخاب میکنی جولیان . کتاب "بخشش بزرگ" یکی از کتابای مورد علاقه گریس بود.

چند سال سعی میکرد قانعم کنه که بخونمش. یه کپی ازش تو کتابخونه ام دارم، شاید باید دنبالش بگردم.

\_ درباره چیه؟

\_ یه زوج جوون. آخرش مرده توی آکسفورد راه پیدا میکنه و درس میخونه و فکر کنم شاگرد سی، اس، لوییس میشه. داستانش بر اساس واقعیه.

\_ دلم میخواد برم آکسفورد و بینم اینکینگ ها (گروه نقد غیررسمی آکسفورد) کجا آبجو میخورن و واسه همدیگه قصه میافن. کاترین پیکتون خیلی از آکسفورد تعریف میکنه.

گابریل دوباره پیشونی اشو بوسید :

\_ منم دلم میخواد ببرمت. میتونم مجسمه های کالج مگدالن که لوئیس واسه حیوانات سنگیش تو داستانا "شیر" "جادوگر" "کمد لباس" ازشون الهام گرفته بود رو نشونت بدم. اگه دلت بخواد میتونیم ماه ژوئن بریم.

جولیا لبخندی زد و بوسه اشو پس داد :

\_اگه کتاب گریس رو بهم قرض بدی با خودم میارمش ایتالیا.  
حس خوبی داره که تو مسافرت یه چیزی واسه خوندن داشته  
باشی.

گابریل نیشخندی زد و با انگشتش ضربه ای به نوک بینی جولیا  
زد.

\_چی باعث شده فکر کنی قراره بهت وقت واسه کتاب خوندن  
هم بدم؟

جولیا از خجالت قرمز شد و زیر لب جواب نامفهومی داد. ولی  
گابریل جدی ادامه داد :

\_متاسفم که دیشب مجبور شدیم متوقفش کنیم. درست نیست  
که من اونجوری تحریکت کنم و بعد فقط...

نگاه جولیا رو بررسی کرد تا واکنششو حدس بزنه.

جولیا دستشو دور گابریل حلقه کرد و با احساس بغلش گرفت :

\_ دیشب واقعا شب فوق‌العاده پر احساسی بود. خوشحال بودم که کنارتم و تو بغلت خوابیدم. فقط میخواستم هرچوری که میتونم آرومت کنم. نیازی نیست معذرت خواهی کنی.

گابریل صورتشو با دستاش قاب گرفت :

\_ جولیا حضورت به تنهایی منو آروم میکنه. ولی دیشب هم مست بودم و هم فوق‌العاده احساس خستگی میکردم... یه فاجعه تقریبا.

سرشو تکونی داد. به نظر خجالت زده میرسید :

\_ نمیخوام شب اولمون انقدر پر ماجرا باشه و ارواح گذشته ام همینجوری تو فضا بچرخن. دلم میخواد به جایی بریم که فقط واسه ما باشه و خاطره های جدیدی رو توش بسازیم. خاطره های شادی رو.

\_ حتما، با این وجود باید بگم من دیشب خیلیم از رابطه مون راضی بودم.

خنده ملایمی کرد و گابریلو بوسید.



گابریل با اشتیاق جواب بوسه اشو داد :

\_\_ پس ناراحت نیستی؟

\_\_ گابریل تو یه مرد با شخصیتی که ارزش منتظر موندن رو داری.

من چجور آدمیم اگه بخوام فقط به خاطر اینکه گفتم بس کن

خودمو بگیرم؟ منم دلم میخواد اگه یه وقتی ازت خواستم بس

کنی، بدون اینکه عصبی بشی قبول کنی.

گابریل اخم کرد :

\_\_ معلومه جولیان، همیشه میتونی ازم بخوای که بس کنم.

\_\_ خب پس اینجوری هر چی واسه گاز ماده خوب باشه واسه گاز

نر هم خوبه.

گابریل دوباره بوسیدش :

\_\_ پس حالا دیگه من گاز نرم؟

\_\_ حداقل بهتر از اینه که گاز پیر باشی.

\_\_ اوه نه.

محکم جولیا رو به خودش فشار داد.

\_ با سنم شوخی نکن. به اندازه کافی نسبت به اختلاف سنیمون حساس هستم.

جولیا موهاشو عقب زد :

\_ احتمالا روحمون هم سن اند. کیه که بشمره؟

گابریل موهای دم اسبی جولیا رو کشید :

\_ تو فوق‌العاده ای. یه دختر باهوش، با نمک و لعنتی... خیلی جذابی! دیشب که داشتم سینه هاتو میبوسیدم...

دستشو با احترام روی قلب جولیا گذاشت :

\_ تو رقیب مدل بوتیچلی هستی.

\_ بوتیچلی؟

\_ متوجه نشدی که بیشتر نقاشیاش از چهره یک زن کشیده شده؟ مدل نقاشی های بوتیچلی موضوع کنفرانس من تو گالری یوفیزیه\*.

جولیا لبخند شیرینی زد و مثل گابریل دستشو روی قلبش گذاشت :

\_ نمیتونم منتظر بمونم.

\_ منم نمیتونم.

جولیا بعد از اینکه به تنهایی دوش گرفت، به سختی گابریلو راضی کرد تا از جلوش کنار بره و بذاره بره خرید. گابریل مدام اصرار میکرد همراهِش کنه ولی بلاخره وقتی جولیا توضیح داد میخواد تنهایی لباس زیر بخره نرم شد و عقب کشید.

گابریل از زیر ابروهاش نگاهش کرد و گفت :

\_ قول بده تا روزی که بخوایم بریم ایتالیا اینجا پیشم بمونی.

\_ باید وسایلمو جمع کنم. چمدون و همه وسایلم توی آپارتمان.

\_ وقتی خریدات تموم شد تاکسی بگیر برو خونه و قبل از اینکه دوباره بیای اینجا وسایلتو جمع کن. من باید برم به یه سری از کارام برسم تو هم که خودت کلید و کارت امنیتی داری میتونی بیای.

\_\_ به چه کارایی باید بررسی پروفیسور امرسون؟

گابریل لبخند اغوا کننده ای زد و باعث شد جولیا حس کنه شورت پسر و نه اش داره از روی باسنش سر میخوره و تصمیم داره روی زمین بیوفته.

\_\_ شاید منم خریدای خودمو داشته باشم ... خریدای ... آآآ ... شخصی .

به طرف جولیا خم شد و لباسو به گوشش چسبوند. با صدای زمزمه وارش آهسته گفت :

\_\_ بهت گفتم که عاشق خوبی هستم جولیان. بهم اعتماد کن. همه نیازاتو برطرف میکنم.

جولیا از نفس گابریل که به گردنش میخورد و تقریبا روسری ابریشمی دور گردنشو تکون میداد به خودش لرزید. هیچ نظری نداشت که داره درباره چی حرف میزنه ولی از جوری که گابریل کلماتشو به زبون میاورد تحریک میشد.

جولیا مال گابریل بود. جسم و روحش!

همونطور که جولیا به لباس زیر دیگه از قفسه های مغازه میکشید بیرون تا به کوه لباس زیر هایی که میخواست پرو کنه اضافه کنه صدای زنگ آیفونش بلند شد. سریع چکش کرد و به پیام جدیدش نگاه کرد :

" دنبال چی میگردی؟ \_\_جی (G)"

جولیا به آرومی خندید و جواب کوتاهی براش تایپ کرد :

" چیزای خیلی کوچیک. \_\_جولیا"

گابریل بلافاصله جواب داد :

" چقدر کوچیک؟...جی (G)"

پ.ن : عکس بفرست.

جولیا چشماشو تو حدقه چرخوند و دکمه ریپلای رو لمس کرد :

" خیلی کوچیک! خبری از عکس نیست...سوپرازمو خراب

میکنه. باعشق، جولیا"

چند لحظه طول کشید تا پیام گابریل به دستش برسه :

" عزیز دلم، هیچ عکسی نمیتونه تجربه دیدن بدن باشکوه تو رو برای اولین بار خراب کنه... تو انقدر زیبایی. با عشق، جی (G)."   
 انگشتای جولیا سریع تر از این نمیتونست تایپ کنه :

" مرسی گابریل. دوستت دارم"

آخرین پیام گابریل درست وقتیکه وارد اتاق پرو شد به دستش رسید.

" منم دوستت دارم دختر دوستداشتنیم. خوش بگذره... سریع برگرد خونه پیشم.... جی (G)."   
 دو روز بعد مثل برق و باد گذشت و گابریل کارهای اداری دانشگاه رو به اتمام رسوند و مطمئن شد که همه نمرات ثبت شده باشند. بلاخره ترم تموم شده بود.

جولیا به جلسه اختصاصی به اسپا رفت تا قبل از رفتن به ایتالیا خودشو از نظر آرایشی بهداشتی آماده کنه. از اونجایی که آستانه تحمل دردش پایین بود و به همه روش های مدیترانه ای

حساسیت داشت مودبانه پیشنهاد هر گونه ارائه خدمات برزیلی آرایشگر رو رد کرد.

گابریل بیشتر برنامه های سفرشون رو مخفی نگه داشته بود تا جولیا رو سوپرایز کنه. برای همین وقتی تو یکی از روز های گرم دسامبر به فلورانس رسیدن با هیجان وارد هتل گالری...آرت\* شدن. هتل مدرن و لاکچری بود و خیلی نزدیک به پل مورد علاقه جولیا...پونته وکیو... قرار داشت و فقط چند دقیقه با پل... پونته سانتا ترینیتا... فاصله داشت.

دربان، پائولو، سریع جلو اومد و بهشون خوشامد گفت. با اینکه قبلا گابریل تو این هتل اقامت نگرفته بود ولی پائولو از طرف دکتر ماسیمو ویتالی، مدیر اجرایی گالری یوفیزی\* دستور گرفته بود که همه جوهره به پروفیسور امرسون و نامزدش خدمت کنه و احترام بذاره. در واقع پائولو شخصا زوج عاشق و دو خدمتکاری که چمدوناشونو حمل میکرد رو تا سوئیت طبقه هفتم به نام ( پنت هاوس پالاتزو وکیو) همراهی کرد.

وقتی جلوی در همه مرد ها مثل دریای سرخ از جلوی راه جولیا کنار رفتن تا اول وارد بشه دهندش از تعجب باز موند. احتمالا اونجا دوستداشتنی ترین سوئیتی بود که تا به حال تو عمرش دیده بود. زمین چوبی به رنگ تیره و در تناقص با رنگ روشن دیوار ها بود. اتاق نشمین با وسایل شیک و مدرن پر شده بود و با یه دیوار شیشه ای کشویی از اتاق خواب جدا میشد.

اتاق خواب به تنهایی هم خیلی بزرگ و دلپاز بود و از یه تخت خواب بزرگ با روتختی های چین دار سفید تشکیل شده بود. چند قدم دور تر یه در شیشه ای کشویی دیگه وجود داشت که به بالکن روی سقف هتل باز میشد و اجازه میداد نور آفتاب اتاق رو روشن کنه. داخل یکی از حموم ها یه وان بزرگ وجود داشت که تقریبا با وانی که جولیا تو فیلادلفیا ازش لذت برده بود خیلی تفاوتی نداشت. در صورتی که حموم دیگه شامل دوش و دو تا دستشویی مشابه بود. گابریل نگاهی به وان انداخت و تصمیم گرفت همون شب با جولیا ازش استفاده کنند.



ولی بالکن به تنهایی بهترین قسمت سوئیت به حساب میومد که منظره نفسگیری از دوما، پالاززو و تپه های اطراف رو به نمایش می گذاشت. جولیا خودشو تو بغل گابریل با گیلاسی از شراب کیانته و نشسته روی تخت رو به ستاره ها تصور کرد. و شاید (از خجالت قرمز شد) زیر نور همون ستاره ها گابریل باهاش عشق بازی میکرد.

،، ارگاسم با گابریل زیر نور ستاره ها...

وقتی تنها شدند جولیا محکم بغلش کرد و پشت سر هم به خاطر انتخاب کردن همچین اتاق قشنگی تشکر کرد.

\_ همه اینا برای توئه عشقم.

به نرمی بوسیدش :

\_ همه اش برای تو.

در حقیقت گابریل هیچ چیزی رو بیشتر از این نمیخواست که جولیا رو روی تخت بخوابونه و بلافاصله باهاش عشق بازی کنه

ولی جولیا نتونسته بود توی هواپیما بخوابه و گابریل میدونست خسته است.

جولیا دو بار پشت سر هم خمیازه کشید و وقتی گابریل سعی کرد ببوسش ریز ریز خندید.

\_\_ باید دوش بگیرم و یه سر به گالری یوفیزی بزنم. اشکالی نداره اگه تنها بمونی؟ اگه میخوای میتونی یه چرت بزنی یا میتونم از مسؤل هتل واست یه وقت ماساژ تو اسپا بگیرم.

چشمای جولیا با پیشنهاد دوم گابریل برق زد ولی میدونست خیلی خوابالو تر از اونه که بتونه ازش لذت ببره.

\_\_ چرت زدن انتخاب خوبییه. میدونم بهترین راه واسه غلبه به جت لاگ نیست ولی اگه یه ذره بیشتر بخوابم خیلی بهتر میتونم واسه شام و امممم بعدش همراهیت کنم.

از خجالت داغ شد.

گابریل یه انگشتشو روی فکش کشید :

\_\_ فقط یه بار میگم جولیان، هیچ عجله ای در کار نیست. میتونیم امشب هم صبر کنیم و فقط استراحت کنیم. هرچند خودم فکر میکنم خیلی خوب میشه اگه وان حموم رو دو نفری یه امتحانی بکنیم.

لبخند نصف نیمه سکسی ای تحویل جولیا داد.

جولیا گفت :

\_\_ منم دلم میخواد امتحانش کنیم.

گابریل روی بینی جولیا رو بوسید و آرام خندید :

\_\_ یه سری لوازم بهداشتی خاص از داروخونه دی سانتا مارینا ناوولا سفارش دادم. بین از بوی کدومش خوشت میاد تا از همون استفاده کنیم. منم قرار شامونو برای ساعت نه یا نه و نیم رزرو میکنم.

\_\_ حتما، کجا میریم؟

نیش گابریل باز شد :

\_\_ پالازو دلارته دی گیدکسی. میدونی کجاست؟

\_\_ از جلوش رد شدم ولی نه نمیدونستم رستوران دارن.

\_\_ بی صبرانه منتظرم بهت نشونش بدم.

دست جولیا رو بلند کرد و با ملایمت بوسیدش :

\_\_ یه سبد میوه و چند تا بطری آب گازدار سفارش دادم. تو هم

هر چی میخوای سفارش بده.

نیشخندی زد :

\_\_ ولی شامپاینو نگه دار تا با هم بخوریمش. توی وان!

جولیا به پاهاش نگاه کرد :

\_\_ داری لوسم میکنی.

گابریل چونه اشو بالا داد :

\_\_ نه عشقم، لوست نمیکنم. فقط جوری که لیاقتشو داری باهات

رفتار میکنم. همه ی عمرت آدمای احمق دور و بر تو پر کرده

بودن. خودمم سر دسته اشون بودم.

\_\_ گابریل تو خیلی چیزا هستی، ولی احمق نه.

قبل از اینکه واسه دوش گرفتن گابریلو ترک کنه روی انگشتای پاش بلند شد و لباسو بوسید.

چند ساعت بعد گابریل از قرار دوستانه اش با ماسیمو ویتالی به هتل برگشت. اونا همونطور که اسپرسوشونو میخوردن درباره کنفرانس فردا شب گابریل و برنامه مهمونی که قرار بود به افتخارش تو گالری یوفیزی بر گزار بشه صحبت کردن. گابریل به خاطر این برنامه واقعا از ویتالی ممنون بود. ولی بیشتر به خاطر جولیا تا خودش، چون فکر میکرد چقدر جولیا میتونه از شرکت تو همچین مهمونی اونم تو گالری هنری محبوبش خوشحال بشه.

گابریل وارد پنت هاوس شد و از اتاق نشیمن عبور کرد و به اتاق خواب رفت. جولیا وسط تخت روی روتختی خوابیده بود. لباس خواب ساتن شامپاینی رنگی تنش بود و موهای بلندش مثله هاله موهاگونی گرمی دور سرش پخش شده بودن.

با اون موهای تیره اش درست مثل زیبای خفته به نظر میرسید!

گابریل لحظه ای به خوابیدنش خیره شد و بعد گونه اشو بوسید. وقتی جولیا تکونی نخورد، تصمیم گرفت یه گیللاس مشروب واسه خودش بریزه و تو تراس بشینه تا وقتیکه زمانش برسه و بیدارش کنه. در حقیقت خوشحال بود که میتونه چند دقیقه با خودش خلوت کنه و برای چند روز آینده برنامه بچینه و خیالبافی کنه.

گابریل حس میکرد بار بزرگی از روی شونه هاش برداشته شده. نه تنها جولیا واقعیتو درباره پالینا و مایا فهمیده بود بلکه همچنان عاشقش بود. و همینطور از تنبیه کمیته انضباطی دانشگاه هم در رفته بودن و یه ترم رو کنار هم دووم آورده بودن. حالا دیگه به خاطر خیلی چیزا شکرگذار بود. از همه بیشتر به خاطر اینکه جولیان رو دو هفته کامل برای خودش داشت.

صدای اسکات تو گوشش دوباره بلند شد :

« جولیا از اون دخترایی نیست که ترتیبشو بدی و ولش کنی. از اوناییه که باید باهاش ازدواج کنی.»

حق با اسکات بود. جولیا دختر خاصیه! یه دختر باهوش، با احساس و خوشگل که عمیقا عشق میورزید و به راحتی میبخشید. لیاقت اون خیلی بیشتر از یه دوستی عاشقانه بود، هرچند گابریل اصلا رابطه اشونو یه دوستی ساده در نظر نمیگرفت. به آرومی جعبه مخملی شکلی که تو جیب کتش مخفی کرده بود رو لمس کرد. همیشه فکر یه رابطه طولانی براش دور از ذهن بود. ولی جولیان تغییرش داده بود.

گابریل تصمیم داشت امشب بهش نشون بده که چقدر عاشقشه. نشون بده که می پرستش و آرومش کنه. یه حموم حباب، یه ماساژ... هر کاری که باهاش جولیا میتونست راحت خودشو برهنه کنه.

جولیان همچنان از گابریل خجالت میکشید و گابریل میخواست کاری کنه که حس کنه سکسی و خواستنیه. سایمون شکاف های عمیقی تو اعتماد به نفسش ایجاد کرده بود و باعث شده بود جولیا فکر کنه سرد و بی دست و پاست. فکر کنه از نظر جنسی کافی

نیست. از ناامید کردن گابریل وقتی که بخوان عشق بازی کنند  
بترسه.

گابریل میدونست خیلی طول میکشه تا بتونه اون دروغا رو از  
ذهن جولیا پاک کنه و زخماشو ترمیم کنه. تصمیم گرفته بود به  
تدریج دوباره اعتماد به نفسشو بسازه و کمک کنه جولیا خودشو  
از چشمای گابریل ببینه... سکسی، جذاب و با احساس.

تنها راهی که میتونست این کارو کنه این بود که صبور و خوشبین  
باشه و وقت بذاره.

گابریل منتظر وقتی بود که بتونه عشقشو به جولیا نشون بده و  
هنر های عشق بازیشو در اختیارش بذاره. جولیا هیچوقت  
همچین توجه و چیزهایی رو نمیخواست و همین باعث میشد فکر  
اینکه همه چیو بهش بده لذت بخش تر باشه.

اگه رابطه اشون جلوتر رفته بود و جولیان کمتر خجالت میکشید  
گابریل بهش پیشنهاد میداد که تو تراس عشق بازی کنند. قلب  
گابریل از فکر درخشش پوست کرم رنگ و صورتی جولیا زیر



نور ستاره ها به پرواز دراومد و جلوی شلورش برجسته شد. ولی  
احتمالا سکس تو محیط خارجی خیلی برای جولیا استرس زا بود  
و لعنت به گابریل اگه جولیا رو مجبور به کاری میکرد که حتی  
ذره ای از انجام دادنش معذب میشد.  
،، فقط باید یه بار دیگه اینجا برگردیم...

## فصل ۳۳



ساعت هشت شب، همونطور که جولیا میچل برای آخرین بار موهاشو مرتب میکرد گابریل، عشقش، به چارچوب در حموم تکیه داده بود و منتظر خیره نگاهش میکرد. درواقع ستایشش میکرد. کاملا میتونستی این حس رو تو هر حرکت و لمسش ببینی. حتی تو طرز نگاه کردنش، جوری که بهش زل زده بود و بدون اینکه پلک بزنه کوچکترین حرکاتشو دنبال میکرد.

جولیا موهاشو جمع کرد و بالای سرش با سنجاق محکم کرد. چند تار از موهاش روی صورتش افتاده بود و گابریل دلش میخواست دور انگشتاش پیچونشون. آرایشگر جولیا تو تورنتو بهش یه تیوپ کوچیک از یه کانسیلر قوی که بدترین زخم ها رو هم میپوشوند داده بود و به خاطر تاثیر خوبش جولیا دیگه مجبور نبود از روسری برای پوشوندن رد گاز سایمون استفاده کنه. حتی فکر اینکه بتونه زخمشو فراموش کنه جولیا رو بی نهایت خوشحال میکرد. مخصوصا که روسری دوستداشتنی گریس به پیراهن جدیدش نمیومد.

پیراهنش سبز زمردی بود... و آستینای بلند و یقه هفتی داشت. بلندیش هم همونطوری که میخواست تا روی زانوش بود.

جولیا جورابای نازک مشکیشو پوشید و قدمی به سمت کفشای پراداش برداشت. گابریل بهش نگاه کرد که خم شده بود تا کفشاشو بیپوشه و قسم خورد بیشتر از این کفشاش و اسش بخره. اونا پاهاشو فوقالعاده نشون میدادن و باعث شده بودن خط سینه اش موقع خم شدنش باورنکردنی به نظر برسه.

گابریل با کت و شلوار سرمه ای جدیدش جلوش زانو زد و گفت :

\_اجازه بده.

دست جولیا رو گرفت و رو شونه خودش گذاشت تا تعادلشو حفظ کنه و هر کدوم از پاهاشو به نوبت بلند کرد و وارد کفش کرد.

جولیا زمزمه کرد :

\_مرسی.

گابریل سرشو بلند کرد و بهش لبخندی زد. دستشو بوسید و گفت :

\_هر کاری واست میکنم سیندرلا.

جولیا کت بلند مشکیش که تا روی زانوش بود رو از کمد در آورد  
و قبل از اینکه تنش کنه گابریل کتو ازش گرفت :

\_ بذار من تنت کنم.

\_ فقط یه کته گابریل. نگرانی نداره.

\_ میدونم فقط یه کته ولی برای من یه فرصته که میتونم مثل یه  
جنتلمن رفتار کنم و بهت احترام بذارم. لطفا اینو ازم نگیر جولیان.  
جولیا از خجالت قرمز شد و آروم سری تکون داد. اون هیچوقت  
به همچین توجه هایی عادت نداشت. دلش میخواست مهربون  
باشه و اجازه بده گابریل مراقبش باشه ولی این رفتار خیلی با  
توقعات خودش یا اون چیزی که فکر میکرد لیاقتشه متضاد بود.  
صورتشو جلو برد و گابریلو بوسید. توی گوشش زمزمه وار ازش  
تشکر کرد. گابریل بازوشو گرفت و به سمت طبقه پایین و  
رستوران هدایتش کرد.

جولیا و گابریل قدم زنان از خیابونای سنگفرش...پالازو وکیو...  
تا...پالازو دل آرته دی جوتیچی و نوتای...گذشتند و همونطور که  
میخندیدن، از مسافرتای قبلیشون به فلورانس برای همدیگه

خاطره تعریف کردن. جفتشون مجبور بودن آروم راه برن چون راه رفتن با کفشای پاشنه بلند تو فلورانس واقعا سخت بود ولی خب خوشبختانه گابریل بازوی جولیا رو گرفته بود و به خوبی اسکورتش میکرد. برای همین جولیا میتونست مستقیم راه بره و مورد متلک ها و سوت های جوونای فلوانس قرار نگیره.

شهر از دوره زندگی دانته خیلی تغییر نکرده بود.

اسم رستوران انتخابی گابریل آله موراته بود و در عمارت قرن چهارم شهرداری قرار داشت. فقط چند قدم با دومو (کلیسا به شکل گنبد) فاصله داشت و با نقاشی های فوق العاده ای از جمله پرتره دانته تزیین شده بود. جولیا محو زیبایی کارهای هنری دیوار ها شده بود و وقتی به خودش اومد خیره به در و دیوار پشت سر گارسون به طرف میزشون حرکت میکرد.

گابریل میز خلوتی طبقه بالا رستوران که به سالن اصلی احاطه داشت و درست زیر سقف قوس دار قرار داشت رزرو کرده بود. اون میز بهترین میز رستوران به حساب میومد و بهترین و نزدیکترین ویو رو به نقاشی های قرون وسطایی داشت. چهار فرشته در نقاشی آب رنگی که بالای سرشون قرار داشت کشیده

شده بودند. جولیا دست گابریل رو گرفت و محکم فشار داد.  
کاملا از خود بی خود شده بود.

\_ خیلی قشنگن گابریل. مرسی. فکرشم نمیکردم این نقاشیا  
اینجا باشن.

گابریل به شوق و ذوقش لبخندی زد :

\_ فردا شب بیشتر خوش میگذره. ماسیمو بهم گفت کنفرانسم  
قراره بعد از بسته شدن موزه برگذار بشه و فقط افراد بزرگ و  
تحصیل کرده دعوت شدن. بعد از اون یه مهمونی غیر رسمی تو  
گالری میگیرن و منو تو به عنوان مهمونای افتخاری میریم.

جولیا لبخند ملایمی زد :

\_ من هیچ لباس پر زرق و برقی که مناسب یه مهمونی نیمه  
رسمی باشه نیاوردم.

\_ مطمئنا هر چی آوردی خوشگه. ولی میتونم درک کنم که دلت  
نخواد یه لباسو دوبار پوشی. برای همین میبرمت خرید.

\_ مطمئن نمیخواهی خودت تنهایی بری؟ مهمونی به افتخار کنفرانس توئه و حتما خیلی اونجا سرت شلوغ میشه. شاید تنهایی راحتتر باشی.

گابریل دستشو جلو برد و حلقه ای از موهای جولیا رو از صورتش کنار زد.

\_ جولیان حضور تو نه تنها که بهم دلگرمی میده بلکه ضروری هم هست. من خوشم نیامد تو مراسم های اجتماعی تنها باشم. در صورتی که همیشه تنها میرفتم و مطمئن باش حضور تو کنارم تنها دلیل شادی شمه. تو نمیخواهی بیای؟  
حالت صورتش رنگ نگرانی گرفت.

\_ من همیشه از همراهی تو لذت میبرم گابریل. ولی مطمئنا مردم ازم میپرسن کی هستم و چیکار میکنم... اینطوری تو معذب نمیشی؟

صورت گابریل سریع تیره شد :

\_ معلومه که نه! من تا آخر ترم صبر کردم که بعدش بتونم از وجودت تو اجتماع لذت ببرم و تو رو به عنوان دوست دخترم



معرفی کنم. و اصلاً خجالت نداره که دانشجوئه ارشدی. نصف مهمون هایی که دعوت شدن خودشون هم یه زمانی دانشجو ارشد بودن. تو زن بالغ، باهوش و زیبایی هستی.

نیشخند ملایمی زد و ادامه داد :

\_\_من باید نزدیکت وایستم که رقیبامو دور نگه دارم. اونا مثله گرگای اتروسکی دوره ات میکنند تا توجه خوشگلترین زن مهمونی رو به خودشون جلب کنند.

جولیا لبخند تشکر آمیزی زد و به سمتش خم شد تا ببوسش :

\_\_پس خیلی خوشحال میشم که همراهیت کنم.

در جواب گابریل لباسو پشت دست، کف دست و مچش فشار داد و آرام به سمت آستین لباسش رفت. آستینشو از روی ساعدش کنار زد تا بتونه با دهنش پوست برهنه اشو پیدا کنه. وقتی با بوسه های صبورانه و مرطوب پوست لطیفشو مهر زد پلکهای جولیا لرزیدند. گابریل لباسو به سمت پوست حساس قسمت داخلی آرنجش کشوند و آرام شروع به مکیدن کرد. اون

برخلاف جولیا به خوبی میدونست قسمت داخلی آرنج یه زن از نظر جنسی چقدر تحریک پذیره.

صدای گارسون که گلوشو پشت سر گابریل صاف میکرد حواسشو به آرومی پرت کرد. جولیا از اینکه مچشونو گرفته بودن به شدت قرمز شد و باعث شد گابریل سریع دستشو رها کنه.

همونطوری که مشروب توسکانی و پیش غذاشونو میخوردن، گابریل از جولیا درباره دوره لیسانسش در خارج از کشور و اینکه کجا زندگی میکرد و چیکار میکرد پرسید. وقتی جولیا توضیح داد که چطوری هر روز به موزه یوفیزی میرفته تا به شاهکارهای بوتیچلی نگاه کنه گابریل با خودش فکر کرد واقعا چیزی به نام سرنوشت وجود داره یا نه. و همینطور با خودش فکر کرد چقدر مرده خوش شانسیه که نه تنها یک بار بلکه دوبار جولیا سر راهش قرار گرفته.

بعد از اینکه غذای اصلیشونو تموم کردن، در سکوت سرجاشون نشستند و همونطور که همو میبوسیدن به چشمای هم خیره شدن.

گابریل دست جولیا رو رها کرد و دستشو وارد جیب کتش کرد :

\_\_ به چیزی واست گرفتم.

\_\_ گابریل مسافرت خودش یه هدیه است. حالا هم که میخوای واسم لباس بخری. این یکیو دیگه نمیتونم قبول کنم.

گابریل سرشو به نشون مخالفت تکون داد :

\_\_ این فرق میکنه. قبل از اینکه بهت بدمش میخوام قول بدی که پسش نمیدی.

جولیا به چشمای آبی جدیش نگاه کرد. شوخی نداشت. در واقع کمی هم مصر بود. با خودش فکر کرد چی میتونه تو دستش مخفی شده باشه.

\_\_ تا چیزی در موردش ندونم نمیتونم قولی بدم.

گابریل شکلکی درآورد :

\_\_ قول بده با ذهن باز باهاش برخورد کنی.

\_\_ حتما.

\_ دستتو بده.

جولیا کاری که خواسته بود رو انجام داد و گابریل یه جعبه کوچیک مشکی مخملی کف دستش گذاشت. جولیا به سختی نفس گرفت.

\_ حلقه نیست میتونی نفس بکشی.

رو صورت گابریل لبخند نشسته بود ولی چشماش عصبی بود. جولیا جعبه رو باز کرد و از چیزی که دید شوکه شد. یه جفت گوشواره الماس تک نگین بزرگ و گرد وسط ابریشم سیاه داخل جعبه قرار گرفته بود که هر کدومشون نزدیک یک قیراط وزن داشتند.

\_ گابریل، من...

جولیا دنبال کلمات بیشتری برای ادامه جمله اش گشت ولی نتونست چیزی پیدا کنه.

\_ قبل از اینکه ردشون کنی باید بذاری داستانشونو واست بگم. گوش میدی؟ به خاطر من؟

جولیا همونطور که محو برق الماسها بود سرشو به نشونه تایید تکون داد.

\_ اونا مال گریس بودن. ریچارد اولین باری که بهش گفته بود عاشقشه اینا رو بهش هدیه داده بود. البته خیلی رابطه شون طول نکشید تا اینکه عاشقش بشه ولی بعدش ریچارد ماشینشو فروخت تا بتونه این گوشواره ها رو بخره.

دهن جولیا باز موند. حالا اون گوشواره ها رو به یاد میآورد. گریس تقریبا همیشه از شون استفاده میکرد.

\_ من میخوام اینا از مال تو باشن.

جولیا سرشو به نشونه نفی تکون داد و مودبانه و آروم در جعبه رو بست و به طرف گابریل گرفت :

\_ نمیتونم قبولشون کنم. اینا مال مادرت بودن. باید دست تو باشن.

\_ نه.

\_ گابریل لطفا. پس باید به ریچل یا اسکات بدیشون.

\_ ریچل و اسکات چیزای دیگه ای دارن. ریچارد اینا رو به من داد.

گابریل که ترسیده بود فقط به جعبه مخملی که با پوست لطیف جولیا احاطه شده بود نگاه کرد و گفت :

\_ اگه ردشون کنی منو اذیت کردی.

تن صداش یه ذره از زمزمه بلند تر بود ولی مثله یه فریاد بلند به گوش جولیا رسید.

جولیا آب دهنشو قورت داد و یک دقیقه طول کشید تا افکارش و جمع و جور کنه.

\_ خیلی متاسفم این گوشواره ها خیلی دوستداشتنی اند و نمیتونم بگم چقدر از اینکه تو میخوای اونا دست من باشن حس خوبی دارم ولی این کار درست نیست.

جولیا به حالت صورتش که از آزرده‌گی به ناراحتی تغییر کرده بود نگاهی انداخت و به رومیزی چشم دوخت تا نگاهشو مخفی کنه.

\_ تو منظورمو اشتباه فهمیدی جولیان. من اینا رو به تو نمیدم تا  
یه چیزی از گریس داشته باشی. اونا مثل روسری یا گردنبند  
مروارید نیستن.

جولیا قسمت داخلی گونه اشو جوید و منتظر ادامه جمله اش شد.  
گابریل روی میز خم شد و کف دستشو روی گونه جولیا گذاشت  
:

\_ من دارم اینا رو بهت میدم تا یادت باشه که قلبمو بهت دادم.

آب دهنشو به سختی قورت داد و نگاه جولیا رو بررسی کرد :

\_ جولیان من اینطوری میتونم بهت بگم که عشق زندگی و  
میخوام یه چیزی از من همیشه باهات باشه. نمیبینی؟ این الماسا  
نشون دهنده قلب من اند. نمیتونی ردشون کنی.

جولیا به چشماش نگاه کرد که به شدت جدی بودن. میدونست  
اگه گابریل بهش حلقه میداد شوکه میشد ولی با این حال قبولش  
میکرد. هیچ مرد دیگه ای رو تو این دنیا به جز گابریل  
نمیخواست. پس چرا مردد بود؟

از یه طرف غرورش برایش مهم بود و از طرف دیگه فکر عذاب دهنده و غیرقابل قبول اینکه با رد کردن کادوی گابریل ناراحتش کنه اذیتش میکرد. نمیخواست گابریلو ناراحت کنه. اون عاشقش بود و همین الان هم تصمیمشو گرفته بود.

\_ اینا واقعا قشنگن. قشنگ ترین کادویی که تا حالا به جز عشقت گرفتم. مرسی.

گابریل با قدردانی انگشتاشو بوسید :

\_ گریس حتما خوشحال میشه که ما همدیگه رو پیدا کردیم. من به این حرفم اعتقاد دارم. باور دارم که گریس از اون بالا بهمون نگاه میکنه و واسمون دعا میکنه. حتما خیلی خوشحال میشه که بلاخره تونستم گوشواره هاشو به زنی بدم که عاشقشم.

لبخندی زد و دستشو دراز کرد و جولیا رو با علاقه به آغوشش کشید. زمزمه کرد :

\_ مرسی.



بعد از اینکه بوسیدش جعبه رو ازش گرفت و کمکش کرد که  
گوشواره ها رو تو گوشش بندازه. روی لاله های گوششو با  
احساس بوسید و گفت :

\_\_مراویلیوزا. فوق العاده است.

جولیا مضطرب خندید :

\_\_همه از طبقه پایین به ما زل زدن.

\_\_همه که نه. گارسون تو آشپزخونه است.

نیشخندی زد و جفتشون آروم خندیدند.

گابریل خیره به چشماش به سمت جلو خم شد و تو گوشش  
زمزمه کرد :

\_\_نگاه کن. تو به زیبایی یک اثر هنری هستی عشق من! (بخشی

از کتاب عهد عتیق)

جولیا به شدت از شعر اروتیک عبری گابریل قرمز شد و جوابشو

روی گردنش زمزمه کرد :

\_\_ با رسیدن شب، کسی که روح دوستش میدارد را به تخت

میخوانم، به دنبالش میگردم ولی پیدایش نمیکنم. اکنون بر

میخیزم و به خیابانهای شهر و جاده ها میروم و جستجویش میکنم.

گابریل لبخند ملایم و متعجبی زد و لباسو به دهن گرفت و تا برگشتن گارسون به بوسیدنش ادامه داد.

وقتی بطری مشروب خالی شد و جولیا دسر رو رد کرد، با همدیگه به سمت سوئیت هتلشون برگشتند.

گابریل با علاقه به کفش های پاشنه بلند زیبا جولیا نگاه کرد و گفت :

\_\_ پاهات چطوره؟

جولیا دستشو فشار داد :

\_\_ نمیتونم حسشون کنم. الان هیچی رو به جز خوشبختی نمیتونم حس کنم.

گابریل با مهربوی لبخندی زد :

\_\_ دختر دوستداشتنیه من.

حلقه ای از موهاشو آروم دور انگشتش پیچوند و رها کرد :

\_\_ میتونی به ذره پیاده روی رو تحمل کنی؟ دوما تو شب خیلی قشنگ میشه و منم تا به حال تو را زیر سایه اش نبوسیدم.

جولیا سری به تایید تکون داد و گابریل به سمت کلیسا راهنماییش کرد تا بتونند دوما برونلسکی رو ببینند و تحسین کنند. دوما یکی از معماری های فوق العاده دوره رنسانس بود و از یه گنبد بیضی شکل با سقف کاشی کاری شده بالای یه کلیسا زیبا تشکیل شده بود. گابریل و جولیا به سمت جلوی کلیسا و کنار ساختمون باپتیستری رفتن و به نمای خارجی و سقفش خیره شدند. واقعا نفسگیر بود، حتی در تاریکی شب!

گابریل جولیا رو به سمت خودش کشید و با عشق بوسیدش و انگشتاشو بین حلقه های رها شده موهاش به حرکت درآورد. لباسو به سمت گوشش کشید و با ملایمت لاله گوششو به دهن گرفت. ناله نصف و نیمه ای از دهن جولیا در رفت.

\_\_ نمیدونی از اینکه میدونم اینا رو من بهت دادم چه حسی بهم دست میده.

نوک بینی اشو به گوشواره اش کشید :

\_ از اینکه میدونم تو عشق منو انداختی تا همه ببینند.

جولیا در جواب با اشتیاق بوسیدش.

همونطوری که انگشتاشونو بهم قفل کرده بودن به سمت پل پونته سانتا ترینیتا، جایی که دانه بیتریس رو دید، حرکت کردن. بالای پل ایستادن و به رودخانه آرنو که از نور چراغ های ساختمونای اطراف روشن شده بود نگاه کردن.

گابریل جولیا رو به سینه اش چسبوند و همونطوری که به رودخانه نگاه میکردند زمزمه کرد :

\_جولیان.

جولیا لبخندی بهش زد و صورتشو برای بوسه جلو برد :

\_گابریل.

گابریل اول به نرمی بوسیدش ولی بوسه اشون بیشتر و بیشتر شدت گرفت و بلاخره از اونجایی که به خوبی میدونست مرکز توجه پیاده روها قرار گرفتن عقب کشید.

\_ خیلی خوشحالم که دوباره پیدات کردم. هیچوقت انقدر خوشحال نبودم.

گونه اشو آروم نوازش کرد و پیشونیشو بوسید.

جولیا ناخودآگاه دستشو جلو برد و کروات ابریشمی گابریلو گرفت و به سمت خودش کشید تا صورتاشون در چند سانتی هم قرار بگیره. نفسی گرفت :

\_ من میخوامت.

بیشتر به طرف خودش کشیدش و لباسو بوسید.

و چه بوسه ای بود. ببر وجود جولیا از پشت نقاب بچه گربه اش بیرون اومده بود و نیازش با عشق گابریل شعله ور شده بود. همونطوری که سعی میکرد بهش نشون بده چقدر بهش علاقه داره اشتیاق و حرارت خودشو به دهن گابریل هم منتقل کرد. دستاش که معمولا روی شونه ها یا لابه لای موهای گابریل قرار میگرفت حالا کراواتشو رها کرده بود و روی سینه و پشتش حرکت میکرد. میتونست ماهیچه های بدن گابریلو که کاملا بهش چسبیده بود زیر انگشتاش حس کنه.

گابریل از نیاز حریصانه و خشن جولیا لذت میبرد و با اینکه به لبه پل تکیه داده بود و میدونست جوونا همچنان دسته دسته دارن رد میشن بی منطق مثل جولیا با حرارت به بوسیدنش ادامه داد.

وقتی جفتشون از نفس افتادن، جولیا لباسو به گوش گابریل چسبوند و زمزمه کرد :

\_ منو مال خودت بکن. همین الان!

گابریل درحالیکه باسن و پشتشو نوازش میکرد با صدای دو رگه اش پرسید :

\_ مطمئنی؟

\_ با همه قلبم.

گابریل شستشو روی لب پایینی متورمش کشید :

\_ فقط اگه آماده ای.

\_ من تو را برای همه عمرم میخوام گابریل، لطفا نذار بیشتر از این صبر کنم.

گابریل با ملایمیت خندید :

— پس باید بریم.

یه بار دیگه جولیا رو بوسید و برای تماس تلفنی کوتاهی ازش عذر خواهی کرد. سریع چند کلمه ایتالیایی با فرد پشت خط رد و بدل کرد. به نظر میرسید داره چیزی رو با پذیرش هتل هماهنگ میکنه ولی جولیا نتونست همه حرفاشونو بشنوه. گابریل از قصد پشتشو بهش کرده بود و با صدای آرام صحبت میکرد. وقتی جولیا درباره تماسش ازش پرسید نیشخندی زد و گفت :  
— بعدا میفهمی.

این دفعه یه ذره بیشتر طول کشید تا به هتل برسن. چون با هر دو سه قدمی که بر میداشتند مشغول بوسیدن هم میشدن و با مهربونی همدیگه رو نوازش میکردن و میخندیدن. چسبیده به دیوار کوچه های تاریک شب همو به شکل تانگو بغل میگرفتن و کلمات تحریک آمیزی رو تو گوش هم زمزمه میکردن.

همونطور که گابریل جولیا رو به داخل پنت هاوس و تراس هدایت میکرد جفتشون از نیاز و الکتریسته ای که بینشون جریان گرفته بود می لرزیدند. برای همین لحظه ای طول کشید تا جولیا

متوجه تغییرات محیط بشه. شمع های بلند به صورت پراکنده اطراف تراس قرار گرفته بودن و باعث شده بودن نور ستاره های بالای سرشون گرمتر و درخشان تر به نظر برسه. هوا بوی گل یاسمن میداد و بالش و پتوی کشمیر وسوسه کننده بود و اونا رو به نشستن روی نیمکت تشویق میکرد.

جولیا به بطری شامپاینی که داخل یه سطل یخ قرار گرفته بود نگاه کرد و متوجه بشقاب پر از توت فرنگی با روکش شکلاتی و چیزی شبیه ترامیسو که کنارش قرار گرفته بود شد. و آخر از همه، آهنگی از دیانا کراال پخش میشد.

گابریل پشتش اومد و دستاشو دور کمرش حلقه کرد و بینی اشو به گوش چپ جولیا کشید :

\_ از اینجا خوشت میاد؟

\_ خیلی قشنگه.

\_ برای امشب یه برنامه هایی واست دارم عشقم. میترسم تا دیروقت، خیلی خیلی دیروقت نتونی بخوابی.

جولیا از تن صدای آروم و با احساسش به خودش لرزید.



گابریل محکم تر نگهش داشت :

\_ دارم مضطربت میکنم؟

جولیا سرشو به نفی تکون داد.

گابریل شروع به بوسیدن گردنش کرد و لباسش روی پوستش کشید :

\_ به جور اعتراف به حس خواستن و نیاز...

زمزمه کرد :

\_ ولی امشب به اعتراف عمل میکنم و به تخت میبرمت و باهات عشق بازی میکنم.

جولیا بار دیگه لرزید و این دفعه گابریل بازوشو دور ترقوه اش حلقه کرد و تنگ تر بغلش گرفت :

\_ آروم باش عزیزدلم. امشب فقط برای لذته. لذت تو. و من میخوام کل شب رو بهت لذت بدم.

گونه اشو بوسید و آروم به سمت خودش چرخوندش :

\_ قبل از سکس باید کمی آماده و تحریکت کنم و از اونجایی که امشب برای جفتمون یه تجربه جدید دلم میخواد یه چیزایی بهت بگم.

چشماشو بررسی کرد تا واکنششو در نظر بگیره.

\_ من مال تو ام گابریل.

گابریل لبخندی زد و با ملایمت بغلش کرد :

\_ میخوام همه ی حس هاتو کشف کنم\_\_ صدا، طمع، چهره و لمس بدنت. میخوام وقت بذارم و تو رو تحریک و هیجان زده کنم.

تن صداشو پایین آورد :

\_ ولی از همه مهمتر، میخوام به بدنت یاد بدم که فقط با لمس دستای من متوجه بشه کی داره می پرستش.

\_ من همین الان هم میتونم لمستو تشخیص بدم گابریل. کسی دیگه ای نیست.

گابریل با احساس بوسیدش و با پخش شدن آهنگ "منو خیلی ببوس" متوقف شد.

\_\_ باهام میرقصی؟

(همون آهنگی که اولین بار توی لابی\* با همدیگه رقصیدن)

\_\_ معلومه.

، فکر کن من شانس بغل کردن تو رو از دست بدم...

گابریل جولیا رو به خودش نزدیک کرد و جولیا لباسو با قدردانی

روی فکش فشار داد.

\_\_ این آهنگه مائه؟

با انگشتاش لب پایین گابریلو نوازش کرد.

\_\_ احتمالاً باید باشه. همه اتفاقای اون شبو به یاد میارم. موهات،

لباست.. خیلی دیدنی شده بودی و من چقدر عوضی بودم.

حرفایی که اون شب زدم...

سرشو تکونی داد :

\_\_ چجوری تونستی ببخشم؟

جولیا با نگاهش گابریلو سرزنش کرد :

\_ گابریل تو داری داستان رویایی فرشته ها و پری هایی رو که هیچوقت فکرشونو هم نمیکردم واسم واقعی میکنی. لطفا خرابش نکن.

گابریل با پشیمونی لباسو بوسید و محکمتر نگهش داشت. دستاشو روی دنده هاش کشوند، باز هم بر خلاف جولیا گابریل به خوبی میدونست دنده های یه زن یکی دیگه از قسمت های محرک جنسی بدنشه.

همونطور که با آهنگ عقب جلو میرفتن، گابریل آروم برای جولیا متن آهنگو زمزمه میکرد و تموم روح و احساسشو توی کلمات اسپانیایی خالی میکرد و سعی میکرد با تغییر هایی جزئی که به متن میداد به جولیا بفهمونه که هیچوقت رهاس نمیکنه. بهش چیزی کمتر از ابدیت نمیداد و حتی جهنم هم نمیتونست جلوشو بگیره تا سر قولش نمونه و از جولیا جداش کنه. فقط حرفاشو با صدای بلند نگفته بود.

البته هنوز نگفته بود.

جولیا سرشو بلند کرد و به دهن گابریل چشم دوخت. سعی کرد لبای پر و انحنای لب پایش که به سمت پایین خم شده بود رو

به خاطر بسپره. بدون عجله لبشو به دهن گرفت و انگشتاشو بین موهاش به حرکت درآورد. گابریل شیرین، گرم، مرطوب، گرسنه و پر از نیاز بود.

بوسه اش به روح جولیا هم رسیده بود و حتی نوک انگشتای پاهاش هم میتونست حس تحسین و نیازشو درک کنه.

بدنشون محکم به رقص عاشقانه ای بهم چسبیده بود و از انتظار هیجان زده و مشتاق بودند.

## فصل ۳۴ ( آخر )



جولیا به نیمکت تراس تکیه داد و با عشق به چشمای سوزان گابریل نگاه کرد. اون خودشو از شر کتَش رها کرده بود و با یادآوری لحظه ی تحریک کننده ای که جولیا تو پل سانتا ترینیتا کراواتشو به سمت خودش کشیده بود بی خیال درآوردنش شد و فقط گره اشو شل کرد.

جولیا محوش شده بود... محو بینی، استخون گونه ها، فک زاویه دار و چشمای آبی گیراش که زیر اون ابروهای تیره اش جا خوش کرده بودن و موهای سینه اش که از یقه باز پیرهنش بیرون زده بودن.

گابریل به وری نشسته بود و همونطور که گیلاساشونو از شامپاین پر میکرد سرشو به بازوش تکیه داده بود و پای راستشو از زانو خم کرده بود. گیلاساشونو به سلامتی عشقشون بهم زدن و طعم انگور شامپاین مورد علاقه گابریل... دوم پریگنون... رو با هم شریک شدند. گابریل به سمت جولیا خم شد و لباسو به دهن گرفت :

\_ دلم میخواد بهت غذا بدم.

\_ بده، لطفا.

\_ چشماتو ببند. فقط طعمشو حس کن.

جولیا بهش اعتماد داشت. برای همین چشماشو بست و تماس چیزی رو به لب پایین و بعد داخل دهنش حس کرد. میتونست شکلات و طعم شیرین و آبدار توت فرنگی رو با شست گابریل

که روی پوست داغش کشیده میشد حس کنه. چشماشو باز کرد و دست گابریل رو از مچ گرفت، آروم شستشو وارد دهنش کرد. چشمای گابریل گشاد شد و غرید. جولیا زبونشو دور شستش کشید، به نرمی لمسش کرد و محکم و مصمم مکید. در آخر نوک انگشتشو لیس زد تا طعم باقی مونده شکلات رو از دست نده و جوری از زیر ابروهاش بهش نگاه کرد که باعث شد گابریل برای بار دوم ناله کنه و با شهوت و تعجب بهش خیره بشه.

جولیا دستشو رها کرد و نگاهشو دزدید :

\_ نمیخواستم امیدوارت کنم. شست یه چیز جداست من افتضاح اون کار رو ....

گابریل با لباس وسط حرفش پرید و جلوی تحقیر کردنشو گرفت و با خشونت بوسیدش. همونطور که دهنشو با زبون زیر و رو میکرد انگشتشو روی گردنش بالا پایین کشید. وقتی عقب رفت، نگاهش شعله ور شده بود.

\_ نمیخوام دیگه خودتو انقدر دست پایین بگیری. دیگه به این حرفا گوش نمیدم. چیزی که بینمونه فقط مال ماست. هیچوقت



خودت، من یا چیزی که جفتمون میتونیم با هم داشته باشیم رو قضاوت نکن.

گونه اشو با ملایمت بوسید تا تاثیر لحن تندشو از بین ببره و لباسو روی گوشش کشید.

\_ و هیچ شکی ندارم که تو اون کار فوق‌العاده ای. دهنی مثل دهن بی نظیر تو هیچوقت نمیتونه آدمو ناامید کنه.

چشمک پلیدی زد.

جولیا از شدت خجالت مثل توت فرنگی ها قرمز شد و جوابی نداد.

گابریل به کارش برگشت و توت فرنگی های شکلاتی رو با جرعه هایی از شامپاین به خوردش داد و وقتی جولیا از خوردن بقیه دسر سر باز زد تا بتونه لطفشو جبران کنه دست کشید.

جولیا چنگالی برداشت و از ترامیسو پرش کرد. یه تای ابروشو پر توقع بالا انداخت و گفت :

\_ چشماتو ببند.

گابریل به حرفش گوش کرد و جولیا آروم چنگالو از بین لباش به داخل فرستاد. گابریل با صدای بلند از طعم عالی دسر هومی کرد ولی بیشتر به خاطر اینکه از دست عشقش غذا میخورد لذت میبرد. جولیا داشت چنگال بعدی رو آماده میکرد که گابریل متوقفش کرد :

\_ فکر کنم یه چیزی رو فراموش کردی خانوم میچل.

زبونشو روی لب پایینش کشید.

دستشو گرفت و دو تا از انگشتاشو وارد قسمتی از دسر کرد و همون دو تا انگشت رو با ملایمت داخل دهنش برد. مثل همیشه، صبورانه زبونشو روی هر کدوم به آرومی بالا پایین کشید و از انتها تا نوکشون رو مک زد.

همونطور که گابریل انگشتاشو با دهنش میپرستید، بدن جولیا از حس خواستن و نیاز فریاد میکشید. نمیتونست جلوی تصوراتشو بگیره و به زبون ماهرش که وارد ناف و پایین تر... جایی که تا به حال دهن هیچکسی قرار نگرفته بود... میشد، فکر نکنه.

\_ لذت میبری، عشق؟

جولیا چشماشو باز کرد و پلکی زد :

\_ آره.

صداش میلرزید.

\_ پس بوسم کن.

جولیا گابریلو با کراواتش درست همونطور که دلش میخواست جلو کشید. گابریل با خوشحالی جلو رفت و چرخید تا تقریباً روش قرار بگیره و زانوشو وسط پاهای جولیا گذاشت. گرم بود و با بوسه های خیس و انگشتای بلندش که روی پهلوهاش از بالا تا پایین میکشید نوازشش میکرد. باسنشو محکم به چنگ گرفت و جولیا حرارت سینهش رو که از پشت پیرهنش درحالی که به سینه هاش چسبیده بود ساع میشد حس کرد. میتونست سفت شدنش رو روی رون پاش حس کنه و بیشتر احساس نیاز میکرد... بیشتر میخواست... اون گابریلو روی خودش، بین پاهاش و داخل بدنش میخواست.

گابریل عقب کشید و دستشو گرفت و پشتشو بوسید.

\_ بیا تو تخت.

\_\_ میتونی منو همین جا داشته باشی.

گابریل اول کمی اخم کرد و بعد از اینکه لبخندش دوباره رو لباش برگشت بینی جولیا رو بوسید و گفت :

\_\_ اوه نه. من تو رو توی تختم میخوام. تازه اینجا هم سرده و نمیتونم بذارم سینه پهلو کنی.

به نظر میرسد جولیا کمی ناامید شده.

گابریل سعی کرد خیالشو راحت کنه :

\_\_ اگه همچنان دلت میخواد اینجا با هم باشیم میتونیم فردا دوباره سر بزنیم. ولی امشب باید پشت درای بسته باشیم. داخل میبینمت. برو تو هر چقدر که زمان نیاز داری استفاده کن.

بار دیگه جولیا رو با خودداری بوسید و به باسن زیباش که از تراس عبور کرد و وارد اتاق خواب شد نگاه کرد.

به نیمکت تکیه داد و بازوشو روی صورتش گذاشت. بدون خجالت بیشتر از یه بار خودشو از روی شلوار پشیمی سرمه ایش جمع و جور کرد. این "انتظار" داشت نابودش میکرد. هیچوقت انقدر هیجان زده نشده بود، هیچوقت انقدر آماده نبود که پاهای

جولیا رو باز کنه و اونو تسلیم خودش کنه. ولی این دقیقا همون کاری بود که به خودش اجازه نمیداد انجامش بده. حداقل نه امشب.

چطور با خودش فکر میکرد سکس با زنی که نمیشناسه توی دستشویی لابی میتونه جالب باشه؟ چطور باور کرده بود که اون ارگاسم های بدون اسم و نشونی میتونه ارضاش کنه؟ تموم عمرش مشغول پرستیدن خدای غایب و ساکتی بود که وعده همه چیز رو بهش داده بود ولی فقط با دادن لذت های زودگذر باعث شده بود همیشه نیازمند باقی بمونه. گابریل پشت نقابی به شکل اروس\* به دنبال شهوت بود ولی خیلی با حقیقت فاصله داشت. باطل اباطیل همه چیز باطل است. (قسمتی از کتاب عهد عتیق / انسان وقتشو صرف کارای بیهوده میکنه)

از وقتی که دوباره جولیا رو پیدا کرده بود همه چی عوض شده بود، مخصوصا از وقتی که عاشقش شده بود. جولیا حصار دورشو شکسته بود و صبورانه و آروم بکارت احساساتشو از بین برده بود. گابریل نمیخواست هیچ جوره کمتر مایه بذاره.

در حالیکه گابریل به راه هایی که میتونست باهاشون جولیا رو پپرسته فکر میکرد، جولیا به میز توالت دستشویی تکیه داده بود و سعی میکرد ریتم نفس کشیدنشو میزون کنه. تحریک های جنسی گابریل به اندازه حرارت زمین جاذبه داشت. هیچ راه برگشتی نبود. هیچ راهی برای آروم کردن این کشش، کشش شدید و غیر قابل مقاومتی که نسبت بهم حس میکردند وجود نداشت.

،، اوه خدایا چقدر میخوامش.

جولیا همونطور که مسواک میزد و موها و آرایششو میزون میکرد با دقت به خودش تو آینه نگاه کرد. با دهن تمیز و نعنایی دستشو دراز کرد تا لباس شب و روبدوشامبر اشو برداره که متوجه شد به خاطر شور و هیجان بیش از حدش وارد دستشویی اشتباهی شده. لباس زیرش تو اون یکی دستشویی مونده بود.

لعنت!

میتونست لباساشو در بیاره و خودشو بین یکی از حوله های ترکی که پشت در آویزون بود بپوشونه ولی اینجوری عملا هدف خرید لباس زیر ها زیر سوال میرفت. میتونست خودشو یواشکی به اون

یکی دستشویی برسونه ولی اینجوری باید از اتاق خواب رد میشد و مطمئنا الان دیگه گابریل از تراس بیرون اومده بود. بدون شک الان گابریل درست مثل شاه سلیمان با تموم شکوهش روی تخت لم داده بود.

جولیا با فکری که به ذهنش رسید و انتظاری که میکشید به خودش لرزید. بهتره اول دوش بگیرم بعد با حوله برم بیرون؟ یا همه لباسامو دربیارم فقط با یه شورت برم؟

در همون حال که ذهن جولیا درگیر پیدا کردن بهترین راه برای ورودش به اتاق بود گابریل تراس رو مرتب کرد و همه چیز رو با خودش به داخل برد. شمع های بلند رو اطراف اتاق چید و چند تاشونو کنار تخت قرار داد. دستگاه پخش رو تنظیم کرد و صدای پلی لیستی که مخصوص امشب درست کرده بود فضا رو پر کرد. اسم پلی لیست رو جولیا دوست داشتنی سیو کرده بود و بیشتر از یه کم به خاطرش احساس غرور میکرد. چند تا از وسایل شخصی اشو روی پاتختی گذاشت و همه چراغا رو خاموش کرد. بعد منتظر شد.

و منتظر شد... ولی خبری از جولیا نبود. کم کم داشت نگران میشد.

به سمت دستشویی رفت و گوشش روی در گذاشت. هیچی نمی شنید. حتی صدای ریزش آب یا بهم کشیده شدن پارچه هم به گوش نمیرسید. به لحظه دلش ریخت. نکنه ترسیده؟ یا از چیزی ناراحت شده؟

«اگه در رو روم قفل کنه چی؟»

نفس عمیقی کشید و ضربه ای به در زد.

\_\_ بیا تو.

از این که انقدر راحت دعوت شده بود تعجب کرد. در رو با احتیاط باز کرد و نگاهی به داخل انداخت. جولیا جلوی آینه ایستاده بود و به نظر خجالت زده میرسید.

\_\_ خوبی؟

\_\_ آره.

گابریل اخمی کرد :

\_\_ چی شده؟



\_\_ هیچی، من فقط... گابریل، بغلم میکنی؟ کلی برنامه داشتم ولی  
بعدش اومدم اینجا و خشکم زد و...

با قدم های تند خودشو به گابریل رسوند.

چهره گابریل رنگ نگرانی به خودش گرفت :

\_\_ فقط منم عشق. شاید زیادی شلوغش کردم.

جولیا سرشو به مخالفت تکون داد و صورتشو به سینه گابریل  
چسبوند :

\_\_ نه، من مثل همیشه دارم بیش از حد فکر میکنم.

\_\_ پس به این فکر کن که چقدر میشه دوستت داشت دختر  
خواستنی من. امشب بهت نشون میدم چقدر میشه.

با محبت بوسیدش و وقتی جولیا لبخندی به روش زد و سری به  
تایید تکون داد، گابریل بلندش کرد تا به سمت تخت برش.

جولیا نمیترسید. فکر میکرد میترسه ولی حالا که گابریل بغلش  
گرفته بود و هر لحظه می ایستاد تا ببوسش کم کم آروم  
میگرفت. جولیا عاشقش بود و می خواستش. و همینطور  
میدونست گابریل هم اونو میخواه.

گابریل جولیا رو لبه ی تخت گذاشت و با مهربونی از بالا بهش نگاه کرد. نفس جولیا بند اومد، این دقیقا همون نگاه بود که توی باغ تحویلش داده بود. تو باغشون. حالا حتی بیشتر می خواسته اش.

\_ چراغا رو خاموش کردی.

\_ تو پوست زیبایی داری. حتما زیر نور شمع فوق العاده میشه.

پیشونی اشو بوسید :

\_ اگه مردای غارنشین این هیکل تو رو می دیدند مطمئنا ازش برای کنده کاری های دیوار غار الهام میگرفتند.

روبه روش نشست و آروم کفشای پاشنه بلندشو درآورد.

جولیا زمزمه کرد :

\_ مطمئنی؟

گابریل عقب نشست و بهش نگاه کرد. حلقه ای از موهاشو از جلوی چشمش کنار زد و گفت :

\_ فقط اگه تو هم مطمئن هستی عشق.

جولیا لبخندی زد :

\_ منظورم .... کفشاست. میتونم درشون نیارم.

قلب گابریل از فکرش به تپش افتاد. نمیتونست انکار کنه. ولی در عین حال نگران راحتی جولیا هم بود. اونا خیلی وقت واسه اینجور عشق بازی داشتن.

\_ نباید میذاشتم حتی روی سنگفرشا هم با همچین پاشنه های بلندی راه بری. حتما اذیت شدی. امشب از کفش خبری نیست. آروم پاشو نوازش کرد و شستشو روی انحنای کف پاش بالا و پایین کشید. حرکتی که هم آرومش میکرد هم تحریکش. جولیا نالید. حس خیلی خوبی داشت. خیلی مختصر به این فکر کرد که شست گابریل روی قسمتای دیگه بدنش چه حسی بهش میده. لرزه ای به ستون فقراتش افتاد.

گابریل مکث کرد :

\_ داری میلرزی. مجبور نیستیم این کارو کنیم.

جولیا زمزمه کرد :

\_ از روی لذت بود.

گابریل چند دقیقه دیگه هم پاهاشو نوازش کرد و بعد دستاشو از روی پشت ساق پاهاش بالا کشید و پشت زانوش متوقف شد. انگشتای جادویییش نقطه مخفی و تحریک کننده جنسی اشو نوازش کرد و باعث شد جولیا با صدای بلند ناله کنه. نمیتونست چشماشو باز نگه داره و ریتم نفس کشیدنش سرعت گرفته بود. ، گابریل بدن یه زن رو جوری که... یه کسی چیزی رو بلده، میشناسه. دارم چی با خودم بلغور میکنم؟

در واقع، گابریل بهتر از خود جولیا بدنشو میشناخت که البته باعث تاسف بود. به هر حال جولیا از فکر اینکه گابریل دستشو یه ذره بالاتر ببره و لذت هایی که به همراهش میومدن به خودش لرزید.

طوری که انگار گابریل فکرشو خونده باشه، توجه اشو نسبت به پشت زانوش کم کرد و دستاشو روی رون هاش بالا برد. آروم فشارشون داد و از هم بازشون کرد تا بتونه شستشو داخل رونش بالا پایین بکشونه. قبل از اینکه به لبه جوراب های بلندش برسه لحظه ای مکث کرد. داشت تموم سعیشو میکرد تا از وقتش به

خوبی استفاده کنه و مطمئن بشه جولیا از هر حرکتش لذت میبره  
و هیچ چیزو جا ننداخته.

\_ گابریل، لطفا. روی زمین نشین.

جولیا دستشو به سمتش دراز کرد. گابریل دستشو گرفت و  
بوسید.

\_ امشب فقط یه هدیه است. راحت قبولش کن.

لبخندی روی اون...لبای...اوه...فوقالعاده...اش نشست.

\_ سنت فرانسیس از اسپسی که حرفمو تایید میکنه.

\_ ولی منم میخوام تو رو خوشحال کنم.

\_ تو قبلا این کارو کردی جولیا. بیشتر از چیزی که بدونی. اگه

بگم منم استرس دارم یه ذره خیالت راحت میشه؟

\_ چرا باید استرس داشته باشی؟

\_ من میخوام تو رو راضی کنم. از اولین رابطه ام تا حالا با باکره

دیگه ای نبودم و از اون زمان خیلی گذشته. خیلی خیلی. قراره

امشبو آروم پیش بریم. میخوام آروم باشی تا حدی که میتونی

احساس راحتی کنی. و اگه به لحظه هم\_\_ راحت نبودی میخوام  
 که بهم بگی. همون لحظه. میتونی این کارو واسم کنی؟  
 \_البته.

\_ من بهت اهمیت میدم... تو برام باارزشی. و یکی از  
 ارزشمندترین چیزایی که دارم صداته. لطفا بهم بگو چی میخوای؟  
 به چی نیاز داری؟ بزرگترین خواسته ات چیه...؟  
 صداش سر سه کلمه آخر دورگه شد و لرزه ی ناخواسته ای از  
 بدن جولیا گذشت.

جولیا خم شد و لباسو روی لبای گابریل فشار داد :

\_ بزرگترین خواسته ام اینه که دست از زانو زدن جلوم برداری  
 گابریل. پس از روی زمین بلند شو.

سعی میکرد عصبانی به نظر برسه ولی گابریل نیشخندی بهش  
 زد.

،، سلام، ببر...

\_ به لحظه وایستا الان بر میگردم.

گابریل وارد نزدیکترین دستشویی شد و جولیا میتونست صدای آبی که داخل سینک جاری میشد رو بشنوه.

خیلی سریع برگشت و با جولیا که ایستاده بود و دستاشو پشت پیراهنش برده بود مواجه شد. سریع دستاشو پشت جولیا برد و روی دستاش گذاشت. با صداش خش دارش گفت :  
\_ دلم میخواد من این کارو کنم.

آروم زیپ پیراهنشو پایین کشید و عمیق به چشماش خیره شد. بعد با ملایمت پارچه ساتن سبز رو از روی شونه هاش پایین کشید و پارچه با صدای ناله واری روی زمین افتاد. درست جوری که انگار اون هم توسط گابریل اغوا شده بود.

جولیا یه زیر پیراهنی عاجی رنگ ساتن که لبه اش به بند جورابهاش می رسید پوشیده بود. دهن گابریل از دیدن جولیا که شبیه یه فرشته شده بود باز موند. یه فرشته چشم قهوه ای با موهای تیره ای که روی پوست شیری رنگش پخش شده بود و یه زیر پیراهنی عاجی رنگ با لباس زیر مشکی ای که زیرش پوشیده بود، تنش بود.

گابریل انگشتشو جلو برد و یکی از بندهای جوراب رو لمس کرد  
:

\_ انتظار اینو نداشتم.

جولیا قرمز شد :

\_ میدونم مشکی دوست نداری ولی راستش توقع نداشتم  
اینطوری ببینیم. فکر کردم لباس زیرمو عوض میکنم.  
\_هی.

گابریل چونه اشو بلند کرد و گونه رنگ گرفته اشو نوازش کرد  
:

\_ خیره کننده شدی. و من هیچوقت نگفتم رنگ مشکی رو  
دوست ندارم. ولی اگه میخوای عوضش کنی منتظر میمونم.

گابریل منتظر بهش خیره شد ولی جولیا سرشو به نفی تگون داد.  
به اندازه کافی صبر کرده بود. دستاشو روی سینه قدرتمند  
گابریل بالا پایین کشید و بعد با کراوات به سمت خودش  
کشیدش. عمیق بوسیدش و آروم شروع به باز کردن گره  
کراوات کرد و از روی پشت گردنش کشید و روی زمین انداخت.



سریع مشغول باز کردن دکمه های پیرهنش شد و بعد به همراه تیشرتش روی کروات انداخت. همونطور که گابریل نیمه برهنه روبه‌روش ایستاده بود، لباسو روی سینه اش فشار داد و دستاشو دور بالاتنه اش حلقه کرد تا بتونه عضلات شونه ها و پایینترشو حس کنه.

زمزمه کرد :

\_ میتونم ضربان قلبتو بشنوم.

گابریل با لحنی که دل آدمو آب میکرد جواب داد :

\_ برای تو میزنه.

جولیا لبخندی زد و عضلات کمر و شکمش رو لمس کرد. پوستش گرم بود، خیلی گرم تر از پوست خودش و اوه، خیلی دعوت کننده بود. با باز کردن قفل کمر بند و دکمه شلوارش کمی استرس گرفت ولی گابریل دستاشو محکم روی دستای جولیا گذاشت و وقتی دستاش از همراهی کردن سرباز زدن بهش کمک کرد تا شلوارشو دربیارن. وقتی گابریل بعد از درآوردن کفش ها و جوراباش با شورت بوکسر جلوش ایستاد، جولیا نفس

عمیقی کشید و بعد از سر تکون دادن تاییدی گابریل لباس زیرشو از روی رون هاش پایین کشید.

قدمی عقب رفت تا تحسینش کنه. لباسو لیس زد و لبخند دندون نمایی رو صورتش نشست. گابریل با شکوه بود.

احتمالا ژنتیکی بود، شاید هم هدیه ای از طرف خدایان یا ترکیبی از جفتش به همراه رژیم و ورزش. ولی وقتی نگاهش به بدن عضلانی و عضلات خوش فرم شکمش افتاد چیزی داخل بدنش گرم و ذوب شد. با چشماش عضله V شکل شکمش که تا رون هاش ادامه یافته بود رو دنبال کرد و هجوم حرارت رو به شکم و کمی پایین ترش رو حس کرد. گابریل ورژن مدرن مجسمه دیوید میکل آنجلو بود، با این تفاوت که دستای زیبای غیر قابل توصیف و بدن متناسب تری داشت.

شاید فکر درستی نبود، ولی وقتی جولیا فهمید چقدر گابریل بزرگتر از سایمونه بیشتر از یکم احساس غرور بهش دست داد. کارما... ذهن خودآگاهش خوشحالی میکرد. جلوی خنده ی ریزشو گرفت و لبشو محکم گاز گرفت تا مثل بچه مدرسه ای هایی که یه کشف بزرگ کردند به نظر نرسه.

گابریل متوجه واکنش عجیب غریبش شد و چیزی نگفت. نیشخندی زد و به خودش یادآوری کرد که الان وقت مناسبی برای شوخی کردن درباره سائزش نبود. نمیخواست جولیا رو مضطرب کنه و لعنتی... خودش خوب میدونست چقدر عالی به نظر میرسه، مخصوصا حالا که به خاطر توجه جولیا سفت تر شده بود.

،، همش به خاطر اونه.

\_ میتونم؟

گابریل جلوتر رفت. انگشتاشو بین موهای جولیا فرو برد و برای اجازه اش مکث کرد.

جولیا موافقت کرد. گابریل شروع به باز کردن دونه دونه گیره ها کرد و هر حلقه ای از موش رو که آزاد میشد روی شونه هاش رها میکرد. جولیا چشماشو بست و غرق احساس انگشتای گابریل لابه لای موهایش شد. به یاد روزی که تو خونه ریچارد نقش آرایشگرشو بازی کرده بود افتاد.

گابریل با عشق هر حلقه رو از اول تا آخر باز کرد، تا اینکه موهایش مثله یه پرده تیره دور صورتشو قاب گرفتند. به انحنای گردنش خیره شد و انگشتاشو به بند های زیر پیراهنیش رسوند. بند ها رو از روی شونه اش پایین کشید. جولیا با یک شورت و سوتین فرانسوی مشکی توری و جوراب های بلند نازک و بند های جورابش که به شورتش متصل بودند ایستاده بود.

« شهوتی که با سرخی بی گناه گونه هاش ترکیب شده بود.

جولیا واقعا دوستداشتنی بود ولی زیر نگاه خیره گابریل استرس گرفته بود. خوشش نمیومد کسی طولانی بهش زل بزنه، باعث میشد خجالت بکشه. برای همین گابریل بغلش کرد و انقدر بوسیدش که شونه هاش از حالت انقباض در اومدن.

زمزمه کرد :

\_ جولیا دلم میخواد همه ای بدنتو ببینم.

جولیا سری به تایید تکون داد و گابریل مشغول باز کردن بند های جورابهاش شد. آروم پایینشون کشید و مکث کوتاهی کرد تا پشت زانوهایش دوباره نوازش کنه. نفس نفس زدن جولیا

مطمئنش میکرد که داره کارشو درست انجام میده. پشت سرش ایستاد و چندین بار روی شونه هاشو بوسید و با ملایمت قفل سوتینشو باز کرد. جولیا پارچه لطیف لباس زیرشو جلو کشید و روی زمین جلوی پاهاشون انداخت. با خودش فکر کرد چقدر لباساشون با همدیگه روی زمین سکسی به نظر میرسه.

گابریل از پشت سینه هاشو به دست گرفت و بدن داغشو بهش چسبوند. همونطور که به نرمی سینه هاشو نوازش میکرد و شست هاشو روی نوک سینه هاش میکشید، مشغول بوسیدن پوست زیر گوشش شد. بعد دستاشو به سمت دنده هاش کشوند و مکثی کرد تا چند بار دستاشو بالا و پایین بکشه و بلاخره انگشتاشو وارد پارچه لباس زیرش کرد و درحالی که همچنان مشغول بوسیدن زیر گوشش بود شورتشو درآورد.

جولیا بلاخره به طور باشکوهی برهنه شده بود.

گابریل از کمر بغلش کرد و به سمت خودش چرخوندش تا روبه‌رو هم قرار بگیرن. متوجه نگاه خجالت زده اش که به زمین دوخته بود و لبشو که از استرس به دندون گرفته بود شد. جولیا

شروع به ور رفتن با دستاش کرد و گابریل میدونست تا به لحظه  
دیگه خودشو میپوشونه.

\_ تو یه الهه ای.

لبشو از زیر دندونش آزاد کرد و چونه اشو بالا گرفت و شستشو  
با ملایمت وارد دهنش کرد. چشماشو از قصد از سر تا نوک  
انگشتای پاش کشوند و برگردوند تا جولیا بتونه تحسین نگاهشو  
بینه.

\_ وقتی پیر بشم و هیچ چیز دیگه ای رو به یاد نیارم، مطمئنا این  
لحظه رو به یاد میارم. اولین باری که چشمام یه فرشته رو با  
جسمش دید.

\_ چشمات و بدنتو به یاد میارم. صورت زیبا و سینه هاتو،  
برجستگی های بدنت و این...

دستشو دور نافش چرخوند و بعد با ملایمت به سمت برجستگی  
پایین تنه اش برد.

\_ لمس و بوی تنت رو به یاد میارم. حس دوست داشتن و بیشتر  
از همه حسی که وقتی به یه زیبایی واقعی نگاه میکنی رو به یاد

می‌ارم. زیبایی درون و بیرون تو. چون عادلانه تقسیم شده عشق من، هم در روح و هم در جسمت، روح بخشنده و قلب بخشنده تری. و من هیچوقت، حتی در بهشت هم چیزی زیباتر از تو نمی‌بینم.

جولیا رو بغل گرفت و چندین بوسه نرم روی لبش نشوند. سعی میکرد از طریق لبهاش نشون بده که چقدر عاشقشه. الماس‌های گوشاشو لمس کرد و لبشو روی نرمه گوشش گذاشت.

\_ حالا که تو رو برهنه دیدم باید بهت دستور بدم که دیگه در حضور من به جز این گوشواره‌ها چیزی نپوشی. هر چیز دیگه‌ای اضافه است.

جولیا بوسه سریعی روی لباش نشوند و به سمت تخت حرکت کرد و نگاه کوتاه و خجالت زده‌ای به سمت گابریل انداخت. گابریل دم عمیقی گرفت و بیرونش داد تا بتونه به خودش غلبه کنه. با دیدن جولیا برهنه درحالی که به تخت دعوتش میکرد تقریباً خودداریشو از دست داده بود.

\_ چرا روی شکمت نمیخوابی عزیزم؟ دلم میخواد پشت قشنگتو تحسین کنم.

جولیا لبخندی زد و روی شکمش چرخید. دستاشو روی هم جمع کرد و سرشو روشن گذاشت تا بتونه به زل زدنش ادامه بده. گابریل روش خیمه زد و با اون نگاه پر از لذتش بوسه ای روی هر کدوم از کتفای جولیا نشوند.

جولیا با خودش فکر کرد :

« درست مثل عکس سیاه سفید مورد علاقه ام.

\_ از بین همه فرشته ها تو نفس گیری جولیا. یه هنر واقعی.

یه انگشتشو از روی ستون فقراتش پایین کشید، وقتی جولیا زیر لمسش به خودش لرزید مکثی کرد و یکی از دستاشو روی یه طرف باسنش گذاشت.

جولیا متوجه تغییر آهنگ و صدای متیو باربر و آهنگ رمانتیک "و تو تقدیم کن" شد.

\_ آهنگو عوض کردی.

\_ تو الهام بخشم بودی.



گابریل یک شیشه کوچک روغن ماساژ با بوی چوب و ساتسوما برداشت و کمی کف دستش ریخت. گرمش کرد و شروع به ماساژ دادن شونه هاش شد. جولیا چشماشو بست و آهی کشید.

\_\_ فقط حسش کن.

گابریل گونه اشو بوسید و حرکت آرومشو ادامه داد. بدون عجله دستاشو روی پشتش پایین برد و به دو چال بالای برجستگی بی نظیر باسنش رسید.

\_\_ اینا واقعا دوستداشتنی اند.

لبه‌اشو روی هر کدوم از چال‌ها فشار داد.

جولیا به خودش پیچید و گابریل مکثی کرد. وقتی به کارش ادامه داد، جولیا آروم آروم ریلکس شد. بعد از تقریباً یک ساعت، گابریل همونطور که تو گوشش زمزمه میکرد ازش خواست که بچرخه. جولیا حس میکرد روی یه ابر شناوره. پلکی زد و رو به بالا نگاه کرد. لبخند ضعیفی روی صورتش نشست.

گابریل سرشو پایین آورد و همونطور که یکی از پاهاشو بین پاهای جولیا و یکی دیگه اشو کنارش میذاشت بینی اشو به بینی جولیا کشید . آرنج هاش دو طرف دستای جولیا تکیه زده بودن.  
زمزمه کرد :

\_ تو خیلی خوشگلی.

خودشو تا حدی پایین کشید تا بدناشون کاملا بهم بچسبه و بعد همونطور که با یک دست جلوی بدنشو ماساژ میداد به آرومی شروع به بوسیدن گردن و استخون ترقوه اش کرد.

جولیا از اینکه سینه هاش به سینه تخت و سفت گابریل کشیده میشد و از حس شکم سفتش که در تماس با نرمی شکم خودش قرار داشت خوشش میومد. عاشق حس دست قدرتمند گابریل بود که به پشت بدنش لغزید و جولیا رو به سمت رون های خودش بالا داد.

\_ نمیدونی چقدر الان تو رو میخوام...

گابریل روی گردنش زمزمه وار ادامه داد :

\_ و چقدر سکسی ای.

بینی اشو روی گلوش کشید و مکثی کرد و بعد با زبونش گردنشو لیس زد.

کمر جولیا یکدفعه روی تخت قوس پیدا کرد و با صدای بلند نالید. دستاشو روی پشت گابریل گذاشت و عضلاتشو دنبال کرد تا به باسنش رسید و روش متوقف شد. گابریلو به سمت پایین فشار داد.

\_ نه هنوز عشق.

گابریل مشغول بوسیدن لبها و دهنش شد و با گاز ملایمی که گرفت بدون عجله به پرستیدن بدن عشقش ادامه داد. استخون لگنشو بوسید، با زبونش پوستشو مزه کرد و به داخل دهنش کشید. جولیا خودشو جمع کرد.

گابریل همونطور که بینی اشو روی استخون لگنش از یه طرف به طرف دیگه میکشید گفت :

\_ مشکل چیه؟

\_ هیچوقت تا حالا...

خجالت کشید و سکوت کرد.

گابریل نیشخند پلیدی روی رونش زد و با بوسه ها و حرکت زبونش مسیرشو ادامه داد.

«، معلومه که سایمون هیچوقت همچین کاری واست نکرده. مثل اینکه به جز حرومزاده بودنش احمقم هست.

\_ عزیزدلم، پاهاتو برام باز کن.

چشمای جولیا تیره و کمی مردد بودند ولی اطاعت کرد. به گابریل نگاه کرد که با تحسین به بین پاهاش زل زده بود و بعد نگاهشو بالا گرفت. لبخندی زد و آرام با انگشتاش شروع به نوازش کردن بین پاهاش کرد. جولیا نالید.

گابریل اول به آرومی لمسش کرد. بعد یه انگشتشو امتحانی واردش کرد و با احتیاط حرکتش داد. با انگشت دیگه اش بیشتر بازش کرد و همونطور که با شستش دایره وار ماساژش میداد انگشتاشو به سمت بالا خم کرد. چشماشو برای یه لحظه هم از صورت جولیا نمیگرفت و دنبال کوچکتین نشونه ای از نارضایتی بود. وقتی انگشتای خم شده اش نقطه حساسشو پیدا کردن صدای نفس کشیدن جولیا سرعت گرفت. با تحسین سرشو خم کرد و لباشو به سمت وسط پاهاش برد. کمی با زبونش تحریکش

کرد و بعد وارد ذهنش کرد و همونطور که به حرکت انگشتاش ادامه میداد بی وقفه شروع به مکیدن کرد. ترکیب انگشتا و زبونش بی نظیر بودند.

کمر جولیا از تخت فاصله گرفت و همراه با ارضا شدنش جیغ بلندی کشید. گابریل به لمس کردنش ادامه داد ولی مکیدنشو کم کرد تا اینکه جولیا خسته و کوفته روی تخت افتاد و سعی کرد پاهاشو ببندد. گابریل خودشو بالا کشید و با محبت بوسیدش.

جولیا حس میکرد مثل یه پر سبک شده. زمزمه کرد :

\_ مرسی.

، این جنایته که همچین انگشتای با مهارتی داره... و چه دهن...

\_ لذت بردی؟

جولیا همونطور که نفس های سنگین میکشید و رنگ نگاهش کمی وحشی شده بود سری به تایید تکون داد.

گابریل شک داشت که اصلا پسر سناتور تا حالا نقطه جی اشو پیدا کرده باشه، با این فکر سینه اش از باد غرور سنگین شد. گابریل لحظه شماری میکرد برای اینکه قسمتی از بدن جولیا

رو که میتونست بهشون لذت بده رو بهش معرفی کنه. انگشتشو روی گردنش کشید و یکی از سینه هاشو نوازش کرد و به سمت پایین و رونش که کبودی تازه ای روش شکل گرفته بود برد. پوست رنگ گرفته اشو آروم فشار داد :

\_ درد میکنه؟

\_ نه. ولی چطور...؟

\_ این قسمت رونت خیلی حساسه. کسی که خودخواه یا عجول باشه بهش بی توجهی میکنه و اول اینجا رو لمس میکنه...

انگشتشو جلو برد و وسط پاهاشو آروم نوازش کرد.

جولیا هنوز به خاطر ارگاسمش حساس بود برای همین با لمس گابریل از جاش پرید. گابریل دستشو عقب کشید و دوباره رونشو نوازش کرد.

\_ جولیا، تنها چیزی که میتونه تاوان تجربه های گذشته من باشه اینه که بتونم هر چی یاد گرفتم رو در اختیار تو قرار بدم. از الان به بعد، تنها زنی که دلم میخواد لذت رو بهش نشون بدم تویی.

جولیا دستشو بالا برد و گونه اشو لمس کرد. گابریل صورتشو بیشتر به سمت دستش متمایل کرد و چشماشو بست. جولیا شستشو روی دهن گابریل و لب پر پابینش گذاشت و به سمت خودش کشوندش تا با عشق ببوسش. گابریل در جواب روش خیمه زد و ضربان قلب جولیا با فکر کردن به نزدیک شدن لحظه ی یکی شدنشون شدت گرفت.

جولیا دوباره به باسن زیبای گابریل چنگ زد و بیشتر به سمت خودش فشارش داد. گابریل لبخند صبورانه ای زد و با یه دستش خودشو عقب کشید.

\_ این پوزیشن مناسبی نیست. باید جابه جات کنم.

\_ فکر میکردم.... من زیر تو باید باشم، درستش این نیست؟

گابریل همونطور که بوسه های ریز روی شونه هاش میزد توضیح داد :

\_ این مزخرفترین پوزیشنیه که میتونی توش بکارتتو از دست بدی.

\_ فکر کنم اینجوری خوشم بیاد.

گابریل عقب کشید :

\_\_ نه برای اولین بارت، اینطوری خیلی راحت بدون اینکه متوجه بشم بهت آسیب میرسونم.

،، آسیب؟

قلب گابریل با دیدن موجی از نگرانی که از صورت جولیا گذشت به شدت تپیدن گرفت. دستاشو دو طرف صورت جولیا گذاشت :

\_\_ من نمیخوام بهت آسیبی برسونم جولیان. من یه پسر بچه تازه به بلوغ رسیده نیستم. من سایمون نیستم. میخوام خیلی خیلی ملایم جلو برم. به خاطر همین نمیتونیم اینطوری انجامش بدیم.

\_\_چرا؟

\_\_ به خاطر زاویه امون. حتی اگه وزنمو روی زانو هام بندازم، وزنم تو رو اذیت میکنه. نیروی جاذبه. ولی اگه تو روی من باشی میتونی حرکات و عمق وارد شدنم رو کنترل کنی، من دارم کنترل رو به تو میدم. بهم اعتماد کن.

نفسی کشید و گوش جولیا رو بوسید.



به نوازش کردن پوست نرم و شفاف و زمزمه های ستایش آمیزش ادامه داد و بعد دستشو دور کمر جولیا حلقه کرد و از روی تخت بلندش کرد. سریع پوزیشنشون رو عوض کرد، طوری که خودش روی پشتش دراز کشید و جولیا روش.

به محض اینکه جولیا سرشو روی سینه اش گذاشت، گابریل کلمات دانه رو به ایتالیایی براش خوند :

Color di perle ha quasi in forma, quale \_  
 ;convene a donna aver, non for misura  
 ella è quanto de ben pò far natura  
 .per esempio di lei bieltà si prova  
 ,De li occhi suoi, come ch'ella li mova  
 ,escono spirti d'amore inflammati  
 ,che feron li occhi a qual che allor la guati  
 :e passan sì che l cor ciascun retrova  
 ,voi le vedete Amor pinto nel viso

.là 've non pote alcun mirarla fiso

\_ رنگ چهره اش به رنگ مروارید است. آنقدر که

برای بانوان مناسب و شایسته است. نه بیشتر...

آنچه که طبیعت به زیباترین شکل می آفریند

او همانا کمال غائی آن است!

با شباهت به او، هر زیبایی به حد کمال میرسد.

نگاهش را به هر سو که افکند، ارواحی آتشین و مشتعل

از چشمانش بیرون می جهند،

و دیدگان هر آن کس را که بدو بنگرد مجروح میسازند،

با چنان شدتی آن را از هم میدرند

که به مستقیما به قلب رخنه میکنند.

عشق در آن لبخند نقش بسته است. گونه ای که هرگز

هیچ موجودی توان زیاد خیره ماندن به آن را ندارد...

گابریل خوبی و زیباییشو تحسین کرد و همونطور که اونو با یک

مروارید مقایسه میکرد، توضیح داد که عشق به تنهایی فقط در

صورتش کشیده شده. جولیا به خاطر کلمات قشنگش ازش تشکر کرد و بدون اینکه تکون بخوره به ضربان قلب گابریل زیر گوشش گوش داد. جولیا از فکر اینکه اونو، مردی که از خیلی وقت پیش عاشقش بود رو حالا بین بازوهایش داره احساس بی قراری میکرد. نمیتونست جلوی خودشو بگیره و لمسش نکنه. نمیتونست روی هر کدوم از عضلات و رگهای سفت و فوقالعاده اش دست نکشه. دستشو جلو برد و ابروها، فرورفتگی بالای لب، خط ریش و گوشه‌اشو نوازش کرد.

گابریل خودشو بالا کشید و بوسیدش. زبونشو روی لباش حرکت داد و لب پایین و پرش رو به دهن کشید. برای چند لحظه فقط پوستشون رو حس میکردند، دو بدن برهنه داغ و چسبیده بهم. دست جولیا به لمس کردن هیکل گابریل، صورت، سینه و رونش ادامه داد. همونطور که پشت سر هم گردن و گلوشو میبوسید آرام و مردد مشغول آلتش شد.

گابریل با لذت تو گوشش غرید. موجی از اعتماد به نفس جولیا رو در بر گرفت و کمکش کرد تا با اعتماد به نفس بیشتری به حرکت دستش ادامه بده. لباشو روی سینه گابریل گذاشت،

خالکوبیشو بوسید و سرعتشو بالا برد. حالا دیگه گابریل نفس نفس میزد.

گابریل با صدای دورگه گفت :

\_ بذار با بدنم پپرستمت جولیا.

نمیخواست به این زودی تو دستش ارضا بشه.

جولیا رهانش کرد و گابریل رون هاشو گرفت و آروم از هم جداشون کرد تا بتونه دو طرف لگن خودش قرار بده. جولیا گابریلو زیر خودش حس میکرد که بین پاهاش خودشو بالا میده. به آرومی سر جاش جابه‌جا شد و رنگ نگرانی صورت دوستداشتنی اشو در بر گرفت.

گابریل دستشو روی قلب جولیا گذاشت. قلب کوچیک تپنده داخل سینه اش با تماس دست گابریل سرعت گرفت و با شدت بیشتری به تپیدن پرداخت.

\_ حالت خوبه؟

جولیا به جلو خم شد و اجازه داد موهاش مثله پرده دور صورتشو قاب بگیرن.

گابریل دستشو بلند کرد و موهاشو پشت شونه اش زد تا بتونه  
بهتر بینش :

\_ لطفا قیافه اتو قایم نکن. میخوام بینمت.

جولیا لب پایینشو گاز گرفت و نگاهشو دزدید.

\_ چی شده؟

جولیا فقط سرشو تکون داد.

\_ عزیزدلم الان وقت خجالتی بودن نیست. بهم بگو.

جولیا به سینه اش خیره شد و به سختی سعی کرد به اژدها که با  
حضور همیشگیش دستش مینداخت نگاه نکنه.

\_ من هیچوقت اینطوری تصورش نکرده بودم.

انقدر آروم زمزمه کرده بود که گابریل باید تلاش میکرد صداشو  
بشنوه.

\_ خب بهم بگو چطوری بود.

\_ فکر میکردم... تو روی من میخوابی.

\_\_ منم دلم میخواد رو باشم، انکارش نمیکنم ولی تو خیلی کوچیکی عزیزم، و همینطور خیلی ظریف. نگرانم که \_\_

\_\_ میدونم باعث شدم زمان زیادی رو منتظر بمونی گابریل...

صداش فقط کمی از زمزمه کردن فاصله داشت :

\_\_ اشکالی نداره اگه نیاز داری که... خشن باشی و نمیتونی ملاحظه منو بکنی.

گابریل عمیقا از حرفش ناراحت شد. چون پشت کلماتش صدای سایمون رو به جای جولیا می شنید.

، معلومه که اینجوری فکر میکنه \_\_ دقیقا همون جوری که اون باهاش رفتار کرده. مردا مثل سگن و هیچ کنترلی رو خودشون ندارن، و اونم فقط یه اسباب بازی واسه ارضا شدنشونه.

فکرشم حالشو بهم میزد، ولی به سختی سعی کرد نفرت بی نهایتشو از صورتش پاک کنه. دستشو روی گونه جولیا گذاشت و با ملایمت نوازشش کرد.

\_ جولیا من دوست دارم. اگه من از اونجور مردایی بودم که به خاطر انتظاری که کشیدم باهات وحشیانه رفتار میکردم تو نباید الان باهام تو یه تخت میبودی. تو یه انسانی نه یه اسباب بازی.

\_ من نمیخوام ازت سوءاستفاده کنم. میخوام بهت لذت بدم، اونم خیلی.

با چشمای درشت و تیره آبی رنگش رو به بالا نگاه کرد و صداشو در حد یه زمزمه پایین آورد :

\_ من تو رو واسه همیشه میخوام، نه فقط برای امشب. پس لطفا بذار من از راه خودم جلو برم.

گابریل با نگاهش التماس میکرد که حرفاشو قبول کنه. دلش نمیخواست توضیح بده چرا انقدر نگرانه و از چه عواقبی داره انقدر جلوگیری میکنه. برای این حرفا فردا صبح به اندازه کافی وقت داشتند.

جولیا آروم گفت :

\_ تنها چیزی که همیشه میخواستم این بود که یکی دوستم داشته باشه.

## \_\_ حالا دیگه اونو داری.

دهنشو به سمت سینه هاش برد و همونطور که یکیشو به دست گرفته بود، مشغول بوسیدن اون یکی شد. سینه هاش فوق‌العاده بودن. هم از لحاظ سایز، وزن، زیبایی و طبیعی بودنش. رنگ شیری پوست و صورتی گل رز نوک سینه هاش بی نظیر بودن. به یاد شبی افتاد که تو سوئیت هتل فیلادلفیا یکی از سینه هاش از بین حوله بنفش رنگش بیرون افتاده بود و چقدر گابریل دلش میخواست نوکشو به دهن بگیره.

با زبونش ضربه ای بهش زد و به نرمی روشو لیسید. در نهایت نوک سینه اشو کامل وارد دهنش کرد و متوجه تحریک شدن و سفت شدنش داخل دهنش شد.

جولیا سرشو به عقب انداخت و صداهای نامفهومی به صورت ناله از دهنش خارج شد. گابریل به دقت واکنششو زیر نظر گرفته بود. میخواست تحریکش کنه ولی اگه با همین حرکت هم به ارگاسم میرسید اشکالی نداشت، بذار برسه. اینطوری کارهای بعدیشون خیلی خیلی براش آسونتر میشد.

روی سینه دیگه اش که توجه اشو روش متمرکز کرده بود گفت:



\_ بیا عزیزم. مجبور نیستی مقاومت کنی.

جولیا از حرفاش لرزید و چشماشو بست. خودشو روی گابریل به سمت عقب و جلو حرکت داد. بعد از چند دقیقه، گابریل متوجه منقبض شدن و ارضا شدنش شد. با تموم شدن اسپاسم ها جولیا روی گابریل فرو ریخت. چشماشو باز کرد و پلکی زد. لبخند بی حالی روی صورتش نشست.

، و بازم مرسی برای ارگاسم شماره دو...

این دفعه جولیا پیشقدم شد و همونطور که عشقشو از بین لبای متورمش ابراز میکرد بوسیدش. وقتی عقب کشید گابریل دستشو دراز کرد تا به چیزی رو از روی پاتختی برداره. جولیا نگاهش کرد که خودشو از زیرش آزاد کرد و مایع شفاف رو داخل دست راستش ریخت و با شدت روی خودش بالا پایین کشید.

گابریل متوجه حالت صورت جولیا شد و سریع توضیح داد :

\_ این، حرکت رو برای تو آسون تر میکنه.

جولیا به شدت قرمز شد. درباره این چیزا میدونست هرچند هیچوقت دلیلی نداشت که ازشون استفاده کنه. از اینکه خودش به فکر خریدنش نیوفتاده بود احساس خجالت میکرد. نباید بدون آمادگی به فلورانس میومد.

\_ تو خیلی مهربونی.

لبای گابریل به لبخند نصفه نیمه مغروری باز شد و گفت :

\_ بهت گفته بودم که همه ی نیازها تو برطرف میکنم.

بوسیدش و خودشو روی بالشش عقب کشید.

\_ اگه نظر تو عوض کردی میتونم از کاندوم استفاده کنم.

\_ با همه اون آزمایشایی که تو دادی فکر نکنم جایی برای نگرانی مونده باشه.

\_ بازم تصمیم تو مهمه.

\_ من بهت اعتماد دارم و میدونم حقیقت همه چیزو بهم گفتی.

\_ خوشحالم که اولین بارتم.

جولیا لبخند دندون نمایی بهش زد :

\_ دلم میخواد آخرین بارم هم تو باشی گابریل.

با محبت بوسیدش، قلبش از حرفا و کارهای گابریل پر شده بود  
و به سرعت می تپید.

\_ ولی الان یه چیزی ازت میخوام.

\_ هر چی که بخوای.

\_ ازت میخوام که روی من باشی.

وقتی ابروهایش بهم نزدیک شدن و تقریباً داشت اخمی روی  
صورتش شکل میگرفت، جولیا به سمتش خم شد و جدی گفت :

\_ تا همین الان هم به خوبی نشون دادی چه عاشق بخشنده ای  
هستی. ولی فکر خوبی نیست که کنترل رو بدی دست من وقتی  
خودم هم نمیدونم دارم چیکار میکنم. اینطوری استرس میگیرم.  
نمیتونم ریلکس باشم و روی حسش تمرکز ندارم. خواهش  
میکنم...

آخرین کلمه رو با دو دلی بیان کرد چون دلش نمیخواست تو  
رابطه با گابریل هم التماس کنه. اون ارزش خواسته بود احساسات

و خواسته هاشو بهش بگه و حالا جولیا هم داشت همین کارو میکرد.

گابریل همون لحظه متوجه شد چقدر شرایط میتونه برای جولیا استرس زا باشه که روش برهنه بشینه و مسئولیت اتفاقی که قرار بود بیوفته رو به گردن بگیره. شاید بعدا این کارو میگردن ولی نه برای اولین بار. با وجود نگرانی هاش نمیتونست این خواسته رو ازش دریغ کنه. برای همین سری به تایید تکون داد و با وجود فک منقبض شده اش با یه حرکت جاشونو عوض کرد. حالا جولیا دوباره روی پشتش قرار گرفته بود و گابریل بین پاهاش زانو زده بود.

لبخند جولیا مثل طلوع آفتاب بود. همیشه اولین بارشو همینطوری تصور میکرد.

وقتی گابریل با محبت بوسیدش، جولیا روی دهنش زمزمه کرد:  
\_ مرسی.

\_ خیلی راحت میشه تو رو خوشحال کرد.

\_ من که نمیگم خیلی راحت...

رونشو به گابریل مالید و ریز ریز خندید.

گابریل نیشخندی زد و لحظه ای از فضای سبک بینشون لذت برد.

آهنگ عوض شد و جولیا با ذوق نگاهش کرد :

\_ اسم این آهنگ چیه؟

\_ خواب در دستان خداوند از دیو متیو بند.

\_ ازش خوشم میاد.

\_ منم.

جولیا با کنجکاوی نگاهش کرد :

\_ چرا انتخابش کردی؟

\_ متن و آهنگ و...

لبخندش گشادتر شد و چشمش برق زدند :

\_ ریتمش.

\_ اوه واقعا؟

\_ خودت حسش کن. روی ریتمش تمرکز کن. برای عشق بازی  
عالیه.

باسنشو چنگ زد و خودشو بهش فشار داد. همراه با آهنگ  
خودشو بالا پایین کشید و میدونست جولیا هم به اندازه خودش  
از تماسشون لذت میبره.

جولیا ناله ای کرد، لبخند از روی صورتش پر کشیده بود و  
خودشو به سمت گابریل فشار میداد.

گابریل زمزمه کرد :

\_ نفس عمیق بکش عشق.

وقتی دم گرفت، گابریل کمی خودشو واردش کرد. جولیا  
چشماشو بست و غرق لحظه شد.

حالا که گابریل با همین حرکت کوچیک، جولیا رو دور آلتش  
حس کرده بود دلش میخواست محکمتر و سریعتر خودشو فشار  
ده. ولی میدونست هر فشاری از طرف اون، بکارتشو پاره میکنه.  
گابریل جولیا رو میخواست. دلش میخواست داخلش باشه، ولی  
برای لحظه ای خواسته هاشو کنار زد و همونطور که وزنشو روی

آرنج هاش انداخته بود و سینه های جولیا رو میخورد کاملاً  
سرجاش ثابت باقی موند.

حالا که جولیا تجربه کوچکی از تماس داشتن و پر شدن با گابریل  
حس کرده بود بیشتر میخواست. خیلی خیلی بیشتر. درواقع همه  
گابریل رو میخواست.

وقتی خودشو بالا داد تا حجم بیشتری ازشو داشته باشه صدای  
هشدار آمیز گابریل بلند شد :

\_ مراقب باش. با حرکت بعدی یه ذره اذیت میشی.

وقتی جولیا چشماشو باز نکرد، گابریل دستشو روی گونه اش  
گذاشت و شستشو روی گونه اش کشید :

\_ بهم نگاه کن. به چشمام نگاه کن.

وقتی با چند تا پلک زدن چشماشو باز کرد نگاهشون بهم گره  
خورد.

\_ من بهت هر چیزی میدم. جسمم، روحم بگیرشون. همه چیزو  
ازم بگیر.

بهم دیگه خیره شدن و گابریل کمی عمیق تر فشار داد و آرام  
آرام جلو رفت.

چشمای جولیا گشاد شدن و با وارد شدن گابریل نفس عمیقی  
گرفت.

گابریل بلافاصله سر جاش ثابت موند و یه دستشو روی رون جولیا  
گذاشت تا مطمئن بشه که جفتشون حرکت نکنند.

زمزمه کرد :

\_ متاسفم عزیز دلم.

صورتشو نوازش کرد.

\_ قول میدم بدترین قسمتش همینجا بود. حالت خوبه؟

صورتشو به دقت به دنبال کوچکتترین ردی از اشک گشت.

ولی خبری نبود. اونقدری که جولیا فکر میکرد درد نداشت. کاملا

راحت نبود ولی حس گابریل داخل بدنش و احساساتی که از

صورت و چشماش میخوند، حواسشو از دردی که داخل بدنش

حس میکرد پرت کرده بود... تقریبا زیادی بود.



بیشتر میخواست. بیشتر از گابریل. بیشتر از این و بیشتر از جفتشون. دلش میخواست گابریل رو ببینه که روش ارضا میشه و از هم میپاشه، و بدونه که جفتشون این کارو با همدیگه کردن. میخواست ریتم قشنگشون رو پیدا کنند. آهنگ چرخید و بلند شد. سرعتی که به شدت وسوسه کننده بود و جولیا دلش میخواست باهاش هماهنگ بشن. لبخندی زد و گابریل حس کرد لبخندش به قلبش منتقل شده و همه نگرانی هاش از بین برده. بدون اینکه رشته نگاهشونو پاره کنه به طور دیوونه کننده ای آرام شروع به عقب و جلو رفتن کرد.

جولیا از حس گابریل داخل بدنش چند بار پلک زد. دستاشو از روی عضلات منقبض شده ی پشت گابریل تا باسنش پایین کشید و روی برجستگی های پشتش متوقف شد و ضربه های ریتمیکشو زیر لمسش حس کرد.

گابریل وزنشو روی آرنج هاش میزون کرده بود و نقش های تحریک کننده ای روی پهلوها و شونه هاش میکشید. جولیا فوقالعاده بود. موهای بلند و تیره اش روی بالش سفید پخش

شده بود و چشمای قهوه ایش قفل نگاه گابریل بود و از دهن قرمز و بازش با هر ضربه ناله کوتاهی در میرفت.

گابریل دستشو زیر جویا برد و انگشتاشو روی باسنش گذاشت و شروع به حرکت دادن و هدایت کردنش کرد تا با یه سرعت آروم و مناسب ادامه بدن. اون زمان زیادی رو صبر کرده بود.

جویا به گابریل که ابروهاش بهم نزدیک شد و لب پایینشو گاز گرفت نگاه کرد. جفتشون حرکت میکردن، حرکت میکردن، نه خیلی تند ولی محکم. تماس هماهنگ دو تا عاشق که نگاهشون لحظه ای هم از هم دور نمیشد.

جویا احساسات زیادی رو تو چشمای گابریل می دید، عشق، علاقه، نگرانی، ستایش، جذبه، شهوت...

اون طوری به جویا خیره شده بود که انگار تنها زن روی زمینه و انگار هیچ چیز دیگه ای تو دنیای خصوصیشون به جز آهنگی که هماهنگ با عشق بازی و ناله هایی که از سینه هاشون بلند میشد وجود نداشت.

جولیا صدای ناله و نفس نفس زدن خودشو می شنید، در واقع خجالت رو کنار گذاشته بود و صدای سکس ناخواسته از گلوش بلند میشد. گابریل صدای بلند ناله کردنشو دوست داشت، باعث میشد به هیجان بیاد و بیشتر تحریک بشه... انگار اصلا بیشتر از این هم میشد. دستشو بینشون برد و همونطور که سرعتشون رو زیاد میکرد، مشغول نوازش کردن جولیا با هر ضربه ای که داخلش میزد شد. جولیا محکمتر باسنشو چنگ زد و به شدت سعی کرد جلوی بسته شدن پلکاشو بگیره.

\_ بهم نگاه کن. میخوام وقتی ارضا میشی چشمتو ببینم.

هیجان صدای گابریل کاملا با حالت صورتش هماهنگی داشت. چشمای جولیا گشاد شد و با سرعت گرفتن انگشتای گابریل جیغ زد. مثل یه گره به شدت تنگ شد و یکدفعه به طور باشکوهی فرو ریخت.

زمزمه های شهوانی و تحسین آمیز گابریل گوشاشو پر کرده بود. اون فحش نداده بود. ولی حواس جولیا خیلی پرت تر از اون بود که بتونه روی همچین نکته عجیبی تمرکز کنه. خب اون نمیدونست گابریل موقع سکس چقدر پر سر و صداست و همیشه

صدای ناله ها و فریادهاش همراه با نیاز و ارضا شدنش بالا میگیره. ولی تو این فضا، انگار که مقدس باشه یا یه همچین چیزی، همه حرفاش ناخودآگاه پاک و مبرا شده بودند.

گابریل هماهنگ با ریتم حرکتهاش پشت سر هم بالای سرش گفت:

\_ دوستت دارم. دوستت دارم. دوستت دارم.

جولیا از حس شدید و بی نظیری که داخل بدنش جریان گرفته بود لذت میبرد. حسی که هیچوقت مشابه اشو تجربه نکرده بود. و قبل از اینکه بتونه از حالت ارگاسم در بیاد، گابریل با فشار محکمی خودشو عمیق تر واردش کرد و اسمشو فریاد زد.

گابریل بی حال فرو ریخت. ولی همچنان حواسش بود و زنش روی آرنج هاش متمرکز کنه. به محض اینکه از حالت اوج ارگاسمش خارج شد موجی از احساسات در وجودش شکل گرفت. جولیا رو محکمتر بغل گرفت و کلمات زیبایی رو به ایتالایی در گوشش زمزمه کرد تا چشماشو باز کنه.

« من عاشق این زنم. بیشتر از زندگی خودم دوستش دارم...»

بیتریسه زیباش دیگه باکره نبود. گابریل چیزی رو گرفته و داده بود که دانته هیچوقت موفق به انجامش نشده بود. در سکوت دعا کرد جولیا هرگز از اولین انتخاب معشوقه اش و تصمیمی که اونو به تختش کشونده بود پشیمون نشه.

گابریل سر جاش جابه جا شد تا کنار جولیا قرار بگیره و انگشتشو با ملایمت روی چونه اش کشید. اونجا بود که متوجه قرمزی گردن، سینه ها و پایین تر بدنش شد. پوست داخل رونش خون مرده شده بود و گابریل به شدت احساس پشیمونی میکرد. با این حال سعی کرد اون حس مریض و خفه کننده رو پس بزنه.

«اوه خدایا، بهش آسیب رسوندم.»

جولیا؟

بلاخره پلکهایش از هم باز شد. اول نگاه خیره اش محو و سردرگم بود. ولی بعد در عرض یک ثانیه از این رو به اون رو شد. به گابریل نگاه کرد و زیباترین لبخند دنیا به آرومی روی لباش نقش بست و دندونای سفیدشو به نمایش گذاشت. حس سبکی پری رو داشت که در نسیم ملایم تابستونی پرواز میکنه. اولین تجربه اش بهتر از هر چیز دیگه ای بود... اینکه گابریلو ببینه و

صداشو بشنوه، لمسش کنه و طعمشو بچشه و در آخر، لحظه باشکوه و کمیاب ارگاسم برهنه و سختش.

گابریل نفسشو بیرون داد و عمیق بوسیدش :

\_حالت خوبه؟

جولیا زمزمه کرد :

\_آره.

\_من عاشقتم. فقط دلم میخواد خوشحالت کنم و لبخندتو برای همیشه ببینم.

\_تو باعث میشی گریه ام بگیره...

جولیا نتونست ادامه بده، حسی که داشت تو قالب کلمات جا نمیگرفت. با چشمای بسته و رها شده در بازوهای عشقش، گابریل رو بوسید. اولین و آخرین بارشو.

\_گریه نکن دختر دوستداشتنیم.

پلکاشو بوسید و گونه اشو نوازش کرد.

یکدفعه گابریل ناپدید شد و جولیا وقتی به خودش اومد توی تخت بزرگشون تنها دراز کشیده بود. تختی که با عدم حضور گابریل بزرگتر و سردتر به نظر می رسید. درد نبودنش سریع به بدنش رسوخ کرد ولی ذهنش با اولین تجربه سکس گیج بود و به آرومی کار میکرد. قبل از اینکه بتونه دستشو روی ملافه ها برای پیدا کردنش دراز کنه گابریل کنارش برگشته بود.

چند لحظه بعد زمزمه مرددش بلند شد :

\_\_ فقط بذار یه نگاهی بندازم عزیزم.

جولیا اصلا منظورشو نمی فهمید. برای همین به سادگی فقط هومی از روی تایید کرد. انگشتای با تجربه گابریل زانوهاشو گرفت و با یه دست به آرومی یکیشونو بلند کرد. پاهاشو از هم باز کرد و بدنشو بالا داد. البته نه خیلی باز! حالا جولیا کاملا هوشیار شده بود و با چشمای گرد نگاهش می کرد.

گابریل یه لحظه بی حرکت موند و تو چشماش نگاه کرد و گفت:

\_\_ فقط یه نگاه سرسری. میخوام مطمئن شم که حالت خوبه.

وقتی خودشو تو دستشویی تمیز کرده بود هیچ ردی از خون ندیده بود و از فهمیدن همین موضوع جوری خیالش راحت شده بود که نمیتونست بیانش کنه.

نگاهی به پایین انداخت، شونه هاش از حالت انقباض در اومدن و با خیال راحت نفسی کشید. چیز گرم و نرمی رو بین پاهای جولیا گذاشت. جولیا به خودش پیچید.

\_ معذرت میخوام.

دوباره حوله مرطوب رو روی قسمت حساس بین پاهاش گذاشت. چند تا لکه صورتی رنگ روش افتاده بود ولی چیز نگران کننده ای نبود.

در حقیقت گابریل آرزو میکرد ای کاش همین چند تا لکه صورتی هم وجود نداشتند. ولی صورتی به مراتب بهتر از قرمز بود.

\_ من خوبم. فقط شوکه ام کردی.

صدای جولیا می لرزید ولی فقط به خاطر اینکه هنوز رو ابرها بود و احساساتش با لمس گابریل شدید تر شده بودند.



گابریل لیوان آبی از روی پاتختی برداشت و به یه دستش داد و با تکون دادن قوطی دارو دو تا قرص سفید و کوچیک کف دست دیگه اش انداخت.

\_ ایبوپروفن.

مردد توضیح داد :

\_ برای دردت.

\_ انقدر ها بد نیست گابریل. من که بهش نمیگم درد.

\_ لطفا.

جولیا از واکنش بیش از حد گابریل گیج شده بود ولی تصمیم گرفت لج نکنه و سریع قرص ها رو داخل دهنش انداخت و با کل لیوان آب قورتشون داد. خیلی تشنه اش بود.

بعد از اینکه گابریل جولیا رو آروم و تمیز کرد، بغلش گرفت و از جاش بلندش کرد. چند بار پست سر هم پیشونیشو بوسید و به سمت حموم راه افتاد.

قبل از اینکه به در برسن جولیا صدای ریزش آب رو شنید. سرشو بالا گرفت و گفت :

\_ چی شده؟

\_ بذار من بهت برسم عزیزم.

پیشونیشو بوسید و آروم داخل وان بزرگ و وسوسه کننده گذاشتش.

آب داغ و حباب هایی که بوی رز میدادند آرامش بخش بود. جولیا هنوز گیج بود ولی کم کم داشت تمرکزشو به دست میاورد. چشماشو باز کرد و به گابریل که همچنان برهنه و با شکوه بالای سرش ایستاده بود و با انگشتاش دمای آب رو کنترل میکرد نگاه کرد.

\_ هنوز تشننه؟

جولیا سری به تایید تکون داد.

گابریل برای لحظه‌ای ناپدید شد و با یه گیللاس پر از مایع قرمز رنگی برگشت.

\_ کرانبری با سودا. برات خوبه.

جولیا یه تای ابروشو بالا انداخت و با خودش فکر کرد چطوری گابریل انقدر تو رفع مشکلات خانوما متخصص شده. ولی بازم

تصمیم گرفت سوالشو مطرح نکنه و در سکوت حریصانه  
نوشیدنیشو خورد و لیوان خالی رو به گابریل پس داد.

\_ آهنگو عوض کردی؟ چی هست؟

\_ رویا از آندره بوچلی.

جولیا زمزمه کرد :

\_ قشنگه.

\_ نه به قشنگی تو.

شیر آب رو بست و پشت جولیا وارد وان شد. پاهای بلندشو دو  
طرف بدنش قرار داد و جولیا رو به سمت سینه اش کشید.

جفتشون با رضایت آهی کشیدن. جولیا سرشو روی شونه گابریل  
خم کرد و گابریل با ملایمت و آرومی موهاشو نوازش کرد.

جولیا زمزمه کرد :

\_ برای تو...خوب بود؟

،، بازم داره خودشو دست پایین میگیره.

\_ شبیه هیچکدوم از تجربه های قبلیم نبود. تو فوق العاده ای. تو فوق العاده ای.

لباشو روی سرش فشار داد و جولیا خودشو بیشتر تو بغلش جا کرد.

\_ و خیلی خیلی سکسی. تو چی؟

\_ از چیزی که تصور میکردم هم بهتر بود. مرسی.

گابریل دستشو روی پوست مرطوب و لطیف پهلوهاش بالا و پایین کشید.

جولیا چسبیده بهش کمی جابه جا شد و آلت تحریک شده اشو روی پشتش حس کرد :

\_ چرا حموم آوردیم؟

لبای گابریل گوشش رو پیدا کرد :

\_ دلم میخواد ازت مراقبت کنم.

\_ مرسی گابریل. مرسی به خاطر اینکه باهام مهربونی. میدونم اگه با هر کس دیگه ای بودم هیچوقت انقدر از همه چیز لذت نمیبردم.

گابریل موهاشو بوسید :

\_ تو لیاقت خیلی بیشتر و بهتر از من رو داری بیتریس.

زمزمه وار ادامه داد :

\_ la gloriosa donna della mia mente

\_ زن با شکوه رویا هام.

\_ دانته من.

جولیا به سمتش چرخید و سینه مرطوبشو بوسید :

\_ کی دوباره میتونیم اون کارو کنیم؟

گابریل لبخندی زد :

\_ حداقل نه تا فردا. تو باید اول خوب بشی.

جولیا آروم به خودش پیچید :

\_ ولی اونقدرم بد نیست و درد نداره. تو خیلی مراقب بودی.

\_ بعد از همه چیزایی که با هم تجربه کردیم فقط دلم میخواد

بغلت کنم و نزدیکت باشم. تو بغلم استراحت کن و بدون من

دوستت دارم. خیلی خیلی زود دوباره عشق بازی میکنیم.

جولیا احساس راحتی کرد و به خودش اجازه داد کاملاً روی بدن گابریل آرام بگیرد. در سکوت از خدایان وان های بزرگ، معشوقه های خوشتیپ و سکسی و حباب هایی که بوی رز میدادند تشکر کرد. و همینطور از خدایان باکره هایی که به زودی تصمیم دارن با خدای سکسشون رابطه داشته باشن (کفر نباشه) و هم به خاطر مادر ارگاسم ها تشکر کرد. سه بار پشت سر هم.

تقریباً نزدیک صبح بود که این دو تا عاشق بهشتی دور همدیگه پیچیدند و چسبیده بهم، خواب آلوده و ارضا شده روی تخت سفید بزرگ سوئیت به خواب رفتند.

نور و تاریکی، بیگناه و با تجربه، بوسه و نوازشی که در گرما و پذیرش عشقشون ساخته شده بود. فرشته گناهکار انقدر کلمات ایتالیایی رو تو گوش الهه اش زمزمه کرد تا بین بازوهایش خوشحالتتر از هر وقت دیگه ای به خواب رفت. اون دوست داشته شده بود.

پایان جلد اول

۴ اسفند ۹۶ / ۵۶:۰۰

برای خواندن جلد های بعدی رمان

با ما همراه باشید در کانال تلگرامی :

[https://t.me/mana\\_novels](https://t.me/mana_novels)